

د داستان تلخ استعمار انگلیس در ایران
د داستان تلخ استعمار انگلیس
د داستان تلخ استعمار انگلیس

BBC

دو قرن نیرنگ

محمود طلوعی



دو قرن نیرنگ

داستان تلخ سیاست استعماری انگلیس در ایران

نوشته سر دنیس رایت سفیر پیشین انگلیس در ایران

تالیف و ترجمه: محمود طلوعی

دو قرن نیرنگ

دو قرن نیرنگ

داستان تلخ سیاست استعماری انگلیس در ایران

به انضمام کتاب «ایرانیان در میان انگلیسیها»
نوشته سر دنیس رایت سفیر پیشین انگلیس در ایران

تألیف و ترجمه: محمود طلوعی

نشر علم - ۱۳۸۰

طلوعی، محمود، ۱۳۰۹ -
دو قرن نیرنگ: داستان تلخ سیاست استعماری انگلیس در ایران. به انضمام
کتاب «ایرانیان در میان انگلیسیها» / نوشته سردنيس رایت سفیر پیشین انگلیس در
ایران / تالیف و ترجمه محمود طلوعی. - تهران: نشر علم، ۱۳۸۰.
ISBN 964 - 405 - 136 - x
۶۶۹ ص. : مصور.
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیبا.
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. ایران -- روابط خارجی -- انگلستان. ۲. انگلستان -- روابط خارجی -- ایران.
۳. ایران -- تاریخ -- دخالت انگلستان، قرن ۱۳ ق. ۴. ایران -- تاریخ -- دخالت
انگلستان -- قرن ۱۴ ق. ۵. استعمار انگلستان. الف. رایت، دنيس، ۱۹۱۱
Wright, Denis. ایرانیان در میان انگلیسیها. ب. عنوان. ج. عنوان: داستان تلخ
سیاست استعماری انگلیس در ایران. د. عنوان: ایرانیان در میان انگلیسیها.
۸ ط ۸ الف / ۱۳۲۴ DSR ۳۲۷ / ۵۵۰۴۲
کتابخانه ملی ایران
۸۰ - ۸۲۰۹ م



نشر

دو قرن نیرنگ

محمود طلوعی

چاپ اول: ۱۳۸۰

تیراژ: ۴۴۰۰ نسخه

لیتوگرافی: صدف

چاپ: تک

خیابان انقلاب - مقابل دانشگاه تهران، شماره ۱۳۵۸ تلفن: ۶۴۶۰۶۶۷

حق چاپ محفوظ است.

شابک x-۱۳۶-۴۰۵-۹۶۴ - x ISBN 964 - 405 - 136

فهرست مطالب

مقدمه..... ۷

بخش اول - دو قرن نیرنگ

- فصل اول - نظری به گذشته..... ۱۹
- فصل دوم - مراحل رشد سیاست استعماری انگلیس در ایران..... ۵۳
- فصل سوم - از قتل امیرکبیر تا اولین جنگ ایران و انگلیس..... ۷۳
- فصل چهارم - از انقلاب مشروطیت تا قرارداد ۱۹۱۹..... ۹۳
- فصل پنجم - از کودتای ۱۲۹۹ تا انقراض قاجاریه..... ۱۰۹
- فصل ششم - انگلیسی‌ها و سلطنت رضاشاه..... ۱۳۱
- فصل هفتم - صعود و سقوط محمدرضاشاه..... ۱۶۳
- فصل هشتم - نتیجه..... ۲۰۱

بخش دوم - ایرانیان در میان انگلیسیها

- مقدمه مترجم..... ۲۴۷
- مقدمه نویسنده..... ۲۵۱
- فصل اول - اولین سفیر ایران در لندن..... ۲۶۱
- فصل دوم - یک ایرانی که به نمایندگی انگلیس به ایران رفت..... ۲۷۵
- فصل سوم - یک مصیبت وحشتناک...!..... ۲۹۹

۳۱۳	فصل چهارم - سفیر ناخوانده.....
۳۲۷	فصل پنجم - دو ایرانی از هندوستان.....
۳۴۱	فصل ششم - سفیر فوق‌العاده.....
۳۶۹	فصل هفتم - اولین محصلین ایرانی در انگلستان.....
۳۹۵	فصل هشتم - داستان سه شاهزاده.....
۴۱۹	فصل نهم - سه مأموریت دیپلماتیک.....
۴۴۷	فصل دهم - شاه از انگلستان دیدن می‌کند.....
۴۸۱	فصل یازدهم - محصلین بعدی.....
۴۹۷	فصل دوازدهم - افتتاح «لاطاری».....
۵۲۳	فصل سیزدهم - فراماسونری، اسلحه پنهان انگلیس؟.....
۵۳۱	فصل چهاردهم - کابوس نشان بند جوراب.....
۵۵۱	فصل پانزدهم - «بستی‌ها» و افراد تحت حمایت.....
۵۸۱	فصل شانزدهم - آخرین قاجارها.....

بخش سوم - اسناد برگزیده

از صفحه ۵۸۹ - ۶۷۰.....

مقدمه

با آغاز قرن بیست و یکم میلادی دو قرن تمام از آغاز روابط سیاسی بین ایران و انگلیس می‌گذرد. پیش از برقراری روابط رسمی بین ایران و انگلستان، که با سفر سر جان مالکوم به ایران در سال ۱۸۰۰ و انعقاد نخستین قرارداد ایران و انگلیس در سال ۱۸۰۱ آغاز شد، قریب دوست سال، یعنی از اوایل قرن هفدهم و دوران پادشاهی سلاطین صفویه در ایران نیز مراوداتی بین ایرانیان و انگلیسیها جریان داشت، ولی این رفت‌وآمدها به برقراری روابط سیاسی و رسمی بین ایران و انگلیس منجر نشد و دولت انگلستان هم مستقیماً دخالتی در امور ایران نداشت.

تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در دو قرن اخیر نیز به سه دوره مشخص تقسیم می‌شود: دوران قاجاریه که از اوایل قرن نوزدهم آغاز و به سال ۱۹۲۵ و آغاز پادشاهی رضاخان ختم می‌شود، دوران سلطنت پهلویها که از سال ۱۹۲۵ تا ۱۹۷۹ قریب ۵۴ سال به طول انجامید، و دوران استقرار نظام جمهوری اسلامی که هنگام تدوین و انتشار این کتاب در آستانه بیست و چهارمین سال آن هستیم.

دوران قاجاریه طولانی‌ترین و پرحادثه‌ترین بخش این تاریخ دوست‌ساله است و نفوذ استعماری انگلیس در ایران، در این دوران شکل گرفته است. این تاریخ سیاه و شرم‌آور از مداخلات روزافزون انگلیسیها در امور ایران حکایت می‌کند، که اگر بخشی از آن ناشی از مطامع استعمارگران انگلیسی و ترفندهای آنان برای سلطه سیاسی و اقتصادی بر ایران و غارت منابع ثروت این کشور باشد، بخشی نیز از سلطه‌پذیری و نوکرسنتی و بی‌وطنی فرمانروایان و رجال و شبه‌رجال این دوران ناشی شده است. بعضی از دولتمردان وطن‌پرست این دوران، مانند میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی و

میرزا تقی خان امیرکبیر هم که خواستند در برابر مداخلات بی‌رویه استعمارگران قد علم کنند، با نفوذ مخرب انگلیسیها در دربار قاجار سر به نیست شدند و اندک مقاومتی از طرف دو پادشاه قاجار، محمدشاه و ناصرالدین‌شاه در برابر انگلیسیها به مداخله نظامی انگلیس در ایران و تحکیم پایه‌های سلطه استعماری انگلستان بر ایران انجامید.

بعضی از تاریخ‌نویسان طرفدار قاجاریه، که چند شاهزاده قاجار و وقایع‌نگارانی از قبیل حسین مکی نیز از آن جمله‌اند، در کتابهایی که طی دو دهه اخیر منتشر شده است، با بزرگ‌نمایی چند حرکت کوچک در مقابل استعمارگران انگلیس که به آن اشاره شد، یا تحریف وقایعی که نخست به کودتای ۱۲۹۹ هجری شمسی و سپس انقراض قاجاریه انجامید، می‌خواهند چنین وانمود کنند که عدم رضایت انگلیسیها از قاجاریه و بخصوص مقاومت آخرین پادشاه قاجار در برابر آنان، موجبات کودتای ۱۲۹۹ و انقراض قاجاریه را فراهم ساخته است. اسناد و مدارکی که طی دو دهه اخیر درباره نقش انگلیسیها در وقایع اواخر قاجاریه و اوایل سلطنت پهلویها انتشار یافته و تحقیقات جامع و باارزشی که از طرف چند پژوهشگر ایرانی نظیر شادروان دکتر جواد شیخ‌الاسلامی و دکتر سیروس غنی و هوشنگ صباحی به استناد مدارک و اسناد موجود منتشر شده است، بطلان این ادعاها را ثابت می‌کند.

نقش انگلیسیها در کودتای ۱۲۹۹، به موجب اسناد و مدارکی که در متن کتاب به آن اشاره خواهد شد، مورد تردید نیست، لیکن همین اسناد و مدارک حاکی از این است که هدف انگلیسیها از فراهم ساختن موجبات کودتای ۱۲۹۹ سرنگون ساختن سلطنت قاجاریه نبود، بلکه به علت بی‌کفایتی پادشاه وقت قاجار، در برابر خطر سلطه بلشویکها بر ایران، که منافع انگلستان را در معرض خطر جدی قرار داده بود، به یک حکومت قوی در ایران نیاز داشتند، و زمامدار قوی مورد نظر آنها نیز نه رضاخان، بلکه سیدضیاءالدین بود. رضاخان فرمانده نیروهای قزاق به عنوان بازوی نظامی کودتا مورد استفاده قرار گرفت، ولی بی‌سیاستی سیدضیاءالدین در حکومت صدروزه‌اش موجبات سقوط او را فراهم ساخت، و رضاخان که به مراتب زیرکتر و سیاستمدارتر از او بود، موفق شد با جلب اعتماد احمدشاه با عنوان سردار سپه‌ی و مقام وزارت جنگ در کابینه‌های بعدی راه صعود خود را به اریکه قدرت هموار سازد.

بعد از سیدضیاءالدین، قوام‌السلطنه که دو بار در اواخر سلطنت احمدشاه مقام

نخست‌وزیری را برعهده گرفته بود، مدعی اصلی قدرت در ایران به‌شمار می‌آمد و چون رضاخان را سد راه خود می‌دید، توطئه قتل او را فراهم ساخت، ولی رضاخان این سیاستمدار کهنه‌کار را هم مات کرد و پیش از این که توطئه قوام‌السلطنه به‌ثمر برسد، عوامل توطئه و خود قوام‌السلطنه را دستگیر کرد. مشیرالدوله رئیس‌الوزرای وقت که قادر به جلوگیری از اعمال خودسرانه وزیر جنگ خود نبود استعفا داد و زمینه برای نخست‌وزیری رضاخان فراهم گردید.

رضاخان در مدت قریب سی ماه تصدی وزارت جنگ در کابینه‌های مختلف، هم با رجال سیاسی وقت و هم با سفارتخانه‌های خارجی روابط نزدیکی برقرار کرده بود. آنچه در اینجا مورد نظر است روابط او با انگلیسیها و نقش انگلستان در صعود وی بر اریکه قدرت می‌باشد. «هرمن نورمن»^۱ وزیر مختار انگلیس در ایران در زمان کودتا، که از حامیان سیدضیاءالدین بود و در گزینش رضاخان برای ایفای نقش بازوی نظامی کودتا از طرف ژنرال آیرونساید^۲ فرمانده وقت نیروهای انگلیس نقشی نداشت، از آغاز نسبت به رضاخان نظر مساعدی نداشت و مکاتبات او با وزارت خارجه انگلیس مبین این بدبینی است. نورمن بخصوص پس از برکناری و تبعید سیدضیاءالدین از ایران، که رضاخان نقش مؤثری در آن ایفا کرد، بیش از پیش به رضاخان خصومت می‌ورزید و در یکی از نامه‌های خود به عنوان لرد کرزن وزیر خارجه انگلیس به تاریخ ۱۱ اوت ۱۹۲۱ از رضاخان به‌عنوان «یک شخصیت خبیث» و غیرقابل‌اعتماد یاد کرد. نورمن که تا اواخر سال ۱۹۲۱ در سمت وزیر مختار انگلیس در ایران باقی ماند در مکاتبات بعدی خود با وزارت خارجه انگلستان مرتباً مراتب بدگمانی و نگرانی خود را از رضاخان تکرار می‌نمود و درباره ارتباطات او با روسها هشدار می‌داد.

رضاخان با وجود تحریکاتی که نورمن علیه وی آغاز کرده بود، با سرکوبی قیام کلنل پسیان در خراسان و قیام میرزا کوچک‌خان در گیلان موقعیت خود را استحکام بخشید و دولت انگلستان مصلحت خود را در این دید که با اعزام دیپلمات ورزیده و انعطاف‌پذیری به ایران، با رضاخان روابط نزدیکتری برقرار کند. وزیر مختار جدید

1. Herman C. Norman

2. Ironside

انگلیس در ایران سرپرسی لورین^۱ بود که در ژانویه سال ۱۹۲۲ پس از نخستین ملاقاتش با رضاخان گزارش مثبتی درباره او به لندن فرستاد و ضمن آن نوشت که برخلاف نظر سلف خود معتقد است که رضاخان نه فقط طرفدار روسها نیست بلکه می‌تواند سد محکمی در برابر نفوذ بلشویکها در ایران به وجود آورد. سرپرسی لورین در این گزارش که به تاریخ ۳۱ ژانویه سال ۱۹۲۲ فرستاده است می‌نویسد: «رضاخان درباره شایعات مربوط به طرفداری او از بلشویکها گفت: این تصور از آنجا ناشی شده است که وی در تابستان گذشته مکرر به سفارت روسیه رفته و با مقامات روس در ایران ملاقات و مذاکره کرده است. اما واقعیت این است که این رفت و آمدها برای فریب دادن روسها و جلب موافقت آنها برای بیرون بردن نیروهایشان از ایالات شمالی و عدم مداخله در کار سرکوب قیام جنگلیها بوده و در این کار نیز موفق شده است!»

سرپرسی لورین پس از دو ملاقات دیگر با رضاخان چنان تحت تأثیر شخصیت او قرار گرفت که در گزارشی به وزیر خارجه انگلیس به تاریخ دوم مارس ۱۹۲۲ نوشت: شخصیت قدرتمند رضاخان می‌تواند ما را از بسیاری مشکلاتی که با سیاست‌پیشگان ایرانی داریم نجات بدهد... او به من اطمینان داد که با دست ایرانیها همان کاری را خواهد کرد که انگلیسیها می‌خواستند به دست خود انجام بدهند و افزود با تشکیل ارتش نیرومند و برقراری نظم و امنیت خیال ما را از بابت ایران راحت خواهد کرد.

گزارشهای بعدی سرپرسی لورین به وزارت خارجه انگلیس نیز همه حاکی از خوشبینی او نسبت به رضاخان و بدبینی روزافزون نسبت به احمدشاه و دولتمردان ایرانی است. در یکی از این گزارشها به تاریخ دوم اوت سال ۱۹۲۲ می‌خوانیم «قوام‌السلطنه، مشیرالدوله و مستوفی‌الممالک سر و ته یک کرباسند و به کار ما نمی‌خورند» و لرد کرزن وزیر خارجه وقت انگلیس در تأیید نظر وزیر مختار خود در ایران در زمان زمامداری مشیرالدوله می‌نویسد «مشیرالدوله هم به همان بدی دیگران است... تفاوتی نمی‌کند که چه کسی بر سر کار و چه کسی برکنار باشد، همه به یک اندازه نالایق و فاسد هستند!»

با وجود این وقتی که پس از استعفای مشیرالدوله، رضاخان داوطلب احراز مقام

1. Sir Percy Loraine

رئیس‌الوزرای ایران می‌شود، انگلیسیها از صعود او به مسند قدرت نگران می‌شوند و کرزن از سرپرسی لورین می‌خواهد که با استفاده از روابط دوستانه خود با رضاخان او را از این کار برحذر دارد. گزارش مفصل ملاقات و مذاکرات وزیر مختار انگلیس با رضاخان که روز ۲۴ اکتبر سال ۱۹۲۳، یعنی سه روز قبل از صدور فرمان رئیس‌الوزرای رضاخان صورت گرفته یکی از جالبترین اسناد مربوط به تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس می‌باشد، که چون در منابع دیگر به آن اشاره نشده، فشرده‌ای از آن را به نظر خوانندگان می‌رسانیم: در آغاز این گزارش مفصل که به وسیله دبیر سفارت انگلیس تهیه شده آمده است که وزیر مختار انگلیس نخست با ارائه نقشه منابع نفتی خوزستان به سردار سپه درباره اهمیت حفظ امنیت منطقه و دلیل ارتباط شرکت نفت با قبایل محلی برای حفظ امنیت کارگاهها و لوله‌ها و تأسیسات نفتی توضیحاتی به وی داد. رضاخان سردار سپه مؤکداً از وزیر مختار انگلیس خواست که منبعاً از هرگونه ارتباط با قبایل و عشایر محلی اجتناب نمایند و مسئولیت حفظ امنیت تأسیسات و لوله‌های نفتی را به عهده قوای دولتی بگذارند. سردار سپه در شرح اقدامات خود برای تقویت قشون به سفارش خرید چهار یا پنج هواپیما و تعدادی تانک و توپهای کوهستانی و اتومبیلهای زره‌پوش رولز رویس اشاره کرد و از وزیر مختار خواست که اجازه حمل این سفارشات را از طریق بندر بصره تحصیل نماید، زیرا ورود این تجهیزات از طریق بندر بوشهر خالی از اشکال نیست.

در ادامه مذاکرات وزیر مختار انگلیس با سردار سپه موضوع هزینه‌های نظامی ایران و علت پنهان نگاه داشتن آن عنوان شد. سردار سپه فاش کرد که برای تأمین مخارج قشون، علاوه بر بودجه‌ای که دولت در اختیار او گذاشته و کفایت نمی‌کند از خانواده‌های ثروتمند ایرانی هم مبالغی دریافت داشته و صرف مخارج قشون کرده است. رضاخان به دو رقم همدۀ ۷۰۰۰۰ تومان که از خانواده ظل‌السلطان گرفته شده و ۳۰۰۰۰ تومان که فرمانفرما در اختیار او گذاشته اشاره کرد و گفت که مبلغی از این پولها خرج شده و بقیه در یک حساب بانکی برای مخارج ضروری نگاهداری می‌شود.

وزیر مختار با سپاسگزاری از حسن اعتماد و صداقت رضاخان که این اطلاعات را در اختیار او گذاشته، فرصت را برای استفسار درباره موضوع بازداشت قوام‌السلطنه مغنم شمرد. سردار سپه گفت این یک داستان طولانی است که نمی‌تواند جزئیات آن را بیان

کند، ولی قضیه به اختصار از این قرار است که قوام السلطنه از دوره دوم رئیس‌الوزرای خود دست به تحریکاتی علیه سردار سپه زده و می‌خواست به هر ترتیبی شده با کنار زدن او قدرت مطلقه را به دست بگیرد. قوام السلطنه برای اجرای نقشه خود یکی از افسران پیشین ژاندارمری به نام سردار انتصار را تحریک کرد تا با استفاده از نارضایتی افسران ژاندارمری که از موقعیت خود در قشون جدید ایران راضی نبودند حرکتی علیه سردار سپه در صفوف نیروهای مسلح به وجود آورد. سردار انتصار ۱۵۰ تن از افسران پیشین ژاندارمری را به دور خود جمع کرد تا یک روز هنگام تشکیل جلسه هیئت دولت، در اطراف عمارتی که جلسه هیئت دولت تشکیل می‌شود اجتماع کنند و هنگامی که سردار سپه می‌خواهد برای شرکت در جلسه وارد ساختمان شود او را دستگیر نمایند و از رئیس‌الوزرا بخواهند که وی را از کار برکنار کند. قوام السلطنه با این نقشه موافقت کرد، ولی وقتی سردار انتصار از او خواست که حکم کتبی بازداشت سردار سپه را به وی ابلاغ نماید، قوام السلطنه از صدور حکم کتبی بازداشت سردار سپه خودداری نمود و این نقشه عملی نشد. قوام السلطنه پس از ناکام ماندن این توطئه چهار تروریست قفقازی را مأمور ترور رضاخان نمود، ولی آنها هم موقعیت و فرصت مناسبی برای اجرای مأموریت خود به دست نیاوردند، یا جرأت این کار را پیدا نکردند. مأموریت بعدی این تروریستها ایجاد اغتشاش و ناامنی در تهران بود تا بهانه‌ای برای برکناری سردار سپه به عنوان عدم کفایت در ایجاد امنیت به دست قوام السلطنه بدهد. تروریستها پس از دو فقره قتل متواری شدند، ولی یکی از آنها در قزوین دستگیر شد و با اطلاعاتی که از وی به دست آمد سه نفر دیگر نیز شناسایی و بازداشت شدند. آنها به توطئه قتل سردار سپه و ارتباط قوام السلطنه با این توطئه اعتراف کردند و قوام السلطنه که در این تاریخ از کار برکنار بود و بازگشت خود را به قدرت در گرو سقوط سردار سپه یا قتل او می‌دانست، به دستور مستقیم رضاخان دستگیر و زندانی شد.

سردار سپه در ادامه توضیحات خود درباره علت دستگیری قوام السلطنه افزود که به موجب اسناد و مدارکی که در وزارت جنگ موجود است هنگام سفر او به بوشهر برای استقبال از شاه که از سفر اروپا مراجعت می‌کرد، توطئه‌ای برای قتل او به دست عشایر مسلح ترتیب داده شده بود، که ارتباط قوام السلطنه با این توطئه نیز در دست بررسی است. وزیر مختار با سپاسگزاری از سردار سپه به مناسبت اطلاعاتی که در اختیار وی

گذاشته است گفت تا آنجا که وی اطلاع دارد قوام السلطنه در شمیران تحت نظر است و از سردار سپه خواست که در صورت امکان ترتیب ملاقات او را با قوام السلطنه در محل بازداشت وی بدهد. سردار سپه گفت در شرایط فعلی ملاقات هیچ مأمور خارجی را با قوام السلطنه مصلحت نمی‌داند.

وزیر مختار سپس به موضوع اصلی ملاقات خود با سردار سپه پرداخت و ضمن گفتگو دربارهٔ اوضاع سیاسی ایران از رضاخان پرسید آیا وی واقعاً قصد دارد در این شرایط رئیس‌الوزرای ایران بشود؟ سردار سپه پاسخ داد مشیرالدوله با وجود اصرار شاه که در مدت مسافرت او به اروپا در مقام نخست‌وزیری باقی بماند استعفا داد و شاه ضمن مشورت برای تعیین رئیس‌الوزرای جدید از او خواسته است که در غیاب وی در مقام وزارت جنگ مسئولیت حفظ امنیت مملکت را به عهده بگیرد. سردار سپه در پاسخ می‌گوید که او هم از کار خسته شده و مایل است همراه شاه به اروپا برود. شاه می‌گوید در اوضاع فعلی مملکت هردو ما نمی‌توانیم از ایران خارج شویم. سردار سپه می‌گوید در صورتی حاضر است در ایران بماند که ریاست دولت به خود او محول شود، زیرا در غیر این صورت با تحریکات گوناگونی که علیه وی وجود دارد، نمی‌تواند به کار ادامه دهد.

وزیر مختار گفت با روابط نزدیک و دوستانه‌ای که با سردار سپه دارد، از این که سردار سپه به مقام نخست‌وزیری منصوب شود خوشحال خواهد شد و اطمینان دارد که در مقام جدید نیز می‌تواند روابط بسیار خوب و رضایت‌بخشی با سردار سپه داشته باشد، اما به عنوان یک دوست، می‌خواهد بی‌پرده و صمیمانه عقیدهٔ خود را بیان کند. وزیر مختار با این مقدمه افزود که قبول مقام رئیس‌الوزرایی را از طرف سردار سپه به مصلحت خود او نمی‌داند و توصیه می‌کند که به همان مقام وزارت جنگ اکتفا نماید. وزیر مختار افزود سردار سپه در مقام وزارت جنگ خدمات بزرگی به کشور خواهد کرد و در این مقام آسیب‌ناپذیر است، ولی اگر بخواهد وارد معرکهٔ سیاست بشود با تحریکات گوناگون و روزافزونی مواجه خواهد شد. وزیر مختار با یادآوری دوران کوتاه زمامداری نخست‌وزیران پیشین گفت که دولت سردار سپه هم ممکن است مدت زیادی دوام نیاورد و سقوط او برای مملکت فاجعه‌بار خواهد بود.

سردار سپه در پاسخ گفت تردیدی ندارد که تذکرات وزیر مختار صادقانه و به‌منظور

کمک به او و هشیاری در برابر مخاطراتی که قبول مقام ریاست دولت در بر دارد ایراد شده است، و افزود خود او هم از مخاطراتی که ممکن است در مقام نخست‌وزیری با آن مواجه شود آگاه است و می‌داند که بعد از خروج از دژ مستحکم وزارت جنگ در میدان باز سیاست در معرض حملات و تحریکات مداوم دشمنانش قرار خواهد گرفت. با وجود این و با توجه به همه مشکلاتی که در پیش روی خود دارد، به این نتیجه رسیده است که با ادامه حکومت زمامدارانی از قبیل آنچه تا به حال در رأس کار بوده‌اند کار این مملکت به سامان نخواهد رسید، به همین جهت تصمیم گرفته است ریاست دولت را شخصاً به دست بگیرد و در این مقام بر کار وزارت جنگ و قشون هم نظارت خواهد کرد. سردار سپه مجدداً از نصایح مشفقانه وزیر مختار تشکر کرد و گفت نمی‌تواند فرصتی را که برای خدمت به مملکت به دست آورده از دست بدهد و خود را برای مقابله با هر خطری که در این راه ممکن است با آن روبرو شود آماده کرده است.

وزیر مختار صراحت و شهامت سردار سپه را ستود و برای او آرزوی موفقیت کرد. هنگام خداحافظی سردار سپه بر علاقه خود به حفظ روابط دوستانه با بریتانیا تأکید نمود و گفت شخصی را برای پست وزارت امور خارجه در نظر خواهد گرفت که بتواند در تحکیم این رابطه گامهای مؤثری بردارد.

چهار روز بعد از این ملاقات نامه وزارت امور خارجه به عنوان سفارت انگلیس در تهران مبنی بر انتصاب سردار سپه به مقام نخست‌وزیری واصل شد. در این نامه از شخصیت‌های دیپلماتیک خارجی در تهران دعوت شده بود که روز ۳۰ اکتبر در منزل شخصی سردار سپه با رئیس‌الوزرا دیدار نمایند. سر پرسی لورین و اعضای سفارت بریتانیا در تهران در این مراسم حضور یافتند و سردار سپه رضاخان رئیس‌الوزرای جدید به گرمی از آنان استقبال نمود.

اولین بحران در روابط ایران و انگلیس در دوران رئیس‌الوزرای سردار سپه، در جریان عملیات نظامی ایران در خوزستان و سرکوب قیام خزعل، شیخ تحت‌الحمایه انگلستان، بروز کرد. در جریان این عملیات سر پرسی لورین برای مرخصی به لندن رفته بود و سردار سپه که شخصاً عملیات خوزستان را تحت نظر داشت در سفر به جنوب با مقامات انگلیسی طرفدار شیخ درگیر شد، که اسناد مربوط به آن در متن کتاب از نظر

خوانندگان خواهد گذشت. در جریان این عملیات سرپرسی لورین شتابان به ایران بازگشت و در اهواز با رضاخان ملاقات کرد. رضاخان بار دیگر دیپلمات کهنه‌کار انگلیسی را تحت تأثیر خود قرار داد و سرپرسی لورین در برابر گرفتن تضمین جانی شیخ از رضاخان، دولت انگلستان را قانع کرد که به تسلط دولت مرکزی بر خوزستان رضایت بدهد. عملیات خوزستان بر قدرت و اعتبار رضاخان افزود و زمینه را برای صعود او به مقام سلطنت فراهم ساخت. انگلیسیها در جریان خلع قاجاربه و انتقال سلطنت به رضاخان واکنشی نشان ندادند و رضاخان نیز متقابلاً منافع حیاتی انگلیس در ایران، بخصوص امتیاز شرکت نفت انگلیس و ایران را در بهره‌برداری از نفت جنوب تضمین نمود.

در نیمه اول سلطنت شانزده‌ساله رضاشاه مشکل مهمی در روابط ایران و انگلستان بروز نکرد و بعضی از اقدامات رضاشاه مانند لغو کاپیتولاسیون را انگلیسیها مانند کشورهای دیگری که از این امتیازات بهره‌مند بودند پذیرا شدند. بزرگترین بحران در روابط رضاشاه و انگلیسیها در پایان هشتمین سال سلطنت رضاشاه بروز کرد و لغو قرارداد امتیاز نفت جنوب معروف به قرارداد داری از طرف ایران، که با مقاومت و مخالفت سرسختانه انگلیسیها روبرو شد، دو کشور را تا آستانه یک درگیری نظامی پیش برد. ایران سرانجام تحت فشار و تهدید نظامی از طرف انگلستان به امضای قرارداد نفتی جدیدی با شرکت نفت انگلیس و ایران رضایت داد که به قرارداد ۱۹۳۳ معروف شده است. به موجب این قرارداد حق‌الامتیاز ایران از نفت افزایش یافت، ولی متقابلاً انگلیسیها مدت امتیاز نفت را که ۳۳ سال دیگر از آن باقی مانده بود به شصت سال افزایش دادند، که بیست سال بعد در جریان ملی شدن نفت ایران این امتیاز نیز از میان رفت.

اسناد مربوط به اختلافات ایران و انگلیس در جریان لغو امتیاز داری و انعقاد قرارداد ۱۹۳۳ و وقایعی که هشت سال بعد از آن به تجاوز نظامی انگلیس و روس به ایران و خلع رضاشاه از سلطنت انجامید، و همچنین تلاش انگلیسیها برای بازگرداندن قاجاربه به سلطنت ایران در متن این کتاب از نظر خوانندگان خواهد گذشت. این تلاش نافرجام ماند و در دوران سلطنت ۳۷ ساله محمدرضاشاه نیز جز جریان ملی شدن نفت در سال ۱۹۵۱ که به اخراج کارشناسان انگلیس از ایران و قطع روابط سیاسی ایران و

انگلیس انجامید و دست انگلیسیها برای مدت کوتاهی از مداخله در امور سیاسی ایران کوتاه شد، انگلیسیها در تمام دوران سلطنت محمدرضاشاه نقش مؤثری در سیاست و اقتصاد ایران ایفا می‌کردند.

در نیمه دوم سلطنت محمدرضاشاه، انگلیسیها نقش مسلط خود را در سیاست و اقتصاد ایران از دست دادند و این نقش را به امریکاییها واگذاشتند، به همین جهت در جریان تحولاتی که به انقلاب سال ۱۳۵۷ ایران انجامید، انگلیسیها نقش تماشایی و گاه منتقد رژیم شاه را ایفا نمودند و رادیو نیمه‌دولتی «بی‌بی‌سی» لندن در انعکاس اخبار و گزارشهای مربوط به انقلاب و دامن زدن به آتش انقلاب نقش مؤثری بازی کرد، ولی انگلیسیها از انقلاب ایران بهره‌ای نبردند و در طول دو دهه اخیر نیز سیاست مزورانه‌ای در ایران در پیش گرفته‌اند، که درباره چند و چون آن در متن کتاب توضیحات بیشتری داده خواهد شد.



کتاب حاضر، به‌منظور ارائه تصویر روشنی از دو قرن روابط ایران و انگلستان و سیاست مزورانه انگلیس در ایران طی این دو قرن، تألیف و ترجمه شده است. بخش اول کتاب با مقدمه‌ای درباره روابط ایران و انگلیس در سالیان پیش از استقرار روابط سیاسی این دو کشور آغاز شده و با بررسی سیر سیاست استعماری انگلیس در ایران در دوران قاجاریه و سپس پهلویها ادامه می‌یابد. بخش دوم کتاب ترجمه کتابی است به قلم دنیس رایت سفیر پیشین انگلیس در ایران زیر عنوان «ایرانیان در میان انگلیسیها» که روابط دو کشور را از دید دیگری مورد بررسی قرار می‌دهد و هرچند خالی از غرض نیست، با دسترسی نویسنده به منابع دست‌اول اطلاعات جالب‌توجهی از گوشه‌های ناشناخته روابط ایران و انگلیس به دست می‌دهد. بخش سوم به بعضی اسناد و مدارک مهم درباره روابط ایران و انگلیس اختصاص یافته است که ابعاد مداخلات انگلیسیها را در امور ایران به خوبی روشن می‌سازد.

بخش اول
دو قرن نیرنگ

فصل اول

نظری به گذشته

تاریخ برقراری روابط سیاسی بین ایران و انگلیس، آنطور که از اسناد و مدارک موجود در وزارت خارجه انگلیس و آرشیو وزارت خارجه ایران برمی آید مربوط به اوایل قرن نوزدهم است و نخستین فرستاده رسمی دولت انگلیس به ایران «سرهارفورد جونز»^۱ در سال ۱۸۰۹ میلادی به ایران آمده است. سفارت ایران در انگلستان هم در سال ۱۸۵۱ میلادی (۱۲۳۰ شمسی) در لندن افتتاح شده و نخستین فرستاده رسمی ایران به دربار انگلیس میرزا شفیق خان نایب آجودانباشی است که عنوان «مصلحت‌گذار» و به اصطلاح امروز مستشار یا کاردار سفارت را داشته است. ولی تاریخ برقراری رابطه بین ایران و انگلیس خیلی پیش از این است.

نخستین و قدیمی‌ترین سابقه‌ای که از دیدار یک انگلیسی از ایران در دست است مأموریت «سر جفری دولانگلی»^۲ است که در سال ۱۲۹۰ میلادی، یعنی قریب هفتصد سال پیش از طرف ادوارد اول پادشاه انگلیس به ایران فرستاده شده تا از ارغون پادشاه مغول علیه ترکان کمک بخواهد، ولی مأموریت او با ناکامی مواجه شد. از این تاریخ به بعد هیچ سابقه‌ای از مسافرت یک مأمور انگلیسی به ایران در دست نیست تا اینکه در سال ۱۵۶۱ میلادی «آنتونی جنکینسون»^۳ بازرگان انگلیسی که ریاست شرکت تجارتی

1. Sir Harford Jones

2. Sir Jeoffrey De Langley

3. Anthony Jenkinson

انگلیس را در مسکو به عهده داشت با نامه‌ای به امضای ملکه الیزابت اول به عنوان شاه طهماسب اول عازم ایران شد. در این نامه که قدیمی‌ترین سند تاریخی درباره روابط ایران و انگلیس است و تاریخ ۲۵ آوریل سال ۱۵۶۱ را دارد ملکه الیزابت اول پادشاه صفوی را به عنوان «صوفی بزرگ» لقب داده و چنین می‌نویسد:

«از طرف الیزابت که از پرتو یزدانی ملکه انگلستان و توابع آن است به سلطان والاتبان و توانا، صوفی بزرگ شاهنشاه ایرانیان و مردم ماد و پارت و گرگان و کرمان و مارگو (مرو) و قبایل دو سوی شط دجله و سایر مردمی که میان دریای خزر و خلیج فارس بسر می‌برند. با سلام و درود بسیار و آرزوی سعادت و اقبال از مراحم بی‌پایان خداوند، امید است دو ملت ایران و انگلستان با وجود فاصله عظیم و بیکران خشکیها و دریاها که موجب جدایی آنها از یکدیگر است از طریق مکاتبات با هم نزدیک شده و فقط در راه مصالح انسانیت و منافع طرفین ابواب مکاتبه و مخابره را مفتوح سازند. این است که خدمتگزار گرامی وفادار «آنتونی جنکینسون» حامل این نامه با اجازه و مراحم ما عازم است که به استعانت خداوند به ایران و سایر نقاط قلمرو پادشاهی شما سفر کند و چون عزم او برای ایجاد روابط تجارتي با رعایای شما و تجار دیگری است که در ایران به کار تجارت اشتغال دارند، لذا خواستیم از آن اعلیحضرت خواهش کنیم که برای خدمتگزار ما آنتونی جنکینسون و همراهان او تذکره و اجازه‌نامه‌های لازم را صادر فرمایند تا در رفت و آمد و اقامت در خاک ایران دچار اشکال نشوند...»

لرد کرزن در کتاب خود زیر عنوان «ایران و مسئله ایران» به جریان مأموریت و مسافرت جنکینسون به ایران اشاره کرده و می‌نویسد: جنکینسون در قزوین به حضور شاه طهماسب رسید و نامه ملکه انگلستان را تقدیم کرد، ولی وقتی که پادشاه صفوی فهمید او مسیحی است برآشفقت و گفت: «آه شما کافرها... ما محتاج دوستی شما نیستیم.» شاه طهماسب سپس دستور اخراج او را داد و جنکینسون در سفرنامه خود نوشته است که پس از خروج وی از دربار یک نفر با یک سینی پر از خاک به دنبال او روان بود و هر جا که قدم می‌گذاشت خاک می‌ریخت. ظاهراً اینطور تصور می‌شد که هر جا او قدم می‌گذارد نجس می‌شود و ریختن خاک برای تطهیر صورت می‌گرفت.



الیزابت اول ملکه انگلستان در قرن شانزدهم با ارسال نامه‌ای به عنوان شاه طهماسب صفوی باب رابطه انگلیس و ایران را گشود.

در سال ۱۵۶۷ دو بازرگان دیگر انگلیسی به نام «آرتور ادواردز»^۱ و «ریچارد واتز»^۲ به ایران آمدند و در قزوین به حضور شاه طهماسب رسیدند، ولی این بار پادشاه صفوی با آنها مهربانی کرد و به بازرگانان انگلیسی اجازه داد آزادانه در ایران مسافرت کنند و با

1. Arthur Edwards

2. Richard Watts

تجار ایرانی داد و ستد نمایند. پادشاه صفوی بازرگانان انگلیسی را از حقوق گمرکی و حق راهداری هم معاف نمود و علت این توجه و مهربانی پس از برخورد تلخ شاه طهماسب با نخستین فرستاده ملکه الیزابت اول روشن نشده است.

درباره فعالیت‌های بازرگانان انگلیسی در ایران از این تاریخ به بعد اطلاع زیادی در دست نیست، تا اینکه در حدود سی سال بعد از آن با ورود برادران شرلی به ایران روابط ایران و انگلیس وارد مرحله تازه‌ای می‌گردد.

پیشقراولان استعمار انگلیس در ایران

برادران شرلی که نام کامل آنها سر آنتونی شرلی^۱ و رابرت شرلی^۲ است در سال ۱۵۹۸ که یازدهمین سال سلطنت شاه عباس (کبیر) بود به اتفاق یک هیئت ۲۵ نفری از انگلیسیها که عده‌ای از نظامیان و متخصصین انگلیسی هم در میان آنها بودند از راه حلب و بغداد وارد قزوین پایتخت اولیه پادشاهان صفوی شدند. برادران شرلی را در واقع می‌توان پیشقراولان استعمار انگلیس در ایران نامید، زیرا مأموریت اصلی آنها در ایران این بود که از سویی آتش اختلافات بین ایران و عثمانی را تیره‌تر کرده و با تجهیز قوای شاه عباس دولت عثمانی را تحت فشار قرار دهند و از سوی دیگر با کسب امتیازاتی برای بازرگانان انگلیسی بازار این کشور را در اختیار خود بگیرند.

از برادران شرلی «سر آنتونی» برادر بزرگتر، سیاستمدار چرب‌زبان و محیلی بود که توانست به آسانی شاه عباس را تحت تأثیر خود قرار دهد و برادر کوچکتر رابرت که سابقه خدمات نظامی داشت، سازماندهی نیروی نظامی پادشاه صفوی را به عهده گرفت. در آن موقع نیروی نظامی ایران عبارت از شصت هزار سوار قزلباش بود که به واحدهای مختلف تقسیم شده و جز رئیس مربوطه خود از کس دیگری فرمان نمی‌بردند. شاه عباس با مشورت و توصیه برادران شرلی نیروی تازه‌ای مرکب از ده هزار نفر سواره نظام و دوازده هزار نفر پیاده نظام به وجود آورد که سربازان آن بیشتر از افراد گرجی و ارمنی که به دین اسلام مشرف شده بودند انتخاب شدند. این نیرو تحت

1. Sir Anthony Sherley

2. Robert Sherley

فرماندهی مستقیم شاه عباس قرار گرفت و رابرت شرلی به کمک یک ریخته‌گر توپ که در میان همراهان او بود، یک واحد توپخانه در نیروی نظامی جدید ایران به وجود آورد و بتدریج با وارد کردن مقداری تفنگ و وسایل توپخانه آن را تجهیز کرد.

درحالی که رابرت شرلی نیروی نظامی جدید شاه عباس را برای او سازمان می‌داد، سر آتونی شرلی به پادشاه صفوی پیشنهاد کرد که هیثی را برای برقراری رابطه با کشورهای اروپایی و ایجاد اتحادی به منظور جنگ با عثمانیها به اروپا بفرستد. شاه عباس این پیشنهاد را پذیرفت و در سال ۱۵۹۹ همزمان با انتقال پایتخت خود از قزوین به اصفهان یک هیث چهل نفری را به ریاست سر آتونی و حسینعلی بیگ بیات از طریق روسیه به اروپا فرستاد. این هیث سی و دو بار شتر هدایا نیز برای سلاطین اروپا همراه داشت.

در مسکو از حسینعلی بیگ بیات و هیث ایرانی همراه او به خوبی استقبال شد، ولی سر آتونی شرلی و همراهان انگلیسی او را به دربار تزار راه ندادند و این موضوع باعث تکدر خاطر وی شد. حسینعلی بیگ بیات و سر آتونی شرلی در سال ۱۶۰۰ از طریق دریا به آلمان رفتند و رودلف دوم امپراتور آلمان آنان را به گرمی پذیرفت، ولی در سفر به ایتالیا بین سر آتونی شرلی و حسینعلی بیگ اختلاف افتاد و پاپ کلماں هشتم ناچار آنها را جداگانه به حضور پذیرفت. سر آتونی شرلی در ژوئیه سال ۱۶۰۱ از رم به ونیز رفت و از مراجعت به ایران خودداری نمود. درباره علت خودداری او از مراجعت به ایران دو روایت نقل شده است: بعضیها می‌گویند او قسمتی از هدایای گرانبهای شاه عباس را به سلاطین اروپا فروخته و ثروت هنگفتی به دست آورده بود و برخی دیگر نوشته‌اند که یکی از همراهان او نامه‌های شاه عباس را به سلاطین اروپایی رسوده و در اختیار عثمانیها گذاشته بود و سر آتونی شرلی پس از این واقعه از ترس جان به ایران مراجعت نکرد.

با وجود این رابرت شرلی که در جنگهای شاه عباس با عثمانیها شجاعت زیادی به خرج داده و به سپهسالاری ارتش ایران رسیده بود همچنان مورد توجه و محبت شاه عباس بود، بطوری که در اوایل سال ۱۶۰۸ شاه عباس او را به عنوان سفیر و نماینده مخصوص خود روانه اروپا کرد. رابرت شرلی با لباس ایرانی و تاج قزلباش از طریق دریای خزر عازم روسیه و سپس لهستان شد و در هر دو کشور به گرمی مورد استقبال

قرار گرفت. رابرت شرلی و همراهانش در بهار سال ۱۶۰۹ عازم آلمان شدند و رودلف دوم امپراتور آلمان به واسطه خدماتی که رابرت شرلی در جنگ با عثمانیها کرده بود او را به لقب کنت و مقام شوالیه مفتخر ساخت و نامه‌ای به عنوان جیمز اول پادشاه انگلستان نوشت که در آن از خدمات رابرت شرلی به مسیحیت تجلیل شده بود.

رابرت شرلی از آلمان به ایتالیا رفت و در ملاقات با پاپ پل پنجم علاوه بر نامه شاه عباس نامه‌ای از رودلف دوم پادشاه آلمان هم به وی تسلیم کرد. در نامه شاه عباس به پاپ از وی دعوت شده بود که پادشاهان مسیحی را به جنگ با عثمانیها ترغیب نماید و موجبات اتحاد آنها را با ایران در این جنگ فراهم سازد. پاپ پل پنجم نیز از رابرت شرلی استقبال گرمی به عمل آورد ولی مأموریت بعدی رابرت شرلی در اسپانیا با مشکلاتی مواجه شد و رابرت شرلی بیش از مدت پیش‌بینی شده در آن کشور ماند.

رابرت شرلی در آخرین مرحله مأموریت اروپایی خود در اکتبر سال ۱۶۱۱ وارد انگلستان شد و به حضور جیمز اول پادشاه انگلستان بار یافت. رابرت شرلی که پانزده ماه پس از آن تاریخ در لندن اقامت داشت در واقع اولین سفر یا فرستاده یکی از سلاطین ایران به دربار انگلستان بود، یعنی اولین سفیر یا مأمور سیاسی ایران در انگلستان خود یک نفر انگلیسی و تبعه انگلیس بود و در تاریخ روابط دیپلماسی شاید چنین موضوعی سابقه و نظیر نداشته باشد! رابرت شرلی به واسطه خدماتی که به انگلستان کرده بود از طرف جیمز اول پادشاه انگلیس به لقب شوالیه مفتخر گردید و از آن به بعد سر رابرت شرلی نامیده شد.

ورود انگلیسیها به خلیج فارس و سفارت نقدعلی بیگ

از اوایل قرن هفدهم با توجه انگلیسیها به هند و تشکیل کمپانی «هند شرقی» که عامل صدور کالاهای انگلیسی به این سرزمین پهناور بود، توجه انگلیسیها به ایران به عنوان یک راه ارتباطی برای توسعه تجارت با هند افزایش یافت.

کمپانی هند شرقی در سال ۱۶۱۶ برای نخستین بار یک کشتی تجارتي را به بندر جاسک فرستاد و دو سال بعد در این بندر یک قرارگاه تجارتي به وجود آورد. کمپانی هند شرقی سپس شعباتی در اصفهان و شیراز دایر کرد و فعالیت بازرگانی خود را در ایران بتدریج توسعه داد. کمپانی هند شرقی ابتدا فقط کالاهای انگلیسی را به ایران صادر

می‌کرد، ولی بعداً کالاهای ساخت هندوستان و محصولات آن کشور نیز که به قیمت ارزان به دست بازرگانان انگلیسی می‌رسید، به ایران صادر می‌شد.

در سال ۱۶۲۲ انگلیسیها برای بیرون راندن رقبای پرتغالی خود از خلیج فارس قراردادی با ایران امضا کردند که به موجب آن نیروهای ایرانی با کشتیهای انگلیسی به قرارگاه دریایی و قلعه نظامی پرتغالیها در جزایر قشم و هرمز حمله کرده پس از اشغال این جزایر آنها را مشترکاً اداره کنند. نکته جالب توجه این است که این قرارداد را بجای نماینده رسمی دولت انگلیس «ادوارد مونوکس»^۱ نماینده کمپانی هند شرقی امضا کرد و از طرف شاه عباس نیز امامقلی خان که امیرالامرای فارس لقب داشت، این قرارداد را امضا و مأمور اجرای آن شد.

پس از امضای این قرارداد امامقلی خان به طرف بندر گمبرون (بندر عباس) حرکت و نیرویی برای جنگ با پرتغالیها گرد آورد. روز ۱۹ ژانویه سربازان ایرانی با چند کشتی انگلیسی عازم جزیره قشم شدند و پس از سه روز زد و خورد این جزیره را به تصرف خود درآوردند. سپس عازم جزیره هرمز شده این جزیره را نیز تصرف کردند. تعداد سربازان ایرانی که به فرماندهی امامقلی بیک این جزیره را تصرف کردند، سه هزار نفر بود. کشتیهای پرتغالی در اطراف این جزیره طعمه حریق شد و پرچم پرتغال پس از قریب یک قرن از فراز قلعه «آلبوکرک» فرود آمد.

پس از این جنگ روابط ایران و انگلیس بیش از پیش توسعه یافت و بندر عباس به مرکز عمده فعالیت کمپانی هند شرقی و بازرگانان انگلیسی مبدل شد. سر رابرت شرلی سفیر انگلیسی شاه عباس که دوباره به مأموریت اروپا اعزام شده بود در اوایل سال ۱۶۲۴ برای دومین بار به عنوان سفیر و نماینده پادشاه ایران به انگلستان رفت و روز ۱۹ ژانویه همین سال با تشریفات و رسومی که در مورد سفرای کشورهای بزرگ اعمال می‌شود به حضور جیمز اول پادشاه انگلستان بار یافت. رابرت شرلی در این مأموریت مقدمات امضای قرارداد نظامی و بازرگانی وسیعی را بین انگلستان و ایران فراهم آورد، ولی پیش از امضای این قرارداد، شاه عباس که نسبت به سفیر انگلیسی خود بدگمان شده بود، سفیر تازه‌ای به نام «نقدعلی بیک» به لندن فرستاد. مسافرت نقدعلی بیک به لندن با

1. Edward Monox

مرگ جیمز اول مصادف شد. چارلز اول پادشاه جدید انگلیس در ماه مارس سال ۱۶۲۶ نقدعلی بیک را به حضور پذیرفت و چون رابرت شرلی هم هنوز خود را نماینده پادشاه ایران معرفی می‌کرد، چارلز اول یکی از رجال انگلیسی را به نام «سر دادمور کاتن»^۱ به عنوان سفیر و نماینده خود در دربار شاه عباس تعیین کرد تا به اتفاق هر دو سفیر یا مدعی نمایندگی پادشاه ایران، به ایران برود و معلوم نماید که کدامیک از آنها سفیر واقعی شاه ایران می‌باشند.

نقدعلی بیک در بین راه مسموم شد و درگذشت (و گفته شد که از ترس مؤاخذه شاه عباس تریاک خورده است). سر دادمور کاتن و شرلی در ژانویه سال ۱۶۲۸ به بندر عباس رسیدند و چون در آن موقع شاه عباس در اشرف مازندران (بهشهر) بود، به آن شهر رفتند. شاه عباس آنها را با تشریفات ساده‌ای پذیرفت ولی در راه بازگشت هر دو آنها در قزوین بیمار شدند و هر دو در ژوئیه سال ۱۶۲۸ در این شهر درگذشتند.

شاه عباس در ژانویه سال ۱۶۲۹ در اشرف مازندران درگذشت و جانشین او شاه صفی در نخستین سال سلطنت خود فرمانی درباره آزادی فعالیت و رفت و آمد بازرگانان انگلیسی در ایران صادر کرد. به موجب این فرمان کمپانی هند شرقی اجازه تأسیس شعباتی را در سراسر ایران به دست آورد و به بازرگانان انگلیسی حتی اجازه حمل اسلحه نیز داده شد. کمپانی هند شرقی نیز در مقابل متعهد شد سالی ۱۵۰۰ لیره انگلیسی به عنوان پیشکش و معادل شصت هزار لیره بابت بهای ابریشم صادراتی به دولت ایران بپردازد. ولی توافق شد دو ثلث آن به صورت جنس و یک ثلث بطور نقد پرداخت گردد. امتیاز مهم دیگری که در اوایل سلطنت صفی شاه به انگلیسیها داده شد، واگذاری عایدات گمرک بندر عباس به آنها بود.

چارلز اول پادشاه انگلیس در ماه مارس سال ۱۶۳۰ پسر عموی خود کنت «ویلیام دنیگ»^۲ را به عنوان سفیر فوق‌العاده به دربار شاه صفی فرستاد. وی حامل نامه‌ای از چارلز اول به شاه صفی بود که در آن پادشاه انگلیس از توجه پادشاه ایران به بازرگانان و اتباع انگلیسی تشکر کرده بود. شاه صفی نیز نامه‌ای برای چارلز اول نوشت و در آن از

1. Sir Dodmore Cotton

2. William, Earl of Denbigh

پادشاه انگلیس تقاضا کرد متخصصین و استادانی در فنون تفنگ‌سازی و ساعت‌سازی و میناکاری به ایران بفرستد.

شاه صفی در سال ۱۶۴۲ درگذشت و چون پسر ارشدش بیش از ده سال نداشت یک شورای نیابت سلطنت، زمام امور کشور را به دست گرفت. در این دوره فعالیت تجارتمندی انگلیسیها در ایران رو به تنزل نهاد، زیرا از طرفی هلندیها وارد بازار ایران شده و به رقابت با انگلیسیها برخاستند و از سوی دیگر اوضاع داخلی انگلستان مغشوش شد و چارلز اول پادشاه انگلیس را در ژانویه سال ۱۶۴۹ گردن زدند.

نخستین اختلافات ایران و انگلیس

در دوران سلطنت شاه عباس دوم که مصادف با اختلافات داخلی در انگلیس و دیکتاتوری کرامول بود، ایران از این وضع استفاده نموده قسمتی از امتیازات انگلیسیها از جمله پرداخت عایدات گمرک بندر عباس به آنان را لغو کرد. شاه عباس دوم در سال ۱۶۶۷ درگذشت و چارلز دوم پادشاه جدید انگلستان که پس از سقوط کرامول به مقام سلطنت رسیده بود، در صدد احیای امتیازات انگلیسیها در ایران برآمد. در سال ۱۶۷۰ چارلز دوم ضمن نامه‌ای به عنوان شاه سلیمان، که بجای شاه عباس دوم به سلطنت رسیده بود خدمات گذشته انگلیسیها را به ایران در طرد پرتغالیها از خلیج فارس یادآوری کرده و از وی خواست ایران به تعهدات قبلی خود عمل کرده و مبالغی را که تاکنون پرداخت نشده است، یکجا بپردازد. ولی به این نامه ترتیب اثری داده نشد و بحران داخلی انگلستان مانع از آن شد که انگلیسیها عکس‌العملی نشان بدهند.

در زمان سلطنت ویلیام سوم که در سال ۱۶۸۹ به پادشاهی انگلستان رسید، روابط ایران و انگلیس بهبود یافت و انگلیسیها بر فعالیت خود در ایران افزودند، ولی با مرگ شاه سلیمان در سال ۱۶۹۴ و جلوس شاه سلطان حسین که ضعیفترین پادشاهان صفویه بود، ایران دچار آشفتگی شد و تجارت انگلیسیها با ایران نیز دچار وقفه گردید. در سال ۱۷۲۲ با محاصره و سقوط اصفهان به دست محمود افغان نمایندگیهای بازرگانی خارجی در اصفهان نیز تاراج و ویران شد و تا زمان سلطنت نادرشاه فعالیت قابل ملاحظه‌ای از طرف انگلیسیها در ایران دیده نمی‌شود.

پیروزیهای نادرشاه و پیشروی او در هند نیز برای انگلیسیها ناگوار بود و به همین

جهت در سال ۱۷۳۵ هنگامی که نادرشاه از دولت انگلستان تقاضای خرید تعدادی کشتی نمود با این تقاضا موافقت نکردند. خودداری انگلیسها از فروش کشتی به ایران موجب بدبینی نادرشاه به آنها شد و تا پایان سلطنت وی انگلیسها موفق به کسب هیچ امتیازی در ایران نشدند.

در دوران آشفتگی پس از قتل نادرشاه نیز انگلیسها موقعیت مناسبی برای توسعه فعالیت خود در ایران به دست نیاوردند تا اینکه با آغاز فرمانروایی کریم خان زند در سال ۱۷۵۷ زمینه مساعدی برای تجدید این فعالیتها فراهم شد. در ۱۷۶۳ «ویلیام آندرو پرایس»^۱ نماینده سیاسی انگلیس در خلیج فارس در رأس هیئتی وارد شیراز شد و پس از مذاکراتی که با کریم خان زند به عمل آورد موفق به کسب امتیازات مهم و تازه‌ای برای انگلیسها شد. براساس فرمانی که از طرف کریم خان زند صادر شد انگلیسها اجازه تأسیس یک نمایندگی جدید بازرگانی را در بوشهر به دست آوردند و کالاهای صادراتی آنان از پرداخت حقوق گمرکی و مالیات معاف گردید.

انگلیسها پس از صدور این فرمان مرکز فعالیتهای تجارتي خود را در خلیج فارس از بصره به بوشهر منتقل کردند و بوشهر بتدریج به مرکز فعالیتهای سیاسی و رفت و آمد کشتیهای انگلیسی در خلیج فارس مبدل گردید. توسعه فعالیت انگلیسها در بوشهر و مداخلات آنها کم‌کم موجب بدگمانی کریم خان نسبت به مقاصد آنها گردید و در سال ۱۷۶۹ دستور تعطیل نمایندگی تجارتي انگلیس در بوشهر و اخراج اتباع انگلیسی را صادر نمود. انگلیسها مجدداً مرکز فعالیت خود را به بصره منتقل کردند و چون دست به تحریکاتی علیه ایران زدند، کریم خان برادر خود صادق خان را در رأس سپاهی مأمور فتح بصره نمود. نیروهای ایرانی در سال ۱۷۷۵ بصره را محاصره کردند و پس از سیزده ماه محاصره این بندر را به تصرف خود درآورده انگلیسها را از آنجا بیرون راندند.

با مرگ کریم خان زند در سال ۱۷۷۹ انگلیسها مجدداً دست به فعالیتهایی برای تجدید نفوذ خود در ایران زدند و سرانجام در سال ۱۷۸۸ با دریافت فرمانی از جعفرخان زند یکی از جانشینان کریم خان قسمت اعظم امتیازاتی را که از دست داده بودند، مجدداً به چنگ آوردند. از این تاریخ به بعد انگلیسها به علت افزایش منافع خود در هند و توسعه

1. William Andrew Price

قلمرو نفوذشان در افغانستان بیش از پیش متوجه ایران شدند و تحولات سیاسی که به دنبال انقلاب کبیر فرانسه و ظهور ناپلئون روی داد در ایران نیز مستقیماً اثر گذاشت.

مأموریت «جان مالکوم» و اولین قراردادهای استعماری انگلیس با ایران انقلاب کبیر فرانسه و پیامدهای آن، که در سال ۱۷۹۹ به کودتای ناپلئون بناپارت منتهی شد، با ظهور آغامحمدخان قاجار و جنگهای او با روسیه همزمان بود. آغامحمدخان پس از پیروزی بر آخرین رقیب خود لطفعلی خان زند در سال ۱۷۹۵ تصمیم گرفت گرجستان را که روسها با استفاده از آشوبهای داخلی در ایران ضمیمه امپراطوری خود نموده بودند، دوباره به چنگ آورد. آغامحمدخان برای حمله به گرجستان یک نیروی شصت هزار نفری در پایتخت جدید خود تهران گرد آورد و خود در رأس این سپاه عازم گرجستان شد. آغامحمدخان در اواخر سال ۱۷۹۵ تفلیس پایتخت گرجستان را تصرف کرد و به فرمان او کلیه کلیساهای این شهر را با خاک یکسان کردند و کشتار فجیعی در این شهر صورت گرفت تا به قول خود او «عبرت سایرین گردد». آغامحمدخان پس از بازگشت از این سفر در روز ۲۱ مارس سال ۱۷۹۶ که مصادف با عید نوروز بود، تاجگذاری نمود.

آغامحمدخان پس از تاجگذاری به منظور برچیدن حکومت شاهرخ نواده نایبای نادرشاه عازم خراسان گردید ولی تازه از این کار فراغت یافته بود که اطلاع یافت روسها مجدداً در قفقاز پیشروی کرده و از رود ارس گذشته‌اند. آغامحمدخان به تهران بازگشت و در بهار سال ۱۷۹۷ به طرف قفقاز حرکت کرد. آغامحمدخان در نخستین مرحله جنگ با قوای روسیه موفق شد قلعه شوشی را به تصرف خود درآورد، ولی پیش از حرکت به طرف تفلیس در ماه مه همین سال به دست افسران محافظ خود به قتل رسید.

در دوران سلطنت آغامحمدخان انگلیسها از گرفتاریهای او در کشمکش با مدعیان سلطنت و جنگ با روسها استفاده کرده بر نفوذ خود در جنوب ایران افزودند. پس از مرگ آغامحمدخان نیز کشمکش بر سر جانشینی او مدتی ادامه داشت تا اینکه سرانجام باباخان برادرزاده او که والی فارس بود در ۲۱ مارس سال ۱۷۹۸ به نام فتحعلی شاه تاجگذاری کرد. دوران سلطنت فتحعلی شاه که بیش از سی و شش سال به طول انجامید، سرآغاز نفوذ استعماری انگلیس در ایران است که در تمام دوران سلطنت پنج پادشاه

دیگر قاجار نیز ادامه یافته و مستحکمتر شده است.

در سال ۱۷۹۸ که اولین سال سلطنت فتحعلی شاه بود، لرد «ولزلی»^۱ فرماندار کل هندوستان، یک نفر ایرانی تبعه انگلیس را به نام مهدی علی خان (ملقب به بهادر جنگ) که کفیل کمپانی هند شرقی در بوشهر بود به تهران فرستاد تا به قول «دنيس رایت»^۲ سفیر سابق انگلیس در ایران و نویسنده کتاب «انگلیسها در میان ایرانیان» بین ایرانیها و افغانها فتنه برانگیزد. در آن موقع افغانستان کشور مستقلی نبود و افغانها تا این تاریخ از ایران تبعیت می کردند. ولی با فقدان حکومت مقتدر مرکزی در ایران در فاصله مرگ کریم خان زند و سلطنت آغامحمدخان قاجار و درگیریهای داخلی و خارجی آغامحمدخان «زمان شاه» حکمران وقت افغانستان عملاً از کسی فرمان نمی برد و به ایالت پنجاب هند نیز نظر داشت. لرد «ولزلی» برای دفع شر او می خواست شاه قاجار را ترغیب به حمله به افغانستان بنماید و فرستاده او به دربار فتحعلی شاه با چرب زبانی و وعده کمک انگلیسها به توسعه قلمرو حکومت ایران سرانجام موفق شد پادشاه قاجار را وادار به لشگرکشی به افغانستان بنماید. این لشگرکشی موقتاً خطر تجاوز افغانها را به هند دفع کرد ولی پس از شکست زمان شاه برادرش محمود شاه جانشین او شد و عملاً چیزی عاید ایران نگردید. در سال ۱۸۰۰ میلادی و به دنبال قدرت یافتن ناپلئون بناپارت در فرانسه، انگلیسها که از جانب او احساس خطر می کردند، بر تلاش خود برای نفوذ در ایران افزودند و هیئتی را به ریاست یک افسر سی ساله انگلیسی به نام «جان مالکوم»^۳ به ایران فرستادند. جان مالکوم که بعدها به واسطه خدمات خود به انگلستان به درجه ژنرالی و لقب «سر» مفتخر شد، مأموریت داشت که یک قرارداد تدافعی با ایران منعقد سازد و از نفوذ و پیشرفت فرانسه در ایران جلوگیری به عمل آورد، زیرا فرانسویها در آن موقع تا مصر و سوریه پیش آمده بودند و این خطر وجود داشت که در صدد توسعه قلمرو نفوذ و قدرت خود به سوی شرق برآیند. جان مالکوم در اوایل سال ۱۸۰۰ وارد بوشهر شد و پس از چهار ماه اقامت در بوشهر با عده ای در حدود پانصد نفر که شامل هیئت انگلیسی و سواران هندی و

1. Richard Wellesley

2. Denis Wright

3. Sir John Malcolm



سرجان مالکوم اولین فرستاده رسمی انگلستان به ایران که در سال ۱۸۰۱ نخستین قرارداد استعماری انگلیس و ایران را با دربار فتحعلی شاه منعقد کرد.

قریب سیصد خدمتکار ایرانی بود، عازم تهران شد. در مسیر بین بوشهر و تهران که در حدود ۱۲۰۰ کیلومتر بود، بیش از هزار چاروادار ایرانی هم بار و آذوقه این عده را حمل می‌کردند. مالکوم مقدار زیادی هدایا برای فتحعلی‌شاه و اطرافیانش همراه خود داشت که با تقدیم آنها به پادشاه قاجار و درباریان و حاجی‌ابراهیم‌خان اعتمادالدوله اولین صدراعظم فتحعلی‌شاه توانست نظر موافق آنها را با امضای یک معاهده سیاسی و نظامی با انگلیس جلب نماید، به موجب این معاهده که در ۲۷ ژانویه سال ۱۸۰۱ بین حاج‌ابراهیم‌خان اعتمادالدوله و جان مالکوم به امضا رسید، ایران متعهد شد در برابر تجاوز احتمالی فرانسه به خاک ایران به کمک انگلیسها مقاومت نماید و در صورت تجاوز افغانستان به هند برای کمک به انگلیسها به افغانستان لشگرکشی کند. ایران همچنین متعهد شد از اقامت و فعالیت فرانسویان در ایران جلوگیری نماید و انگلستان هم متقابلاً متعهد گردید که در صورت تجاوز فرانسویها یا افغانستان به خاک ایران «تا حد امکان توپ و سایر تجهیزات جنگی با وسایل و خدمه لازم در اختیار ایران قرار بدهد» و در صورت لزوم نیروهایی نیز برای جنگ با فرانسویها به ایران گسیل دارد.

علاوه بر این معاهده سیاسی - نظامی، یک معاهده بازرگانی پنج‌ماده‌ای هم بین ایران و انگلیس به امضا رسید که به موجب آن انگلیسها علاوه بر حفظ تمام امتیازات گذشته، امتیازهای جدیدی نیز در ایران به دست آوردند. به بازرگانان انگلیسی و هندی اجازه اقامت و رفت و آمد در ایران داده شد و علاوه بر آن از پرداخت هرگونه مالیات و عوارض در ایران معارف گردیدند.

فتحعلی‌شاه همه این امتیازات را در ازای وعده کمک انگلیسها در برابر روسها به انگلستان داد، ولی جان مالکوم به بهانه اینکه اختیاری در این مورد ندارد، به وعده و وعید اکتفا کرده و امضای قراردادی را در این مورد به بعد موکول ساخت. بعد از یک سال که از انجام این وعده‌ها خبری نشد، فتحعلی‌شاه، حاجی خلیل‌خان قزوینی ملک‌التجار را به سفارت نزد لرد ولزلی فرمانروای انگلیسی هند فرستاد، ولی حاجی خلیل‌خان در نتیجه نزاعی که ظاهراً بر سر شکار جانوران بین همراهان سفیر و سربازان هندی اسکورت او روی داد به قتل رسید. لرد ولزلی هیتی را به عنوان عذرخواهی به تهران فرستاد و با پرداخت مبلغ گزافی به عنوان خونهای سفیر مقتول رضایت خاطر فتحعلی‌شاه را جلب نمود، ولی موضوع اتحاد ایران و انگلیس علیه روسیه همچنان

مسکوت ماند، زیرا انگلیسها در برابر قدرت روزافزون ناپلئون در اروپا با روسیه متحد شده بودند.

رقابت سه‌جانبه

در سال ۱۸۰۵ روسها مجدداً به عملیات تعرضی وسیعی در قفقاز دست زدند و پس از تصرف باکو، بندر انزلی را هم مورد تهدید قرار دادند. فتحعلی‌شاه که خطر را نزدیک می‌دید بوسیله میرزا بزرگ قائم‌مقام وزیر عباس‌میرزا ولیعهد از «هارفورد جونز» که در آن موقع سرکنسول انگلیس در بغداد بود، خواست با دولت انگلیس تماس برقرار نماید و لزوم کمک فوری انگلستان را برای دفع تجاوز روسها به ایران یادآوری کند. فرستاده فتحعلی‌شاه بطور ضمنی انگلیسها را تهدید کرد که اگر به تقاضای وی ترتیب اثر ندهند به فرانسه متوسل خواهد شد. هارفورد جونز در اکتبر سال ۱۸۰۵ به دولت ایران اطلاع داد که دولت انگلیس تقاضای کمک ایران را مورد مطالعه قرار داده و به پادشاه قاجار هشدار داد که از هرگونه تماس و مذاکره با فرانسویها خودداری نماید.

پاسخ هارفورد جونز برای فتحعلی‌شاه قانع‌کننده نبود. لذا در دسامبر سال ۱۸۰۵ محمدنبی‌خان برادرزن حاج‌خلیل‌خان سفیر مقتول ایران در هند با مقام سفارت به هند اعزام شد تا از فرمانروای انگلیسی هند رسماً درخواست کمک نماید، ولی انگلیسها شرایط سنگینی از قبیل واگذاری جزیرهٔ هرمز به انگلستان و ساختن استحکامات نظامی در بوشهر و همچنین واگذاری بنادر مازندران برای فعالیت‌های تجاری به اتباع انگلیس را عنوان نمودند که مورد قبول واقع نشد. همزمان با این فعالیتها فتحعلی‌شاه بطور محرمانه با فرانسویها تماس برقرار کرده و مکاتباتی بین او و ناپلئون بناپارت امپراتور فرانسه صورت گرفته بود. فتحعلی‌شاه پس از دریافت وعدهٔ کمک از ناپلئون در ژانویه سال ۱۸۰۷ محمدنبی‌خان را از هند احضار کرد و یک‌ماه بعد هیئتی را به ریاست محمدرضاخان قزوینی بیگلربیگی با هدایای گرانبها به ارزش تقریبی یک‌کرور تومان به دربار ناپلئون فرستاد. ناپلئون که در آن موقع در اردوگاه «فینکن اشتاین»^۱ در پروس شرقی بسر می‌برد سفیر فتحعلی‌شاه را به گرمی پذیرفت و در چهارم مه سال ۱۸۰۷

1. Finken Stein



تصویری از فتحعلی شاه قاجار که اصل آن در موزه بریتانیاست.

عهدنامه معروف «فینکن اشتاین» بین ایران و فرانسه به امضا رسید. به موجب این عهدنامه امپراطور فرانسه استقلال ایران را تضمین نمود و گرجستان را متعلق به ایران دانسته و متعهد شد توپهای صحرایی و تجهیزات جنگی مورد نیاز ایران را در اختیار این کشور بگذارد و تعدادی افسر توپخانه و مهندس و پیاده نظام برای تعلیمات ارتش ایران اعزام نماید. دولت ایران هم متقابلاً متعهد شد روابط سیاسی و بازرگانی خود را با انگلیس قطع کند و در برابر هر اتحادی که بین روسیه و انگلیس به وجود آید با فرانسه متحد شود.

دو ماه پس از امضای این قرارداد مهم، و به دنبال شکست سختی که نیروهای ناپلئون به ارتش روسیه تزاری وارد ساخته بودند، الکساندر اول تزار روسیه به ناپلئون پیشنهاد متارکه جنگ داد و از وی تقاضای ملاقات کرد. دو امپراطور در «تیلسیت»^۱ با یکدیگر ملاقات کردند و روز ۷ ژوئیه سال ۱۸۰۷ بین آنها قراردادی به امضا رسید که به عهدنامه صلح تیلسیت معروف شده است. این قرارداد به مدت چندین سال به اختلافات فرانسه و روسیه خاتمه داد و قرارداد فینکن اشتاین را از ارزش و اعتبار انداخت، زیرا هرچند فرانسویها با اعزام یک هیئت نظامی به ایران به ریاست ژنرال «گاردان» در صدد اجرای تعهدات نظامی خود در ایران برآمدند، اتحاد فرانسه و ایران در مقابله با روسیه دیگر عملی به نظر نمی رسید.

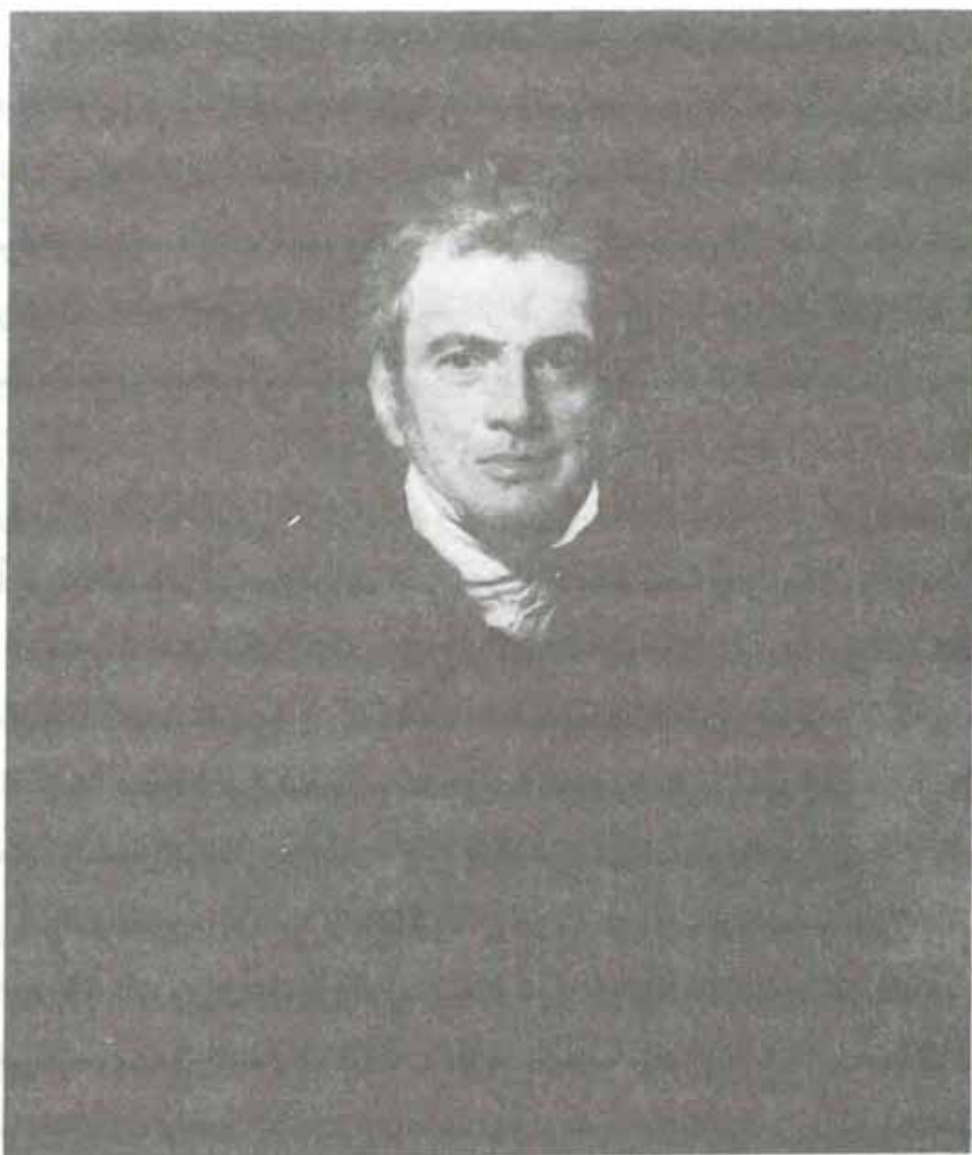
در اواخر سال ۱۸۰۷ روسها که از طرف فرانسه خیالشان راحت شده بود، دست به عملیات تعرضی تازه ای در قفقاز زدند و در طول سال ۱۸۰۸ این عملیات ادامه یافت تا اینکه در اکتبر همین سال ایروان را به تصرف خود درآورده و سواحل ایران را در بحر خزر بمباران کردند. فرانسه از کمک مؤثری به ایران در برابر تهاجم روسها خودداری کرد و اقدامات فرانسویها برای میانجیگری بین ایران و روسیه هم بر اثر مخالفت روسها به نتیجه ای نرسید. انگلیسها از این موقعیت استفاده کرده هیئتی را به ریاست جان مالکوم با چهار کشتی جنگی به خلیج فارس فرستادند. بر اثر مخالفت فرانسویها مالکوم مدتی اجازه ورود به ایران را نیافت و بعد از ورود وی به ایران هم او را در بوشهر متوقف ساخته و شرایط انگلستان را برای اتحاد با ایران از او جویا شدند. جان مالکوم علاوه بر

1. Tilsitt

شرایط قبلی که از طرف ایران رد شده بود واگذاری جزیره خارک را هم خواستار شد که فتحعلی شاه آن را نپذیرفت و جان مالکوم از همانجا به هندوستان بازگشت.

در اوایل سال ۱۸۰۹ بر اثر تعلق فرانسه در اجرای تعهدات خود نسبت به ایران، روابط دو کشور رو به تیرگی نهاد. در فوریه همین سال عسگرخان ارومی افشار سفیر ایران در فرانسه به ایران بازگشت و ژنرال گاردان نیز ایران را ترک گفت. انگلیسها بدون فوت وقت برای پر کردن این خلاء دست به کار شدند و چون جان مالکوم دیگر اعتباری در ایران نداشت این بار هارفورد جونز سرکنسول سابق انگلیس را در بغداد با مقام وزیر مختاری به تهران اعزام داشتند. هارفورد جونز روز ۱۷ فوریه سال ۱۸۰۹ به حضور فتحعلی شاه بار یافت و ضمن تقدیم استوارنامه‌های خود هدایای گرانبهایی از جمله یک قطعه الماس درشت به ارزش تقریبی چهل هزار تومان آن روز از طرف جرج سوم پادشاه انگلیس به فتحعلی شاه تقدیم کرد.

هارفورد جونز که در مدت اقامت در بغداد، زبان فارسی را یاد گرفته و بواسطه خدمات خود به امپراطوری انگلستان به لقب «سر» مفتخر شده بود، نخستین قرارداد استعماری انگلیس را با ایران امضا کرد. به موجب این قرارداد که در نوزدهم مارس ۱۸۰۹ از طرف میرزا محمد شفیع صدراعظم و حاج محمد حسین خان مستوفی الممالک به نمایندگی ایران و سر هارفورد جونز به نمایندگی انگلیس امضا شده و به «عهدنامه مجمل» معروف است، ایران متعهد شد «هر عهد و شرطی را که قبلاً با هر یک از دولتهای فرنگ بسته است باطل سازد و لشکر فرنگ را از حدود متعلقه به خاک ایران راه عبور به طرف هندوستان ندهد». به موجب فصول هشت‌گانه این عهدنامه ایران تعهدات مختلفی را برای کمک و همکاری با انگلیسها و مساعدت با نیروهای آنها در بنادر و جزایر خلیج فارس پذیرفته، ولی انگلیسها خود را از مشکلات و گرفتاریهای احتمالی ایران در آینده برکنار نگاه داشته‌اند. بطور مثال در فصل هفتم این عهدنامه آمده است که «اگر جنگ و نزاعی فی‌مابین دولت ایران و افغان اتفاق افتد، اولیای دولت انگلیس را در آن میانه، کاری نیست و به هیچ طرف اعانت و امداد نخواهند کرد، مگر آنکه به خواهش طرفین واسطه صلح گردد». تعهدات متقابل انگلیس نسبت به ایران مبهم و کلی است و تفصیل و جزئیات آن به قرارداد مفصلتری که می‌بایست بعداً به امضای دولتین برسد موکول گردیده است.



سر هارفورد جونز اولین وزیرمختار انگلیس در ایران

پس از امضای «عهدنامه مجمل» فتحعلی شاه، میرزا ابوالحسن خان شیرازی برادرزاده حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله صدراعظم سابق خود را به عنوان سفیر فوق العاده مأمور دربار پادشاه انگلستان نمود و سر هارفورد جونز منشی خود «جیمز موریه»^۱ را همراه وی به لندن فرستاد. جیمز موریه همان کسی است که بعدها با نوشتن کتاب حاجی بابای اصفهانی معروف شد و در این کتاب رفتار و کردار میرزا ابوالحسن را در طول مسافرت و مدت اقامت در انگلستان مورد استهزا قرار داد.

1. James Morier

میرزا ابوالحسن خان شیرازی که بعدها به لقب ایلچی معروف شد و به وزارت امور خارجه ایران رسید با تشریفات خاصی به حضور جرج سوم پادشاه انگلستان بار یافت و به این ترتیب روابط ایران و انگلیس که مدتی حکومت هندوستان واسطه آن بود، بطور مستقیم برقرار گردید. البته لرد مینتو^۱ که بجای ولزلی فرماندار کل هندوستان شده بود، هنوز اصرار داشت که رابطه ایران و انگلیس از طریق حکومت هندوستان برقرار شود و به همین جهت جان مالکوم را برای سومین بار به مأموریت ایران فرستاده بود.^۲

سازش روس و انگلیس و یک قرارداد شرم آور

ظاهراً بین مالکوم و سر هارفورد جونز وزیر مختار انگلیس در ایران اختلافاتی بروز می‌کند و در نتیجه دولت انگلستان تصمیم می‌گیرد سفیر جدیدی به ایران اعزام دارد. فرستاده جدید انگلیس به دربار ایران که عنوان «سفیر فوق العاده و وزیر مختار» را داشته «سرگور اوزلی»^۳ بود که در ژوئیه سال ۱۸۱۰ به اتفاق میرزا ابوالحسن خان شیرازی سفیر فتحعلی شاه در دربار انگلیس با کشتی عازم ایران می‌شوند، ولی کشتی آنها در راه دچار طوفان می‌شود و اجباراً راه خود را کج کرده و در بندر «ریودوژانیرو» برزیل توقف می‌نماید. سرگور اوزلی و میرزا ابوالحسن خان شیرازی و همراهان (که لیدی اوزلی همسر سفیر و جیمز موریه نویسنده کتاب حاجی بابای اصفهانی نیز در میان آنها بودند) پس از هفت ماه دریانوردی به بمبئی می‌رسند و از آنجا عازم بوشهر می‌شوند. سرگور اوزلی پس از ورود به ایران هم ظاهراً به علت حاملگی همسرش و وضع حمل او در شیراز قریب هشت ماه در بوشهر و شیراز و اصفهان توقف می‌نماید و سرانجام در نوامبر سال ۱۸۱۱، یعنی شانزده ماه پس از ترک لندن به حضور فتحعلی شاه می‌رسد. علت این تأخیر علاوه بر طوفان و حوادث بین راه و حاملگی لیدی اوزلی و مشکلات مسافرت او قبل و بعد از وضع حمل این بود که انگلیسها پس از گرفتن امتیازاتی به موجب «عهدنامه

1. Lord Minto

۲. دنیس رایت سفیر سابق انگلیس در ایران در کتاب «انگلیسها در میان ایرانیان» لحن انتقادآمیزی نسبت به مأموریت‌های مالکوم در ایران دارد و به «اسراف و ریخت و پاش»های او در این مأموریتها که در واقع همان رشوه و مقرری و هدیه دادن به درباریان و مقامات ایرانی است، اشاره می‌کند.

3. Sir Gore Ouseley

مجملاً از اجرای مواعید قبلی خود و قبول تعهداتی نسبت به ایران طفره می‌رفتند. سرگور اوزلی در شرفیابی به حضور فتحعلی‌شاه یک الماس ۲۵ قیراطی از طرف پادشاه انگلستان به وی هدیه کرد و تکدر خاطر پادشاه قاجار را از تأخیر ورود خود برطرف نمود. سرگور اوزلی همچنین درخواست کرد که همسرش به حضور ملکه ایران برسد و فتحعلی‌شاه که در آن تاریخ ۱۵۸ زن داشت در انجام این تقاضا دچار محذور بزرگی شد. بالاخره ناچار شدند یکی از زنان شاه را به‌عنوان ملکه ایران معرفی کرده و وقت شرفیابی برای همسر وزیر مختار انگلیس تعیین نمایند.^۱

سرگور اوزلی پس از سه ماه مذاکره سرانجام عهدنامه جدیدی در دوازده فصل که مکمل عهدنامه قبلی است و ماهیت استعماری آن کمتر از عهدنامه اول نیست با دولت ایران امضا کرد. به‌مرجب این عهدنامه که به‌تاریخ ۱۴ مارس ۱۸۱۲ امضا شده است «اولیای دولت علیه ایران» بار دیگر متعهد شده‌اند که «از تاریخ این عهدنامه فیروز هر عهد و شرطی که با هریک از دولتهای فرنگ بسته‌اند باطل و ساقط سازند و لشگر سایر طوایف فرنگستان را از حدود متعلقه به خاک ایران راه عبور به‌طرف هندوستان و سمت بنادر ندهند» و در فصل دوم همین عهدنامه به‌عنوان تعهد متقابل دولت انگلستان آمده است «اگر دشمنی از ممالک فرنگ به مملکت ایران آمده باشد و یا بیاید و اولیای دولت ایران از دولت بهیة انگلیس بخواهند، هرگاه امکان و قدرت داشته باشد... عسگر و سپاه از مملکت هندوستان روانه ایران بنماید و اگر فرستادن عسگر امکان نداشته باشد،

۱. مرحوم سعید نفیسی در کتاب «تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر» می‌نویسند، «همسر سرگور اوزلی نیز از دربار انگلستان مأمور شده بود که نماینده ملکه انگلیس در برابر ملکه ایران باشد، غافل از آنکه فتحعلی‌شاه ۱۵۸ زن داشت که در تاریخ به اسم و رسم معروفند... دشواری شگرفی پیش آمد و آن این بود که نمی‌دانستند کدامیک از این زنان را به‌عنوان ملکه ایران معرفی کنند و هرچه کوشیدند زنی را که مسن‌تر از دیگران بود و زودتر از همه به عقد شاه درآمده بود این عنوان بدهند، زنان دیگر و فرزندان‌شان رضایت نمی‌دادند... سرانجام به زحمت بسیار زنان شاه را راضی کردند که یکی از همسران وی را که از او فرزندی نداشت و کمتر به او حسد می‌بردند به‌عنوان ملکه ایران به همسر سفیر معرفی کنند و وی به حضور آن ملکه مصنوعی بار یافت و عنبرچه الماس‌نشان گرانبهایی را که ارمغان ملکه انگلستان برای ملکه ایران بود به او داد. معروف است که زنان دیگر که در مجلس حاضر بودند همین که آن هدیه قیمتی را دیدند هجوم آوردند و آن ارمغان را ربودند...» تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، تألیف سعید نفیسی، انتشارات بنیاد، جلد دوم، ص ۲۱۸.

هر ساله مبلغ دوست هزار تومان به جهت اخراجات سپاه به دولت علیه ایران بدهد...» در همین فصل تأکید گردیده است «چون وجوه نقد مزبور برای نگاه داشتن قشون است ایلچی دولت بهیه انگلیس را لازم است که رسیدن آن را به قشون مستحضر و مطلع و خاطر جمع بشود و بدانند که در خدمات مرجوعه صرف می شود».

بطوری که ملاحظه می کنید دولت انگلستان با وعده پرداخت سالانه دوست هزار تومان آن هم در زمان جنگ حق نظارت و تفتیش مخارج قشون ایران را برای خود به دست می آورد. به موجب فصل دیگری از همین قرارداد، نظامیان انگلیسی مأمور خدمت در قشون ایران می شوند و باواجبی که برای آنها در نظر گرفته می شود در واقع قسمتی از این کمک به خود آنان بازپس داده می شود.

جالبترین قسمت این قرارداد استعماری فصول پنجم و ششم آن است. در فصل پنجم این قرارداد آمده است که «هرگاه طایفه افغانه را با اولیای بهیه انگلیس نزاع و جدالی باشد، اولیای دولت علیه ایران لشکر تعیین نموده به دولت بهیه انگلیس اعانت و امداد خواهند کرد» و در فصل ششم بلافاصله می آید که «اگر جنگ و نزاعی فی مابین دولت علیه ایران و افغان اتفاق افتد، اولیای دولت بهیه انگلیس را در آن میان کاری نیست و به هیچ طرف کمک و امدادی نخواهند کرد»^۱ یعنی ایران موظف است در صورت نزاع بین افغانه و انگلیسها به کمک انگلیس بشتابد، ولی در صورت نزاع بین ایران و افغانه انگلیسها تعهدی ندارند!

سه ماه پس از امضای این قرارداد شرم آور، در ژوئیه سال ۱۸۱۲ انگلستان و روسیه جبهه واحدی علیه ناپلئون با هم تشکیل دادند و قرارداد اتحادی که بین دو دولت منعقد شد امکان هرگونه کمکی را از طرف انگلیسها به ایران در جنگ با روسیه از میان برد. روسها با استفاده از موقعیت در اکتبر سال ۱۸۱۲ دست به حمله عمومی تازه ای علیه ایران زدند و نیروهای عباس میرزا ولیعهد ایران را از اراضی واقع در شمال رود ارس بیرون راندند. در اوایل سال ۱۸۱۴ لنکران هم سقوط کرد و تمام سواحل بحر خزر در قفقاز به تصرف روسها درآمد. عباس میرزا در صدد تجهیز قوا برای عقب راندن روسها از سرزمینهای متصرفی بود و اگر از حمایت فتحعلی شاه برخوردار می شد در این کار توفیق

۱. این جملات عیناً از متن فارسی و رسمی این عهدنامه نقل شده است.

می‌یافت، ولی سرگور اوزلی در اجرای سیاست دولت متبوع خود که با روسیه متحد شده بود، فتحعلی‌شاه را تحت فشار قرار داد و او را تهدید کرد که اگر به امضای قرارداد با روسیه تن در ندهد انگلستان هم از انجام تعهدات خود نسبت به ایران خودداری خواهد نمود. فتحعلی‌شاه تحت نفوذ اطرافیان خود از جمله میرزا ابوالحسن‌خان شیرازی که روابط نزدیکی با انگلیسها برقرار نموده و از کمپانی هند شرقی مقرری سالیانه‌ای دریافت می‌کرد به متارکه جنگ و آغاز مذاکرات صلح با روسیه تن در داد و خود میرزا ابوالحسن‌خان از طرف دولت ایران مأمور انجام این مذاکرات شد. این مذاکرات، که سرگور اوزلی وزیر مختار انگلیس هم نقش فعالی در آن داشت سرانجام در ۱۲ اکتبر سال ۱۸۱۳ به انعقاد عهدنامه ننگین گلستان منجر شد. به موجب این عهدنامه دربند و باکو و شیروان و قراباغ و قسمتی از طالش از خاک ایران منتزع و به روسیه منضم شد و دولت ایران از کلیه دعاوی خود بر گرجستان و داغستان صرف نظر کرد. سرگور اوزلی پس از امضای قرارداد گلستان از طریق روسیه به انگلستان بازگشت و در سر راه خود در سن پترزبورگ به حضور الکساندر اول تزار روسیه رسید. تزار الکساندر اول در ازای خدمات سرگور اوزلی به دولت روسیه او را به دریافت عالیترین نشان امپراطوری روسیه مفتخر ساخت!

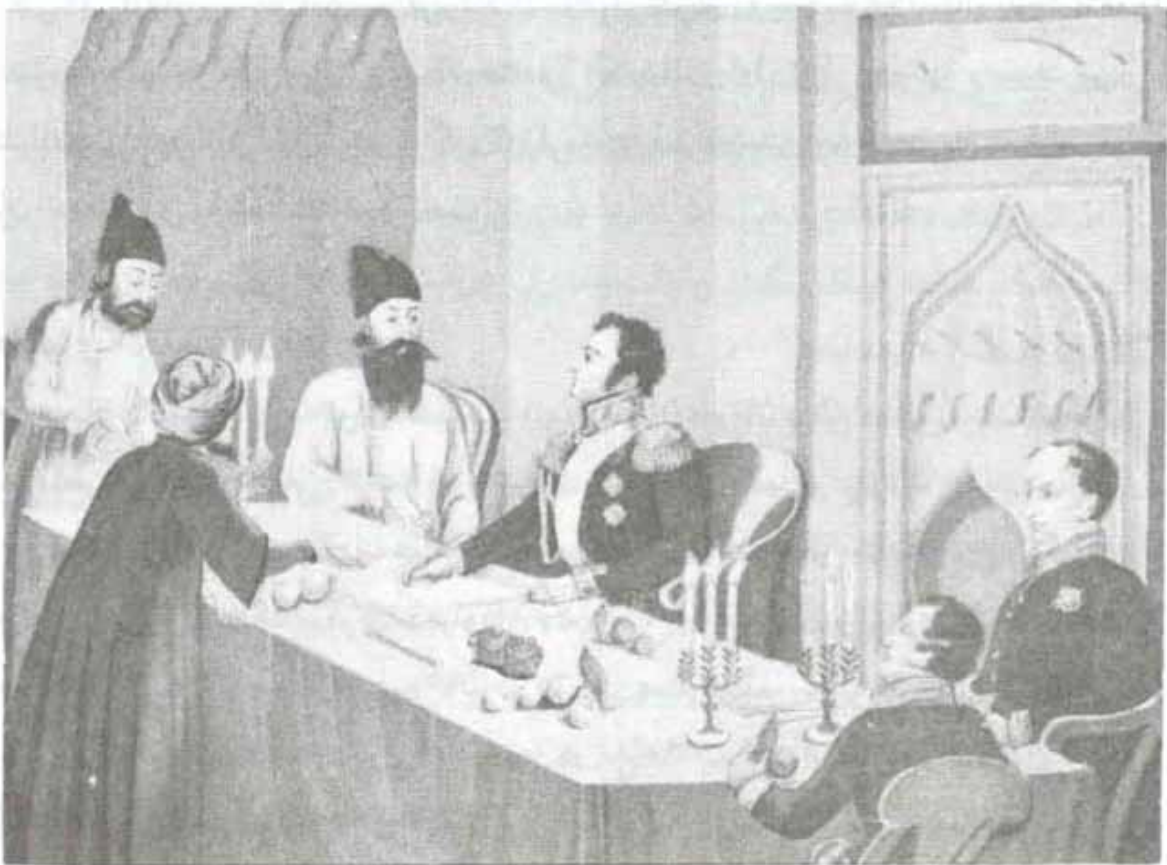
دخالت‌های انگلیس در امور ایران

همزمان با مذاکراتی که برای عقد عهدنامه گلستان جریان داشت، انگلستان در صدد تجدیدنظر در قرارداد قبلی خود با ایران برآمد. مقدمات امضای قرارداد جدید در زمان سفارت سرگور اوزلی در ایران فراهم شد، ولی امضای آن به فرستاده جدید انگلیس «سر هنری الیس»^۱ واگذار گردید. قرارداد جدید که به معاهده تهران معروف است در نوامبر سال ۱۸۱۴ بین میرزا شفیع‌خان مازندرانی صدراعظم و سر هنری الیس به امضا رسید. معاهده جدید ضمن تکرار تمام آنچه در معاهدات قبلی به زیان ایران بوده، کمک دولت انگلیس را به ایران مشروط به این می‌نماید که دولت ایران «سبقت در تجاوز نکرده باشد»، زیرا بر اثر نارضایتی که از عقد عهدنامه گلستان در ایران به وجود آمده بود

1. Sir Henry Ellis

احتمال می‌رفت که ایرانیها در اولین فرصت در صدد جبران این شکست و بازپس گرفتن سرزمینهای از دست‌رفته برخوانند آمد. در همین فصل معاهده تهران (فصل سوم) که موضوع سبقت در تجاوز عنوان شده عبارت عجیبی نیز اضافه شده که متن رسمی فارسی آن چنین است: «... و خاک متعلقه به هریک از دولتین ایران و روس از قراری است که به تصویب و اطلاع وکلای دولت علیه ایران و دولت بهیة انگلیس و دولت روس بعد از این مشخص و معین خواهد گشت.» به این ترتیب انگلیسها این حق را برای خود قائل شدند که در اختلافات ایران و روس و تعیین حدود و سرحدات دو کشور نیز مستقیماً دخالت نمایند.

آثار شوم این تعهد در جریان دومین دوره جنگهای ایران و روس که به انعقاد قرارداد ننگین ترکمان‌چای منجر شد، نمودار گردید. انگلیسها در جریان این جنگ هم به‌زیان ایران مداخله کردند و به‌بهانه اینکه ایران جنگ را آغاز کرده از هرگونه کمکی به ایران



صحنه‌ای از امضای قرارداد ترکمان‌چای - اثر یک نقاش روسی

در این جنگ خودداری نمودند. سرهنگ «جان مکدونالد»^۱ که از سال ۱۸۲۶ تا ۱۸۳۰ ریاست هیئت نمایندگی انگلیس را در ایران به عهده داشت مانند سلف خود سرگور اوزلی فتحعلی شاه را برای خودداری از ادامه جنگ با روسیه تحت فشار قرار داد و در ضمن پیشنهاد میانجیگری بین ایران و روسیه را نمود. فتحعلی شاه که از پیشروی نیروهای روسیه تا نزدیکی قافلانکوه متوحش شده بود این پیشنهاد را پذیرفت. در جریان مذاکره برای عقد قرارداد ترکمانچای نماینده‌ای از طرف دولت انگلیس به نام «سر جان مک‌نیل»^۲ شرکت کرد و از طرف دولت ایران نیز عباس میرزا ولیعهد و میرزا ابوالحسن خان شیرازی که در آن موقع وزیر خارجه بود شرکت جستند. انگلیسها با استفاده از حقی که به موجب معاهده تهران برای خود قائل بودند در تعیین حدود مرزی بین ایران و روسیه دخالت کردند و در تحمیل رژیم کاپیتولاسیون و حق قضاوت کنسولی به ایران هم نقش مؤثری داشتند، زیرا می‌خواستند بعداً از همین حقوق در ایران برخوردار گردند.^۳

پس از امضای قرارداد ترکمانچای انگلیسها از مضیقه مالی ایران در پرداخت غرامات جنگی به روسیه سوءاستفاده کرده در ازای پرداخت دوست هزار تومان که از قسط دوم غرامت تعیین شده باقی مانده بود موافقت دولت ایران را با حذف مواد مربوط به تعهدات مالی و نظامی انگلیس به ایران جلب کردند. به این ترتیب از عهدنامه تهران جز تعهدات ایران به انگلستان چیزی باقی نماند!

1. John McDonald

2. Sir John McNeil

۳. یک دیپلمات انگلیسی به نام «رابرت گرانت واتسن» (R. Grant Watson) که در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه در ایران خدمت کرده در کتابی درباره تاریخ قاجاریه، نقش انگلیسها را در جریان امضای قرارداد ترکمانچای صریحاً بیان کرده و می‌نویسد «دولت ایران مدعی بود اقدام روسیه در دفعه اول برای تصرف منطقه گوگچه غاصبانه و تجاوز به ایران بوده، لذا دولت ایران خود را ذی‌حق می‌دانست هزینه تمام مدت جنگ را از دولت انگلیس مطالبه نماید. این ادعا مورد تأیید دولت انگلیس واقع نگردید و پذیرفته نشد... دولت انگلیس موقعیت حساس خود را می‌دانست، زیرا اگر پذیرفته می‌شد که حمله اول واقعاً از طرف روسها صورت گرفته دولت انگلیس ملزم به پرداخت هزینه جنگ به دولت ایران می‌شد. در این مورد سر جان مکدونالد خدمات ذی‌قیمتی به دولت متبوع خود انجام داد و دولت انگلیس را از تعهدی که نسبت به دولت ایران داشت، نجات داد.» تاریخ قاجار، ترجمه عباسقلی آذری، ص ۱۶۹.

سرهنگ مکدونالد که پس از این خدمات به امپراطوری بریتانیا به لقب «سر» مفتخر شد تا سال ۱۸۳۰ که در تبریز درگذشت در ایران بود. پس از مرگ وی یکی از دستیارانش به نام «جان کمبل»^۱ که درجه سروانی داشت با عنوان کاردار سرپرستی هیئت نمایندگی سیاسی انگلیس را در ایران به عهده گرفت و تا سال ۱۸۳۴ که لقب «سر» به او دادند همین عنوان را داشت. سر جان کمبل یک سال دیگر هم به عنوان سرکنسول تام‌الاختیار در ایران ماند و هنگام مرگ فتحعلی‌شاه در اکتبر سال ۱۸۳۴ در تبریز بود. کمبل که با ولیعهد قانونی ایران محمد میرزا و وزیر اعظم او میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی روابط نزدیکی برقرار کرده بود در انتقال سلطنت به محمد میرزا نقش مؤثری بازی کرد، ولی چون صدراعظم وی میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی با مداخلات روزافزون او در امور داخلی ایران مخالفت می‌کرد، محمدشاه قاجار را نسبت به این مرد بزرگ بدگمان ساخت و موجبات برکناری و قتل او را فراهم نمود.

نقش انگلیسی‌ها در استقرار سلطنت محمدشاه و قتل قائم‌مقام

قبل از شرح فاجعه قتل قائم‌مقام فراهانی و نقش وزیرمختار انگلیس در آن، بهتر است به نقش انگلیسی‌ها در استقرار سلطنت محمدشاه، که مقدمه نفوذ انگلیس در دربار سلاطین قاجار است اشاره‌ای بکنیم. هنگامی که فتحعلیشاه درگذشت، پیش از این که محمد میرزا فرزند عباس میرزا و وارث قانونی تاج و تخت به تهران حرکت کند، دو تن از فرزندان فتحعلیشاه، علیشاه ملقب به ظل‌السلطان در تهران و حسینعلی میرزا فرمانفرما در فارس برای تصاحب تاج و تخت قیام کردند. علیشاه برادر تنی عباس میرزا که حکومت تهران را داشت و بیش از مدعیان دیگران به تاج و تخت سلطنت نزدیک بود، پیش از این که جانشین منتخب پدر برای سلطنت از تبریز راهی تهران شود و مدعی دیگر سلطنت از شیراز به تهران لشکرکشی کند، خود را شاه خواند و با عجله طی مراسم ساده‌ای در تهران تاجگذاری کرد. میرزا ابوالحسن خان شیرازی هم که در این تاریخ وزارت امور خارجه را به عهده داشت و خود را بیش از قائم‌مقام فراهانی شایسته مقام صدارت می‌دانست به جمع طرفداران علیشاه پیوست و علیشاه نیز با وعده صدارت به

1. John Campbell

میرزا ابوالحسن خان که همه او را وابسته و سرسپرده انگلیس‌ها می‌دانستند، امیدوار بود از حمایت انگلیسی‌ها در تصاحب تاج و تخت برخوردار گردد. ولی جان کمبل وزیرمختار انگلیس در ایران که با حمایت جدی روس‌ها از محمد میرزا و خطر اعزام قوای نظامی روسیه به ایران، امیدی به استقرار سلطنت علিশاه نداشت به حمایت از محمد میرزا برخاست و برای جلوگیری از مداخله نظامی روسیه، آمادگی انگلستان را برای تجهیز قوای نظامی محمدشاه در لشکرکشی به سوی تهران اعلام داشت. یک افسر توپخانه انگلیسی به نام کلنل «هنری لیندسی بتون»^۱ که برای تعلیم قشون ایران به تبریز اعزام شده بود از طرف محمدشاه به فرماندهی قشون منصوب شد و در اواسط ماه نوامبر با ۲۴ عراده توپ از تبریز به سمت میانه حرکت کرد. قوای محمدشاه، در حالی که وزیران مختار انگلیس و روس هم آنها را همراهی می‌کردند روز ۲۴ نوامبر وارد زنجان شدند و با پیشروی این نیروها به سوی تهران، قوای علিশاه که برای مقابله با آنان به قزوین اعزام شده بودند پا به فرار گذاشتند و عده‌ای نیز بدون مقاومت به سپاه محمدشاه پیوستند. تهران بدون کمترین مقاومتی به تصرف قوای محمدشاه درآمد و علিশاه با وساطت زنان حرمسرای پدرش تقاضای بخشودگی کرد. محمدشاه به توصیه وزیران مختار روس و انگلیس عموی خود را عفو کرد و در روز تاجگذاری محمدشاه در روز عید فطر سال ۱۲۵۰ هجری قمری، علিশاه خود دست محمدشاه را گرفته بالای تخت مرمر برد و سپس دست به سینه در پای تخت ایستاد.

در عملیات سرکوب طرفداران مدعی دیگر تاج و تخت، حسینعلی میرزا فرمانفرما هم، کلنل هنری لیندسی بتون انگلیسی که بعدها به درجه ژنرالی ارتقاء یافت و به لقب «سِر» ملقب شد، فرماندهی نیروهای پادشاه جدید قاجار را به عهده داشت. درباره نقش فرمانده انگلیسی در این عملیات «رابرت گرانت واتسن» انگلیسی در کتاب خود زیر عنوان «تاریخ قاجار» شرح مفصلی داده و از آن جمله می‌نویسد:

«سر هنری بتون به طرف اصفهان پیش می‌رفت که در یکصد و بیست کیلومتری اصفهان به او خبر رسید که قوای فرمانفرما از طرف جنوب برای تصرف شهر نزدیک می‌شوند. فرمانده انگلیسی تصمیم گرفت پیش از این که قوای رقیب به این شهر بزرگ



تصویر ژنرال سر هنری بتون انگلیسی که در استقرار سلطنت محمدشاه قاجار نقش مهمی ایفا کرد. محمدشاه در ازاء این خدمت امتیاز استخراج معادن آذربایجان را به سر هنری بتون واگذار نمود.

مسلط شود اصفهان را تصرف کند. سربازان محمدشاه در عرض سی ساعت این مسافت یکصد و بیست کیلومتری را پیمودند و پیش از این که قوای فرمانفرما به دروازه‌های جنوبی اصفهان برسند این شهر را تصرف کردند.

یک هفته بعد بین قوای اعزامی از تهران و نیروهای طرفدار فرمانفرما که تحت فرماندهی حسنعلی میرزا برادر فرمانفرما در نزدیکی اصفهان موضع گرفته بودند، جنگ سختی در گرفت. تعداد سربازان تحت فرمان کلنل بتون بیش از چهار هزار نفر نبودند، در حالی که قوای حسنعلی میرزا از نظر کمیت برتری قابل توجهی بر او داشت. به علاوه حسنعلی میرزا که از طرف پدرش فتحعلیشاه لقب «شجاع‌السلطنه» گرفته بود یکی از قوی‌ترین سرداران جنگی دوران سلطنت فتحعلیشاه به شمار می‌رفت و مقابله با او کار آسانی نبود. با وجود این کلنل بتون با نیروی اندک خود به کمک آتش قوی توپخانه قوای شجاع‌السلطنه را درهم شکست و شجاع‌السلطنه با تعدادی از سربازانش به شیراز گریخت. پس از این جنگ سر هنری بتون رهسپار شیراز شد و اوضاع آنجا را آشفته یافت. ایلخانی یکی از ایلات فارس که مورد تعدی و غارت فرمانفرما واقع شده بود منتظر فرصت بود تا از فرمانفرما انتقام بگیرد و ضمناً خدمت شایانی هم به پادشاه جدید قاجار انجام دهد. لذا با رسیدن قوای اعزامی از تهران کوچه‌ها و معابر شیراز را مسدود نمود و راه فرار را بر فرمانفرما و برادرش شجاع‌السلطنه بست. این شاهزادگان دستگیر و تحت‌الحفظ به تهران فرستاده شدند. شجاع‌السلطنه را در تهران کور کردند و به قلعه اردبیل گسیل و محبوس نمودند...»

نقش کلنل بتون انگلیسی در سرکوب مدعیان تاج و تخت و استقرار سلطنت محمدشاه، بر نفوذ سرجان کمبل وزیرمختار انگلیس در دربار محمدشاه افزود و هنگامی که میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام صدراعظم محمدشاه به مخالفت با مداخلات او برخاست، کمبل به تحریکات دامنه‌داری علیه قائم‌مقام دست زد. درباره این تحریکات که نخست به برکناری و سپس قتل قائم‌مقام انجامید هیچ سندی گویاتر از یادداشت‌های شخصی وزیرمختار انگلیس در جریان این فاجعه نیست. در این یادداشت‌ها که از اسناد رسمی وزارت خارجه انگلیس استخراج شده آمده است:

۱۴ ژانویه ۱۸۳۵. من و وزیر مختار روس توافق کردیم که برای خاطر امنیت شاه و مملکت حتماً لازم است قائم‌مقام را وادار سازند که در دستگاه اداره امور، تقسیم کار

بکند و وزرای دیگری معین نمایند تا تصدی امور مختلف را به عهده بگیرند. و نیز بین ما توافق شد که شاه بایستی بار عام بدهد و به عرض حال مردم برسد. و نیز به جای اینکه در درستی و نادرستی هر امری رأی قائم مقام را بخواهد، ویا در هر مطلبی با او مشورت کند، شاه خود بنا بر قدرت و اختیاری که دارد شخصاً فرمان صادر نماید.

۱۲ مه ۱۸۳۵. امروز یکی از درباریان شاه فرصت یافت که نظر مرا درباره سازشی که گفته می شود میان قائم مقام و روسها وجود دارد، در خلوت به گوش اعلیحضرت برساند. و نیز شاه را از اعتقاد من بیاگاهاند که قصد قائم مقام این است که با استفاده از نفوذ روس تمام قدرت صدارت را در دست خود و خویشاوندانش تمرکز دهد. شاه از شنیدن آن بسیار متغیر گردید... و گفت: به هیچکس اجازه نخواهد داد در گماردن وزیران دخالت کند. و اگر دید که قائم مقام چنین نیرنگی به سر دارد، به همان آسانی که این گلها را در بوستان می چیند، او را معدوم خواهد ساخت.

۱۶ مه ۱۸۳۵. با قائم مقام ملاقات نمودم. گفتم: از بس خواهش و التماس کردم و به فرجام کار تهدید نمودم، خسته شدم. دیگر چیزی نمی توانم بگویم، اما قلب من برای نیکبختی شاه و مملکت می سوزد.

احساسات عمومی به اندازه ای علیه قائم مقام برانگیخته شده است که همه جا می گویند: من آرزوی کشتن او را دارم.

۲۷ مه ۱۸۳۵. امروز عصر سوار شدم، رفتم بیرون شهر. شاه را دیدم، و با هم به شهر بازگشتیم، و صحبت های خصوصی مفصل داشتیم. اعلیحضرت به اندازه من نگران اوضاع نبود. و گفت: می ترسد من (وزیر مختار) فریب شکایتهای ناراضیان و فتنه جویان را خورده باشم. انکاری در این باب نکردم چه همگی به یک اندازه ناخرسندند. شکایت عمومی همه طبقات این است که قائم مقام هیچ کاری برای آینده مملکت ننموده و از وقتی که به پایتخت آمده گوشش به حرف هیچ کس بدهکار نیست. و به عرض حال مردم که از تمام نقاط کشور به تهران آمده اند، رسیدگی نشده است. چون دسترسی کمی به حوزه دربار شاه دارم، می ترسم حقایق امور به گوش شاه نرسد. و واقعاً بیم آن را دارم که هرگاه قائم مقام تغییر روش ندهد، آشوبی برپا گردد.

۷ ژوئن ۱۸۳۵. احساسات مردم علیه قائم مقام روز به روز تندتر می شود. در ظرف ده روز اخیر تنی چند از علما از منبر علیه او به درشتی سخن گفته اند. و هر کجا

نام او و اعمالش برده می‌شود، توأم با دشنام است. در اینکه افکار آتی قائم‌مقام چیست، هیچ‌کس نمی‌تواند حدس بزند. اما در بیست و چهار ساعت اخیر بر عده‌گارد شاهی افزوده است. این کار دسترسی مردم را به شاه و رساندن شکایتهای آنان را به مقام سلطنت، مشکلتر ساخته. این خود باعث شگفتی است که هر کوششی برای آگاهانیدن شاه از وضع امور و هشیار کردن او به حد ناراضماندی عمومی به کار رفته، تاکنون به جایی نرسیده است. و یا اینکه شاه واقعاً ملتفت نیست که تدبیری بیندیشد، و با اراده و تصمیم بیشتری احوال فعلی را درمان بخشد. شاه در جواب شکایت و سخنان ناصحان معتمدش پیوسته می‌گوید: همه‌چیز را می‌دانم و به آنچه می‌گذرد واقف هستم، کمی صبر کنید. حرف شاه این معنی را می‌رساند که او مصمم است، ولی در انتظار بزنگاه نشسته. اما این نکته بر هر ناظر عادی روشن است که هر دقیقه‌ای بگذرد چاره‌جویی را دشوارتر می‌گرداند.

۱۹ ژوئن ۱۸۳۵. امروز گارد دربار و گارد خصوصی شاه که از هنگ خمسه بود تغییر یافت، و به جای آن هنگ قراچه برگمارده شد. توجه شاه به این تغییر معطوف گردید. و ضمن دو پیغام که برای قائم‌مقام فرستاد بازگشت گاردهای سابق را خواست. چون خواسته‌اش را قائم‌مقام نپذیرفت، شاه بدگمان شد. بر اثر اشاره‌هایی که قائم‌مقام کرد و نخواست در رأی خود تجدیدنظر کند، بدگمانی شاه نسبت به او فزونی گرفت. بدون تردید قائم‌مقام قصد داشته امشب ضربتی به شاه بزند. و می‌گویند می‌خواسته وی را بکشد و دیگری را به تخت سلطنت بنشاند.

۲۱ ژوئن ۱۸۳۵. بامداد امروز سوار اسب شده، به شهر رفتم. در راه شخصی را دیدم که فرستاده بودند تا مرا از دستگیری قائم‌مقام و پسران و اعوان او که به امر اعلیحضرت صورت گرفته، آگاه گرداند. یکسره به کاخ سلطنتی رفتم. اما به ملاقات شاه کامیاب نشدم چه با مستوفیان و منشیان دربار خلوت کرده بود. سواره از وسط شهر گذشتم، خیابانها را بیشتر از آنچه تا حال دیده بودم، جمعیت فرا گرفته بود. هر کسی دوستی را می‌دید، به عادت ایرانیان او را در آغوش می‌گرفت. شنیدم که مساجد نیز پر از جمعیت است و به دعاگویی اعلیحضرت مشغول‌اند که مردم را از چنین طاعونی نجات بخشید. چون به سفارتخانه رسیدم، دیدم چند نفر انتظار بازگشت مرا دارند تا مبارکباد گویند. از آن جمله بودند بعضی از خویشاوندان شاه، رئیس

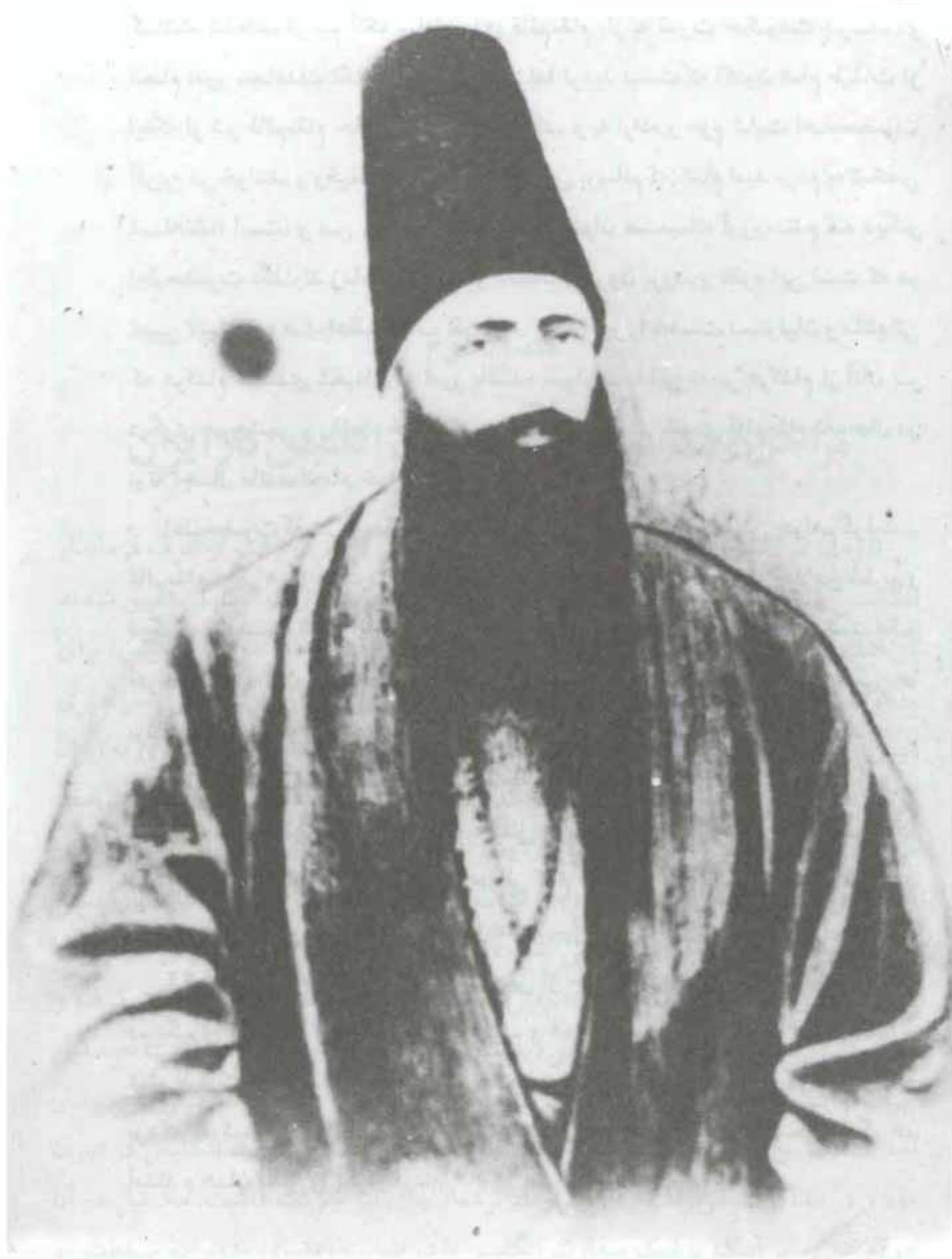
دیوان‌خانه و چند تن از ریش‌سفیدان شهر. احساسات آنان چنان بود که همگی تمنی داشتند: از اعلیحضرت استدعا کنم که اگر راست باشد که قائم‌مقام اعدام نشده، او را بکشند. و جسدش را در میدان عمومی شهر آویزان کنند، چه‌اوبه قدری آدم‌تبه‌کاری است که اگر زنده بماند هر کسی را می‌فریبد، و از نو زمام قدرت را به دست خواهد گرفت.

بعد از ظهر امروز باز به دربار رفتیم. پس از سه ساعت صحبت با مأموران درباری که تازه گماشته شده بودند، به حضور شاه رسیدیم. نخست از اوضاع فارس صحبت داشتیم. سپس قضیه‌ای را که تازه اتفاق افتاده بود، به میان کشیدم. اعلیحضرت گفت، گرفتن چنین تصمیمی ضرورت حتمی داشت. و نیز گفت: آنچه من در ملاقات خصوصی سابق خود راجع به اوضاع امور و هیجان عمومی به عرض رسانده بودم، و تا آن وقت از آن بی‌خبر بودم، اکنون بروی مکشوف گردید. و خود تحقیق نموده، دانسته آنچه گفته بودم از روی خلوص نیت و برای خاطر خود شاه و سعادت مملکت بوده است. همچنین شاه خواهش کرد: مثل گذشته هیچ چیزی را در عالم «دلسوزی»^۱ دریغ ندارم. و نوید داد که: به توفیق الهی پس از این، جریان امور به نحو مطلوب و رضایت‌بخشی بگذرد. به علاوه شاه خواست که در اوضاع و احوال کنونی نزدیک «درخانه»^۲ باشم. و دربارهٔ امور معوقهٔ بین دو دولت چیزی (به لندن) ننویسم زیرا میل دارد روابط خود را با انگلستان نزدیکتر کند. و نیز از مساعدتهای دولت انگلیس در برقراری نظم مملکت تشکر نمود. باز شاه گفت: امیدوار است بعد از این دلیلی بر شکوه و شکایت از بابت تعویق انداختن و بی‌اعتنایی به تقاضاهای من، پیش نیاید.

به اعلیحضرت گفتم: وجد و سروری که مردم در آغاز جلوس شاهنشاه به تخت سلطنت داشتند، حالا محسوس نیست. نکته‌ای که مردم خیلی به آن علاقه‌مندند، این است که بدانند فرجام کار قائم‌مقام چیست، و آیا او بکلی از کار و قدرت برکنار گشته یا نه؟ چه نمی‌توانند فراموش کنند که به زمان مرحوم عباس میرزا چندین بار قائم‌مقام معزول گردید، اما همیشه با خدعه توانست زمام کار را از نو به دست گیرد. و از آنجا که چنین خاطره‌ای باقی است، می‌ترسم کسانی که حالا از جانب اعلیحضرت به خدمت

۱. لغت «دلسوزی» با حروف لاتین نوشته است.

۲. منظور دربار است.



تصویر میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی که با

دسیسه وزیر مختار انگلیس به قتل رسید.

گماشته شده‌اند، از بیم آنکه مبادا روزی قائم‌مقام باز به قدرت حکومت برسد، در انجام امور مجاهدت نکنند. به‌علاوه گفتیم: اما تردید نیست که اکنون تمام طبقات از اینکه از شر قائم‌مقام خلاص شده‌اند دلشادند، و به اراده و عزم ثابت اعلیحضرت آفرین می‌خوانند. و وظیفه خود می‌دانم به‌عرض برسانم که: تمام امید مردم به شخص شاهنشاه است، و من به‌عنوان خیرخواه ایران صمیمانه آرزومندم که دیگر اعلیحضرت نگذارند زمام حکومت از دستشان بیرون برود. و نظرم این است که در تعیین «پیشکار» صدراعظم شتاب نفرمایید. بلکه امور را به‌دست مستوفیان و منشیانی که هرکدام متصدی شعبه‌ای از امور باشند، بسپارند. با این تدبیر هرکدام از آنان بر دیگری هم‌چشمی و رقابت خواهد کرد و اموری که بر اثر مستی قائم‌مقام تا به حال در بوته اجمال مانده، انجام خواهد پذیرفت...

اعلیحضرت گفت: عقیده من نیز همین است و همین شیوه را پیش خواهم گرفت... قائم‌مقام دیگر هرگز به قدرت نخواهد رسید، و برای همیشه از غرور او خلاص شدیم و دیگر نمی‌تواند به کسی آزار برساند. برایش کنج دنجی بالای تپه یا در دشت فکر خواهم کرد. به‌علاوه اعلیحضرت گفت: شما دستور دهید فردا چادرتان را همین‌جا بزنند، و ببینید کارها بر چه روال خواهد گذشت. ان‌شاءالله خرسند خواهید بود.

به اعلیحضرت گفتیم: هرچند بنا بر آنچه خود دیدم و تحقیقی که نمودم بیم آشوبی نمی‌رود، اما از نظر تدابیر احتیاطی به کلنل «پاسموره» نوشتم که: به هنگ توپخانه دستور بدهد چند توپ و توپچی به حوالی کاخ سلطنتی بفرستد. و گارد نظامی قوی تحت حکم سرجوخه انگلیسی، به قورخانه گسیل دارد.

۲۲ ژوئن ۱۸۳۵. امروز عصر شخصی از جانب امام جمعه به دیدنم آمد تا دستگیری قائم‌مقام را به من تبریک گوید. و همچنین مراتب شادمانی امام جمعه و تمام طبقات مردم را ابراز دارد. و نیز اعلام دارد که: همه معتقدند بر اثر کوششهای من بود که خوشبختانه توانستند از این آفت بدتر از طاعون رهایی یابند. کسانی دیگر هم آمدند و همان معنی را تکرار کردند.^۱

۱. این یادداشتها از متن فارسی آن که در مقاله «سرنوشت قائم‌مقام» در مجموعه مقالات تاریخی دکتر فریدون آدمیت آمده، نقل شده است.

فصل دوم

مراحل رشد سیاست استعماری انگلیس در ایران

تا زمان مرگ فتحعلی شاه نمایندگان سیاسی انگلیس در ایران بیشتر از طرف فرماندار انگلیسی هند منصوب می شدند و چند نفری هم که از طرف دولت انگلیس تعیین شدند در هندوستان سابقه خدمت داشتند و گزارشهای خود را علاوه بر دولت انگلیس، برای حکومت هند نیز می فرستادند. پس از تاجگذاری محمدشاه، دولت انگلیس «سر هنری الیس» را که در سال ۱۸۱۴ معاهده تهران را امضا کرده بود با مأموریت ویژه‌ای به ایران فرستاد تا ضمن تبریک جلوس پادشاه جدید از طرف پادشاه انگلستان، مقدمات عقد قرارداد جدیدی را با ایران فراهم سازد. الیس به علت نفوذ روسها در دربار محمدشاه در انجام این مأموریت موفق نشد و پس از قریب یک سال اقامت در تهران به لندن بازگشت. در سال ۱۸۳۶ که بر اثر مساعی کنت «سیمونویچ» وزیر مختار روس در ایران، محمدشاه و صدراعظم جدید او حاج میرزا آقاسی کاملاً تحت نفوذ روسیه قرار گرفته و لشگرکشی به افغانستان را تدارک می دیدند، دولت انگلیس با درک موقعیت حساس ایران نماینده تام‌الاختیار جدیدی را با سمت وزیر مختار به ایران فرستاد. وزیر مختار جدید انگلیس در ایران «سر جان مک‌نیل» بود که قبلاً پزشک سفارت انگلیس در تهران بود و در مذاکرات مربوط به عقد قرارداد ترکمان‌چای نیز شرکت داشت. مک‌نیل در آن موقع علاوه بر اینکه پزشک سفارت انگلیس بود، طبابت اعضای خانواده سلطنتی و درباریان را هم به عهده گرفته بود.

سر جان مک‌نیل از سال ۱۸۳۶ تا ۱۸۴۲ سمت وزیر مختار انگلیس را در ایران

داشت، ولی در تمام این مدت در ایران نبود، زیرا در سال ۱۸۳۸ بر اثر اختلافاتی که بین ایران و انگلیس بر سر لشگرکشی ایران به افغانستان بروز کرد، سفارت انگلیس را در تهران تعطیل و به حالت قهر به لندن رفت. دولت ایران به خاطر رفتار اهانت آمیز وی تقاضای تعویض او را نمود، ولی دولت انگلیس زیر بار نرفت و در سال ۱۸۴۱ مجدداً او را به ایران فرستاد.

اولین بحران جدی در روابط ایران و انگلیس، که به قطع روابط سیاسی بین ایران و انگلیس و لشگرکشی انگلیسی‌ها به خلیج فارس انجامید در سال چهارم سلطنت محمدشاه روی داد که سرجان مک‌نیل وزیرمختار مکار انگلیس در آن نقش مؤثری داشت. علت اصلی بروز این بحران لشگرکشی محمدشاه برای فتح هرات و تسلط بر افغانستان بود، که به موجب اسناد و مدارکی که بعداً انتشار یافت با تحریکات و تلقینات کنت سیمونویچ سفیر روس در دربار محمدشاه و وعده حمایت روسیه از این عملیات بی‌ارتباط نبود. از سوی دیگر انگلیسی‌ها هم که در دوران صدارت حاج میرزا آقاسی از نفوذ روس‌ها در دربار محمدشاه نگران شده و تصرف هرات و بسط قلمرو حکومت ایران را به نزدیکی مرزهای هندوستان خطری برای منافع خود در هندوستان به‌شمار می‌آوردند، از طرق مختلف در صدد انصراف محمدشاه از لشگرکشی به سوی هرات برآمدند. این تدابیر مؤثر واقع نشد و محمدشاه که خود در رأس قشون ایران عازم افغانستان شده بود در زمستان سال ۱۸۳۷ هرات را محاصره کرد و این محاصره تا اواخر تابستان سال ۱۸۳۸ به طول انجامید.

در بهار سال ۱۸۳۸ که هرات در شرف سقوط بود و کامران میرزا حاکم هرات در صدد یافتن واسطه‌ای برای مصالحه و تعیین شرایط تسلیم قوای خود برآمده بود، سرجان مک‌نیل وزیرمختار انگلیس بدون اطلاع قبلی و بی‌آن که دعوتی برای میانجیگری از او به عمل آمده باشد وارد اردوی محمدشاه شد و آمادگی خود را برای میانجیگری و وادار ساختن کامران میرزا به قبول شرایط شاه ایران اعلام داشت. محمدشاه که خود از طولانی شدن مدت محاصره خسته شده بود و می‌خواست هرچه زودتر کار را یکسره کند با پیشنهاد میانجیگری مک‌نیل موافقت کرد و موجبات ورود او را به شهر محاصره شده هرات فراهم ساخت. ولی پیشنهاد میانجیگری از طرف مک‌نیل خدعه‌ای بیش نبود و درست برعکس آنچه به شاه گفته بود می‌خواست کامران میرزا را

به مقاومت در برابر قشون ایران تحریک و تشجیع نماید و در ضمن با تلف کردن وقت برای مذاکره و عقب انداختن حمله قشون ایران، فرصت کافی برای رساندن کمک به حاکم هرات فراهم آورد.

همزمان با سفر مک نیل و به اصطلاح «میانجیگری» او بین محمدشاه و کامران میرزا، یک افسر توپخانه انگلیسی به نام «الدرد - پاتینجر»^۱ هم به اردوی کامران میرزا می پیوندد. مأموریت این افسر انگلیسی تجهیز قوای کامران میرزا برای مقاومت در برابر قشون ایران بوده و اعتبار مالی قابل توجهی هم به این منظور در اختیار داشته است. مک نیل در حدود یک ماه بین اردوی ایران در اطراف هرات و شهر محاصره شده هرات در رفت و آمد بوده و در این مدت اطلاعاتی راجع به وضع قوای ایران و تجهیزات جنگی ایران در اختیار پاتینجر مدافع انگلیسی هرات می گذاشته است. در تاریخ افغانستان تألیف «جان ویلیام کی» حتی به این موضوع نیز اشاره شده است که در این مدت خود «پاتینجر» هم با لباس مبدل به اردوی محمدشاه رفت و آمد می کرده و با کلنل «استودارت» وابسته نظامی سفارت انگلیس در تهران که در آن هنگام در اردوی ایران بود مشورت می نموده است. در کتاب «جان ویلیام کی» از این راز شگفت هم پرده برداشته شده است که مک نیل در مدت قریب دو ماه توقف در اردوی ایران در اطراف هرات، به وسیله جاسوسانی که در دربار محمدشاه داشت، از مذاکرات محرمانه رقیب خود کنت سیمونویچ با شاه و اطرافیان او آگاه می شد و لرد پالمستون وزیر خارجه وقت انگلیس را از چگونگی این مذاکرات آگاه می ساخت!^۲

سرانجام حاج میرزا آقاسی هم که در عملیات لشکرکشی به هرات در اردوی محمدشاه بود از سوء نیت وزیر مختار انگلیس در به اصطلاح «میانجیگری» خود بین شاه ایران و حاکم هرات آگاه شد و در نامه ای به مک نیل سوء ظن خود را در مورد اقدامات او آشکار ساخت. رابرت گرانت واتسن دیپلمات مورخ انگلیسی در کتاب «تاریخ قاجار» خود ضمن اشاره به این نامه که مربوط به ادعای غرامت جنگی ایران از افغانهاست،

1- Eldred Pottinger

۲- در بعضی منابع مربوط به دوره قاجار، میرزا یعقوب پدر میرزا ملکم خان که در این تاریخ مترجم سفارت روسیه بود به عنوان جاسوس انگلیسی ها در سفارت روس و دربار محمدشاه معرفی شده است.



تصویر حاج میرزا آقاسی صدر اعظم محمدشاه

می‌نویسد: حاجی میرزا آقاسی در نامه خود به مک‌نیل متذکر شد که هزینه اردوکنشی ایران بالغ بر پنج شش کرور تومان است (معادل ۱/۲۵ تا ۱/۵ میلیون لیره استرلینگ) و تأکید کرد که دولت انگلیس نباید راضی بشود که ایران به خاطر یاغیگری حکمران هرات تحمل چنین خسارتی را بنماید. حاجی نامه خود را با این مزاح ختم کرده بود: «شنیدم موقعی که به هرات تشریف بردید به وزیر هرات پول هنگفتی داده‌اید! من از شما گله‌مندم، چرا به من هیچ ندادید؟»

نیرنگ‌های انگلیس و بازگشت محمدشاه از هرات

مک‌نیل پس از دو ماه اقامت در اردوی ایران در اطراف هرات (از ششم آوریل تا هفتم ژوئن ۱۸۳۸) سرانجام تصمیم گرفت با تهدید محمدشاه به قطع رابطه سیاسی انگلستان با ایران و اقدامات تلافی‌جویانه علیه ایران اردوی ایران را در هرات ترک کند. مک‌نیل که با مشورت و صوابدید لرد پالمستون وزیر خارجه وقت انگلیس تصمیم به این کار گرفته بود، هنگامی به حال قهر و اعتراض اردوی ایران را در هرات ترک کرد که قوای حاکم هرات با دریافت تجهیزات جنگی تازه از طریق هندوستان آمادگی بیشتری برای دفاع در مقابل تهاجم احتمالی قشون ایران پیدا کرده بود. با وجود این در صورت ادامه محاصره هرات، سقوط این شهر در عرض یکی دو ماه آینده اجتناب‌ناپذیر بود و انگلستان ناچار بود برای جلوگیری از چنین پیش‌آمدی دست به اقدامات جدی‌تری بزند.

در این میان وقایع دیگری نیز اتفاق افتاد که بهانه لازم را برای تهدید به قطع رابطه و اقدامات تلافی‌جویانه علیه ایران به انگلیسی‌ها می‌داد. از جمله این اقدامات دستگیری نامه‌رسان سفارت انگلیس و باز کردن نامه‌های محرمانه وزیرمختار و وابسته نظامی سفارت انگلیس بود که توطئه‌های پنهانی انگلیسی‌ها را در جریان جنگ هرات برملا می‌کرد و دیگر جایی برای ادامه نیرنگ‌های وزیرمختار انگلیس باقی نمی‌گذاشت. دیگر بعضی اختلافات مالی و تجارتي و عقب افتادن پرداخت دیون ایران به اتباع انگلیس و برخوردهایی که بین والی فارس و حاکم بوشهر با مقامات انگلیسی پیش آمده بود و انگلیسی‌ها آن را «بی‌حرمتی» و تجاوز به حقوق اتباع خود به‌شمار آوردند.

البته هیچ یک از این اتفاقات دلیلی برای قطع رابطه و تهدید به اقدامات تلافی‌جویانه

به‌شمار نمی‌رفت، ولی انگلیسی‌ها که در پی بهانه‌ای برای دست زدن به اقدامات حادی علیه ایران بودند همین مطالب را برای توجیه عملیات بعدی خود مورد استفاده قرار دادند. مک‌نیل بعد از ترک اردوی ایران در اطراف هرات و در مسیر حرکت خود به طرف تبریز دست به اقدام عجیب دیگری زد که تردیدی در سوءنیت او باقی نمی‌گذارد. وی در مدت توقف در زنجان برخلاف رسوم جاری دیپلماتیک نامه‌ای به‌عنوان مجتهد اعظم و مرجع بزرگ تقلید زمان حجت‌الاسلام حاج سیدمحمدباقر شفتی نوشت و از وی خواست که به مخالفت با سیاست محمدشاه و صدراعظم او حاج میرزا آقاسی برخیزد و شاه را از فکر فتح هرات منصرف نماید. مک‌نیل در این اقدام غیرمعمول به اختلاف حجت‌الاسلام شفتی با حاج میرزا آقاسی هم توجه داشت و می‌خواست با تشدید این اختلاف، و استفاده از احساسات مذهبی مردم اغتشاشاتی در ایران به‌وجود آورد و شاه قاجار را در موقعیتی قرار بدهد که حتی بدون دخالت بعدی انگلیس مجبور به عقب‌نشینی از هرات و مقابله با طغیان‌های داخلی بشود.

متن فارسی نامهٔ وزیرمختار انگلیس به حجت‌الاسلام شفتی که در اصفهان اقامت داشت از چند جهت خواندنی است. اولاً انتخاب کلمات و عناوین، و خطاب «پیشوای امت» به مجتهد بزرگ وقت، که برای نخستین بار در مکاتبات سیاسی به‌کار گرفته شده است، ثانیاً اظهار ارادت و خضوع و خشوع نسبت به پیشوای مذهبی و به‌کار گرفتن عناوین خاضعانه‌ای از قبیل «مخلص صداقت‌شمار» در مورد خود، به‌جای «دوستدار» که در مکاتبات با شاه و صدراعظم به‌کار برده می‌شد و از همه مهمتر تلاش در ایجاد جدایی و افتراق بین دولت و ملت و تأکید بر این مطلب که انگلستان را «هر حرف و تکلیفی که در میان است با امنای دولت علیه ایران خواهد بود و هیچ‌گونه دخلی به رعایای این مملکت نخواهد داشت».

اینک متن نامهٔ وزیرمختار انگلیس به حجت‌الاسلام سیدمحمدباقر شفتی:

بر صفحهٔ صحیفهٔ صدق و صفا می‌نگارد که در این وقت که واجب گردیده بود مخلص از این مملکت عازم و روانه شود، طریقهٔ صداقت و رویهٔ مخالفت را لازم بل متحتم آمد که از کمیت برخی حالات و کیفیات بعضی امورات دایر فیما بین دولتین علیتین ایران و انگلیس را خاطر قدس مظاهر آن پیشوای امت خیرالانام علیه و آله تحیهٔ والسلام را علیم و خبیر سازد. لهذا مبادرت کرده به تحریر این نامهٔ صدق علامه

پرداخت و ضمن مجملی از مفصل وقایع را مشهود برای شریعت پناه می‌دارد که: مخلص که ایلچی مخصوص دولت بهیه انگلیس است و مأمور به سفارت دولت علیه ایران شده بود به جهت انجام بعضی مطالب که در حقیقت خلاف مسطورات معاهده میمونه فیما بین دولتین بهیتین است و رفع پاره‌ای مفاصد و از آن جمله خفت و بی‌حرمتی که از جانب امنای دولت علیه ایران نسبت به دولت بهیه رخ نموده بود، روانه اردوی کیوان شکوه شهریاری شد، بعد از ورود به اردوی معلی، مطلوب امنای دولت بهیه را به طریق حق و انصاف به امنای دولت علیه اظهار داشت و خواهش اجرای مطالب مذکوره را از امنای دولت علیه نمود و چنان دانست که امنای دولت علیه نظر به پاسداری دوستی چندین ساله دولت بهیه، با وجود همه تقویت و جانبداری‌ها که از دولت بهیه مشاهده کرده‌اند و خدماتی که خود نیز در خیرخواهی و استقامت این دولت علیه در عرض مدت بیست سال به خاقان مغفور خلدآشیان انارالله برهانم و نایب‌الخلافة مبرور جنت مکان و اعلیحضرت شهریاری نموده، مطالب بهیه را معمول و مجری خواهند داشت و نسخ عزیمت و ترک این ارادت که نشانه مخالفت با دولت بهیه است خواهند نمود و هم تلافی خفت و بی‌حرمتی که با مأموران دولت بهیه شده خواهند کرد و در صدد رفع کلفت و نقار فیما بین برخوانند آمد. بعد از اظهار و اصرار، جوابی که موافق صواب باشد و آیت رفع کدورت از آن ظاهر شود از امنای دولت علیه مسموع نیفتاد بلکه زیاده سوء سلوک و تغییر رفتار از امنای دولت علیه مشاهده رفت که منافات کلی با شرایط دوستی داشت. آخر الامر چون ملحوظ و مفهوم شد که امنای دولت علیه به هیچ وجه معمول داشتن مطالب اولیای دولت بهیه را منظور ندارند و به هیچ وجه در مقام رضاجویی خاطر ایشان بر نمی‌آیند و تکالیفی را هم که محض استقامت دوستی دولتین بهیتین است و آسایش خلق این مملکت در آن متصور است قبول نمی‌فرمایند و یکباره قطع نظر از حمایت و دوستی دولت بهیه کرده و مودت و رابطه دولت بهیه را به جهت خود لایضر و لاینفع گرفته‌اند معذک مخلص بودن خود را در این جا بی‌حاصل شمرد زیرا که آنچه در قوه داشت مکالمه و مکاتبه نمود و خواهش اجرای مطلب را کرد که این دوستی چندین ساله قصور و فتوری به هم نرساند عاقبت به جایی نرسید و جواب کافی شافی شنیده نشد و چنانچه مطلبی را هم قبول می‌کردند فی الفور از آن قول نکول می‌نمودند. ناچار از اردوی پادشاهی بیرون آمد

و در حین مراجعت از اردو خبر رسید که جهازات جنگی دولت بهیه مأمور و وارد بحر فارس گردیده‌اند که هرگاه امنای دولت علیه ایران مطالب عدالتنامه دولت بهیه را به طریق دوستی به عمل نیاورند به طریق دیگر مطالبه عمل آوردن مطالب بشود. بعد از وصول این خبر باز هم این مخلص صداقت شعار محض خیرخواهی دولت پادشاهی و خلق این مملکت یک نفر از نایب‌های خود را از عرض راه مأمور رکاب مستطاب پادشاهی نمود و رسیدن قشون دولت بهیه به بحر فارس و قصد ایشان از آمدن به آنجا را اعلام کرد و تکلیف خود را چنانکه باید و شاید در مراسم سفارت خاص خود به عمل آورده و از عهده خود ساقط کرده و اختیار دوستی و مخالفت را به خود امنای دولت علیه واگذار نمود. اکنون رفع فساد و برپا نمودن نزاع در عهده و اختیار خود امنای دولت علیه ایران است. ظاهر آن است که هرگاه امنای دولت علیه ایران مطالب منصفانه دولت بهیه انگلیس را مجری و معمول داشتند امنای دولت بهیه ترک قصد و عزیمت خود خواهند نمود، زیرا که به هیچ وجه راضی به کارشکنی و فساد دولت علیه و مملکت محرومه ایران نمی‌باشند و چنانچه بعد از همه این اعلام و اصرار مخلص که به امنای دولت علیه شده است در صدد رضاجویی و اجرای مطالب امنای دولت بهیه برنیامدند و تکالیف عدالتنامه ایشان را قبول نکردند، دولت بهیه ناچار است که به طریق دیگر در مقام طلب حق و چاره کار خود برآید و این معنی اظهر من الشمس است که بعد از آن که امنای دولت علیه ایران امنای دولت بهیه انگلیس را مضطر و لاعلاج کردند که بنای بی‌عدالتی و خصومت را گذارند، با دولت علیه مقابله کرده و به هیچ وجه متعرض و مزاحم اهل بلاد ایران نخواهد شد و در مقام عناد و دشمنی با جمیع اهل بلاد ایران برنخواهند آمد. امنای دولت بهیه را هر حرف و تکلیفی که در میان است با امنای دولت علیه ایران خواهد بود و هیچ‌گونه دخلی به رعایای این مملکت نخواهد داشت، جهت این که کارگذاران و گماشتگان دولت بهیه در هر خصوص و در هر مورد کمال رضامندی و خشنودی از رفتار و مهربانی و ضعیف و شریف اهل این بلاد حاصل کرده‌اند و نهایت خوشوقتی داشته و دارند، هرگز در مقام ایذاء و اذیت جانی و مالی و هتک آبروی ایشان برنخواهند آمد و حتی المقدور در نظر داشته و دارند و سعی و اهتمام کرده و می‌کنند که به قدر حبه و دیناری ضرر و خسارت به اهل بلاد محرومه ایران نرسانند و از هیچ رهگذر خواطر ایشان را رنجه نسازند و

ضرر آنها را نقصان خود و سود ایشان را بهبود خود می‌شمارند و همچنین سود و زیان طرفین را راجع و عاید یکدیگر می‌دانند. معهذا امید دارد که اعلیحضرت شهریاری مشاهده استقامت دولت علیه خود و فایده دوستی دولت بهیه را نموده و از راه چاره برآیند و رفع این کدورت که در میان است و اکنون در کمال سهولت خواهد شد به طریق شایسته انجام شده باشد و باز این خیرخواه مراجعت نموده و در تزیاید دوستی و اتحاد فیما بین دولتین هلیتین بکوشد و بنیان دوستی را بیش از پیش مشید و مرصوص سازد و چون زیاده از جانب امنای دولت بهیه خود مأذون نبودند که در صورت عمل نیامدن مطالب در بلاد محروسه ایران توقف کند عازم و روانه گردید، لیکن از دارالخلافه الی سرحد دولت سنیة روم در هر جای که خبر اجرای مطالب برسد و از نایب خود شرحی مبنی بر عمل آوردن خواهش‌ها واصل شود مراجعت و معاودت خواهد نمود. امید بسیار دارد که خبر اجرای مطالب برسد و این دوستی دیرین بدل به مغایرت و دورنگی نشود. چون اعلام مراتب از لوازم بود مصدع احوال رحمت اشتمال آمد. باقی قوایم دین مبین و قواعد شرع متین به انوار و تقوی و آثار حکم و فتوای آن شریعت‌پناه مرتفع و معلی باد.

دقت در متن و مضمون این نامه، که شاید برای پی بردن به نکات ظریف آن دو بار مطالعه و حتی بیشتر ضروری باشد، نهایت تزویر و فریبکاری وزیرمختار «خیرخواه» و «صداقت شعار» انگلیس را به ثبوت می‌رساند. مک‌نیل بعد از قریب بیست سال اقامت در ایران کاملاً به زبان فارسی آشنایی داشته و در گفتگو با محمدشاه و حاج میرزا آقاسی و دیگران بدون احتیاج به مترجم صحبت می‌کرده است، ولی نکات و اصطلاحاتی که در این نامه مورد استفاده قرار گرفته از عهده او خارج بوده و بدون تردید در تحریر این نامه از یک ایرانی خبره و مطلع و آگاه به اصطلاحات و تعابیر مذهبی کمک گرفته است.

یکی از اهداف وزیرمختار مکار انگلیس در نوشتن این نامه به مرجع تقلید شیعیان ایران، این بوده است که اگر کار به جنگ و مداخله مستقیم نظامی انگلیسی‌ها در ایران برسد، از طرف مردم ایران مقاومتی در مقابل آنها به عمل نیاید. انگلیسی‌ها انتظار داشتند که با صدور فتوایی از طرف مجتهد بزرگ وقت، وفاداری سربازان ایرانی نسبت به شاه نیز متزلزل گردد و ارسال رونوشت این نامه به شاه به منزله تهدید و هشدار برای آگاه ساختن وی از عاقبت کار و وادار ساختن او به تسلیم در برابر خواست‌های نامشروع و

نامربوط انگلیسی‌ها بود.

همزمان با ارسال نامه وزیرمختار انگلیس به حجت‌الاسلام شفتی قوای بحری انگلیس جزیره خارک را اشغال کردند تا بیش از پیش محمدشاه را برای ترک محاصره هرات و قبول شرایط انگلستان تحت فشار بگذارند. از سوی دیگر خبر بروز اغتشاشاتی در بعضی ایالات به اردوی شاه واصل شد و محمدشاه که از عاقبت کار بیمناک شده بود ناچار در اواخر ماه اوت سال ۱۸۳۸ (جمادی‌الاول سال ۱۲۵۴) تصمیم به ترک محاصره هرات و اعزام حسین‌خان نظام‌الدوله، معروف به آجودان‌باشی به دربار انگلیس گرفت. دستخط محمدشاه به نظام‌الدوله درباره مأموریت او در انگلستان هم خواندنی است:

سواد دستخط همایون که در باب رفتارهای مک‌نیل زیب رقم یافته است.

هو

اهل هرات به خراسان بسیار اذیت کردند در قدیم تا حال - تا اینکه پیش از وفات مرحوم ولیمهد که من با تشون در هرات بودم، قراردادی کردیم که تخلف از طرفین نشود. بعد از وفات شاه مرحوم، تشونشان به خراسان آمد، چپاول مکرر مکرر کردند، اسیرها بردند، ملامس را به قاین فرستادند که به ما خدمت کنند. از این مقوله بی‌حسابی‌ها اتفاق افتاد و ما حق صحیح داشتیم که تلافی و جنگ کنیم. ما خودمان دولتی هستیم؛ نه رعیت روس نه انگلیس هستیم. ما صد کار با انگلیس داریم، چه غرض داریم که برای ضرر آنها ما به هرات سفر کنیم؟ این چه بهتانی است مک‌نیل می‌زند؟

مک‌نیل می‌گوید و یقین به دولت انگلیس نوشته که: شما پای روس را به کابل واکردید. و حال آنکه خدا شاهد است که اصلاً خبر نداشتیم. دوست محمدخان کابلی از بس که این انگلیس‌های خرده‌پا و تحریکاتی که رنجیت سنک^۱ کردند - گاهی شجاع‌الملک را به حرکت آوردند، به‌جان آمد. به من کاغذی نوشت. همان آدم بی‌خبر ما، به ایمپراطور روس هم عریضه نوشته بود. در گرگان که آدم دوست محمدخان آمد، آن کاغذ را به ایلچی روس داد و به پترزبورخ فرستادند. این بار که به هرات می‌آمدیم،

۱- «رنجیت سنک» مهاراجه سند بود.

کپیتان ویکویچ از جانب امپراطور آمد، به کابل رفت. ما هرگز خبر در کاغذ نوشتن دوستمحمدخان به پترزبورگ خبر نداشتیم.

اینکه من حق خودم را از هرات می‌خواهم بگیرم، این چه دخلی به روس و انگلیس دارد که به حرف روس برای ضرر انگلیس بیایم؟ داستان قونسول در چهل سال ایام پادشاهی خاقان مغفور بود. چرا اینقدر اصرار نداشتند؟ قشون شاه مرحوم یا محمدولی میرزا، حسنعلی میرزا، محمدخان نایب هر سال به هرات می‌آمدند. چرا انگلیس‌ها حرفی نداشتند؟ من خود پیش جنگ نایب‌السلطنه بودم. نایب‌السلطنه با هرات جنگ داشت. چرا این حرف‌ها مذکور نمی‌شد؟ چرا با من اینقدر می‌پیچند؟ دیگر هرزگی انگلیس‌ها از حد گذشت؛ به خدا قسم معرکه کردند.

مکنیل بی‌اذن با وجود نهی در آمدن، اردو آمد. ما را خاطر جمع کرد که به شهر بروم، حسب‌النخواست شما امر را بگذرانم. رفت، به کامران سوغات برد، هشت هزار تومان پول داد. به جهت رفتن او به شهر، مردم سنگر که منع کرده بودیم تفنگ نیندازند، تا اطمینان می‌کنند از شهری هشت نفر سرباز را زدند. به قندهار، کابل، به سیستان، به هزاره، به میمنه، به اطراف کاغذ نوشت، چاپار فرستاد که به سیاحت و غیره اردو بیابند، جنگ کنند. در اردو و بازار هرچه می‌توانست جنس می‌خرید به قیمت گران که گرانی و قحطی در اردو پیدا شود. در برگشتن از اردو، در راه هرچه قافله دید ترسانند که در اردو مال می‌گیرند به جبر. مردم را ترسانند، همه زائر بوده‌اند. به من روبه‌رو گفت: شما از هرات کوچ کنید، برگردید. گفتم: چرا؟ گفت: به این جهت که تلافی کردید. گفتم: چه تلافی؟ گفت: مردم هراتی را زنهایشان را سرباز گایید. اول اینکه این هرگز نشده بود. وانگهی، این چه تلافی بود.

باری، معرکه فرمودند. «بادمجان صاحب»^۱ در هرات تعلیم جنگ در هر قسم به هراتی کرد. «اسکندر برنس» ایلچی قنبرعلی‌خان را نگذاشت به کابل برود. و «لیج صاحب» در قندهار مشغول خوش‌ذاتی بود.

مکنیل می‌گفت: من دیدم شما با روس رفیقید، چنین کردم. و دلیل رفاقت این بود

۱- مقصود H. Pottiner افسر انگلیسی است. یا محمدشاه نام او را به طعنه به آن صورت نگاشته، یا منشی خط شاه را درست نخوانده.

که شما به راه‌ها نوشتید و یکویچ را به سلامت به کابل برسانند. و حال آنکه ویکویچ در نساپور از ما پیش افتاد، و این حضرات انگلیس‌ها مدت‌ها پیشتر که ما از طهران حرکت نکرده بودیم در کابل و قندهار و هرات، و بالیوز در بغداد و داستان محمره مشغول افساد بودند.

و این همه خلاف ضابطه‌ها را مک‌نیل درست می‌داند و اصرار دارد و هیچ عذرخواهی یا ترک این رفتار نباید بکند - و ما که ندانسته قراول چاپار انگلیس را که رهیت ماست، ایرانی است، گرفتیم - هزار عذرخواهی باید بکنیم. و بکنیم هم، صاحب قبول نفرمایند. علی‌خان، یاور را فرستادم به عذرخواهی، راه نداد. جناب حاجی میرزا آقاسی که به فلک اگر یک قدم بردارد، باید ممنون بشوند، نوشتم بیاید منزل شما. دلجویی و عذرخواهی قبول نشد، که باید حاجی‌خان سرتیپ را معزول کنید. و حال آنکه حاجی‌خان بی‌تقصیر است. و در بین جنگ که چهار فوج در زیر حکم حاجی‌خان مشغول محاصره [بودند]، چطور مقدر بود که معزول شود. یک رکن محاصره که با او بود.

و حال آنکه از وزیرمختار روس استفتا کردم، و حاضر است که: چاپار انگلیس به آن تفصیل به خلاف صلاح ما، با وجود صریح عهدنامه که باید دخیل نشوند به امر افغانستان - اگر در فرنگ اتفاق می‌افتاد، چه می‌کردید؟ نوشته است: اگر من سرکرده آن قشون می‌شدم، چنین چاپار را می‌گرفتم.

چه آزاردم او نه من بنده‌ام،

یکی بنده‌آفریننده‌ام.

هر غلطی که کرد ما همه را قبول کردیم، بلکه از هرزگی دست بردارد. نشد. وقتی که فرستادم به شهر که امر را حسب‌الخواهش ما بگذرانند، سرباز ما را به کشتن داد. و خواهش کرد: غوریان را هم واگذارید به کامران میرزا.

خلاصه، درست در آنجا بگو که: ما با دولت انگلیس کمال دوستی را داریم. اما اینگونه رفتارها بی‌جهت، همه [برای] اذیت ما چرا از ایلچی صادر شد؟ ما چه عداوت، چه دخل داریم که به انگلیس بیچیم؟ اما با این قسم مک‌نیل، ممکن من نیست راه بروم و رویش را ببینم. این همه ایلچی ما دیده‌ایم. هرگز این‌طور آدم، به این هرزگی من ندیده‌ام. مختصر نوشتم، اما خیلی بحث‌های درست، شما در کاغذ جواب

مکنیل که میرزا علی نوشته، و این فقرات که نوشتم می‌توانید پیدا بکنید و حرف‌های مضبوط بزنید.

خلاصه، حرف مکنیل همین است که شما به جهت دوستی روس، به عداوت انگلیس به هرات آمدید. و حال آنکه محض نامربوط است. چرا به جهت بی‌سیرتی و اسیری چهل هزار علوی و خرابی خراسان و چپاولی که می‌کردند، نیامده‌ام که به جهت دوستی روس یا عداوت بی‌جهت انگلیس آمده‌ام؟ ندانسته، به چپار شما که دو قدم از راه برمی‌گردانند، به اردو می‌آورند - این همه معرکه می‌کنی. من برای این همه بی‌حسابی هراتی، جنگ نکنم؟ آخر این چه حرفی است؟! ایلچی انگلیس سگ کیست که در روس، یا فرنیس، یا نمسه - آنجاها صد یک این حرکات را با امپراطور یا رعیت آن ولایت بکند. از جان ما چه می‌خواهد؟

پانزدهم ربیع‌الثانی سنه ۱۲۵۴ در هرات نوشتم به میرزا جعفر و حسین خان آجودان [باشی] که درست به همه دول و پادشاه انگلیس حالی کنند. انشاء الله تعالی این را هم حالی بکن از این رفتارهای خرده‌پاهای انگلیس که از اطراف در بغداد و لاهور، کابل، قندهار، هرات یا ایلچی مکنیل که می‌کنند. می‌ترسم نیت و اراده پادشاه انگلیس هم چنین باشد، و به دستورالعمل پارلمان باشد. لابدیم که مضبوط «او آوی الی رکن سدید»^۱ از ترس لابدیم به حمایت روس برویم اگر تغییر در این حرکات انگلیس‌ها نشود، لابدیم.

یک سند مهم تاریخی

در میان اسناد سیاسی مربوط به دوران قاجاریه، نامه وزیرمختار انگلیس به حجت‌الاسلام شفتی که از او به عنوان پیشوای امت اسلامی ایران یاد می‌کند و پاسخ این مجتهد بزرگ به وزیرمختار انگلیس دارای ارزش و اهمیت خاصی است، زیرا سرآغاز کوششی است که در تمام دوران سلطنت قاجاریه دوام دارد و بعد از سقوط قاجاریه، با اندکی وقفه در زمان سلطنت رضاشاه از سر گرفته می‌شود. نامه وزیرمختار انگلیس را به

۱- سوره هور، آیه ۸۰. لوط پیغمبر به امت تبه‌کارش گفت: کاش مرا بر شما قدرتی بود، یا پناه می‌بردم به پایگاهی سخت و محکم.

مجتهد بزرگ وقت ایران در صفحات پیشین خواندند. این نامه هنگامی به دست حجت الاسلام شفتی می‌رسد که انگلیسی‌ها به تهدید خود برای عملیات نظامی علیه ایران عمل کرده و جزیره خارک را به تصرف خود درآورده‌اند. پاسخ مجتهد بزرگ به نامه وزیرمختار انگلیس هم هنگامی فرستاده می‌شود که محمدشاه قوای خود را از اطراف هرات عقب کشیده و در واقع به مهمترین خواست انگلیسی‌ها گردن نهاده است. نامه حجت الاسلام شفتی به وزیرمختار انگلیس، که متضمن حمایت از اقدامات دولت ایران و دعوت از انگلیسی‌ها به خویشن‌داری و مداراست خیلی مفصل‌تر از نامه وزیرمختار انگلیس است که به نقل بعضی از نکات برجسته آن در این جا اکتفا می‌کنیم.

حجت الاسلام شفتی در مقدمه نامه خود می‌نویسد «مکشوف ضمیر فطانت تخمیر جلالت نصاب شوکت اکتساب وزیرمختار بی‌تدلیس و مقرب دربار انگلیس می‌دارد» که بعد از وصول نامه مورد بحث «به جواب آن جناب از روی صدق و صواب اقدام می‌نماید گرچه حق جواب مقتضی بسط مقال در ضمن چند کتاب و مستلزم اطناب در خطاب است، لیکن نظر به اعتمادی که بر فهم و فراست امناه دولت ذی‌شوکت انگلیس داریم بر معظم فقرات و مطالب کتاب مرسل^۱ در ضمن همین کتاب جوابی نگاشته می‌گردد و تنصیص و تصریح که با اشارت و تلویح رفته جواب کلی مطالب دریافت خواهد شد».

مجتهد بزرگ سپس جزء به جزء به نکاتی که در نامه وزیرمختار انگلیس آمده پاسخ داده است. در قسمت اول به لشگرکشی هرات اشاره شده و آمده است «در این اوقات ظلم و تعدی را در هرات بر بندگان خالق جهان از حد گذرانیده‌اند، حتی آن که بندگان خدا را در دیگ جوشانیده و بعضی را شقه کردند و به انواع سیاست‌های دیگر هلاک کردند و اموال آنها را متصرف شده اهل و عیالشان را فروختند... شنایع و قبایح آنها زیاده از آن است که در امثال این صفحات تحریر توان نمود. با این احوال و اوضاع عقل قاضی و حاکم است که افعال صادره از آنها محض ظلم بلکه اشد ظلم است و در صدد تنبیه و مؤاخذة و قلع و قمع و دفع آنها برآمدن عین عدل بلکه کمال عدل است و قطعی است هرگاه در سرحدات ممالک دولت بیه امثال این مفاسد روی دهد به هیچ قسم خود را

۱- منظور از «کتاب» و «کتاب مرسل» در نامه حجت الاسلام شفتی «نامه» است.



تصویر محمدشاه قاجار - اثر یک نقاش روسی

راضی به تکاهل و تسامح نمی‌کردند و چنین نیست که ما از قواعد دولت بهیه اطلاع نداشته باشیم...»

در قسمت دیگری از نامه حجت‌الاسلام شفتی به وزیرمختار انگلیس آمده است: «اما بی‌حرمتی که اظهار شده بود، هرگاه مقصود سوء سلوکی است که از بعضی جنود دولت علیه نسبت به شما صادر شده این معنی واضح است و معلوم که بر فرض وقوع به اشارت یا رضای ارکان دولت علیه وقوع نیافته و از شخصی که بی‌حرمتی صادر شد دخیلی به رجال دولت ندارد، چه در رکاب همایون و اردوی میمون اشخاص متفاوت‌المراتب می‌باشند... دیگر این که چنین نیست که اولیای دولت علیه و رجال سلطنت اسلامیة غافل از خدمات چندین ساله امناء دولت بهیه و محبت‌ها و مودت‌های ایشان باشند و مجال اغماض و انکار نخواهد بود و در نظر خواهند داشت. چه مکرر از هر باب و هر جهت محبت‌ها دیده‌اند، هدایای نفیس از آن دولت به این دولت آمده و نفود کثیره و سلاح و اسباب جنگ آورده‌اند و تعلیم نظام از مهندسین و معلمین ایشان گرفته‌اند و این‌ها چیزی نیست که عظمای ایران بر آن مطلع نباشند و به تزییع آن خدمات و زحمات و حقوق راضی شوند.»

حجت‌الاسلام شفتی در اشاره به تهدیدهای وزیرمختار انگلیس می‌نویسد «در باب آمدن جهازات جنگی به بحر فارس... اعتقاد نداریم منظور خصومت باشد چه از اوضاع دولت بهیه مطلعیم که با خصماء حقیقی از روی صلاح و عقل و تدبیر و مدارا سلوک می‌فرمایند... به علاوه امور عظیمه و خطیره را سهل شمردن و آسان پنداشتن از فطانت و متانت دور و از رویه عقل مهجور است و در مقام نصیحت به بیان این مطلب اکتفا می‌رود که یکی از مقاصد کلیه از بعث انبیاء و رسل مؤالفت و استیناس عبادالله و رفع مخالفت و عداوت بوده... چگونه امنای دولت بهیه راضی به صدور حرکتی از خود می‌کردند که قبح آن اظهر من الشمس است. ما چنین گمانی دربارہ ایشان نبرده و نمی‌بریم.»

جالب‌ترین قسمت نامه حجت‌الاسلام شفتی در پاسخ وزیرمختار انگلیس قسمت آخر آن است که می‌گوید: «معلوم است مقصود شما از مطلع ساختن این خادم شریعت مطهره بر مطالب مرقومه محض مطلع ساختن نبوده و نیست، بلکه مقاصدی در نظر گرفته‌اید که عمده آن اقدام این خیرخواه قاطبه عباد است در رفع موانع الفت و دفع

مفاسد کلفت و سعی در مقتضیات محبت و معلوم است التفات شما بر این مطلب مقتضای فطانت و معقولیت است، لیکن استحکام اساس مودت موقوف به رجوع به امناء دولت علیه است و به واسطه بعد مسافت فیما بین به سهولت رسل و رسائل را ایاب و ذهاب و قرب حصول جواب میسر نیست، و از طرز بیان معلوم می شود که مدتی است این مطالب در قلب شما خلجان داشته و در این اوقات اظهار کرده اید. هرگاه زودتر ما را خبر داده بودید به دلایل شافیه کافیه از جانب خود و امارات ظاهره باهره از جانب امناء دولت علیه، بر شما مدلل و مبرهن می نمودیم که قصد خلاف و نیت خصومت و فساد، دولت علیه را با دولت بهیه نبوده و نخواهد بود و این خطورات را از خاطر شما بیرون می کردیم. حال که مطلع شدیم آنچه صلاح نشاتین خود و خیرخواهی دولتین در آن است مرقوم شد و مطالبی که مصلحت می دانیم معروض رأی بندگان ظل اللهی حنان الله شکوته عن التناهی و مکشوف ضمیر امنای دولت اسلام پناهی خواهیم داشت تا اشارت چه رود و رجال دولت علیه چه نحو مصلحت دانند و چه مقرر فرمایند. آن شوکت مدار نیز به تدارک و تلافی اهمال و مسامحه که در ظرف این مدت کرده اند از اطلاع دادن بر مکنونات خاطر خود و اظهار مطالب من بعد را مسامحه ننمایند تا به ثمرات آن برخوردارند. توقع آن که به نظر تأمل و تدبیر در مرقومات نگرند و خلاف مقتضای آن به ظهور نرسانند. والسلام علی من التبع الهدی و نهی نفس من الهوی.»

همان طور که اشاره شد پاسخ حجت الاسلام شفتی به نامه مک نیل هنگامی به دست وزیر مختار انگلیس رسید که جزیره خارک به تصرف قوای مستعمراتی انگلیس درآمده و محمدشاه نیروی خود را از هرات عقب کشیده بود. با وجود این دقت در متن نامه مجتهد بزرگ، که نسخه ای از آن هم برای محمدشاه ارسال شد، نکات ظریفی را روشن می سازد. در این نامه ضمن ستایش از شاه و تأیید کلی اقدامات «دولت علیه» به امکان قصور و اشتباه از طرف مأموران حکومت نیز اشاره شده که مبین اختلاف نظر حجت الاسلام شفتی با صدراعظم وقت و عقل منفصل شاه حاج میرزا آقاسی است. نکته بسیار مهم دیگر در این نامه باز گذاشتن راه تماس و مکاتبه با وزیر مختار انگلیس است، بخصوص آنجا که می گوید «هرگاه زودتر ما را خبر داده بودید به دلایل شافیه و کافیه... این خطورات را از خاطر شما بیرون می کردیم» و در آخر نامه اضافه می کند «آن شوکت مدار نیز به تدارک و تلافی اهمال و مسامحه که در ظرف این مدت کرده اند از

اطلاع دادن بر مکنونات خاطر خود و اظهار مطالب من بعد را مسامحه ننمایند تا به ثمرات آن برخوردارند...»

مأموریت آجودان باشی و رذالت انگلیسی‌ها

مأموریت حسین خان نظام‌الدوله (آجودان باشی) در اروپا، که قریب یک سال به طول انجامید و بخش اعظم آن به گفتگو با مقامات دولت انگلیس گذشت، یکی از فصول جالب تاریخ دیپلماسی ایران در دوران قاجاریه و نمونه دیگر از رفتار رذیلانه و تحقیرآمیز انگلیسی‌ها با ایران و ایرانیان است. آجودان باشی هنگامی به مأموریت خطیر خود برای مذاکره با مقامات دولت انگلیس اعزام شد که روابط سیاسی ایران و انگلستان قطع شده و نیروهای انگلیسی جزیره خارک را اشغال کرده بودند. مقامات انگلیسی حتی از پذیرفتن آجودان باشی به عنوان نماینده رسمی دولت ایران هم اکراه داشتند، ولی او سرانجام توانست مستقیماً با لرد پالمرستون وزیر خارجه وقت انگلیس وارد مذاکره شود و موجبات تجدید روابط سیاسی ایران و انگلیس را، البته با قبول بعضی شرایط خفت آور فراهم آورد. بعضی از این شرایط را در تذکاریه‌ای که پالمرستون در تاریخ ۱۸ ژانویه سال ۱۸۴۰، مطابق ۱۳ ذی‌قعدة ۱۲۵۵ برای حاج میرزا آقاسی صدراعظم وقت ایران فرستاده است می‌خوانیم. نکات اصلی این تذکاریه که سرهنگ شیل وابسته نظامی انگلیس در ایران (وزیرمختار بعدی در اواخر سلطنت محمدشاه) آن را به فارسی ترجمه کرده به شرح زیر است:

- ۱- مطلب اول این که مکتوبی در عذرخواهی به دولت انگلیس برسد در باب امر چاپار دولت انگلیس و آن عذرخواهی نباید متضمن هیچ مطلب نامناسبی باشد و آن عذرخواهی می‌تواند از طرف صدراعظم ایران جناب حاج میرزا آقاسی باشد، یا به واسطه نامه‌ای از طرف شاه ایران به حضرت پادشاه انگلستان.
- ۲- مطلب دوم این که فرمانی صادر شود و سواد آن به دولت انگلیس برسد و ضمن آن اقرار صریح باشد در محافظت متعلقان سفارت انگلیس، خواه ایرانی خواه غیره، و این فرمان باید مطابق مضمون کاغذ باشد که سرجان مک‌نیل در چهارم جون ۱۸۳۸ به نظر شاه ایران رسانده و مطالبه در کاغذ سرجان مک‌نیل این بوده که فرمانی صادر شود که بعدالیوم چاکران دربار شاهنشاه ممالک ایران به

هیچ وجه من الوجوه متعرض و مزاحم چاکران سفارت دولت انگلیس نشوند، خواه از بلاد ایران باشند و خواه غیره و اگر از آنها تقصیری صادر شود بدون اطلاع دادن به سفیر دولت انگلیس به آنها اذیت و آزار نکنند. در ضمن مطالبه دولت انگلیس این است که آن فرمان اشتها در ایران یابد و چون قاعده ایران در اشتها نمودن فرمانها این است که در جمیع مساجد مملکت ایران می خوانند، تا خبر خواندن فرمان مذکور در مسجدها به دولت انگلیس نرسد این مطلب به اتمام نرسیده است.

۳- مطلب سوم آن است که غوریان و جاهای دیگر در افغانستان که اکنون ساخلو ایرانی در آنجاها می باشد تخلیه شود از لشکر ایران و تفویض به افغانان گردد... امید کلی امنای دولت انگلیس آن است که فی الحال حکم فرستاده شود به اشخاص ایرانی که هنوز در غوریان و جاهای دیگر افغانستان می باشند تا فوراً آنجاها را تخلیه نموده پس دهند به اشخاصی که از جانب کامران شاه^۱ مأمور تصرف آنجاها باشند.

شرایط دیگر مندرج در تذکاره وزیر خارجه انگلیس شامل مواردی از قبیل برکناری حاکم بوشهر به مناسبت «بی حرمتی» به یک افسر انگلیسی، جبران ضرر و زیان یک صراف انگلیسی مقیم بوشهر و پرداخت مطالبات «سرهنری بتون»^۲ بابت معدن آهن قراچه داغ آذربایجان است که محمدشاه سرانجام به همه این شرایط خفت بار کردن می نهد و جان مک نیل وزیر مختار انگلیس در ایران که به پاس خدماتش به امپراتوری انگلیس از طرف ملکه ویکتوریا به لقب «سر» ملقب شده بود با دبدبه و کبکبه به ایران باز می گردد و محمدشاه به ناچار و با اکراه دو سال دیگر این سفیر شریر را که در دستورنامه اش به آجودان باشی نوشته بود «ممکن من نیست راه بروم و رویش را ببینم» یا «این همه ایلچی ما دیده ایم، هرگز این طور آدم به این هرزگی من ندیده ام» تحمل می نماید.

۱- در تمام مکاتبات رسمی انگلیسی ها با ایران از این به بعد کامران میرزا حاکم یاغی هرات به عنوان «کامران شاه» فرمانروای افغانستان نامیده می شود.

۲- سرهنری بتون همان کلنل بتون فرمانده نیروهای محمدشاه در آغاز سلطنت اوست که به درجه ژنرالی و لقب «سر» ملقب شده و امتیاز استخراج معادن آذربایجان را به دست می آورد.

مکنیل در مأموریت دوم خود قرارداد ننگین تازه‌ای را به ایران تحمیل کرد که هرچند ظاهراً عنوان عهدنامه تجارتنی را داشت. انگلیسی‌ها را از کلیه امتیازاتی که قبلاً به موجب قرارداد ترکمان‌چای به روس‌ها تفویض شده بود، از جمله حق قضاوت کنسولی و کاپیتولاسیون، برخوردار ساخت.

دوران مأموریت سر جان مکنیل در ایران به علت درگیری مستقیم او با روسها آغاز دوران جدید رقابت روس و انگلیس در ایران نیز بشمار می‌آید. مکنیل درباره مقاصد توسعه طلبانه روسها در ایران کتابی نیز تحت عنوان «پیشروی روسیه و موقعیت کنونی روسها در خاور» نوشته است که از نظر علمی و تحقیقی ارزش زیادی دارد.

فصل سوم

از قتل امیرکبیر تا اولین جنگ ایران و انگلیس

پس از عزیمت سر جان مک‌نیل از ایران دستیار او سرهنگ دوم «جاستین شیل»^۱ سرپرستی هیئت نمایندگی سیاسی انگلیس را در ایران به عهده گرفت و تا سال ۱۸۴۴ با عنوان کاردار خدمت می‌کرد. جاستین شیل که از سال ۱۸۳۶ با سمت دبیر سفارت در تهران اقامت داشت، زبان و ادبیات فارسی و ترکی را به خوبی فرا گرفته بود و به همین جهت هنگامی که در سال ۱۸۴۴ عنوان وزیر مختاری انگلیس را در ایران یافت، در تماس و گفتگو با شاه و مقامات ایرانی هیچ مشکلی نداشت. سرهنگ شیل در سال ۱۸۴۹ به عنوان مرخصی به لندن رفت و پس از ازدواج به اتفاق همسر خود به ایران بازگشت. سرهنگ شیل که مانند اسلاف خود لقب «سر» گرفته بود تا سال ۱۸۵۳ در ایران ماند و همسرش لیدی شیل که در این مدت صاحب سه فرزند شد پس از عزیمت از ایران کتابی دربارهٔ آداب و رسوم زندگی ایرانیان نوشت که ظاهراً نخستین کتابی است که یک زن خارجی دربارهٔ ایران نوشته است.

مهمترین واقعهٔ دوران مأموریت طولانی شیل در ایران، آغاز سلطنت ناصرالدین شاه و صدارت میرزا تقی خان امیرکبیر و سپس عزل و قتل اوست. شیل از آغاز صدارت امیرکبیر بواسطهٔ اعمال قدرت و روش اصولی او با صدراعظم جدید اختلافاتی پیدا کرد. این اختلاف ابتدا بر سر انعقاد قرارداد مورد نظر انگلستان «در باب غلام و کنیز سیاه» رخ

1. Justin Sheil

داد، زیرا انگلیسیها می‌خواستند در پوشش مقاصد انسانی و مبارزه با تجارت برده حق تفتیش کشتیهای ایرانی یا کشتیهای عازم بنادر ایران را در خلیج فارس به دست آورند و امیر با اجازه تفتیش کشتیهای ایرانی که مفاخر استقلال و حاکمیت ملی ایران بود، مخالفت می‌کرد. این قرارداد سرانجام بشرط آنکه امر تفتیش محدود به «کشتیهای تجارته» باشد و «از ابتدای تفحص تا انتها به دستگیری و توسط و استحضار صاحب‌منصب ایران که در کشتیهای دولت انگلیس منزل و مکان دارند، انجام بشود» و بالاخره «کشتی تجار را زیاده از مقدار زمان تفحص غلام و کنیز معطل نکنند»، در ماه شوال سال ۱۲۶۷ قمری به‌امضا رسید و تاریخ اجرای آن اول ربیع‌الاول ۱۲۶۸ تعیین گردید.

دومین اختلاف بین امیرکبیر و وزیر مختار انگلیس بر سر مصونیت سیاسی و مسئله حمایت و پناهندگی اتباع ایرانی در سفارتخانه و کنسولگریهای انگلیس بروز کرد. چند نمونه را از کتاب «امیرکبیر و ایران» نوشته آقای فریدون آدمیت می‌آوریم:

یکی از مأموران دیوان به کار جمع‌آوری عایدی خالصه‌های دولتی گمارده شد. پس از انجام مأموریت از تحویل پول به خزانه سر باز زد و به سفارت انگلیس پناه برد. چون دولت استرداد او را خواست، جواب شنید: «از ترس بیگلربیگی لابداً به اینجا تحصن بسته است.»

امیر در رجب ۱۲۶۶ پاسخ دندان‌شکنی داد: «دیوانخانه مبارکه برای غوررسی امور و رفع هرگونه ظلم از فقرا و ضعفا قرار گرفته است. کسی به تظلم رفت به دیوانخانه مبارکه و عرض کرد به من ظلم شده است و امنای دیوانخانه به عرض او نرسیدند که لابد شود پناه به سفارت آورد؟ پس معلوم می‌شود که اینطور آدمها مظلوم نیستند و منظورشان خوردن مال دیوان و مردم است.» امیر در دنبال آن چنین گوشزد می‌کند: «بعد از آنکه اینطور راه مردم به همارت سفارت باز شود هرکس به طمع خوردن مال دیوان افتاده پناه به همارت سفارت می‌آورد و آن جناب و دوستدار را هر روز در زحمت و مرارت می‌اندازند. در این صورت از جناب سامی خواهش دارد که آقا جان بیک را جواب داده و روانه نمایند. و من بعد هم که یقین است اگر از این قبیل اشخاص را راه بدهند، باعث زحمت آن جناب خواهد شد.»

در مورد دیگر که یکی از اشرار به سفارت مأمون جست، امیر به شیل نوشت

سوالی از آن جناب شده بود که چگونه می‌شود رعیت و نوکر دولت ایران در زیر حمایت دولت دیگر برود؟ اگر موافق عهدنامه قراری در این باب هست، مرقوم دارند تا معلوم شود. آن جناب از این فقره صرف‌نظر کرده جوابی مرقوم نداشته‌اند. یقین است که در این باب جوابی مرقوم خواهید داشت. ثانیاً نوشته بودند که اولیای دولت ایران رسماً بطور دولتی به سفارت انگلیس اطمینان بدهند تا از آن سفارت بیرون رود. اگر در این باب سندی از اولیای دولت ایران دارند، ابراز نمایند تا معلوم شود آن چگونه سندی است که او را از تسلط آقا و نوکر و رعیت دولت ایران خارج می‌کند؟^۱ اختلاف دیگر امیرکبیر با وزیر مختار انگلیس بر سر مداخلات استیونسن سرکنسول انگلیس در تبریز روی داد. یکی از این موارد دخالت‌های بیجای استیونسن در کار ارامنه تبریز به‌عنوان حفظ حقوق مسیحیان بود که امیر پس از صدور دستور اکید به محمدرضاخان فراهانی وزیر وقت آذربایجان درباره‌ی جلوگیری از این مداخلات به شیل وزیر مختار انگلیس نوشت «نظر به مصالح چند از مقتضیات ملکیه» به وزیر آذربایجان دستور رفت که «نه عالیجاه موسی استیونسن قونسول دولت بهیه انگلیس، نه دیگری از منتسبان دول سائره باید مداخله در کار ارامنه تبعه دولت ابد مدت داشته باشد... لهذا مجدداً به جناب سامی زحمت می‌دهیم که آن جناب هم به عالیجاه قنسل بنویسد که چون اینگونه کارها از امور داخله این دولت علیه است و مقتضی مصالح ملکیه نیست که دیگری مداخله نماید، لهذا از قرار حکم محکم اعلیحضرت... مداخله در امور ارامنه تبریز ننماید.»

انگلیسیها و قتل امیرکبیر

این طرز رفتار و ابراز قدرت و شخصیت امیرکبیر بر جناب شیل گران آمد و بطور مستقیم و غیرمستقیم در تحریکاتی که از طرف مهد علیا مادر ناصرالدین شاه علیه امیر صورت می‌گرفت، شرکت جست. مهد علیا برای جانشینی امیرکبیر از میرزا آقاخان نوری (اعتمادالدوله) که از زمان صدارت حاج میرزا آقاسی با سفارت انگلیس رابطه داشت، حمایت می‌کرد. سابقه میرزا آقاخان نوری را بهتر است از گزارش رسمی شیل

۱. امیرکبیر و ایران، نوشته دکتر فریدون آدمیت، انتشارات خوارزمی، چاپ ششم، ص ۵۳۵.

وزیر مختار انگلیس به پالمستون وزیر خارجه آن کشور که در تاریخ ۲۱ ژوئن ۱۸۵۰ نوشته است، نقل کنیم:

«میرزا آقاخان همان کسی است که در زمان محمدشاه بر اثر حرفهای ناشایسته‌ای که از او شنیده شد و اختلاس و دستبردی که به مال دیوان زده بود، به چویش بستند و به کاشان تبعیدش کردند. پیش از جلوس ناصرالدین‌شاه از کاشان فرار کرد و آمد در نزدیکی تهران بست نشست. سرهنگ فرانت (کاردار سفارت انگلیس) به مهد علیا که در آن زمان همه‌کاره بود، سفارش نمود که از وجود او در امور کشور استفاده نماید و اجازه دهد به سرای مهد علیا وارد گردد. مادر شاه در پاسخ کتبی خود گفت که حرمت میرزا آقاخان را نگاه خواهد داشت. پس از آن از تحصن بیرون آمد و یکسره به این سفارتخانه آمد و از اینجا همراه یکی از کارکنان سفارت به خانه مهد علیا رفت. فرانت نامه‌ای به ناصرالدین‌شاه نوشت و شفاعت او را نمود. شاه نیز برای خاطر کاردار سفارت ما، او را عفو کرد. از این تاریخ به بعد میرزا آقاخان تحت حمایت سفارت انگلیس می‌باشد و این مطلب را همه می‌دانند.»

پس از آنکه امیرکبیر با دسیسه و نیرنگ از کار برکنار گردید و میرزا آقاخان نوری با چنین سوابقی جانشین وی شد، ناصرالدین‌شاه به او گفت که در مقام صدراعظمی ایران نمی‌تواند تحت‌الحمایه دولت انگلیس باشد. بطوری که لیدی شیل خانم وزیر مختار انگلیس در خاطرات خود نوشته است، شاه به میرزا آقاخان ابلاغ کرد: «باید میان صدارت و تحت‌الحمایگی سفارت انگلیس یکی را انتخاب نماید. میرزا آقاخان به سفارت پیغام داد و مصلحت‌جویی کرد. پاسخ شنید حمایت دولت انگلیس بر تاج کیانی برتر است، اما تصمیمش بر قبول صدارت بود.»^۱

شیل در گزارش خود به پالمستون به تاریخ ۱۸ نوامبر ۱۸۵۱ می‌نویسد «اعتمادالدوله می‌خواست عنوان تحت‌الحمایگی انگلیس را همچنان برای خود نگاه دارد اما شاه پافشاری کرد که باید به موجب نوشته رسمی از این امتیاز ارزنده دست بردارد. دو روز گذشت تا سند را مهر کرد و این کار با تهدید انجام گرفت» و به دنبال آن از پالمستون کسب تکلیف می‌کند: «امیدوارم در این باره دستور لازم صادر فرمایید. از

1. Lady Sheil, *Glimpses of Life And Manners In Persia*, pp. 249-250.

آنجا که الغای تحت‌الحمایگی به زور از اعتمادالدوله گرفته شده نمی‌دانم آن را معتبر



تصویر میرزا تقی خان امیرکبیر ۱۲۱۲ تصویر شاهنشاهی

بدانم؟ یا اینکه اگر روزی او را دستگیر یا تبعید نمودند یا دارایش را ضبط دیوان کردند، می‌توانم به‌عنوان پشتیبانی از او به‌عنوان عنصر تحت‌الحمايه انگلیس دخالت کنم؟ البته اگر به سفارتخانه روی آورد، پناهش خواهم داد.»

سه روز بعد شیل در گزارشی به پالمرستون می‌نویسد: «مادر شاه به من پیغام فوری فرستاد که قرار حکومت کاشان را برای میرزا تقی خان تمام کنم... میرزا تقی خان از این بابت بیمناک است که مبادا بدخواهانش فرمان قتل او را از شاه بگیرند.» دخالت بیجا و نابخردانه پرنس دالگورکی وزیر مختار روس در قضیه و فرستادن چند مأمور سفارت روس برای حمایت از امیرکبیر موجب خشم شاه و لغو قرار حکومت کاشان برای امیر گردید و شیل در نامه‌ای که روز ۲۲ نوامبر ۱۸۵۱ به وزیر مختار روس نوشته به‌کلی در مورد امیرکبیر از خود سلب مسئولیت کرده و می‌نویسد: «به دولت ایران اطلاع دادم که از این بعد هیچگونه دخالتی در کار میرزا تقی خان ندارم.»

قرائن و مدارک موجود نشان می‌دهد که پس از تبعید امیر به کاشان شیل کم و بیش از توطئه‌هایی که برای کشتن او در جریان بود اطلاع داشته ولی خود را کنار کشیده و چه بسا که در نهان در این توطئه ننگین دخالت داشته است. شیل گزارش قتل امیر را در فین کاشان شش روز بعد از این واقعه، یعنی روز ۱۶ ژانویه سال ۱۸۵۲ به وزیر خارجه انگلیس گزارش داده و پس از اشاره به این مطلب که وزیر مختار روس نه اعتراض رسمی کرده و نه در مقام تقبیح این عمل برآمده است، می‌نویسد: «گرچه دولت ایران اطمینان رسمی در تأمین جانی امیر به من نداده بود که مجبور به اعتراض رسمی باشم، سکوت مطلق را در چنین موردی مصلحت ندانستم و نامه‌ای به وزیر امور خارجه فرستادم.»

گزارش قتل امیر هنگامی به لندن رسید که دولت انگلیس تغییر یافته و لرد «مامزبوری» بجای پالمرستون به وزارت خارجه منصوب شده بود. تفصیل قتل صدراعظم پیشین ایران او را تکان داد و طی نامه‌ای به وزیر مختار انگلیس در تهران او را مأمور ابلاغ مراتب انزجار دولت انگلیس از این عمل وحشیانه نمود. ترجمه فارسی این نامه که به دولت ایران ابلاغ شده بشرح زیر است:

ترجمه مراسله وزیر خارجه انگلیس به شیل صاحب که عیناً به عرض اعلیحضرت
همایون شاهنشاهی رسیده:

مراسلات مورخه ۲۱ و ۲۷ ربیع‌الاول شما در فصول قتل مرحوم امیرنظام

واصل شد.

مأمورید که به دولت ایران اظهار کنید که دولت انگلیس تفصیل این امر شنیع و وحشی منشانه را با کمال اکراه و تغییر طبع شنیدند و آن مکروهات شدیدتر شد از آنکه در همان وقت که امیرنظام را بدینگونه جنایت به قتل رساندند، وثیقه‌های مؤکده به دستخط اعلیحضرت شاه که به هیچ وجه به شخص او اذیت نرسانند، در دست داشت.

دولت انگلیس تفصیل نمی‌دهد در باب شناعتی که بر اعلیحضرت شاه وارد می‌آید در نظر جمیع دول آدمی منش، درباره خیانت و ظلمی که بر امیر وارد آمد. ولی بر خود فرض می‌شمارند که بگویند: اگر اعلیحضرت شاه چنین تصور می‌کنند که از صدور این گناه عظیم خیراندیشی‌هایی که دولت انگلیس تا حال نسبت به دولت ایران داشته کاسته نخواهد شد درباره خیالات دولت انگلیس خبط کلی کرده‌اند. علاوه بر این به دولت ایران اعلامی صریح خواهید داد که هرگاه پس از این قتل بی‌ترحمانه مرحوم امیر گناهان دیگری از این قبیل صدور یابد بر دولت انگلیس لازم خواهد شد که به دقت بپرسند که آیا شایسته فخر تاج انگلیس و لایق حقوق مملکت آدمی منش انگلستان است که وزیر مختار انگلیس مقیم مملکتی باشد که در آنجا مشاهده کند ارتکاب اموری را که آنقدر مصادم انسانیت باشد.

باقی والسلام و مراقب خواهید بود که اعلیحضرت شاه از مضمون این نوشته مطلع شوند.^۱

البته این نامه شدیدالحن امیر را زنده نمی‌کرد ولی لحن تند آن موجب وحشت ناصرالدین شاه شد و میرزا آقاخان نوری طی نامه مفصل به عنوان میرزا شفیع خان نایب آجودانباشی نخستین نماینده مقیم سیاسی ایران در لندن که در آن موقع به عنوان «مصلحت‌گذار» (معادل اصطلاح فعلی کاردار) خوانده می‌شد، از قول شاه دستور داد به اطلاع وزیر خارجه انگلیس برساند که میرزا تقی خان امیرنظام سابق این دولت «یک نفر گدازاده بوده که شاهنشاه مرحوم به او التفاتها فرمودند... و بعد از آنکه ما از آذربایجان رو به دارالخلافه آمدیم او را شخص اول کرده، کل مصالح اختیار و اقتدار را به

۱. امیرکبیر و ایران، نوشته دکتر فریدون آدمیت، انتشارات خوارزمی، چاپ ششم، ص ۷۴۱.

او تسلیم کردیم... تا چندی که آثار خدمت از ناصیهٔ احوالش هویدا بود، ما هم روز به روز بر التفات در حق او افزودیم تا اینکه از شدت کبر و غرور بطوری کم‌کم در احکام همیونی بنای طفره و بی‌اعتنایی گذاشت و خیالات باطله در دماغ خود راه داد که هیچکس سوای خود ما نمی‌داند و درست نیست که در این نوع نوشتجات نوشته شود که ما را لابداً به عزل خود واداشت. «میرزا آقاخان در این نامه که همه را از قول شاه نوشته بدون اشاره به قتل امیر از مرگ او خیلی ساده و با این جمله که در فین کاشان «به رحمت خدا رفت» گذشته و در خاتمه می‌نویسد: «با این تفصیل و این نوع هرزگیهای او که از اول تا آخر کولونل شیل استحضار دارد، دیگر بحثی به سیویلیزاسیون^۱ این دولت وارد نمی‌شود. اگر به انصاف ملاحظه کنند، ان‌شاءالله امیدواریم که آنی چشم از حمایت و اعانت این دولت نهوشند. و این دو دولت را در حکم واحد دانسته ابدأ رنجشی در دل نگیرند که این دولت را سوای آن دولت دوستی و معینی نیست. البته خودشان بهتر می‌دانند که چگونه باید این دولت را حفظ کرد.»^۲

اما نکتهٔ جالب توجه این است که میرزا آقاخان نوری از این جریان به نفع خود بهره‌برداری کرده و سعی می‌کند نوعی تضمین جانی برای خودش از انگلیسیها بگیرد. شیل در گزارش مورخ ۲۰ اکتبر ۱۸۵۲ خود به این مطلب اشاره کرده و می‌نویسد:

در ملاقات با اعتمادالدوله، وی این مطلب را مطرح کرد که بعید نیست روزی او هم به عاقبت امیرنظام گرفتار شود و برای فرار از چنین پیشامدی این نقشه را ریخته که هر وقت لازم شد رویه‌ای پیش بگیرد که سفارت انگلیس ویا روس مجبور گردند رسماً تقاضای عزل او را از شاه بنمایند، زیرا اگر فقط از صدارت استعفا بدهد تأمین جانی نخواهد داشت و نزدیکان شاه در اعدامش خواهند کوشید... به علاوه اعتمادالدوله گفت برای اینکه او را به خیانت متهم نگردانند مجبور است در انتظار به سفارت انگلیس و شخص وزیر مختار کم‌اعتنایی کند و در هر قضیه‌ای حرفهایی بدتر از دیگران علیه دولت انگلیس بزند... نقشه‌ای را که اعتمادالدوله برای روز مبادا و احتمال کناره‌گیری از صدارت ترسیم کرده بود، تأیید نکردم و به‌صراحت به او گفتم رسوایی او در

۱. مقصود سیویلیزاسیون *civilisation* یا تمدن است.

۲. امیرکبیر و ایران، نوشتهٔ دکتر فریدون آدمیت، انتشارات خوارزمی، چاپ ششم، ص ۷۴۳.

رشوه‌خواری و اینکه هرکس پول بیشتری بدهد منصب دولتی را به او واگذار می‌کند موجب سلب اعتماد شاه به وی شده است... همچنین به صدراعظم متذکر شدم که اظهارات رسمی دولت انگلیس به این معنی است که هرگاه فاجعه اهدام امیرنظام تکرار شود، دولت انگلیس در صدد قطع رابطه با ایران برخواهد آمد و همین خود تضمینی نسبت به تأمین جان اوست و اگر روزی معزول شد، جانش در امان خواهد بود.

دکتر فریدون آدمیت نیز در این زمینه با استناد به اسناد خان‌ملک ساسانی می‌نویسد: «اعلامیه دولت انگلیس کار خود را کرد، در دل شاه سخت هراس انداخت. تأثیر آن در دستخط ناصرالدین شاه عیناً منعکس است. هفت سال بعد که ناصرالدین شاه خواست اعتمادالدوله را معزول گرداند، امنای دولت را گرد آورد و در دستخط مهمی که به آنان صادر کرد، نوشت در عزل صدراعظم نمی‌خواهد کاری کند که ما را و دول دوست ما را به زحمت بی‌جهت اندازد. بلکه می‌خواهد کارها را موافق عدالت و به قول فرنگیها سویل‌زاسیون بکند. اگر بگویند چرا در فقره میرزا تقی خان آن قسم شده، راست است. لیکن به خدا قسم مقصود من ابداً اینطور نبود. او خودش بی‌جهت واهمه کرد و در فکر فسادات کلیه افتاد.»

یک نجیب‌زاده نانبجیب

دولت انگلیس پس از پایان مأموریت طولانی سرهنگ شیل در ایران یک نجیب‌زاده انگلیسی را به نام «سر چارلز مورای»^۱ به ایران فرستاد که بیش از همه اسلاف بی‌اصل و نسب خود در ایران نانبجیبی کرد. هنگامی که مورای وارد ایران شد شش سال از مرگ محمدشاه و آغاز سلطنت ناصرالدین‌شاه می‌گذشت. در صحنه سیاست داخلی ایران تغییرات مهمی روی داده بود و با وجود اینکه میرزا آقاخان نوری می‌کوشید تعادلی بین سیاست روس و انگلیس به وجود آورد روسها نفوذ زیادی در دربار ایران به دست آورده بودند، و پرنس «دالگورکی» وزیر مختار روس توانسته بود ناصرالدین‌شاه را به معارضه با انگلیسها و لشگرکشی به افغانستان ترغیب نماید. چارلز مورای که قبلاً مأموریت‌های

1. Sir Charles Murray



ناصرالدین شاه

سیاسی دیگری نیز در اروپا و مصر انجام داده بود در چنین شرایطی عازم ایران شد و روزنامه «تایمز» لندن هنگام عزیمت او به ایران نوشت که مورای به زودی شاه ایران را سر جای خود خواهد نشاند. مضمون این مقاله توهین آمیز قبل از ورود مورای به اطلاع ناصرالدین شاه رسید و او را به شدت خشمگین ساخت.

چارلز مورای که با چنین مقدمات نامناسبی وارد ایران شده بود در آغاز مأموریت خود در ایران دست به اقدامات نامناسبتری زد. یکی از این اقدامات که بحران بزرگی در روابط ایران و انگلیس به وجود آورد انتصاب یکی از منسوبین دربار به نام میرزا هاشم خان به عنوان سرپرست کنسولگری انگلیس در شیراز بود. دولت ایران انتصاب یکی از اتباع ایران را به یک سمت رسمی در یک سفارتخانه خارجی نپذیرفت، بخصوص که شایع شده بود مورای و دستیار او «تیلور تامسون» که بعدها جانشین وی شد با همسر زیبای میرزا هاشم خان که خواهر یکی از زنان عقدی ناصرالدین شاه بود، روابطی دارند. همسر میرزا هاشم خان را در محل نمایندگی دیپلماتیک انگلستان در قلهک دستگیر کردند و مورای که از این عمل دولت ایران به شدت عصبانی شده بود، یادداشت توهین آمیزی به عنوان صدراعظم نوشت. میرزا آقاخان نوری موضوع را به ناصرالدین شاه گزارش داد و ناصرالدین شاه در دستخطی به عنوان صدراعظم نامه وزیر مختار انگلیس را «بی معنی و بی ادبانه و گستاخانه» خواند و نوشت که این مرد (مورای) «احمق و نادان و دیوانه است». ناصرالدین شاه به صدراعظم دستور داد رونوشت این دستخطها برای وزیران مختار روسیه و عثمانی و فرانسه ارسال شود.

دنیس رایت سفیرکبیر سابق انگلیس در ایران در کتاب اخیر خود زیر عنوان «ایرانیان در میان انگلیسیها» توضیحات مفصلی درباره این ماجرا داده و از آن جمله می نویسد:

... از چند سال قبل بر سر این ادعای انگلیسیها که ایرانیانی که تحت حمایت آنها می باشند از تعرض مقامات ایرانی مصون هستند، اختلافاتی بین انگلیس و ایران بروز کرده بود. مورای بر مبنای همین حقی که برای سفارت انگلیس قائل بود، به شدت به دولت ایران اعتراض کرد و توقیف یکی از افراد تحت حمایت بریتانیا را «یک عمل قبیح و ظلم فاحش و بی سابقه» خواند. این اعتراض با مبادله یادداشتهای تند و اهانت آمیز بین مورای و صدراعظم و وزیر خارجه ایران دنبال شد و شخص شاه نیز

نه فقط در این نزاع مداخله کرد بلکه دستور داد که رونوشت این یادداشتها به سفرای فرانسه و روسیه و ترکیه که در آن موقع تنها دیپلماتهای خارجی مقیم تهران بودند، ارسال گردد.

مورای مصرانه خواهان آزادی زن بازداشت‌شده بود، و در برخورد با مقامات ایرانی کلمات تند و قلدرمآبانه‌ای بکار می‌برد. صدراعظم ایران در مقابل مدهی شد که اصرار انگلیسیها برای آزادی زن میرزا هاشم‌خان از این قضیه ناشی می‌شود که او با مورای رابطه دارد و قبلاً هم با یکی از اعضای سفارت روابط عاشقانه‌ای داشته است. ناصرالدین‌شاه خود در یکی از دستخطهایش این ادعای صدراعظم خود را تأیید می‌کند، درحالی که تا آنجا که به مورای مربوط می‌شود این ادعا بی‌اساس به نظر می‌رسد. در این دستخط شاه پس از کنایه تمسخرآمیزی به نمایندگان سیاسی انگلستان که «بطور عجیبی علاقه‌مند به حفظ استقلال ما هستند» می‌نویسد «آنها می‌خواهند قدرت و اختیار را از دست ما بگیرند، آنها حتی خانواده‌های خود ما را هم می‌خواهند از دست ما بگیرند. یک روز عموی ما فرهادمیرزا^۱ را تحت حمایت خود قرار می‌دهند و می‌خواهند از ما جدا کنند... یک روز دیگر نوکرهای ما را هلنی و برخلاف میل ما از دستمان می‌گیرند (اشاره به میرزا هاشم‌خان) و حالا به‌زور خواهرزنان را می‌خواهند. مقصود مورای این است که به‌زور خواهرزنان را تصاحب کند.^۲

با اینکه رفتار مورای در ایران نابخردانه و برخلاف اصول دیپلماتیک بود، دولت انگلیس از او پشتیبانی نمود و مورای هم به دولت ایران اخطار کرد که اگر در مورد قضیه میرزا هاشم‌خان و هیالش رضایت او جلب نشود و دولت ایران از وی عذرخواهی نکند روابط سیاسی انگلیس با ایران قطع خواهد شد. دولت ایران به اخطار او اعتنا نکرد و در نتیجه مورای در نوامبر سال ۱۸۵۵ سفارت انگلیس را در ایران تعطیل نمود و به‌اتفاق

۱. فرهادمیرزا یکی از پسران عباس‌میرزا پدر بزرگ ناصرالدین‌شاه بود که پس از مشاجره با شاه در سال ۱۸۵۵ به سفارت انگلیس پناهنده شد و چندین سال از حمایت انگلستان برخوردار بود.

۲. دنیس رایت می‌نویسد این دستخط خطاب به وزیر خارجه به تاریخ ۲۶ نوامبر ۱۸۵۵ در اسناد سیاسی انگلیس با مشخصات FO539/6 ضبط شده و موجود است.

کارکنانش به بغداد رفت.

اولین جنگ ایران و انگلیس و پیامدهای آن

قضیه عیال میرزا هاشم خان که به قطع روابط سیاسی ایران و انگلیس و سپس تجاوز انگلیس به ایران انجامید، سرآغاز یکی از ننگین ترین صفحات روابط استعماری انگلیس با ایران است. چارلز مورای در مدت اقامت خود در بغداد نامه هایی به عنوان «پالمرستون» نخست وزیر وقت انگلستان و «کلارندون» وزیر خارجه او نوشته و علناً از دولت متبوع خود می خواست که ایران را مورد حمله قرار دهد. قرائن و مدارک موجود و پاسخ نخست وزیر و وزیر خارجه انگلیس به نامه های مورای که در آرشیو وزارت خارجه انگلیس موجود است نشان می دهد که دولت انگلستان به تقاضاهای نامعقول مورای ترتیب اثر داده و نیرویی برای حمله به ایران تجهیز کرده و فقط منتظر بهانه بود. این بهانه با تصرف هرات از طرف قشون ایران در اول نوامبر سال ۱۸۵۶ فراهم شد و انگلیسها به عنوان اینکه ایران تمهیدات قبلی خود را نقض کرده و منافع انگلستان را به خطر انداخته است، ایران را مورد تجاوز قرار دادند.

دولت انگلستان در همان روز که هرات به تصرف نیروهای ایران درآمد به ایران اعلان جنگ داد و سرعت عمل انگلیسها در نشان دادن چنین واکنش تندی حاکی از آمادگی قبلی آنها برای شروع عملیات جنگی علیه ایران بود. بلافاصله پس از اعلان جنگ دولت انگلیس به ایران، هشت کشتی جنگی انگلیسی با تعدادی سفاین بخاری و بادی به حرکت درآمد، بنادر و جزایر ایران را در خلیج فارس مورد حمله قرار دادند. تا پایان سال ۱۸۵۶ جزیره خارک از طرف نیروهای انگلیسی اشغال شد و سربازان انگلیسی در بوشهر پیاده شده و شروع به تخلیه اسلحه و مهمات خود در این بندر نمودند. در ژانویه سال ۱۸۵۷ انگلیسها شروع به پیشروی در داخل خاک ایران نموده و تا برازجان پیش رفتند ولی ایرانیها نیز به مقابله برخاسته و در خوشاب تلفات سنگینی به آنها وارد ساختند. در همین حال قوای انگلیس در حوالی محمره (خرمشهر فعلی) در خاک ایران پیاده شدند. سپاه خوزستان ابتدا در برابر انگلیسها مقاومت کرد، ولی برتری تجهیزات جنگی انگلیسها بخصوص نیروی توپخانه آنها موجب شکست و عقب نشینی نیروهای ایران شد. کشتیهای انگلیسی وارد شط العرب و کارون شدند و اهواز را تصرف کردند. انگلیسها علاوه بر عملیات مستقیم جنگی علیه ایران امام مسقط و عمان را هم

تحریک کردند به بندر عباس حمله ور شود و ناصرالدین شاه که از عاقبت کار بیمناک شده بود، فرخ خان امین‌الملک خفاری را که ابتدا مأمور مذاکره با سفیر انگلیس در دربار عثمانی کرده بود به پاریس فرستاد و از ناپلئون سوم امپراطور فرانسه تقاضای میانجیگری نمود. ناپلئون سوم تقاضای ناصرالدین شاه را پذیرفت و در نتیجه مذاکراتی که با وساطت فرانسه بین ایران و انگلیس صورت گرفت، روز چهارم مارس سال ۱۸۵۷ قراردادى بین ایران و انگلیس به امضا رسید که سند شرم آور دیگری از چگونگی تحمیل اراده یک کشور متجاوز و زورگو به یک کشور مظلوم و مورد تجاوز می باشد. به موجب قرارداد پاریس دولت ایران متعهد شد در ازای تخلیه ایران از نیروهای انگلیس، اولاً بی درنگ هرات را تخلیه و از هرگونه ادعای حاکمیت و سلطنت بر افغانستان صرف نظر نماید و ثانیاً بندر عباس و چاه بهار را در ازای سالی شانزده هزار تومان مال الاجاره به مدت بیست سال به امام مسقط واگذار نماید. به این ترتیب افغانستان برای همیشه از ایران منتزع شد و اختیار امور بنادر جنوب هم عملاً از دست ایران خارج گردید. دولت ایران همچنین شرایط و هن آوری را که برای بازگشت چارلز مورای وزیر مختار انگلیس به ایران تعیین شده بود پذیرفت و این شرایط در یک پروتکل ضمیمه اصل قرارداد گنجانده شد.^۱

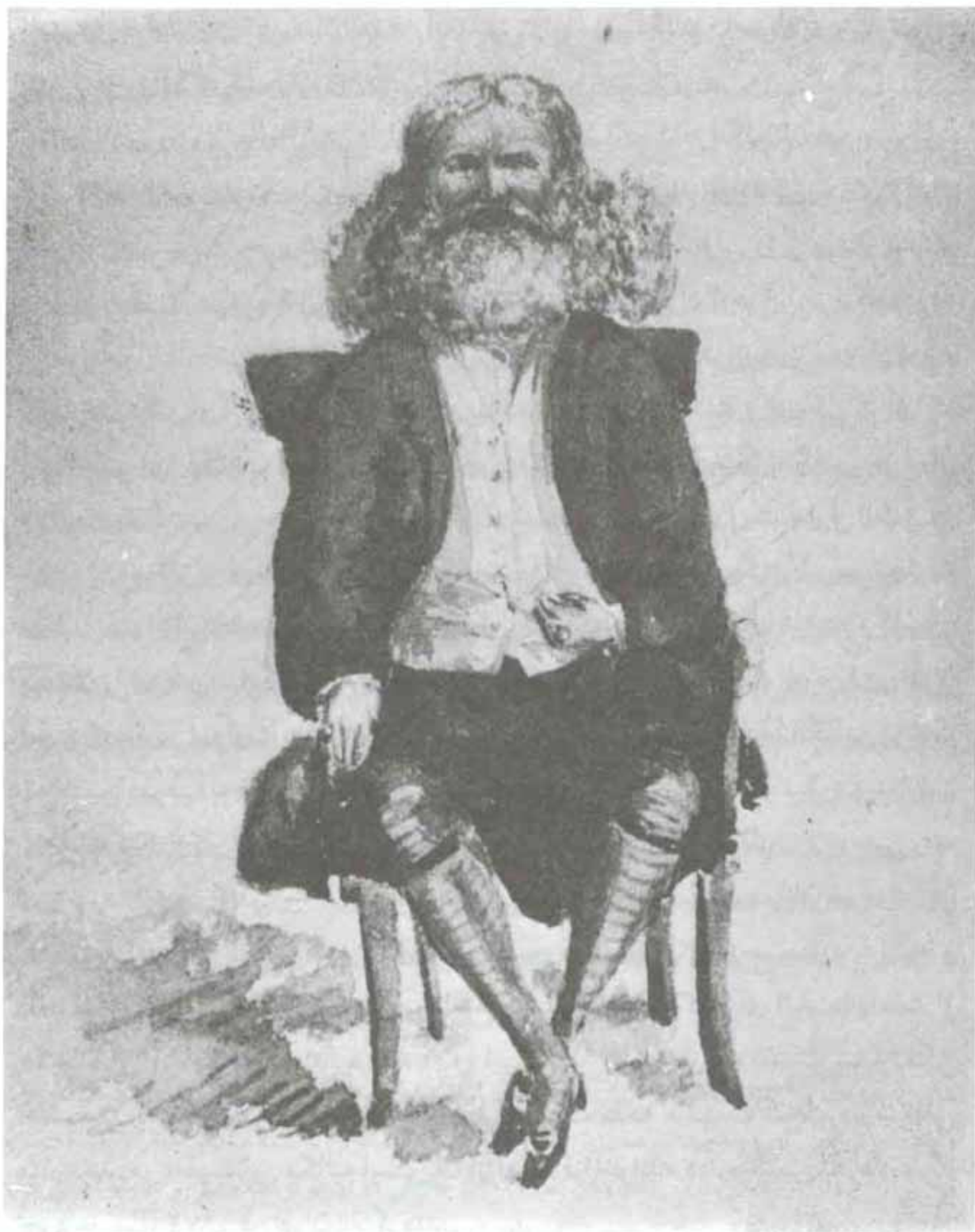
پس از بازگشت مورای به ایران و انجام تشریفاتى که در قرارداد پاریس پیش بینی شده بود، فرخ خان امین‌الملک خفاری به عنوان سفیر فوق‌العاده ایران به لندن رفت و در کاخ بوکینگهام به حضور ملکه ویکتوریا رسید. ولی روابط ایران و انگلیس از این تاریخ به بعد

۱. ... به موجب این شرایط مقرر می‌گشت صدراعظم ایران از طرف شاه نامه‌ای به مورای بنویسد و از «تتمت‌های ناروایی که بر ساحت شرف وزیر مختار علیاحضرت ملکه وارد گشته است» اظهار تأسف نماید. قرار بر این شد رونوشت‌هایی از این نامه برای سفیران دول خارجی در تهران فرستاده شود و نسخه اصلی در بغداد توسط یک مقام عالی‌رتبه ایرانی به مورای داده شود و آن مقام عالی‌رتبه مورای را از طرف شاه به بازگشت به ایران در معیت کارکنانش دعوت کند. به علاوه مقرر گشت مورای در نزدیکی تهران مورد استقبال مقامات بلندپایه‌ای قرار گیرد و پس از ورود به تهران، صدراعظم با تشریفات کامل به محل نمایندگی بریتانیا برود و باب مذاکرات دوستانه خود را با آقای مورای از نو بگشاید، سپس وزیر امور خارجه آقای مورای را تا کاخ همایونی همراهی نماید و در آنجا صدراعظم از آقای مورای استقبال کند و او را به حضور شاه رهنمون گردد... - انگلیسها در میان ایرانیان، به قلم دنیس رایت، ترجمه لطفعلی خنجی، ص ۳۸.

به سردی گرایید و تا سی سال بعد از آن یعنی تا اواخر سلطنت ناصرالدین شاه تحول مهمی در روابط دو کشور روی نداد.

چارلز مورای تا سال ۱۸۵۹ در ایران بود و بعد از مراجعت به انگلستان هم مسئولیت امور ایران را در وزارت خارجه انگلیس به عهده او گذاشتند. جانشین مورای ژنرال «هنری راولینسون»^۱ هم بیش از یک سال در ایران دوام نیاورد، ولی وزیر مختار بعدی «چارلز الین»^۲ دوازده سال (از سال ۱۸۶۰ تا ۱۸۷۲) در ایران بود. این مرد که رکورد مدت مأموریت یک سفیر خارجی را در ایران شکسته، مردی هرزه و بی بندوبار بود و چون همسرش درگذشته بود، رفیقه‌های متعددی در تهران داشت و از یکی از آنها که زنی ارمنی بود صاحب دختری شد که به قول دنیس رایت سفیر سابق انگلیس در ایران «از روی کمال میهن‌پرستی نام ویکتوریا بر او نهاد». در زمان مأموریت چارلز الین در تهران یک محقق و نویسنده دانشمند انگلیسی به نام «ادوارد ایستویک»^۳ نیز در سفارت انگلیس در ایران خدمت می‌کرد. این مرد که بعدها کتابی درباره ایران نوشته و گلستان سعدی را نیز به زبان انگلیسی ترجمه کرد، توانست رفتار زننده مافوق خود را در تهران تحمل کند و در ماه اوت سال ۱۸۶۲ ضمن نامه‌ای به عنوان وزیر خارجه انگلیس نوشت که الین «مردی به غایت ناپرهیزکار است... وجوه سفارت را حیف و میل می‌نماید... کلمات رکیک و کفرآمیز بر زبان می‌راند... همواره مثنی آدم بدنام و قلتبان و روسپی را به دور خود جمع می‌کند... و اغلب اوقات درحالی که نیمه‌برهنه است مهمانان خود را پذیرا می‌گردد و درحالی که کسوت ترکی به تن و تسیج مسلمانان را در دست دارد به اینجا و آنجا می‌رود.» وزیر خارجه انگلیس در پاسخ ایستویک نوشت که برای اثبات اتهامات او دلایل متقن و کافی وجود ندارد و به علاوه این وظیفه وزیر خارجه نیست که زندگی خصوصی «دیپلماتهایی را که خدمتگزار علیاحضرت ملکه هستند» تحت موشکافی قرار دهد. در تعقیب این مکاتبه ایستویک از تهران فرا خوانده شد و الین تا زمان مرگ خود در سال ۱۸۷۲ در تهران ابقا گردید.

-
1. Henry Rawlinson
 2. Charles Alison
 3. Edward Eastwick



تصویری از چارلز آلیسن وزیرمختار هرزه و بی‌بند و بار انگلیس در ایران که مدت مأموریت او در ایران دوازده سال به‌طول انجامید. اولین ساختمان سفارت انگلیس در محل فعلی سفارت در دوران مأموریت چارلز آلیسن ساخته شد.

مهمترین یادگار مأموریت دوازده‌ساله‌ی ایسن در تهران، خرید محل فعلی سفارت انگلیس در تهران و نخستین بنای سفارت در آن می‌باشد. جانشینان ایسن نیز که دو برادر به‌نامهای «تیلور تامسون» و «رونالد تامسون» بودند و جمعاً به‌مدت پانزده سال (از سال ۱۸۷۲ تا ۱۸۸۷) سمت وزیر مختار بریتانیا را در ایران به‌عهده داشتند ساختمانهای سفارت را در تهران و قلهک توسعه دادند. از وقایع دوران مأموریت این دو برادر در تهران اعطای امتیاز استخراج کلیه معادن ایران و ایجاد راه‌آهن سرتاسری و اجاره گمرکات، و بطور کلی تمام منابع ثروت ایران به «بارون جولوس دو روتر»^۱ یهودی آلمانی‌الاصل تبعه انگلیس بود که موجب اعتراض شدید دولت روسیه و احضار سفیر روسیه از تهران گردید. خوشبختانه این بار رقابت و اختلاف شدید روس و انگلیس به نفع ایران تمام شد و موضوع قرارداد مسکوت ماند.

در سال ۱۸۷۳ ناصرالدین‌شاه در اولین سفر خود به اروپا از انگلستان نیز دیدن کرد. در این سفر ناصرالدین‌شاه با ملکه ویکتوریا ملاقات کرد و ملکه ویکتوریا، به‌دست خود نشان و حمایل «بند جوراب»^۲ را که عالیت‌ترین نشان انگلستان بشمار می‌رود بر پیکر پادشاه قاجار استوار نمود.

ناصرالدین‌شاه در سفر دوم خود به اروپا در سال ۱۸۷۸ به انگلستان نرفت و در عوض با سفر به آلمان و مذاکراتی که با ویلهلم اول امپراطور و بیسمارک صدراعظم معروف آلمان به‌عمل آورد سعی کرد پای آلمانیها را به ایران باز کند و در برابر روس و انگلیس که او را در منگنه گذاشته بودند، حریف سومی را وارد صحنه کند. این مذاکرات به خرید دو کشتی و سفارش چند کشتی دیگر از آلمان و همچنین واگذاری تأسیس راه‌آهن شمال به آلمانیها منجر شد، ولی انگلیسها و روسها متفقاً در برابر این اقدامات عکس‌العمل نشان دادند و طرح تأسیس نیروی دریایی در جنوب و ساختمان راه‌آهن در شمال به‌دست آلمانیها عملاً منتفی شد و ناصرالدین‌شاه که به‌شدت از این شکست ناراحت شده بود ضمن دستخطی به وزیر خارجه خود نوشت «با سفارت روس و انگلیس مذاکره کنید که آیا استقلال داریم یا نه؟ این همه مداخله در کارهای ما چرا

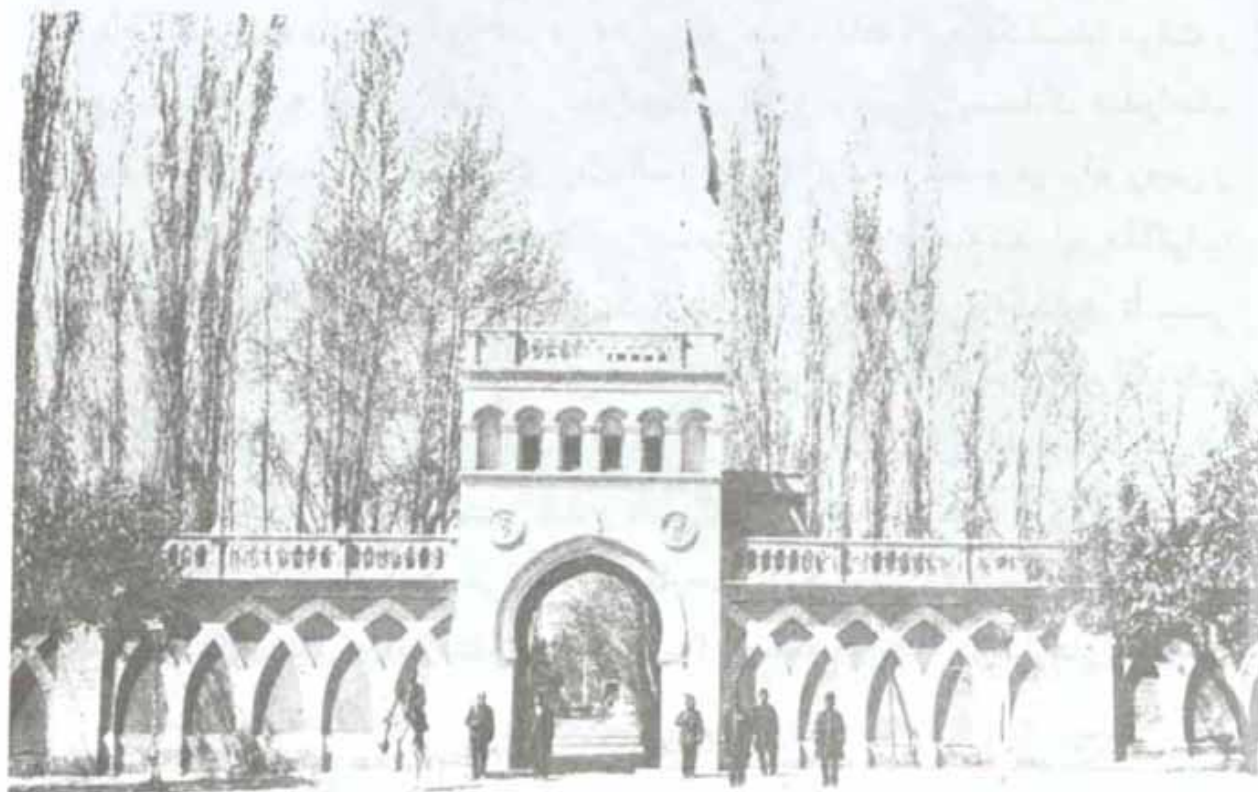
1. Baron Julius De Reuter

2. Order of the Garter

می‌کنند؟»

ناصرالدین شاه که فکر می‌کرد دیگر حریف انگلیسها نمی‌شود، در سال ۱۸۸۹ در سومین و آخرین سفر خود به اروپا دوباره به انگلستان رفت و در حدود یک‌ماه در لندن ماند. در این مدت شاه قاجار با ملکه ویکتوریا و مقامات دولت انگلیس ملاقاتهای متعددی به عمل آورد و در بازگشت به ایران دو امتیاز مهم به انگلیسها داد که اولی امتیاز تأسیس بانک شاهنشاهی و حق انحصاری چاپ و انتشار اسکناس به انگلیسها به مدت شصت سال و دومی امتیاز بهره‌برداری از توتون و تنباکوی ایران به یک شرکت انگلیسی بود که به «امتیاز رژی» معروف شد.

امتیاز بانک شاهی که در سال ۱۸۸۹ امضا شده بود عکس‌العمل تندی به وجود نیاورد ولی امتیاز رژی که خرید و فروش توتون و تنباکو را در ایران در مقابل سالی پانزده‌هزار لیره به مدت پنجاه سال به انحصار یک شرکت انگلیسی درمی‌آورد، با مخالفت مردم و تحریم استعمال توتون و تنباکو از طرف روحانیون مواجه شد. ناصرالدین شاه ناچار تقاضای لغو این امتیاز را نمود و انگلیسها هم در سال ۱۸۹۲ در



سودر سفارت انگلیس در تهران که در سال ۱۸۷۰ بنا شده است.

مقابل دریافت پانصد هزار لیره به عنوان غرامت حاضر به لغو این امتیاز شدند. ناصرالدین شاه در برابر گرو گذاشتن عایدات گمرکات جنوب این مبلغ را از بانک شاهی قرض کرد و به دولت انگلیس پرداخت.

یک ماجرای شرم آور

بست نشینی در سفارت انگلیس تا اواخر دوره سلطنت ناصرالدین شاه ادامه داشت و یکی از مضحکترین و شرم آورترین داستانهای بست نشینی که درجه دخالت مأموران سیاسی انگلیس را در ایران نشان می دهد، در آخرین سالهای حیات ناصرالدین شاه اتفاق افتاد. دنیس رایت سفیر سابق انگلیس درباره این ماجرا چنین می نویسد:

«سر مورتیمر دیوراند»^۱ از یک ماجرای بست نشینی جالب و درهین حال شرم آور و ناراحت کننده که در دوران وزیر مختاری او در تهران (۱۹۰۰-۱۸۹۶) پیش آمد یاد می کند. یک روز یکی از خواجه های حرمسرای شاه، چهارنعل وارد سفارت شد و گفت که فوراً برای یک امر مهم باید او را ببیند. وزیر مختار او را پذیرفت و خواجه حرمسرا گفت که چون شاه قصد دارد با خواهر یکی از زنان خود که دختر یک باغبان است، ازدواج کند بانوان حرم آن را اهانتی به خود تلقی کرده و می خواهند به عنوان اعتراض در سفارت انگلیس بست بنشینند. خواجه از وزیر مختار انگلیس خواست که ترتیب پذیرایی قریب سیصد نفر زنان حرمسرای شاهی را در محل سفارت بدهد و گفت که «یک چادر بزرگ برای آنها کافی است و از نظر غذا هم چند گوسفند و مقداری نان کفایت خواهد کرد.» چند چادر با عجله در محوطه سفارت برپا شد و تعدادی گوسفند و تمام موجودی یک دکان نانوائی خریداری گردید. ورود زنان حرمسرا هر لحظه مورد انتظار بود که خواجه «دوباره مثل گردبادی ظاهر شد و با حالتی وحشی و هیجان زده فریاد زد، شاه تسلیم شده و خانمها ضمن پایین آمدن از کالسکه ها و بازگشت به حرمسرا مرا نزد شما فرستادند تا تشکرات آنها را به شما ابلاغ کنم.» با وجود این شاه چند هفته بعد کار خودش را کرد و با دختر باغبان خود ازدواج نمود.^۲

1. Sir Mortimer M. Durand

2. The Persians Amongst The English, Denis Wright, Tauris 1985, pp. 197-198.

فصل چهارم

از انقلاب مشروطیت تا قرارداد ۱۹۱۹

قتل ناصرالدین شاه در سال ۱۸۹۶ نقطه عطف مهمی در سیاست داخلی و خارجی ایران بشمار می رود. در اواخر سلطنت طولانی شاه، عدم رضایت عمومی که از نهضت لغو امتیاز تنباکو علنی شده بود، اوج گرفته و افکار آزادیخواهانه در قشرهای مختلف جامعه رسوخ یافته بود. قتل ناصرالدین شاه هیبت حکومت استبدادی را از میان برد و نهضت مشروطه خواهی و برقراری حکومت قانون بتدریج نضج گرفت.

در سیاست خارجی با گرایش روزافزون مظفرالدین شاه به طرف روسها که با استقراض مبلغ دو میلیون و دوست هزار لیره انگلیسی از روسها در برابر درآمد گمرکات ایران به استثنای بنادر خلیج فارس آغاز گردید و با قرضه دیگری به مبلغ یک میلیون لیره و اعطای امتیازات گمرکی و بازرگانی و واگذاری عواید راههای شمال کشور به روسیه دنبال شد، انگلیسها احساس کردند که در میدان رقابت با حریف عقب افتاده اند. امتیاز نفت جنوب که در سال ۱۹۰۱ به یکی از اتباع انگلیس به نام «ویلیام ناکس دارسی»^۱ داده شد به علت عدم موفقیت حفاریهای اولیه، انگلیسها را قانع نکرد. با وجود این در سال ۱۹۰۳ هیئتی از انگلستان به تهران آمد و ضمن تقدیم نشان بند جوراب به مظفرالدین شاه یک قرارداد تجارتي با دولت ایران امضا کرد، که به موجب آن امتیازات گمرکی و بازرگانی که برای روسها در نظر گرفته شده بود عیناً برای انگلیسها هم در نظر گرفته شد.

1. William Knox D'Arcy

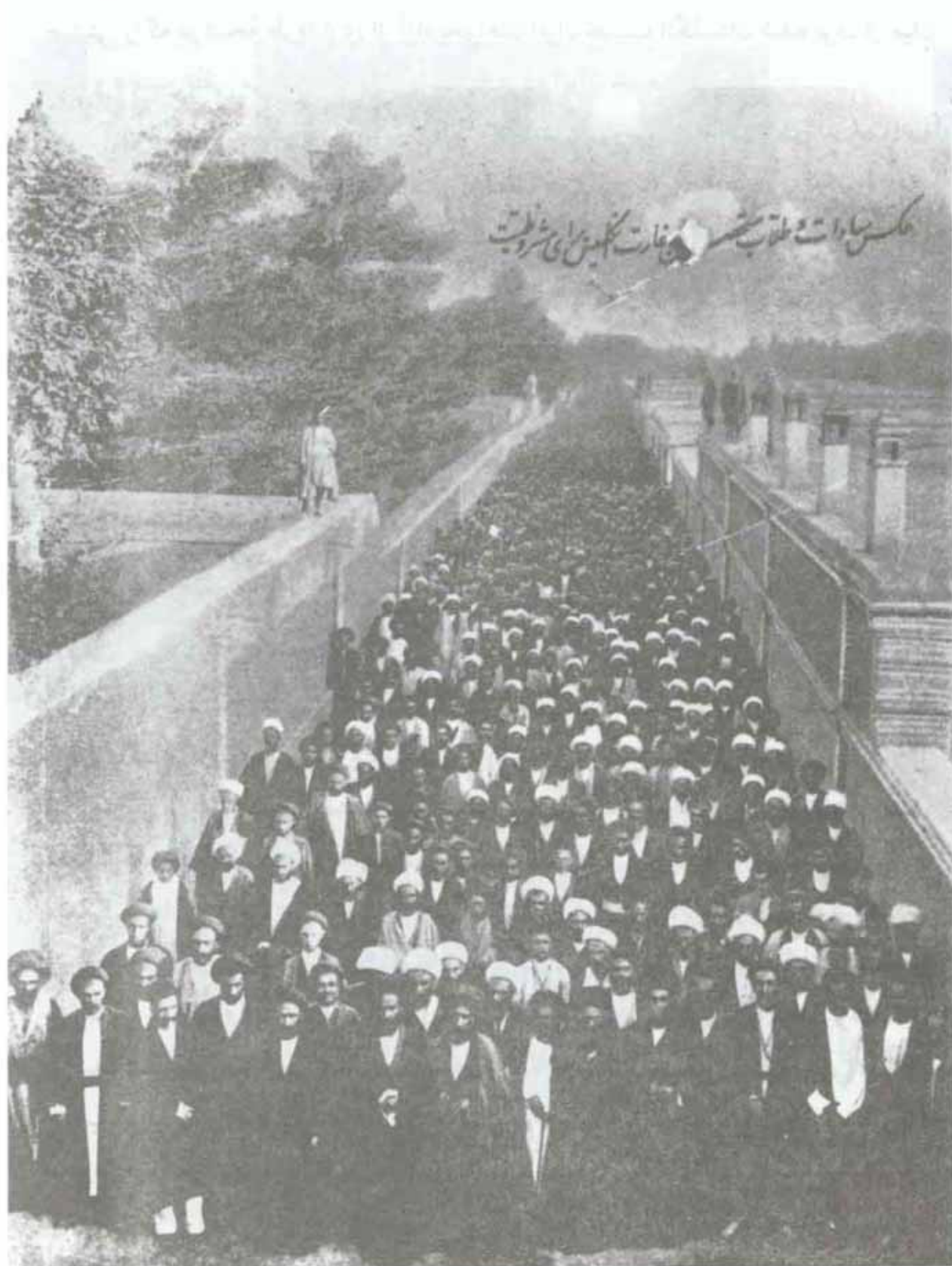
مظفرالدین‌شاه در طول سلطنت یازده‌ساله خود سه بار به اروپا سفر کرد و در جریان سومین مسافرت او به اروپا نهضت مشروطه‌خواهی در ایران اوج گرفت. در آن موقع کفه ترازوی سیاست ایران به طرف روسها می‌چربید و انگلیسها علاوه بر عدم رضایت از نفوذ روسیه در دربار قاجار نسبت به نفوذ و پیشرفت آلمانیها در ایران نیز بدبین بودند. به همین جهت به‌طور طبیعی نسبت به درخواستهای آزادیخواهان علاقه نشان دادند و با تقویت مشروطه‌طلبان در صدد اعمال فشار به دربار برآمدند. تحصن مشروطه‌طلبان در سفارت انگلیس که به مدت بیست روز از ۱۵ ژوئیه تا پنجم اوت سال ۱۹۰۶ به طول انجامید و در حدود دوازده هزار نفر در آن شرکت کردند، بزرگترین واقعه این دوره و مهمترین نقشی بود که انگلیسها در جریان نهضت مشروطیت ایران ایفا کردند.

هنوز یک سال از صدور فرمان مشروطیت و تشکیل اولین دوره مجلس شورای ملی ایران نگذشته بود که انگلیسها با رقیب و دشمن دیرین خود در ایران کنار آمدند و برای جلوگیری از توسعه نفوذ آلمانیها در مشرق‌زمین و مقابله با اتحاد آلمان و عثمانی، قراردادی برای تقسیم ایران به مناطق نفوذ با یکدیگر امضا کردند. به موجب این قرارداد که روز ۳۱ اوت سال ۱۹۰۷ در سن‌پترزبورگ به امضا رسید، ایران به سه قسمت مجزا تقسیم گردید. قسمت شمال کشور از خط فرضی بین قصر شیرین، اصفهان، یزد، خواف و مرز افغانستان منطقه نفوذ روسیه؛ قسمت جنوب از خط فرضی بین بندر عباس، کرمان، بیرجند، زابل و مرز افغانستان منطقه نفوذ انگلیس؛ و قسمت مرکزی منطقه بیطرف و قلمرو حکومت ایران شناخته شد. خبر امضای این قرارداد که در سپتامبر سال ۱۹۰۷ به اطلاع دولت ایران رسید افکار عمومی مردم ایران را به شدت جریحه‌دار ساخت و مجلس شورای ملی به اتفاق آرا آن را بی اعتبار اعلام داشت.

به این ترتیب اعتباری که انگلیسها در نتیجه حمایت از نهضت مشروطه‌خواهی در ایران به دست آورده بودند، به کلی از میان رفت و «سیل اسپرینگ رایس»^۱ وزیر مختار انگلیس در ایران که در جریان نهضت مشروطیت موقعیتی در ایران به دست آورده بود، ضمن گزارشی به «سر ادوارد گری»^۲ وزیر خارجه انگلیس نوشت، این قرارداد اعتبار و

1. Cecil Spring-Rice

2. Sir Edward Grey



صحنه‌ای از تجمع مشروطه‌طلبان در سفارت انگلیس

حیثیتی را که در نتیجه طرفداری از آزادیخواهان ایران نصیب انگلستان شده بود، از میان برده و «چنین تلقی می‌شود که ما از پشت به مردم ایران خنجر زده‌ایم».

از این تاریخ تا جنگ جهانی اول رقابت انگلیس و روس در ایران جای خود را به نوعی همکاری داد و در جریان سلطنت کوتاه محمدعلی‌شاه و قیام مشروطه‌خواهان که به خلع وی از سلطنت منجر شد و همچنین موضوع استخدام مستشاران امریکایی در ایران و اخراج آنها (هیئت مورگان شوستر) که در نتیجه مداخله و اولتیماتوم روسیه صورت گرفت، نوعی تفاهم بین روس و انگلیس وجود داشت. انگلیسها در مقابل مداخلات روزافزون روسها در امور ایران، از جمله اشغال تبریز و به‌دار آویختن ثقة‌الاسلام و سایر آزادیخواهان و همچنین به‌توب بستن مرقد مطهر امام رضا(ع) در مشهد که در سه‌ماهه اول سال ۱۹۱۲ صورت گرفت سکوت اختیار کردند و در همین سال با حقی که به‌موجب قرارداد ۱۹۰۷ با روسیه برای خود قائل شده بودند، نیروهای خود را وارد ایران نموده و «منطقه نفوذ» خود را عملاً اشغال کردند.

با آغاز جنگ بین‌الملل اول در سال ۱۹۱۴ نیروهای انگلیسی از یک سو به‌عنوان حفاظت مناطق نفتی جنوب و مقابله با نیروهای عثمانی خوزستان را اشغال کردند و از سوی دیگر برای درهم شکستن مقاومت اهالی بنادر و عشایر فارس به تقویت نیروهای خود در این منطقه پرداختند. در سال ۱۹۱۵ انگلستان و روسیه که در جنگ با آلمان و عثمانی متحد شده بودند، در تکمیل قرارداد ۱۹۰۷، قرارداد دیگری با هم امضا کردند که به‌موجب آن منطقه نفوذ انگلیسها در ایران افزایش می‌یافت و مناطق نفت‌خیز خوزستان را هم که به‌علت کشف ذخایر مهم نفتی اهمیت ویژه‌ای پیدا کرده بود شامل می‌شد. انگلیسها همچنین با توافق روسیه در سال ۱۹۱۶ نیروهای تازه‌نفسی را وارد جنوب ایران کرده و به تشکیل نیروی تفنگداران جنوب ایران (معروف به پلیس جنوب) مبادرت نمودند. این نیرو که به‌فرماندهی ژنرال «سر پرسی سایکس»^۱ تشکیل شده بود در رویارویی با عشایر جنوب و دلبران تنگستانی، دچار تلفات و خسارات سنگینی شد و تا پایان جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۸ فراغت نیافت.



عده‌ای از افسران انگلیسی و سربازان ایرانی پلیس جنوب



عده‌ای از سربازان ایرانی که تحت نظر یک افسر انگلیسی تعلیم می‌بینند.
پای برهنه بعضی از سربازان ایرانی جلب توجه می‌کند.

اما مهمترین تحولی که در جریان جنگ بین‌المللی اول در جهان روی داد و در اوضاع ایران نیز مستقیماً اثر گذاشت انقلاب بلشویکی روسیه در سال ۱۹۱۷ بود که به پراکندگی و عقب‌نشینی نیروهای روسیه از ایران انجامید و انگلیسها که نگران سرایت انقلاب بلشویکی به ایران بودند، نیروهای خود را تا شمال ایران پیش رانده و در سال ۱۹۱۹ با دولت وقت ایران به ریاست وثوق‌الدوله قراردادی امضا کردند که نوعی قرارداد تحت‌الحمایگی بود. به موجب این قرارداد نظارت بر کلیه تشکیلات نظامی و مالی ایران به مستشاران انگلیسی واگذار می‌شد و قرضه‌ای نیز با شرایط سنگین در اختیار ایران قرار می‌گرفت.

انگلیسها پس از امضای این قرارداد، بدون اینکه منتظر تصویب آن از طرف مجلس شورای ملی ایران بشوند، مفاد آن را به موقع اجرا گذاشتند و پس از اشغال نظامی ایران، یک هیئت نظامی به ریاست ژنرال «دیکسون»^۱ و یک هیئت مالی به ریاست «آرمیتاژ اسمیت»^۲ به تهران فرستادند و مبلغ دو میلیون لیره نیز به عنوان قرضه با ربح صدی هفت در اختیار وثوق‌الدوله گذاشتند. ولی انتشار خبر امضای قرارداد که ابتدا محرمانه نگاه داشته بود با مخالفت شدید افکار عمومی مواجه شد و حتی احمدشاه قاجار که در اولین سفر خود به اروپا به انگلستان رفته بود، با وجود پذیرایی شایانی که از وی در لندن به عمل آمد حاضر به تأیید این قرارداد نشد. احمدشاه در ژوئن سال ۱۹۲۰ از سفر اروپا بازگشت و وثوق‌الدوله نیز چند روز پس از مراجعت شاه مجبور به استعفا شد. مشیرالدوله پیرنیا که به جانشینی وثوق‌الدوله منصوب شده بود، اعلام کرد که قرارداد ۱۹۱۹ تا تصویب مجلس شورای ملی قابل اجرا نیست، ولی نیروهای انگلیسی و مستشاران مالی انگلیس در ایران ماندند و لرد «کرزن» وزیر خارجه انگلستان که طراح اصلی قرارداد ۱۹۱۹ بود، روز ۱۶ نوامبر سال ۱۹۲۰ طی نطقی در مجلس عوام انگلستان حکومت مشیرالدوله را به شدت مورد حمله قرار داده، سیاست وی را «ابلهانه» نامید.

1. Diekson

2. Armitage Smith



سرپرسی کاکس وزیرمختار انگلیس در ایران و عاقد قرارداد ۱۹۱۹

قرارداد ۱۹۱۹ و عواقب آن

قرارداد ۱۹۱۹ یکی از نقاط عطف مهم روابط ایران و انگلیس است و به همین جهت پیش از بستن این فصل توضیحات بیشتری را درباره آن ضروری می‌دانیم. قرارداد ۱۹۱۹ چه در زمان انعقاد آن و چه طی هشتاد سالی که از الغای آن می‌گذرد، مورد انتقاد شدید قرار گرفته و عاقد این قرارداد به خیانت به کشورش متهم شده است. در زمان انعقاد قرارداد بجز خود وثوق‌الدوله و اعضای کابینه او فقط یک نفر، سیدضیاءالدین طباطبایی مدیر روزنامه رعد به دفاع از این قرارداد پرداخت و پاداش خود را نیز به شرحی که خواهد آمد گرفت، ولی بعد از سیدضیاءالدین فقط یک نویسنده ایرانی، آن هم پس از گذشت قریب به یک ربع قرن از تاریخ فسخ این قرارداد به دفاع از آن برخاست که چون نظر ما در این کتاب روشن ساختن حقایق مربوط به روابط ایران و انگلیس است، انعکاس نظر او را در اینجا بی‌مناسبت نمی‌دانیم.

آقای مهدی مجتهدی نویسنده کتاب «ایران و انگلیس» که در تیرماه ۱۳۲۶ در تهران چاپ شده مقدمتاً می‌نویسد: «برای یک نفر ایرانی سخت است درباره قراردادی که در آن شائبه لطمه به استقلال ایران وجود داشته است برخلاف نظر هموطنانش بحث نماید، ولی سخت‌تر از آن این است که وطن او در حالی باشد که چنین قراردادی به حال او مفید تصور شود. اگر در ۱۹۱۹ فرانسه یا ژاپن چنین قراردادی را با انگلیس منعقد می‌ساخت فرانسوی یا ژاپنی حق داشت از آن متنفر باشد و دولت عاقد آن را خائن بشمارد. اما ما با توجه به وضع کشور خودمان در ۱۹۱۹ و سالهای بعد حق نداریم آن را بلاقید و شرط محکوم سازیم. باید بدانیم که استقلال ملل امری است نسبی و با بناگذاری دولتی ضعیف، دولتی قوی و معظم نمی‌شود. در یک کلمه باید مقتضیات زمان و مکان را همواره در نظر داشت.»

آقای مجتهدی سپس به تشریح یک یک مواد قرارداد ۱۹۱۹ پرداخته و با منطقی قویتر از خود وثوق‌الدوله از آن دفاع کرده است. نظریات آقای مجتهدی که متضمن مواد قرارداد نیز هست به شرح زیر است:

پس از خاتمه جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ بین ایران و انگلیس قراردادی منعقد گردید، که در تاریخ ایران به قرارداد ۱۹۱۹ معروف است. چون این قرارداد از حوادث مهم تاریخ

روابط ایران و انگلیس است، و مورد انتقاد عده‌ای کثیر از ایرانیان واقع شده است، ما قبلاً هریک از مواد آن را جداگانه مورد بحث با جزئی تفسیر قرار می‌دهیم. بعداً درباره آن مطالعه‌ای کلی خواهیم کرد.

در ماده اول قرارداد «دولت انگلستان با قطعیت هرچه تمامتر تعهداتی را که در سابق برای احترام استقلال مطلق و تمامیت ایران کرده است، تکرار می‌نماید». این ماده به‌نظر ما مهمترین مواد این قرارداد بود. دولتی که امضاکننده قرارداد ۱۹۰۷ بود و در ۱۹۱۹ در نقاط مهم مملکت ما ساخلو داشت و از جنگهای ۱۹۱۴-۱۹۱۸ فاتح بیرون آمده بود، استقلال ایران را به رسمیت می‌شناخت و تعهدات سابق خود را تکرار می‌کرد. کمی بعد از آن قرارداد، لهستان که خیلی از انگلیس ضعیفتر بود، به‌عنف شهر ویلنا پایتخت لیتوانی را تصرف کرد.

این امر موفقیتی بود برای ایران، و نتیجه‌ای بود از فداکاری آزادیخواهان و وطن‌پرستان ایرانی که پس از مشروطیت تحت عناوین مجاهد، فدایی، مهاجرین، افسران ژاندارمری، آزادیخواهان، استقلال‌طلبان رنج دیده یا شهید شده بودند.

ماده دوم مقرر می‌داشت که «دولت انگلیس عده‌ای مستشار متخصص را که برای لزوم استخدام آنها در ادارات مختلفه بین دولتین توافق حاصل گردد، به‌خرج دولت ایران تهیه خواهد کرد. این مستشارها با کنتراست اجیر و به آنان اختیارات متناسبه داده خواهد شد. کیفیت این اختیارات بسته به توافق بین دولت ایران و مستشارها خواهد بود».

دولت انگلیس در موقعی که دول اروپا مشغول اصلاح خرابیهای حاصله از جنگ بودند و به متخصصین خود احتیاج داشتند، قبول می‌کرد که برای دولت ایران مستشار تهیه کند، اما در کیفیت اختیارات آنان مداخله نداشت. دولت ایران می‌توانست به آنان اختیارات وسیع یا محدود بدهد، و هر آن خواست آن اختیارات را از آنان سلب نماید. همچنین می‌توانست علاوه بر مستشاران انگلیسی از ممالک دیگر جلب مستشار کند. ماده ۳ قرارداد این بود که «دولت انگلیس به‌خرج ایران صاحب‌منصبان و ذخایر و مهمات سیستم جدید را برای تشکیل قوه متحدالشکل که دولت ایران ایجاد آن را برای حفظ نظم در داخله و سرحدات در نظر دارد، تهیه خواهد کرد. عده و مقدار ضرورت صاحب‌منصبان و ذخایر و مهمات مزبور به‌توسط کمیسیونی که از

متخصصین ایرانی و انگلیسی تشکیل خواهد شد و احتیاجات دولت را برای تشکیل قوهٔ مزبور تشخیص خواهد داد، معین خواهد شد.

دولت ایران میل داشت قشونی مرتب و منظم داشته باشد تا استقلال کشور و نظم را محفوظ دارد. انگلیس هم همین آرزو را داشت که ایران خود قادر به حفظ خود باشد. دولتی اگر بخواهد استقلال دولتی دیگر را از بین ببرد، برای آن دولت قشون و مهمات تهیه نمی‌کند.

وظیفهٔ کمیسیون متخصصین ایرانی و انگلیسی این بود که تشخیص دهد ایران به چه مقدار قشون نیازمند است و قدرت مالی آن برای نگاهداری چه قدر قشون کفایت دارد. دولت انگلیس نمی‌توانست صاحب‌منصب و مهمات به‌طور نامحدود در اختیار ایران بگذارد. از طرف دیگر این ماده اختیارات ایران را محدود نمی‌ساخت. ایران می‌توانست قشونی بزرگتر از آنچه کمیسیون تشخیص می‌داد تهیه نماید و مهمات آن را از دولت دیگر خریداری کند.

در ماده ۴ مذکور بود که «برای تهیه وسایل نقدی لازمه برای اصلاحات مذکور در ماده ۲ و ۳ این قرارداد، دولت انگلیس حاضر است که یک قرض کافی برای دولت ایران تهیه کند، یا ترتیب انجام آن را بدهد. تضمین این قرض به اتفاق نظر دولتین از عایدات گمرکات یا عایدات دیگری که در اختیار دولت ایران باشد تأمین خواهد شد. تا مدتی که مذاکرات استقراض مزبور خاتمه نیافته، دولت انگلیس به‌منظور مساعده وجوهات لازمه را که برای اصلاحات مذکور لازم است، خواهد رسانید».

به‌جهت اصلاحات پول لازم بود. کار دولت ایران تا آن تاریخ استقراضهای کوچک از روس و انگلیس و دادن تضمین بود. سرمایهٔ خارجی آن وقت بدون تضمین کافی در ایران نمی‌توانست به کار افتد. اگر دولت ایران قرض می‌کرد، و آن را به اصلاحات اساسی از روی نقشه صرف می‌نمود، و مستشاران از تفریط آن جلوگیری می‌کردند، احتیاجی برای استفاده از تضمین باقی نمی‌ماند.

در ماده ۵ نوشته بود که «دولت انگلستان با تصدیق کامل احتیاجات فوری دولت ایران به ترقی وسایل حمل و نقل که موجب تأمین و توسعهٔ تجارت و جلوگیری از قحطی در مملکت می‌باشد، حاضر است که با دولت ایران موافقت نموده، اقدامات مشترکه ایران و انگلیس را راجع به تأمین خطوط آهن یا اقسام دیگر وسایل نقلیه

تشویق نماید. در این باب باید قبلاً مراجعه به متخصص شده، و توافق بین دولتین در طرحهایی که مهمتر، سهلتر، و مفیدتر باشد، حاصل شود.

این ماده دولت ایران را از ساختن راههای دیگر مانع نبود. ایران می توانست خود رأساً راههایی را که می خواهد بسازد.

در ماده ۶ قید کرده بودند که «دولتین توافق دارند که فوراً کمیسیونی مرکب از متخصصین ایرانی و انگلیسی تشکیل گردد، درباره تجدیدنظر در تعرفه های گمرکی موجوده و تجدید تشکیلات گمرک و هماهنگ کردن آن با منافع قانونی مملکت و تأمین وسایل عمران آن مطالعه کند».

تا این تاریخ ایران تقریباً استقلال گمرکی نداشت. غالباً هواید گمرکی ایران تضمین قرضه های خارجی بود. تشکیلات گمرکی ایران نیز احتیاج به اصلاحات داشت. این کمیسیون درحقیقت یک کمیسیون اقتصادی بود، که می بایست در مسائل اقتصادی ایران مطالعه کند.

سر پرسی کاکس وزیر مختار انگلستان امضاکننده قرارداد پس از امضای قرارداد، نامه ای به وثوق الدوله رئیس الوزرای ایران فرستاد که در ذیل آن چنین نوشته بود:

«من حالا مأذون هستم به حضرت اشرف اطلاع دهم که در موقع امضای قراردادی که مربوط به اصلاحات است، و کابینه حضرت اشرف تصمیم به اجرای آن گرفته اند، دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان حاضر خواهد بود که با دولت علیه ایران برای اجرای تقاضاهای ذیل موافقت نماید:

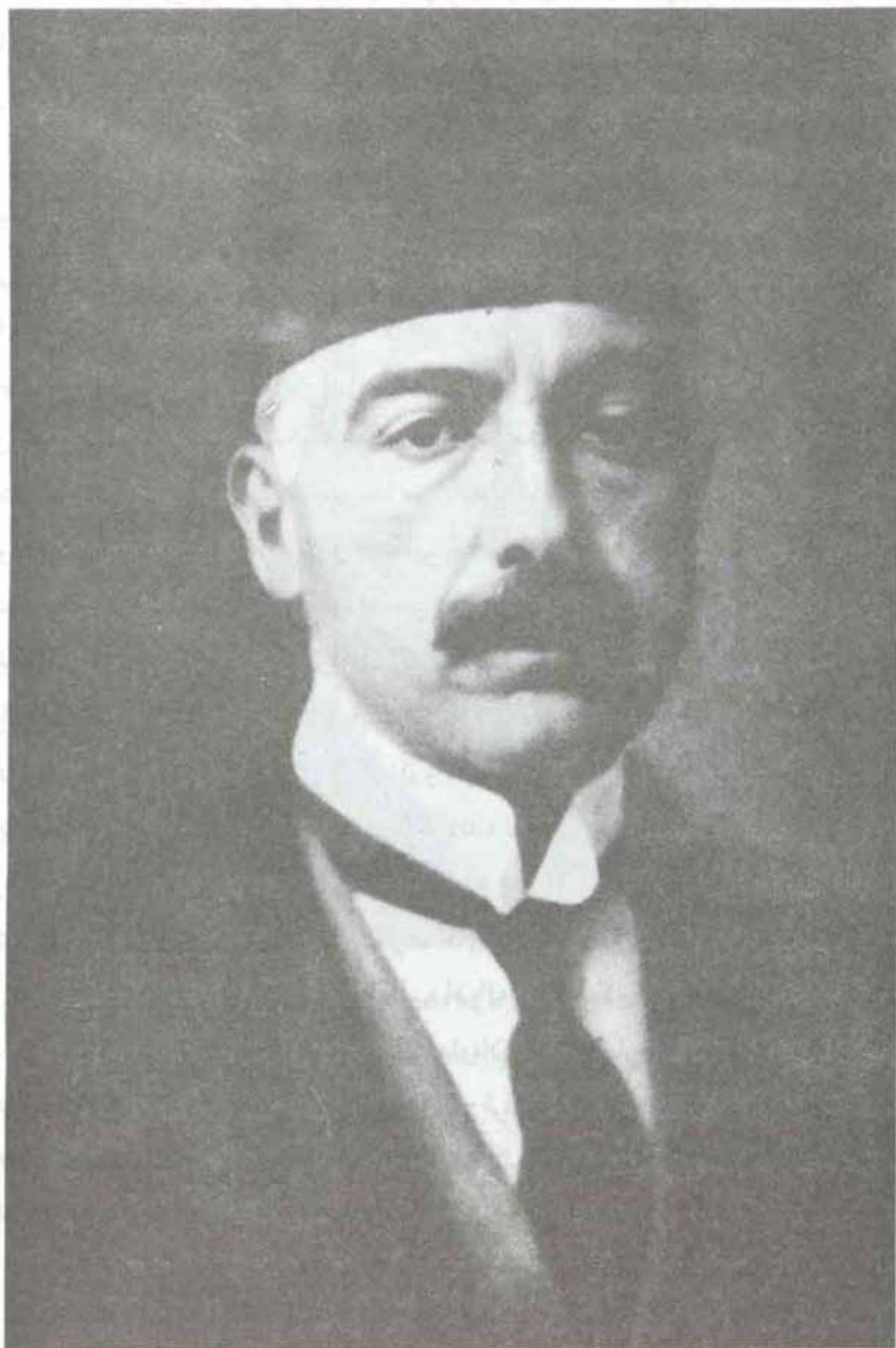
۱. تجدیدنظر در معاهدات حاضره بین دولتین.
 ۲. جبران خسارات مادی وارده بر مملکت ایران به واسطه دول متخاصم دیگر.
 ۳. اصلاح خطوط سرحدی ایران در نقاطی که طرفین آن را عادلانه تصور نمایند.
- انتخاب ترتیب قطعی و زمان و وسایل نقلیه مقتضیه برای تعقیب مقاصد فوق در اولین موقع امکان موضوع مذاکره بین دولتین خواهد گردید.

این بود مواد قرارداد که نوشتیم. چنانکه مشاهده می شود، آن تقریباً عبارت بود از اجرای سیاست احیای ایران با ایستادگی و اصرار انگلیس در مقابل زمامداران ایران جهت اصلاحات، که روسیه تزاری مانع آن بود. دولت انگلیس از عدم حضور روسیه

در ایران استفاده کرده، آن نظریه را به مرحله عمل درآورده بود. در این قرارداد ماده‌ای که حقیقتاً مخالف استقلال ایران باشد، وجود نداشت. فقط باید گفت که اجرای این قرارداد نفوذ انگلستان را در ایران زیاد می‌کرد، گو اینکه هنگام امضای قرارداد اصلاً ایران تحت اشغال انگلیس بود.

اگر ما در تاریخ ۱۹۱۹ مستشاران ادارات کشوری و لشگری خود را از انگلستان استخدام می‌کردیم، قرضه‌ای هنگفت به وساطت انگلیس از خارج می‌گرفتیم، و آن را تحت نظر مستشاران از روی نقشه‌ای صحیح صرف اصلاحات می‌نمودیم و انگلستان دمکرات از این اصلاحات پشتیبانی می‌کرد، و نفوذ آن دولت اسباب استقرار کابینه‌ها، مانع قیامها و کودتا و دیکتاتوری می‌شد، شاید از فرصتی که بین دو جنگ عالم‌گیر برای ایران دست داد، بهتر استفاده می‌شد.

قضایوت دربارهٔ دفاع جانانه آقای مجتهدی را از قرارداد ۱۹۱۹ به عهده خوانندگان می‌گذاریم، اما خود وثوق‌الدوله در دفاع از قراردادی که به حیات سیاسی او خاتمه داد به اوضاع نابسامان کشور بعد از جنگ بین‌الملل اول اشاره کرده و می‌نویسد: در چنان شرایطی که «امنیت در تمام نقاط داخلهٔ مملکت مسلوب، دولت مرکزی فاقد کل وسایل و اختیارات، دستجات یاضی و قطاع‌الطریق در اقطار ایران بر اعراض و نوامیس عامه حکمفرما، اغلب ولایات و نقاط مهم مملکت بی حکومت و سرپرست و دستخوش غارتگران محل، قوای متلاشی شدهٔ تأمینیه با رقت‌ناکترین احوال در مقدورات خود نالان و افراد آن از گرسنگی در حالت احتضار، خزانه تهی، عایدات مالیاتی لاوصول، اقساط مخارج مهم و ضروری دولت در عهدهٔ تعریق و تعطیل و ابواب تجارت به کلی مسدود» بوده «مانند غریقی که به حکم اضطرار به هر تخته پاره متوسل گردد تا خود را به وسیلهٔ آن به کشتی و ساحل نجات برساند» چاره‌ای جز توسل به دولت انگلیس نداشته و با توجه به «انقلاب و تشنج روسیه» و خطری که از این ناحیه ایران را تهدید می‌کرد «مراجعه به دولت دیگر غیر از انگلستان علاوه بر آنکه با سوابق مساعدتها و اطمینان قطعی که در ضمن مذاکرات از نظر مساعدت آن دولت به تضمین استقلال و آتیهٔ ایران حاصل گردید، اقتضا نداشت. شرط امکان و عملی بودن را نیز فاقد بود». وثوق‌الدوله در قسمت دیگری از بیانیهٔ خود بار دیگر به‌طور غیرمستقیم به خطر بلشویکی در ایران اشاره کرده و می‌نویسد: «البته برای تصمیم در عقد قرارداد و خاتمهٔ دورهٔ بلا تکلیفی علل



وٹوق الدوله عاقد قرارداد ۱۹۱۹

و موجبات دیگری نیز موجود بود که اظهار تمام آنها فعلاً خالی از اقتضاست و ارباب فراست با مختصر تأمل و توجهی به وضعیات بین‌المللی می‌توانند آن حقایق را دریافته و تصمیمات دولت را تقدیر نمایند.^۱

این بحث را با قضاوت یک دیپلمات انگلیسی، سر دنیس رایت به پایان می‌آوریم. دنیس رایت در کتاب «انگلیسها در میان ایرانیان» اعتراف می‌کند که قرارداد ۱۹۱۹ «بریتانیا را به مداخله در امور داخلی ایران کاملاً مختار می‌ساخت و عملاً از مداخله سایر قدرتها مانع می‌گشت... کرزن (وزیر خارجه وقت انگلیس) به وزیران همکارش چنین توضیح می‌داد که این قرارداد از آنرو لازم است که ایران بین هندوستان و بین‌النهرین که به تازگی تحت قیمومیت بریتانیا درآمده بود، واقع شده به دامان بلشویکها نیفتد... اما این قرارداد به زودی نه تنها در ایران، بلکه در فرانس و ایالات متحده و شوروی مورد حمله قرار گرفت و اختفایی که در مورد مذاکرات منتهی به آن ملحوظ گشته بود و موضع مسلطی که قرارداد به بریتانیا تفویض می‌داشت، با انتقاد شدید مواجه شد. برای ایرانیان این قرارداد در حکم تنگتر شدن حلقه طنابی بود که بریتانیا به گردن ایران انداخته بود و از دیدگاه آنان قیمومیت و تسلط بیگانه با استقلال ملی مانع‌الجمع بود. وزیران اعیان‌زاده سه‌گانه‌ای که کرزن و کاکس (وزیر مختار بریتانیا در تهران) قرارداد را با آنان مورد مذاکره قرار داده و امضا کردند، نمایندند و بیان‌کننده آرمان کشورشان نبودند و بسیاری به آنان بدگمان بودند، به‌ویژه پس از آنکه همگان دانستند که آنان در ازای خوش خدمتیا و زحماتشان پاداش سخاوتمندانه‌ای از دولت بریتانیا گرفته‌اند».

دنیس رایت در زیرنویس همین مطلب اضافه می‌کند که «صحت این شایعات در نوامبر ۱۹۲۰ تأیید شد. در آن ماه یکی از معاونان وزارت خارجه بریتانیا در مجلس عوام اعتراف کرد که از محل وام دو میلیون لیره‌ای که قرار بود به ایران داده شود، پیش‌پرداختی به عمل آمده است. این مبلغ که مقدار آن چهارصد هزار تومان و ۱۳۱۰۰۰ لیره بود در ماههای اوت و سپتامبر ۱۹۱۹ پرداخت گشته بود. به‌علاوه به سه وزیر نامبرده

۱. مطالب داخل گیومه عیناً از بیانیه وثوق‌الدوله پس از عقد قرارداد ۱۹۱۹ نقل شده است. متن این بیانیه در کتابی به نام «تفنن و تاریخ چهار فصل» که به وسیله علی وثوق تنها فرزند ذکور وثوق‌الدوله منتشر گردیده، چاپ شده است.



صارم الدوله وزیر مالیه کابینه وثوق الدوله که عامل اصلی دریافت رشوه از انگلیسی‌ها برای عقد قرارداد ۱۹۱۹ بود.

(وثوق الدوله رئیس الوزرا، اکبر میرزا صارم الدوله پسر ظل السلطان و وزیر مالیه، نصرت الدوله فرزند ارشد فرمانفرما وزیر امور خارجه) تضمین کتبی داده شده بود که در صورت لزوم، در مکانی در امپراطوری بریتانیا به آنان پناه داده خواهد شد.^۱

۱. انگلیسیها در میان ایرانیان، به قلم دنیس رایت، ترجمه لطفعلی خنجی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۹، ص ۲۰۷.

فصل پنجم

از کودتای ۱۲۹۹ تا انقراض قاجاریه

ترس و نگرانی نسل کنونی از انگلیس و اعتقاد به نقش پنهان انگلیسیها در تحولات داخلی ایران علاوه بر سوابق تاریخی که به آن اشاره شد و مطالبی که سینه به سینه نقل و ضمن نقل «اگراندیسمان» شده، بیشتر ناشی از وقایع شصت هفتاد سال اخیر و جریاناتی است که اشخاص معمر و میانسال به چشم خود دیده و یا از کسانی که شاهد عینی این وقایع بوده‌اند، شنیده‌اند. مطالبی هم که درباره این وقایع منتشر شده کم و بیش مؤید نقش انگلیسیها در سیر حوادث ایران از کودتای ۱۲۹۹ به اینطرف می‌باشد و این طرز تفکر را در خواننده تلقین می‌کند که در تمام وقایع مهم و سرنوشت‌ساز این کشور انگلیسیها نقشی داشته‌اند.

اکنون این وقایع را به اختصار بررسی می‌کنیم تا ببینیم انگلیسیها در کودتای ۱۲۹۹ و وقایع بعد از آن واقعاً چه نقشی بازی کرده‌اند و آیا سیاست انگلیس در ایران طی این مدت واقعاً تا چه اندازه توأم با کیاست و دوراندیشی و موفقیت‌آمیز بوده است.

از کودتای ۱۲۹۹ آغاز می‌کنیم که به عقیده بسیاری از کسانی که درباره آن قلمفرسایی کرده‌اند از آغاز تا انجام ساخته و پرداخته انگلیسیها بوده است. خود انگلیسیها هم به نقشی که در این کودتا بازی کرده‌اند معترفند و بهتر است این ماجرا را نخست از زبان خود آنها بازگو کنیم.

سر دنیس رایت سفیرکبیر سابق انگلیس در ایران در فصل پایانی کتاب «انگلیسیها در میان ایرانیان» پس از اشاره به نقش سرلشگر آبرونساید فرمانده نیروهای انگلیسی در

ایران در برکناری فرماندهان روسی بریگاد قزاق می‌نویسد:

«بر اثر مساعی نورمن وزیر مختار بریتانیا در تهران، احمدشاه سرانجام با بی‌میلی فراوان حاضر شد به برکناری افسران روسی تن دردهد... شاه سردار همایون را که شخصیتی بی‌کفایت و سیاسی بود به‌جای فرمانده معزول روسی به فرماندهی بریگاد قزاق منصوب کرد. در همان هنگام آبرونساید سرهنگ دوم هنری اسمایت را به اداره امور بریگاد قزاق و سرپرستی امور مالی آن در دوره تجدید سازمان گماشت. آبرونساید روز دوم نوامبر ۱۹۲۰ به اردوگاه قزاقان رفت و اعلام داشت که به‌هیچ‌وجه قصد ندارد به‌جای افسران معزول روسی افسران انگلیسی را به‌کار گمارد. وی درباره افسران ایرانی آنان پرس‌وجو و تحقیقی به‌عمل آورد و آن شب در دفتر یادداشت خود چنین نوشت: «رضاخان فرمانده بریگاد تبریز بی‌شک یکی از بهترین افسران اینهاست. اسمایت توصیه می‌کند که رضاخان عملاً رئیس این دسته باشد و تحت ریاست فرمانده سیاسی که از تهران تعیین شده عمل کند.»

در تاریخ ۱۴ ژانویه ۱۹۲۱ که آبرونساید بار دیگر به دیدار قزاقان رفت در دفتر یادداشت خود چنین نوشت:

«به دیدار قزاقان ایرانی رفته آنان را از نظر گذراندم. اسمایت سر و صورتی به وضعشان داده است. مواجب اینها مرتباً پرداخت شده است و اکنون این افراد لباس و مسکن دارند... فرمانده کنونی قزاقان (سردار همایون) موجود حقیر و بی‌بو و خاصیتی است و روح و روان واقعی این گروه سرهنگ رضاخان است، یعنی همان مردی که قبلاً بسیار به او علاقه‌مند شده بودم. اسمایت می‌گوید مردی نیکوست و من به اسمایت گفته‌ام به همایون مرخصی بدهد تا به سرکشی املاک خود برود.»^۱

آبرونساید به این ترتیب اعتراف می‌کند که با «مرخصی دادن» به سردار همایون فرمانده بریگاد قزاق او را دست‌به‌سر می‌کنند تا اختیار امور به‌دست رضاخان افسر مورد علاقه خود آنها بیفتد. آبرونساید در یادداشت‌های همین روز (۱۴ ژانویه ۱۹۲۱) خود

۱. آبرونساید در خاطرات خود از ذکر چند نکته مهم خودداری کرده که مهمترین آن آشنایی قبلی وی با رضاخان به‌وسیله اردشیر جی ریپورتر است. آبرونساید همچنین به این مطلب اشاره نمی‌کند که قبل از رضاخان با دو صاحب‌منصب دیگر ایرانی، عبدالله‌خان امیرطهماسبی و امیرموتق نخجوان، که هر دو در درجه امیرتومانی یا سرلشگری داشته‌اند برای اجرای طرح کودتا مذاکره کرده، که هیچ یک آن را نپذیرفته‌اند.

می‌نویسد: «شخصاً عقیده دارم که پیش از اینکه از اینجا بروم، باید بتوانم این افراد را به حال خود رها کنم... در واقع یک دیکتاتوری نظامی گرفتاریهای ما را برطرف خواهد کرد و ما را قادر خواهد ساخت که بی هیچ دردسری این کشور را ترک گوئیم.» آبرونساید روز ۳۱ ژانویه ۱۹۲۱ هم یک بار دیگر به اتفاق اسمایت با رضاخان ملاقات می‌کند و در یادداشتهای مربوط به این روز می‌نویسد: «رضاخان مایل است کاری انجام دهد و از اینکه مشغول هیچ کاری نیست آزرده خاطر است.» آبرونساید روز ۱۲ فوریه (ده روز قبل از کودتا) برای آخرین بار با رضاخان ملاقات می‌کند و درباره این ملاقات چنین می‌نویسد:

«من با رضاخان مصاحبه کرده‌ام و سرکردگی قزاقان ایرانی را به طور قطعی به او سپرده‌ام. او مردی واقعی و رکتین مردی است که تاکنون دیده‌ام. به او گفته‌ام که قصد دارم به تدریج او را از قید تسلط خود رها سازم و باید با سرهنگ اسمایت ترتیبی بدهد که پس از رفتن ستون منجیل با شورشیان رشت مقابله نماید. در حضور اسمایت صحبتی طولانی با رضا انجام دادم. در این فکر بودم که آیا لازم است تضمین کتبی بگیرم یا نه، ولی سرانجام به این نتیجه رسیدم که تضمین کتبی فایده‌ای نخواهد داشت. زیرا اگر رضا بنخواهد زیر قول خود بزند چنین خواهد کرد و صرفاً خواهد گفت قولهایی که داده است تحت فشار از او گرفته شده و او ملزم به رعایت آنها نیست. هنگامی که موافقت کردم رضا را به حال خود رها سازم دو نکته را برایش روشن ساختم: ۱. هنگامی که از هم جدا می‌شویم نباید بکوشد مرا از پشت سر هدف قرار دهد. اگر چنین کند این کار به نابودیش منجر خواهد شد. ۲. شاه تحت هیچ عنوانی نباید برکنار گردد. رضا با چرب‌زبانی قول داد و من و او دست یکدیگر را فشردیم.^۱

دو روز بعد از این ملاقات آبرونساید به بغداد فرا خوانده شد تا سمت جدیدی را به عهده بگیرد. آبرونساید پیش از ترک تهران برای خداحافظی از احمدشاه به دیدن او رفت و «کوشید شاه را ترغیب کند که از استعداد رضاخان استفاده بیشتری به عمل آورد».^۲ آبرونساید مدعی است که درباره طرح کودتا رأساً و بدون اطلاع قبلی هرمن

۱. نقل از یادداشتهای شخصی ژنرال آبرونساید، ذیل وقایع روز ۱۲ فوریه.

۲. انگلیسها در میان ایرانیان، به قلم دنیس رایت، ترجمه لطفعلی خنجی، ص ۲۱۱.

نورمن^۱ وزیر مختار انگلیس با رضاخان مذاکره کرده و در یادداشت‌های خود پیرامون طرح کودتا چنین می‌نویسد:

«در وضع کنونی ایران کودتا از هر درمان دیگری بهتر است. آزادی عمل نورمن بیچاره را از دستش گرفته‌ام. وقتی که تفصیل قول و قرار خود را با رضاخان برایش نقل کردم بی‌نهایت وحشت‌زده شد و گفت که این مرد پس از ورود به تهران حتماً کلک شاه را خواهد کند. گفتم اینطور نیست و من به حرف رضا اعتماد دارم... بالاخره دیر یا زود



سرلشگر آبرونساید انگلیسی، کاشف رضاخان و عامل اصلی کودتای ۱۲۹۹

1. Herman Norman

می‌بایست تکلیف قزاقها را معلوم کنیم. برای همیشه که نمی‌شد آنها را در قزوین نگاه داشت...»^۱

آیرونساید روز ۱۸ فوریه سال ۱۹۲۱ از ایران رفت و قوای قزاق به فرماندهی رضاخان روز بعد به طرف تهران حرکت کردند. رضاخان و قزاقانش در نخستین ساعات بامداد سوم اسفند (۲۱ فوریه) وارد تهران شدند و بدون برخورد با مقاومتی پایتخت را تصرف کردند. صبح همان روز نورمن وزیر مختار انگلیس با احمدشاه ملاقات کرد و در گزارش رسمی خود به لندن درباره این ملاقات چنین نوشت:

«اعلیحضرت از من کسب تکلیف نمودند که حالا چه باید بکنند؟... در پاسخ قبلاً فکر ایشان را از مقاصد رهبران کودتا نسبت به مقام سلطنت راحت کرده و توصیه نمودم هر چند روزی با آنها تماس بگیرند، از نیات و خواسته‌هایشان آگاه بشوند و هر توفعی از مقام سلطنت داشته باشند، بی‌درنگ و بدون چون و چرا اجابت کنند. چون در وضع فعلی پایتخت که قزاقها حاکم مطلق بر اوضاع شده‌اند، تنها خط‌مشی عملی که مقام سلطنت می‌توانند اتخاذ کنند، همین است. اعلیحضرت بدون تأمل توصیه‌های مرا پذیرفتند.»^۲

خبر کودتا روز بعد در بغداد به آیرونساید رسید و باز در یادداشت‌های شخصی او می‌خوانیم:

«رضاخان در تهران کودتا کرده است، ولی به قولی که به من داده وفادار مانده و نسبت به شاه اعلام وفاداری کرده است... تصور می‌کنم که همه مردم چنین می‌اندیشند که من کودتا را طرح و رهبری کرده‌ام. گمان می‌کنم اگر در معنا سخن دقیق شویم، در واقع من این کار را کرده‌ام.»^۳

تا اینجا آنچه خواندید به نقل از منابع انگلیسی بود که اگر آنها را درست بپذیریم، طرح کودتای ۱۲۹۹ یک طرح انگلیسی بوده ولی طراح اصلی آن ژنرال آیرونساید (فیلد مارشال بعدی) است و کاشف رضاخان هم او و دستیارش سرهنگ اسمایت بوده‌اند.

۱. خاطرات ژنرال آیرونساید، ذیل وقایع ۱۴ و ۱۵ فوریه ۱۹۲۱.

۲. اسناد و مدارک وزارت خارجه انگلیس با مشخصات FO371/6403.

۳. خاطرات آیرونساید، ذیل وقایع ۲۳ فوریه ۱۹۲۱.

دنيس رايت سفير کبير سابق انگليس در ايران که بعد از بازنشستگي هم رياست مؤسسه تحقيقات ايراني را در انگلستان به عهده گرفته در کتاب خود زير عنوان «انگليسها در ميان ايرانيان» اين نظر را تأييد کرده و مي کوشد دخالت مستقيم و اطلاع قبلي دولت يا سفارت انگليس را از طرح کودتا انکار نمايد، ولي در اين مورد هم با قاطعيت اظهار نظر نکرده و مي نويسد:

«درواقع شواهدی در دست نيست که نشان دهد دولت بریتانیا يا سفارت بریتانیا در تهران در طرح ريزی کودتای رضاخان دست داشته اند. امکان دارد که سوابق و اسنادی که می توانست بریتانیا را در موقعیت ناراحت کننده ای قرار دهد بعدها از بين برده شده باشد، ولي چنین چیزی چندان محتمل نمی نمايد. احتمال قویتر آن است که آيرونساید به ابتکار شخص خود دست به اقدام زد، کما اينکه در مورد هزل افسران روسی چنین کرده بود. وی از خروج «نورپر فورس» (نيروی نظامی بریتانیا در شمال ايران) از ايران سخت نگران بود و عقیده داشت که فقط ديکتاتوری نيرومند و نظامی می تواند ايران را از دچار آمدن به انقلاب بلشویکی نجات دهد...»^۱

اما نویسندگان و سياستمداران ايراني که در جريان کودتا بوده و با کارگردانان اين طرح تماس داشته اند نظرات ديگری دارند و معتقدند که هرچند رضاخان عامل اجرایی کودتا بوده، مقدمات آن قبلاً فراهم شده و سيدضياءالدين طباطبایی مدير روزنامه رعد نقش عمده ای در طرح و اجرای اين نقشه به عهده داشته است. ملک الشعراي بهار که در آن موقع مدیریت روزنامه «ايران» را به عهده داشت در جلد اول کتاب «تاريخ مختصر احزاب سياسی ايران» که به انقراض قاجار به اختصاص یافته به نقش شخص ثالثی که در جريان کودتا بوده اشاره کرده و می نويسد:

«شاهزاده نصرت الدوله وزير خارجه حکومت و ثوق الدوله که از هنگام مسافرت با شاه در فرنگستان مانده بود از فرنگستان با شتاب و تعجيل برای اداره کردن کودتایی که در اروپا مقدمات آن را فراهم آورده بود به ايران تاخته و تا همدان رسيد، ولي بسته شدن جاده همدان - قزوین به سبب بارش برف مانع گرديد که شاهزاده به موقع خود را به مرکز برساند و سيدضياءالدين به مساعدت مستر هاوارد کنسول انگليس در تهران که

۱. انگليسها در ميان ايرانيان، به قلم دنيس رايت، ترجمه لطفعلی خنجی، ص ۲۱۲.



رضاخان میرپنج افسر قزاق (در سمت چپ) با یکی از افسران دیگر بریگاد قزاق

مردی صاحب نفوذ بود و با نصرت الدوله نیز مناسبات خوبی نداشت پیش افتاده کودتا را اداره کرد و شاهزاده روزی وارد پایتخت شد که پدر و برادرش سالار لشگر دستگیر شده و حبس بودند و مشارالیه را نیز با اتومبیل او ضبط کردند و نزد پدر و برادرش بردند.^۱

ملک الشعرا در ذیل همین مطلب توضیح می دهد که مستر هاوارد کنسول انگلیس در تهران فارسی را خوب حرف می زد و میل داشت کارها به وساطت او انجام بگیرد، ولی نصرت الدوله و صارم الدوله که همه کاره کابینه بودند مستقیماً با وزیر مختار سر و کار داشتند و به او اعتنا نمی کردند. برعکس هاوارد با سیدضیاءالدین دوست و رفیق بود و سیدضیاءالدین به کمک او توانست در طرح کودتا نقش مؤثری به عهده بگیرد.

مرحوم یحیی دولت آبادی در خاطرات خود که تحت عنوان «حیات یحیی» چاپ شده است، می نویسد: شاهزاده فیروز میرزای نصرت الدوله و سیدضیاءالدین هردو در

۱. ملک الشعراى بهار، تاریخ احزاب سیاسى ایران، جلد اول، چاپ سوم ۱۳۵۷، ص ۶۲.

کمیته «آهن» که به دستگیری کلنل هیگ انگلیسی تشکیل شده بود، عضویت داشته‌اند ولی سیدضیاءالدین در غیاب نصرت‌الدوله ارتباط نزدیکی با انگلیسها برقرار می‌کند و حتی رابط و واسطه سفارت انگلیس با سپهدار رئیس دولت وقت می‌شود تا جایی که سپهدار برای دریافت مخارج جاری خود از بانک شاهی (که بدون اجازه سفارت انگلیس به دولت پولی نمی‌دهد) به سیدضیاءالدین متوسل می‌شود. مرحوم دولت‌آبادی دلیل مهم دیگری بر پیش افتادن سیدضیاءالدین از شاهزاده نصرت‌الدوله در جریان کودتا ارائه کرده و پس از اشاره به تأثیر انقلاب بلشویکی روسیه در ایران و امضای قرارداد ۱۹۲۱ ایران و شوروی چنین می‌نویسد:

انگلیس سیاستمدار می‌خواهد از تهییج افکار سوسیالیستی به دست یک سوسیالیست ساختگی جلوگیری کند و برای این کار، حنای نصرت‌الدوله‌ها و متمولین و اعیان رنگی نخواهد داشت زیرا به دست آنها این مقصود حاصل نمی‌گردد. در این صورت یک روزنامه‌نویس امیدوار می‌شود به عنوان سوسیالیستی در زیر لوای سیاست بیگانه دست خود را به دامان ریاست دولت برساند و در این خیال با سیاستمدار انگلیس در ایران همداستان می‌گردد.^۱

مرحوم دولت‌آبادی سپس به تفصیل درباره نقش حساس سیدضیاءالدین بین سفارت انگلیس و نیروهای قزاق به فرماندهی رضاخان قلمفرسایی کرده و نتیجه می‌گیرد که برخلاف ادعای مقامات رسمی انگلیس سفارت آن کشور در تهران از ابتدا در جریان طرح کودتا بوده و سیدضیاءالدین که در آن موقع ۳۲ سال بیش نداشت به پاداش سرسپردگی خود به انگلیسیها به نخست‌وزیری رسیده است.

تحلیل‌گران روسی هم درباره کودتای ۱۲۹۹ همین عقیده را دارند و برای سیدضیاءالدین طباطبایی در طرح کودتا و مراحل اولیه آن نقش مهمی قائل شده‌اند. در کتاب «تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز» که نتیجه کار گروهی شش تن از محققین برجسته شوروی است، درباره کودتای ۱۲۹۹ چنین آمده است:

امپریالیستهای انگلیسی دریافتند که تلاش‌شان برای اجرای قرارداد ایران - انگلیس (قرارداد ۱۹۱۹) می‌تواند باعث اوج گرفتن جنبش آزادی ملی در ایران گردد و

۱. حیات یحیی، تألیف یحیی دولت‌آبادی، انتشارات عطار - فردوسی، جلد چهارم، ص ۲۲۲.

سرانجام موقعیت آنها را در ایران به حالت انفجار درآورد. بنابراین تصمیم گرفتند تاکتیک خود را در ایران عوض کنند و یک دولت نیرومند و ظاهراً «رادیکال» که بتواند موقعیت انگلیسیها را در ایران حفظ کند و در عین حال جنبشهای آزادی ملی را با قدرت سرکوب نماید، روی کار آورند.

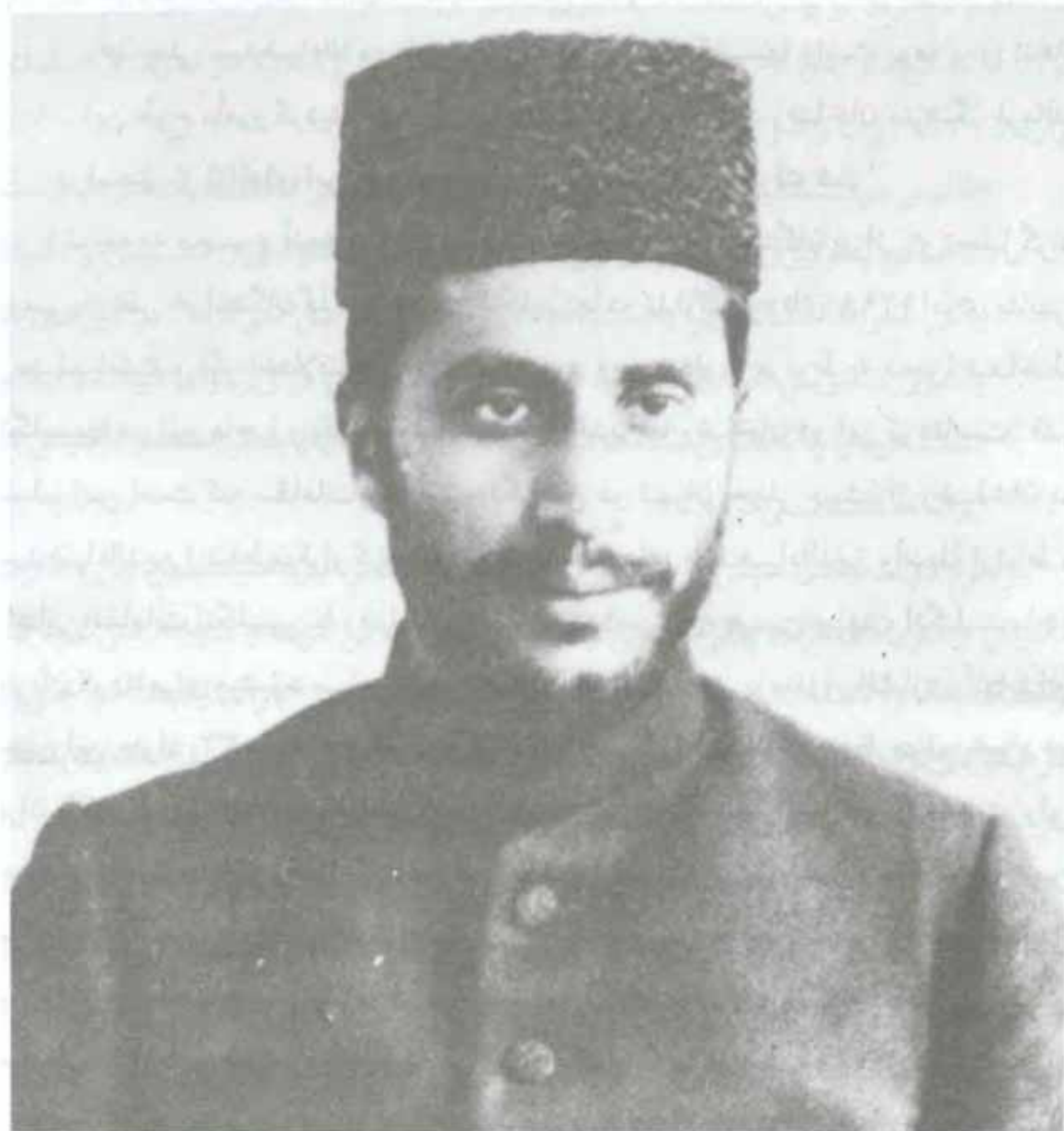
با شرکت فعال امپریالیستهای انگلیسی در تهران طرح محرمانه کودتایی دولتی سازمان داده شد. دسته‌ای به نام به اصطلاح «کمیته آهنین» به سرکردگی سردبیر روزنامه رعد یعنی سیدضیاءالدین طباطبایی که سخت به انگلیسیها وابسته بود، برای انجام این طرح مأمور گردید. طرح این کودتا در لندن تهیه شد. رضاخان سرهنگ فرمانده قسمتی از قزاقهای ایرانی برای اجرای این توطئه در نظر گرفته شد.^۱

با توجه به مجموع آنچه از قول مقامات انگلیسی و نویسندگان ایرانی و تحلیل‌گران روسی از نظر خوانندگان گذشت، نقش انگلیسیها در تدارک کودتای ۱۲۹۹ امری بدیهی و مسلم است و اگر اختلاف نظری در این مورد وجود دارد، مربوط به نحوه مداخله انگلیسیها در این ماجرا و نقش مقدم سیدضیاءالدین یا رضاخان در این کودتا است. قدر مسلم این است که مقامات سفارت انگلیس در تهران خیلی پیش از رضاخان با سیدضیاءالدین ارتباط برقرار کرده بودند و بنا به ادعای سیدضیاءالدین واسطه ارتباط و آشنایی مقامات انگلیسی با رضاخان هم او بوده است. به همین جهت انگلیسیها در جریان کودتا برای پیشبرد سیاست خود بیشتر به سید متکی بودند و پافشاری آنها برای تعیین این جوان ۳۲ ساله به ریاست وزرا برای حصول اطمینان از حفظ منافع خود در ایران یا کنترل و مهار کردن رضاخان و وادار ساختن او به انجام تعهداتش بوده است. ولی حساب انگلیسیها از همان آغاز غلط از آب درمی‌آید زیرا رضاخان به سیدضیاءالدین تمکین نمی‌کند و حتی مراجعه نورمن وزیر مختار انگلیس به سیدضیاء برای استخلاص شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما و پسرانش به نتیجه‌ای نمی‌رسد. نورمن برای استخلاص آنها به خود رضاخان که به لقب سردار سپه ملقب شده بود، می‌رود و

۱. تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز، نویسندگان: ا. آ. گرانسکی، م. آ. داندامایو، گ. ا. کاشلنکو، پروفیسور ای. پ. پتروشفسکی، پروفیسور م. س. ایوانف، ل. ک. بلوی، ترجمه کیخسرو کشاورزی، ص

مخصوصاً برای آزادی نصرت‌الدوله پافشاری می‌کند. سردار سپه با عصبانیت می‌پرسد چرا باید نصرت‌الدوله زودتر از دیگران آزاد شود. نورمن پاسخ می‌دهد که شاهزاده دارای نشانی از دولت بریتانیاست و ما موظف به حمایت از ایشان هستیم. رضاخان به تندی پاسخ می‌دهد: «اینکه دلیل نمی‌شود... بروید و نشانتان را از او پس بگیرید!»^۱

دومین اقدام رضاخان که برای انگلیسیها غیرمنتظره بوده اخراج مستشاران انگلیسی



سید ضیاءالدین طباطبایی عامل اصلی انگلیسی‌ها در کودتای ۱۲۹۹

۱. مستخرج از گزارش نورمن به وزارت خارجه انگلیس.

از نیروی قزاق است. در این مورد هم تلاش سیدضیاءالدین برای ابقای افسران انگلیسی در دیویزیون قزاق به جایی نمی‌رسد و اختلاف و رقابت بین سید و سردار سپه به تدریج بالا می‌گیرد، تا جایی که رضاخان دربار را هم با خود همراه می‌کند و سیدضیاءالدین سه ماه بعد از کودتا از کار برکنار و برای فرار از تعقیب و توقیف، یا جلب حمایت مقامات انگلیسی و به امید بازگشت به قدرت راهی بغداد می‌شود.

بلشویکها از رضاخان حمایت می‌کنند

در این مورد تفسیر تحلیل‌گران روسی جالب توجه است. سه نویسنده روسی (م. پاولویچ، و. تریا، س. ایوانسکی) در تحلیلی درباره انقلاب مشروطیت ایران و نتایج آن که در سال ۱۹۲۶ نوشته شده از نقش رضاخان در کودتای ۱۲۹۹ طرفداری کرده و از آن‌جمله می‌نویسند:

رضاخان در فوریه سال ۱۹۲۱ به فرماندهی دیویزیون قزاق منصوب شد... اولین اقدام وی (پس از کودتا) اخراج مستشاران دیویزیون قزاق بود... اولین اقدامات رضاخان انگلستان را به دست و پا انداخت. تشبثاتی برای عزل وی به عمل آمد. به علت اخراج مستشاران نظامی انگلیس، اختلاف نظر بزرگی بین رضاخان و سیدضیاءالدین (نخست وزیر وقت) ظاهر شد. رضاخان در مبارزه خود با سیدضیاءالدین پیروز شد. در ژوئن ۱۹۲۱ رضاخان به وزارت جنگ منصوب گردیده و سیدضیاءالدین عامل انگلیسها مستعفی شد.^۱

قوام‌السلطنه که پس از برکناری سیدضیاءالدین به نخست‌وزیری برگزیده شد، علی‌رغم انگلیسیها و روسها به امریکا نزدیک شد و امتیاز نفت شمال ایران را به شرکت امریکایی استاندارد اویل واگذار کرد. انگلیسها و روسها هر دو با اعطای این امتیاز مخالفت کردند و شرکت استاندارد اویل برای جلب رضایت انگلیسها حاضر شد شرکت نفت جنوب را در بهره‌برداری از نفت شمال ایران مشارکت دهد، ولی با سقوط دولت قوام‌السلطنه این موضوع معوق ماند و دولت مشیرالدوله هم که جانشین حکومت قوام‌السلطنه شده بود، حاضر به قبول شرایط جدید امتیاز نشد. در کابینه دوم

۱. سه مقاله درباره مشروطیت ایران، چاپ دوم، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ص ۱۵۱.

قوام‌السلطنه که پس از استعفای مشیرالدوله تشکیل شد، امتیاز نفت شمال به یک شرکت دیگر امریکایی به نام «سینکلا» اعطا شد، ولی پیش از تصویب امتیاز از طرف مجلس واقعه قتل مازور ایلمبری کنسول امریکا در تهران اتفاق افتاد و موضوع اعطای امتیاز نفت شمال به امریکاییها منتفی شد. درباره واقعه سقاخانه و قتل مازور ایلمبری هم کسانی که انگشت انگلیسیها را در هر کاری می‌بینند تمام ماجرا را یک توطئه انگلیسی می‌دانند و می‌گویند کسی که با کنسول مقتول طرح دوستی ریخته و او را به قتلگاه کشانده، کارمند شرکت نفت جنوب و مأمور انگلیسیها بوده است!

دولت قوام‌السلطنه در بهمن‌ماه سال ۱۳۰۱ جای خود را به کابینه مستوفی‌الممالک داد، ولی حکومت مستوفی‌الممالک هم بیش از چهار ماه دوام نیاورد و در خرداد سال ۱۳۰۲ جای خود را به دولت مشیرالدوله داد. سردار سپه در هر سه دولت مقام وزارت جنگ را داشت و به کار خود مشغول بود. در اینجا باز هم قلم را به دست تحلیل‌گران روسی می‌دهیم تا ببینیم چگونه درباره مبارزه رضاخان با انگلیسیها قلمفرسایی کرده و از او ستایش می‌کنند:

پس از اخراج مستشاران انگلیسی و قطع نسبی نفوذ انگلستان از قوای مسلح ایران از طرف رضاخان در ۵ ژانویه ۱۹۲۲ فرمانی خطاب به اردو صادر شد. در این فرمان انحلال تشکیلات ژاندارم، قزاق، سرباز وغیره و تشکیل نیروهای مسلحی به نام «قشون» اعلام شده بود. در این فرمان ایجاد تشکیلات واحد و متمرکزی در نظر گرفته شده بود. کشور به ۶ منطقه نظامی تقسیم شد... برای شهرهای مهم این مناطق از طرف رضاخان افسران «وفادار»ی فرستاده شد... فرماندهان نظامی که از طرف رضاخان تعیین شده بودند تنها به دخالت در امور نظامی اکتفا نکرده، بلکه به مداخله در امور کشوری نیز شروع کردند.

فساد اداری امر دخالت قوای مسلح را در امور کشوری تسهیل نمود. با افزایش قدرت قوای مسلح و تکمیل ماشین جنگی، رضاخان با قاطعیت کامل کنترل امور دولتی را در دست خود گرفت. به‌عنوان وزیر جنگ و فرمانده کل قوای کشور تمام «سفسطه»های حکومت مشروطه را به‌دور انداخت. وزرای کابینه مرتباً تغییر می‌کردند ولی پست رضاخان همواره محفوظ بود و وی به‌صورت مکانیکی از کابینه‌ای در کابینه دیگر شرکت می‌نمود. پس از شروع به دخالت در امور کشوری رضاخان به تعیین



قوام السلطنه در دوره اول نخست‌وزیری خود.

فرمانداران نظامی ایالتها پرداخت. رضاخان احتیاج زیادی به پول داشت و چون عضو متنفذ دولت بود، قسمتی از عایدات دولتی را خودسرانه صرف امور قشون می‌کرد...

مأموران انگلیسی در اوایل کار مخالفت جدی با نقشه‌های رضاخان نشان

می‌دادند. از کمک مالی بانک شاهی به دولت ایران جلوگیری کرده و رضاخان را از حیث پرداختها در مضیقه گذاشتند. در اواخر سال ۱۹۲۱ انگلستان به دولت ایران اخطار کرد که تعداد سربازان ایران نباید از ۳۰۰۰۰ نفر متجاوز باشد و پرداخت پول به ایران را موقوف به قبول این شرط نمود ولی موقع تحمیل این شرایط گذشته بود. انگلستان تاکتیکهای نوینی در پیش گرفت. در گوشه و کنار، شورشهایی ایجاد کرد. در ۲۲-۱۹۲۱ شورشهای زیادی برپا شد: در گیلان کربلایی ابراهیم و سیدجلال، در خراسان محمدتقی خان و در کردستان سیمیتقو سر به طغیان برداشتند. به علاوه ایلات جنوب - لرها و بختیارها - شورش کردند. در ماه ژوئیه سال ۱۹۲۲ اردوی دولتی که برای سرکوبی شورش بختیارها اعزام شده بود، تماماً تار و مار گردید. شورش لرستان را یک نفر افسر انگلیسی به نام «کاپیتن نوئل» ایجاد کرده و رهبری می‌نمود.

با وجود ناکامیهای اولیه اردوی ملی بلوک فئودالها - انگلیس توانستند از اقدامات خود نتیجه قطعی به دست آورند. در زد و خورد با هرج و مرج طلبان اردوی ملی آبدیده‌تر شد. این اولین آزمایشی بود که اردوی ملی آن را شرافتمندانه از سر گذرانید. در اواخر ۱۹۲۲ شورشها خوابانده شد. در شورشهای سال ۱۹۲۲ اتحادیه ایلهای جنوب که به دست انگلستان سرهم‌بندی شده بود، رل مهمی بازی می‌کرد. این اتحادیه مظهر تجزیه‌طلبی مناطق سرحدی جنوب ایران بود.

مجله «مزدون رونا یا ژین» (نشریه کمیساریای خلق امور خارجه شوروی) در شماره ۱۶ سال ۱۹۲۲ خود اطلاعات زیر را منتشر کرد:

«اسمارت منشی سفارت انگلیس در ماه مارس ۱۹۲۲ برای مسافرت به لندن، راه بختیاری و محمره را انتخاب کرد. در ضمن عبور «اتحادیه ایلات جنوبی» را تشکیل داد. در ماه آوریل بین شیخ محمره (شیخ خزهل یا سردار اقدس) و بختیارها در مسجد سلیمان قرارداد اتحاد امضا گردید. این «اتحادیه» به صورت حره برنده‌ای در دست انگلستان برای نفوذ در جنوب ایران درآمد.

انگلیسیها به جنگجویی بختیارها ارزش زیادی قائلند. مرتباً از بوشهر به اصفهان اسلحه حمل می‌کنند. پس از امضای قولنامه اتحاد انگلستان تعداد ۱۰ هزاره توپ و ۵۵۰۰۰ تفنگ و ۳۰۰۰۰۰۰ فشنگ و مبالغی پول به عنوان پیش‌پرداخت از حساب

نفت جنوب به بختیارها داد.»

با در نظر گرفتن این اوضاع، اردوی ملی برای خواباندن شورش اخلا لگران جنوب به انتظار فرصت مناسبتری باقی ماند. قبل از همه به جمع‌آوری قوا پرداخت. از عملیاتی که جنبه پرووکاسیون داشت، احتراز کرد. هر قدر مبارزه به مناطق چاههای نفت جنوب نزدیکتر می‌شد، امکان استفاده انگلیسیها از بهانه حفظ و حراست چاهها و اهزام نیروی انگلیس به این نقاط بیشتر احساس می‌شد.

رضاخان با تکیه بر مناسبات دوستی اتحاد جماهیر شوروی، از اوایل سال ۱۹۲۳ شروع به کوبیدن تمایلات استقلال طلبانه فتودالهای شمالی نمود. در این موقع در سایه تأمین پشت جبهه خود از طرف شوروی شروع به خلع سلاح ایلهای کوچ نشین کرد. در مبارزه با راهزنی و تأمین مال و جان هموطنان صرف نظر از موقعیت طبقاتی آنان، تحصیل بدهی مالیاتی مالکان بزرگ و رؤسای ایلات، قدمهای بزرگی برداشته شد...

اصول فتودالیسم پوسیده با تمام هرج و مرج و آنارشیزم خود تار و مار می‌شد. در اداراتی که به سرعت با اصول مرکزیت ایجاد می‌شد، شرایط زندگی عادی بورژوازی در حال رشد بود. در نتیجه این شرایط محصول کار نسبتاً افزایش یافته و درآمد خزانه دولتی اضافه شده و صنعت و تجارت به جریان می‌افتاد...^۱

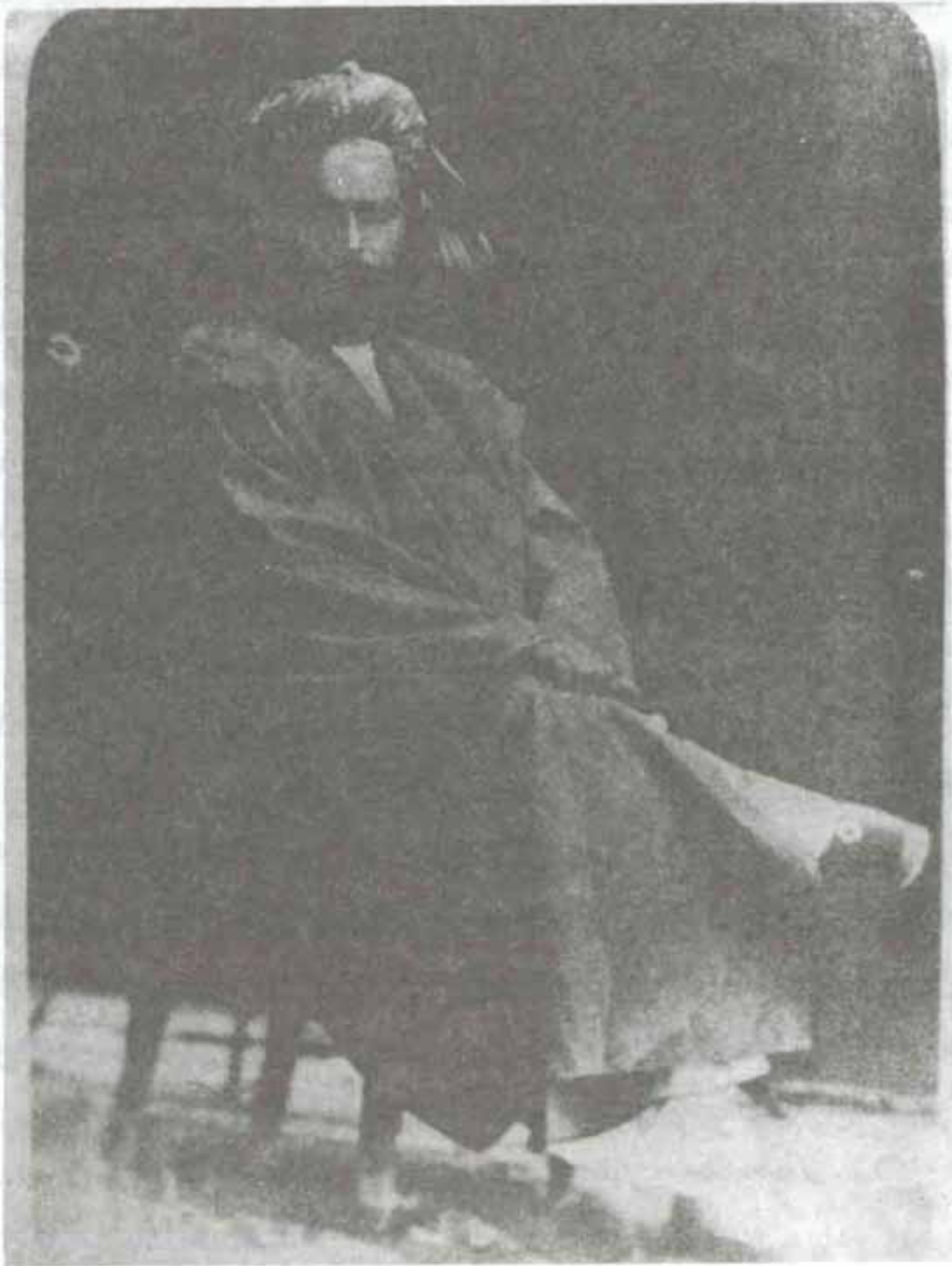
نویسندگان بلشویک پس از این دفاع جانانه از رضاخان به جریان استقرار او در مقام ریاست وزرا و تشکیل مجلس پنجم و نهضت جمهوریخواهی در ایران که با شکست مواجه شد، اشاره کرده و چنین ادامه می‌دهند:

... بلوک «انگلیس - فتودالیسم» می‌کوشید نهضت ملی ایران را ریشه کن سازد. برای این کار پس از تشبثات فراوانی بزرگترین فتودال ایران یعنی شیخ خزعل که زیر چتر حمایت انگلستان بود، به صحنه عمل رانده شد. آژانس شوروی در اول مارس ۱۹۲۴ اطلاع داد که بنا بر اخبار واصله از ایران، انگلستان می‌کوشد نهضت ملی ایران را ریشه کن سازد. برای این کار روز به روز پرده از روی توطئه‌های رنگارنگ انگلستان برداشته می‌شود. گروه ارتجاعی «باند سیاه» تشکیل داده و در میان عشایر نیمه وحشی

۱. سه مقاله درباره مشروطه ایران، به قلم م. پاولویچ، و. تریا، س. ایوانسکی، ترجمه م. هوشیار، شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ ۱۳۵۷، صص ۱۵۹-۱۵۴.

ایران شورشهایی علیه حکومت مرکزی تهیه می‌نمایند. عمال انگلیس در میان کردها و لرها به تبلیغات دامنهداری دست زده‌اند. سران مؤثر لرستان برای مذاکره با مأموران انگلیسی به بغداد رفته‌اند. در اهواز میان سران ایل بختیاری، رئیس کمپانی نفت جنوب و کنسول انگلیس مذاکراتی در جریان است.

در ۱۳ سپتامبر ۱۹۲۴ شیخ محمره (خزعل) تلگرافی به نام تشکیلات ارتجاعی و آشوبگر «قیام سعادت» به «آقایان محترم»، سفرای کبار و نمایندگان مجلس مخابره



شیخ خزعل

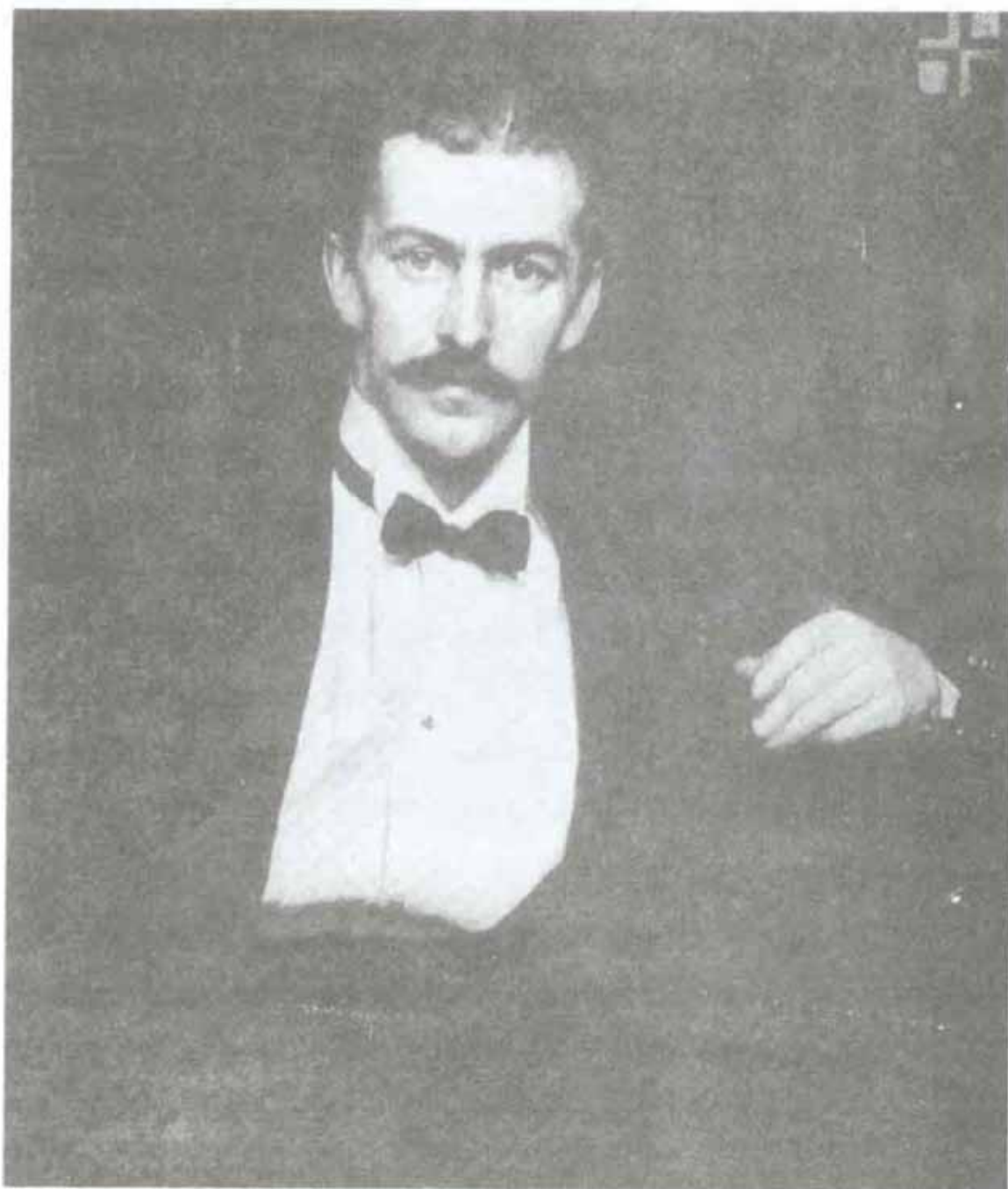
کرده اظهار داشت: جمعیت «قیام سعادت» نخست‌وزیر و فرمانده نیروی به اصطلاح «قشون ایران» را که حاکمیت دولتی را به‌زور غصب کرده است به‌عنوان یک‌نفر متجاوز علیه حقوق ملت و مملکت معرفی می‌نماید. جمعیت برای آزاد ساختن کشور و... دفاع از قانون اساسی و مراجعت شاهنشاه محبوب که از طرف این غاصب به اروپا فرستاده شده است تا آخرین حد امکان مبارزه کرده و از هیچ مانعی در این راه ملاحظه و وا همه نخواهد داشت.

این بود شعار شورش. اما مقصد از آن تحصیل «استقلال خوزستان» برای انگلستان بود. در تهران گفته می‌شد که سردار اقدس (شیخ خزعل) برای استقلال عربستان ایران (خوزستان) به جمعیت اقدام مراجعه و کمک قبایل دیگر را در این مورد خواستار شده است. این مسئله با سیاست انگلیس در نقاط عرب‌زبان مطابق بود. سیاست انگلیس در این نقاط عبارت از تأسیس دولتهای کوچک وابسته به انگلستان بود.

برای پیشرفت کار شیخ خزعل دیپلماسی انگلستان به‌حد کافی تلاش کرد. در اواخر نوامبر ۱۹۲۴ سه یادداشت متوالی از طرف سفارت انگلیس به دولت ایران داده شد. در یادداشتهای سفارت انگلیس، تحت‌الحمایه بودن شیخ خزعل اعلام و تقاضای جلوگیری از هجوم ارتش دولتی به خوزستان شده بود. در این یادداشتها گفته می‌شد که گویا هجوم نیروی دولتی به خوزستان مؤسسات کمپانی نفت جنوب را در مخاطره می‌اندازد. این تقاضاها صورت اولتیماتوم داشت... انگلستان اشتهای بزرگی باز کرده بود. همزمان با ایجاد و رهبری شورش با فرستادن اولتیماتوم می‌کوشیدند دست و بال حکومت مرکزی ایران را بسته و مسئله «استقلال» خوزستان را فیصله دهند و یا لااقل شرایط «میانجیگری» خود را به رضاخان تحمیل نمایند. در صورت قبول این شرایط از طرف ایران، نفت شمال، راه‌آهنها و امور مالی ایران به‌دست انگلیس افتاده و دولت ایران وادار به جنگ با اتحاد جماهیر شوروی می‌گردید.

در این بازیها نیز برد با انگلیسیها نبود. در ۲۹ سپتامبر مجلس در جواب شعارهای شیخ خزعل اعلام داشت: «تمام نمایندگان دوره پنجم تقنینیه نسبت به دولت فعلی رأی اعتماد داده و یاغیان علیه این دولت را خائن و اخلاک‌گرا اعلام می‌کنند.» به این ترتیب رضاخان با پشت جبهه تأمین‌شده (اتحاد شوروی) و یاری اردوی

ملی و پشتیبانی مجلس مستظهر گردید. پیشروی نیروهای دولتی به داخله خوزستان ادامه یافت. شیخ خزعل مرتباً شکست می‌خورد. عده زیادی از ایل‌های عرب وفاداری خود را نسبت به حکومت مرکزی اعلام کردند. اولتیماتوم‌های انگلیس به سفارت انگلستان بازپس فرستاده شد... با وجود پرواز سفیر انگلیس در بغداد به محمره و تشبثات گوناگون «سر پرسی لورن» وزیر مختار انگلیس در ایران، اردوی ایرانیان



سرپرسی لورین وزیرمختار انگلیس در ایران در جریان خلع قاجاریه

و آغاز سلطنت رضاخان

نیروهای شیخ یاغی را تار و مار کرد. تنها انگلستان موفق شد که نیروهای فاتح را قانع کند به اینکه از اعدام شیخ خزعل خودداری نموده و ریاست قبیله را به اختیار وی بازگذارند. برای خوزستان از مرکز فرماندار نظامی اعزام شد. خود شیخ و نظم منطقه تحت نظر این فرماندار بود. به آیین ترتیب این لانه زنبور فتودالها در هم کوییده شد... پس از شکست شیخ خزعل ضمن رسیدگی و تحقیقات از عملیات شیخ واضح شد که:

۱. سران شورش با همال انگلیس و شاه ارتباط نزدیکی داشته‌اند.
۲. نقشه فتودالها برملا شد. آنان می‌خواستند با ایجاد شورش در کردستان و ولایات دیگر ایران پس از موفقیت‌های اولیه برای رهبری ضدانقلاب، شاه را به ایران دعوت کنند.

نتیجه تحقیقات اسلحه برنده‌ای به دست رضاخان داد و از این اسلحه برای موافقت مجلس با تفویض فرماندهی کل قوا به خود استفاده کرد... این عمل به جای خود یک عمل انقلابی محسوب می‌گردد. ماده ۵۰ متمم قانون اساسی ایران فرماندهی کل قوای کشور را مختص شاه می‌داند. اینک این قدرت به دست شخص دیگری غیر از شاه می‌افتد. دیگر حاکمیت شاه نمی‌توانست در دست فتودالها اسلحه قاطمی باشد.^۱ هدف ما از نقل این مطالب علاوه بر شرح وقایع این دوره، روشن ساختن نظر حکومت بلشویکی روسیه نسبت به رضاخان قبل از انقراض قاجاریه و آغاز سلطنت خود اوست. به طوری که ملاحظه می‌شود نویسندگان روسی بدون توجه به نقشی که انگلیسیها در کودتای ۱۲۹۹ و به قدرت رسیدن رضاخان بازی کرده‌اند او را رهبر یک حرکت ملی و مبارز سرسخت ضدانگلیسی معرفی می‌کنند.

اسنادی که بعدها منتشر شده حاکی از این است که روس‌ها در ماجرای سرکوبی قیام خزعل در واقع فریب خوردند و رضاخان در جریان لشکرکشی به خوزستان، سرپرسی لورین وزیرمختار انگلیس را که شتابزده برای جلوگیری از اِعمال قوه قهریه علیه شیخ خزعل عازم اهواز شده و با او ملاقات کرده بود، قانع می‌کند که منافع انگلیس را در ایران

۱. سه مقاله درباره مشروطه ایران، به قلم م. پاولویچ، و. تریا، س. ایوانسکی، ترجمه م. هوشیار، شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ دوم ۱۳۵۷، صص ۱۷۵-۱۶۹.



احمدشاه و برادرش محمدحسن میرزا ولیعهد که رضاخان پس از تصویب طرح خلع قاجاریه در مجلس با خفت و خواری او را از ایران اخراج کرد - احمدشاه در تمام مدتی که رضاخان مقدمات خلع او را از سلطنت فراهم می ساخت در پاریس به خوشگذرانی مشغول بود و با وجود هشدار و تذکرات طرفدارانش حاضر به مراجعت به ایران و خنثی کردن توطئه های رضاخان نشد.

و بخصوص منطقه نفت خیز خوزستان از هر حیث تأمین و تضمین خواهد کرد. سرپرسی لورین قبل از عزیمت به اهواز برای مذاکره با رضاخان و جلوگیری از حرکت قوای ایران به طرف محمره طی تلگرافی به عنوان «آستین چمبرلین»^۱ وزیر خارجه وقت انگلیس، به تاریخ ۲۴ نوامبر ۱۹۲۴ از او می خواهد که هرچه زودتر چند ناوچه توپدار و دو گردان سرباز برای تقویت روحیه شیخ و مقابله با رضاخان به بصره اعزام شود. وزیر خارجه انگلیس در پاسخ تلگراف لورین می نویسد که به واسطه وخامت اوضاع مصر و بحرانی که به دنبال قتل فرمانده نیروهای انگلیس در آن کشور پدید آمده، انگلستان برای یک درگیری نظامی جدید در منطقه آمادگی ندارد و از سرپرسی لورین می خواهد که راه حلی بدون نیاز به استفاده از نیروی نظامی برای این مشکل پیدا کند. لورین با دست خالی از بغداد عازم اهواز می شود و بعد از یک ملاقات طولانی با رضاخان گزارش خوش بینانه‌ای به لندن فرستاده و می نویسد «مصلحت ما در این است که با رضاخان کنار بیایم. او منافع حیاتی ما را در ایران تضمین می کند... و سد محکمی در برابر نفوذ بلشویکها به شمار می آید...»

بعضی از اسناد و مکاتبات لورین با وزارت خارجه انگلیس درباره مذاکرات او با رضاخان در اهواز و تهران پیش از انقراض قاجاریه، جزو اسناد کاملاً سری است که هنوز منتشر نشده، ولی از فحوای آن قسمت از اسناد و مکاتبات مربوط به این دوره که انتشار یافته چنین برمی آید که رضاخان قبل از اجرای نقشه‌های خود برای خلع احمدشاه و استقرار سلطنت پهلوی موافقت انگلیسی‌ها را با این برنامه جلب می کند. یکی از گزارش‌های منتشر شده سرپرسی لورین به چمبرلین وزیر خارجه انگلیس، به تاریخ ششم نوامبر ۱۹۲۵ (۱۵ آبان ۱۳۰۴) یعنی چند روز پس از تصویب طرح انقراض سلسله قاجار و خلع احمدشاه از سلطنت، حاکی از نظر کاملاً مثبت و خوش بینانه وزیرمختار انگلیس نسبت به رضاخان است. سرپرسی لورین در این نامه می نویسد «به نظر من رضاخان صادقانه در صدد ایجاد حکومت مقتدری در ایران است که به مراتب بیش از رژیم فاسد و ناتوان گذشته می تواند منافع بریتانیا را در ایران تأمین کند و از خطر گسترش نفوذ شوروی به سمت جنوب جلوگیری به عمل آورد».

فصل ششم

انگلیسی‌ها و سلطنت رضاشاه

روسها با وجود آگاهی از نقش انگلیسی‌ها در به قدرت رسیدن رضاخان، در سالهای اولیه سلطنت رضاشاه نیز همچنان از او جانبداری می‌کنند و این سیاست تا زمان پناهندگی یکی از مأموران جاسوسی شوروی در ایران به نام «آقابگوف» به سفارت انگلیس و افشای فعالیتهای جاسوسی شوروی در ایران ادامه دارد. رقابت قدیمی انگلیس و روس برای نفوذ در ایران در تمام این مدت ادامه می‌یابد و مطبوعات دو کشور یکدیگر را به توطئه و فتنه‌انگیزی در ایران متهم می‌کنند. از وقایع مهم این دوره کشف توطئه قتل رضاشاه در سال دوم سلطنت وی و بروز اغتشاشاتی در غرب ایران می‌باشد. انگلیسیها توطئه قتل رضاشاه را به روسها نسبت دادند و مطبوعات انگلیس نوشتند که عاملان توطئه با سفارت شوروی در تهران ارتباط داشته‌اند. دولت شوروی بلافاصله عکس‌العمل نشان داد و روزنامه ایزوستیا ارگان رسمی دولت شوروی در دو مقاله شدیدالحن به این ادعای انگلیسیها پاسخ گفت. در نخستین مقاله که در شماره روز دوم اکتبر ۱۹۲۶ روزنامه ایزوستیا چاپ شده چنین آمده است:

«حادثه‌ای که مدتها انتظار وقوعش می‌رفت سرانجام تحقق یافت. در ایران غربی طغیانهای جدید قبایل کرد شروع شده و در خود تهران مأموران پلیس از توطئه‌ای خطرناک برای کشتن رضاشاه پهلوی پرده برداشته‌اند. استانهای غربی ایران (کردستان و کرمانشاهان) که در مجاورت بین‌النهرین قرار دارند از مدتها پیش عرصه‌ای مساعد برای فعالیتهای جاسوسان انگلیسی شده‌اند و بذر شورش و نافرمانی است که اتصالاً

میان قبایل چادرنشین این مناطق پاشیده می‌شود. اما اگر دست پنهانی انگلیس در تحریک عشایر غرب تاکنون نامرئی مانده بود، در جریان سوء قصد اخیر به جان شاه این پنجه خدار کاملاً مرئی شده است. زیرا از آستین کسانی بیرون آمده که همه‌شان را مردم می‌شناسند و می‌دانند که از مزدوران و سرسپردگان قدیم سفارت انگلیس هستند. میان این توطئه‌گران که قصد کشتن شاه را داشته‌اند دو تن روزنامه‌نگار به نام سرکشیک‌زاده و حمیم هستند که تعصب و فعالیت آنها برای حفظ منافع بریتانیا در ایران زیانزد خاص و عام است...

ایزوستیا بعد از مقداری تعریف و تمجید از رضاشاه و تأکید بر این نکته که «تاجدار نوین ایران» به توقعات انگلیسیها در ایران بی‌اعتناست و «از آن دسته زمامداران شرقی که از نیات و خواسته‌های انگلستان کورکورانه اطاعت می‌کنند، نیست» از راز مهمی پرده برداشته و می‌نویسد:

توطئه‌گران به قراری که اسناد و مدارک کشف شده نشان می‌دهد، خیال داشته‌اند که پای رهبران سوسیالیست ایران، من جمله آن عنصر معلوم‌الحال، سلیمان میرزا را به این ماجرا بکشانند و از وجودشان استفاده کنند. حتی پیش از آنکه این نقشه خود را آغاز کنند محرمانه به سفارت ما نزدیک شدند و پیشنهاد کردند که برای درهم شکستن «یوغ ستمگری شاه جدید» با آنها هم‌دست و همداستان شویم. ولی سفارت ما که از نیات و مقاصد حقیقی توطئه‌گران آگاه بود، جوابی دندان‌شکن به این تشبثات احمقانه داد - جوابی که حقیقتاً لایق شأن خواستاران آن بود. (جریان توطئه را سفارت شوروی محرمانه در اختیار رضاشاه قرار داد.)

اکنون که حقایق از پرده برون افتاده و نقشه انگلیسیها نقش بر آب شده است، عمال سفارت انگلیس در تهران با آن جسارت و بی‌اعتنایی همیشگی که نسبت به حقایق امور دارند سعی می‌کنند این شایعه را منتشر سازند که توطئه‌گران در خدمت بلشویکها بوده‌اند و به دستور آنها کار می‌کرده‌اند! حتی سقا‌های تهران هم به این‌گونه شایعات می‌خندند زیرا در ایران امروز کسی نیست که نداند افرادی مثل سرکشیک‌زاده و حمیم و همکاران آنها با کدام سفارتخانه خارجی سر و کار دارند.^۱

۱. دو سند تاریخی مربوط به نخستین سالهای سلطنت رضاشاه، دکتر جواد شیخ‌الاسلامی، مجله بیغما، سال سی و یکم، صص ۵۹۷-۵۹۴.

روزنامه ایزوستیا یک هفته بعد در شماره مورخ هشتم اکتبر ۱۹۲۶ خود نیز ضمن مقاله‌ای درباره سیاست انگلیس در ایران چنین می‌نویسد:

«عمل سوءظن‌آور انگلستان در به رسمیت شناختن سریع و بی‌قیدوشرط رژیم جدید ایران پس از تغییر سلطنت مفهومی به هیچ وجه این نبود که انگلیسیها از اوضاع جدید این کشور رضایت مطلق دارند. اعضای عالیرتبه وزارت امور خارجه انگلیس که در تشخیص راههای عملی فوق‌العاده مجرب و هوشیارند سلطنت رضاشاه را از این جهت به رسمیت شناختند که دیدند این نظامی مقتدر با این ارتش ملی که به وجود آورده، تنها قدرتی است که در ایران سرانجام باید با او کنار آمد. از این رو دیپلماسی انگلستان تصمیم گرفت که با نشان دادن دوستی و محبت فوق‌العاده به پایه گذار سلسله جدید او را تحت تأثیر قرار دهد، اعتمادش را جلب کند و بالمآل وضعی به وجود آورد که در آن رضاشاه آلت فعل انگلستان گردد و برای منافع و مقاصد آنها کار کند. اما پادشاه جدید ایران در عمل چیز دیگری از آب درآمد، زیرا در همان حال که روابط دوستانه کشور خود را با انگلستان حفظ کرد، ابدأ حاضر نشد که آلت دست انگلیسیها قرار بگیرد.

ایزوستیا سپس به تحریکات انگلیسیها در ایران و دخالت آنها در توطئه قتل رضاشاه اشاره کرده و در پایان می‌نویسد:

... واقعاً حماقت و ساده‌لوحی می‌خواهد که انسان در یک چنین دوره‌ای که جریانهای نیرومند تاریخ ملتهای عقب افتاده را به پیش می‌راند هنوز دل به این امید واهی خوش کند که با از بین بردن مصطفی کمال در ترکیه، یا رضاشاه در ایران، یا عبدالعزیز ابن سعود در حجاز می‌توان سیر این جریانها را که در حال دگرگون کردن مشرق زمین هستند متوقف ساخت یا اینکه آنها را طوری منحرف کرد که سرانجام به هدفهایی که مطلوب بریتانیاست منتهی گردد.^۱

در مقاله ایزوستیا به نقش سالارالدوله (ابوالفتح میرزا) در اغتشاشات غرب ایران و ارتباط او با انگلیسیها هم اشاره شده است. درباره این شخص، خان ملک ساسانی

۱. دو سند تاریخی...، دکتر جواد شیخ‌الاسلامی، مجله یغما، سال سی و یکم، شماره ۳۶۴، دی‌ماه ۱۳۵۷، صص ۵۹۹-۵۹۷.

اطلاعات جامعتری ارائه کرده و در کتاب «دست پنهان سیاست انگلیس در ایران» چنین می‌نویسد:

شاهزاده ابوالفتح میرزا سالارالدوله که کلیه قتل و غارت مغرب ایران را به‌دستور انگلیسیها انجام می‌داد، همیشه مثل شیر (ببخشید) زنجیرکرده در خارچ از مرز ایران نگاهش می‌داشتند و هر وقت سیاستشان اقتضا می‌کرد و می‌خواستند برای قبول تقاضای نامشروعی ایران را در مضیقه و نگرانی بگذارند و دولت وقت را مستأصل کنند، قونسول انگلیس در بغداد قلاده از گردن حضرت اقدس والا برمی‌داشت و رو به ایران کیش می‌کرد.

به این ترتیب سالیان دراز مغرب ایران دستخوش تاخت و تاز و قتل و غارت سالارالدوله بود و تاریخ معاصر از عملیات ایران خراب‌کن ایشان پر است. دولت بریتانیا به چنین عنصر شریفی، گذرنامه انگلیسی داده و به او وعده تسلیم تاج و تخت ایران کرده بود.

در ایامی که در اسلامبول بودم روزی سالارالدوله به سفارت آمده تقاضای گذرنامه ایرانی کرد. مطابق قانون تذکره گذرنامه سابقش را برای تجدید خواستم. تذکره انگلیسی خود را درآورد. گفتم با این گذرنامه نمی‌توانم تذکره ایرانی به شما بدهم. گفت: آیا من پسر مظفرالدین‌شاه نیستم؟

گفتم: چرا، در شاهزاده بودن شما حرفی نیست اما قانون اجازه نمی‌دهد که به این سادگی تذکره انگلیسی را با گذرنامه ایرانی عوض کنم. اگر اصرار دارید به تهران تلگراف کنم هرطور اجازه دادند رفتار شود. با تغیر و تشدد از سفارت ایران بیرون رفت.

چند روز بعد از طرف سفارت کبرای انگلیس در اسلامبول توسط فرستاده‌ای این تقاضا را تجدید کردند، لیکن من از انجام آن معذور بودم.^۱

یک سند جالب توجه

یک سند جالب توجه دیگر که عدم رضایت انگلیسیها از رضاشاه و ناراحتی آنها را از روابط دوستانه ایران و شوروی در اوایل سلطنت رضاشاه نشان می‌دهد، گزارشی است

۱. دست پنهان سیاست انگلیس در ایران، خان‌ملک ساسانی، چاپ دوم، انتشارات بابک، ص ۹۹.



رضاشاه در اوایل سلطنت - رضاشاه در تیمه اول سلطنت شانزده ساله اش با انگلیسی ها روابط گرم و صمیمانه ای داشت، ولی از سال هشتم سلطنت وی، به دنبال الغاء یک طرفه قرارداد داری از طرف رضاشاه، انگلیسی ها کینه او را به دل گرفتند.

که سر رابرت کلایو^۱ وزیر مختار انگلیس در ایران به تاریخ ۲۹ دسامبر سال ۱۹۲۷^۲ به عنوان سر آستین چمبرلن وزیر خارجه وقت انگلیس فرستاده است. در این گزارش محرمانه وزیر مختار انگلیس تفصیل مذاکرات مستر هاوارد دبیر شرقی سفارت را با حاج مخبرالسلطنه هدایت نخست‌وزیر وقت ایران که به‌طور خصوصی و در منزل نخست‌وزیر صورت گرفته شرح داده و از آن جمله می‌نویسد:

... دبیر شرقی من (هاوارد) سر صحبت را با گله‌ای دوستانه از حکومت ایران باز کرده و اظهار داشته بود که رویه‌ای که مقامات مسئول دولتی ایران در عرض ماههای اخیر نسبت به انگلستان در پیش گرفته‌اند، بیش از آن اندازه که تصور شود تبعیض‌آمیز است، زیرا همه‌گونه دقت، توجه و سرعت عمل نسبت به مسائلی که مورد علاقه اتحاد جماهیر شوروی است نشان داده می‌شود درحالی که مسائل مورد علاقه انگلستان مثل این است که جملگی به‌بوته نسیان و بی‌احتیایی سپرده شده‌اند. ادامه این رویه منجر به پیدایش این وهم کلی در ذهن مقامات مسئول سفارت انگلیس شده که دولت ایران تحصیل حسن‌نیت شورویها را خیلی مهمتر از جلب حسن‌نیت بریتانیا می‌شمارد. وقتی که ما انگلیسیها عملاً به‌چشم می‌بینیم که هر وقت یادداشتی محرمانه تسلیم دولت ایران می‌شود، یکی دو روز بعد روزنامه‌های مسکو شروع به تنقید از متن و محتوای آن یادداشت می‌کنند، یا اینکه به دولت بریتانیا حمله و ایران را تهدید می‌کنند که زیاد با انگلستان گرم نگیرد، آنوقت حدس و گمان ما در این باره تبدیل به یقین می‌شود که ناچار یک شخصی، یک عامل مؤثری در داخل دستگاه دولت هست که مفاد اسناد محرمانه را مو به مو در اختیار سفارت شوروی قرار می‌دهد... مستر هاوارد سپس از مخبرالسلطنه سؤالی کرده بود که آیا ایشان اطلاع دارند که وزیر مختار بریتانیا در تهران اکنون متجاوز از نه ماه است که افتخار باریابی به پیشگاه اعلیحضرت رضاشاه را پیدا نکرده است؟ با اینکه وزیر مختار همه‌وقت آماده است که به حضور معظم‌له شرفیاب شود. آیا وقتی که انسان می‌بیند که خود دربار سلطنتی این

1. Sir Robert Henri Clive

۲. در ترجمه سند که از مجله یغما (شماره ۳۶۲ مورخ آبان‌ماه ۱۳۵۷) نقل شده تاریخ ۲۹ دسامبر ۱۹۲۹ نوشته شده ولی با توجه به محتوای گزارش تاریخ ۱۹۲۷ صحیح به نظر می‌رسد.

شایعات را پخش می‌کند که انگلیسیها علمای قم را برضد دولت تحریک می‌کنند، آنوقت چگونه می‌توان این اقدامات را که علناً صورت می‌گیرد با آن روح همکاری و دوستی که ما از هر جهت حق داریم از اولیای ایران انتظار داشته باشیم تلفیق و سازش داد؟ نخست‌وزیر حاضر نشده بود صحت این شکایت را قبول کند و پرسیده بود که دلیل سفارت انگلیس برای طرح این اتهام چیست؟ مستر هاوارد جواب داده بود که برایش یقین حاصل است که تیمورتاش (وزیر دربار) خودش این حرف را زده و گفته است که انگلیسیها علمای قم را برضد دولت ایران تحریک می‌کنند. سفارت انگلیس این مطلب را از دهان یک نماینده سرشناس مجلس شنیده است که خود تصادفاً در همان محفلی که تیمورتاش این حرف را می‌زده، حضور داشته است. و او (مستر هاوارد) مخصوصاً از همان نماینده خواهش کرده بود که از قول وی به تیمورتاش بگوید که سفارت انگلیس حقیقتاً متعجب است که چگونه می‌شود مردی به شخصیت و اعتبار و آگاهی سیاسی حضرت اشرف (وزیر دربار) دست به انتشار چنین شایعه‌ای که خودش می‌داند درست نیست بزند! نماینده مزبور پیغام دبیر شرقی سفارت را به تیمورتاش رسانده بود و حضرت اشرف با کمال خونسردی از همان نماینده خواهش کرده بود به مستر هاوارد اطلاع بدهد که اهم از اینکه این شایعات صحیح باشد یا غلط، وی (تیمورتاش) در وضع فعلی کشور چاره‌ای جز انتشار آنها ندارد.

از محتوای گزارش چنین برمی‌آید که ملاقات هاوارد و حاج مخبرالسلطنه هدایت در اواسط دسامبر سال ۱۹۲۷ صورت گرفته است. روز ۲۷ دسامبر بین وزیر مختار انگلیس و تیمورتاش ملاقاتی دست می‌دهد و تیمورتاش با اشاره به مذاکرات هاوارد با رئیس‌الوزرا می‌گوید که «اصلیحضرت روز ۳۱ دسامبر را برای شرفیابی تعیین فرموده‌اند.» در این ملاقات تیمورتاش لحن بسیار گرم و دوستانه‌ای داشته به طوری که وزیر مختار انگلیس متعاقباً طی تلگراف محرمانه‌ای به عنوان وزیر خارجه انگلستان چنین می‌نویسد:

«... من این تغییر محسوس و ناگهانی در رفتار دولت ایران را نسبت به خودمان که در

بادی امر خیلی تعجب‌آور جلوه می‌کند، به علل و عوامل زیر بی‌ارتباط نمی‌دانم:

۱. حکومت ایران و شخص وزیر دربار هر دو متوجه شده‌اند که عدم محبوبیت شاه

در حال افزایش است. نارضایتی عمومی، با اینکه همیشه در زیر پرده وجود داشته تا موقعی که ایرانیان مطمئن بودند که دولت بریتانیای کبیر پشتیبان رضاشاه است، علناً ابراز نمی‌شد. ولی در این اواخر که ناراضیان پی برده‌اند خود دولت بریتانیا نیز از رفتار شاه ناراضی است، همه‌شان قوت قلب پیدا کرده‌اند به طوری که اکنون می‌توانند نارضایتی خود را از حکومتشان صریح و بی‌پرده ابراز دارند. از این جهت سیاست جاری دولت ایران این است که روابط خود را با ما مجدداً محکم کند و قوت قلب ناراضیان را از بین ببرد.

۲. حکومت ایران با توجه به وضع داخلی کشور، مایل است که با علما کنار بیاید ولی این سوءظن در محافل دولتی ریشه گرفته است که ما علما را برضد دولت تحریک می‌کنیم. در نتیجه دولت تصمیم گرفته است که روابط خود را با انگلستان اصلاح کند.

۳. حکومت ایران سرانجام تشخیص داده که اتحاد جماهیر شوروی درختی است بی‌ثبات و شکسته که تکیه بر آن خطر دارد. همین تشخیص باعث شده که مقامات مسئول دولت ایران دوباره به انگلستان نزدیک شوند. حکومت ایران نمی‌تواند وجود «مقتدرترین و بزرگترین دولت اروپایی» را ندیده بگیرد (و این عین جمله‌ای است که



حاج مخبرالسلطنه هدایت

تیمورتاش در مذاکره اخیرش با من برای تشریح مقام و موقعیت انگلستان به کار برد) و به هر تقدیر همچنان که خود وزیر دربار غالباً به این نکته اشاره کرده است، انگلستان هر عیبی هم که داشته باشد، باز خطرش برای ایران کمتر از شوروی است.^۱

مذاکرات نفت و نقش مرموز تیمورتاش

با وجود این ابراز خوشبینی از طرف وزیر مختار انگلیس اختلافات ایران و انگلیس در سال ۱۹۲۸ ادامه یافت. رضاشاه در ملاقات با وزیر مختار انگلیس عدم رضایت خود را از شرکت نفت و قلت درآمد ایران از نفت اعلام داشت و تیمورتاش وزیر دربار مأمور انجام مذاکراتی برای تجدیدنظر در قرارداد نفت شد:

در ۱۲ اوت ۱۹۲۸ تیمورتاش در نامه‌ای خطاب به سر جان کدمن^۲ رئیس هیئت مدیره شرکت نفت انگلیس و ایران اعلام داشت که امتیاز داری در زمانی تحصیل شده بود که دولت قاجار نمی‌دانست غرض از کسب این امتیاز چیست و چه چیزی را از دست می‌دهد و اینکه دولت ایران حاضر است برای تجدیدنظر درباره این امتیاز وارد مذاکره شود. سال بعد سر جان کدمن برای تهیه پیش‌نویس امتیاز جدیدی به تهران رفت. در پی مذاکراتی که بیش از دو سال به طول انجامید، در تاریخ ۷ اوت ۱۹۳۱ به وزیر دربار اطلاع داد که موضوع تجدیدنظر در امتیاز دیگر مطرح نیست. شرکت بعداً گزارش داد که چون درخواستهای دولت ایران به مراتب بیش از آن است که شرکت بتواند آنها را بپذیرد، لذا از بررسی موضوع تجدیدنظر درباره امتیاز صرف‌نظر نموده است.

بدین ترتیب مذاکرات براساس فرمولی جدید برای محاسبه ۱۶ درصد سود خالص حقه دولت ایران آغاز شد. وزیر دربار و سر جان کدمن موضوع را نخست در سویس و سپس در لندن دنبال کردند و بر سر تهیه پیش‌نویس قرارداد به توافق رسیدند. پس از آنکه دولت ایران این پیش‌نویس را در تهران مورد مطالعه قرار داد، از شرکت خواست تا نماینده‌اش را برای تشریح دلیل و توضیح بعضی نکات به تهران بفرستد،

۱. این سند به شماره ۲۳۴ در مجموعه استاد وزارت خارجه انگلیس ضبط شده است.

2. Sir John Cadman

لکن شرکت مدعی بود که دلیلی برای تحمیل هزینه ارسال چنین نماینده‌ای وجود ندارد و پیشنهاد کرد که دولت ایران نماینده‌اش را به لندن بفرستد. دولت ایران این پیشنهاد را رد کرد.

هنگامی که در پی بحران مالی ۱۹۲۹ کساد جهانی آغاز شد، منافع شرکت نیز سخت کاهش یافت و صورت حساب سالیانه ۱۹۳۱ که در سوم ژوئن ۱۹۳۲ تهیه گردید، وجوه پرداختی بابت حق الامتیاز را برای همان سال ۳۰۶/۸۷۲ لیره در برابر ۱/۲۸۸/۳۱۲ لیره سال قبل نشان می‌داد. دولت ایران به نماینده محلی شرکت اعتراض کرد و در ۲۹ ژوئن از قبول حق الامتیاز امتناع ورزید.^۱

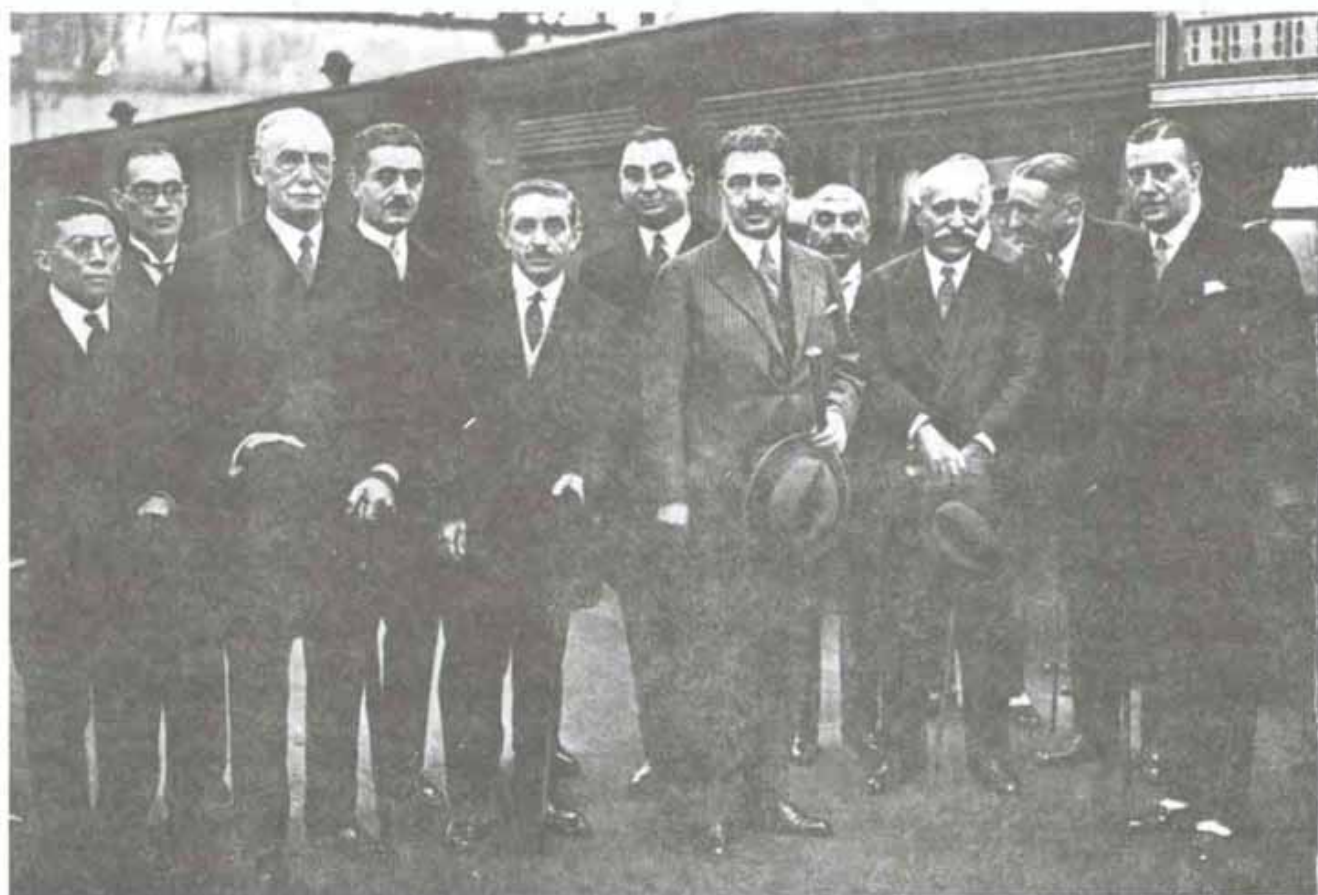
بهتر است بقیه ماجرا را از زبان مخبرالسلطنه هدایت نخست‌وزیر وقت بشنویم. مخبرالسلطنه پس از اشاره به اختلافات ایران و انگلیس و کاهش عایدات نفت می‌نویسد:

... تیمورتاش به لندن رفت که در ضمن کارها با رئیس نفت صحبت کند. نتیجه به دست نیامد. در مراجعت چند روزی در مسکو معطل شد. معروف شد کیف کاغذ او مفقود شده است. اسمی هم از پاکروان برده شد. پس از مراجعت تیمورتاش کدمن رئیس کل نفت در کارهای ایران به تهران آمد. هر موقع که به تهران می‌آید، تیمورتاش از او مهمانی می‌کند. این نوبت چون نوبتهای دیگر من هم بودم و بعد از شام نمی‌ماندم. دو روز بعد در ملاقات، شاه از من پرسید رئیس نفت چه صحبت می‌کرد؟ عرض کردم قبل از شام فرصت صحبت نیست و بعد از شام من نبودم.

شاه دوسیه نفت را خواسته است. ظاهراً چند روز هم گذشته. شب ششم آذر (۱۳۱۱) تیمورتاش دوسیه را به هیئت دولت آورد. شاه تشریف آوردند و متغیرانه فرمودند: دوسیه نفت چه شد؟ گفته شد حاضر است. زمستان است، بخاری می‌سوزد. دوسیه را برداشتند انداختند توی بخاری و فرمودند نمی‌روید تا امتیاز را لغو کنید. تشریف بردند، نشستیم و امتیاز را لغو کردیم. وزیر خارجه به جکمن^۲ مدیر مقیم

۱. خاور میانه، نفت و قدرتهای بزرگ، نویسنده بنجامین شوادران، ترجمه عبدالحسین شریفیان، شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ اول ۱۳۵۲، صص ۳۸-۳۹.

۲. در خاطرات مخبرالسلطنه جکمن نوشته شده درحالی که اسم صحیح این شخص جکس Jacks است.



تیمورتاش (نفر سوم از سمت راست) در مأموریت لندن برای مذاکره درباره نفت -

نفر اول سمت راست سر جان کدمن رئیس شرکت نفت انگلیس و ایران است.

اخطار کرد. از سفارت اعتراض آمد. تیمورتاش جوابی لایق نوشت که وزیر آلمان تمجید کرد. نوشتیم منافع دولت محفوظ نیست لهذا امتیاز را ملغی کردیم و برای قرارداد بهتری از مذاکره مضایقه نیست. جواب سفارت هم در همین لحن داده شد. چند روز بعد تیمورتاش توقیف شد. من در صحبت تمجید وزیر آلمان را به عرض رساندم. فرمودند تو که با تیمورتاش هم عقیده نبودی؟ عرض کردم حالا هم نیستم اما حقایق را باید به عرض برسانم. ضمناً گفتم گیوم دوم که به بیسمارک کم لطف شد، گفت بر سر ملک خود برود.

از لندن خبر رسید که در تایمز یا روزنامه دیگر نوشته بودند کیف کاغذ تیمورتاش به دست آمد و کشف شد که بست و بندی با شوروی داشته است. راست یا دروغ معلوم

نشد و من از شاه چیزی نشنیدم. مطالب رایج در این دوره محرمانه است تا چه رسد به مطلبی که یک سرش در لندن باشد و یک سرش در مسکو. سوءظن همه قسم شد، آنچه مقرون به صحت بود، تیمورتاش قصدش از صحبت‌های مسکو ترساندن انگلیس بوده است...

در این اثنا کاراخان به تهران آمد. تسویه بعضی امور معوقه بهانه بود و توسط از تیمورتاش نشانه مزید بر سوءظن شد.^۱

ظاهراً شاه از سفیر افغانستان پرسیده بود که سفر در قضیه الغای امتیاز نفت چه می‌گویند؟ تصور نمی‌کنند که من در فسخ قرارداد محق باشم؟ سفیر می‌گوید منتظر نتیجه هستند. می‌فرمایند حاضریم کار با انگلیس به اسلحه بکشیم ولو جانم در خطر باشد...^۲

قرارداد ۱۹۳۳ و عاقبت کار تیمورتاش

در مذاکرات نفت بین ایران و انگلیس تا مرحله لغو امتیاز تیمورتاش وزیر دربار مقتدر رضاشاه با اختیارات تام عمل می‌کرد ولی پس از ماجرای گم شدن کیف اسناد او در مسکو، رضاشاه که از مدتی پیش نسبت به او ظنین شده بود، وزیر دارایی وقت تقی‌زاده را مأمور تعقیب قضیه نفت نمود و در تمام مذاکراتی که بعد از لغو امتیاز داری صورت گرفت، تقی‌زاده نقش اصلی را به عهده داشت. در نتیجه این مذاکرات که قریب پنج ماه به طول انجامید، قرارداد جدیدی بین ایران و انگلیس به امضا رسید که هرچند نسبت به قرارداد داری متضمن امتیازات بیشتری برای ایران بود، به علت تمدید مدت امتیاز به مدت شصت سال (۲۸ سال باقیمانده از قرارداد قبلی و ۳۲ سال اضافی) با انتقاداتی

۱. کاراخان قائم‌مقام کمیسر امور خارجه شوروی بود و چون مهمترین شخصیت روسی بود که بعد از انقلاب بلشویکی به ایران می‌آمد، پذیرایی مفصلی از وی به عمل آمد. کاراخان در یکی از روزهای اقامت خود در تهران برای تماشا به محبس جدید نظمی در قصر قاجار رفت و گفته شد خیلی میل داشته است تیمورتاش را در سلول خود ملاقات کند. یکی از تقاضاهای او در ملاقات با رضاشاه عفو تیمورتاش بود که مورد قبول قرار نگرفت. کاراخان کمی بعد از مراجعت به مسکو مشمول تصفیه و اعدام شد.

۲. مخبرالسلطنه هدایت، خاطرات و خطرات، از انتشارات کتابفروشی زوار، چاپ دوم ۱۳۴۴، صص

مواجه شد و همین انتقادات و اعتراضات بود که بعدها زمینه را برای ملی شدن نفت فراهم ساخت.

درباره جریان مذاکرات نفت و وقایعی که به امضای قرارداد ۱۹۳۳ و تمدید امتیاز نفت منجر شد، مرحوم تقی‌زاده در پاسخ انتقاداتی که در مجلس پانزدهم از وی به عمل آمد، نطق مفصلی ایراد کرد و ضمن آن عبارتی دربارهٔ مسلوب‌الاختیار بودن خود در امضای این قرارداد گفت که بعدها از طرف دکتر مصدق و طرفداران ملی شدن نفت مورد استفاده قرار گرفت. در این نطق تقی‌زاده پس از اشاره به سابقهٔ مذاکراتی که به منظور تجدیدنظر در امتیاز داری تا زمان لغو آن به عمل آمده بود، گفت:

... عاقبت حوصلهٔ شاه تنگ شد و شاید تعویق در اتمام کار را حمل بر تسامح و معاطله می‌کرد و ضمناً چون میل نداشت که حتی یک قید از قیود قدیمه (که ایجاد نفوذ برای خارجیان می‌کرد) به شکل سابق در این مملکت باقی بماند یک روز بفتناً مصمم شد که امتیاز نفت داری را لغو کند و حکم برای این کار صادر کرد. و لازم به گفتن نیست که احکام او همیشه بی‌تخلف و استثنا در یک ساعت اجرا می‌شد. اما در این مورد خاطرش به اعلیٰ درجه مکدر و طوری متغیر شده بود که دیگر احدی را یارای چون و چرا و نصیحت کردن به او نبود. پس این دستور (دایر به الغای امتیاز نفت) اجرا شد، گرچه اتخاذ این رویه به این طریق به عقیدهٔ وزرا و رجال خیرخواه آن دوره کاری صحیح نبود و نتیجهٔ عمل هم بعداً نشان داد که این اقدام عجولانه یکی از اشتباهات بزرگ و دردسرانگیز آن مرحوم در تمام مدت سلطنتش بوده است.

البته منظورم این نیست که ما می‌بایست اجازه می‌دادیم که امتیاز داری به همان حالت سابق باقی بماند، ولی ترتیب الغای آن، به آن طرز ناگهانی و بدون مطالعهٔ قبلی، باعث زحماتی شد که این امتیازنامهٔ جدید، یا به هر تقدیر مواد نامطلوب آن نتیجهٔ مضر همان اقدام عجولانه است. لغو شدن امتیاز داری منجر به شکایت شرکت نفت از ایران، حمایت دولت بریتانیا از شرکت نفت، تقاضای احالهٔ موضوع به دیوان داوری لاهه، تهدید ایران که به جامعهٔ ملل شکایت خواهد کرد و استقبال انگلیسیها از این موضوع و رفتن آقایان داور و علاء به ژنو گردید... اما در جامعهٔ ملل (به علت نفوذ و قدمت انگلیس) کار به جایی نرسید و قبل از اینکه حکمی در این باره (و احتمالاً به ضرر ایران) صادر شود، عده‌ای از دول عضو جامعهٔ چنین صلاح دیدند که میان

طرفین دعوا مذاکرات مستقیم صورت گیرد. در نتیجه حضرات (نمایندگان عالی‌رتبه شرکت نفت) به تهران آمدند تا شاید توافقی میان شرکت و دولت ایران به وجود آورند و اگر نتیجه نگرفتند دوباره به جامعه ملل برگردند.

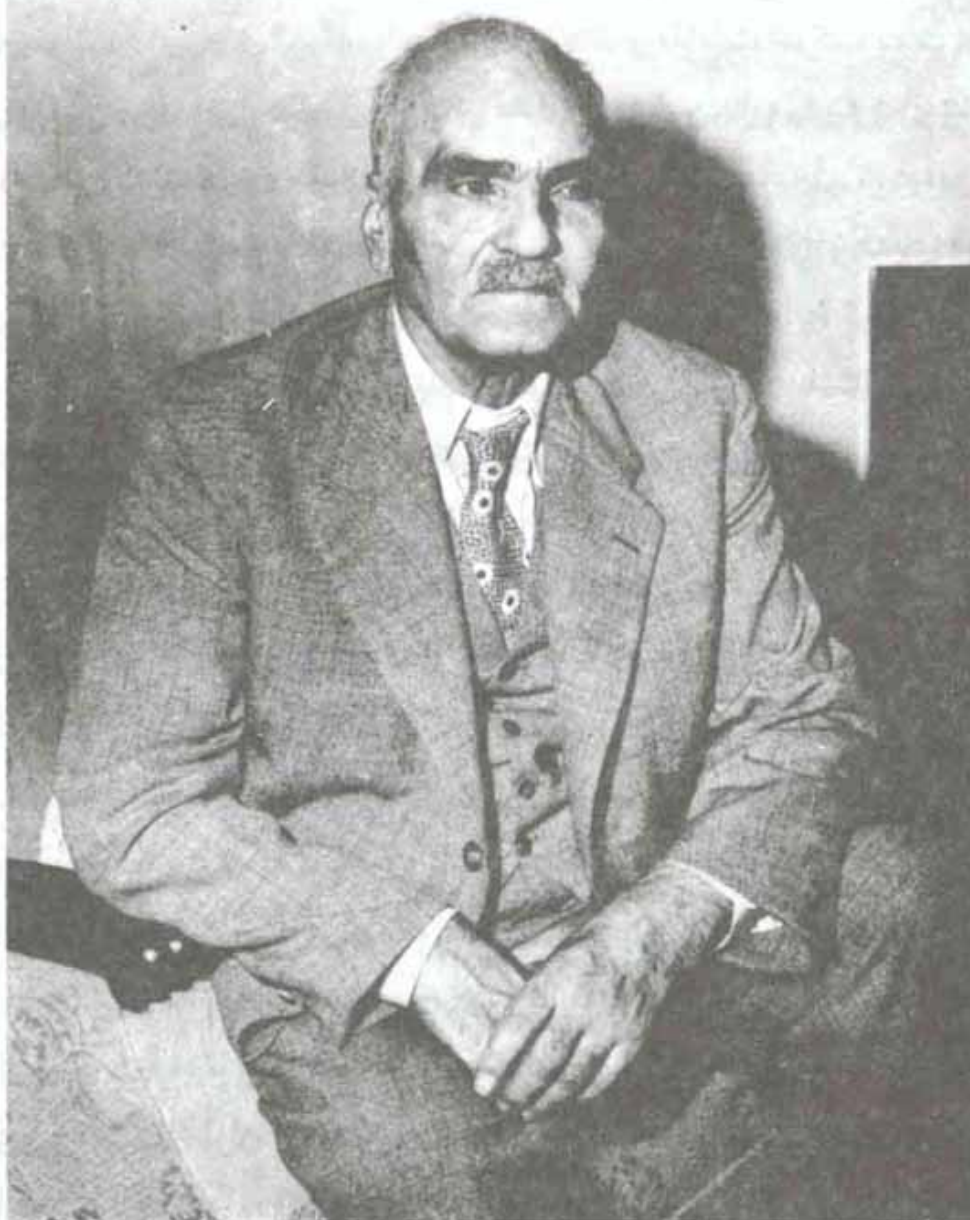
تقی‌زاده سپس به جریان مذاکرات نمایندگان شرکت نفت با دولت ایران اشاره کرده و می‌گوید چون پس از چند هفته گفتگو نتیجه‌ای حاصل نشد، نمایندگان شرکت نفت قصد عزیمت کردند و نیت خود را به شاه هم اطلاع دادند. شاه از عاقبت کار اندیشناک شد و با مداخله او مذاکرات ادامه یافت.

درباره مفاد امتیازنامه جدید منهای ماده تمدید که قبلاً مطرح نبود، توافق حاصل شد. لیکن... در آخرین روز مذاکرات حضرات به‌طور ناگهانی صحبت تمدید مدت امتیاز را پیش کشیدند و روی آن اصرار ورزیدند و در مقابل هر نوع محاجه و مقاومت مذاکره‌کنندگان ایرانی در منظور خود پافشاری و تهدید به قطع مذاکرات و حرکت فوری از ایران کردند و شد آنچه شد. یعنی کاری صورت گرفت که ما چند نفر مسلوب‌الاختیار راضی به آن نبودیم... خود او (رضاشاه) هم راضی به این کار و تمدید قرارداد نفت نبود ولی ظاهراً از عاقبت کار اندیشناک شد و چون به هیچ‌وجه حاضر به عقب‌نشینی و پس گرفتن حکم فسخ امتیاز داری نبود و شق ثالثی هم وجود نداشت و کسی نمی‌دانست در صورت مراجعه مجدد به ژنو جامعه ملل چه حکمی صادر خواهد کرد و یا اینکه نتیجه و عاقبت آن حکم چه خواهد بود، لذا اعلیحضرت فقید سرانجام تصمیم گرفت که این آخرین تقاضای شرکت را نیز قبول کند. اما اینکه گفتم چاره نبود منظورم تنها بیم اشخاص نسبت به جان خودشان نبود، بلکه اندیشه آنها نسبت به آتیه مملکت و هواقب نزاع با انگلستان بود. زیرا بیرون آمدن از مخمصه‌ای که به بن‌بست رسیده بود، کار ساده‌ای نبود و جان کلام در همین جمله اخیر است که میل ندارم زیاد در اطراف آن شرح و بسط بدهم.

سر من از ناله من دور نیست

لیک چشم و گوش (بعضیها) را آن نور نیست!

مهمترین قسمت نطق تقی‌زاده در مجلس پانزدهم همین جمله اخیر است که خود آن



تقی‌زاده می‌گوید رضاشاه به این دلیل به امضای قرارداد ۱۹۳۳ و تمدید امتیاز نفت تن در داد که انگلیسی‌ها او را به عملیات نظامی علیه ایران و جدا کردن خوزستان از ایران تهدید کرده بودند.

را «جان کلام» خوانده ولی از دادن توضیحات بیشتری در اطراف آن خودداری نموده است. بعدها از تقی‌زاده نقل قول شد که در بعضی مجالس گفته است انگلیسی‌ها ما را علناً تهدید به مداخله نظامی در خوزستان کردند و با قدرت و امکاناتی که آن روز در اختیار انگلستان بود، عملی شدن این تهدید و تبدیل خوزستان به یکی از شیخ‌نشینهای تابعه

انگلیس در خلیج فارس بعید به نظر نمی‌رسید.

بعد از انعقاد قرارداد ۱۹۳۳ مجلس و مطبوعات ایران که تابع سیاست دولت بودند آن را به‌عنوان یک پیروزی بزرگ برای ایران ستودند و مقامات شرکت نفت هم آن را پیروزی بزرگی برای خود به‌شمار آوردند. قضاوت در این باره را به نویسنده کتاب معروف «خاور میانه، نفت و قدرتهای بزرگ» واگذار می‌کنیم:

بعضی معتقدند که قرارداد جدید یک پیروزی برای رضاشاه بود و عده‌ای دیگر آن را یک پیروزی برای شرکت می‌دانند. تجزیه و تحلیل دقیق شرایط قراردادهای قدیم و جدید، آشکار می‌سازد که هیچ‌کدام نمی‌توانند مدعی پیروزی باشند. شکی نیست که حوزه امتیاز به‌مقدار قابل ملاحظه‌ای کاهش یافت و دیگر اینکه پرداخت حق‌الامتیاز براساس هر یک تن تولید نفت با تضمین حداقل پرداخت، برای دولت ایران به‌هنگام کساد بازار امتیاز قابل ملاحظه‌ای بود. ولی کاهش حوزه امتیاز را هم نمی‌توان زیان مهمی به‌شمار آورد، زیرا شرکت در تعیین حدود صد هزار میل مربع حوزه امتیاز خود حق انتخاب داشت و می‌دانست که بزرگترین ذخایر نفتی در کجا واقع شده است... ضمناً شرکت در مقابل پرداخت سالیانه‌ای با تضمین حداقل پرداخت، از پرداخت همه‌گونه مالیات معاف شده بود و ناچار نبود ارزش خارجی خود را واگذار کند. اما امتیاز بزرگی که به‌دست آورد این بود که مدت امتیاز را برای سی و دو سال دیگر تمدید کرد. بدین طریق به‌نظر می‌رسد که در مقایسه با امتیازنامه داری، هیچ‌کدام از طرفین، نه ایرانیان و نه شرکت نفت، امتیاز چشمگیری نسبت به یکدیگر به‌دست نیاورده‌اند.^۱

همزمان با امضای قرارداد جدید نفت، روابط ایران و شوروی هم رو به سردی نهاد و مطبوعات شوروی زبان به انتقاد گشودند. این لحن انتقادی نسبت به قرارداد ۱۹۳۳ تقریباً در تمام تحلیلهای نویسندگان روسی که مطالبی درباره ایران نوشته‌اند به‌چشم می‌خورد، از آن جمله در کتاب «تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز» که در سال ۱۹۷۷ از طرف دانشگاه دولتی مسکو چاپ شده پس از اشاره به این مطلب که قرارداد ۱۹۳۳ منافع انگلیسیها را تأمین کرده و «شرکت نفت انگلیس و ایران از همان امتیازات سابق

۱. خاور میانه، نفت و قدرتهای بزرگ، نویسنده بنجامین شواردان، ترجمه عبدالحسین شریفیان، کتابهای

بلکه بیشتر برخوردار شد و به صورت دولتی در داخل دولت ایران تبدیل شده آمده است: در این هنگام (پس از امضای قرارداد ۱۹۳۳) سرکوبی آن شخصیت‌های دولتی که علیه شرکت نفت انگلیس و ایران تظاهر کرده بودند، آغاز گردید. مثلاً به فرمان رضاشاه وزیر دربار تیمورتاش به زندان افتاد و سپس در همان جا مسموم گردید. او خواهان افزایش سهم ایران از درآمد نفت، از جمله دریافت سهم درآمد از مؤسسات شرکت در کشورهای دیگر، پرداخت یک‌چهارم سود خالص به ایران و حق لغو امتیاز و غیره بود. برخی از شخصیت‌های دیگر ایران مثلاً سردار اسعد و مستوفی‌الممالک نیز که علیه این پیمان و به‌زیان انگلیسیها نظر دادند سربه‌نیست شدند.^۱

نویسنده مطالبی را که در اینجا دربارهٔ پیشنهادات تیمورتاش نوشته شده در منابع دیگری ندیده و چنین به نظر می‌رسد که این اسرار از همان کیف مفقوده تیمورتاش در مسکو تراوش کرده است. این جهت‌گیری نشریهٔ دانشگاه دولتی مسکو دربارهٔ تیمورتاش، آن هم پس از گذشت ۴۴ سال از امضای قرارداد ۱۹۳۳ و مرگ تیمورتاش مطالبی را که «بوریس باژانف» منشی دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی (پولیت‌بورو) و محرم اسرار استالین پس از فرار به غرب فاش کرده، تأیید می‌کند. باژانف در خاطراتش که در سال ۱۹۸۳ در پاریس چاپ شده است، می‌نویسد هنگامی که در زمان سلطنت رضاشاه از مرزهای شمال شرقی ایران وارد خراسان شده و خود را به مشهد می‌رساند دستگیر می‌شود و پس از انتقال به تهران اطلاع پیدا می‌کند که در صدد استرداد وی به شوروی هستند. باژانف از بیم جان خود رازی را که تا آن موقع از افشای آن خودداری کرده بود، فاش می‌کند و می‌گوید تیمورتاش (که به اعتقاد او برای استرداد وی به شوروی تلاش می‌کرد) جاسوس شوروی است و گزارش‌های خود را مستقیماً برای پولیت‌بورو می‌فرستد.^۲

گزارش محرمانهٔ سر رابرت کلایو وزیر مختار انگلیس در ایران به وزیر خارجهٔ انگلیس نیز که قسمتهایی از آن در صفحات قبل نقل شد، با توجه به راز شگفت‌انگیزی

۱. تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز، ترجمهٔ کینسرو کشاورزی، انتشارات پویش، چاپ اول ۱۳۵۹، ص ۴۶۲.

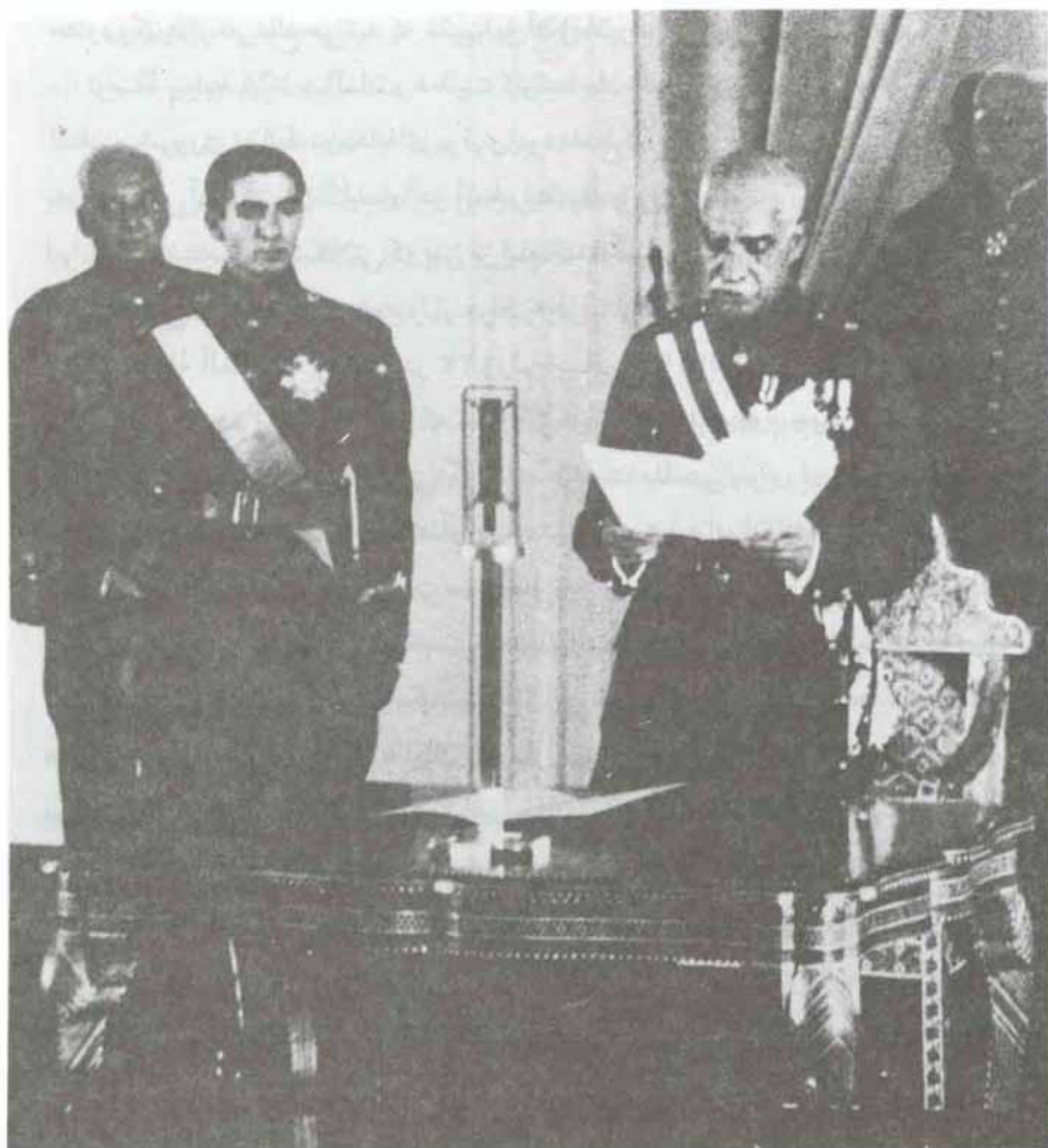
۲. خاطرات بوریس باژانف، ترجمهٔ دکتر عنایت‌الله رضا، نشر گفتار، ۱۳۶۴، صص ۴۵۲-۴۰۹.

که از طرف باژانف فاش شده بیشتر جلب توجه می‌کند. در آن گزارش آمده بود که «وقتی ما انگلیسیها عملاً به چشم می‌بینیم که هر وقت یادداشتی محرمانه تسلیم دولت ایران می‌شود، یکی دو روز بعد روزنامه‌های مسکو شروع به تنقید از متن و محتوای آن یادداشت می‌کنند، یا اینکه به دولت بریتانیا حمله و ایران را تهدید می‌کنند که زیاد با انگلستان گرم نگیرد، آنوقت حدس و گمان ما در این باره تبدیل به یقین می‌شود که ناچار یک شخصی، یک عامل مؤثری در داخل دستگاه دولت هست که مفاد اسناد محرمانه را مو به مو در اختیار شوروی قرار می‌دهد.» در همین گزارش از روش تیمورتاش و تحریکات وی علیه انگلیسیها نیز علناً شکایت شده و چنین به نظر می‌رسد که خود انگلیسیها هم بدون اینکه دلیل قانع‌کننده‌ای در دست داشته باشند به تیمورتاش ظنین بوده‌اند.

نکته جالب توجه در این ماجرا این است که رضاشاه پس از اطلاع از ارتباط تیمورتاش با شوروی هم مدتی با او مدارا کرده و سرانجام پس از مسافرت اسرارآمیز تیمورتاش به مسکو در جریان مذاکرات نفت و ادعای گم شدن کیف محتوی اسناد این مذاکرات تصمیم به برکناری و بازداشت او می‌گیرد.

رضاشاه با آلمانیها گرم می‌گیرد

با انعقاد قرارداد ۱۹۳۳ و افزایش نسبی درآمد ایران از نفت (که در سال ۱۹۳۴ برای اولین بار از رقم دومیلیون لیره تجاوز می‌کند) روابط ایران و انگلیس ظاهراً رو به بهبود می‌گذارد، ولی رضاشاه که در جریان مذاکرات نفت تحقیر شده بود، کینه انگلیسیها را به دل گرفته و این بار به جای اینکه به رقیب قدیمی آنها در ایران یعنی روسها روی خوش نشان بدهد با آلمان گرم می‌گیرد. سال ۱۹۳۳ سال روی کار آمدن هیتلر در آلمان است. رضاشاه شیفته این قدرت تازه می‌شود و موفقیت‌های او در صحنه سیاست بین‌المللی، بخصوص بعد از انضمام اتریش به خاک آلمان و انعقاد قرارداد مونیخ که به انضمام قسمتی از خاک چک‌اسلواکی به قلمرو حکومت او منجر شد بر این شیفتگی می‌افزاید. با انعقاد پیمان دوستی بین آلمان و شوروی و تقسیم لهستان بین هیتلر و استالین مبادلات بازرگانی ایران و آلمان که از سال ۱۹۳۳ به بعد در حال توسعه بود به اوج تازه‌ای می‌رسد و با صدور کالاهای آلمانی به ایران از طریق شوروی، آلمان به مهمترین طرف بازرگانی



رضاشاه در اواخر سلطنت هنگام ایراد سخنرانی در مراسم گشایش دوره سیزدهم
مجلس شورای ملی - ولیعهد نیز در کنار او دیده می‌شود.

ایران مبدل می‌شود. از سوی دیگر رضاشاه دستور می‌دهد که برای اجرای طرح‌های جدید صنعتی مانند ذوب آهن و توسعه راه‌ها و وسایل مخابراتی از کارشناسان آلمانی استفاده شود. تعداد اتباع آلمانی در ایران در اوایل سال ۱۹۴۱ (اواخر سال ۱۳۱۹) به

حدود یک هزار نفر بالغ می شد که نسبت به آن زمان رقم بزرگی به شمار می آمد.^۱ توسعه روابط ایران و آلمان و فعالیت کارشناسان آلمانی در ایران تا زمانی که بین آلمان و شوروی روابط دوستانه‌ای برقرار بود خطری برای امنیت و استقلال ایران به وجود نمی آورد، زیرا انگلیسیها در آن شرایط به تنهایی جرأت تجاوز مستقیم به خاک ایران را نداشتند و با مشکلاتی که پس از قیام ضدانگلیسی رشید عالی گیلانی در عراق داشتند، نمی توانستند قوای خود را از عراق به طرف ایران گسیل دهند.^۲

اما حمله آلمان به روسیه در ۲۲ ژوئن سال ۱۹۴۱ (اول تیر ۱۳۲۰) تمام این محاسبات را برهم زد و انگلیسیها که حتی قبل از شروع جنگ دوم جهانی به فعالیتهای آلمانیها در ایران با نظر سوء ظن می نگریستند فرصت مناسبی برای اجرای نقشه‌های تجاوزکارانه خود در ایران به دست آوردند. تبلیغات علیه ایران از طریق مطبوعات انگلیس و کشورهای وابسته و بی بی سی آغاز شد و حتی خبرگزاری فرانسه آزاد نیز که در لندن شروع به کار کرده بود، تحت تأثیر تلقینات انگلیسیها شروع به انتشار اخبار تحریک آمیزی علیه ایران نمود. یک نمونه از این خبرها که می توان آن را مقدمه تجاوز مشترک انگلیس و شوروی علیه ایران به شمار آورد این خبر است که به تاریخ اول اوت سال ۱۹۴۱ (دهم مرداد ۱۳۲۰) به سراسر جهان مخابره شده است:

سازمان ستون پنجم آلمان در ایران و افغانستان برقرار گردیده و عمال آلمانی از آن استفاده نموده به سرزمینهای مجاور جمهوریهای قفقاز و ترکستان روس و نواحی

۱. مرحوم محمدعلی فروغی آخرین نخست وزیر رضاشاه در گزارشی که روز ۱۸ شهریور ۱۳۲۰ به مجلس داد، تعداد اتباع خارجی مقیم ایران را در آستانه تجاوز نیروهای انگلیس و شوروی به ایران به شرح زیر اعلام کرد: اتباع انگلیس ۲۵۹۰ نفر، اتباع شوروی ۳۹۰ نفر، اتباع آلمان ۶۹۰ نفر، اتباع ایتالیا ۳۱۰ نفر، اتباع یونان ۲۶۰ نفر، اتباع چک اسلواکی ۱۸۰ نفر، اتباع یوگسلاوی ۱۴۰ نفر، اتباع سوئیس ۷۰ نفر. (البته تعداد اتباع آلمان و ایتالیا در آن موقع بر اثر وضع بحرانی که پس از حمله آلمان به شوروی پیش آمد، کاهش یافته بود.)

۲. رشید عالی گیلانی روز ۲۴ فروردین ۱۳۲۰ در عراق کودتا کرد و انگلیسیها بلافاصله با موافقت نایب السلطنه عراق که از بغداد گریخته بود، در بصره نیرو پیاده کردند. نیروهای عراق در برابر انگلیسیها مقاومت کردند، ولی سرانجام در برابر نیروهای انگلیسی ناچار به عقب نشینی شدند و پس از تصرف بغداد، رشید عالی و یارانش عراق را ترک گفتند.

شمال هندوستان راه می‌یابند و خرابکاریهایی که در مراکز صنعتی قفقاز روی داده توجه زمامداران شوروی را به خود جلب نموده است. دولت انگلیس هم نگران آن است که پالایشگاه نفت و منابع نفت جنوب ایران از خطر خرابکاری مصون نماند. عمال آلمان با مهاجرین روس سفید که برخی از آنها با گذرنامه آلمانی وارد ایران شده‌اند همکاری می‌کنند. مقامات انگلیس و شوروی توجه دولت ایران را نسبت به این فعالیت خطرناک عمال آلمانی در ایران جلب کرده‌اند.

حمله انگلیس و شوروی به ایران و مسئله جانشینی رضاشاه

اما مسئله حضور و فعالیت کارشناسان آلمانی در ایران بهانه‌ای بیش نبود و انگلیسیها بلافاصله پس از حمله آلمان به روسیه مقدمات حمله به ایران را با همکاری شوروی فراهم می‌کردند. در این مورد خاطرات چرچیل نخست‌وزیر زمان جنگ انگلیس که چند سال بعد از خاتمه جنگ انتشار یافت جای تردیدی باقی نمی‌گذارد. چرچیل ضمن این خاطرات در فصل مربوط به ایران و خاور میانه (پاییز و تابستان ۱۹۴۱) چنین می‌نویسد:

«برای ما اهمیت فوق‌العاده داشت که از راه ایران خط ارتباطی درجه اول و مهمی با روسیه داشته باشیم تا از یک طرف برای روسیه مهمات و مواد کمکی که ارسال آنها از راه اقیانوس منجمد شمالی دشوار بود، بفرستیم و از طرف دیگر از لحاظ لشگرکشی و نظامی از ایران استفاده کنیم. در این وقت ما متوجه شدیم که یک هیئت آلمانی که شامل هده زبیدی افراد فعال و جدی بود، در تهران مشغول کار است و حیثیت آلمان هم در ایران خیلی زیاد بود... ما از این موقعیت با نهایت خوشوقتی استفاده کردیم تا از راه ایران با روسیه متصل شویم.

وقتی که تصمیم خود را گرفتیم نظر خود را برای همکاری و اقدام مشترک به روسیه پیشنهاد کردیم. در ۱۱ ژوئیه ۱۹۴۱ (۲۰ تیر ۱۳۲۰) هیئت وزیران انگلیس از رؤسای ستادهای مشترک خواست که موضوع اقدام نظامی علیه ایران را مورد مطالعه قرار دهند. روز ۱۸ ژوئیه (۲۷ تیر ۱۳۲۰) رؤسای ستادهای زمینی و هوایی و دریایی پاسخ دادند که مطالعه کافی در این باره کرده و عقیده دارند که باید رفتار بسیار جدی و سختی نسبت به ایران در پیش گرفت.

رؤسای ستادها عقیده داشتند که عملیات نظامی ما در ایران باید به سمت جنوبی

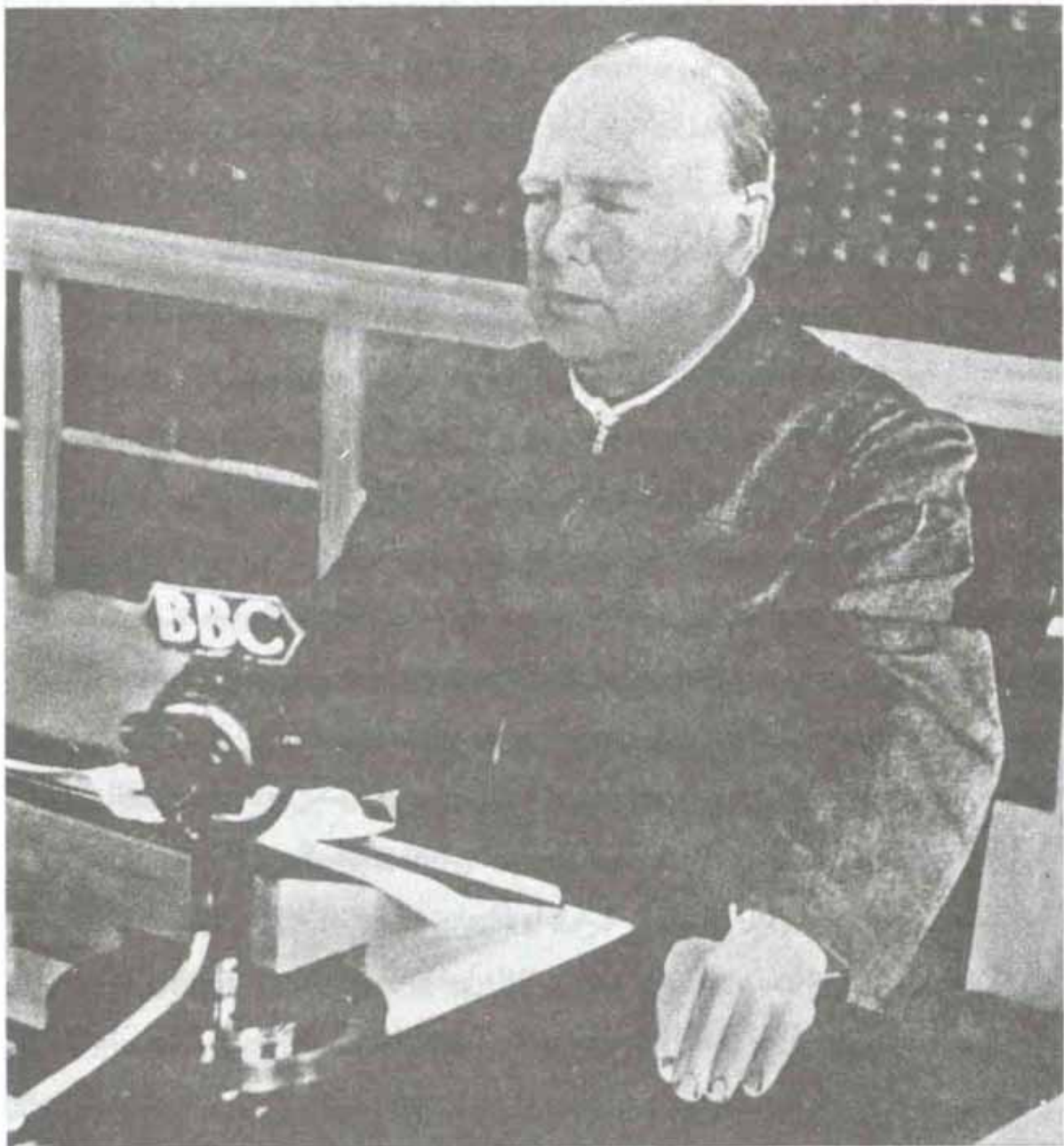
این کشور مخصوصاً مناطق نفتی محدود بماند و برای این کار به نظر آنها یک لشگر کافی بود. روز ۲۲ ژوئیه (۳۱ تیر ۱۳۲۰) ایدن وزیر امور خارجه به من نوشت: «البته فشار به ایران برای اجرای نظریات خودمان لازم است اما این فشار وقتی باید صورت گیرد که ما نیروی نظامی کافی داشته باشیم وگرنه ممکن است به نتایج نامطلوبی منتهی شود. تا وقتی که قوای کافی در عراق تمرکز نداده‌ایم نباید با دولت ایران باخشونت حرف زد، مخصوصاً که طبق اطلاعات واصله قوای ایران در جنوب و شمال این کشور تمرکز یافته است. البته ما باید اقدام خودمان را تا قبل از شکست روسها در قفقاز به عمل آوریم زیرا آلمانها در صورت پیشرفت در این جبهه به دولت ایران فشار خواهند آورد که چاههای نفت خوزستان را اشغال کرده و از دست ما بیورند.»

من (چرچیل) عقیده داشتم که مقدمات حمله به ایران باید با دقت بیشتری فراهم آید. در نامه‌ای به رؤسای ستادهای مشترک نوشتم که ممکن است دولت ایران ناگهان کارمندان ما را در شرکت نفت توقیف کرده به عنوان گروگان نگاه دارد. یا قوای ایران مراکز نفت و پالایشگاه را اشغال کرده و در صورت حمله ما منهدم سازد یا قبایل علیه ما وارد جنگ بشوند. به هر حال باید دقت کنید که ما در این عملیات متضرر نشویم.

به دنبال مشورتهایی که با دولت شوروی به عمل آمد، آقای مایسکی سفیر شوروی در لندن به ما اطلاع داد که دولت شوروی حاضر است در عملیات نظامی علیه ایران شرکت جوید مشروط بر اینکه این عملیات مشترکاً انجام شود... من در تاریخ ۱۹ اوت (۲۸ مرداد ۱۳۲۰) با این نظر موافقت کردم و از این پس شروع به تمرکز قوای خود در کشور عراق نمودیم. شب ۲۵ اوت (سوم شهریور ۱۳۲۰) آخرین یادداشت خود را برای دولت ایران فرستادیم و صبح حملات خویش را از راه دریا و از سمت اهواز آغاز کردیم. ایرانیها غافلگیر شدند و مقاومتشان ناچیز بود... روز ۲۸ اوت ایرانیها دست از مقاومت برداشتند و ما در عملیات خود مجموعاً ۲۲ نفر کشته و ۴۲ نفر زخمی دادیم.

پس از انجام این عملیات کارهای ما در ایران دوباره جنبه سیاسی پیدا کرد و من به سر ریدر بولارد^۱ سفیر انگلیس در تهران دستور دادم که انجام تقاضاهای ما را یکی

1. Sir Reader Bullard



چرچیل نخست‌وزیر زمان جنگ انگلستان طراح اصلی حمله نیروهای متفقین به ایران در شهریور ۱۳۲۰ بود - این عکس او را در آغاز نخست‌وزیری هنگام ایراد نطق در برابر رادیو بی‌بی‌سی نشان می‌دهد.

پس از دیگری از دولت ایران خواستار شود و هر وقت ایرانیها درصدد مخالفت برآمدند آنها را از اشغال تهران به دست روسها بترسانند!»
اعترافات چرچیل این واقعیت را به ثبوت می‌رساند که نقشه حمله به ایران حتی قبل

از اولین اخطار انگلستان و شوروی به دولت ایران دربارهٔ فعالیت آلمانیها در ایران در اواخر تیرماه ۱۳۲۰ مورد بررسی قرار گرفته و اخطارهایی که به دولت ایران داده شد جز بهانه‌جویی و تهیه زمینهٔ تهاجم نظامی به ایران دلیل دیگری نداشته است. تردیدی نیست که نفرت انگلیسیها از رضاشاه و عدم اعتماد به وی یکی از دلایل تهاجم نظامی به ایران بوده و این معنی از یادداشتهای سر ریدر بولارد سفیر انگلیس در ایران در زمان جنگ کاملاً آشکار است. سر ریدر بولارد پس از شرح جزئیات مربوط به حمله به ایران می‌نویسد:

ورود قوای خارجی به خاک ایران با آنکه برای ایرانیان بسیار دردناک و ناراحت‌کننده بود، ولی اکثر آنها امید داشتند که این جریان حداقل باعث رهایی ملت از دست رضاشاه بشود. آنها استدلال می‌کردند که دلیل عمدهٔ حملهٔ قوای خارجی به ایران مربوط به سیاستهای غلط رضاشاه در مورد متفقین است و چون اعمال او باعث تحریک متفقین برای حمله به ایران شده، لذا شک نیست که سرانجام متفقین رضاشاه را از کار برکنار خواهند کرد. ولی ما حساب می‌کردیم که اگر نیازهای جنگی متفقین به نحو احسن تأمین شود و در اجرای مهمترین خواستهٔ ما - که چیزی جز حمل سریع محمولات و کمکهای نظامی از طریق ایران به خاک شوروی نبود - خللی وارد نیاید، مسائل مربوط به حکومت ایران را باید به خود ایرانیان واگذار کنیم، حال آنکه ملت ایران به این امر رضایت نمی‌دادند و خود را رو در روی شاهی می‌دیدند که نه قادر بودند او را از کار برکنار کنند و نه می‌توانستند اعمال و رفتار او را تحت کنترل درآورند.^۱

در این مورد «دنيس رایت» که سالها بعد به مقام سفارت انگلیس در ایران رسیده و بعد از بازنشستگی هم در مقام ریاست مؤسسهٔ تحقیقات ایرانی در لندن مسائل مربوط به ایران را دنبال می‌کند صراحت بیشتری به‌خرج داده و در کتاب اخیر خود چنین می‌نویسد:

روز ۲۵ اوت سال ۱۹۴۱ نیروهای انگلیس و روس برای تأمین جریان نفت ایران که

۱. شترها باید بروند، به‌قلم سر ریدر بولارد، ترجمهٔ حسین ابوترابیان، نشر نو، چاپ اول ۱۳۶۲، صص

در آن موقع اهمیت حیاتی داشت و همچنین استفاده از راههای ایران برای ارسال تدارکات به روسیه که در همه فصول سال قابل استفاده بود، به این کشور حمله ور شدند. در همان زمان آنها خواهان اخراج یا بازداشت دیپلماتهای آلمانی و ایتالیایی و اتباع هر دو کشور از ایران شدند. رضاشاه و دولت او از انجام این تقاضا طفره رفتند. بعد از دو هفته انتظار صبر و حوصله انگلیسیها به سر آمد و در لندن و مسکو تصمیم مهم و خطیر اشغال تهران پس از یک ضرب الاجل چهل و هشت ساعته اتخاذ گردید. در این اولتیماتوم به رضاشاه اخطار می شد که آلمانیها را جمع آوری کرده و تغییراتی در دولت خود به وجود آورد.

هاروی (منشی ایدن وزیر خارجه کابینه چرچیل) در یادداشتهای روز ۸ سپتامبر ۱۹۴۱ (۱۷ شهریور ۱۳۲۰) خود می نویسد که آن روز در وزارت امور خارجه انگلیس جلسه ای تشکیل شده و ضمن بحث درباره ایران چنین احساس می شد که «شاه مسئول زیاده رویها و سیاستهای افراطی خود بوده و باید سرنگون شود. برای جانشینی او یک قاجار جوان در انگلستان هست که ممکن است به درد این کار بخورد.» همان روز امری وزیر امور هندوستان در کابینه چرچیل یادداشتهای درباره جلسه کمیته امور دفاعی دارد. در این جلسه که عصر همان روز تشکیل شده بود، موضوع ایران مورد بحث قرار گرفت و «آنتونی ایدن گفت روش شاه رضایت بخش نیست و با رد آخرین پیشنهادهای ما چاره ای جز حرکت دادن نیروها به طرف تهران نیست. من (آمری) اصرار کردم که مهلت چهل و هشت ساعته ای به دولت ایران داده شود تا معلوم شود آیا این پیشنهادهای را جدی تلقی می کنند یا نه و در عین حال برای حرکت دادن نیروها به طرف تهران آماده شویم و یا شروع به پیشروی بکنیم. در پایان یک راه حل وسط در نظر گرفته شد، بدین معنی که ضمن قبول این پیشنهاد و به موازات آن تصمیم گرفته شد از شاه خواسته شود دست به یک رشته اصلاحات و تغییرات فوری بزند، چیزی که بعید به نظر می رسد مورد قبول شاه واقع شود. آنتونی (ایدن) حالا کاملاً آماده است تا امکان استقرار پسر سوم شاه یا دوست قاجار مرا در مقام سلطنت مورد بررسی قرار دهد. من پرنس حسن (محمدحسن میرزا) را که در ولز اقامت دارد دعوت کرده ام تا فردا برای ملاقات با او ضمن صرف ناهار به لندن بیاید.»

روز بعد هاروی به تصمیم کابینه دربارهٔ برکناری رضاشاه اشاره کرده و می‌نویسد: «او دیر یا زود باید حذف شود. ایرانیها خودشان هم به ما پیشنهاد کرده‌اند که ما باید شاه را از صحنه بیرون کنیم. مسئله این است که چه کسی را باید به جای او گذاشت. زیرا یک ژنرال برجسته یا مرد سیاسی که بتواند جای او را بگیرد وجود ندارد، مگر اینکه ما به سلسلهٔ قبلی (قاجاریه) برگردیم که آن هم اعتبار خود را از دست داده است.»

روز دهم سپتامبر (۱۹ شهریور ۱۳۲۰) ایدن در خانهٔ آمری در میدان «ایتون» بلگراویا با محمدحسن میرزا مدعی تاج و تخت ایران و پسرش حمید ناهار صرف کرد. حمید میرزا جوان ۲۴ ساله‌ای بود که پس از گذراندن دورهٔ تعلیماتی روی کشتی جنگی «ورسیستر» به خدمت کشتی پستی دریایی سلطنتی درآمده بود. آمری در یادداشتهای آن روز خود می‌نویسد که «ناهار به خوبی برگزار شد. آنتونی (ایدن) به طور کاملاً محسوسی از حمید جوان خوشش آمد و با پدر او مدت زیادی صحبت کرد... حالا بولارد (وزیر مختار انگلیس در تهران) باید امکان استقرار مجدد سلطنت



جوانی که انگلیسی‌ها بعد از رضاشاه او را برای سلطنت ایران در نظر گرفته بودند.

پرنس حمید میرزا پسر محمدحسن میرزای قاجار که افسر نیروی دریایی انگلیس بود و به نام «دیوید دروموند» شهرت داشت. او یک کلمه هم فارسی نمی‌دانست و ظاهراً به همین علت انگلیسی‌ها از اصرار برای سلطنت او بر ایران دست برداشتند.

قاجاریه را در ایران دقیقاً مورد بررسی قرار دهد. آنچه مورد نظر است این است که سعی شود این موضوع به طور خودجوش از طرف ایرانیها مطرح و درخواست شود. ... بولارد وزیر مختار انگلیس در تهران تلگرافی مورد مشورت قرار گرفت. او در پاسخ خود به دولت انگلیس توصیه کرد که از هرگونه کوششی برای استقرار مجدد قاجاریه دست بردارند. او معتقد بود که پرنس جوان (که فارسی هم نمی دانست) با محیط ایران آشنایی ندارد و تربیت انگلیسی او مشکلاتی در اینجا به وجود خواهد آورد. به علاوه صدها تن از خاندان قاجار هنوز در ایران هستند که ممکن است مدعی مقام سلطنت شده و دردسر بزرگی فراهم کنند. نخست وزیر ایران محمدعلی فروغی هم که به نظر می رسد بولارد با او مشورت کرده باشد، همین عقیده را داشت. در نتیجه انگلیسیها تصمیم گرفتند به ولیعهد جوان ایران محمدرضا پهلوی این شانس را بدهند که صلاحیت خود را به اثبات برساند. اگر او برخلاف انتظار از آب درمی آمد همیشه می شد از شرش خلاص شد...^۱

درباره وقایعی که در فاصله سوم تا بیست و پنجم شهریور ۱۳۲۰ در ایران روی داد شایعه دیگری نیز وجود دارد و آن طرح استقرار جمهوری در ایران از طرف انگلیسیهاست. در این مورد دو محقق برجسته امریکایی «مایکل لدین» و «ویلیام لويس» در کتابی که در سال ۱۹۸۱ در امریکا منتشر شده با قاطعیت اظهار نظر کرده و می نویسند:

... انگلیسیها نخست وزیر وقت محمدعلی فروغی را در انتخاب بین مقام ریاست جمهوری یا نخست وزیری مخیر نمودند. فروغی مقام نخست وزیری تحت حکومت مشروطه سلطنتی را ترجیح داد ولی شش ماه بعد که پایه های سلطنت محمدرضا شاه را محکم کرده بود، به علت بیماری استعفا داد. با وجود این شاه جوان هنوز از نظر لندن چهره ضعیف و متزلزلی به شمار می آمد.^۲

1. The Persians Amongst the English, Denis Wright, Tauris, 1985, pp. 212-214.

2. Debacle: The American Failure In Iran, Michael Ledeen & William Lewis, p. 9.

نکات تازه و ناگفته‌ای از برکناری رضاشاه و تبعید او

درباره چگونگی برکناری رضاشاه از مقام سلطنت و تبعید او از ایران «ژرار دو ویلیه»^۱ نویسنده معروف فرانسوی در کتابی زیر عنوان «صعود مقاومت ناپذیر محمدرضا» شرح خواندنی و جامعی دارد و از آن جمله چنین می‌نویسد:

در اوایل سپتامبر (اواسط شهریور ۱۳۲۰) چنین به نظر می‌رسید که انگلیسیها و روسها به هدف خود در ایران رسیده و بیشتر پیش نخواهند رفت... ولی از روز ۱۳ سپتامبر (۲۲ شهریور) ناگهان رادیوهای انگلیس و شوروی حملات شخصی و مستقیمی علیه رضاشاه آغاز کردند و خطاب به مردم ایران گفتند که شاه بدی داشته‌اند که سالها آنها را تحت ستم قرار داده و با استثمار آنها به ثروت هنگفتی دست یافته است. در همین روز نامه‌ای از چرچیل به عنوان بولارد وزیر مختار انگلیس در ایران رسید که طی آن دستورالعملهای تازه‌ای درباره طرز رفتار با رضاشاه به وی ابلاغ شده بود.

روز ۱۵ سپتامبر (۲۴ شهریور) تهران هوای گرم و خفه‌ای داشت. در خانه محمدعلی فروغی نخست‌وزیر در خیابان سپه تهران افراد خانواده بعد از ناهار به خواب رفته بودند. تنها خود فروغی در دفترش مشغول کار بود. رضاشاه او را برای ساعت چهار بعدازظهر به کاخ سلطنتی احضار کرده بود.

در رأس ساعت سه بعدازظهر زنگ در خانه به صدا درآمد. مسعود پسر کوچک فروغی که در جستجوی کتابی به کتابخانه رفته بود برای باز کردن در رفت و وقتی که در را گشود از تعجب بر جای خود خشک شد. مردی که در مقابل او ایستاده بود، رضاشاه بود که یک عصای آهنی به دست داشت. از روزی که رضاشاه به سلطنت رسید هرگز سابقه نداشت که برای دیدن کسی به خانه او برود. او همیشه کسانی را که می‌خواست ملاقات کند به حضور خود احضار می‌نمود.

۱. ژرار دو ویلیه Gerard De Villiers یکی از نویسندگان معروف و پرخواننده فرانسوی است که برای نوشتن کتابی درباره محمدرضاشاه و پدرش مدتها در ایران مشغول تحقیق بود و طی مسافرتها متعدد خود به ایران چندین بار با شاه ملاقات و مصاحبه کرد، ولی کتابی که وی در سال ۱۹۷۵ زیر عنوان *L'Irresistible Ascension De Mohammad Reza* نوشت نکات منفی زیادی بخصوص درباره محمدرضاشاه داشت و به همین جهت از توزیع آن در ایران جلوگیری شد.

مسعود هاج و واج مانده بود. رضاشاه درحالی که برخلاف معمول تبسمی بر لب داشت به او سلام کرد و گفت: «مرا نزد پدرت ببر.» مسعود با همان حالت بهت‌زدگی رضاشاه را به دفتر پدرش هدایت کرد. هنگامی که رضاشاه وارد دفتر فروغی شد، فروغی حیرت‌زده از جای خود برخاست و از شاه استقبال کرد. مسعود آنها را تنها گذاشت و در را بست.

گفتگوی رضاشاه و فروغی یک‌ساعت به طول انجامید و هیچ‌کس نمی‌داند که در این گفتگوی طولانی چه حرف‌هایی بین آنها رد و بدل شد. ولی آنچه مسلم است، موضوع مورد بحث آنها استعفای رضاشاه از مقام سلطنت بوده است. صبح همان روز بولارد و اسمیرنوف سفیران انگلیس و شوروی به ملاقات رضاشاه رفته و صریحاً او را تهدید کرده بودند که اگر از مقام سلطنت استعفا ندهد به‌زور او را برکنار خواهند کرد. آنها گفتند: «اگر تا ظهر روز ۱۷ سپتامبر (۲۶ شهریور) این کار انجام نشود، نیروهای ما بعدازظهر همان روز تهران را اشغال خواهند کرد.»

رضاشاه از پذیرفتن تقاضای سفیران انگلیس و شوروی خودداری کرد، ولی سرانجام به این نتیجه رسید که مقاومت بی‌فایده است.

صبح روز بعد (۲۵ شهریور) فروغی به کاخ سلطنتی رفت. رضاشاه او را در دفتر خود پذیرفت. او تمام شب را نخوابیده و چشمانش از بی‌خوابی سرخ شده بود. چند لحظه بعد، رضاشاه کاغذ مجاله‌شده‌ای را از جیب خود درآورد و به‌دست فروغی داد. این کاغذ پیش‌نویس استعفانامه او از مقام سلطنت بود.

فروغی کاغذ را به‌دقت خواند و با ناراحتی گفت: «احلیحضرتا، این خیلی تند است... اگر می‌خواهید ولیعهد شانس جانشینی شما را داشته باشد، نباید انگلیسها و روسها را برنجانید.»

رضاشاه گفت: «حدس می‌زدم که چنین جوابی خواهید داد. این کار نفرت‌انگیز را شما برای من انجام بدهید.»

فروغی کاغذی از روی میز برداشت و مشغول نوشتن شد و سپس آنچه را که نوشته بود، برای رضاشاه خواند. رضاشاه سه بار او را وادار کرد که متن را بخواند و وقتی به‌دقت کلمات آن را سبک سنگین کرد، گفت: «خیلی خوب، حالا پشت میز من بنشینید و آن را با خط خوب برای من بنویسید.»

فروغی در نشستن روی صندلی مخصوص شاه تردید داشت، ولی رضاشاه گفت:
«بفرمایید. معطلش نکنید. من دیگر شاه نیستم»

ساعت هشت و ۴۵ دقیقه صبح فروغی از نوشتن استعفانامه فارغ شد. رضاشاه یک بار دیگر آن را آرام خواند و امضا کرد و به فروغی گفت: «فوراً با اتومبیل من به مجلس بروید و این استعفانامه را برای وکلا بخوانید. تا برگشتن شما من باید با پسر صحبت کنم.»^۱

سر ریدر بولارد سفیر وقت انگلیس در ایران هم در خاطرات خود به چگونگی استعفای رضاشاه از مقام سلطنت اشاره کرده است که البته با آنچه نویسنده فرانسوی نوشته است کمی تفاوت دارد. سفیر انگلیس در این باره چنین می نویسد:

صبح روز ۱۶ سپتامبر (۲۵ شهریور ۱۳۲۰) موقعی که خبر عزیمت قوای شوروی از قزوین به سوی تهران با تلفن به رضاشاه اطلاع داده شد، او یقین کرد که روسها برای سرنگونیش از سلطنت عازم تهران هستند... فوراً فروغی نخست وزیر را احضار کرد و تصمیم خود را درمورد کناره گیری از سلطنت به نفع پسر بزرگش با او در میان نهاد. فروغی نیز بلافاصله متن استعفانامه را تنظیم کرد و رضاشاه پس از امضای آن تهران را به عزم اصفهان ترک گفت. سپس در اصفهان رضاشاه سند دیگری نیز امضا کرد که طبق آن کلیه مایملک خود را در سراسر ایران به پسر بزرگش ولیعهد واگذار نمود... صبح روز ۱۶ سپتامبر فروغی متن استعفانامه شاه را به سفارت انگلیس آورد تا آن را به رؤیت من برساند...

کناره گیری و خروج رضاشاه، بجز عده معدودی بقیه ایرانیان را به وجد آورد و بسیاری از آنان - که فروغی نیز از آن جمله بود - تصور کردند که به زودی عصر طلایی دموکراسی در ایران فرا خواهد رسید. در این میان تنها چند نفری بودند که اعتقاد داشتند ایرانیان هیچ چیز جز زبان زور نمی فهمند و بدون وجود یک حکومت مستبد و زورگو، هیچ اقدامی در ایران قابل اجرا نیست.^۲

1. L'Irresistible Ascension De Mohammad Reza, Par erard De Villiers, Plon 1975, pp. 105-108.

۲. شترها باید بروند، به قلم سر ریدر بولارد، ترجمه حسین ابوترابیان، نشر نو، چاپ اول ۱۳۶۲، صص ۵۹-۶۰.

داستان تبعید رضاشاه را به جزیرهٔ مورس «ژرار دو ویلیه» نویسندهٔ فرانسوی و «کلارمونت اسکراین»^۱ مأمور تبعید رضاشاه به این جزیره به تفصیل نوشته‌اند که در اینجا جای شرح جزئیات آن نیست. خلاصهٔ مطلب این است که مقصد اولیه کشتی انگلیسی «بندرا» که از بندر عباس رضاشاه و اعضای خانواده‌اش را به طرف سواحل هندوستان می‌برد، بندر بمبئی بود و به طوری که ژرار دو ویلیه می‌نویسد به رضاشاه وعده داده شده بود پس از کمی توقف در بمبئی او را به طرف آرژانتین در امریکای جنوبی خواهند برد، ولی هنگامی که کشتی بندرا به نزدیکی بمبئی رسید کشتیهای گارد ساحلی از لنگر انداختن آن در ساحل بمبئی جلوگیری نمودند و با وجود خشم و اعتراض شدید رضاشاه، دو روز بعد (روز ششم اکتبر، ۱۴ مهرماه ۱۳۲۰) او و همراهانش را با یک کشتی دیگر انگلیسی به نام «برمه» به جزیرهٔ مورس در ساحل شرقی افریقا بردند. رضاشاه پس از مدتی اقامت در این جزیره به علت بیماری قلبی و بدی آب‌وهوای جزیره تقاضا کرد او را به کانادا منتقل نمایند، ولی انگلیسیها او را به ژوهانسبورگ در افریقای جنوبی بردند. رضاشاه شب پنجم مرداد ۱۳۲۳ در همین شهر درگذشت.

فصل هفتم

صعود و سقوط محمدرضا شاه

سلطنت محمدرضا شاه از آغاز بر پایه متزلزل و ناستواری قرار داشت. حتی مراسم ادای سوگند او در مجلس که برای روز بیست و هشتم شهریور ۱۳۲۰ پیش‌بینی شده بود، برای انگلیسیها غیرمنتظره بود و سفیران انگلیس و روس که در آن موقع سیاستهای خود را با یکدیگر هماهنگ می‌کردند، قبول دعوت برای حضور در جلسه مجلس را موکول به کسب اجازه از لندن و مسکو نمودند. آنها توقع داشتند که تشکیل جلسه مجلس تا وصول پاسخ تلگرافات آنها به لندن و مسکو به تأخیر بیفتد، ولی فروغی تأخیر در این کار را به مصلحت ندانست و جلسه مجلس در ساعت مقرر (چهار و نیم بعد از ظهر روز چهارشنبه ۲۶ شهریور) بدون حضور هیئتهای نمایندگی سیاسی خارجی تشکیل شد.

خود محمدرضا شاه هم بعدها، هنگامی که در اوج قدرت بود اعتراف کرد که در چند روز اول اطمینان نداشته است که واقعاً شاه شده و می‌تواند به سلطنت خود ادامه دهد. او در مصاحبه‌ای با یک روزنامه‌نگار معروف هندی به نام «کارانجیا» در پاسخ این سؤال که «آیا راست است که انگلیسیها می‌خواستند شما را از سلطنت برکنار کرده و یک شاهزاده قاجار را به جایتان بگذارند؟» چنین پاسخ می‌دهد:

بلی. به نظر می‌رسد که آنها چنین چیزی را در نظر داشتند. زیرا هم انگلیسیها و هم روسها در دو سه روز اول از به رسمیت شناختن سلطنت من خودداری کردند. ولی روزی که من برای ادای سوگند به مجلس می‌رفتم، تظاهرات پرشوری از طرف مردم صورت گرفت. آنها اتومبیل مرا روی دست بلند کردند و من احتمال می‌دهم این

موضوع در تصمیم دول اشغالگر در مورد به رسمیت شناختن سلطنت من مؤثر واقع شد. ولی تا آنجا که اطلاع داریم آنها همچنان در فکر برکناری و جانشینی من بودند.^۱ دنیس رایت سفیر سابق انگلیس در ایران در کتاب اخیر خود به مشورت و توافق بین دولتین بریتانیا و شوروی درباره به رسمیت شناختن سلطنت محمدرضا شاه اشاره کرده و می نویسد:

... هنگامی که رضاشاه روز ۱۶ سپتامبر ۱۹۴۱ تحت فشار حوادث به نفع پسر ارشد خود از مقام سلطنت استعفا داد، دولت بریتانیا پس از مشورت با مسکو پسر بیست و یک ساله او محمدرضا پهلوی را به عنوان شاه جدید ایران به رسمیت شناخت، هرچند که فکر می کردند او هم با سفارت آلمان ارتباط نزدیکی داشته است. هاروی (منشی ایدن وزیر خارجه انگلیس) در یادداشتهای روز ۱۷ سپتامبر خود می نویسد: «اکنون چنین به نظر می رسد که اگر او (محمدرضا شاه) به عنوان یک پادشاه مشروطه سلطنت کند و خود را ملزم به انجام اصلاحاتی بداند، می تواند رضایت ما را به خود جلب نماید. سفیر شوروی در تهران هم همین نظر را دارد و معتقد است که باید به او فرصت داده شود تا قابلیت خود را نشان بدهد.»^۲

مداخلات روس و انگلیس و پیمان سه جانبه

در سالهای نخستین سلطنت محمدرضا شاه اختیار امور ایران عملاً در دست سفرای انگلیس و روس بود و آنها در ملاقات با شاه یا نخست وزیران وقت رسماً و علناً در امور داخلی ایران مداخله و امر و نهی می کردند. ولی افکار عمومی به شدت نسبت به سیاست مداخله جویانه هر دو دولت اشغالگر بدبین بود و این خشم و نفرت موجب گرایش بیشتر افکار عمومی به طرف آلمان شد. گفتارهای پرشور برنامه فارسی رادیو برلن هم به تحریک این احساسات و نفرت هرچه بیشتر از نیروهای اشغالگر کمک می کرد. انگلیسیها که متوجه این واقعیت شده بودند با انتشار نشریات فارسی و تأسیس نمایشگاه عکس و تقویت برنامه فارسی رادیو لندن و وادار ساختن سینماها به پخش

1. The Mind of A Monarch, R. K. Karanjia, 1977, p. 62.

2. The Persians Amongst the English, Denis Wright, 1985, p. 214.



محمدرضا شاه در نخستین روز سلطنت هنگام ادای سوگند در مجلس شورای ملی
فروغی اولین نخست‌وزیر دوران سلطنت محمدرضا شاه نیز در پشت سر او -
سمت راست عکس - دیده می‌شود.

برنامه تبلیغاتی معروف به «اخبار مویتن» قبل از نمایش فیلم برای جلب توجه افکار
عمومی می‌کوشیدند و روسها هم علاوه بر تشکیل حزب توده و کمک به انتشار
روزنامه‌های حزبی که در خدمت سیاست شوروی بودند رأساً به انتشار یک روزنامه
فارسی‌زبان به نام «دوست ایران» مبادرت نمودند. از گفتارهای جالبی که در آن موقع
رادیو لندن پخش کرد و سر و صدای زیادی به راه انداخت گفتاری بود که در شب چهارم
آبان ۱۳۲۰ در توجیه سیاست انگلیس در ایران پخش نمود. چون این گفتار متضمن
اعترافات صریح و بی‌شرمانه‌ای به مداخله در امور داخلی ایران است ارزش آن را دارد که
به عنوان یک سند در اینجا نقل شود. متن گفتار رادیو لندن از این قرار است:

شما از سیاست دولت انگلیس در ایران آگاه نیستید. این سیاست ساده و روشن است

اما کسی به آن پی نمی‌برد. سیاست انگلیس در ایران مبنی بر دوستی است. دوستی دو قسم است، دوستی بی‌غرض و دوستی باغرض. دوستی بی‌غرض به ملت ایران مخصوص دانشمندان است، اما دوستی دولت انگلیس نسبت به ایران و نسبت به هیچ کشور دیگری دوستی بی‌غرض نیست و نمی‌تواند باشد. در سیاست بی‌غرض نمی‌توان بود، نهایت اینکه غرض ممکن است صالح باشد و ممکن است فاسد باشد. سیاست دولت انگلیس نسبت به ایران مبنی بر غرض صالح است به این معنی که ما مصلحت خود را چنین تشخیص داده‌ایم که ایران باید مستقل و تمامیت خاکی آن محفوظ و نظم و امنیت در آن مستقر باشد، چرا که ایران نه فقط دروازه هندوستان است بلکه دروازه تمام آسیاست و عدم استقلال و بی‌نظمی و اغتشاش در آنجا برای ما مضر بلکه خطرناک است. این است وجه دوستی ما نسبت به ایران که از روی غرض است... دولت انگلیس از این سیاست اصلی منحرف نمی‌شود مگر به یکی از دو علت، یکی اینکه مایوس شود از اینکه دولت ایران بر پای خود بماند و دیگر اینکه منافع حیاتی خود را در ایران در مخاطره ببیند، در این صورت چاره ندارد از اینکه هر دست و پای می‌تواند بکند و کسی هم حق ندارد که بر او ملامت کند. مثلاً قراردادی که ما در سال ۱۹۰۷ با دولت تزاری روس بر سر ایران بستیم و آن را به منطقه‌های نفوذ تقسیم کردیم از جهت این بود که آن زمان پس از چندین سال مجاهده مایوس شده بودیم از اینکه دولت ایران بتواند استقلال خود را حفظ کند و می‌دیدیم که به سرعت زیر دست دولت تزاری می‌رود و وسیله آن قرارداد خواستیم یک اندازه از تجاوزات روسیه تزاری جلوگیری کنیم. همچنین در زمان جنگ بین‌الملل اول ما در کارهای ایران مداخله کردیم چونکه به سبب شیطنتهای آلمانها و عثمانیها منافع خودمان را در خطر می‌دیدیم و نیز در ۱۹۱۹ که قراردادی با ایران بستیم و بسیاری مردم گمان بردند ما می‌خواهیم ایران را تحت حمایت خود درآوریم، به سبب آن بود که از مشاهده وقایع چندین ساله مایوس شده بودیم که ایرانیها بتوانند امور خود را اداره کنند.

پس از آنکه دیدیم ملت ایران نسبت به آن قرارداد بدبین است و آن را مبتنی بر فرض غرض فاسد می‌داند، قرارداد را الفاکردیم و در عوض از دولت ایران تقویت و مساعدت کردیم که نظم و اقتدار را در کشور خود برقرار نماید. تقویت و مساعدت ما از رضاشاه سرش این بود و باید انصاف داد که او در چند سال اول زمامداری خود به

اصلاح امور کشور پرداخت، لکن متأسفانه آن پادشاه به مرور زمان هرچه قدرتش بیشتر شد از راه صحیح بیشتر منحرف شد و به کارهای بی‌قاعده دست برد و ملت ناراضی شد. گمان نکنید ما هم راضی بودیم، اما چه می‌توانستیم بکنیم؟ دشمنان القا می‌کردند که ما رضاشاه را اداره می‌کنیم و هرچه می‌کند به‌دستور ماست، ولی چنین نبود. تا وقتی که دیدیم شیطنت آلمانها و غفلت شاه منافع ما را دارد به‌خطر می‌اندازد، این بود که برخلاف میل خودمان این اقدام اخیر را کردیم و اطمینان می‌دهیم که به‌محض اینکه مخاطره فعلی رفع شد، خاک شما را تخلیه کنیم و شما را در امور کشور خودتان آزاد و مختار گذاریم و دولت شوروی هم که با ما متحد است همین نیت را دارد!^۱

همزمان با پخش این گفتار که متضمن وعده تخلیه ایران «پس از رفع مخاطره فعلی» است بین مرحوم فروغی و وزیر خارجه‌اش علی سهیلی از یک طرف و سفیران انگلیس و روس از طرف دیگر مذاکراتی برای عقد یک پیمان سه‌جانبه به‌منظور تنظیم وضع اقامت نیروهای متفقین در ایران جریان داشت. در این پیمان که پس از دو ماه مذاکره در اواخر آذرماه ۱۳۲۰ به‌امضا رسید، امتیازاتی برای متفقین در نظر گرفته شد که با اشغال نظامی ایران برای آنها در واقع تحصیل حاصل و تأیید عمل انجام‌یافته بود، ولی در مقابل با تضمین استقلال و تمامیت ارضی ایران و تأکید بر این مطلب که حضور این قوا در ایران در حکم اشغال نظامی نخواهد بود و مهمتر از همه فصل پنجم پیمان دایر بر اینکه بعد از پایان جنگ «دول متفق در مدتی که زیادتر از شش ماه نباشد، قوای خود را از خاک ایران بیرون خواهند برد» موفقیت بزرگی نصیب ایران شد. البته افکار عمومی که به‌طور کلی نسبت به حضور قوای متفقین در ایران بدبین بود، از این پیمان حسن استقبال نکرد و مرحوم فروغی در مقابل انتقاداتی که از پیمان می‌شد، در جلسه ۱۷ دی‌ماه ۱۳۲۰ مجلس گفت: «آنچه می‌کنم برای خیر و صلاح وطن می‌کنم و خدا را به‌شهادت می‌طلبم که در این موقع که متأسفانه چنین پیش آمده است که متصدی امور مملکت باشم هرچه می‌کنم برای مصلحت مملکت است و تصور می‌کنم خوب باشد، ممکن است اشتباه هم بکنم

۱. تاریخ سیاسی معاصر ایران (جلد اول)، تألیف دکتر سیدجلال‌الدین مدنی، دفتر انتشارات اسلامی، بهمن ۱۳۶۱، صص ۱۲۸-۱۲۷.

ولیکن انسان چه تکلیفی دارد جز اینکه به عقل خودش رجوع بکند و هرچه عقلش گفت صلاح است برطبق آن عمل بکند. البته مشاوره هم باید بکند، مشاوره هم کرده‌ام و بعد از این مطالعات و مشاورات نیتی جز خدمت به این آب و خاک ندارم.»

روز پنجم بهمن ۱۳۲۰ نیز هنگام بحث در شور نهایی پیمان سه‌جانبه، فروغی در پشت تریبون مجلس مورد حمله یکی از تماشاچیان قرار گرفت و مضروب شد. جلسه مجلس به هم خورد، ولی بعد از نیم ساعت تنفس فروغی که خونسردی خود را بازیافته بود مجدداً پشت تریبون رفت و گفت: «جمله معترضه‌ای بود کلام بنده را قطع کرد. البته جای تأسف است ولی جای تعجب نیست، چون مطلب خیلی بزرگ است. شبهاتی القا می‌شود و اشخاصی هم که درست از اوضاع و احوال مسبوق نیستند، به اشتباه می‌افتند.»

پیمان سه‌جانبه در جلسه روز بعد مجلس (ششم بهمن ۱۳۲۰) با اکثریت قاطع به تصویب مجلس رسید ولی مجلس سیزدهم بعد از آن بنای ناسازگاری با فروغی را گذاشت. فروغی در اسفندماه سال ۱۳۲۰ کابینه خود را ترمیم کرد ولی در جلسه روز یازدهم اسفند از ۱۱۲ نفر نماینده حاضر در مجلس فقط ۶۵ نفر به دولت او رأی اعتماد دادند. فروغی با اینکه اکثریت داشت، گفت که با این اکثریت ضعیف نمی‌تواند کار کند و همان روز از مجلس به دربار رفت و از نخست‌وزیری استعفا داد.

سفیر انگلیس شاه را تهدید می‌کند

کابینه سهیلی نیز که پس از استعفای فروغی بر سر کار آمد بیش از پنج ماه دوام نیاورد و در مردادماه سال ۱۳۲۱ مجلس برای تشکیل کابینه به قوام‌السلطنه رأی تمایل داد. مهمترین واقعه‌ای که در بدو زمامداری قوام‌السلطنه روی داد، بازداشت بیش از پنجاه نفر از شخصیت‌های مملکتی و افسران ارتش از طرف متفقین به اتهام همکاری با آلمانیها بود. این افراد طبق لیستی که از طرف سفرای انگلیس و شوروی به قوام‌السلطنه تسلیم شده بود، از طرف شهربانی دستگیر و تحویل متفقین شدند. کابینه قوام سپس تحت فشار سفرای انگلیس و روس و تأمین احتیاجات ریالی قوای متفقین در ایران و همچنین نیاز مالی دولت برای تأمین خواروبار و خرید غله در مهرماه سال ۱۳۲۱ لایحه‌ای برای انتشار دوست میلیون تومان اسکناس تقدیم مجلس کرد. این لایحه با مخالفت مجلس روبرو شد و پس از مدتی جر و بحث فقط پنجاه میلیون تومان آن را برای تأمین احتیاجات مالی

دولت و تدارک خواروبار تصویب نمود. مخالفت مجلس با انتشار اسکناس برای تأمین مخارج قوای روس و انگلیس در ایران به مخالفت با متفقین تعبیر شد و قوام السلطنه در مذاکره با سفرای انگلیس و روس چنین وانمود کرد که نمایندگان مجلس با پشتیبانی یا تلقین دربار با این لایحه مخالفت می‌کنند. سر ریدر بولارد سفیر انگلیس با شاه ملاقات کرد و او را تهدید نمود که اگر در کار نیروهای متفقین در ایران کارشکنی کند با واکنش جدی آنها روبرو خواهد شد. سر ریدر بولارد در خاطرات خود به این ملاقات مهم اشاره نمی‌کند، ولی شاه در مصاحبه با «کارانجیا» روزنامه‌نگار هندی که در سال ۱۹۷۷ منتشر شد، اشاره مختصری به این ماجرا کرده و می‌گوید:

انگلیسیها قوام را برای انتشار مقدار زیادی اسکناس برای تأمین مخارج قوای خود در ایران تحت فشار گذاشتند و قوام موضوع را به مجلس محول کرد ولی مجلس آماده پذیرش این پیشنهاد نبود. سفیر انگلیس به تنهایی مرا ملاقات کرد و گفت که از طرف نیروهای متفقین (روس و انگلیس) سخن می‌گویند. او گفت که قوام السلطنه مورد اعتماد متفقین است ولی مجلس در کارها اخلال می‌کند و باید منحل شود.^۱

در آن موقع راه قانونی برای انحلال مجلس وجود نداشت و شاه نمی‌توانست تقاضای سفیر انگلیس را اجابت کند ولی از نمایندگان مجلس که با دربار رابطه داشتند، خواست که راه حلی برای این مشکل پیدا کنند. قوام السلطنه از موقعیت استفاده کرده و در ۲۶ آبان سال ۱۳۲۱ طی لایحه‌ای از مجلس تقاضای اختیارات فوق‌العاده نمود و اختیار نشر اسکناس را نیز در این لایحه گنجانید. قوام السلطنه در جلسه خصوصی مجلس به نمایندگان گفت که مخالفت آنها با این لایحه وضع خطرناکی در مملکت به وجود خواهد آورد. با وجود این مجلس با دادن اختیارات فوق‌العاده به قوام السلطنه مخالفت کرد و چون انگلیسها و روسها واقماً خواب خطرناکی برای ایران دیده بودند، بعد از ظهر همان روز در جلسه فوق‌العاده‌ای که تا نیمه شب به طول انجامید لایحه نشر اسکناس برای تأمین احتیاجات مالی متفقین با جرح و تعدیل به تصویب رسید.

در این روزهای بحرانی امکان برکناری محمدرضا شاه و استقرار یک حکومت موقت یا بازگرداندن قاجاریه به سلطنت یک بار دیگر مطرح شد و شاه خود در گفتگو با

1. The Mind of A Monarch, R. K. Karanjia, 1977, pp. 64-65.

کارانجیا روزنامه‌نگار هندی به موضوع نواختن آهنگ سرود رسمی قاجاریه به‌جای سرود شاهنشاهی در یک ضیافت رسمی سفارت انگلیس در این دوره اشاره می‌کند. «ژرار دو ویلیه» روزنامه‌نگار فرانسوی در این مورد توضیحات بیشتری داده و از آن جمله می‌نویسد:

در این روزهای بحرانی خبرهای نگران‌کننده‌ای به گوش محمدرضاشاه می‌رسید. خبری که او را به شدت تکان داد این بود که نقشهٔ برکناری وی از مقام سلطنت و انتخاب فرد مطیعتری برای این مقام به‌طور جدی از طرف مقامات دو کشور اشغال‌کننده تحت بررسی قرار گرفته است. او برای اولین بار شنید که شاهزادهٔ قاجار به‌نام حمیدمیرزا پسر آخرین ولیعهد قاجار محمدحسن میرزا برای جانشینی او در نظر گرفته شده است.

او همچنین اطلاع یافت که در یک مهمانی رسمی سفارت انگلیس در تهران ارکستر به‌جای سرود شاهنشاهی آهنگ سرود رسمی قاجاریه را نواخته است... این موضوع جدی بودن خطری را که در پیش بود، به‌خوبی نشان می‌داد. بلی، جلوس یک شاهزادهٔ قاجار بر تخت سلطنت ایران به‌عمر سلسلهٔ پهلوی پایان می‌داد، و چقدر برای او شرم‌آور بود که بیش از چند ماه قادر به حفظ تاج و تخت پدرش نباشد...^۱

در همین ایام بر اثر کمبود مواد غذایی بخصوص نان، بلوای ۱۷ آذر در تهران روی داد و قوام‌السلطنه به‌بهانهٔ فرو نشانیدن اختشاش، حکومت نظامی در تهران اعلام کرد. تمام روزنامه‌ها که با دولت مخالفت می‌کردند، توقیف شدند و فقط یک روزنامهٔ دولتی به‌نام «اخبار روز» در تهران انتشار یافت. این وضع در حدود دو ماه به‌طول انجامید و سرانجام قوام‌السلطنه در برابر مخالفت شدید افکار عمومی و مجلس و مخالفت باطنی شاه نتوانست به حکومت خود ادامه دهد. حکومت قوام‌السلطنه در ۲۴ بهمن ۱۳۲۱ سقوط کرد و بارای تمایل مجلس علی‌سهیلی مجدداً مأمور تشکیل کابینه شد. حکومت سهیلی این بار بیش از یک‌سال دوام آورد و در این مدت عمر مجلس سیزدهم نیز به‌پایان رسید و انتخابات دورهٔ چهاردهم در زمان حکومت سهیلی برگزار گردید. در این انتخابات که نخستین انتخابات آزاد (به‌طور نسبی) پس از سقوط رضاشاه بود، عده‌ای از

1. L'Irresistible Ascension De Mohammad Reza, Gerard De Villier, p. 126.

عناصر ملی و وطن خواه به مجلس راه یافتند و با اعمال نفوذ نیروهای شوروی چند وکیل توده‌ای هم از شهرهای شمالی انتخاب شدند.

مسئله ایران در کنفرانسهای سران

مهمترین واقعه دومین دوره نخست‌وزیری سهیلی از نظر سیاست بین‌المللی، تشکیل کنفرانس سران سه دولت بزرگ متفق در تهران بود. تشکیل این کنفرانس فرصتی به شاه داد تا با چرچیل و استالین و روزولت در تهران ملاقات و مذاکره کند. البته شاه یک بار نیز قبلاً هنگام توقف بیست و چهار ساعته چرچیل در تهران در راه سفرش به مسکو با او



علی سهیلی

ملاقات و مذاکره کرده بود، ولی این بار ملاقات با سران سه کشور بزرگ بیشتر به تحکیم موقعیت او کمک کرد و اعلامیه سران که متضمن تضمین استقلال و تمامیت ارضی ایران بود مهمترین حاصل این کنفرانس برای ایران به شمار می‌رفت.^۱

مجلس چهاردهم که مخلوق دولت سهیلی بود، از دادن رأی تمایل به او خودداری نمود و در اوایل فروردین‌ماه سال ۱۳۲۳ حکومت ساعد جانشین او شد. دوران حکومت هشت‌ماهه ساعد از متشنجترین ادوار حکومت‌های بعد از شهریور ۲۰ بود، زیرا علاوه بر مداخلات روزافزون خارجی‌ان در امور داخلی ایران، در نتیجه رد تقاضای اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی روابط ایران و شوروی به شدت تیره شد و حکومت ساعد تحت فشار روسها در آذرماه سال ۱۳۲۳ جای خود را به حکومت بیات داد که آن هم بیش از پنج ماه و اندی دوام نیاورد و جای خود را به حکومت حکیمی (حکیم‌الملک) داد که مجلس از دادن رأی اعتماد به کابینه او خودداری کرد و به محسن صدر (صدرالاشراف) رأی تمایل داد. در دوران حکومت پنج‌ماهه صدرالاشراف که مقارن پایان جنگ دوم

۱. این اعلامیه که در آذر ۱۳۲۲ در بحبوحه جنگ دوم جهانی صادر شده، می‌گوید: «رئیس‌جمهور امریکا، نخست‌وزیر جماهیر شوروی و نخست‌وزیر انگلستان پس از مشورت بین خود و نخست‌وزیر ایران مایلند موافقت سه دولت را راجع به مناسبات خود با ایران اعلام دارند. سه دولت کمک‌هایی را که ایران در تعقیب جنگ علیه دشمن مشترک و مخصوصاً در قسمت تسهیل وسایل حمل و نقل مهمات از ممالک ماورای بحار به اتحاد جماهیر شوروی به عمل آورده تصدیق دارند.

سه دولت نامبرده تصدیق دارند که این جنگ مشکلات اقتصادی خاصی برای ایران فراهم آورده و موافقت دارند که با در نظر گرفتن احتیاجات سنگینی که عملیات جنگ جهانی بر آنها تحمیل می‌کند و کمی وسایل حمل و نقل در دنیا و همچنین کمی مواد خام و سایر حوایج کشوری، کمک‌های اقتصادی خود را تا حد امکان به دولت ایران ادامه دهند. راجع به دوره بعد از جنگ کشورهای متحده امریکا، اتحاد جماهیر شوروی و انگلستان با دولت ایران موافقت دارند که هر نوع مسائل اقتصادی که در پایان مناسبات ایران با آن مواجه باشد از طرف کنفرانسها یا مجامع بین‌المللی که برای مطالعه مسائل اقتصادی بین‌المللی تشکیل یا ایجاد شود ضمن بررسی مسائل اقتصادی سایر ملل متحد، مورد توجه کامل قرار گیرد.

دولتهای سه کشور فوق در حفظ استقلال و حاکمیت و تمامیت ارضی ایران با دولت ایران اتفاق نظر دارند و به مشارکت ایران با سایر ملل صلح‌دوست در برقراری صلح بین‌المللی و امنیت و سعادت بعد از جنگ برطبق منشور آتلانتیک که مورد قبول چهار دولت است استحضار دارند. امضا: وینستون چرچیل، ژ. و. استالین، فرانکلین، روزولت.



استالین، روزولت و چرچیل در کنفرانس یالتا

جهانی بود در ایالات شمالی ایران بخصوص آذربایجان وضع متشنجی به وجود آمد و به استعفای صدرا لاشراف در آبان ماه ۱۳۲۴ منتهی گردید. مجلس چهاردهم دوباره به سراغ حکیم الملک رفت، ولی حکومت جدید حکیم الملک هم که بیش از سه ماه دوام نیاورد کاری از پیش نبرد و غائله آذربایجان و تشکیل حکومت‌های خودمختار دست‌نشانده شوروی در تبریز و مهاباد در این دوره به وقوع پیوست.

در این دوران متشنج و بی‌ثبات که عمر دولتهای ایران از یک تا شش ماه تجاوز نمی‌کرد، کنفرانس مهم و سرنوشت‌ساز یالتا، یا دومین کنفرانس سران سه دولت بزرگ در زمان جنگ تشکیل شد. در این زمان سیاست انگلیسیها در ایران به واسطه مقاصد توسعه طلبانه شوروی در این کشور تغییر یافته و همکاری صمیمانه انگلیس و شوروی

در نخستین سالهای اشغال ایران جای خود را به رقابت و اختلاف داده بود. انگلیسیها نگرانی خود را از اوضاع ایران در کنفرانس یالتا مطرح کردند و به موجب صورتجلسه مذاکرات روز هشتم فوریه ۱۹۴۵ وزیران خارجه سه دولت در کنفرانس یالتا:

ایدن وزیر خارجه انگلیس ضمن طرح مسئله ایران پس از یادآوری مفاد اعلامیه سه دولت که در پایان کنفرانس تهران منتشر شده بود، گفت: متفقین پیمانی با دولت ایران منعقد نموده‌اند که به موجب آن ایران مزایایی برای متفقین در زمان جنگ قائل شده است ولی به نظر او در سایر مسائل دولت ایران باید مالک الرقاب خانه خود بوده و آزادی کامل در تصمیمات خود داشته باشد. دولت انگلستان اهمیت زیادی به رعایت این اصول می‌دهد و اگر غفلتی در این باره شود، محتمل است متفقین به رقابتهایی در امور ایران پردازند که موافق میل هیچ‌کس نیست. به این مناسبت او پیشنهاد کرد که متفقین از دخالت در امور داخلی ایران خودداری نمایند. درباره نفت ایدن اظهار داشت که دولت انگلیس اعتراضی به احتیاج شورویها نسبت به نفت ایران ندارد و سیاست دولت او این نیست که مانع شود دولت شوروی نفت شمال ایران را به دست آورد و معترف است که کشور شوروی بازار طبیعی نفت مزبور می‌باشد. دولت انگلیس میل ندارد مانعی در راه دولت شوروی ایجاد کند که آن دولت نتواند امتیاز نفت شمال ایران را تحصیل کند مشروط بر اینکه ایرانیان هر موقعی که میل دارند حاضر به چنین مذاکراتی باشند. سپس ایدن گفت که به نظر او بهتر است دول متفق اعلام دارند که متفقین تا خروج نیروهای خود از ایران فشاری برای تحصیل امتیاز نفت نخواهند آورد و دولت انگلستان حاضر است که در این کنفرانس انتشار اعلامیه‌ای را مبنی بر اینکه متفقین حاضر هستند نیروهای خود را قبل از موعد مقرر از ایران خارج کنند تحت مطالعه و بررسی قرار دهد. خارج کردن این نیروها ممکن است پس از آنکه استفاده از راه رساندن مهمات به روسیه از ایران منتفی شد، آغاز گردد. ایدن در پایان گفت اگر توافقی درباره پیشنهاد او حاصل شود، تأثیر بسیار نیکویی در افکار عمومی دنیا خواهد داشت و نشان خواهد داد که متفقین خود را متعهد به اجرای مفاد اعلامیه تهران می‌دانند.

مولوتف وزیر خارجه شوروی گفت دو مسئله مختلف در این قضیه مورد بحث است. یکی امتیازات نفت و دیگری بیرون بردن نیروهای متفقین از ایران. درباره

مسئله اخیر که خارج کردن نیروهای متفقین باشد، چنین پیشنهادی تاکنون به دولت شوروی نشده بود. به نظر او این مسئله مربوط به انجام تعهدات پیمانی است که با ایران منعقد شده و اگر لازم باشد که در مندرجات پیمان تغییری داده شود قضیه باید تحت مطالعه قرار بگیرد و این کار وقت لازم دارد. درباره مسئله نفت مولوتف اظهار داشت که ملاحظاتی چند در این باب باید بیان کند. دولت شوروی از آهی سفیر ایران در مسکو استفسار کرد که نظر دولت ایران راجع به تقاضای دولت شوروی در باب تحصیل امتیاز نفت چه خواهد بود؟ جواب آهی کاملاً مساعد بود و به همین جهت کافتارادزه به ایران رفت که مذاکرات را شروع نماید. در اولین مذاکره‌ای که کافتارادزه با ساعد نخست‌وزیر ایران داشت ساعد روی خوش و مساعدی نشان داد. البته این نظر بسیار طبیعی بود زیرا اعطای امتیاز نفت شمال ایران به شوروی نه تنها برای دولت شوروی بلکه به حال ایران هم سودمند بود. علاوه بر این چنین امتیازی با اعلامیه تهران هم تطبیق می‌کرد چون به اقتصاد ایران کمک شایانی می‌نمود. این بود مرحله اول مذاکرات. اما در مرحله دوم وضع به کلی تغییر یافت و ایرانیها مدعی شدند که موقع برای ادامه مذاکرات مناسب نیست و مجلس شورای ملی ایران تصمیمی اتخاذ کرد که تا جنگ ادامه دارد امتیازی داده نشود. بعدها بسیاری از ایرانیان اظهار داشتند که این تصمیم عجولانه گرفته شده و از خردمندی به دور بوده است. حال به چه علت مرحله سومی نباید پیش بیاید؟ نظر به اینکه ایرانیان یک بار فکر خود را عوض کردند دولت شوروی دلیلی نمی‌بیند که دوباره فکر آنها عوض نشود و به مرحله اول برنگردند. دولت شوروی سعی کرده است که ایرانیان را تشویق کند به مرحله اول برگردند و مذاکرات را از نو آغاز نمایند. مولوتف در پایان گفت که به نظر او لزومی در کار نیست که نسبت به این قضیه توجه مخصوصی معطوف گردد و چون وضع حاضر حاد نمی‌باشد، بهتر است که قضیه را مسکوت بگذاریم تا راه حل آن خودبه‌خود به دست آید.

استیتینیوس (وزیر خارجه آمریکا) متذکر شد که دولت آمریکا هیچ پیمانی در زمان جنگ با دولت ایران منعقد نکرده است. شرکتهای امریکایی مذاکراتی برای تحصیل امتیاز نفت با دولت ایران کرده‌اند ولی پس از تصمیم مجلس همه آن مذاکرات قطع شده است، بنابراین وضع شرکتهای مزبور با وضع دولت شوروی در باب امتیازات

یکسان است... دولت امریکا هیچ حرفی ندارد که قضیه امتیازات را به بعد از جنگ موکول نماید و درباره خارج کردن نیروهای متفقین از ایران از پیشنهاد وزیر خارجه انگلیس کاملاً پشتیبانی می‌کند.

ایدن تأکید کرد که دولت انگلستان هیچ مخالفتی با اعطای امتیاز نفت به دولت شوروی ندارد و استیتنیوس نیز نظر دولت انگلیس را تأیید نمود و گفت دولت امریکا هم در این مورد هیچ مخالفتی ندارد. ایدن متذکر شد که شرکتهای انگلیسی قبل از آنکه دولت شوروی با ایران درباره نفت وارد مذاکره شود با دولت ایران درباره نفت مذاکره می‌کردند ولی در نتیجه تصمیم دولت ایران اکنون این مذاکرات متوقف شده است. ایدن گفت اگر اعلامیه‌ای به طرزی که او پیشنهاد کرده منتشر گردد، موجبات اطمینان خاطر ایرانیان را فراهم خواهد ساخت و تجدید مذاکرات را درباره امتیازات نفت تسهیل خواهد نمود. وی افزود که درباره خارج کردن نیروهای متفقین از ایران نیازی به تغییر مواد پیمان نیست، زیرا پیمان مزبور مقرر می‌دارد که نیروهای متفقین نباید دیرتر از شش ماه پس از خاتمه جنگ از ایران خارج شوند و لذا همین که رساندن لوازم به شوروی از راه ایران قطع شد نیروهای متفقین هم می‌توانند از ایران بیرون بروند.

مولوتف گفت به نظر او مصلحت در این است که این قضیه فعلاً مسکوت بماند و اضافه کرد در صورت لزوم می‌تواند کافتارادزه را به کنفرانس احضار کند تا گزارشی راجع به وضع ایران بدهد.

ایدن در پایان گفت که مایل است درباره مطالبی که آقای مولوتف اظهار نموده مطالعه کند و شاید در جلسات بعد پیشنهادهای دیگری در این باب داشته باشد. استیتنیوس وزیر خارجه امریکا در خاطرات خود می‌نویسد: «کنفرانس یالتا خاتمه یافت بدون اینکه راجع به ایران توافقی حاصل شود. ایدن و من سعی می‌کردیم که اعلامیه‌ای راجع به ایران صادر شود و مولوتف مخالفت می‌کرد و هرچند ما دو نفر تأکید کردیم که به مسئله ایران اهمیت زیادی می‌دهیم مولوتف پاسخ داد که غیرممکن است در این موقع قدم دیگری در این باب برداشته شود. در پروتکل نهایی کنفرانس یالتا هم فقط به ذکر این بند درباره ایران اکتفا شد که «آقایان ایدن و استیتنیوس و مولوتف درباره اوضاع ایران با یکدیگر تبادل نظر کردند و موافقت شد که تبادل نظر درباره این مسئله از

طریق دیپلماتیک ادامه یابد.»

طرح جدید انگلیس برای تقسیم ایران

جنگ دوم جهانی شش ماه پس از کنفرانس یالتا با تسلیم بلاقید و شرط آلمان و ژاپن خاتمه یافت. نیروهای انگلیس و امریکا در اجرای تعهدات خود و برای وادار ساختن دولت شوروی به محترم شمردن این تعهدات قبل از مهلت مقرر ایران را تخلیه کردند، ولی دولت شوروی نه فقط حاضر به تخلیه نیروهای خود از ایران نشد، بلکه با خلع سلاح نیروهای ایرانی در آذربایجان و جلوگیری از حرکت نیروی اعزامی از مرکز به این استان، موجبات استقرار یک حکومت دست‌نشانده را در آذربایجان فراهم ساخت. روز بیست و پنجم آذر سال ۱۳۲۴، یعنی چهار روز پس از اعلام تشکیل حکومت «خودمختار» آذربایجان، کنفرانس وزیران خارجه شوروی و انگلیس و امریکا در مسکو تشکیل شد. در این کنفرانس به جای استیتینیوس، «جیمز بیرنز»^۱ وزیر خارجه جدید امریکا و به جای ایدن، «ارنست بون»^۲ وزیر خارجه حکومت کارگری انگلیس حضور داشتند. در این کنفرانس که از ۱۶ تا ۲۷ دسامبر ۱۹۴۵ به طول انجامید درباره اوضاع ایران مذاکرات مفصلی به عمل آمد و به طوری که بیرنز در کتاب خود تحت عنوان «گفتار صریح»^۳ نوشته است علاوه بر مذاکراتی که در جلسات کنفرانس وزیران خارجه به عمل آمد، خود او دو بار موضوع را در مذاکرات خصوصی با استالین عنوان نمود، ولی استالین هر بار معاذیر غیرموجهی درباره خودداری از تخلیه ایران مطرح ساخت. از جمله این معاذیر غیرمنطقی که وزیر خارجه امریکا به آن اشاره کرده این است که استالین می‌گوید: «معادن نفت باکو در نزدیکی مرز ایران واقع شده و مسئله حفظ امنیت این معادن برای شوروی اهمیت حیاتی دارد. این معادن را باید در مقابل احتمال هر اقدام خصمانه‌ای از طرف ایران حفظ نمود و هیچ اعتمادی هم به دولت ایران نمی‌توان داشت. ممکن است خرابکارانی به حوزه‌های نفتی شوروی اعزام شوند که معادن مزبور را آتش

1. James F. Byrnes

2. Ernest Bevin

3. Speaking Frankly

بزنند و چون دولت شوروی به موجب پیمان منعقد شده حق دارد که نیروهای خود را تا پانزدهم مارس در ایران نگاه دارد لذا قصد ندارد قبل از آن تاریخ ایران را تخلیه کند و در آن تاریخ هم باید وضع را بررسی نمود و ملاحظه کرد آیا ممکن است سربازان شوروی را از ایران خارج کرد یا نه! استالین سپس می‌گوید اتخاذ تصمیم درباره این موضوع موکول به رویه و رفتار دولت ایران خواهد بود و نیز متذکر می‌شود که قرارداد ۱۹۲۱ بین ایران و شوروی به دولت شوروی حق می‌دهد هرگاه خطری از ناحیه ایران متوجه شوروی بشود، نیروهای خود را وارد ایران بکند.

بیرنز در خاطرات خود می‌نویسد بوین وزیر خارجه انگلیس پیشنهاد کرد که کمیسیونی از نمایندگان سه دولت برای بررسی اوضاع ایران به این کشور اعزام شود، ولی درباره حدود اختیارات و وظایف این کمیسیون توافقی حاصل نشد.

سر ریدر بولارد سفیر زمان جنگ انگلیس در ایران هم که برای مشورت به مسکو احضار شده بود در خاطرات خود می‌نویسد که «بوین در کنفرانس مسکو پیشنهاد کرد با کسب موافقت ایران یک کمیسیون مشترک انگلیس - آمریکا - شوروی تشکیل شود تا حکومت مرکزی ایران را در به وجود آوردن شوراهای ایالتی و ولایتی که در قانون اساسی ایران پیش‌بینی شده و باعث برقراری روابط حسنه دولت با استانهای مختلف نیز خواهد بود، یاری دهد.»^۱

ولی شاه در مصاحبه‌های خود با کارانجیا روزنامه‌نگار هندی که در سال ۱۹۷۷ به صورت کتابی منتشر شده، مطالب شگفت‌انگیزی درباره مذاکرات کنفرانس وزیران خارجه شوروی و انگلیس و آمریکا در مسکو عنوان نموده و از «طرح بوین» برای پاره پاره کردن ایران سخن می‌گوید. قسمتی از این مصاحبه چنین است:

سؤال: ممکن است درباره این طرح یا توطئه‌ای که به آن اشاره کردید، توضیحات بیشتری بدهید؟

جواب: همانطور که گفتم ما از آمریکا و انگلیس تقاضا کردیم برای تخلیه ایران، متحد زمان جنگ خود (دولت شوروی) را تحت فشار بگذارند ولی آقایان بیرنز و بوین کاری برای ما نکردند. برعکس در کنفرانس وزیران خارجه سه کشور در مسکو آنها

۱. شتراها باید بروند، سر ریدر بولارد، ترجمه حسین ابوترابیان، نشر نو، چاپ اول ۱۳۶۲، ص ۱۲۶.

یک طرح سری برای تقسیم ایران بین انگلیس و شوروی عنوان نمودند... به نظر می‌رسد اساس پیشنهادات بوین این بود که متفقین دولت ایران را برای دادن اختیارات بیشتر به استانها تحت فشار بگذارند تا بعضی ایالات بتوانند حکومتهای خودمختاری برای خود تشکیل بدهند، هرچند ظاهراً این حکومتهای خودمختار در قالب انجمنهای ایالتی و ولایتی که در قانون اساسی ایران پیش‌بینی شده جزئی از ایران به‌شمار می‌آمدند، اما طرح بوین در واقع تشکیل حکومتهای خودمختاری را در مناطقی مانند آذربایجان و گیلان و مازندران و گرگان و کردستان تحت نفوذ و کنترل شوروی و تشکیل حکومتهای خودمختار خوزستان و فارس را تحت حمایت و کنترل انگلیس در نظر داشت... این در واقع یک طرح جدید تقسیم ایران به مناطق نفوذ مانند قرارداد ۱۹۰۷ بود.

سؤال: واکنشها روسها در برابر این طرح چه بود؟

جواب: به نظر می‌رسد که مولوتف اظهار نظر درباره این طرح را به مشورت با استالین موکول می‌کند و بوین و بیرنز اصرار می‌کنند خودشان با استالین در این مورد مذاکره کنند. استالین ابتدا از این طرح استقبال می‌کند ولی پاسخ قطعی خود را به بررسیهای بیشتر موکول می‌نماید. روز بعد استالین به مولوتف دستور می‌دهد که از قبول این طرح خودداری نماید.^۱

شاه در دنباله این گفتگو می‌گوید که علت رد طرح بوین از طرف استالین این بوده است که استالین به تمام ایران چشم طمع دوخته بود و اضافه می‌کند که انگلیسیها چون نتوانستند نقشه جدید تقسیم ایران را با مشارکت روسها به موقع اجرا بگذارند، در ایالات جنوبی دست به تحریکاتی زدند تا در صورت عدم موفقیت در جلوگیری از گسترش نفوذ شوروی در شمال ایران ایالات جنوبی را از ایران جدا کنند. شاه حتی مرحوم حکیم‌الملک نخست‌وزیر وقت ایران را نیز به‌عنوان عامل انگلیسیها معرفی کرده و او را متهم می‌کند که در اجرای نظریات انگلیسیها برای تشکیل انجمنهای ایالتی و ولایتی و کاهش قدرت و اختیارات دولت مرکزی پافشاری می‌نمود.

البته امریکاییها هم درباره مقاصد واقعی انگلیسیها از پیشنهاد تشکیل کمیسیون

1. The Mind of A Monarch, R. K. Karanjia, p. 78.

سه‌جانبه بدگمان بودند و «مورای» سفیر وقت آمریکا در تهران در تلگراف مورخ دهم ژانویه سال ۱۹۴۶ خود از تهران به وزیر خارجه آمریکا می‌نویسد که سر ریدر بولارد در اصل طرح پیشنهادی مربوط به تشکیل کمیسیون سه‌جانبه در ایران، مخصوصاً به وضع خوزستان مهمترین استان نفت‌خیز ایران و وجود یک اقلیت عرب‌زبان در آنجا اشاره کرده و چنین به نظر می‌رسد که انگلیسیها امکان جدا کردن خوزستان را از ایران در ازای تثبیت موقعیت شورویها در آذربایجان در مد نظر داشته‌اند.^۱

در هر حال هیچ‌یک از این پیش‌بینی‌ها به وقوع نپیوست. دولت حکیم‌الملک جای خود را به حکومت قوام‌السلطنه داد و قوام‌السلطنه با مسافرت به مسکو و امضای موافقتنامه‌ای که متضمن وعده تشکیل شرکت مختلط نفت ایران و شوروی برای



شاه مرحوم حکیم‌الملک را هم عامل انگلیسی‌ها می‌دانست.

1. Foreign Relations of the United States of America, vol 7, pp. 299-301.



قوام السلطنه در آخرین دوره نخست‌وزیری خود.

بهره‌برداری از نفت شمال ایران بود موجبات تخلیه ایران را از نیروهای شوروی فراهم ساخت. او حتی برای جلب رضایت شورویها سه وزیر توده‌ای وارد کابینه خود کرد و حکومت پیشه‌وری را در آذربایجان عملاً به رسمیت شناخت، ولی با خروج نیروهای شوروی از ایران مانع اصلی حرکت نیروهای ارتش به آذربایجان از میان رفت و حکومت پوشالی دمکراتها در آذربایجان روز ۲۱ آذر سال ۱۳۲۵ سرنگون شد.

در اینجا باید اذعان کرد که دولت انگلیس چه در جریان طرح دعوای ایران علیه شوروی در شورای امنیت سازمان ملل متحد و چه در جریان اقداماتی که به تخلیه ایران از نیروهای شوروی و عملیات نظامی برای استقرار حاکمیت دولت مرکزی در آذربایجان صورت گرفت، به‌طور جدی از دولت ایران پشتیبانی کرد و طرح تشکیل انجمنهای ایالتی و ولایتی و دادن اختیارات بیشتر به استانها که شاه آن را یک طرح

انگلیسی می دانست دنبال نشد.

مجلس پانزدهم پیشنهادهای حکومت قوام السلطنه را برای تشکیل شرکت مختلط نفت ایران و شوروی در جلسه ۱۳ آبان ۱۳۲۶ خود به اتفاق آراء رد کرد و ضمن رد این پیشنهاد برای حفظ موازنه دولت را مکلف نمود «در کلیه مواردی که حقوق ملت ایران نسبت به منابع ثروت کشور اعم از منابع زمینی و زیرزمینی و غیر آن مورد تضییع واقع شده است بخصوص راجع به نفت جنوب به منظور استیفای حقوق ملی مذاکرات و اقدامات لازمه را به عمل آورد و مجلس شورای ملی را از نتیجه آن مطلع سازد».

شاه حزب توده را عامل انگلیس می داند

حکومت قوام السلطنه به فاصله کمتر از دو ماه پس از رد لایحه تشکیل شرکت نفت مختلط ایران و شوروی سقوط کرد و آقای ابراهیم حکیمی (حکیم الملک) برای سومین بار مأمور تشکیل کابینه شد ولی عمر سومین دولت او هم به شش ماه نرسید. در خردادماه سال ۱۳۲۷ عبدالحسین هژیر به نخست وزیر برگزیده شد و پس از پنج ماه جای خود را به ساعد داد. حکومت ساعد قریب ۱۷ ماه تا نیمه فروردین سال ۱۳۲۹ دوام آورد و علت دوام حکومت او هم واقعه سوء قصد به شاه در پانزدهم بهمن ماه ۱۳۲۷ و پایان یافتن دوره پانزدهم مجلس بود. درباره ماجرای سوء قصد به شاه مطالب زیادی نوشته شده، بعضیها مانند دکتر فریدون کشاورز از رهبران سابق حزب توده، دکتر کیانوری دیرکل بعدی این حزب را طراح اصلی این توطئه می دانند و عده ای معتقدند که رزم آرا رئیس ستاد ارتش وقت که نقشه کودتا و به دست گرفتن قدرت را داشته در پشت سر این توطئه قرار داشته و به همین دلیل مأموران او پس از عدم موفقیت ضارب (ناصر فخرآرایی) او را از پای درآورده و از افشای اسرار ماجرا جلوگیری نموده اند، ولی نکته جالب توجه این است که شاه در این ماجرا هم قبل از همه انگشت انگلیسیها را می بیند و چون دلیل قانع کننده ای برای اثبات این اتهام وجود ندارد روی این نکته تأکید می کند که رفیقه ضارب دختر باغبان سفارت انگلیس بوده است! «ژرار دو ویلیه» نویسنده فرانسوی و کارانجیا روزنامه نگار هندی هر دو به این نکته از قول شاه اشاره می کنند و چنین به نظر می رسد که ارتباط ضارب با حزب توده و دکتر کیانوری هم در این اعتقاد شاه که دست انگلیسیها در کار بوده خللی ایجاد نمی کند، زیرا شاه حزب توده را هم

بی‌ارتباط با سیاست انگلیس نمی‌داند و در مصاحبه با روزنامه‌نگار هندی درباره این رابطه چنین می‌گوید:

پس از ورود روسیه به جنگ، انگلیسیها در اجرای سیاست همکاری با روسها در صدد نفوذ در سازمانهای کمونیستی و تقویت کمونیستهای محلی برآمدند تا از ایجاد اختلال در کارخانه‌ها و صنایع جنگی جلوگیری به عمل آورند. در اجرای همین سیاست شرکت نفت انگلیس و ایران کمونیستهای ایرانی را به تشکیل یک حزب سیاسی ترفیب کرد و منابع مالی تشکیل این حزب را نیز فراهم ساخت. مغز متفکر حزب جدید مقام ارشد ایرانی شرکت نفت مصطفی فاتح بود. مصطفی فاتح رهبران کارگری و کمونیستهای قدیمی را که قبلاً به دور دکتر تقی ارانی جمع شده بودند، گرد آورده حزب توده را تشکیل داد. شرکت نفت بسیاری از آنها را به استخدام خود درآورد و به انتشار ده دوازده روزنامه حزبی کمک کرد.^۱

رزم‌آرا عامل کدام سیاست بود؟

در زمان حکومت ساعد در اجرای مصوبه مجلس پانزدهم مذاکراتی برای تجدیدنظر در قرارداد ۱۹۳۳ نفت صورت گرفت که به امضای قرارداد الحاقی معروف به قرارداد «گس-گلشانیان» منتهی شد. کار رسیدگی به این قرارداد به مجلس شانزدهم که عده‌ای از عناصر ملی به آن راه یافته بودند، محول گردید. دولت ساعد در آغاز کار این مجلس در فروردین سال ۱۳۲۹ جای خود را به حکومت علی منصور داد. دولت منصور هم در مدت عمر کوتاه سه‌ماهه خود در گذراندن قرارداد الحاقی که امتیازات ناچیزی نسبت به قرارداد قبلی داشت، توفیقی به دست نیاورد و با بالا گرفتن بحران نفت، شاه برای اولین بار در دوران سلطنت خود یک نفر نظامی را به مقام نخست‌وزیری منصوب کرد. نخست‌وزیر جدید سپهد حاجیعلی رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش بود که به نظر می‌رسید شاه تحت فشار خارجی مجبور به انتخاب او برای مقام نخست‌وزیری شده است.

در آن موقع امریکاییها نقش فعالتری در سیاست ایران به عهده گرفته بودند و انتصاب رزم‌آرا به مقام نخست‌وزیری هم به فعالیتهای پشت پرده آنها نسبت داده شد، ولی «باری

1. The Mind of A Monarch, R. K. Karanjia, p. 64.

روبین^۱ نویسنده و محقق معروف امریکایی این نظریه را رد کرده و می‌نویسد:

با اینکه بسیاری از ایرانیها رزم‌آرا را «آدم امریکا» می‌دانستند، امریکا نه نقشی در روی کار آوردن او داشت و نه علاقه‌ای به دوام حکومت او نشان می‌داد... پس از انتصاب رزم‌آرا به مقام نخست‌وزیری با توجه به لیاقتی که وی در امور نظامی از خود نشان داده بود، امریکاییها هم به امکان تحولاتی در جهت مثبت در ایران امیدوار شدند، ولی این امیدواری خیلی زود به یأس مبدل شد. رزم‌آرا برخلاف تصوراتی که قبلاً درباره او وجود داشت، پس از رسیدن به مقام نخست‌وزیری درصدد نزدیکی به شورویها برآمد و برای جلب رضایت آنها (و شاید هم انگلیسیها) محدودیتهایی درباره مسافرت دیپلماتها و مأمورین امریکایی در ایران وضع کرد و از ادامه مذاکره برای دریافت وام و کمک از امریکا خودداری نمود...

رزم‌آرا در آغاز زمامداری نقشه‌های زیادی در سر داشت و یا حداقل حرفهای گنده‌ای می‌زد. او یک بار به دیپلماتهای امریکایی گفته بود که تنها راه برای اصلاحات اجتماعی و اجرای برنامه‌های توسعه در ایران، بستن مجلس و زندانی کردن نمایندگان آن و اداره امور کشور با قدرت و اختیارات دیکتاتوری است. البته این حرف برای امریکاییها خوشایند نبود و انعکاس آن در واشنگتن بیشتر موجب بدگمانی امریکا درباره افکار و هدفهای واقعی او شد. با عدم حمایت امریکا و عدم اعتماد شاه، رزم‌آرا شانس زیادی برای موفقیت نداشت ولی ضربه نهایی را مسئله نفت و عدم موفقیت رزم‌آرا در حل این مسئله به حکومت او وارد ساخت. در همان روزی که رزم‌آرا به نخست‌وزیری منصوب شد مجلس کمیسیونی را برای رسیدگی به قرارداد الحاقی نفت انتخاب کرد و دکتر مصدق که به مخالفت با انگلیسیها شهرت داشت، به ریاست این کمیسیون برگزیده شد. جوی که در مجلس به وجود آمده بود نشان می‌داد که قرارداد الحاقی تصویب نخواهد شد، به همین جهت رزم‌آرا آن را پس گرفته و مذاکرات تازه‌ای با انگلیسیها آغاز کرد. انتشار خبر امضای قرارداد جدید نفت بین امریکا و عربستان سعودی براساس تقسیم بالمناصفه منافع (پنجاه - پنجاه) انگلیسیها را وادار کرد که سرانجام به امضای قرارداد جدیدی بر این اساس رضایت بدهند، ولی رزم‌آرا

1. Barry Rubin



سپید حاجعلی رزم آرا

پیش از آنکه بتواند قرارداد جدید را به مجلس ببرد، روز هفتم مارس سال ۱۹۵۱ به قتل رسید... نهضت مخالفت با امضای هرگونه قرارداد جدید با انگلیسیها و ملی شدن نفت که قبل از قتل رزم آرا آغاز شده بود، با مرگ او اوج گرفت و مجلس در یک جلسه پرهیجان اصل ملی شدن نفت را تصویب کرد. قانون ملی شدن نفت روز ۳۰ آوریل سال ۱۹۵۱ به تصویب نهایی مجلس رسید و شاه روز دوم مه آن را توشیح کرد.^۱

۱. جنگ قدرتها در ایران، نویسنده باری روبین، مترجم محمود طلوعی، انتشارات آشتیانی، ۱۳۶۳.

حکومت مصدق و «عملیات چکمه»

حسین علاء که پس از قتل رزم آرا به مقام نخست‌وزیری منصوب شده بود بیش از یک‌ماه و نیم در این مقام باقی نماند و با ملی شدن نفت، دکتر مصدق با رأی تمایل اکثریت مجلس به نخست‌وزیری منصوب شد. تشکیل حکومت مصدق که اجرای قانون ملی شدن نفت و خلع ید از انگلیسیها و اخراج تحقیرآمیز آنها را از تأسیسات نفتی ایران به دنبال داشت، بزرگترین بحران تاریخ روابط ایران و انگلیس را در قرن بیستم به وجود آورد. انگلیسیها از تهدید و تطمیع و مذاکره و طرح دعوی در سازمان ملل متحد و دیوان لاهه نتیجه‌ای نگرفتند و سرانجام برای سرنگون ساختن حکومت مصدق به توطئه چینی پرداختند.

چنان که می‌دانیم مصدق یک بار در تیرماه سال ۱۳۳۱ به دنبال اختلاف با شاه بر سر تصدی پست وزارت دفاع استعفا داد و در نتیجه قیام عمومی ۳۰ تیر با قدرت بیشتری به حکومت بازگشت. توطئه چینی برای سرنگونی مصدق از این تاریخ به بعد آغاز شد و سیزده ماه بعد به نتیجه رسید. درباره عملیاتی که به سرنگونی حکومت مصدق انجامید تا چند سال قبل فقط به طرح کودتای ۲۸ مرداد با کارگردانی سازمان سیا اشاره می‌شد و در بیشتر کتابها و مقالاتی که درباره این عملیات در اروپا و امریکا انتشار یافت این طرح از آغاز تا انجام به امریکاییها نسبت داده می‌شد. در سال ۱۹۸۰ باری روبین محقق برجسته امریکایی که قبلاً به وی اشاره شد، برای نخستین بار فاش کرد که انگلیسیها طراح اصلی عملیات اوت ۱۳۵۳ (مرداد ۳۲) بوده‌اند و امریکاییها فقط اجرای آن را به عهده گرفتند. در سال ۱۹۸۵ نیز خود انگلیسیها از عملیات دیگری که مقدم بر کودتای ۲۸ مرداد برای سرنگونی مصدق طرح ریزی شده بود، پرده برداشتند و مطبوعات انگلیس به تفصیل درباره آن قلمفرسایی کردند. این طرح که به نام رمز «عملیات چکمه»^۱ موسوم شده بود، از اوایل سال ۱۹۵۲ (اواخر سال ۱۳۳۰) پیاده شد، ولی چون به نتیجه مطلوب نرسید، طرح عملیات دیگری با همکاری امریکاییها جایگزین آن گردید.

درباره «عملیات چکمه» روزنامه معتبر انگلیسی «آبزرور» در شماره مورخ ۲۶ مه سال ۱۹۸۵ خود گزارش مفصلی منتشر کرده و ضمن آن چنین می‌نویسد:



دکتر مصدق در آغاز نخست‌وزیری

برای نخستین بار داستان کامل همکاری انگلیس و آمریکا برای سقوط حکومت مصدق در سال ۱۹۵۳ فاش شد. این داستان به وسیله یکی از مقامات پیشین M16 (انتلیجنس سرویس) که خود در جریان امر بوده افشاگردید و بعضی از نکات تاریک این ماجرا از پرده برون افتاد. این مأمور انگلیسی به طور مثال از این راز پرده برداشت

که ریودن رئیس شهربانی مصدق (افشار طوس) قسمتی از طرحی بوده است که به وسیله عوامل تحت فرمان انگلیس انجام شده، لیکن قتل او که به طور تصادفی اتفاق افتاده جزو برنامه نبوده است.

مأمور مذکور همچنین فاش کرد که طرحی که او مستقیماً مسئول اجرای آن بوده ۷۰۰۰۰۰ لیره خرج برداشته که در آن زمان مبلغ قابل توجهی بود. وی گفت مبالغ هنگفت دیگری نیز به وسیله سایر مأموران خرج شده که او در جریان آن نیست.

پولهایی که برای ساقط کردن مصدق خرج می‌شد، بیشتر از طریق یک خانواده ثروتمند طرفدار انگلیس که در گزارشهای مخفی از آنها به نام «برادران» یاد می‌شد، توزیع می‌گردید. آنها در واقع سه برادر به نام سیف‌الله و قدرت‌الله و اسدالله رشیدیان بودند که اکنون هر سه مرده‌اند. آنها پولهایی را که از مأموران انگلیسی دریافت می‌نمودند، صرف پرداخت رشوه به سیاستمداران و مقامات رسمی یا تأمین مخارج به راه انداختن دستجات برای تظاهرات سیاسی می‌کردند...

انگلستان در آغاز بحران نفت ایران قصد داشت با دخالت نظامی کار را یکسره کند و مأموریت رزمنان «موریشس» که در آن هنگام به آبادان فرستاده شد جدی بود، ولی تحت فشار امریکاییها، انگلستان مجبور شد از مداخله نظامی در ایران صرف‌نظر نماید. انگلیسیها سپس دست به عملیات خرابکارانه در داخل ایران زدند و سرپرستی این عملیات در ایران به «روبین زانر» سپرده شد. زانر سابقه دانشگاهی داشت و بعداً به استادی مذاهب شرقی در آکسفورد انتخاب شد. زانر اسکناسهای درشت را در جعبه‌های بیسکویت حمل می‌کرد و برادران رشیدیان با این بیسکویتهای کاغذی دهان سیاستمداران و متنفذین ایرانی را شیرین می‌کردند...

تا وقتی که روابط سیاسی ایران و انگلیس قطع نشده بود، عملیات چکمه با استفاده از پوشش دیپلماتیک پیش می‌رفت، ولی بعد از اینکه مصدق دیپلماتهای انگلیسی را از ایران اخراج کرد، تماس مأموران انگلیسی با طرفهای ایرانی دشوارتر شد. با وجود این تماس با برادران رشیدیان به وسیله رادیو از قبرس ادامه داشت و هزینه عملیات از طرق مختلف به تهران ارسال می‌گردید.

از اوایل سال ۱۹۵۲ ایدن که پس از پیروزی محافظه‌کاران در انتخابات انگلیس مجدداً عهده‌دار وزارت امور خارجه شده بود، تصمیم گرفت با تشریک مساعی امریکا

طرح جدیدی را برای ساقط کردن مصدق به موقع اجرا بگذارد. در امریکا نیز با روی کار آمدن حکومت آیزنهاور هماهنگی بیشتری با سیاست انگلستان احساس می‌شد. سرانجام دربارهٔ یک طرح مشترک توافق نظر حاصل شد و عملیات چکمه موقوف گردید.^۱

روزنامه «تایمز» لندن نیز در شمارهٔ روز ۲۷ مه ۱۹۸۵ خود اسرار بیشتری از عملیات پنهانی انگلیس برای ساقط کردن حکومت مصدق فاش کرده و از آن جمله می‌نویسد که سرلشگر زاهدی از طرف انگلستان کاندیدای رهبری کودتا برضد مصدق شد و نخستین بار «جرج میدلتون» کاردار سفارت انگلیس در ایران با وی ملاقات و مذاکره کرد. ظاهراً مصدق پس از اطلاع از این تماسها مبادرت به قطع روابط سیاسی با انگلستان نمود. تایمز لندن در همین شماره به نقش «ریچارد کاتم» در عملیات مشترک امریکا و انگلیس برای سرنگون ساختن حکومت مصدق اشاره کرده و می‌نویسد کاتم مرتباً مقالاتی علیه مصدق می‌نوشت و از اینکه برادران رشیدیان فردای همان روز ترجمهٔ مقالات وی را در روزنامه‌های تهران منتشر می‌کنند متحیر می‌شد. ریچارد کاتم همان کسی است که پس از مراجعت به امریکا در رأس منتقدان شاه قرار گرفت و در دانشگاه پرینستون امریکا مشغول تدریس شد.

کودتای ۲۸ مرداد یک طرح انگلیسی بود

دربارهٔ طرح مشترک انگلیس و امریکا برای سرنگونی مصدق «باری رویین» استاد دانشگاه جرج تاون امریکا و کارشناس امور ایران در کتاب خود شرح مفصلی داده و از آن جمله می‌نویسد:

انگلیسیها حتی قبل از انتخابات ریاست جمهوری امریکا در سال ۱۹۵۲ که به پیروزی جمهوریخواهان و روی کار آمدن آیزنهاور انجامید، در تدارک یک کودتا علیه مصدق بودند. «کرمیت روزولت» که از مقامات برجستهٔ سیا (سازمان اطلاعات مرکزی امریکا) بود، کمی قبل از انجام انتخابات ریاست جمهوری امریکا به لندن دعوت شد و انگلیسیها طرحی را که بعداً به نام رمز «آجاکس» نامگذاری شد، با وی در میان

1. Nigel Hawkes, The Observer, 26 May 1985.

گذاشتند. کرمیت (کیم) روزولت این طرح را که برای ترتیب یک کودتا در ایران به منظور ساقط کردن حکومت مصدق تهیه شده بود با خود به واشنگتن برد و آن را با آلن دالس که در آن موقع معاون سازمان سیا بود، در میان گذاشت. انتخابات ریاست جمهوری امریکا تازه به پایان رسیده بود و آلن دالس ترجیح داد که این طرح تا آغاز دوران ریاست جمهوری آیزنهاور مسکوت بماند...

روز سوم فوریه سال ۱۹۵۳، دو هفته پس از آغاز زمامداری آیزنهاور یک هیئت انگلیسی برای ملاقات و مذاکره با جان فاستر دالس وزیر خارجه جدید امریکا و آلن دالس که در حکومت تازه به ریاست سازمان سیا منصوب شده بود وارد واشنگتن شد. موضوع مذاکرات طرح سرنگونی مصدق بود و با مقدماتی که فراهم شده بود، برای اجرای این طرح هیچ مشکلی بین امریکا و انگلیس وجود نداشت. پیشنهاد رهبری این عملیات از طرف امریکا و تعیین کرمیت روزولت برای اجرای این طرح هم از طرف خود انگلیسیها عنوان شد و در آن موقع کسی پیش‌بینی نمی‌کرد که نقش امریکا در این ماجرا چگونه بعدها علیه خود امریکا مورد بهره‌برداری قرار خواهد گرفت...

کیم روزولت و افراد تیم او روز ۱۳ ژوئیه وارد تهران شدند و فعالیت خود را برای تدارک عملیات سرنگونی مصدق آغاز کردند. اولین دیدار بین شاه و فرستاده سیا به ایران روز اول اوت صورت گرفت. این ملاقات در حدود نیمه شب و در داخل یک اتومبیل صورت گرفت. کیم شاه را در جریان طرح سرنگونی مصدق قرار داد و گفت که این طرح از طرف آیزنهاور رئیس جمهوری امریکا و چرچیل نخست‌وزیر انگلستان مورد تأیید قرار گرفته است. شاه که تا آن لحظه از نقشه مشترک انگلیس و امریکا اطلاع نداشت از این موضوع هیجان‌زده شد و آمادگی خود را برای همکاری در اجرای این نقشه اعلام داشت. در واقع شاه از مدتها پیش در انتظار فرصتی برای رها ساختن خود از شر مصدق بود، ولی به تنهایی و بدون پشتیبانی خارجی جرأت دست زدن به چنین کاری را نداشت.

کیم روزولت برای اجرای این نقشه فقط معادل یک میلیون دلار پول ایرانی (در حدود هفت میلیون تومان) در اختیار داشت که همه آنها را در یک صندوق بزرگ

جا داده بود، زیرا بزرگترین اسکناس ایرانی که در آن موقع در دسترس بود اسکناس پنجاه تومانی بود که در حدود ۷/۵ دلار ارزش داشت. از این مبلغ در حدود یکصد هزار دلار (هفتصد هزار تومان) به دو عضو ایرانی گروه داده شد تا آن را بین چند باشگاه ورزشی و فقرای جنوب شهر توزیع کنند. قرار شد همزمان با تدارک مقدمات اجرای برنامه در تهران، شاه دو فرمان صادر کرده و خود عازم کاخ ساحلی خود در شمال کشور بشود. فرمان اول عزل مصدق از مقام نخست‌وزیری و فرمان دوم انتصاب ژنرال فضل‌الله زاهدی به مقام نخست‌وزیری بود.^۱

از بقیه ماجرا تا حوادث روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۲۲ و سقوط مصدق و بازگشت شاه همه کم و بیش اطلاع دارند، ولی نکته‌ای که در تحلیل «باری روین» از این ماجرا جلب توجه می‌کند، تأکید او بر پنهانکاری انگلیسیها و تلاش آنها برای پوشیده ماندن نقش مهمشان در این داستان است. روین در این خصوص می‌نویسد:

برخلاف امریکاییها که بیش از اندازه درباره نقش خود در جریان سقوط مصدق و بازگشت شاه به مسند قدرت سر و صدا به راه انداختند، انگلیسیها درباره نقش حساسی که در این کار داشتند سکوت اختیار کردند و گناه همه مسائل و مشکلات بعدی را به گردن امریکاییها انداختند. همانطور که می‌دانیم طرح اصلی سرنگونی مصدق که به طرح آجاکس معروف شد از طرف انگلیسیها تهیه شده بود، ولی وقتی که کرمیت روزولت می‌خواست کتابی درباره جریان وقایع سال ۱۹۵۳ در ایران بنویسد به او توصیه شد به نقش دولت انگلیس در این ماجرا اشاره نکند. کرمیت روزولت نقش دولت انگلیس را در جریان این وقایع مسکوت گذاشت و در مواردی که ناچار بود به نقش انگلیسیها اشاره کند، آن را به شرکت نفت انگلیس و ایران نسبت داد. با وجود این پس از چاپ کتاب شرکت بریتیش پترولیوم (جانشین شرکت نفت انگلیس و ایران) تهدید کرد که اقدامات قانونی علیه نویسنده و ناشر به عمل خواهد آورد و در نتیجه چاپ اول کتاب از بازار جمع‌آوری گردید و پس از تجدیدنظر چاپ و

۱. جنگ قدرتها در ایران، نویسنده باری روین، مترجم محمود طلوعی، انتشارات آستینانی، ۱۳۶۳.

منتشر شد.^۱

با وجود این واقعیتها که شاه بدون شک از آن اطلاع داشته جای شگفتی است که پس از گذشت بیست و چهار سال از سقوط حکومت مصدق باز هم افسانه رابطه مصدق با انگلیسیها، آن هم از طرف خود شاه عنوان می‌شود. شاه در مصاحبه با کارانجیا که در سال ۱۹۷۷ منتشر شده درباره ماجرای ملی شدن نفت و بحران سالهای ۵۳-۱۹۵۰ چنین می‌گوید:

این مسئله بیشتر به یک چیستان و معما شباهت دارد: انگلیسیها می‌کوشیدند مسئله نفت را با یکی از عوامل خود که در عین حال شهرت ضدانگلیسی هم داشته باشد، حل کنند. مصدق برای انجام این برنامه در نظر گرفته شد و برای تحکیم موقعیت خویش بر تبلیغات و تظاهرات ضدانگلیسی خود افزود. او سرانجام با حمایت و پیشنهاد کسانی که ارتباط آنها با انگلیسیها برای همه روشن بود، به مقام نخست‌وزیری رسید... ولی دیگر احساسات ضدانگلیسی بالا گرفته و مصدق اسیر غولی شده بود که خود آن را به وجود آورده بود.^۲

«باری روین» حکومت شاه در سالهای بعد از سقوط مصدق، و اتکای روزافزون او را به حمایت امریکا به بهترین وجهی تفسیر کرده و می‌نویسد: «امریکا با حمایت بی دریغ از شاه در سالهای بعد از سقوط مصدق، مانند دکتر فرانکشتین یک غول آهنی ساخت که هرچند در آغاز فرامین او را اجرا می‌کرد، سرانجام از کنترل وی خارج شد و مسائل و

۱. انگلیسیها پس از انقلاب ایران و اوج گرفتن احساسات ضدشاه به کلی نقش خود را در وقایعی که به سقوط مصدق و بازگشت شاه انجامید، انکار کردند و حتی در مواردی به تجلیل از مصدق پرداختند. به طور مثال روزنامه «تایمز» لندن که زبان دولت انگلیس به‌شمار می‌آید در مقاله‌ای به مناسبت مرگ شاه در شماره مورخ ۲۸ ژوئیه سال ۱۹۸۰ خود نوشت: «گرایش شاه در جهت دیکتاتوری و ایجاد سازمانهایی چون ساواک برای اعمال این رویه از تاریخ سقوط حکومت مصدق به دنبال کودتای سال ۱۹۵۳ آغاز شد. حکومت مصدق که از طریق دموکراتیک و با پشتیبانی اکثریت مردم بر سر کار آمده بود در صدد اجرای مفاد قانون اساسی ایران و محدود ساختن اختیارات شاه در حد یک پادشاه مشروطه بود. اگر شاه به این خواست مصدق که از نظر ایدئولوژی یک سوسیال‌دمکرات به‌شمار می‌آمد تن درمی‌داد و به حفظ اختیاراتی که قانون اساسی ایران برای او در نظر گرفته بود اکتفا می‌کرد، سرنوشت بهتری داشت.»

2. *The Mind of A Monarch*, pp. 136-137.

مشکلات تازه‌ای برای سیاست امریکا در خاور میانه فراهم ساخت. شاه به تدریج از قدرت و اختیارات مجلس ایران کاست و یک حکومت فردی را جایگزین آن ساخت. شخصیت‌های مستقل و ملی به تدریج از صحنه خارج شدند و افراد متوسطی که وجه مشترک همه آنها اطاعت بی‌چون و چرا از دستورات شاه بود، جای آنها را گرفتند.^۱

شاه و بیماری ترس از انگلیس

شاه در سالهای آخر سلطنت خود، بخصوص در سالهای ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۵ که بیشتر احساس قدرت می‌کرد به جبران تحقیرهای گذشته با لحن تمسخرآمیز و گاه اهانت‌آمیزی درباره انگلیسیها سخن می‌گفت، ولی در سالهای ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ که طوفان انقلاب در ایران آغاز شد، باز هم کابوس گذشته به سراغ او آمد و در هر واقعه‌ای دست پنهان انگلیس را می‌دید. این مطلب را «آتونی پارسونز» آخرین سفیر انگلیس در کتاب «غرور و سقوط» خود به بهترین وجهی تصویر کرده که در اینجا به نقل چند قسمت از آن اکتفا می‌کنیم:

... بعضی از اقدامات شاه و روش او در حکومت از نظر ما ناخوشایند و قابل انتقاد بود و در پاره‌ای موارد نتایج معکوس و نامطلوب آن از قبل پیش‌بینی می‌شد، ولی من توصیه و نصیحت به شاه را درباره اینکه چگونه کشور خود را اداره کند نه صحیح و نه مفید می‌دانستم. اگر ما به او توصیه می‌کردیم که سیاست دمکراتیک‌تری در پیش بگیرد، از فشار بر دانشجویان بکاهد و یا فعالیت‌های ساواک را تحت کنترل بیشتری درآورد موجب برانگیختن سوءظن او می‌شدیم و حداقل نفوذ و ارتباط خود را هم با شاه از دست می‌دادیم. شاه خاطرات تلخی از گذشته داشت و شبح مداخلات انگلیس در امور ایران او را رها نمی‌کرد...

من شاه را کمتر از یک هفته بعد (اوایل مهرماه ۵۷) دوباره ملاقات کردم... ما در حدود دو ساعت گفتگو کردیم و شاه میل داشت که ضمن صحبت از نظریات و عقاید من آگاه شود. او نگران روش امریکاییها بود و می‌ترسید آنها با مخالفانش علیه او توطئه کنند. البته شاه در مذاکرات خود با همتای امریکایی من (سولیوان) همین

۱. جنگ قدرتها در ایران... ص ۸۶.

نگرانی را از احتمال توطئه مشترک انگلیسیها با مخالفان بیان کرده بود. شاه می‌خواست مجدداً از پشتیبانی انگلیس اطمینان پیدا کند و من این اطمینان را به او دادم... به عقیده من ریشه واقعی اغتشاشات ایران در نارساییها و نارضایتیهای داخلی بود و شاه بیهوده به دنبال دستهای پنهان خارجی در پشت سر این حوادث می‌گشت. ... روز یازدهم نوامبر دوباره با شاه ملاقات کردم. در این ملاقات یک بار دیگر مسئله بی‌بی‌سی مطرح شد. شاه گفت که برنامه‌های فارسی رادیو لندن این فکر را در مردم القا می‌کند که انگلیسیها از مخالفان او جانبداری می‌کنند (البته خود از هم همین‌طور فکر می‌کرد و از جمله همان مردم بود). من از کوره در رفتم و گفتم اگر دیگری این تهمت را به ما می‌زد جواب کوتاه و خشنی دریافت می‌کرد. اگر کسی آنقدر احمق باشد که تصور کند دولت انگلستان نفرت و خصومت مردم را با حمایت علنی از رژیم به‌جان می‌خورد و در خفا با مخالفان زد و بند می‌کند، جایش در تیمارستان



سر آنتونی پارسونز آخرین سفیر انگلیس در رژیم گذشته



شاه در روزهای پایانی عمر با انور سادات رئیس جمهوری مصر - شاه در آخرین مصاحبه اش با یک روزنامه نگار آمریکایی در قاهره صریحاً انگلیس و آمریکا را به توطئه برای سرنگونی خود متهم ساخت.

است. این تهمت مثل این است که بگویید من سفارتخانه ام را خودم آتش زده ام. در پایان گفتم: «من فکر می کنم مردمی که شما از آن صحبت می کنید از اعتراف به اینکه خودشان نمی توانند مسائل و مشکلاتشان را حل کنند شرم دارند. البته تهمت زدن به انگلیسیها آسانتر از روبرو شدن با واقعیت است.» شاه چیزی نگفت.

... توصیه من به لندن در آن شرایط (پس از انتصاب بختیار به نخست وزیری) این بود که مصلحت ما در کنار کشیدن خود از این جریانات خطرناک و پریپیچ و خم و بی ثمر است. من دیگر حرفی برای گفتن به شاه نداشتم و در صورت ملاقات با او نمی توانستم پیشنهاد سازنده ای ارائه بدهم... نظر خود من، که تأیید آن را از لندن خواستم این بود که دیگر جز در مواردی که خود شاه مرا به کاخ فرا می خواند از تماس و ملاقات با او خودداری کنم، زیرا اگر شاه را می دیدم ناچار بودم بدینی کامل خود را

نسبت به اوضاع ابراز نمایم و اظهارنظرهای بدبینانه من سوءظن همیشگی او را درباره اینکه انگلیسیها علیه او توطئه می‌کنند تشدید می‌کرد و به‌رحال نتیجه خوبی نداشت. لندن با نظر من موافقت کرد و طی هفته‌های بعد ضمن حفظ تماس با رابطین مطلع و بانفوذ ایرانی خود، از جمله خود بختیار، خود را از کاخ نیاوران دور نگاه داشتم.

... من جزئیات گفتگوهای خود را با شاه در بعضی از ملاقاتهای خصوصی که در چهار ماه بحرانی انقلاب با او داشتم، در این کتاب نقل کرده‌ام. اما شاه در کتاب خود به عنوان «پاسخ به تاریخ» نوشته است که به صداقت و صمیمیت من در بیان مطالب اعتقاد نداشته و نمی‌توانسته است این عقده سوءظن را از ذهن خود خارج سازد که من خود یکی از عوامل اصلی توطئه‌ای هستم که برای ربودن تاج و تخت او ترتیب داده شده است. در پاسخ شاه من فقط می‌توانم این مطلب را تکرار کنم که آنچه من در طول این مدت به شاه گفتم صرفاً نظر شخصی من بوده و به کرات این موضوع را خاطر نشان ساختم که اگر او به من اطمینان ندهد که آنچه را از من می‌شنود نظری کاملاً شخصی و بدون زمینه و انگیزه قبلی تلقی می‌کند، سخنی نخواهم گفت...

من امروز این مطلب را می‌دانم و در همان موقع هم احساس می‌کردم که شاه نمی‌تواند خود را از عقده‌ها و افکار بدبینانه نسبت به ما رها کند، ولی او اجباری به شنیدن حرفهای من یا پذیرفتن آن نداشت و کسی هم نمی‌توانست او را به خاطر اندیشه‌هایی که از تاریخ کشور خود داشت مورد سرزنش قرار دهد.^۱

حسابهای غلط

در جریان انقلاب ایران، انگلیسی‌ها سیاست مزورانه‌ای در پیش گرفتند. سیاست رسمی دولت انگلیس حمایت از رژیم شاه بود و وزیر خارجه وقت انگلیس، «دیوید اوون»^۲ ضمن مصاحبه‌ای پشتیبانی بدون قید و شرط دولت انگلستان را از شاه و رژیم سلطنتی در ایران اعلام داشت. این اظهار نظر صریح در آن موقع عملاً به زیان رژیم تمام

۱. غرور و سقوط، نویسنده آنتونی پارسونز، مترجم دکتر منوچهر راستین، انتشارات هفته، چاپ اول ۱۳۶۳، صص ۳۹، ۴۰، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۸۳، ۲۱۴ و ۲۱۵.



کالاها ن نخست وزیر انگلستان در جریان انقلاب ایران، در کنفرانس گوادلوپ بیش از کارتر و ژیسکار دستن برای قطع پشتیبانی غرب از رژیم گذشته و خروج شاه از ایران پافشاری می‌کرد. شد و شاه در یکی از ملاقات‌های خود با سفیر انگلیس در ایران تلویحاً عدم رضایت خود را از این اظهار نظر صریح، در حالی که رادیو بی بی سی و رسانه‌های انگلیسی عملاً در جهت تضعیف رژیم حرکت می‌کردند ابراز داشت. در جریان کنفرانس گوادلوپ نیز کالاها ن نخست وزیر وقت انگلیس بیش از کارتر رئیس جمهوری آمریکا برای خروج شاه

از ایران پافشاری می‌کرد، که در خاطرات کارتر و ژسکار دستن رئیس‌جمهور وقت فرانسه صریحاً به آن اشاره شده است.

بعد از خروج شاه از ایران نیز مارگارت تاچر که تازه به نخست‌وزیری انگلستان رسیده بود با تقاضای پناهندگی شاه به انگلستان مخالفت کرد و بعد از مسافرت شاه به جزایر «باهاما» از کشورهای مشترک‌المنافع انگلیس نیز از دولت باهاما خواست که عذر شاه و خانواده‌اش را از آن کشور بخواهد. برای تهیه مقدمات این امر «دنيس رایت» سفیر پیشین انگلیس در ایران به باهاما اعزام شد و پیش از این که دولت باهاما از شاه بخواهد که آن کشور را ترک کند، شاه را قانع کرد که کشور دیگری را برای اقامت خود انتخاب کند.

اما حسابهای انگلیسی‌ها برای بهره‌برداری از انقلاب ایران و پر کردن خلاء ناشی از خروج آمریکا از صحنه سیاست و اقتصاد ایران غلط از آب درآمد و جمهوری اسلامی ایران چه در دوران حکومت موقت که عناصر وابسته به جبهه ملی در آن اکثریت داشتند و چه بعد از آن روی خوش به انگلیسی‌ها نشان نداد. انگلستان تا قبل از انقلاب در تجارت خارجی ایران مقام دوم یا سوم را داشت و کمپانی‌ها انگلیسی سالانه در حدود یکهزار میلیون دلار کالا به ایران صادر می‌کردند. این رقم در سالهای بعد از انقلاب به کمتر از نصف تقلیل یافت و ایران کالاهای مورد نیاز خود را از کشورهای دیگر اروپایی مانند آلمان و ایتالیا و فرانسه یا ژاپن تأمین نمود. فتوای قتل سلمان رشدی نویسنده هندی تبار انگلیسی بحران تازه‌ای در روابط ایران و انگلیس به وجود آورد و از تجدید روابط سیاسی عادی و مبادله سفیر بین دو کشور جلوگیری نمود. این بحران با یک توافق صوری، بر این اساس که فتوای قتل سلمان رشدی یک حکم مذهبی است و دولت ایران مستقیماً در اجرای آن دخالتی ندارد، فروکش کرده و به مبادله سفیر بین دو کشور در سالهای اخیر منجر شده است. ولی انگلستان از نظر روابط اقتصادی و صادرات کالا به ایران هنوز خیلی از رقبای بازرگانی اروپایی خود مانند آلمان و فرانسه و ایتالیا عقب‌تر است.

حربه جنگ روانی و رادیو بی‌بی‌سی نیز کارایی سابق خود را از دست داده و با این که تبلیغات بی‌بی‌سی علیه جمهوری اسلامی ایران به مراتب تندتر و قوی‌تر از اواخر رژیم گذشته است، این جنگ تبلیغاتی اثری در رفتار دولت ایران نسبت به انگلستان برجای



مارگات تاچر که در اوایل سال ۱۹۷۹ اندکی پس از پیروزی انقلاب ایران به نخست‌وزیری انگلستان رسید حاضر به دادن پناهندگی سیاسی به شاه در انگلستان نشد و از اقامت شاه و خانواده‌اش در جزایر باهاما، از کشورهای مشترک‌المنافع انگلیس هم جلوگیری کرد.

نگذاشته است. زیرا برخلاف رژیم شاه که سخت در مقابل تبلیغات منفی رادیوها و رسانه‌های خارجی حساس و آسیب‌پذیر بود، رهبران جمهوری اسلامی اهمیت چندانی برای این تبلیغات قائل نیستند، و جنگ تبلیغاتی گسترده رسانه‌های خارجی علیه جمهوری اسلامی، که بی‌بی‌سی بخش کوچکی از آن را تشکیل می‌دهد تأثیر قابل ملاحظه‌ای در تحولات داخلی ایران برجای نگذاشته است.

فصل هشتم

نتیجه

تا اینجا تاریخچه مختصری از روابط ایران و انگلیس از نظر خوانندگان گذشت. این تاریخچه را تا اواخر حکومت قاجاریه به طور فشرده و از کودتای ۱۲۹۹ به اینطرف به تفصیل بیشتری مورد بررسی قرار دادیم و حاصل آن مداخلات آشکار و پنهان انگلیسیها در امور داخلی ایران طی دو قرن گذشته می باشد. اکنون به اختصار به تحلیل این مسئله می پردازیم که مداخلات انگلیسیها در ایران تا چه اندازه منبث از سیاست استعماری انگلیس و تا چه حد مربوط به ضعف و فساد حکومتهای ایران یا خلیفات ما ایرانیان بوده است.

در این که انگلستان، دولتی جبار و متجاوز و زورگو و استعمارگر بوده و برای تسلط بر ملت‌های دیگر و تأمین منافع خود از هیچ رذالت و عمل ناشایستی در گذشته فروگذار نکرده، شکی نیست و تاریخ سیاه استعمار انگلیس نه فقط در ایران، بلکه در پنج قاره جهان گویای این واقعیت است. با وجود این منکر این واقعیت هم نمی توان شد که استعمار و سلطه جویی بیگانگان از هر نوع آن فقط در کشورهای امکان پیشرفت و موفقیت پیدا می کند که زمینه مساعدی برای رشد و نفوذ خود داشته باشد. ضعف و فساد دستگاه حکومت یا فقر و شرایط مساعد اقتصادی و اجتماعی می تواند چنین زمینه دلخواهی را برای یک حکومت سلطه گر فراهم آورد.

در ایران دوران فتحعلی شاه قاجار که سرآغاز نفوذ استعماری انگلیس در ایران به شمار می آید نه فقط تمام شرایط فوق الذکر به حد اکمل وجود داشته عامل بسیار مهم

دیگری نیز به پیشرفت سریع نفوذ استعماری انگلیس در ایران کمک کرده است. دربار فاسد فتحعلی شاه از آغاز سلطنت ۳۷ ساله او در معرض تهدید همسایه نیرومند شمالی و درگیر جنگهای طولانی با روسیه تزاری بود. فتحعلی شاه برای مقابله با این دشمن خطرناک در جستجوی یک متحد خارجی بود و قبل از همه به همسایه بزرگ غربی خود عثمانی روی آورد، ولی عثمانیها که خود مطامع دیگری در ایران داشتند حاضر به اتحاد با پادشاه قاجار در برابر روسها نشدند و نخستین هیئت مهم سیاسی انگلیس به ریاست سر جان مالکوم در چنین شرایطی در آغاز قرن نوزدهم میلادی وارد ایران شد.

چنانچه در تاریخ روابط ایران و انگلیس خواندیم انگلیسیها در آن موقع بیش از روسیه نگران فرانسه بودند و با روی کار آمدن ناپلئون بناپارت در فرانسه برای منافع استعماری خود در هند احساس خطر می کردند. بحریه نیرومند انگلیس در آن زمان توانایی آن را داشت که از تهاجم فرانسویها به هند از راه دریا جلوگیری کند، ولی اگر فرانسویان از طریق سواحل شرقی مدیترانه به طرف ایران پیشروی می کردند و دولت ایران را نیز با خود همراه می ساختند هندوستان در معرض خطر جدی قرار می گرفت. هدف هیئت سر جان مالکوم در ایران امضای یک پیمان اتحاد با ایران برای دفع این خطر بود و فتحعلی شاه نیز با این وعده فرستاده انگلیس که هیئت دیگری برای امضای قرارداد همکاری انگلیس و ایران در برابر روسیه به ایران اعزام خواهد شد به امضای قرارداد اتحاد با انگلیس رضایت داد، ولی تا سال ۱۸۰۳ که نیروهای روسیه به قلمرو ایران در قفقاز حمله ور شدند از انجام این وعده خبری نشد. اعزام فرستادگانی از طرف فتحعلی شاه به هند نیز برای یادآوری این وعده و وعیدها ثمری نبخشید و انگلیسیها که در برابر تهدید ناپلئون با روسیه متحد شده بودند، حاضر به امضای قراردادی با ایران علیه روسیه نشدند.

سوءاستفاده انگلیسیها از تهدید روس

نخستین جنگهای ایران و روس ده سال به طول انجامید و فتحعلی شاه که از کمک انگلیسیها مأیوس شده بود در سال ۱۸۰۷ قرارداد اتحادی با فرانسه امضا کرد که به قرارداد «پینکن اشتاین» محل امضای این قرارداد معروف شده است. فرانسویها به دنبال این قرارداد یک هیئت نظامی به ایران فرستاده و به تعلیم نیروهای ایرانی پرداختند، ولی

در نتیجه امضای پیمان صلح بین ناپلئون و تزار روسیه، فرانسویها از انجام تعهدات خود سر باز زدند و انگلیسیها که از امضای قرارداد صلح بین فرانسه و روسیه بیمناک شده بودند با اغتمام فرصت قرارداد تازه‌ای با دولت ایران بستند که آن را می‌توان نخستین سنگ بنای نفوذ استعماری انگلیس در ایران نامید. فتحعلی‌شاه انتظار داشت که پس از امضای این قرارداد به کمک انگلیس در برابر روس بایستد، ولی انگلیسیها که کمی بعد از امضای این قرارداد دوباره بر اثر حمله ناپلئون به روسیه با روسها متحد شده بودند، پس از اینکه جای پای خود را در ایران محکم کردند نه فقط ایران را در جنگ با روسیه یاری نمودند، بلکه این کشور را وادار به قبول شرایط ننگین عهدنامه گلستان با روسیه کردند. در دومین جنگ ایران و روس در زمان فتحعلی‌شاه از سال ۱۹۲۶ تا ۱۹۲۸ نیز انگلیسیها ایران را تنها گذاشتند و سرانجام با میانجیگری بین دو کشور و مشارکت در مذاکرات صلح ترکمان‌چای قرارداد ننگین دیگری را به ایران تحمیل نمودند.

بعد از مرگ فتحعلی‌شاه انگلیسیها محمد میرزا پسر عباس میرزا را که از طرف روسها برای جانشینی فتحعلی‌شاه تقویت می‌شد تأیید کردند ولی در تمام مدت سلطنت محمد شاه رقابت شدیدی بین روس و انگلیس در ایران جریان داشت. این رقابت در دوران سلطنت پادشاهان دیگر قاجار نیز ادامه داشت، ولی انگلیس و روس در این مبارزه و رقابت از حد معینی فراتر نمی‌رفتند و حتی در بعضی مواقع حساس اختلافات خود را کنار گذاشته و سیاست واحدی در پیش می‌گرفتند. اصول سیاست انگلیس در ایران در قبال روسیه، که تا پایان حکومت قاجاریه، و حتی بعد از استقرار حکومت بلشویکی در روسیه تا عصر حاضر تغییر نیافته، در نامه‌ای که لرد پالمستون وزیر خارجه انگلیس در تاریخ ۱۲ فوریه ۱۸۵۱ به عنوان «جاستین شل» وزیر مختار انگلیس در تهران نوشته، مشخص شده است. در این نامه که در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه و به دوران صدارت میرزا تقی‌خان امیرکبیر نوشته شده آمده است:

«اصول سیاست دولت انگلیس ایجاب نمی‌کند که درباره احتمال تعرض روسیه به ایران تعهد مشخصی بنماید. وجهه نظر کنونی انگلستان این است که دست خود را از هر جهت آزاد نگاه دارد و نسبت به هر پیشامدی طبق اوضاع و احوالی که آن قضیه را به وجود آورده تصمیم بگیرد، و از آنجا که نمی‌توان همه احتمالات و کیفیات خاص وقایع آینده را پیش‌بینی کرد، از لحاظ انگلستان عاقلانه نیست که از حالا تعهدی

بسیارد.

شما مأموریت دارید اصول سیاست انگلستان را به اطلاع امیرنظام برسانید. در ضمن بگویید منافع پایدار انگلستان در حفظ سلطنت ایران و پشتیبانی از دولت ایران می‌باشد. اما دولت ایران باید به خاطر بسیاری که انگلستان وقتی می‌تواند حمایت مؤثری از ایران به عمل آورد که کمک او مورد تأیید پارلمان و ملت انگلیس قرار بگیرد، ولی اگر دولت ایران تقاضاهای ما را که مورد علاقه قلبی ملت انگلیس است نپذیرد نباید به گاه نیازمندی انتظار کمک و یاری از این دولت را داشته باشد. با این سیاست، انگلستان همیشه خطر روسیه را مانند خنجر داموکلس بر سر ایران نگاه داشته و با استفاده از این عامل، و حتی بزرگ جلوه دادن خطر روسها در طول بیش از یک قرن مقاصد خود را در ایران پیش برده است. علت عمده گرایش بسیاری از سیاستمداران ایرانی به طرف انگلیسها نیز، بیش از علاقه به انگلیس ترس از روس بوده و روسها خود با اعمال سیاست تجاوزکارانه در ایران موجبات پیشرفت سیاست انگلیس را در ایران فراهم ساخته‌اند.

اشتباهات و شکستهای سیاسی انگلیس در ایران

«سیاست انگلیس» با همه شهرتی که در ایران به دست آورده با شکستهای فاحشی در این کشور روبرو شده و سیاستمداران انگلیسی که در کشور ما به هوش و فراست و مآل‌اندیشی شهرت یافته‌اند در اعمال سیاستهای خود در ایران مرتکب اشتباهات عدیده‌ای شده‌اند که غالباً فقط بر اثر ضعف و فساد حکومتهای وقت ایران یا شرایط مساعد بین‌المللی موفق به جبران آن گردیده‌اند. به‌طور مثال در گذشته دور توطئه و دسیسه‌چینی آنها برای برکناری قائم‌مقام‌الملک فراهانی در زمان سلطنت محمدشاه به صدارت حاج میرزا آقاسی منجر گردید که کاملاً عامل سیاست روس بود و نخستین بحران و قطع روابط سیاسی بین ایران و انگلیس در زمان او اتفاق افتاد. در اوایل سلطنت ناصرالدین‌شاه نیز انگلیسها با مشارکت در توطئه برکناری و قتل امیرکبیر موجبات صدارت میرزا آقاخان نوری را فراهم ساختند که هرچند قبلاً تحت‌الحمايه انگلیس بود، پس از نیل به مقام صدارت عنان گسیخت و نخستین جنگ بین ایران و انگلیس در زمان صدارت او اتفاق افتاد. در زمان سلطنت مظفرالدین‌شاه و نهضت مشروطیت ایران نیز با

اینکه انگلیسیها با حمایت از مشروطه‌خواهان وجهه‌ای کسب کرده بودند، با امضای قرارداد تقسیم ایران به مناطق نفوذ که یک سال بعد از استقرار مشروطیت بین روس و انگلیس منعقد شد، هرآنچه را که رشته بودند پنبه کردند و موجبات گرایش ایرانیان به طرف آلمانیها را در جنگ بین‌الملل اول فراهم ساختند. قرارداد ۱۹۱۹ و روش مزورانه‌ای که انگلیسیها در امضای این قرارداد با وثوق‌الدوله به کار بردند با وجود نکات مثبتی که در این قرارداد به نفع ایران منظور شده بود به زیان انگلیسیها تمام شد. عدم موفقیت در تصویب این قرارداد انگلیسیها را به سوی اشتباه دیگری سوق داد و آن تدارک مقدمات کودتای ۱۲۹۹ و وادار ساختن احمدشاه پادشاه جبون و ضعیف قاجار به انتصاب سیدضیاءالدین طباطبایی مدیر ۳۲ ساله روزنامه رعد و تنها مدافع قرارداد ۱۹۱۹ به مقام نخست‌وزیری بود، درحالی که رضاخان عامل اصلی کودتا که خود را متعهد به اجرای قول و قرارهای سیدضیاءالدین نمی‌دانست از همان ابتدا رشته کارها را از دست او خارج کرد و سرانجام قدرت را به دست گرفت و در اواخر سلطنت خود با بزرگترین دشمن انگلیس، هیتلر، دست دوستی داد.

بعد از پایان جنگ دوم جهانی نیز با اینکه حمایت انگلستان از ایران در ماجرای آذربایجان وجهه و اعتبار تازه‌ای برای آن کشور در ایران به وجود آورده بود، انگلیسیها بدون درک شرایط زمان و پافشاری در حفظ منافع نامعقول و نامشروع خود از نفت ایران موجبات بروز بحرانی را فراهم ساختند که ابتدا به ملی شدن نفت و اخراج تحقیرآمیز آنها از ایران و سرانجام به از دست دادن انحصار اکتشاف و استخراج نفت ایران انجامید. پس از این ماجرا انگلستان هرگز موقعیت و اعتبار گذشته را در ایران بازیافت و هرچه درباره امکانات و امتیازات نامرئی آنها در ایران گفته شود افسانه‌ای بیش نیست.

رجالی که به نوکری انگلیس متهم شده‌اند

در چهل، پنجاه سال اخیر بسیاری از نویسندگان ایرانی و کسانی که نام محقق و پژوهشگر بر خود نهاده‌اند، با لجن مال کردن رجال و شخصیت‌های ایرانی در گذشته و حال و انتساب آنها به انگلیسیها آب به آسیاب بریتانیا ریخته و انگلیسیها را «صاحب» و فرمانروای واقعی این کشور و گرداننده همه امور معرفی نموده‌اند. در نوکری و وابستگی

عده‌ای از افراد بی‌وطن و بی‌شخصیت به انگلیسیها و حتی مقرری و مستمری گرفتن آنها از انگلیس در گذشته تردیدی نیست، همچنان که عده‌ای نیز به نوکری روسها یا در این اواخر امریکاییها مفتخر بوده‌اند، ولی این حکم شامل بسیاری از رجال و شخصیت‌های وطن‌خواهی که در شرایط خاص زمانی و به‌خاطر مصالح مملکت اتکا به یک سیاست خارجی را در برابر سیاست دیگری ضروری تشخیص داده‌اند، نمی‌شود. در این مورد من فقط به دو شخصیت معروف سیاسی که طی پنجاه سال گذشته بیش از همه مورد اتهام قرار گرفته و برجسب نوکری انگلیس به پیشانی آنها زده شده است، اشاره می‌کنم. یکی از این دو مرحوم محمدعلی فروغی است که با قبول مسئولیت نخست‌وزیری در شرایط بحرانی و خطرناک شهربور بیست به نوکری انگلیس متهم شد، درحالی که به عقیده خلیها، در شرایطی که کشور تحت اشغال قوای بیگانه بود، او چاره‌ای جز تسلیم و رضا در برابر «شیر و خرس نر و خونخواره» و دادن امتیازاتی به متفقین آن‌زمان برای تضمین استقلال و تمامیت ارضی کشور نداشت. برای پی بردن به افکار و عقاید فروغی درباره انگلیس و انگلیسیها، من فقط قسمتی از نامه‌ای را که وی در سال ۱۹۱۹ هنگامی که به نمایندگی ایران برای حضور در کنفرانس صلح پاریس رفته بود، نوشته و توسط آقای ابراهیم حکیمی به تهران فرستاده است، نقل می‌کنم. در این نامه که ابتدا در مجله راهنمای کتاب (سال ۱۳۵۱) و سپس در مجموعه مقالات فروغی چاپ شده است، مرحوم فروغی پس از گله و شکایت از روش دولت موقت (و ثوق الدوله) که آنها را بلا تکلیف گذاشته، و سیاست روشن و مشخصی ندارد، می‌نویسد:

... اگر ایران ملتی داشت و افکاری بود اوضاع خارجی از امروز بهتر برای ایران متصور نمی‌شد. با همه قدرتی که انگلیس دارد و امروز یکه‌مرد میدان است، با ایران هیچ کار نمی‌تواند بکند. مجبور است هر روز تکرار و تأکید کند که ما ایران را تمام و مستقل می‌خواهیم... فقط کاری که انگلیس می‌تواند بکند همین است که خود ما ایرانیها را به‌جان هم انداخته، تا پوست یکدیگر را بکنیم و هیچ کاری نکنیم و متصل به او التماس کنیم که بیا فکری برای ما بکن. البته من نمی‌گویم ایرانیها باید با انگلیس عداوت بورزند برعکس عقیده من این است که نهایت جد را داشته باشیم که با انگلیس دوست باشیم و در عالم دوستی از او استفاده هم بکنیم. انگلیس هم در ایران منافی دارد، نمی‌توان آن را منکر شد و صمیمانه باید آن را رعایت کرد. اما این همه مستلزم آن



فروغی در آغاز سومین و آخرین دوره نخست‌وزیری خود

نیست که ایران در مقابل انگلیسی «کالمیت بین یدی الغسال» [مرده‌ای در زیر دست مرده‌شور] باشد. من خودم این فقره را کتباً و شفاهماً به انگلیسیها گفته‌ام و می‌گویم و تصدیق می‌کنند. اما چه فایده، یک دست بی‌صداست. ملت ایران باید صدا داشته باشد، افکار داشته باشد. ایران باید ملت داشته باشد.

می‌گویند اگر خلاف میل انگلیس رفتار کنیم فرضاً اعمال قوه قهریه نکند، اعمال نفوذ و دسیسه می‌کند، ملت را منقلب ساخته اسباب تجزیه آن را فراهم می‌آورد. کسی

نمی‌گوید خلاف میل انگلیس رفتار نکنید، فقط مطلب در صد تسلیم به انگلیس است که لازم نیست ما خودمان برویم به او التماس کنیم که بیا قلاده به گردن ما بگذارد. ثانیاً آیا حقیقتاً انگلیس می‌خواهد و می‌تواند این اندازه اعمال نفوذ و دسیسه نماید؟ بعد از آنکه بخواهد بکند، آیا اگر قدری جدیت و صمیمیت باشد، می‌تواند در اعمال نفوذ و دسیسه کاملاً موفق شود؟ بعد از همه این فرضها آنچه از او احتراز می‌کنید آیا بدتر از آن چیزی است که به آن اقبال دارید. اگر با انگلیس موافقت کنیم با ما مساعدت می‌کند، بسیار خوب هم مساعدت می‌کند. اما مقصود از موافقت ما با او چیست؟ آیا تسلیم محض است؟ والله خود انگلیس هم به این اندازه که حالا پیشرفت دارد امیدوار و مترقب نبود. یقین دارم خواهند گفت فلان کس هم تحت اثر هوای فرنگستان حرف می‌زند و حال آنکه چنین چیزی نیست و این همان عقایدی است که من در ایران هم داشتم و می‌گفتم... ایران اول باید وجود پیدا کند تا بر وجودش اثر مترتب شود. وجود داشتن ایران، وجود افکار عامه است. وجود افکار عامه بسته به این است که جماعتی ولو قلیل، باشند تا از روی بی‌غرضی در خیر مملکت کار بکنند و متفق باشند.

اما افسوس، بس گفتم زبان من فرسود...

برای کسانی که شرایط آن روزی را که فروغی این حرفها را می‌گفت درک نکرده‌اند شاید گفتن و نوشتن این مطالب عادی به نظر برسد، و حتی یک نویسنده یا مدعی تحقیق مفروض که همیشه در میان اسناد و مدارک و نوشته‌ها به چند سطری که مورد نظر خود اوست اشاره می‌کند و به اصطلاح «لا اله» را گرفته و «الا الله» را حذف می‌کند ممکن است از همین نوشته فروغی هم علیه او استفاده کرده و بگوید بله، فروغی گفته است «ما باید نهایت جد را داشته باشیم که با انگلیس دوست باشیم و در عالم دوستی از او استفاده هم بکنیم» درحالی که فروغی بعد از انتقاد شدید از کسانی که در برابر انگلیسیها سیاست تسلیم و انقیاد را در پیش گرفته‌اند این مطلب را می‌گوید و تازه این دوستی را هم مشروط به شرایطی می‌کند و تأکید می‌نماید که انگلیس آنقدرها هم که بعضیها درباره قدرت و سیاستش غلو می‌کنند قدرتی ندارد. به علاوه باید توجه داشت فروغی در شرایطی این حرفها را می‌زد که اولاً انگلستان بعد از پیروزی در جنگ بین‌الملل اول یکی از دو قدرت درجه اول آن روز دنیا بود و ثانیاً نیروهای انگلیس قسمت اعظم خاک ایران را در اشغال خود داشتند و به بهانه دفع خطر بلشویکها تا گیلان و آذربایجان هم پیش رفته

بودند.

اما درباره تقی‌زاده که بیش از هر رجل سیاسی معاصر ایران تهمت نوکری و سرسپردگی انگلیس به او زده شده قضاوت کمی دشوارتر است، زیرا نقش تقی‌زاده در امضای قرارداد ۱۹۳۳ و تمدید امتیاز نفت نقطه تاریکی در زندگی سیاسی او به‌شمار می‌رود، و نطق دفاعیه معروف وی در مجلس درباره اینکه در این کار آلت فعلی بیش نبوده برای تبرئه او از مباشرت در این کار کافی به‌نظر نمی‌رسد. با وجود این برای قضاوت منصفانه درباره این مرد، باید زندگی سیاسی وی را از زمان جوانی و هنگامی که مجله کاوه را به‌زبان فارسی در برلن منتشر می‌کرد مورد بررسی قرار دهیم. تقی‌زاده در این مجله که در زمان جنگ جهانی اول منتشر می‌شد، شدیدترین حملات را به انگلیس و سیاست انگلیس به‌عمل آورده و نخستین کتاب معتبر و مستند در شرح فجایع سیاست استعماری انگلیس زیر عنوان «کشف تلبیس یا دورویی و نیرنگ انگلیس» به‌وسیله او منتشر شده است. تقی‌زاده بعد از آن هم کتابی زیر عنوان «خیانت روس و انگلیس نسبت به ایران» منتشر کرد که هر دو آنها به چند زبان ترجمه شده و در سراسر جهان انتشار یافته است.

اما درباره نقش تقی‌زاده در انقلاب مشروطیت و تحصن او در سفارت انگلیس پس از بمباران مجلس باید گفت که با‌کینه و عناد محمدعلی‌شاه نسبت به تقی‌زاده که مخالفان او هم به آن اذعان دارند اگر تقی‌زاده دست به چنین کاری نمی‌زد و به‌دست قزاقها می‌افتاد مسلماً سرنوشتی بهتر از ملک‌المتکلمین و میرزا جهانگیرخان صور اسرافیل نداشت و مرگ آن مرد ضربه بزرگی بر آزادیخواهان ایران در آن شرایط دشوار و خطرناک به‌شمار می‌آمد. به‌علاوه جمعی دیگر از رجال و نویسندگان آن زمان مانند مرحوم علی‌اکبر دهخدا هم همراه تقی‌زاده در سفارت انگلیس متحصن شدند و تقی‌زاده و دهخدا به‌اتفاق از ایران تبعید شدند. معلوم نیست چرا کسی به‌خاطر تحصن در سفارت انگلیس در آن شرایط به مرحوم دهخدا تهمت نوکری انگلیس نرزد، ولی تقی‌زاده به همین دلیل متهم به سرسپردگی انگلیسیها شده است. دهخدا در دوران تبعید هم همیشه از تقی‌زاده به‌نیکی یاد می‌کرد و از آن‌جمله در نامه‌ای به پاریس به عنوان ابوالحسن معاضدالسلطنه (پیرنیا) که به‌تاریخ ۲۹ ژانویه ۱۹۰۹ نوشته پس از اظهار ناراحتی از «خبر وحشت‌آور دخالت روس در ایران و شکست اهالی تبریز و بی‌اطلاعی از جناب تقی‌زاده» می‌نویسد:

... آخر بابا یک حرکتی، یک جنبشی. این وزرا، این امرا، این رجال، این شاهزادگان که امروز جا را بر همه عیاشهای پاریس تنگ کرده‌اند تا کی صبح باید در «بوا» (بوا دو بولونی گردشگاه معروف پاریس) گردش کنند و شب در قهوه‌خانه و تئاتر یا گوشه‌خانه خرابشان بلمند.

نمی‌دانید جناب معاضدالسلطنه «واله‌العلی‌الغالب» مرگ هزار بار برای یک نفر باغیرت از این زندگی بهتر است.

همه با هزاران دلیل برضد این سید (تقی‌زاده) حرف می‌زنیم. والله اگر تمام این مدعیان هر کدام ده یک همت و پشتکار او را داشتند، الان کارها به‌تمامه اصلاح شده بود. چه ضرر دارد آدم جاه‌طلب باشد و کار هم بکند...

شرحی به جناب پروفیسور براون نوشتم. کاش یک نخود غیرت این خارجی در تن ما اهلی‌ها بود. افسوس که نیست. آن بیچاره هم تا کی می‌تواند سر بی‌صاحب بتراشد و در عزایی که صاحبان عزا به عیش مشغولند ماتم بگیرد.

والله ایران در شرف رفتن است. بالله اسارت همه ما نزدیک است. آخر بابا این مکتبی که ما داریم و حالا از ترس مخاطره آن تکان نمی‌خوریم از این آب و خاک بدبخت است. این کمال حق‌ناشناسی است که اقلاً یک صد نعمت این آب و خاک را در دفاع از آن صرف نکنیم.

اگر امروز در لندن یک نیمه تقی‌زاده باشد با مقدمه آن زحماتی که آن بیچاره و جنابعالی متحمل شده‌اید کافی است برای اینکه نقشه روسها را خنثی کنند و اقلاً چهار روز را ممتد نماید.

می‌دانم حالا در جواب خواهید گفت که شما نمی‌دانید. ما از جاهای صحیح خبر داریم، ولی به شما نمی‌توانیم بگوییم که این نقشه بی‌اثر شده است و انگلیسیها قبول نخواهند کرد.

باز افسوس که همیشه این لولوهای پشت پرده که از بچگی جسارت و شجاعت و جرئت ما را تمام کردند در بزرگی هم دست از ریش ما بر نمی‌دارند.^۱

۱. «نامه‌های سیاسی دهخدا»، به‌کوشش ایرج افشار، انتشارات روزبهان، چاپ اول ۱۳۵۸، صص



تقی‌زاده در انقلاب مشروطیت

نکته جالب توجه در این نامه علاوه بر ستایش از تقی‌زاده نظری است که مرحوم دهخدا دربارهٔ پروفیسور براون انگلیسی ابراز کرده و می‌نویسد: «کاش یک نخود غیرت این خارجی در تن ما اهلی‌ها بود.»

می‌دانیم که تقی‌زاده چندین سال در لندن با براون همکاری کرده و پروفیسور براون در بسیاری از نوشته‌های خود دربارهٔ ایران از او الهام گرفته است. ولی مخالفان تقی‌زاده

همین همکاری و دوستی با براون را هم دلیل علاقه او به انگلیسیها شمرده‌اند.^۱ درباره مسئله نفت و نقش تقی‌زاده در انعقاد قرارداد ۱۹۳۳ نطق خود آن مرحوم در مجلس شورای ملی که در فصول پیشین به آن اشاره شده، اگر با دقت و حوصله مطالعه شود برای روشن شدن قضیه کفایت می‌کند، ولی نکته بسیار جالب و تازه‌ای هم که اخیراً به‌استناد یادداشت‌های منتشرنشده تقی‌زاده در این مورد انتشار یافته برای حسن ختام این مطلب نقل و بحث را تمام می‌کنیم.

در قسمتی از این یادداشت‌ها تقی‌زاده پس از شرح جریان جلسه هیئت دولت در حضور رضاشاه و پرت کردن پرونده نفت در بخاری و دستور لغو امتیاز داری از طرف رضاشاه چنین می‌نویسد:

... من و تیمورتاش و فروغی نشستیم و مشورت کردیم که شاید به‌وسیله‌ای از حرکت بعدی انگلیسیها آگاه شویم (چون خیلی متغیر و عصبانی بودند) و خود را برای مقابله با آن آماده کنیم. من راهی به‌نظرم رسید و به آن دو نفر گفتم که ترتیب قضیه را می‌دهم. مرحوم سهیلی را که در آن موقع در وزارت خارجه خدمت می‌کرد و با مصطفی‌خان فاتح (معاون ایرانی شرکت نفت) دوست بود، خواستم و گفتم برو پیش فاتح و به‌بهانه اینکه ما امتیاز انگلیسیها را لغو کرده‌ایم و حالا می‌خواهیم خودمان برای اداره امور شرکت آیین‌نامه‌ای بنویسیم و برای این کار لازم است از میزان حقوق کارمندان شرکت، شرایط بازنشستگی و سایر نکات مربوط به استخدام آنها آگاه باشیم با او (فاتح) صحبت کن و ببین شرکت نفت چه عکس‌العملی می‌خواهد نشان بدهد.

سهیلی رفت و با فاتح صحبت کرد و پس از برگشتن به من اطلاع داد که آنها از تمام قضایایی که دیشب در هیئت دولت اتفاق افتاده (عصبانیت رضاشاه، انداختن پرونده نفت توی آتش بخاری وغیره) از همه اینها خبردار شده‌اند! ما متحیر ماندیم که چه کسی این خبر را به آنها رسانده. چندی بعد من به تیمورتاش گفتم این هیئت وزرای ما سوراخی دارد که اسرار از آنجا به خارج نفوذ می‌کند. وزیر دربار جواب داد

۱. مرحوم پروفیسور براون واقعاً عاشق ایران بود و با نوشتن متجاوز از شصت کتاب و مقاله درباره ایران که در میان آنها آثار ارزشمندی چون تاریخ ادبیات ایران (در چهار جلد) و «انقلاب ایران ۱۹۰۹-۱۹۰۵» و یک‌سال در میان ایرانیان بیش از همه شهرت یافته، خدمت بزرگی در راه شناساندن ایران به جهانیان انجام داده است.

کاملاً درست است و هیچ تعجیبی هم ندارد. اولاً این رئیس‌الوزرای ما (مخبرالسلطنه هدایت) پیرمردی است دهن‌لق که هیچ حرفی در دهنش بند نمی‌شود. از آن گذشته امیر جنگ (برادر سردار اسعد وزیر جنگ) عضو باشگاه انگلیسیها در تهران است و شب و روز با آنها حشر و نشر دارد، و لابد هرآنچه را که از برادرش می‌شنود برای رفقای انگلیسی‌اش نقل می‌کند...^۱

فراماسونری و سیاست انگلیس

درباره فراماسونری و ارتباط آن با انگلیس و ارتباط و وابستگی فراماسونهای ایرانی به انگلیسیها نیز مطالب زیادی گفته و نوشته شده و نویسندگانی از قبیل محمود محمود و سعید نفیسی و اسمعیل رائین چنین وانمود کرده‌اند که انگلستان کانون اصلی و مرکز هدایت فراماسونری جهانی است و همه فراماسونها در همه‌جای دنیا سرسپرده انگلیسیها هستند. اولاً چنین نیست و سابقه تاریخی فراماسونری در فرانسه و آلمان پیش از انگلستان است، و ثانیاً بسیاری از فراماسونهای معروف جهان در طول تاریخ نه فقط تابع سیاست انگلستان نبوده‌اند بلکه به‌عنوان بزرگترین دشمنان انگلیس شهرت یافته‌اند که از آن جمله می‌توان از ناپلئون امپراطور فرانسه و جرج واشنگتن اولین رئیس‌جمهوری آمریکا نام برد. نکته مهم و قابل توجه این است که فراماسونری در آمریکا قبل از استقلال آن کشور و هنگامی که آمریکا مستعمره انگلستان بود، با الهام از لژهای فراماسونی انگلیس به وجود آمد و در آغاز تابع لژ معروف اسکاتلند بود، ولی اعضای برجسته همین لژها، یعنی جرج واشنگتن و توماس جفرسون و بنیامین فرانکلین نخستین رهبران نهضت استقلال‌طلبانه آمریکا و نخستین مبارزان سرسخت نفوذ و سلطه استعماری انگلیس در این کشور بودند و حتی بنیامین فرانکلین که برای جلب کمک فرانسویان در جنگهای استقلال آمریکا به فرانسه رفته بود از قدرت و نفوذ لژهای فراماسونی فرانسه در جلب کمک فرانسه به استقلال‌طلبان آمریکا بهره‌مند شد.

نخستین فراماسونهای ایرانی هم در فرانسه به این جمعیت پیوستند و رهبران عمده

۱. «شیوه کاربرد اسناد در پژوهشهای سیاسی و تاریخی»، دکتر جواد شیخ‌الاسلامی، مجله آینده (شهریور و مهر ۱۳۶۴)، ص ۴۰۳.

فراماسونری ایران در یک قرن اخیر نیز بیشتر وابسته به لژهای فراماسونی فرانسه و آلمان بودند. البته فراماسونری ایران به تدریج تحت نفوذ لژهای انگلیس قرار گرفت و علائق و ارتباط بعضی از فراماسونهای ایرانی با انگلیسیها هم مورد تردید نیست. با وجود این نه همه فراماسونهای ایرانی را می توان وابسته و سرسپرده سیاست انگلیس به شمار آورد، و نه لژهای فراماسونری در انگلستان تعیین کننده یا مجری سیاست انگلیس هستند و به طور کلی آنچه راجع به فراماسون و فراماسونری در ایران منتشر شده بیشتر خیال پردازی و دور از واقعیت بوده است.

البته نفس ارتباط با بیگانه چه انگلیسی و چه فرانسوی و چه امریکایی و آلمانی مذموم است، ولی اینکه فراماسون و فراماسونری در ایران به عنوان یک عامل قدرت سیاست انگلیس در ایران معرفی شده واقعیت ندارد و کانونهای فراماسونری ایران نیز مانند بسیاری از مجامع و انجمنها و جمعیتهای دیگر این کشور در گذشته بیشتر برای ایجاد رابطه و زد و بندهای سیاسی و تجارتنی به کار گرفته شده است.

افسانه انتلیجنس سرویس و نقش بی بی سی

یک افسانه دیگر درباره نفوذ و قدرت انگلیس در ایران مطالبی است که درباره سازمان جاسوسی انگلیس معروف به «انتلیجنس سرویس» در ایران منتشر شده و هنوز هم «دایی جان ناپلئون»هایی در این کشور هستند که تصور می کنند انتلیجنس سرویس انگلیس عنکبوت واری در سراسر این کشور تنیده و «دست پنهان» انگلیس و چشم نامرئی آنها در همه جا وجود دارد!

این افسانه کهن از مداخلات انگلیسیها در امور ایران از اواخر قرن نوزدهم و اوایل این قرن سرچشمه گرفته است، در حالی که نه انگلستان امروز انگلستان صد سال پیش است و نه ایران امروز و حتی پنجاه سال پیش چنان میدان باز و بی دفاعی در برابر جاسوسان انگلیسی و عوامل آنها به شمار می آید. انتلیجنس سرویس انگلیس هم اگر در گذشته سازمان مجهز و نیرومندی محسوب می شده امروز در برابر غولهایی چون «سیا» و «کا.گ.ب» تشکیلات حقیر و کوچکی است و حتی با سازمان جاسوسی اسرائیل (موساد) هم نمی تواند رقابت کند. انتلیجنس سرویس انگلیس از درون خود هم پوسیده و در سالهای اخیر بسیاری از عوامل این سازمان، جاسوس دوجانبه از آب درآمده و

بعضی از آنها از شوروی و کشورهای کمونیستی سر درآورده‌اند.

یک افسانه دیگر، قدرت و نفوذ بی‌بی‌سی و دستگاه‌های تبلیغاتی انگلیس است که اخیراً مطالبی نیز درباره نفوذ سازمان‌های اطلاعاتی انگلیس یا اتلیجنس سرویس در آن انتشار یافت. واقعیت امر این است که درباره قدرت بی‌بی‌سی و توانایی این دستگاه سخن‌پراکنی در هدایت افکار عمومی در نقاط مختلف جهان در جهت منافع انگلیس بیش از اندازه مبالغه شده و این توهم بیشتر از آنجا ناشی شده است که گردانندگان این دستگاه با شم سیاسی قوی و استقلال نسبی در چهارچوب منافع کلی انگلستان، همیشه خود را در مسیر افکار عمومی در نقاط مختلف جهان قرار می‌دهند و از این طریق نه فقط برای خود کسب وجهه می‌کنند، بلکه حربه مؤثری برای معامله با کشورهای دیگر (بخصوص ممالک جهان سوم) به دست دولت انگلیس می‌دهند. به عبارت دیگر این بی‌بی‌سی نیست که افکار عمومی به وجود می‌آورد و سیل به راه می‌اندازد، بلکه آنها خود را در مسیر افکار عمومی و جریان سیل قرار می‌دهند و در این میان سهمی برای خود قائل می‌شوند.

اما همین دستگاه بی‌بی‌سی هم عاری از خطا و اشتباه نبوده و همیشه در پیشبرد هدف‌های سیاسی دولت انگلیس موفق نشده است.

از نمونه‌های اشتباهات بی‌بی‌سی در مورد ایران مربوط به آغاز گفتارهای بخش فارسی رادیو لندن در زمان جنگ دوم جهانی و در سال‌های بحران روابط ایران و انگلیس بعد از ملی شدن نفت بود که در هر دو مورد تبلیغات بی‌بی‌سی در ایران اثر معکوس داشت. خوانندگان این کتاب کم و بیش دوران ملی شدن نفت را به خاطر دارند که چگونه تبلیغات ناشیانه لندن علیه دکتر مصدق بیشتر موجب تحکیم موقعیت او در میان مردم ایران می‌شد (هرچند کسانی که مصدق را عامل انگلیسیها می‌دانند خواهند گفت که بی‌بی‌سی در اجرای سیاست کلی انگلیس برای تقویت مصدق به او حمله می‌کرد)، ولی اوایل جنگ دوم جهانی را ممکن است بسیاری از خوانندگان به خاطر نداشته باشند. در آن زمان بخش فارسی بی‌بی‌سی که تازه در مقابل بخش فارسی رادیو برلن و برای خنثی کردن تبلیغات آلمانیها شروع به کار کرده بود به پخش اخبار و گفتارهایی مبادرت می‌کرد که مردم با مسخره و استهزا آن را نقل می‌نمودند. از نفوذ و محبوبیت آلمان هیتلری در ایران حتی تا اواخر جنگ هم علی‌رغم تمام تبلیغات بی‌بی‌سی و بخش فیلم‌های خبری

آن معروف به «اخبار موریتن» کاسته نشده بود. نمونه‌ای از گفتارهای این رادیو در زمان جنگ در توجیه سیاست انگلیس در فصول پیشین نقل شد و در اینجا به قسمتی از گفتار معروف دیگری که شب نهم آذر ۱۳۲۰ از زبان هارولد نیکلسون دیپلمات معروف انگلیسی در ایران از بخش فارسی رادیو لندن پخش شد اشاره می‌کنیم. در این گفتار نیکلسون پس از اشاره به این مطلب که هنگامی که پدرش کاردار سفارت انگلیس در ایران بوده «در سایه درختهای چنار سفارت انگلیس در تهران» به دنیا آمده و یکپا ایرانی است، و شرح خاطرات خود از ایران هنگامی که خود کاردار سفارت انگلیس در تهران بوده و وقتی به یادش می‌آید «آن شبهای تابستان که در قلعه در نور ماهتاب می‌نشستم و غیر از شرشر آرام آب که در استخر می‌ریخت صدایی از هیچ جا نمی‌شنیدم - آنوقت مثل آدمی که از وطن خود دور افتاده حال غربت به من دست می‌دهد» وارد اصل مطلب شده و چنین می‌گوید:

... خطای بزرگ شاه سابق شما رضاشاه این بود که درصدد تقلید کشورهای مغرب‌زمین برآمد - و مقتضیات کشور ایران را به نظر نیاورد - و ندانست که ایران حقیقی بسیار قدیمی‌تر از ممالک مغرب‌زمین است و با آنها تفاوت خیلی فاحش دارد. یک نفر ایرانی درست و حسابی، می‌داند که داشتن کارخانه و راه‌آهن و قوه نظامی برای سعادت و ترقی یک مملکت کافی نیست... ایرانی می‌خواهد اطمینان حاصل کند که جان و مال او در امن و امان است - اگر به او ظلم و تعدی بشود کسی هست که به شکایت او گوش بدهد و داد او را بستاند - فرزندان او به قدر استعدادشان تربیت و تعلیم خواهند یافت - و اگر کسان و بستگانش ناخوش و بیمار شوند از ایشان چنان که باید و شاید پرستاری و مراقبت خواهد شد... امروز ایران دچار تنگی و گرسنگی شده است و ایرانیان نمی‌دانند که چرا باید گرسنگی بکشند. آلمانیها خوراک ایرانیان را از گلویشان بریدند و ایشان را گرسنگی دادند - ما مثل آلمانیها خوراک شما را از شما نگرفتیم، سهل است، برایتان خوراک هم آوردیم - و باز هم خوراک خواهیم آورد. ای دوستان ایرانی من، خاطر جمع باشید و بدانید اگر به ما اعتماد کنید پشیمان نخواهید شد.^۱

۱. نقل از مجله روزگار نو، چاپ لندن، شماره ۴، بهار سال ۱۹۴۲.



هارولد نیکلسون دیپلمات انگلیسی متولد ایران هنگام سخنرانی
در برنامه فارسی رادیو بی بی سی لندن

سخافت این گفتار و این طرز استدلال حتی برای کسانی که شرایط آن روز ایران را درک نمی‌کنند آشکار است. این آلمانیها که به قول آقای نیکلسون «خوراک ایرانیان را از گلویشان بریدند و به ایرانیها گرسنگی دادند» در آن روزگار کاری به مواد غذایی مردم ایران نداشتند و برعکس این آقایان انگلیسیها و متفقین آنروزشان روسها بودند که محصول گندم ما را قطار قطار از ایران خارج کرده به قحطی و گرسنگی در ایران دامن می‌زدند. مردم ایران که از این واقعیت تلخ آگاه بودند در برابر ادعای آقای نیکلسون که «ما برایتان خوراک آوردیم و باز هم خواهیم آورد» جز زهرخند چیزی تحویل نمی‌دادند و گفتارهای رادیو لندن و مندرجات روزنامه فارسی زبان روسها در تهران به نام «دوست ایران» آنروزها اسباب خنده و مسخره مردم ستمدیده ایران شده بود.

شکست سیاست تبلیغاتی انگلیس در ایران

درباره شکست سیاست تبلیغاتی انگلیس در ایران در زمان جنگ، باری روبین محقق برجسته آمریکایی که در فصول پیشین به او اشاره شد، چنین می‌نویسد:

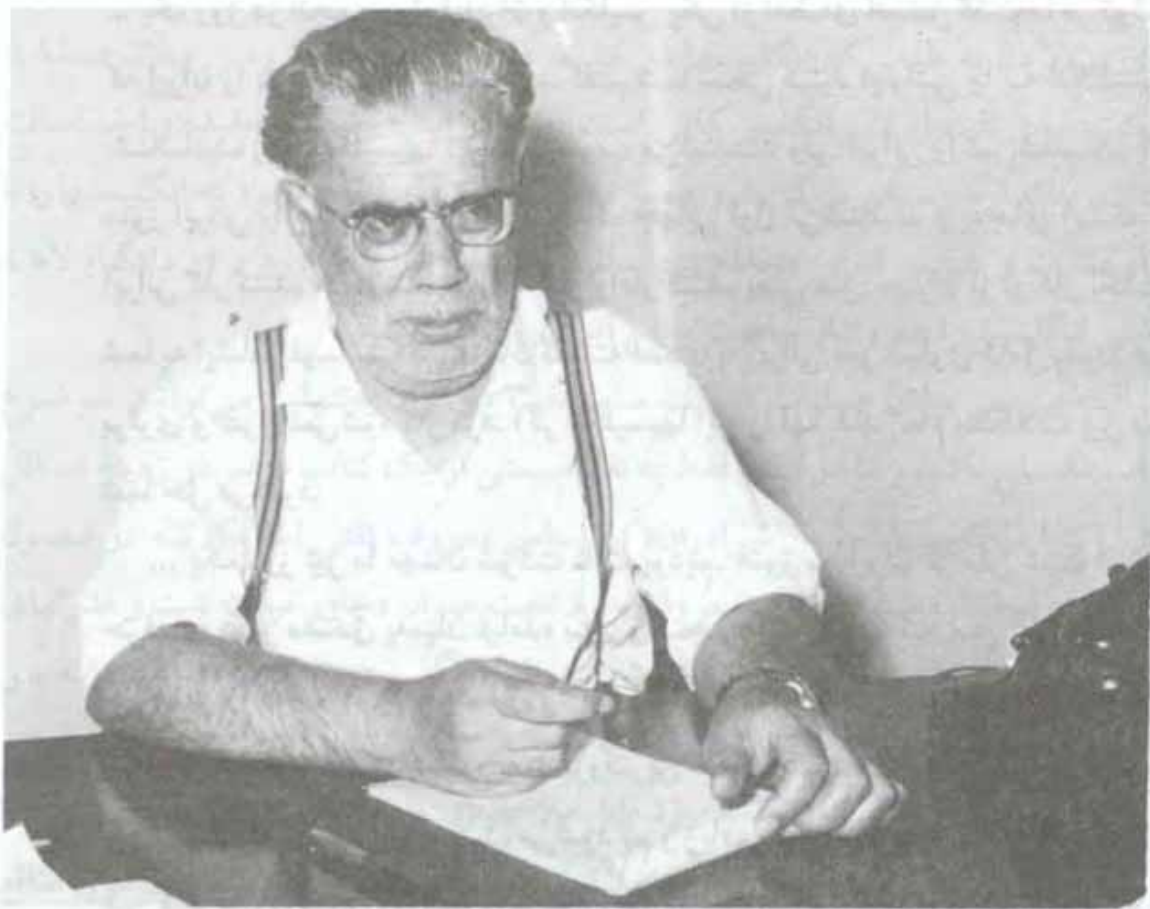
... تعجب آور نبود که تبلیغات آلمانیها در ایران در محیط عصبانیت و بدگمانی که نسبت به انگلیسیها و روسها به وجود آمده بود، برد و تأثیر فوق‌العاده‌ای داشت. مردم ایران مشتاقانه به خبرها و تفسیرهای بخش فارسی رادیو برلن گوش می‌کردند و به گفتار فارسی رادیو لندن علاقه‌ای نشان نمی‌دادند. انگلیسیها برای مبارزه با تبلیغات آلمانیها ابتدا به فکر جمع‌آوری رادیوها افتادند، ولی روسها با پخش پارازیت در برنامه‌های رادیو برلن مسئله را حل کردند.

سالن سینماها نمونه خوبی برای پی بردن به افکار و احساسات ایرانیها نسبت به آلمان و متفقین بود. قبل از نمایش فیلم سینمایی فیلمهای خبری انگلیسیها که بیشتر جنبه تبلیغاتی داشت، نمایش داده می‌شد، ولی هنگام نمایش این فیلمها هم وقتی که تصویر هیتلر یا سربازان آلمانی روی پرده می‌آمد، تماشاچیان کف می‌زدند... وزارت خارجه آمریکا به لندن هشدار داد که با اهمال فشار و تحمیل گرسنگی به مردم ایران نمی‌توان محبت و دوستی آنها را جلب کرد و باید روش عاقلانه‌تری برای برقراری روابط دوستانه و صادقانه با این ملت در پیش گرفت.^۱

مرحوم عبدالرحمن فرامرزی مدیر روزنامه کیهان چند سال بعد از خاتمه جنگ در سفری به انگلستان، که به دعوت دولت انگلیس یا شرکت سابق نفت انگلیس و ایران صورت گرفته بود، علت علاقه مردم ایران را به آلمانیها که به اصطلاح معروف «لا لخب علی بل لبغض معاویه» بود با صراحتی که خاص خود او بود با انگلیسیها در میان گذاشت و در یک مهمانی رسمی با حضور مقامات وزارت خارجه انگلیس پس از اعتراف به اینکه خود او هم طرفدار آلمان بوده و هیتلر را دوست می‌داشته است، چنین گفت:

... من آلمان را دوست می‌داشتم برای اینکه همان بلایی را بر سر شما می‌آورد که شما بر سر ما می‌آوردید. آلمانی که آدم بود، اگر ما شما را می‌زد، اگر عقرب شما را می‌گزید ما آن مار و عقرب را هم دوست می‌داشتیم. شما تصور می‌کنید این احساساتی که ملت

۱. جنگ قدرتها در ایران، به قلم باری روبین، ترجمه محمود طلوعی، انتشارات آشتیانی، ۱۳۶۳، ص ۲۷.



عبدالرحمن فرامرزی

ایران نسبت به آلمان ابراز می‌داشت، احساسات دوستی با او بود؟ نه، احساسات دشمنی نسبت به شما بود. برای اینکه شما در مملکت ما همان کاری را می‌کردید که به خاطر آن به آلمان اعلان جنگ دادید... پس به ما حق بدهید که شما را دشمن بدانیم برای اینکه ما هم ملتی هستیم، احساسات داریم، وطن داریم، حیثیت و شرف داریم و وطن و حیثیت و شرف خود را دوست می‌داریم...^۱

مرحوم فرامرزی در این سفر گفتگوهای دیگری هم با انگلیسیها می‌کند که نقل قسمتی از آن برای پی بردن به طرز تفکر انگلیسیها نسبت به ایران و ایرانی بی‌فایده نیست. بعضی از قسمتهای قابل توجه این گفتگوها که در مقاله‌ای تحت عنوان «سئوی به

۱. رشحات قلم (آثار شادروان عبدالرحمن فرامرزی)، چاپ اول ۱۳۵۳، ص ۹۱.

انگلستان» آمده، از این قرار است:

... یک روز در انجمن روابط ایران و انگلیس یکی از اعضای انجمن گفت ما می‌کوشیم که ایران را به انگلیسیها بشناسانیم. گفتم شما سعی کنید ایرانی را به انگلیسیها بشناسانید، زیرا انگلیسیها ایران را خوب می‌شناسند ولی ایرانی را نمی‌شناسند، آنها هنوز ایرانی را همان ایرانی قبل از جنگ جهانی اول می‌شناسند و به جای اینکه با ایرانی کار کنند، می‌کوشند او را به کار وادار کنند، یعنی مثل حیوان از او کار بکشند. شما به ایشان بفهمانید که آن زمان گذشته است، با ایرانی جز تساوی کامل بدون هیچ برتری و تفوق نمی‌شود کار کرد. اگر انگلیسیها این را فهمیدند تمام مشکلات بین ما و شما حل می‌شود.

... یک روز نیز ما مهمان شرکت نفت بودیم. هنوز در ایران ترملی شدن نفت و حرفهای دکتر مصدق به میان نیامده بود و عجب این است که من آن روز تمام حرفهایی را که بعدها دکتر مصدق زد به رؤسای شرکت نفت گفتم. در آنجا یک عالم بسیار بزرگی بود که می‌گفتند در نفت بزرگترین عالم دنیاست. نام او سر فرانک اسمیت بود... می‌گفت اگر مغبون هستید، می‌شود کم و زیادی کرد و بالاخره اقدامی کرد که رفع غبن شما بشود. گفتم الان شما به ما سالی پنج میلیون لیره می‌دهید. اگر این پنج میلیون، پنجاه یا پانصد یا پنج هزار میلیون هم بشود برای ما فرقی نمی‌کند، زیرا خود این آقایان (اشاره به مقامات شرکت نفت) آن را طوری تلف می‌کنند که به هیچ مصرف حیاتی ما نرسد. گفت چطور تلف می‌کنند؟ گفتم خودشان تلف نمی‌کنند، کسانی را روی کار می‌آورند که آنها تلف می‌کنند. سر فرانک اسمیت گفت برای چه این کار را می‌کنند؟ گفتم من نمی‌دانم، این آقای «چیزم» که یک وقتی در ایران رئیس شرکت نفت بوده و حالا رئیس کل اطلاعات شرکت نفت است به نام یک انگلیسی شرافتمند بگوید اینطور نیست من حرفم را پس می‌گیرم. آقای چیزم با یک عبارت دیپلماسی گفت مصلحت مملکت ما اقتضا دارد که این کارها را بکنیم، شما چرا به خاطر ما به مملکت خود خیانت می‌کنید؟^۱

۱. رشحات قلم (مجموعه مقالات شادروان عبدالرحمن فرامرزی)، صص ۹۵-۹۳.

ارقام سخن می‌گویند

برای پی بردن به ظلمی که انگلیسیها در حق مردم ایران کرده‌اند بررسی بیلان عملیات شرکت سابق نفت ایران و انگلیس کافی است، زیرا در اینجا صحبت عقیده و احساسات نیست، بلکه ارقام سخن می‌گویند و همین منطق قوی و کوبنده عدد بود که انگلیسیها را با تمام قدرت و نفوذی که در مجامع بین‌المللی داشتند به‌زانو درآورد و در دادگاه لاهه قاضی انگلیسی را هم وادار ساخت به نفع ایران رأی بدهد.

البته بررسی بیلان عملیات شرکت سابق نفت در ایران به‌تنهایی می‌تواند موضوع کتاب مفصلی باشد و ما در اینجا فقط به نقل قسمتی از یک کتاب معتبر در زمینه مسائل نفتی اکتفا می‌کنیم. «بنجامین شوادران» کارشناس معروف نفتی امریکا که در فصول گذشته به او اشاره شد در کتاب معروف خود تحت عنوان «خاور میانه، نفت و قدرتهای بزرگ» در فصلی که به تاریخ فعالیت‌های شرکت نفت انگلیس و ایران اختصاص داده پس از بررسی سالهای اولیه فعالیت این شرکت چنین می‌نویسد:

... نخستین سالی که شرکت سود قابل ملاحظه‌ای به‌دست آورد سال مختوم به ۳۱ مارس ۱۹۱۷ بود: پس از کسر استهلاک و بهره و عوارض داخلی و حق‌الامتیاز، منافع خالص به ۳۴۴/۱۰۹ لیره بالغ می‌شد... در آن سال حق‌الامتیاز دولت ایران ۳/۸۲۹ لیره بود که به مقامات ایرانی پرداخت نگردید و در ازای خساراتی که بر اثر قطع لوله به‌وسیله ایلات ایران به شرکت وارد آمده بود، ضبط گردید.

از آن به بعد منافع شرکت افزایش یافت، حوزه‌های نفتی جدیدی اضافه شد، خطوط لوله امتداد یافت و تسهیلات پالایشگاه آبادان گسترش پیدا کرد... سال ۱۹۲۰ نسبت به سالهای قبلی خود پررونق‌ترین و شکوفاترین سالها بود. منافع خالص به ۲/۶۱۱/۶۱۵ لیره بالغ شد و سود سهام عادی ناگهان به ۲۰ درصد ترقی کرد... در سالهای ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ نیز سود سهام عادی ۲۰ درصد بود...^۱

در متن کتاب درباره مبلغ پرداختی به ایران در این سالها اشاره‌ای نشده ولی در جدولی که بین صفحات ۱۴۴ و ۱۴۵ کتاب چاپ شده ستون «وجوه پرداختی به ایران»

۱. خاور میانه، نفت و قدرتهای بزرگ، نویسنده بنجامین شوادران، مترجم عبدالحسین شریفیان، سازمان کتابهای جیبی، چاپ اول ۱۳۵۲، ص ۱۴۳.

در سالهای ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹ خالی است و چنین به نظر می‌رسد که شرکت در سالهای ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ نیز با اینکه به ترتیب ۱/۳۰۸/۵۵۸ و ۲/۰۱۰/۸۰۵ لیره سود خالص داشته به بهانه‌های مختلف از پرداخت حق‌الامتیاز ایران طفره رفته و در همان سال ۱۹۱۹ با انعقاد قراردادی با حکومت و ثوق‌الدوله دهوی دلسوزی برای ایران را داشته است.

سود خالص شرکت نفت انگلیس و ایران به موجب همین جدول در سال ۱۹۲۰ به ۲/۶۱۱/۶۱۵ لیره و در سال ۱۹۲۱ که مصادف با کودتای ۱۲۹۹ است به ۴/۰۲۸/۰۲۲ لیره بالغ می‌شود، در حالی که وجوه پرداختی به دولت ایران در همین سال اخیر فقط ۵۸۵/۰۰۰ لیره یعنی کمتر از یک‌هفتم سود خالص شرکت است. این روند تا سال ۱۹۳۳ که قرارداد جدید نفت منعقد شد، ادامه می‌یابد ولی در سالهای بعد از امضای قرارداد ۱۹۳۳ تا ملی شدن نفت نیز نسبت وجوه پرداختی به دولت ایران با سود خالص شرکت نفت یک به دو تا سه می‌باشد. ولی این تمام قضیه نیست، زیرا علاوه بر حساب‌سازیهای شرکت که سود را کمتر از میزان واقعی نشان می‌دهد، سود خالص شرکت پس از کسر مبالغ هنگفت پرداختی بابت مالیات به دولت انگلیس، که همیشه بیش از سود خالص شرکت است، محاسبه می‌شود. در واقع هر سال چندین برابر وجوه پرداختی به دولت ایران به عنوان مالیات عاید خزانه دولت بریتانیا می‌شود و در این مورد کافی است به بیلان سال ۱۹۵۰ شرکت نفت، یعنی آخرین سال قبل از ملی شدن نفت اشاره کنیم:

سال مختوم به ۳۱ دسامبر ۱۹۵۰ شاهد ۸۴/۴۶۶/۳۴۲ لیره منافع بازرگانی، پرداخت ۵۰/۷۰۶/۸۸۰ لیره مالیات به دولت انگلستان و ۳۳/۱۰۲/۵۷۲ لیره منافع خالص بود... سود سهام عادی ۳۰ درصد و مبالغ پرداختی به دولت ایران ۱۶/۰۳۱/۷۳۵ لیره بود.^۱

به طوری که ملاحظه می‌شود شرکت نفت انگلیس و ایران، طبق بیلانی که بعد از همه فعل و انفعالات و حساب‌سازیه‌ها ارائه داده در آخرین سال قبل از ملی شدن نفت در برابر شانزده میلیون لیره پرداختی به دولت ایران بیش از ۸۴ میلیون لیره سود برده که بیش از پنج برابر وجوه پرداختی به دولت ایران است و تنها رقم مالیاتی که از محل تولید و فروش

۱. خاور میانه، نفت و قدرتهای بزرگ، ...، صص ۱۴۴-۱۴۳.

نفت ایران هاید خزانه انگلیس شده از سه برابر درآمد دولت ایران یعنی صاحب واقعی نفت تجاوز می‌نماید!

بعد از ملی شدن نفت ایران شرکت نفت برای توجیه عملیات خود در ایران، بیلان چهار سال فعالیت خود را در ایران منتشر کرد و ضمن آن مدعی شد که «علاوه بر مقادیر زیادی پول که در کشور ایران برای طرح‌های مختلف سرمایه‌گذاری کرده است، مبلغ ۱۵۰ میلیون لیره بابت حق‌الامتیاز به دولت پرداخته است.» شرکت نفت در این بیلان به این واقعیت اشاره نمی‌کند که مبلغ صد و پنجاه میلیون لیره وجوه پرداختی مورد ادعای شرکت به ایران طی چهار سال فقط معادل هایدات دو سال آخر شرکت نفت و دولت انگلیس از نفت ایران بوده است.

انگلیسیها و موضوع فساد در ایران

فساد در ایران همیشه یکی از حربه‌های تبلیغاتی انگلیسیها علیه ایران و ایرانیان بوده و بعضی نویسندگان ایرانی نما مانند جمال‌زاده هم آب به آسیاب آنها ریخته و دلیل و مدرک برای آنها فراهم ساخته‌اند.^۱ ولی فساد پدیده‌ای نیست که منحصر به ایران باشد، فساد در همه جوامع هست و فقر همیشه یکی از عوامل رشد آن بوده است. واقعیت امر این است که در ایران، انگلیسیها خود یکی از مروجین فساد و رشوه‌خواری بوده‌اند. در فصول گذشته به نقل از منابع انگلیسی به این نکته اشاره شد که چگونه سر جان ملکم نخستین فرستاده رسمی انگلیس به ایران، بساط رشوه و پیشکش را در ایران پهن کرد و فرستادگان دیگر انگلیسی به ایران هم همین شیوه ناپسند را دنبال کردند. اینک از زبان یک روزنامه‌نگار معروف انگلیسی داستانهایی از فساد را در اواخر رژیم گذشته از نظر شما می‌گذرانیم. این مطالب هرچند به زبان طنز نوشته شده، مستند است و ضمن نشان دادن گوشه‌هایی از مفاسد گذشته، نقش انگلیسیها و بعضی از واسطه‌های آنها را هم

۱. آقای جمال‌زاده پس از انتشار کتاب «خلقیات ما ایرانیان» در رژیم گذشته که در آن ایرانی‌جماعت را یکسره دزد و متقلب و فاسد و کذاب معرفی کرده بود، در لب‌گور هم دست از تلاش خود برای بدنام ساختن ایران و مردم ایران برنداشته و در مصاحبه‌ای که در شماره مورخ هفتم اسفند ۱۳۶۴ روزنامه اطلاعات چاپ شده باز هم این مطالب را تکرار می‌کند که: «فساد در ایران بیش از آن هست که ما فکر می‌کنیم... قرن‌هاست که ما فاسدیم... اکثریت تمام ما فاسد هستیم...»

نمایان می‌سازد. «آندرو دانکن» نویسنده انگلیسی در کتابی تحت عنوان «یورش به سوی پول»^۱ که در سال ۱۹۷۸ در لندن چاپ شده، دربارهٔ مسابقه‌ای که برای معاملات تجارتهای با ایران در اواخر حکومت شاه درگرفته بود، چنین می‌نویسد:

بعضی از افرادی که برای پس گرفتن دلارهای نفتی هازم ایران می‌شدند، ناراحت و عصبانی و با جیب خالی بازمی‌گشتند، زیرا از آنان چون «ناجیان جهان سوم» استقبال نشده بود. یکی از این خارجیان که نمایندهٔ یک کمپانی شیمیایی در منچستر بود و روز جمعه‌ای وارد تهران شده بود، با تعطیلی ادارات مواجه شد. با عصبانیت فراوان نزد رئیس اطاق تجارت ایران و انگلیس رفت و گفت: «واقعاً خوشحالم که اقل شما دارید کار می‌کنید. من از این راه دور می‌آیم که به این فلان فلان شده‌ها کمک کنم و آنوقت می‌بینم که همه‌جا تعطیل است.» این داستان یک نمونهٔ منحصربه‌فرد نیست. همان رئیس انگلیسی اطاق تجارت می‌گوید: «بسیاری از این نمایندگان در روزهای اول و دوم به من مراجعه می‌کنند و می‌گویند: «ترتیب کار را دادم، قرارداد عظیمی بستم.» ولی چند ماه دیگر هم ناگزیر در ایران می‌مانند و خودشان نمی‌دانند چرا کارشان پیش نرفته است.»

قراردادی که تنظیم کردنش و انعقادش در لندن و نیویورک بسیار ساده است، در تهران به کابوس وحشتناکی تبدیل می‌شود. یک مأمور انگلیسی معتقد است که: «بزرگترین استادان دفع‌الوقت و اشکال‌تراشی جهان در بخش عمومی اقتصاد ایران کار می‌کنند. هیچ‌کس مایل نیست مسئول اتخاذ تصمیم نهایی باشد.» آنقدر بوروکرات در بازی شرکت دارد که هر بازی ماهها و سالها طول می‌کشد. وزارت امور اقتصادی ۱۰ هزار کارمند دارد و فقط پروندهٔ این کارمندان یک کیلومتر طول دارد. پرداخت پول قراردادهای دولتی غالباً مستلزم ۶۰ امضای مختلف است. ارسال یک اتومبیل از جنرال‌موتورز به تهران ۱۳ امضا لازم دارد.

همان مقام بازرگانی انگلیسی سپس چنین توضیح داد: «اگر بخواهید در ایران کاری انجام دهید، باید ابتدا پیش‌نویس قرارداد خود را برای سازمان برنامه و بودجه

۱. Money Rush. فصول مربوط به ایران در این کتاب در سال ۱۳۵۸ زیر عنوان «غارت ایران» به ترجمهٔ فضل‌الله نیک‌آیین از طرف انتشارات امیرکبیر چاپ شده است.

بفرستید. آنها یکی دو جایش را تغییر می‌دهند و آن را به وزارتخانهٔ مربوطه می‌فرستند. در اینجا معمولاً یک فارغ‌التحصیل دانشگاه هاروارد چند مورد را تغییر می‌دهد و آن را برای سازمان برنامه پس می‌فرستد تا سازمان آن را تصویب کند. این بار قرارداد پیش جوان دیگری می‌رود که یکی دو سال در دانشگاه ام‌آی‌تی درس خوانده است. او کمی با قرارداد ور می‌رود و سپس آن را برای رئیس قسمت خود می‌فرستد که مثلاً چهار سال در ام‌آی‌تی تحصیل کرده است و لازم است که برای اثبات برتری خود، حتماً چند جا را تغییر بدهد. آنگاه قرارداد به وزارتخانهٔ مربوطه عودت داده می‌شود و در اینجا آن فارغ‌التحصیل هاروارد، دوباره تغییرات دیگران را عوض می‌کند و مطلب را به صورتی که قبلاً خودش فرستاده بود، درمی‌آورد. این برنامه می‌تواند الی‌الابد ادامه یابد. در اینجا است که باید بفهمید آنان از این بازی لذت می‌برند و اصولاً ایرانیها شهوتی ذاتی برای چانه زدن دارند و نباید فراموش کرد که چانه زدن بازاری را ایرانیها اختراع کردند نه اعراب. ممکن است قرارداد شما پانزده ماده داشته باشد و کار به مرحله‌ای رسیده که درمورد تمام مواد پانزده‌گانه توافق شده است. بنابراین بسیار خوشحال هستید. اما اگر روز بعد اشکال دیگری گرفتند، نباید ناراحت شوید. حتی اگر مثلاً گفتند: «اما موضوع کلم را فراموش کردیم.» عصبانی نشوید که کلم چه ارتباطی به قرارداد ساختن مدرسه دارد. کاملاً خونسردی خود را حفظ کنید، فوراً با آنها موافقت کنید و حتی بگویید: «کاملاً درسته، اتفاقاً بد نیست هویج را هم اضافه کنیم.» این روش معمولاً نتیجه می‌دهد. اگر نتیجه نداد، باز هم خونسرد باشید، معلوم می‌شود که قرار است قضیه اندکی بیشتر طول بکشد. ایرانیها که در هر موردی ضرب‌المثلی دارند، در این مورد هم خواهند گفت: «صبر از خداست و عجله کار شیطان است.» راستش را بگویم این روزها ایرانیها را به گذشته ترجیح می‌دهم، زیرا حالا خودخواه و مغرور هستند و در گذشته خودخواه و نوکرصفت بودند.»

این مأموران و مسئولان از قدرتی که تازه به‌چنگشان افتاده لذت می‌برند و می‌دانند که اقداماتشان و حتی شایعاتشان در دنیا اثر می‌گذارد. وقتی شایع شد که شرکت انگلیسی ریچارد کاستین یک قرارداد ۶۰۰ میلیون لیره‌ای با ایران امضا خواهد کرد، سهام شرکت ناگهان در عرض دو سه هفته ۴۰ درصد افزایش یافت و وقتی شرکت جان لنگ و جرج ویمپی درمورد قرارداد ۵۰۰ میلیون لیره‌ای اش با اشکالاتی مواجه

شد، قیمت سهامش در عرض چند ماه ۵۰ درصد کاهش پیدا کرد. موضوع آموزنده و تفریحی دیگر نظارت مسابقه رشوه دادن نمایندگان بازرگانی غرب در ایران بود که برای خشنودی مشتریان در این زمینه هم با یکدیگر سخت رقابت می‌کردند. اما در خاور میانه افرادی که می‌گویند با مقامات بالا ارتباط دارند و کارها را فوراً درست می‌کنند، فراوانند و پولهای هنگفت خرج آنان شده است. اما درحقیقت در ایران عده کارچاق‌کنهای معتبر بسیار معدود است و یکی از این افراد جناب «سر شاهپور رپورتر» است که ۵۶ سال دارد.

او تبعه بریتانیاست. پدرش از پارسیان هند بوده است که در اواخر قرن نوزدهم برای دفاع از حقوق زرتشتیان عازم ایران شد. سر شاهپور معجون عجیبی از تمایلات



سر شاهپور رپورتر

رفتار ایرانی و انگلیسی است. وی در جریان فروش اسلحه نه تنها از دولت انگلستان حق‌العملهای عظیم می‌گرفت، بلکه از تک‌تک کمپانیها نیز حق‌الزحمه‌ای دریافت می‌کرد و در سال ۱۹۷۳ «به‌خاطر خدمات خود به امپراتوری بریتانیا» به دریافت لقب «سر» مفتخر گردید. برخی از مشاغل قبلی او عبارت است از خبرگزار روزنامه تایمز، جاسوس بریتانیا و مشاور سیاسی سفارت امریکا در تهران قبل از کودتای ضدمصدق. از آن به بعد نیز همواره به‌عنوان یکی از مورد اعتمادترین افراد در سفرهای شاه با او همراه بوده و در ایران نیز همیشه از «مشاوران» خود نسبت به شاه دریغ نکرده است. وزارت دفاع بریتانیا در ایران در حدود ۴۰۰ کارمند نظامی و غیرنظامی دارد، با وجود این خدمات «سر شاهپور» برایش صرف‌نظر نکردنی بوده است. از آن جمله باید به فروش معادل ۱۰۰ میلیون لیره تانک چیفتن اشاره کرد که همین یک قلم یک‌میلیون لیره حق‌العمل نصیب سر شاهپور ساخت. ضمناً نکته جالب توجهی که آقای لستر سافیلد، رئیس سابق اداره فروش وزارت دفاع به من گفت، آن بود که: «تانک چیفتن قدرت زیادی ندارد و هنوز ۲۲۰ کیلومتر راه نرفته، اشکالاتی پیدا می‌کند.» به عبارت دیگر تانک چیفتن برای جنگ خوب نیست، ولی برای کنترل خیابانها بسیار مفید است.

دانکن در بخش دیگری از همین کتاب چنین می‌نویسد:

در اوایل سال ۱۹۷۴، در حدود شصت گروه بین‌المللی برای شرکت در پروژه ایجاد بیمارستان در سراسر ایران و متنعم شدن از این خوان یغمای تازه در جهان سوم به تهران آمدند. پس از مدتها بحث و بررسی اوراقی با سه گروه امضا شد و نمایندگان گروههای سه‌گانه برای تهیه کردن برنامه‌های تفصیلی خود به کشورهايشان بازگشتند. این گروه عبارت بودند از: «ترافالگار - هاوس» از انگلستان، «مدیکور» از امریکا، «سدیم» از فرانسه. شرکت انگلیسی مسئول ساختن ۵ بیمارستان و دو شرکت دیگر هرکدام مسئول ساختن ۴ بیمارستان بودند.

رئیس شرکت انگلیسی اعلام کرد که برای تکمیل طرحها دو سال وقت لازم است و برآورد اولیه‌شان آن بود که در پایان مخارج ایجاد هر تخت بیمارستان در حدود ۲۰ هزار لیره خواهد بود. وی در ماه آوریل ۱۹۷۵ برای ملاقات با انوشیروان پویان وزیر بهداشتی به تهران رفت. وزیر مذکور از وی خواست که سعی کند تا ۴ ماه بعد، بخشی از

کار را تحویل دهد. رئیس شرکت انگلیسی می‌گوید این کار غیرممکن است و ظاهراً از خیر پروژه می‌گذرد ولی روز بعد پویان به او تلفن می‌کند و می‌گوید حاضر است یک ماه دیگر وقت بدهد، ولی باید بیمارستانهایی دست‌کم با ۲ هزار تخت آماده شود، زیرا شاه خیلی عجله دارد. وی توضیح می‌دهد که انجام کار با چنین شتابی فوق‌العاده‌گران تمام خواهد شد و به اشکالات مختلف اشاره می‌کند. مقامات دولت انگلیس هم وارد جریان می‌شوند و شرکت را به ادامه کار تشویق می‌کنند و می‌گویند: «قرارداد بزرگی است و اقتصاد ما به چنین کمک‌هایی نیازمند است.»

در ماه سپتامبر صورتحساب مخارج اجرای پروژه شتاب‌آمیز تقدیم شد و رقم کل مخارج ۳۲۴ میلیون لیره یعنی ۸ برابر برآورد مقدماتی بود. در این زمان وزیر بهداشتی عوض شده بود و وزیر جدید دکتر شجاع‌الدین شیخ‌الاسلام‌زاده بود. ایشان سه سال بعد بازداشت شد، ولی در این زمان از افراد مورد اعتماد شاه بود. او نظرات دیگری داشت و مسئله را به این صورت بیان کرد: «خیال می‌کنند در خیابانهای تهران طلا ریخته است و خیال می‌کنند هر قیمتی بدهند ما قبول می‌کنیم. من خودم در مورد بیمارستان‌سازی مطالعه دارم و می‌دانم که طرح‌هایی که اینها داده‌اند، عیناً کپی بیمارستان یورک در بریتانیاست که در ماه ژوئیه ۱۹۷۷ توسط پرنسس الکساندرا افتتاح شد. بنابراین تیمی را آنجا فرستادم و معلوم شد که مخارج ساختمان و آماده کردن این بیمارستان فقط ۱۱/۵ میلیون لیره بوده است. به آنها گفتم می‌دانم دارید بیمارستان یورک را برای ما می‌سازید، بسیار خوب، ولی مخارج ساختن آن در ایران چقدر بیشتر می‌شود؟ دلایل مختلفی آوردند، مانند قرار داشتن بیمارستان در منطقه زلزله‌خیز و تازه این مسئله هم فقط باعث می‌شود که ۵ درصد بر مخارج اضافه شود. بنابراین گفتم: چقدر نفع می‌خواهید؟ پانزده درصد؟ بسیار خوب. اگر سود منصفانه‌ای می‌خواهید، موافقم. ولی ۱۵۰ درصد سود به کسی نمی‌دهیم.»

به هر حال باید در نظر داشت که دولت ایران تدریجاً با مشکلات مالی مختلف روبرو می‌شد و بنابراین عقب انداختن پرداخت و چانه زدن هم از عوامل اخلاص در پروژه بیمارستان بود.

دولت انگلیس برای نجات دادن پروژه در ماه ژانویه ۱۹۷۶ خانم باربارا کاسل وزیر خدمات اجتماعی را به ایران فرستاد. وی می‌گوید که با وزیر بهداشتی «بحث



امیرعباس هویدا

حادی» کردم و سپس به دیدار هویدا رفتم. باربارا کاسل می‌گوید که هویدا گفت: «خانم، فراموش نکنید، ما مال آن طرف خلیج نیستیم.» و باربارا کاسل جواب داده است: «ولی ظاهراً مثل آنها رفتار می‌کنید.»

به هر حال دولت حاضر نشد پولی به شرکت بدهد و ادعای خسارت هم کرد. من در این مورد از هویدا که اکنون به مقام وزارت دربار «ترفیح» پیدا کرده بود، سؤال کردم و این یک سال قبل از بازداشتش به اتهام فساد بود. هویدا با ژستهای مخصوص خودش مشت بر میز کوفت و گفت: «هر کاری می‌خواهند بکنند، بگذار ما را تعقیب کنند.» و

ضمناً به یکی از کارمندان اداری اشاره کرده گفت: «نامه‌ای به این شرکتها بنویسید و به آنها اخطار کنید!» و سپس دوبرتبه به من نگاه کرد و گفت: «اسپانیاییها حاضرند همین بیمارستان را با یک پنجم مخارج بسازند.» و سپس سخنرانی کوتاهی برای من ایراد کرد: «می‌دانم که فعالیت بازرگانی در ایران مشکل است، زیرا ما هم مواظب منافع خود هستیم. شماها انگلیسیها یا روسها بارها کشور ما را اشغال کرده‌اید. می‌دانیم که عاشق ما نیستید. دارم در مورد دولتها صحبت می‌کنم نه افراد. بعضی انگلیسیها هستند که ایران را بیشتر از ایرانیها دوست دارند. ولی بارها به ما حقه و کلک زده‌اید و می‌دانیم که به اصطلاح عاشق چشمان آبی‌مان نیستید. به هر حال چشم آبی هم که نداریم... می‌گویند ما پول زیاد داریم و آمده‌اند این پولها را بگیرند... اگر فعالیت در ایران مشکل است، چرا هر روز تعداد بیشتری به ایران می‌آیند؟ هزار جور نقشه و طرح با خودشان می‌آورند. یکی آمده بود، می‌گفت می‌خواهد سواحل دریای خزر را به کالیفرنیا تبدیل کند. گفتم چرا کالیفرنیا؟ من هر وقت لازم باشد به کالیفرنیا می‌روم و لذت می‌برم، ولی در ایران کالیفرنیا نمی‌خواهم... چرا باید ما مثل شما شویم؟ ما فرهنگ خودمان را داریم. یک زمانی ما را صادرکننده فرش می‌دانستند و حالا که ظرفیت بیشتری برای صادرات داریم، با ما صمیمی‌تر شده‌اند... نمی‌گویم تمام ایرانیها فرشته‌اند، ولی اکثریت کمپانیهای خارجی نیز اصول اخلاقی را رعایت نمی‌کنند. معاملاتی می‌کنند که کاملاً غلط است. می‌توانم دهها نمونه به شما نشان بدهم.» و بعد از جمله گزارش یک کمپانی امریکایی را به من نشان داد که حاکی از پرداخت معادل ۶ میلیون دلار رشوه «به مقامات عالی‌رتبه در ایران» بود و اضافه کرد: «اما خیلی از این پولها را خود مدیران کمپانیها بلند می‌کنند... جوامع شما پر از فساد و کلک است... چرا تصمیم نمی‌گیرید یک‌شاهی رشوه ندهید؟... شرکتهای انگلیسی همیشه کالاهای صادراتی‌شان را دولا سه‌لا عرضه می‌کنند، ولی قیمت صادرات ما را مرتباً کاهش می‌دهند. لیست این چیزها را دارم.»

به هر حال، هویدا در تمام مدت حالت انتقادی و فیلسوفانه‌ای نسبت به غرب داشت و با غرور و اعتماد به نفس فوق‌العاده‌ای صحبت می‌کرد، نمی‌دانست که خود به زودی روانه زندان خواهد شد. ولی اکنون در برابر من و در مورد انتقاداتی که از رژیم ایران صورت می‌گرفت، می‌گفت: «من از انتقاد خوشم می‌آید ولی آنچه علیه رژیم

ایران گفته می‌شود، به هیچ وجه باعث نمی‌شود که شبها درست نخوابم.»
 آنگاه یکی از راننده‌های نخست‌وزیری مرا به هتل بازگرداند. این راه معمولاً
 نیم‌ساعت طول می‌کشید، ولی اتومبیل نخست‌وزیر با چنان سرعتی بدون توجه به
 چراغهای راهنمایی، افسران پلیس و عابرین پیاده می‌رفت که یک بار نزدیک بود دو تا
 گدای بیچاره را زیر کند. در هتل بسیاری از سرمایه‌داران و نمایندگان کمپانیهای
 خارجی کماکان منتظر تلفن واسطه‌ها و رابطهای بودند که هیچ وقت تلفن نمی‌کردند.



بحث درباره‌ی گذشته را به همین جا خاتمه می‌دهیم و در پایان به یک اعتقاد رایج در
 ایران، که همه چیز را زیر سر انگلیسی‌ها می‌دانیم، پدیده‌ای که بعد از انتشار کتاب
 معروف «دایی جان ناپلئون» ایرج پزشک‌زاد به «دائی جان ناپلئونسم» شهرت یافته است،
 اشاره می‌کنم. در کتابی زیر عنوان «ترس از انگلیس» که به قلم نویسنده‌ی این کتاب در سال
 ۱۳۶۹ منتشر شده است ضمن تشریح این پدیده نوشتم:

یکی از بیماری‌های جامعه‌ی ایرانی طی دو قرن اخیر که مانند هر بیماری مزمن دیگری
 شدت و ضعف داشته، بیماری ترس از انگلیس است. این بیماری خاص ایران نیست و
 کسانی که به فرهنگ‌های بزرگ خارجی دسترسی دارند می‌توانند واژه‌ی *Anglophobia* را
 که به همان معنی ترس از انگلیس است، در بسیاری از این فرهنگ‌ها بیابند. البته در معنی
 این واژه باید توجه داشت که *Phobia* به معنی ترس و هراس بیهوده و بی‌اساس، یا
 اضطراب و دلهره‌هایی است که مبنای عقلی درستی ندارد و بر این اساس باید اصطلاح
 «آنگلوفوبیا» را هم ترس بیهوده از انگلیس معنی کرد. با وجود این در معنی این واژه در
 بعضی فرهنگ‌ها به ریشه‌ی آن و بعضی وقایع مهم تاریخی مانند جنگ‌های انگلیس و
 فرانسه و جنگ‌های استعماری انگلیس در قرون گذشته اشاره می‌شود که با توجه به
 فجایع استعمار انگلیس در بسیاری از کشورهای مستعمره نمی‌توان این اصطلاح را فقط
 ترس بیهوده و بی‌اساس معنی کرد.

اما در ایران این واژه معنی و مفهوم گسترده‌ای دارد و دهها کتاب تاریخی و تحقیقی و
 حتی طنز و داستان که درباره‌ی مداخلات انگلیس در ایران نوشته شده، خود مبین این
 واقعیت است که مردم ایران تا چه اندازه نسبت به سیاست انگلیس در این کشور بدبین و
 هراسان هستند و چرا در هر کاری انگشت انگلیسی‌ها را می‌بینند. در کتابهای تحقیقی و

تاریخی نظیر تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن نوزدهم نوشته محمود محمود، یا فراماسونری و حقوق‌بگیران انگلیس در ایران، نوشته اسمعیل راثین (که خود در اواخر عمر، لندن‌نشین شد) یا آثار فریدون آدمیت این مسائل به‌طور جدی مورد بررسی قرار گرفته و شواهد و مدارک بسیاری از مداخلات انگلیس در ایران و دلایل بدینی مردم ایران نسبت به انگلیسی‌ها عنوان شده است، اما نویسنده خوش‌قریحه ایرج پزشک‌زاد در داستان شیرین و معروف خود «دائی جان ناپلئون» ترس از انگلیس را به همان مفهوم لغوی خود یعنی ترس یهوده مجسم می‌نماید.

در کتابهای نویسندگان و محققین خارجی درباره ایران هم این موضوع مورد توجه قرار گرفته و از آن جمله «ریچارد کاتم»^۱ نویسنده معروف آمریکایی در اثر تحقیقی خود تحت عنوان «ناسیونالیسم در ایران» ضمن اشاره به نفرت ایرانیان از انگلیسی‌ها می‌نویسد که این نفرت و انزجار با نوعی ترس و حتی حس تکریم و احترام به هم آمیخته و می‌توان گفت که «در هیچ جای دنیا اینقدر درباره هوشیاری و توانایی انگلیسی‌ها مبالغه نشده و در هیچ کشوری یک ملت به دلیل هوشیاری و کیاست خود این همه مورد نفرت قرار نگرفته است»^۲.

با بررسی ریشه‌های تاریخی این پدیده و مداخلات و فجایع و مظالم گذشته انگلیسی‌ها در ایران به این نتیجه می‌رسیم که ترس از انگلیس و اوهام و خیالاتی که درباره دخالت انگلیسی‌ها در همه شئون این کشور وجود دارد، مانند بسیاری از بیماری‌های روانی دیگر از گذشته مایه گرفته و برای علاج آن باید این واقعیت را تفهیم کنیم که آن شیر نر و خونخواره دیگر پیر و زمینگیر شده و انگلستان امروز نه فقط انگلستان صد سال و دوست سال پیش، بلکه انگلیس پنجاه سال پیش هم نیست.

مراحل افول قدرت انگلیس

افول قدرت انگلستان از اوایل دهه ۱۹۳۰ آغاز شد. در سال ۱۹۳۰ گاندی با صدور فرمان «نافرمانی عمومی» حرکت تازه‌ای به مبارزات استقلال‌طلبانه مردم هند داد و در

1- Richard W. Cottam

2- R. Cottam - Nationalism In Iran P. 217.

سال ۱۹۳۱ پارلمان انگلیس با تصویب قانونی با اعطای حقوق و آزادی‌هایی به اهالی مستعمرات انگلستان در صدد خاموش کردن نهضت‌های استقلال طلبانه برآمد، ولی نتیجه مطلوبی از آن حاصل نشد. در سال ۱۹۳۲ ژاپن تهاجم خود را در خاور دور آغاز کرد و یک حکومت دست‌نشانده در منچوری به وجود آورد. در سال ۱۹۳۳ هیتلر در آلمان به قدرت رسید و در نخستین سال زمامداری با خروج از جامعه ملل نخستین ضربه را به سیاست بین‌المللی انگلستان وارد ساخت. هیتلر سپس پیمان ورسای را نفی کرد و از انجام تعهدات آلمان در این پیمان سر باز زد. در سال ۱۹۳۶ به دنبال مرگ جرج پنجم پادشاه انگلیس و آغاز سلطنت فرزند ارشد او به عنوان ادوارد هشتم، انگلستان با یک بحران بی سابقه داخلی روبرو گردید، زیرا ادوارد هشتم برای ازدواج با یک زن بیوه آمریکایی پافشاری می‌کرد و دولت انگلیس که ازدواج پادشاه را با وی دون شأن مقام سلطنت می‌دانست به شدت با این ازدواج مخالفت می‌کرد. سرانجام ادوارد هشتم با استعفای خود در روز یازدهم دسامبر سال ۱۹۳۶ به این بحران پایان داد و برادر کوچکتر او به نام جرج ششم بر تخت سلطنت جلوس کرد. در همین سال بحرانی، هیتلر تجاوز مسلحانه به کشورهای همسایه را آغاز کرد و «راین‌لند» را که به موجب پیمان لوکارنو منطقه غیرنظامی و بی طرف اعلام شده بود، اشغال کرد. سکوت و ناتوانی انگلستان و فرانسه و جامعه ملل در برابر این تجاوز، هیتلر را به برداشتن دومین گام مهم در راه اجرای نقشه‌های توسعه طلبانه خود ترغیب کرد و نیروهای هیتلر در اوایل سال ۱۹۳۸، اتریش را به تصرف خود درآورده و این کشور را ضمیمه خاک آلمان نمودند. چمبرلین نخست‌وزیر انگلستان در سپتامبر سال ۱۹۳۸، یعنی فقط شش ماه پس از اشغال اتریش از طرف آلمان برای ملاقات و مذاکره با هیتلر به مونیخ رفت و با تسلیم شدن در برابر ادعای هیتلر بر قسمتی از سرزمین چک اسلواکی و امضای پیمان مونیخ به یک ننگ تاریخی تن درداد. در سال ۱۹۳۹ ضربات دیگری بر سیاست انگلیس وارد آمد: جمهوری چک اسلواکی در ماه مارس از میان رفت، آلمان و شوروی در ماه اوت یک قرارداد عدم تعرض با یکدیگر امضا کردند و یک هفته بعد از امضای این پیمان، روز اول سپتامبر آلمان به لهستان حمله کرد و دو روز بعد، سوم سپتامبر سال ۱۹۳۹ با اعلان جنگ انگلیس و فرانسه به آلمان، آتش جنگ جهانی دوم مشتعل شد.

امروز بسیاری از کسانی که به سیاست و کیاست و فراست انگلیسیها معتقدند این

واقعیت را فراموش کرده‌اند که بار سنگین مسئولیت آغاز جنگ دوم جهانی بر گردن انگلستان است و اگر حکومت چمبرلن با ضعف و دودلی در برابر هیتلر و تسلیم و سازش با او پس از تجاوز به اتریش، وی را ترغیب به اقدامات بعدی خود در حمله به چک اسلواکی و لهستان نمی‌نمود، شاید جنگ دوم جهانی هم به وقوع نمی‌پیوست و بیست و پنج میلیون انسان قربانی این جنگ خونبار و خانمانسوز نمی‌شدند.

این انگلستان بود که با اشتباهات خود زمینه را برای نزدیکی هیتلر و استالین و امضای پیمان عدم تعرض بین آنها فراهم ساخت و اگر هیتلر مرتکب اشتباه بزرگ خود در حمله به روسیه نشده بود و پیش از روسیه جزیرهٔ بریتانیا را مورد حمله قرار می‌داد، چه بسا که انگلستان موجودیت خود را به‌عنوان یک کشور مستقل برای همیشه از دست می‌داد و نقشهٔ جهان به کلی تغییر می‌کرد.

افسانهٔ چرچیل

چرچیل که مظهر سیاست و کیاست و دوران‌دیشی انگلیسیها شناخته شده و در میان بسیاری از ایرانیان نامش مترادف واژهٔ سیاست به‌کار می‌رود در طول زندگی سیاسی خود مرتکب اشتباهات عدیده‌ای شده و حتی یک بار در جنگ بین‌المللی اول که به‌عنوان مرد اول درباداری (یا وزیر نیروی دریایی) در کابینهٔ انگلستان عضویت داشت، به‌خاطر اشتباهی که منجر به شکست ناوگان انگلیس در اوایل جنگ شد، از مقام خود استعفا داد و تا پایان جنگ به‌عنوان یک افسر ساده در ارتش انگلیس خدمت کرد. چرچیل پیش از آنکه سیاستمدار قابل‌قابلی باشد، مرد شجاعی بود و مردان شجاع ممکن است با استفاده از شرایط و موقعیتهای مناسب (نمی‌گویم شانس یا تصادف) پیروز شوند یا تحت شرایط و موقعیتهای نامناسب شکست بخورند. آنچه موجبات پیروزی انگلستان را در جنگ دوم جهانی فراهم ساخت علاوه بر اشتباه هیتلر در حمله به روسیه، وجود شخصیتی مانند روزولت در مقام ریاست جمهوری امریکا بود که حرکات هیتلر را از آغاز با نفرت و بدبینی دنبال می‌کرد و با استفاده از نفوذ و محبوبیت فوق‌العادهٔ خود در میان مردم امریکا و شرایطی که پس از حملهٔ ژاپنیها به پایگاه نیروی دریایی امریکا در «پرل‌هاربر» پیش آمد، توانست امریکاییها را به مشارکت مؤثر در جنگ قانع کند. اگر امریکا در جنگ شرکت نمی‌کرد شانس پیروزی هیتلر در این جنگ بیش از مجموع نیروی شوروی و

انگلستان بود و روزولت شاید با در نظر گرفتن این خطر، ابتدا با کمکهای مؤثر به انگلستان و شوروی و سپس با مشارکت مستقیم در جنگ با نیروهای هیتلر، موجبات شکست او را فراهم ساخت.

برای ارزیابی مجدد سیاست چرچیل در جنگ دوم جهانی کافی است به عملکرد او در این جنگ و نتایج حاصله از آن نظری بیفکنیم. آرتور کنت^۱ دیپلمات و نویسنده معروف فرانسوی در کتاب بی نظیر خود به نام «یالتا یا تقسیم جهان» نقاط ضعف چرچیل را در کنفرانسهای سیاسی زمان جنگ بخصوص کنفرانس سرنوشت ساز یالتا به خوبی مجسم کرده و می نویسد: چرچیل هرگز نتوانست اعتماد روزولت را به خود جلب کند تا جایی که روزولت یک بار به صراحت گفت من با استالین بهتر از چرچیل می توانم کنار بیایم. آنچه در کنفرانس یالتا روی داد و آرتور کنت آن را با قلم موشکاف خود تشریح می کند، شکست و انزوای کامل چرچیل بود و توافقیهای یالتا در واقع تلفیقی از نظریات استالین و روزولت بود که چرچیل هم به ناچار به آن گردن نهاد.

نکته قابل توجه این است که این «سیاستمدار قهار» بلافاصله پس از پایان جنگ دوم جهانی و در جریان کنفرانس سران سه کشور بزرگ در پتسدام مزد خود را از انگلیسیها گرفت و در انتخابات پارلمانی سال ۱۹۴۵ از حزب کارگر انگلیس شکست خورد. هرچند «دایی جان ناپلئون»های ما باز چنین استدلال کردند که این هم پرده دیگری از سیاست انگلیس است و انگلیسیها هر وقت لازم بدانند سیاست خودشان را عوض کنند، حکومتشان را عوض می کنند!

به هر حال این «سیاست» جدید انگلیس موجب شد که مستعمرات سابق انگلیس و پیش از همه آنها هندوستان از قلمرو امپراطوری انگلستان خارج شوند و هنگامی که با ملی شدن نفت ایران منافع حیاتی انگلیسی در این منطقه به خطر افتاد، انگلیسیها باز هم چرچیل را بر سر کار آوردند تا مگر آب رفته را به جوی بازگردانند، ولی حتی چرچیل هم دیگر قادر نبود به تنهایی و بدون کمک امریکاییها از پس مصدق برآید و حاصل توطئه ای که با همکاری امریکا برای سرنگونی حکومت مصدق به موقع اجرا گذاشته شد، تسلط سیاسی و اقتصادی امریکا بر ایران و تقسیم منافع نفت ایران بین امریکا و انگلیس و دو

1. Arthur Conte

کشور دیگر اروپایی بود.

یک شیر پیر و ماده‌ا

در طول سی سال اخیر نیز روز به روز از قدرت و نفوذ انگلستان در جهان کاسته شده و از مستعمرات سابق انگلیس بجز معدودی جزایر و بنادر دوردست همه از قلمرو حکومت بریتانیا خارج شده‌اند. در سال ۱۹۸۱ که آرژانتین در صدد تصرف چند جزیره متعلق به انگلستان در نزدیکی قطب جنوب (جزایر فالکلند) برآمد، دولت محافظه کار انگلیس به ریاست مارگارت تاچر (اولین زن نخست‌وزیر انگلیس) با تجهیز نیروی دریایی خود و تحمل تلفات و خسارات سنگین (از جمله غرق یک رزمناو انگلیسی) موفق شد این جزایر را از آرژانتینی‌ها پس بگیرد و دل هموطنانش را خوش کند که شیر بریتانیا هرچند پیر و ماده باشد هنوز هم می‌تواند غرشی بکند، ولی واقعیت امر این است که در این جنگ انگلستان با یک دولت ضعیف و منفور درگیر بود و خساراتی هم که به خاطر این پیروزی متحمل شد، به آنچه به دست آورد نمی‌ارزید.

انگلستان امروز به تصدیق خود انگلیسیها از نظر نظامی و اقتصادی به یک قدرت درجه هفتم در ردیف کشورهای بزرگ جهان تبدیل شده و پس از امریکا و چین و ژاپن و روسیه و فرانسه و آلمان قرار گرفته است. انگلیسیها حتی در منطقه نفوذ قدیمی خود، یعنی خاور میانه هم قافیه را باخته و نه فقط از نظر سیاسی و نظامی نقش مؤثری در منطقه ندارند، بلکه از نظر اقتصادی هم از رقبای اروپایی و ژاپنی خود عقب افتاده‌اند.

این بحث را نیز با اعتراف مجله معتبر انگلیسی «انکوتر»^۱ به پایان می‌آوریم که در شماره مورخ ژوئیه و اوت ۱۹۹۴ خود طی دو مقاله مفصل درباره موقعیت کنونی بریتانیا در جهان و سیاست خارجی انگلستان حتی نقش محدود فعلی آن کشور را در سیاست جهانی جاه طلبانه و بیش از حد توانایی انگلستان می‌داند. در مقاله اول زیر عنوان «چه بر سر سیاست خارجی بریتانیا آمده است» نویسنده معروف انگلیسی «بریان کروزیه»^۲ سیاست جهانی انگلستان را از پایان جنگ دوم جهانی به اینطرف بررسی کرده و نتیجه

1. Encounter, July-Aug 84.

2. Brian Crozier

می‌گیرد که انگلستان دیگر نقشی به‌عنوان یک قدرت بزرگ جهانی ندارد و نه فقط در سازمان ملل متحد که خود یکی از بنیانگذاران آن بود، بلکه در جامعه کشورهای مشترک‌المنافع هم که از متحدین قدیمی انگلیس و مستعمرات استقلال‌یافته این کشور تشکیل شده نفوذ و اعتبار خود را از دست داده است. انگلستان از عضویت در بازار مشترک اروپا هم با همه تلاشی که برای ورود به این سازمان به‌عمل آورد، چندان سودی نبرده و در منطقه نفوذ مهم سابق خود خاور میانه که زمانی شکارگاه خصوصی بریتانیا خوانده می‌شد، نقش درجه‌دومی ایفا می‌کند. نویسنده مخصوصاً روی اشتباه دولت کارگری ویلسون در سال ۱۹۶۸ درباره خروج از «شرق سوئز» انگشت نهاده و می‌نویسد حکومت ویلسون با این تصمیم غلط خلایق در منطقه خلیج فارس به‌وجود آورد که امریکا هم نتوانست آن را پر کند و با نفوذ عوامل شوروی و عناصر آشوبگر و غیر قابل کنترل در این منطقه وضع بسیار خطرناک و قابل انفجاری به‌وجود آمد. دولت انگلستان این تصمیم را به‌خاطر صرفه‌جویی و کاهش هزینه‌های نظامی اتخاذ کرد، درحالی که انگلستان می‌توانست کشورهای ثروتمند منطقه خلیج فارس را در تأمین هزینه حضور نظامی خود در منطقه مشارکت دهد و با صرف هزینه محدودی منافع عظیم خود را در این منطقه حراست کند.

در همین مجله مقاله دیگری زیر عنوان «وزارتخانه رخوت» درباره وزارت خارجه انگلستان چاپ شده و نویسنده آن «ادوارد پیرس»^۱ ضمن حمله شدید به وزارت خارجه انگلیس می‌نویسد دیپلماسی انگلستان دچار رخوت و بی‌حالی بی‌سابقه‌ای شده و کاری که بسیاری از سفارتخانه‌های انگلیس در دنیا انجام می‌دهند بیشتر در حد کار یک دفتر بازرگانی است.

در این مقاله قسمتی از مقاله سر آتونی پارسونز سفیرکبیر سابق انگلیس در ایران در روزنامه تایمز نقل شده است که ضمن آن سفیر انگلیس در ایران اعتراف می‌کند که در آستانه انقلاب ایران و حتی پس از آغاز طوفان بیشتر هم و غم او معطوف به امور تجارتنی و افزایش صادرات انگلیس به ایران بوده و «قسمت بازرگانی مغز سفارت ما در تهران بوده»

1. Edward Pearce, The Department of Lethargy

ادوارد پیرس در قسمتی از این مقاله می‌نویسد: «بیاید به این واقعیت اعتراف کنیم که ما دیگر قدرت بزرگی نیستیم و هرگز هم نخواهیم بود... از تعداد سفارتخانه‌ها و دیپلماتهای خود در چهار گوشه جهان بکاهیم و به جای بسیاری از این سفارتخانه‌ها یک دفتر تجارتي باز کنیم... ما دیگر مردمان معمولی و ساده‌ای هستیم که اهمیت و اعتبار گذشته را در جهان نداریم و باید به کاهش اهمیت و اعتبار خود اذعان کنیم. عدم آگاهی از این واقعیت و ادعای خلاف آن خود مصیبت و فاجعه دیگری است.»^۱

نویسندگان مغرض انگلیسی و مبلغین ایرانی آنها

یادآوری این نکته را نیز ضروری می‌داند که احساس حقارت ما ایرانیها در گذشته و رواج این باور که هرچه بر سرمان می‌آید از خارجهاست تا حدی تلقین خود خارجها، مخصوصاً نویسندگان انگلیسی است که به‌عنوان دیپلمات و جهانگرد و محقق و روزنامه‌نگار به کشور ما آمده و در بازگشت با انتشار خاطرات و مقالات و سفرنامه‌هایشان در صدد تحقیر و استهزای این ملت برآمده‌اند. یکی از این دیپلماتهای نویسنده که پیش از هر کس دیگری در تحقیر و استهزای ایرانیان کوشیده «جیمز موریه» است که نخستین بار در سال ۱۸۰۹ به‌عنوان منشی سر هارفورد جونز نخستین فرستاده رسمی انگلستان به ایران آمد و سپس همراه میرزا ابوالحسن خان شیرازی نخستین سفیر دربار قاجار در انگلستان به لندن رفت. جیمز موریه در سالهای ۱۸۱۴ و ۱۸۱۵ هم به‌عنوان کفیل وزیر مختار در تهران خدمت کرد و در بازگشت به انگلستان نخست سفرنامه و سپس دو کتاب طنزآمیز درباره یک ایرانی به نام «حاجی بابای اصفهانی» نوشت که در واقع شرح حال میرزا ابوالحسن شیرازی و ماجراهای مسافرت او به انگلستان بود. جیمز موریه در این دو کتاب با قلمی زهرآگین ایران و ایرانی را مورد تمسخر قرار داده و در مقدمه کتاب دوم خود که در سال ۱۸۲۸ تحت عنوان «ماجراهای حاجی بابای اصفهانی در انگلیس» منتشر کرد، نامه‌ای از قول «یک مقام عالی» ایرانی چاپ کرده که مضمون آن کم و بیش شبیه انگلیسی شکسته بسته‌ای است که میرزا ابوالحسن در مکاتبات خود با روزنامه‌ها و دوستانش در انگلستان به کار می‌برد. قسمتی

1. Encounter, July-Aug 1984, p. 45.

از این نامه چنین است:

آقا... شما چرا حاجی بابا را نوشتید؟ شاه خیلی عصبانی. آقا من به او قسم خوردم که شما هرگز دروغ نمی‌نویسید. اما او گفت بلی می‌نویسد. همه با شما عصبانی آقا. آن کتاب خیلی بد آقا. همه دروغ آقا. مردم ایران شاید خیلی بد، اما با شما خیلی خوب آقا. چرا شما به آنها اینقدر بد توهین کرد؟ من خیلی عصبانی... او. شما خودتان را خیلی زرنگ و باهوش می‌دانید اما این حاجی بابا خیلی کار احمقانه...

دنيس رایت سفیر سابق انگلیس در ایران در کتاب اخیر خود تحت عنوان «ایرانیان در میان انگلیسیها» ضمن اشاره به کتابهای جیمز موریه و تأیید این مطلب که قهرمان واقعی کتابهای موریه (میرزا فیروز) همان میرزا ابوالحسن شیرازی است، قسمتی از نامه فوق‌الذکر را هم نقل کرده و برای نخستین بار از این راز پرده برمی‌دارد که این نامه را میرزا ابوالحسن شیرازی نوشته بلکه دکتر جان مک‌نیل که در آن موقع عضو هیئت سیاسی انگلیس در تهران بوده (و بعداً به مقام وزیر مختاری انگلیس در ایران رسید) جعل کرده است!

یک نویسنده دیگر انگلیسی که در نیمه اول قرن نوزدهم چند بار به ایران سفر کرده و دنيس رایت در کتاب دیگر خود تحت عنوان «انگلیسیها در میان ایرانیان» اعتراف می‌کند که وی حداقل در آخرین سفرش به ایران در سال ۱۸۳۳ از طرف پالمستون برای جاسوسی و کسب اطلاعات به ایران فرستاده شده بود، «جیمز بیلی فریزر» است که در نوشته‌هایش لحن تلخ و گزنده‌ای نسبت به مردم ایران دارد و از آن جمله در یکی از سفرنامه‌هایش می‌نویسد: «... بدون شک مشخصترین خصوصیات آنان عبارت است از دروغگویی و از پشت خنجر زدن... حيله گری و تلون مزاج، خودخواهی، آزمندی و جبن و ناجوانمردی. هیچ فریبکاری یا دنائت یا جنایتی نیست که آنان برای کسب مال و منال بدان دست نیازند. عادت به دروغگویی در آنان چنان ریشه‌دار و مزمن است که حتی در مواردی که انگیزه‌ای مشهود نیست، دروغ بی‌اختیار از زبانشان جاری می‌شود.»^۱

متأسفانه نوشته‌های جیمز موریه و فریزر و نویسندگان دیگری از این قماش که

۱. انگلیسیها در میان ایرانیان، به قلم دنيس رایت، ترجمه لطفعلی خنجی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۹، ص

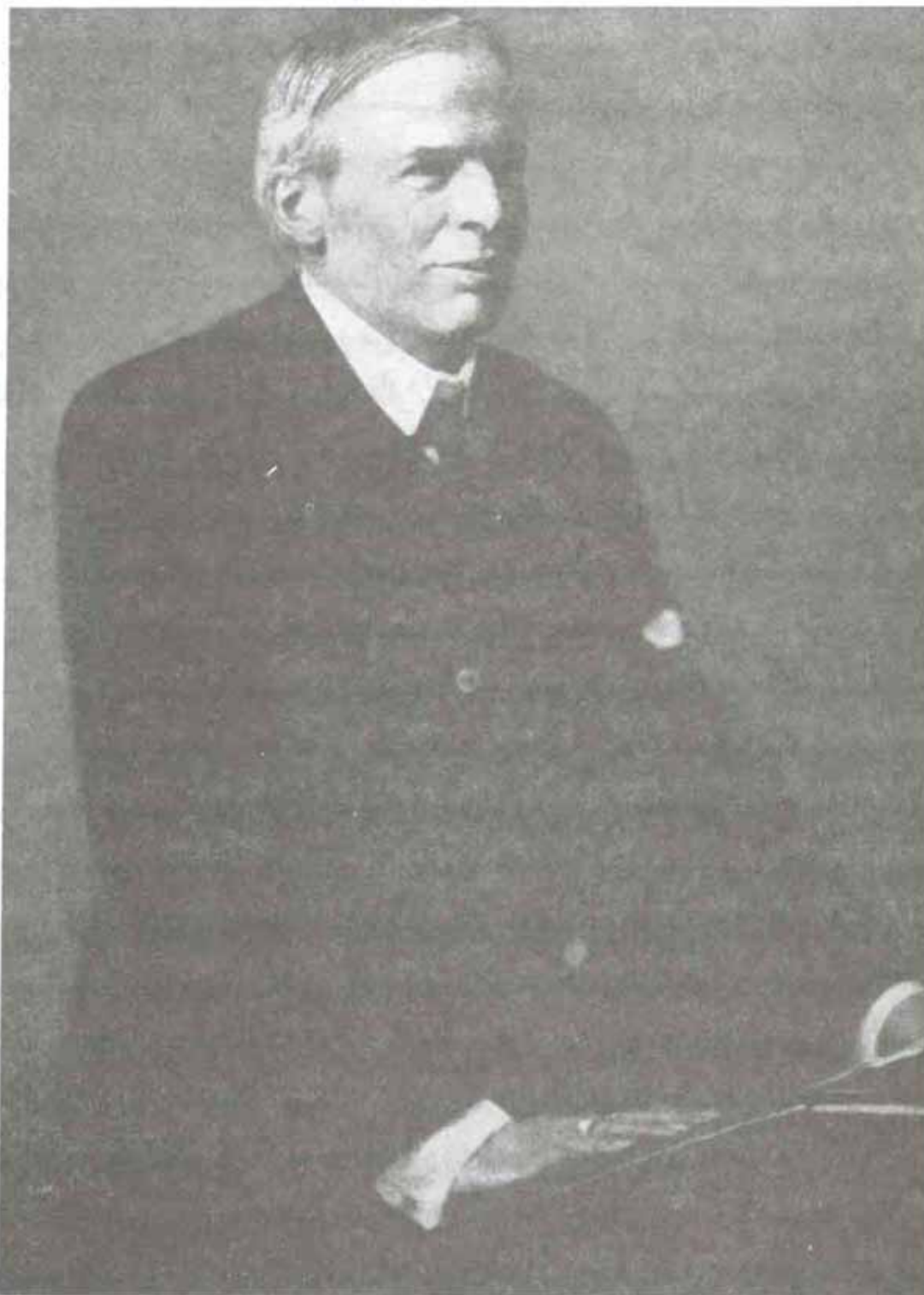
جنبه‌های مثبت زندگی ایرانی و سجایای اخلاقی مردم این سرزمین را نادیده گرفته و جنبه‌های منفی خلیات مردم ما را (که نظایر آن در میان هر ملتی یافت می‌شود) به نحو مبالغه‌آمیزی منعکس کرده‌اند بیش از مطالب واقع‌بینانه‌ای که دربارهٔ ایران و مردم ایران نوشته شده مورد توجه قرار گرفته و یک نویسندهٔ ایرانی یا ایرانی‌نما (محمدعلی جمال‌زاده) که خود یکپا خارجی بوده و در مدت عمر کمتر قدم به خاک وطن نهاده و دربارهٔ مردم این سرزمین به چشم ایرانیان صد سال و هفتاد سال پیش قضاوت می‌کند، مجموعهٔ این رطب و یابس را در کتابی به نام «خلقیات ما ایرانیان» گرد آورده و با مطالبی زشت‌تر از نوشته‌های خارجیان به قلم شاعران و نویسندگان ایرانی و جناب خودشان به خورد مردم داده است.

یک نویسندهٔ دانشمند انگلیسی که به ایران عشق می‌ورزید

در مقابل جیمز موریه و امثال او باید از نویسندگان و محققین بزرگی چون ادوارد براون، که او هم انگلیسی است، نام برد که با نوشتن تاریخ جامع ادبیات ایران و کتابهایی چون «انقلاب ایران» و «جراید و اشعار ایران جدید» و یک سال در میان ایرانیان، فرهنگ و ادب غنی ایران را به جهانیان شناسانده و در راه خنثی کردن اثر قلم زهرآگین هموطنان دیگر خود گامهای بلندی برداشته است.

پروفسور براون که فارسی را به روانی صحبت می‌کرد و هزاران بیت شعر فارسی را حفظ بود، واقعاً به ایران عشق می‌ورزید و این عشق و علاقه را در هر یک از کتابها و مقالات او می‌توان یافت. به طور مثال در مقدمهٔ کتاب «انقلاب ایران» که به جنبش مشروطیت ایران اختصاص یافته دربارهٔ مردم ایران می‌نویسد: «کسانی که معاشرت و ارتباط نزدیکی با ایرانیان داشته‌اند و با زبان شیرین آنها آشنا هستند، بسیاری خصوصیات دوست‌داشتنی و صفات برجسته و پسندیده در آنان دیده‌اند... من معتقدم که در عالم تصور هم نمی‌توان مصاحب و همنشینی صمیمی‌تر و بی‌ریاتر و لذت‌بخش‌تر از ایرانیهای خوب پیدا کرد... آنها در اخلاص و وفاداری در عالم نظیر ندارند.»

براون که استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه کمبریج بود، با بسیاری از ایرانیانی که در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به انگلستان رفتند آشنا شد و با بعضی از آنها مانند تقی‌زاده و دکتر صدیق و محمد قزوینی تا پایان عمر مکاتبه و مراوده داشت. در



پروفسور ادوارد براون

جریان انقلاب مشروطیت ایران و مبارزه محمدعلی شاه با مشروطه طلبان، براون با نوشتن مقالات و ایراد سخنرانیها از آزادیخواهان ایران دفاع می کرد و هنگامی که تقی زاده از ایران تبعید شد، در دانشگاه کمبریج کاری برای او دست و پا کرد و خود

وظیفه ترجمه سخنرانیهای او را درباره مبارزات آزادیخواهانه مردم ایران به عهده رفت. مرحوم دکتر عیسی صدیق شخصیت فرهنگی معروف ایران نیز هنگام تحصیل در فرانسه از راه نوشته‌های پروفیسور براون درباره ایران با او آشنا شد و هنگامی که در سال ۱۹۱۶ در بحبوحه جنگ بین‌المللی اول به انگلستان رفت، براون او را به عنوان دستیار خود در دانشگاه کمبریج استخدام کرد. دکتر صدیق یک سال در کمبریج با پروفیسور براون کار کرد و معاشرت با این مرد شریف اثر عمیقی در روحیه و افکار او برجای گذاشت. دکتر صدیق در بیان این تأثرات می‌نویسد:

اقامت یک‌ساله من در کمبریج هم از نظر فکری و هم از نظر اخلاقی مرا تحت تأثیر عمیق قرار داد. در کنار آموزش ریاضیات عالی و مطالعه شاهکارهای ادبیات فارسی و انگلیسی که برای من بسیار لذت‌بخش بود، من بیش از پیش به اهمیت و همق فرهنگ ایرانی پی بردم. در مقایسه با احساس حقارتی که در مدت تحصیل در مدرسه ورسای به من دست داده بود، در اینجا احساس غرور کردم. پیش از این که به کمبریج بروم عشق و علاقه من به کشورم مانند عشق و علاقه‌ای بود که هرکس به طور طبیعی نسبت به خانه و خانواده‌اش احساس می‌نماید. اما پس از مطالعه تاریخ و ادبیات ایران به مدت یک‌سال، عشق من به وطنم بر پایه‌های استوارتر و نیرومندتری قرار گرفت. زیرا اکنون دریافته‌ام که کشور من نقش عظیمی در تمدن جهان بازی کرده و مردان بسیار بزرگی را در آغوش خود پرورده و ادبیات و هنرگرانقدری به جهان تقدیم کرده است.^۱

بیماری خطرناکی که باید درمان شود

برای حسن ختام چند جمله از آخرین نطق مرحوم تقی‌زاده در مجلس شورای ملی و چند سطری از آخرین مقاله او را که قبل از مرگش منتشر شده، نقل می‌کنم و قضاوت نهایی را به خوانندگان صاحب‌نظر واگذار می‌نمایم.

مرحوم تقی‌زاده در آخرین نطقی که روز سوم مرداد سال ۱۳۲۸ به‌عنوان تودیع و

۱. چون متن فارسی خاطرات مرحوم دکتر صدیق در اختیار نویسنده نبوده از متن انگلیسی آن که در صفحات ۱۴۹ و ۱۵۰ کتاب «ایرانیان در میان انگلیسیها» نقل گردیده، ترجمه شده است.

خداحافظی در مجلس شورای ملی ایراد کرد، پس از شرح مفصلی دربارهٔ امور مملکت و شرایط استقرار حکومت ملی گفت:

من خیلی حرف دارم و افسوس که وقت مساعد نیست. لیکن از بیان یک نکتهٔ آخری نمی‌توانم خودداری کنم و آن لزوم مجاهدت عظیم و بلکه جهاد مقدسی است برای برانداختن و ریشه‌کن کردن یک صفت بسیار بسیار پست و دنی و فوق‌العاده خطرناک که از چندی به اینطرف طاعون مهلک و خیمی برای این مملکت شده و آن داشتن نظر در امورات به خارجیها و اعتقاد خرافی به نفوذ وهمی آنها و تسلیم اختیاری و بدون جهت به میل آنها و قبول بندگی و بردگی خارجیان از بیم جن یا امید به لطف پری که قادر علی کل شیء هستند... و اگر این عقاید وهمی و شیطانی از این مملکت برنیفتد هیچ‌وقت این ملت قائم بالذات و سربلند و دارای حیثیت و شخصیت نمی‌شود و مصداق «و ضربت علیهم الذل والمسکنة» خواهد بود.

ظاهراً این سخنان تقی‌زاده اثری نبخشیده است که بیست سال بعد، یعنی در سال ۱۳۴۸ طی مقاله‌ای در سالنامهٔ دنیا همین مطالب را با تفصیل بیشتری بیان کرده است. مرحوم تقی‌زاده در این مقاله که تقریباً یک سال قبل از درگذشت او منتشر شد، چنین می‌نویسد:

... یکی از نکات قابل توجه برای اهل فهم و عمق آن است که از اوایل دورهٔ مشروطیت به اینطرف و مخصوصاً بعد از جنگ اول جهانی به‌خطا بین نویسندگان و گویندگان سیاست‌باف ایران به درجهٔ افراطی و مبالغه‌آمیز مرسوم شده که تمام وقایع و جریانات مملکت ایران را به تأثیرات فعالیت‌های نهانی خارجیها استناد داده و در کلیهٔ آنچه واقع شده انگشت آنها را می‌بینند و آنها را مسئول همهٔ ناکامیها و بی‌سامانی امور می‌دانند.

افراط در این عقیده و تصورات گاهی به درجات فوق تصور و حتی به حدود جنون شدید و هذیان هم رسیده و یقین دارم خوانندگان شواهد این عارضه را بارها و بلکه هزار بار دیده‌اند که از هر حد معقول بلکه غیرمعقول هم تجاوز کرده است و درد آنجاست که این مرض منحصر به موارد استثنایی نیست بلکه در بعضی ادوار شدت آن، منکرین آن یعنی دارندگان عقل سلیم استثنایی و نادر بوده‌اند.

این وهم البته موجب ضرر کلی به مملکت هم بوده است. به‌اجمال باید بگویم من

حتی به حد کمترین هم معتقد به این اوهام نیستم و برخلاف عقیده جبری بعضی از آن مسحورین من به تفویض مطلق قائلم و معتقدم که اولیای امور ما در انتخاب و اختیار طریق صواب و ناصواب (جز در موارد اجبار هلنی و قهری و تسلیم به زور) اختیار کامل مطلق داشته و دارند. مداخلات هلنی زورمندان خارجی را در مواردی کسی انکار ندارد ولی تبعیت به اشاره و ایماى آنها فقط تقصیر خود مردان مست‌عنصر خودمان بوده است.

بخش دوم

ایرانیان در میان انگلیسیها

نویسنده: سر دنیس رایت سفیر پیشین انگلیس در ایران

مترجم: محمود طلوعی

مقدمه مترجم

کتاب «ایرانیان در میان انگلیسی‌ها» که ترجمه آن در صفحات آینده از نظر خوانندگان می‌گذرد در سال ۱۹۸۵ در لندن منتشر شده و یکی از مهمترین و مستندترین کتابها در زمینه تاریخ روابط ایران و انگلستان به‌شمار می‌آید.

نویسنده کتاب، «دنيس رایت» سفیر پیشین انگلیس در ایران و رئیس کنونی مؤسسه تحقیقات ایرانی در انگلستان است که نخستین بار پس از قطع روابط سیاسی ایران و انگلیس در دوران حکومت مصدق به‌عنوان کاردار مأمور تهیه مقدمات تجدید رابطه بین دو کشور شد و ده سال بعد از انجام این مأموریت، این بار با لقب اشرافی «سر» و به‌عنوان سفیر به ایران بازگشت. دنيس رایت مدت هشت سال سفیرکبير انگلیس در ایران بود و بعد از مراجعت به انگلستان و دوران بازنشستگی هم به‌عنوان یکی از کارشناسان امور ایران مورد مشورت دولت انگلیس بوده و حتی در دوران طوفانی انقلاب ایران نیز به‌عنوان «تحقیق» به ایران مسافرت کرده است.

دنيس رایت طی بیست سال اخیر چند کتاب درباره ایران نوشته که یکی از آنها درباره آثار تاریخی و نمونه‌های معماری ایران و دیگری کتابی تحت‌عنوان «انگلیسی‌ها در میان ایرانیان» است که ترجمه فارسی آن نیز در سال ۱۳۵۹ انتشار یافت. کتاب «ایرانیان در میان انگلیسی‌ها» در واقع مکمل کتاب فوق است که با توجه به موقعیت فعلی نویسنده به‌عنوان رئیس مؤسسه انگلیسی تحقیقات ایرانی در لندن و دسترسی به منابع دست اول در زمینه مورد بحث دارای اهمیت و ارزش زیادی است.

با اینکه خوانندگان نکته‌سنج ضمن مطالعه کتاب، خود به انگیزه‌های نویسنده از نگارش آن پی خواهند برد و نتیجه‌گیری‌های لازم را خواهند نمود، مترجم تذکر چند نکته را ضروری می‌داند:

۱- برداشت نویسنده در مقدمه کتاب نفی دخالت انگلیسی‌ها در امور داخلی ایران و به

مسخره گرفتن این طرز تفکر است که انگلیسی‌ها در هر کاری در ایران دست دارند، ولی متن کتاب که حاکی از مداخلات انگلیسی‌ها در جزئیات امور ایران از آغاز روابط سیاسی بین دو کشور می‌باشد خود بطلان این ادعای نویسنده را به اثبات می‌رساند. سفیرکبیر سابق انگلیس در ایران در این کتاب که شاید برای هموطنان خود نوشته است آگاهانه، یا ناخودآگاه سند معتبر و رسواکننده‌ای از دخالت‌های سیاست استعماری انگلیس در ایران به دست می‌دهد که تاکنون به این صورت و با استناد به چنین مدارکی فاش نشده بود.

۲- خواننده ایرانی ضمن مطالعه کتاب از لحن موهن و تحقیرآمیزی که نویسنده در بسیاری از موارد، از قول خود یا به نقل قول از دیگران در مورد ایران و ایرانی به کار برده آزرده خاطر می‌شود. مترجم برای رعایت امانت در ترجمه این قسمت‌ها را نیز مانند سایر مطالب کتاب عیناً به فارسی برگردانده است تا خواننده متوجه این نکته باشد که چگونه یک دیپلمات برجسته انگلیسی، آن هم در زیر عنوان پرطمطراق «رئیس مؤسسه تحقیقات ایرانی» به خود اجازه می‌دهد با چنین لحن اهانت‌آمیزی درباره ایران و ایرانی سخن بگوید.

۳- نویسنده ضمن بررسی مراحل مختلف روابط ایران و انگلیس می‌کوشد «خیرخواهی» انگلیسی‌ها را نسبت به ایرانیان به ثبوت برساند و یک‌جا از «نگرانی صادقانه انگلیسی‌ها درباره تأمین آسایش توده‌های بیچاره مردم ایران» سخن می‌گوید، ولی حقایقی که خود نویسنده هم نمی‌تواند آنها را پرده‌پوشی نماید خلاف این ادعا را می‌رساند و ثابت می‌کند که انگلیسی‌ها در تمام مقاطع تاریخی هر وقت از نظر سیاسی و اقتصادی به ایران احتیاج داشته‌اند به این کشور توجه نموده و در غیر این صورت ایران را به حال خود رها کرده‌اند. توجه و احترام انگلیسی‌ها به مقامات و رجال ایرانی هم بسته به میزان احتیاج آنها بوده و حتی نسبت به یک فرد در زمانهای مختلف رفتار متفاوتی داشته‌اند.

۴- اسنادی که در دو مقطع تاریخی، بعد از دو جنگ و قطع رابطه بین ایران و انگلیس ارائه شده و شرایط موهن و تحقیرآمیز انگلیسی‌ها را برای متارکه جنگ و تجدید رابطه با ایران منعکس می‌سازد واقعاً شرم‌آور و تکان‌دهنده است. این اسناد و رفتار آمرانه‌ای که انگلیسی‌ها در دوران سلطنت قاجاریه نسبت به ایران و ایرانی داشته‌اند نشان می‌دهد که آنها چرا هرگز استقلال و سربلندی ایران و ایرانی را تحمل نکرده و هرگاه که مردی در برابر آنها قد علم کرده است به هر دسیسه و نیرنگی برای سرنگونی او متوسل شده‌اند.

۵- بعضی از اسنادی که در این کتاب به آن اشاره می‌شود، مانند تقاضای پناهندگی سیاسی

میرزا تقی خان امیرکبیر از سفارت انگلیس، بعد از خلع او از مقام صدارت، یا قضیه بست نشینی زنان حرمسرای ناصرالدین شاه در سفارت انگلیس و همچنین تلاش انگلیسی‌ها برای بازگرداندن قاجاریه به سلطنت پس از اشغال ایران در جنگ دوم جهانی، برای نخستین بار در این کتاب فاش شده و از نظر تاریخی دارای اهمیت زیادی است.



در ترجمه کتاب با اینکه سعی شده است حتی المقدور از ترجمه تحت‌اللفظی اجتناب گردد و مفهوم مطالب در بهترین قالب ممکن به زبان فارسی برگردانده شود، در پاره‌ای موارد، بخصوص نقل قول‌ها و بعضی اسناد ناچار به برگردان عین کلمات مبادرت شده و اگر سگته‌ای در این موارد به چشم بخورد خوانندگان بر مترجم خواهند بخشید.

در متن کتاب نویسندگان اصرار داشته است که همه جا نام انگلیس را مقدم بر ایران بیاورد که ناچار به همین صورت ترجمه شده است. عنوان سفارت غالباً «نمایندگی» یا «میسون» انگلیسی‌ها در ایران ذکر شده ولی از نظر سهولت ما همان عنوان سفارت را به کار برده‌ایم. همچنین واحد پول انگلیس که پوند است چون در ایران به لیره معروف بوده غالباً لیره ترجمه شده است. واحد پول دیگری که به آن اشاره می‌شود «گینی» است که کمی بیشتر از پوند یا لیره ارزش دارد.

بعضی از مطالب کتاب که از متن فارسی به انگلیسی ترجمه شده در ترجمه مجدد از انگلیسی به فارسی اصالت خود را از دست می‌دهد، به همین جهت مترجم سعی کرده است با استفاده از منابعی که به آن دسترسی داشته متن اصلی فارسی را نقل نماید، ولی در بعضی موارد مانند آنچه از نوشته‌های میرزا ابوطالب خان نقل شده چون نویسندگان به سلیقه خود آن را تلخیص کرده به همین صورت ترجمه شده است.

بعضی اشعار که در متن انگلیسی وزن و قافیه دارد در ترجمه فارسی لطف خود را از دست می‌دهد، به همین جهت از ترجمه چند قطعه شعر که به عنوان ضمیمه در پایان کتاب آمده خودداری شده است. البته چند بیت از هر شعر در متن اصلی کتاب نقل شده که به همان صورت ترجمه گردیده است.

منابع و مراجع کتاب که در متن با شماره‌های فارسی مشخص شده به تفکیک فصول در پایان کتاب چاپ شده است. زیرنویس‌ها نیز به جز بعضی توضیحات مترجم که با امضای «م» مشخص شده از نویسندگان است.

نویسنده در صفحه اول کتاب خود، آن را به «یونا» (که ظاهراً باید همسر او باشد) و دوستان ایرانی مشترکشان «که بیشتر آنها اکنون به حال تبعید در خارج از کشور خود به سر می‌برند» تقدیم کرده است.

در قسمت دیگری که به عنوان «سیاسگزاری» قبل از مقدمه نویسنده و متن اصلی کتاب آمده است نویسنده ابتدا از ملکه انگلستان به خاطر اینکه اجازه داده است آرشیوهای سلطنتی برای مراجعه در اختیار او قرار بگیرد و همچنین از پروفیسور آن لمبتون استاد فارسی دانشگاه لندن، پروفیسور روز گریوس از دانشگاه کانزاس و دکتر جان گارنی از کالج وادهام آکسفورد که زحمت مطالعه پیش‌نویس کتاب و اظهارنظر دربارهٔ فصول مختلف آن را تقبل کرده‌اند تشکر می‌نماید.

نویسنده سپس صورت مفصلی از اسامی اشخاصی را که در تهیه منابع این کتاب به او کمک کرده‌اند ذکر می‌نماید که از آن جمله نام دکتر فریدون علا، آقاخان بختیار، سید جلال‌الدین تهرانی، الول ساتن، دکتر حمید عنایت، فرخ غفاری، دکتر سیروس غنی و مرحوم حسینعلی قراگوزلو برای خوانندهٔ ایرانی آشناست. بسیاری از کسانی که از آنها نام برده شده بعضی از منابع و یادداشت‌های خصوصی را که نویسنده از آنها استفاده کرده در اختیار وی گذاشته‌اند که تکرار نام آنها در ترجمهٔ فارسی ضروری به نظر نمی‌رسد.

مقدمه نویسنده

چند سال قبل من کتابی درباره انگلیسیها در میان ایرانیان نوشتم. پس از نگارش آن کتاب طبیعی به نظر می‌رسید که باید به آن روی سکه هم نگاهی بیفکنیم. نام این کتاب را من «ایرانیان در میان انگلیسیها» گذاشتم در حالی که به خوبی می‌دانستم اصطلاح صحیحتر آن در زبان انگلیسی «ایرانیان در میان بریتانیاییها» می‌باشد، ولی به این جهت اصطلاح «انگلیسیها» را ترجیح دادم که ایرانیها بریتانیا را «انگلستان» یا انگلیس می‌خوانند و ما را انگلیسیها می‌نامند.

در این کتاب، من مانند کتاب گذشته‌ام به ویژه دوره شاهان قاجار (۱۶۲۵-۱۷۸۷) را مورد بررسی قرار داده‌ام. پیش از دوران قاجاریه فقط دو ایرانی معروف از انگلستان دیدن کرده‌اند که یکی از آنها در قرن سیزدهم به این کشور آمده و دیگری نقدعلی بیگ (که من در فصل اول به او اشاره کرده‌ام) در حدود چهارصد سال بعد از انگلستان دیدن کرده است. از این تاریخ به بعد تا دوره قاجار که ارتباطات بیشتری بین ایران و انگلستان به وجود آمده، و بیشترین حرکتها برای ایجاد این رابطه از سوی انگلیسیها بوده، واقعه مهمی در روابط دو کشور به چشم نمی‌خورد.

من مدعی آن نیستم که تاریخ کامل روابط انگلیس و ایران را در این دوره نوشته‌ام. با وجود این امیدوارم با شرح آنچه درباره ایرانیانی که در این مدت به انگلستان آمده‌اند، از دانشجو و دیپلمات گرفته تا پناهندگان و سلاطین حاکم بر ایران، خدمتی برای روشن کردن تاریخ روابط دو کشور انجام داده باشم. منابعی که در پایان این کتاب به آن اشاره کرده‌ام نشان می‌دهد که بیشتر از منابع انگلیسی برای کسب این اطلاعات استفاده کرده‌ام، با وجود این بعضی منابع ایرانی نیز که به آن دسترسی داشته‌ام در تنظیم مطالب

این کتاب مورد استفاده قرار گرفته است.

من جرأت استقبال از این خطر را نداشتم که از دوره قاجاریه قدم فراتر بگذارم و به دوران پهلویها (۱۹۷۹-۱۹۲۵) و بعد از آن اشاره بکنم. نوشتن مطالب مربوط به این دوره حجم این کتاب را به مقدار زیادی افزایش می‌داد. نویسندگان دیگری بی‌تردید این کار را خواهند کرد و خواهند نوشت که چگونه از پایان جنگ دوم جهانی به اینطرف ایرانیان به‌طور روزافزونی به سواحل انگلستان قدم نهادند. در آغاز بیشتر ایرانیانی که به انگلستان آمدند دختر و پسرهایی بودند که والدینشان آنها را برای تحصیل در مدارس و دانشگاههای انگلستان به این کشور می‌فرستادند. سپس در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بر تعداد ایرانیان بالغی که به این کشور می‌آمدند افزوده شد. آنها مثل پرنندگان مهاجر در دسته‌های چندصد نفری هر بهار و تابستان با هواپیماهای جت به انگلستان می‌آمدند و با ثروتی که از پول نفت به دست آورده بودند در این کشور ولخرجی می‌کردند. آنها نسبت به مردم انگلستان و فرهنگ این کشور علاقه و توجه زیادی نشان نمی‌دادند و به جای آن ترجیح می‌دادند وقت خود را به خرید و ولخرجی و قمار بگذرانند و بعضی از آنها با دست زدن به کارهایی از قبیل دزدی از مغازه‌ها و فروشگاهها موجب سوء شهرت هموطنان خود می‌شدند. این دوران هم گذشت و سرانجام ما شاهد سرازیر شدن سیل هزاران پناهنده ایرانی اعم از فقیر و غنی به این کشور شدیم که در جریان تحولات عظیم سالهای ۷۹-۱۹۷۸ و سقوط شاه به انگلستان روی آوردند. درباره فعالیت‌های سیاسی ایرانیان در انگلستان در سالهای قبل از آن بخصوص از طرف دانشجویان ایرانی در این کشور که بیشتر برضد شاه بود و به این تراژدی انجامید گفتنیها بسیار است.

آگاهی ایرانیان درباره انگلستان در زمان سلطنت قاجاریه هنگامی افزایش یافت که بسیاری از نخبگان ایرانی انگلستان را برای مقابله با همسایه قوی و وحشتناک خود روسیه تزاری نیروی مناسبی تشخیص دادند و برای جلب حمایت این کشور از خود دست‌به‌کار شدند. انگلستان هم توسعه‌طلبی روسیه را تهدیدی برای منافع روزافزون خود در هند تلقی می‌کرد و ایران را سنگر و پایگاه مهمی برای دفاع از این منافع تشخیص می‌داد. بنابراین حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران به صورت یکی از عناصر حیاتی سیاست خارجی انگلستان درآمد و اهمیت سیاسی و سوق‌الجیشی ایران از اهمیت تجارتی این کشور به عنوان یک بازار مصرف کالاهای انگلیسی پیشی گرفت. این ترس و

عدم اعتماد مشترک نسبت به روسیه اساس روابط نزدیک دو کشور انگلستان و ایران را طی دو قرن، در طول قرن نوزدهم و پس از آن تشکیل می‌داد. با وجود این باید اذعان کرد که این رابطه یکطرفه بوده و انگلیسیها در موارد متعدد چنان احساسات ایرانیان را جریحه‌دار ساخته‌اند که آثار زخم آن برای همیشه برجای مانده است.

دو کشور گاهی هم با یکدیگر درگیر شده‌اند. بخصوص تلاشهای ایرانیان برای بازپس گرفتن هرات، شهر قدیمی افغانستان که در نزدیکی مرز شمال شرقی دو کشور قرار دارد و ایرانیها آن را یک میراث ملی برای خود می‌شمردند از عوامل مهم این درگیریها در طول قرن نوزدهم بوده است. برای انگلیسیها هرات از سالهای ۱۸۳۰ به بعد یک دروازه سوق‌الجیشی به سوی هند به‌شمار می‌رفت و به‌گمان انگلیسیها تسلط ایرانیان بر این شهر خطر نفوذ روسیه و تهدید منافع انگلستان را در هند افزایش می‌داد. مأموریت‌های حسین‌خان آجودان‌باشی و فرخ‌خان امین‌الملک (امین‌الدوله بعدی) در لندن که در فصل نهم به آنها اشاره شده است برای تجدید روابط دوستانه بین انگلیس و ایران بود که یک بار در سال ۱۸۳۹ و سپس در سال ۱۸۵۶ به‌دنبال حمله نیروهای ایران به طرف هرات قطع گردید.

برای خوانندگان که با تاریخ روابط انگلیس و ایران آشنا نیستند به‌خاطر سپردن این نکته ضروری است که انگلیسیها تا زمانی که در هند مستقر نشده بودند روابط عادی و منظمی با ایرانیها نداشتند. کمپانی هند شرقی که در سال ۱۶۰۰ به‌موجب فرمان سلطنتی تأسیس شد، نخستین کانال ارتباطی بین انگلیس و ایران به‌شمار می‌آید. کمپانی هند شرقی نخستین محموله منسوجات پشمی انگلیس را در سال ۱۶۱۶ از تأسیسات خود در «سورات» واقع در ساحل غربی هند به ایران فرستاد. مدت کوتاهی بعد از آن کمپانی هند شرقی چند نمایندگی تجارتي در شهرهای جنوبی ایران تأسیس کرد و کارکنان خود را در این نمایندگیها مستقر ساخت. کارکنان شرکت تحت نظر نمایندگان کمپانی در هند قرار داشتند و دستورات خود را از آنها دریافت می‌کردند. آنها در اصل تاجر بودند، ولی در مواقع ضروری نقش دیپلماتها را بازی می‌کردند و با مقامات محلی ایرانی وارد مذاکره می‌شدند. روابط انگلیس و ایران در همین سطح باقی بود تا اینکه در سال ۱۸۰۷ دولت انگلستان روابط خود را با ایران به آن درجه از اهمیت تشخیص داد که یک

نماینده‌گی سیاسی مقیم در پایتخت ایران تأسیس نماید و سر هارفورد جونز* به‌عنوان اولین نماینده رسمی انگلستان در دربار ایران تعیین و منصوب گردید. تا زمان ورود جونز به تهران مسئولیت امور روزمره در رابطه با ایران با نمایندگان کمپانی هند شرقی در هندوستان، یعنی نماینده کمپانی در بمبئی و مقام بالاتر از او فرماندار کل انگلیس در کلکته بود.** در واقع اولین فرستاده رسمی انگلیس به ایران (که یک ایرانی بود) در سال ۱۷۹۸ از طرف فرماندار انگلیسی بمبئی به دربار قاجار فرستاده شد. دو سال بعد فرماندار کل انگلیس در کلکته سروان جان مالکوم را (که بعدها ژنرال و سر جان مالکوم شد) برای مذاکره با فتحعلی‌شاه قاجار و انعقاد یک قرارداد بازرگانی و سیاسی به تهران فرستاد. سروان جان مالکوم در این مأموریت به نمایندگی دولت انگلستان عمل می‌کرد و فتحعلی‌شاه قاجار هم نخستین سفرای خود را نه به دربار جرج سوم پادشاه وقت انگلستان، بلکه نزد فرماندار کل انگلیسی هند در کلکته فرستاد.

تصمیم لندن درباره اعزام هارفورد جونز به دربار قاجار با ترس فزاینده درباره نقشه‌های ناپلئون برای حمله به هند از طریق ایران بی‌ارتباط نبود. وظیفه اصلی جونز در ایران طرد فرانسویها از ایران و جانشین ساختن قرارداد سال ۱۸۰۷ ایران و فرانسه (قرارداد فینکن اشتاین) با یک پیمان دوستی و اتحاد بین انگلیس و ایران بود. کوتاهی و تعلل فرانسویها در اجرای تعهداتی که نسبت به ایران به‌عهده گرفته بودند کار جونز را آسان کرد و او خیلی زودتر از آنچه که انتظار می‌رفت در مذاکرات خود با ایرانیها توفیق یافت و یک قرارداد مقدماتی با ایران امضا کرد که قرار شد جزئیات آن بعداً در لندن

* سر هارفورد جونز بریجز که در سال ۱۷۶۴ متولد شده و در سال ۱۸۴۷ درگذشت در سالهای ۱۷۹۳ و ۱۷۹۴ در نمایندگی کمپانی هند شرقی در بصره خدمت کرده و سپس از سال ۱۷۹۸ تا ۱۸۰۶ نماینده مقیم کمپانی هند شرقی در بغداد بوده است. پس از بازگشت به انگلستان به لقب سر ملقب شد و در سالهای ۱۸۰۶ و ۱۸۰۷ به‌عنوان نماینده رسمی دولت انگلیس در ایران خدمت کرد. سر هارفورد جونز مجدداً در سالهای ۱۸۰۹ تا ۱۸۱۱ به‌عنوان فرستاده تام‌الاختیار دولت انگلیس به ایران رفت و پس از مرگ مادر بزرگش در سال ۱۸۲۶ که ثروتش را به‌ارث برای او باقی گذاشت «بریجز» به نام اصلی وی افزوده شد. سر هارفورد جونز کتابی هم درباره مأموریت‌های خود در ایران در سالهای ۱۸۰۷ تا ۱۸۱۱ نوشته است.

** فرماندار کل هندوستان از طرف کمپانی هند شرقی تعیین می‌شد. ولی از سال ۱۷۸۴ انتصاب فرماندار کل می‌بایست از طرف دولت انگلیس تأیید شود. فرماندار کل به‌علت بعد مسافت و کندی وسایل ارتباطی عملاً از کسی فرمان نمی‌برد و تصمیمات لازم را مستقلاً اتخاذ می‌نمود.

تنظیم گردد. به همین منظور شاه قاجار شخصیت جالبی را به نام میرزا ابوالحسن شیرازی* همراه جیمز موریه که از همکاران جونز در هیئت نمایندگی انگلیس در تهران بود به لندن فرستاد. میرزا ابوالحسن شیرازی و جیمز موریه در نوامبر سال ۱۸۰۹ وارد لندن شدند. میرزا اولین نماینده سیاسی ایران در انگلستان پس از سفر نقدعلی بیگ به لندن در سال ۱۶۲۶ بود. از این پس با اینکه تأسیس نمایندگی دائمی ایران در انگلیس مدتی به طول انجامید، لندن به جای بمبئی و کلکته مرکز مراوده و تماس سیاسی بین انگلیس و ایران گردید و پادشاهان ایران هم از آن به بعد سفرا و نمایندگان خود را به جای هند به لندن می فرستادند. با وجود این، هنوز هم ترس از روسیه و دفاع از هند اساس روابط انگلیس و ایران را تشکیل می داد و زمینه اصلی مناسبات دو کشور در فصول و مراحل بعدی به شمار می آمد.

رقابت انگلستان و روسیه برای نفوذ در ایران در تمام مدت سلطنت قاجاریه ادامه یافت و مناسبات انگلیس و ایران را تحت تأثیر خود قرار داد. ضعف دیرینه و مزمن حکومت‌های ایران در دوران قاجار فرصتها و امکانات فراوانی به دو ابرقدرت زمان می داد که بدون ملاحظه تنایج و عواقب کار خود، در امور ایران مداخله نمایند. گاهی آنها بعضی شخصیت‌های معروف ایرانی را تحت حمایت خود می گرفتند، یا علی رضم شاه و وزیرانش به مخالفان و معترضین آنها پناه می دادند و یا آنها را از نظر مالی حمایت می کردند. انگلستان و روسیه در بعضی موارد اختلافات خود را کنار گذاشته و برای تضمین انتقال

* درباره اسامی و عناوین و القاب ایرانی که در این کتاب می آید توضیحاتی ضروری است. تا سال ۱۹۲۰ در ایران نام خانوادگی وجود نداشت. بعضیها با افزودن نام محل تولد خود به اسم کوچکشان مانند شیرازی یا تبریزی هویت خود را مشخص می نمودند. «خان» پسوند دیگری است که گاهی از طرف شاه تفویض می شده و نشانه اصالت و نجابت تلقی می گردید. «حاجی» لقب کسانی است که به زیارت مکه مشرف می شوند و «سید» به کسانی اطلاق می شود که از اعقاب پیغمبر اسلام به شمار می آیند. «میرزا» لقبی است که اگر به صورت پیشوند به کار برده شود معرف اشخاص تحصیل کرده یا منشی و کاتب است، و به کار بردن آن به صورت پسوند معادل پرنس یا شاهزاده می باشد. شاهان قاجار مخصوصاً در القاب و عناوین (و گاهی فروش آن) خیلی دست و دلباز بودند و بسیاری از وزیران و مقامات رسمی و اطرافیان خود را با القاب و عناوینی از قبیل «مشیرالدوله» و «ناصرالملک» و «امین السلطان» و امثالهم ملقب می ساختند. شاه می توانست این القاب را پس از مرگ صاحب آن به فرزندان او یا سایرین منتقل نماید. کلیه این القاب و عناوین در سال ۱۹۲۵ از طرف رضاشاه پهلوی ملغی گردید.

سلطنت در محیطی آرام درباره جانشین شاه با یکدیگر توافق می‌کردند و مشترکاً او را به شاه توصیه می‌نمودند. هیچ‌یک از شاهان قاجار قدرت آن را نداشتند که در برابر چنین توصیه‌ای مقاومت کنند. هنگامی که غرور انگلیسیها در موردی جریحه‌دار شد، لرد پالمرستون توانایی آن را داشت که شرایط تحقیرآمیزی در ازای دوستی انگلستان به ایرانیان تحمیل نماید. در عین حال ایرانیان بانفوذی هم بودند که به انگلستان به‌عنوان تنها امیدشان برای حفظ استقلال کشور خود در برابر خطر تجاوز و دست‌اندازی روسها می‌نگریستند. به موازات آن ایرانیانی که از روش انگلیسیها در رد دعاوی تاریخی خود نسبت به افغانستان ناراضی بودند و رفتار انگلیسیها را در هند نمونه یک سیاست امپریالیستی می‌دانستند، دوستی روسیه را بر انگلستان ترجیح می‌دادند. بدین‌سان در بیشترین دوران سلطنت قاجاریه، پادشاهان قاجار و مشاوران آنها در جستجوی راهی برای نجات کشور خود، بین انگلیسیها و روسها در نوسان بودند. گاهی درصدد جلب دوستی انگلستان برمی‌آمدند و گاه به‌دنبال روسها می‌رفتند، یا سعی می‌کردند رقابت و دشمنی آنها را به نسبت به یکدیگر تحریک کرده از این میان سودی بجویند. عادات کهنه به‌آسانی ترک نمی‌شود. حتی امروز هم با کمال شگفتی ملاحظه می‌شود که بسیاری از ایرانیان، با سوءظن یا امیدواری، به نقش یا قدرت انگلستان در حوادث جاری کشور خود می‌نگرند.

من اگر خود را برای چنین کاری صالح می‌دانستم علاقه‌مند بودم یک فصل پایانی هم به این کتاب اضافه کنم و در آن نظر عمومی مردم ایران را نسبت به انگلیسیها تجزیه و تحلیل نمایم. در پس این احساسات متضاد کینه و نفرت یا عشق و علاقه‌ای که در میان بسیاری از ایرانیان نسبت به ما وجود دارد چه نهفته است؟ چرا آنطور که یک امریکایی نوشته است «در هیچ جای دنیا به اندازه ایران درباره هوش و ذکاوت انگلیسیها مبالغه نشده است»؟ (۱) چرا حتی امروز هم خیلی از ایرانیها به‌طور غریزی و ناخودآگاه بسیاری از آنچه را که در کشورشان روی می‌دهد به انگلیسیها نسبت می‌دهند و در هر کاری انگشت انگلیسیها را می‌بینند؟ چرا این سوءظن را به همسایگان متجاوز و غارتگر خود، روسها ندارند؟ آیا جز یک ایرانی کسی می‌تواند این موضوع را باور کند که در سال ۱۹۵۱ انگلیسیها موجبات روی کار آمدن دکتر مصدق را فراهم ساختند تا به‌دست او صنعت نفت ایران و پالایشگاه آبادان را که به‌گفته آنها غیراقتصادی شده بود ملی کنند و

گرامت آن را از ایران بگیرند؟ و من باید اضافه کنم که بسیاری از ایرانیها هنوز هم اینطور فکر می‌کنند. و چرا امروز بسیاری از ایرانیها بر این باور هستند که آیت‌الله خمینی هم از حمایت انگلیسیها برخوردار بوده است؟

شاید باورکردنی نباشد، ولی با کمال تأسف این مطلب واقعیت دارد که بسیاری از ایرانیانی که اکنون در تبعید بسر می‌برند گرفتاری خود را حاصل اتحاد نامقدس بین انگلیسیها و ملاها می‌دانند و معتقدند که «انگلیسیها» به این دلیل می‌خواستند از دست شاه خلاص شوند که از نزدیکی او به امریکاییها ناراضی بودند یا از نقش او در افزایش قیمت نفت خشمگین بودند و از افزایش قدرت نظامی و صنعتی ایران تحت رهبری او می‌ترسیدند.

افسانه مربوط به ملاها از اوایل این قرن و هنگامی آغاز می‌شود که به سر آرتور هاردینگ وزیر مختار انگلیس در تهران از طرف دولت متبوع وی اجازه داده شد «مبلغ متناسبی برای ایجاد رابطه نزدیکتر با روحانیون خرج کند». (۲) اسناد وزارت خارجه انگلیس در این زمینه که روی همه آنها مهر «خیلی محرمانه» خورده است ریشه‌های این رابطه محرمانه را آشکار می‌سازد. البته این اسناد بعدها منتشر شده و دیگر جنبه سری ندارد. این اسناد در عین حال که خواندنی است درباره اوضاع امروز ایران چیزی را فاش نمی‌کند، جز اینکه این واقعیت را روشن می‌سازد که آن روز هم مانند امروز ملاها قدرت بزرگ و هولناکی به‌شمار می‌آمدند. البته آنها قبلاً و در سالهای ۹۲-۱۸۹۰ با حمایت و تشویق روسها با امتیاز تنباکو که از طرف پادشاه وقت به یک نفر انگلیسی داده شده بود مخالفت کرده و در مبارزه خود برای لغو این امتیاز پیروز شده بودند. چند سال بعد چارلز هاردینگ کاردار سفارت بریتانیا در تهران گزارش داد که قدرت ملاها به میزان فوق‌العاده‌ای افزایش یافته است. به عقیده او افزایش قدرت ملاها نتیجه پیروزی آنها در مبارزه برای لغو امتیاز تنباکو بود و هم او به پادشاه قاجار هشدار داد که «اگر در برابر ملاها قدرت و جسارت نشان ندهد» (۳) قدرت سلطنت از میان خواهد رفت و دولتهای آینده ایران تابع ملاها خواهند شد. لیکن در آغاز قرن بیستم سفارت انگلیس در تهران نظر متفاوتی درباره ملاها پیدا کرد. آرتور هاردینگ پسر عموی چارلز هاردینگ که از سال ۱۹۰۰ به سمت وزیر مختار انگلیس در تهران تعیین شده بود با بعضی از «علما» یا روحانیون ارشد شیعه روابطی برقرار کرد و در سال ۱۹۰۲ به وزارت خارجه انگلیس

گزارش داد که «آنها خیلی از تبعیت و وابستگی شاه و صدراعظم او به روسها و مخصوصاً از شرایط قرضه دوم روسیه به ایران ناراحت هستند و علناً از امکان تکفیر شاه یا خلع او در صورتی که حاضر به تغییر روش خود نباشد سخن می‌گویند.» (۴)

هاردینگ در وجود علما، با اینکه بعضی از آنها اهل رشوه و حق حساب بودند، نور امیدی در وضع آشفته آن روز ایران می‌دید. او از موضع ضدروسی آنها استقبال کرد و آن را برای رسد کردن راه نفوذ روسها در ایران مفید تشخیص داد. از سوی دیگر انگلیسیها خواهان سرنگونی شاه نبودند و می‌ترسیدند مخالفت لجام‌گسیخته روحانیون با شاه به اغتشاشاتی منجر شود و بهانه‌ای به دست او بدهد تا از نیروهای روسی برای برقراری نظم و قانون کمک بخواهد. هاردینگ برای جلوگیری از چنین پیشامد خطرناکی، و به منظور وادار ساختن شاه قاجار به تغییر سیاست طرفداری از روسیه در صدد نفوذ در ملاها برآمد و روابط نزدیکی با آنها برقرار ساخت. به همین منظور او محرمانه توصیه کرد که در ایران و همچنین نجف و کربلا دو شهر مقدس شیعه در امپراطوری عثمانی وجوهاتی در اختیار آنان گذاشته شود. وزیر خارجه وقت انگلستان «لانسداون» این توصیه را پذیرفت، ولی در عین حال طی یادداشتی برای هاردینگ نوشت «ما نباید به هیچ عنوان علیه او (شاه) دست به تحریکاتی بزنیم.» وزیر خارجه انگلیس در این یادداشت افزود که سیاست انگلستان باید خیلی صریح و مستقیم برای علما تشریح شود و در اجرای این سیاست «ما نباید فقط جلب دوستی و علاقه ملاها را در نظر بگیریم، بلکه هدف ما باید حفظ ایران و در صورت امکان ارائه خدماتی در این کشور باشد، و اگر بتوانیم به این هدف برسیم حداقل باید در حدود تأمین منافع خود در این کشور عمل کنیم.» می‌بایست به علما و همچنین دولت ایران تذکر داده شود که اگر اغتشاشاتی در ایران بروز کند که منجر به دخالت قشون روس در این کشور بشود قوای انگلستان هم بی‌درنگ از هند به سوی ایران حرکت خواهند کرد و سیستان و جنوب ایران را اشغال خواهند نمود.

رابطه انگلیسیها با علما بدین سان آغاز شد و چنانچه در فصل پانزدهم کتاب به تفصیل شرح داده شده در تابستان سال ۱۹۰۶ منجر به پناهندگی یا بست نشستن هزاران نفر، از جمله علما در سفارت انگلیس در تهران گردید. آنها با فلج کردن زندگی در پایتخت، شاه را وادار کردند با تدوین نخستین قانون اساسی ایران موافقت نماید. انگلیسیها با این اقدام

طبیعتاً اعتباری برای خود در ایران کسب کردند و به واسطه حمایت خود از مشروطه خواهان مورد توجه و احترام بسیاری از ایرانیها قرار گرفتند. البته شواهد و مدارک موجود، این عقیده ایرانیها را که سیاست انگلستان طرفدار نیروهای مخالف یا مشروطه خواهان بود تأیید نمی‌کند. برعکس به دیپلماتهای انگلیسی در تهران توصیه شده بود که از درگیری در این جریان و حمایت از نیروهای مخالف شاه خودداری نمایند. سر ادوارد گری وزیر خارجه وقت انگلیس اقدام کاردار سفارت انگلیس را در تهران در مورد اجازه پناهندگی یا بست نشستن به هزاران ایرانی در محل سفارت انگلیس تأیید نکرد و همچنین با نقش او به عنوان واسطه بین پناهندگان و مقامات ایرانی موافق نبود. پروفیسور «نیکی - کدی» استاد دانشگاه کالیفرنیا که از محققین و کارشناسان امور ایران است و بخصوص درباره جریانات این دوره از تاریخ ایران منبع صلاحیت‌داری به‌شمار می‌آید، در این مورد می‌نویسد:

این تصور که انگلیسیها در پشت سر کلیه جریانات و حرکتهای ضددولتی و ضدروسی سالهای ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۷ ایران قرار داشته‌اند یک باور عمومی بود، تصویری که بعضی از ایرانیها درباره جریانات امروز کشور خود دارند، ولی با توجه به مدارک و شواهدی که در دست است این تصورات بیشتر باید به مجموعه افسانه‌های عامه افزوده شود. (۶)

پروفیسور حمید آلگار در تحقیق خود زیر عنوان «دین و دولت در ایران ۱۹۰۶-۱۷۸۵» کم و بیش به همین نتیجه رسیده است.

درواقع چنین به نظر می‌رسد که همکاری نزدیک سفارت انگلیس با علمای ایران با عزیمت هاردینگ از ایران در سال ۱۹۰۵ پایان یافته و اگر تماسهایی هم بعد از آن وجود داشته به‌طور قطع بعد از انعقاد قرارداد سال ۱۹۰۷ انگلیس و روس از میان رفته و از آن‌پس جز در مغزهای ساده و زودباور ایرانیان وجود خارجی نداشته است.

ناتوانی انگلیسیها در اوایل قرن نوزدهم در اجرای تعهداتی که در مورد حمایت از ایران در جنگهای این کشور با روسها به‌عهده گرفته بودند، خاطرات تلخی برای ایرانیان برجای گذاشت. همچنین رد ادعاهای ایران در مورد هرات و عدم تمایل انگلیس در مورد دادن تضمینات ارضی به ایران در برابر تجاوز و دست‌اندازی روسیه برای ایرانیان بسیار تلخ و ناگوار بود. سیاستهای انگلیس در ایران که بیشتر خودبینانه و بدون توجه به منافع

ایران و حساسیت ایرانیها و بیشتر براساس تأمین منافع انگلیس در هند و دفاع از امپراطوری تنظیم و اجرا می‌شد، بالطبع موجب نارضایتی ایرانیها و افزایش بدگمانی آنها نسبت به انگلیسیها گردید. مهمتر از همه قرارداد انگلیس و روس در مورد تقسیم ایران به مناطق نفوذ اعتقاد بسیاری از ایرانیها را از انگلستان سلب کرد و با این اقدام دیگر کمتر ایرانی می‌توانست انگلستان را دوست قابل اعتمادی برای خود بشمارد. البته خیلی قبل از آن هم ایرانیها در وجود انگلیسیها بهانه خوبی برای توجیه شکستها و ناکامیهای خود یافته بودند. در دسامبر سال ۱۸۱۲ جیمز موریه به مادر خود نوشت که در بازار ایران داستانهای ساختگی و عجیبی درباره گناه انگلیسیها در شکست ایران از روسها در جنگ اصلان‌دوز که در اکتبر همان سال روی داد دهان به دهان نقل می‌شود. در همان موقع شایع شده بود که انگلستان برای انهدام ایران با اتریش متحد شده و قوای دو کشور در بوشهر پیاده شده و به طرف تهران حرکت نموده‌اند، و شکست ایران در جنگ اصلان‌دوز را نیز به خیانت یک افسر انگلیسی مأمور خدمت در ایران که با روسها همکاری می‌کرده نسبت می‌دادند.

چنین افسانه‌هایی سالها دهان به دهان در ایران گشته و مرتباً بر حجم آن افزوده شده است و نویسندگان و مورخ ایرانی محمود محمود با نقل بعضی از این افسانه‌ها در کتاب هشت جلدی خود تحت عنوان «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی» آنها را جاودانه ساخته است. نویسندگان دیگری مانند اسمعیل رائین و خان‌ملک ساسانی راه او را دنبال کرده و کتابهایی زیر عنوان «حقوق‌بگیران انگلیس در ایران» و «دست پنهان سیاست انگلیس در ایران» نوشته‌اند که عناوین آنها خود معرف مضمون آنهاست. این کتابها و کتابهای بسیار دیگری از این قبیل که هیچ‌کدام به زبان انگلیسی ترجمه نشده و همچنین داستانها و مقالات بی‌شمار درباره انگلیسیها که در روزنامه‌ها و مجلات ایرانی چاپ شده و غالباً مستند نیست بررسی عمیقتری را از جانب کسانی که بیش از من به زبان و تاریخ ایران آشنایی دارند ایجاب می‌نماید. چنین تحقیقی بینش و بصیرت بیشتری درباره طرز تفکر ایرانیان درباره ما به وجود خواهد آورد و سهم ارزشمندی در روشن شدن تاریخ روابط انگلیس و ایران ایفا خواهد کرد.

فصل اول

اولین سفیر ایران در لندن

پیش از آغاز قرن نوزدهم تعداد بسیار کمی از ایرانیان در انگلستان دیده شده‌اند. گفته می‌شود اولین ایرانی که به انگلستان آمده و نامش معلوم نیست در سال ۱۲۳۸ هنگام سلطنت هانری سوم به این کشور سفر کرده و از جانب علاءالدین محمد فرمانروای وقت بخشی از ایران مأموریت داشته است. در آن زمان اقوام مغول قلمرو حکومت علاءالدین را تهدید می‌کردند و فرستاده سلطان برای جلب کمک انگلیسیها در برابر این تهدید به انگلستان آمده بود. ولی تا آنجا که معلوم است مأموریت نخستین فرستاده ایرانی به انگلستان نتیجه‌ای نبخشیده و او دست‌خالی به کشور خود بازگشته است.

نام نخستین ایرانی بانام‌ونشان که به انگلستان سفر کرده و اثری از خود برجای نهاده است، در حدود چهارصد سال پس از این تاریخ ثبت شده است. در فوریه سال ۱۶۲۶ نقدعلی بیگ که گاهی از او به‌عنوان نخستین سفیر ایران در انگلستان یاد می‌شود با کشتی در بندر پرتسموت پیاده شد. نقدعلی بیگ که با کشتی کمپانی هند شرقی به نام «استار» سفر می‌کرد در این مسافرت پسرش و یک تاجر ایرانی به نام خواجه شهسوار را همراه داشت که او نیز با پسر خود مسافرت می‌کرده است. هر دو آنها خدمه‌ای نیز همراه خود داشتند. تاجر ایرانی در این سفر یک محموله گرانبهای ابریشم نیز با خود آورده بود که بعداً موجب اختلال و مشاجره شدیدی بین او و سفیر شده است.

دربارۀ موضوع و مقصد مأموریت نقدعلی بیگ اطلاعات زیادی وجود ندارد و همین قدر معلوم است که وی حامل نامه و دستوراتی از طرف شاه‌عباس اول پادشاه

بزرگ صفوی بوده و مأموریت داشته است موجبات برقراری روابط بازرگانی بین ایران و انگلستان را فراهم سازد. هنگامی که نقدعلی بیگ وارد لندن شد اطلاع یافت که شخص دیگری هم در لندن مدعی مقام سفارت ایران است. نکته جالبتر اینکه این شخص یک نفر انگلیسی به نام «سر رابرت شرلی»^{*} بود که از دو سال قبل به عنوان سفیر و نماینده سیاسی ایران در دربار انگلستان پذیرفته شده بود. طبیعی است که وقتی این دو مدعی مقام سفارت ایران در لندن با یکدیگر روبرو شدند بلوایی به راه افتاد. نقدعلی بیگ مشتکی به صورت شرلی نواخت، مدارک شرلی را پاره کرد و او را فردی دغل و حقه‌باز و غاصب مقام سفارت نامید.

داستان این رابطه و اینکه چگونه یک نفر انگلیسی به عنوان سفیر ایران در لندن شناخته شده بود، ناچار باید در کتابی که مربوط به مأموریت‌های سیاسی ایرانیان در انگلستان است بازگو شود، هرچند که مأمور «ایرانی» مورد بحث در واقع یک انگلیسی بوده است.

رابرت شرلی یکی از سه برادری بود که مسافرت‌ها و اکتشافات آنها در زمان حیات خودشان افسانه شده بود. در سال ۱۶۰۷ یک نویسنده انگلیسی به نام آنتونی نیکسون ماجراهای آنها را در کتابی زیر عنوان «سه برادر انگلیسی» شرح داده و در عنوان روی جلد کتاب آنها را چنین معرفی می‌کند:

سر توماس شرلی، شرح مسافرت‌های او و زندانی شدنش در ترکیه به مدت سه سال و آزادی وی در نتیجه نامه اهلحضرت پادشاه انگلیس به سلطان ترک و بالاخره مراجعتش به انگلستان در سال جاری - سر آنتونی شرلی و ایلچی‌گری او نزد شاهزادگان مسیحی - رابرت شرلی و جنگ‌هایش با ترکها در کنار امپراطوری ایران...
 درباره برادران شرلی در همین سال نمایشنامه‌ای هم زیر عنوان «مشقات سه برادر انگلیسی» در لندن انتشار یافت و در سالهای بعد مطالب دیگری درباره فعالیت‌های آنتونی و رابرت شرلی در ایران و مأموریت‌های آنها در اروپا از سوی پادشاه ایران منتشر شد.
 شرلی‌ها چه کسانی بودند و چگونه دو تن از آنان، آنتونی و رابرت شرلی، به ایران رفتند و توانستند به دربار پادشاه ایران راه پیدا کنند؟

Sir Robert Sherley



تصویر نقدعلی بیگ فرستاده شاه عباس اول به دربار انگلستان

این تصویر در سال ۱۶۲۶ به وسیله ریچارد گرین بوری کشیده شده و اکنون در کتابخانه

بریتانیا قسمت اداره امور هندوستان است.

پدر آنها سر توماس شرلی مرد متعینی بود که مدتی کلاتر «سوری» و «ساسکس» و سپس خزانه‌دار جنگی در منازعات بین انگلیس و اسپانیا بود. او در ساسکس محل اقامت مجللی داشت که «وینستون هاوس» نامیده می‌شد و با محافل درباری انگلستان روابط نزدیکی برقرار کرده بود. هر سه پسر او افکار و عقاید جوانان عصر الیزابت را داشتند و ثروت و موفقیت را در خارج از انگلستان جستجو می‌کردند. آنتونی که در سال ۱۵۶۵ به دنیا آمده بود بیشتر به‌طور تصادفی با برادرش رابرت که پانزده یا شانزده سال کوچکتر از او بود قبل از سفر به ایران در اواخر سال ۱۵۹۸ با یکدیگر برخورد کردند. یک سال قبل از آن آنتونی برای خوشگذرانی و کار به ونیز رفته بود و چنین به‌نظر می‌رسد که در آنجا مقامات ونیزی و یک تاجر ایرانی دربارهٔ امکانات سفر به ایران با وی صحبت کردند. ونیزیها از موفقیت‌های اسپانیولیا و پرتغالیها در شرق که قسمت اعظم امکانات تجارتی آنها را از دستشان گرفته بود نگران بودند و از آنجا که اسپانیا رقیب و دشمن اصلی انگلستان به‌شمار می‌رفت امیدوار بودند که مسافرت گروهی از انگلیسیهای جسور و ماجراجو به ایران در روابط جدید اسپانیا با شاه ایران تزلزلی به‌وجود آورد. در آن موقع برادر کوچکتر آنتونی، رابرت هم در ایتالیا و در دربار فلورانس بود. آنتونی و رابرت دربارهٔ سفر به ایران با یکدیگر گفتگو کردند. دورنمای یک سفر پرماجرا و احتمالاً پرسود برای ترغیب این دو جوان متهور و ماجراجو جهت دست زدن به چنین کاری کفایت می‌کرد.

در ماه مه سال ۱۵۹۸ برادران شرلی با یک گروه بیست و چهار نفری از بندر ونیز به‌طرف مشرق حرکت کردند. اکثر همراهان آنها در این سفر انگلیسیهایی بودند که سه سال قبل به‌اتفاق آنتونی به ایتالیا سفر کرده بودند. آنها در انطاکیه از کشتی پیاده شدند و از راه حلب و بغداد به‌طرف ایران حرکت کردند. در اوایل دسامبر سال ۱۵۹۸ برادران شرلی و همراهانشان به قزوین رسیدند که در آن موقع پایتخت سلاطین صفوی بود (پایتخت صفویه کمی بعد به اصفهان انتقال یافت). آنتونی و رابرت شرلی نخستین بار در قزوین به حضور شاه‌عباس، که او را «صوفی بزرگ» می‌نامیدند، راه یافتند.

سر آنتونی بعدها ادعا نمود که او نخستین بار پادشاه صفوی را قانع کرد که علیه عثمانیها با سلاطین مسیحی اروپا متحد شود. صحت و سقم این ادعا معلوم نیست، ولی آنچه مسلم است آنتونی شش ماه پس از مسافرت به ایران و تقرب به دربار پادشاه

صفوی به‌عنوان سفیر و فرستاده شاه ایران به اروپا بازگشت. هیئت نمایندگی سیاسی آنتونی شرلی مشتمل بر یک ایرانی به‌نام حسین‌علی بیگ، چهار نفر منشی، دو راهب پرتغالی و چند نفر انگلیسی از همراهان خود آنتونی شرلی در سفر به ایران بودند. او نامه‌هایی از شاه‌عباس به عنوان پاپ و سلاطین اروپا از جمله ملکه الیزابت اول انگلستان در دست داشت که در آن نوشته شده بود «آنچه او می‌خواهد یا می‌گوید از جانب شخص من است.» (۱) در مقابل به سلاطین و فرمانروایان اروپا وعده داده شده بود که در ازای کمکی که به ایران می‌کنند از تسهیلات بازرگانی در ایران برخوردار خواهند شد.*

این هیئت از طریق مسکو عازم اروپا شد ولی پیش از اتمام مأموریت خود و قبل از موقع در رم به‌پایان رسید. این مأموریت پایان غم‌انگیزی داشت زیرا بین حسین‌علی بیگ و آنتونی شرلی اختلاف افتاد و حسین‌علی بیگ که از موقعیت برتر آنتونی در این مأموریت ناراحت بود او را متهم ساخت که هدایای پادشاه ایران را برای سلاطین اروپا فروخته است. هیچ‌یک از آنها برای انجام آخرین قسمت مأموریت خود به انگلستان نرفتند. حسین‌علی بیگ قبل از بازگشت به ایران چند ماهی در اسپانیا ماند ولی در انجام مأموریت خود برای جلب کمک و حمایت از ایران علیه ترکها ناموفق بود. آنتونی هم دیگر هرگز قدم به خاک انگلیس یا ایران نگذاشت و ترجیح داد باقی عمر خود را در اروپا بماند. او با هوش و استعدادی که داشت به خدمت بسیاری از فرمانروایان اروپایی درآمد و در حدود سال ۱۶۳۶ درگذشت.

رابرت شرلی در ایران ماند. درباره چگونگی فعالیت‌های او در ایران اطلاع زیادی در دست نیست. همین قدر معلوم است که او پس از انتقال پایتخت از قزوین به اصفهان به این شهر رفت و به‌اتفاق همکاران انگلیسی خود در بنا و زیباسازی پایتخت جدید کوشید. او همچنین از طرف شاه‌عباس مأمور سازمان دادن قشون جدیدی برای ایران شد. از قرار معلوم رابرت شرلی در سال ۱۶۰۷ با یک دختر قفقازی ازدواج کرد. هروس نوزده‌ساله که دختر یکی از رؤسای قبایل چرکس بود به‌وسیله خاله‌اش در دربار

* نویسنده تماماً یا اشتبهاً برای مقام و موقعیت آنتونی شرلی در این مأموریت اهمیت بیشتری قائل شده است. واقعیت امر این است که حسین‌علی بیگ عضو هیئت اعزامی ایران به اروپا نبوده بلکه مشترکاً با آنتونی شرلی مقام سفارت داشته و به همین دلیل در نخستین مرحله این مأموریت در مسکو فقط حسین‌علی بیگ را به دربار روسیه پذیرفتند. م

شاه عباس بزرگ شده بود. نام اصلی او «سانپسونیا» بوده ولی پس از اینکه به وسیله میسیون مذهبی کارملیت اصفهان غسل تعمید شد به نام «ترزا» موسوم گردید.

میسیون مذهبی کارملیت اصفهان در گزارشهای خود به دربار پاپ درباره آنچه در ایران جریان داشته بسیار دقیق و باریک‌بین بوده که گزارش مربوط به غسل تعمید ترزا و ازدواج وی با رابرت شرلی نمونه‌ای از آن است. آنها قبلاً گزارش داده بودند که عروس یک کنیز مسلمان بوده ولی در گزارش بعدی آن را تصحیح کرده‌اند. در این گزارش داماد یعنی رابرت شرلی چنین توصیف شده است: «مردی با قد متوسط، خوش سیما و بدون ریش، در حدود سی‌ساله که به یکی از گوشه‌های حلقه‌ای با یک قطعه الماس کوچک می‌آویزد. او مرد عاقل و باهوشی به نظر می‌رسد ولی لاف‌زن و متظاهر و از خودراضی است. در ایران او به‌عنوان یک مسیحی کاتولیک زندگی می‌کند. هر سال یک بار برای آیین عشاء ربانی و اعتراف به گناه حاضر می‌شود و وظایف یک مسیحی خوب را انجام می‌دهد.»

رابرت شرلی در فوریه سال ۱۶۰۸ به اتفاق همسرش ترزا و با عنوان «سفیر نزد همه امیران مسیحی» از طرف شاه عباس عازم اروپا شد. رابرت در این سفر از طرف پادشاه صفوی مأمور جلب کمک و حمایت اروپاییان در اختلافات خود با ترکها شده بود. رابرت و همسرش پس از یک سفر دور و دراز در اوت سال ۱۶۱۱ وارد انگلستان شدند.* سه ماه بعد ترزا در خانه پدری شرلی در «ساکس» پسری به دنیا آورد. پسر را غسل تعمید داده و هانری نام نهادند و پرنس ولز و مادرش ملکه «آن» والدین تعمیدی او شناخته شدند، که خود دلیل روشنی بر موقعیت ممتاز شرلی‌ها در آن زمان می‌باشد.

با وجود این، و علی‌رغم این واقعت که رابرت استوارنامه‌هایی از سوی پادشاه ایران در دست داشت که او را «سفیر کنونی ما که سالها با نهایت وفاداری و حق‌شناسی به ما خدمت کرده است» معرفی نموده و از پادشاه انگلستان می‌خواست که «به پیشنهادات او ترتیب اثر بدهد» (۳) جیمز اول پادشاه وقت انگلستان شتابی برای پذیرفتن او نشان

* رابرت در جریان این مسافرت در پراگ از امپراتور رودولف عنوان «کنت پالاتین» را گرفت و از آن به بعد به سر رابرت شرلی معروف شد. برادرش آنتونی هم از پادشاه یک کشور خارجی «هانری دوناوار» لقب گرفته بود که موجب خشم و ناراحتی ملکه الیزابت اول شد. در واقع هیچ‌یک از دو برادر از پادشاه انگلیس لقب نگرفته بودند.

نمی‌داد. پادشاه انگلیس احتمالاً از اینکه یک انگلیسی به نمایندگی یک کشور خارجی به او معرفی شده است ناراضی بود و به علاوه برادر رابرت، آنتونی هم قبل از وی مطرود شناخته شده بود.

رابرت شرلی سرانجام روز اول اکتبر سال ۱۶۱۱ در «هامپتون کورت» به حضور پادشاه بار یافت. گفته می‌شود که پادشاه انگلستان پیش از پذیرفتن رابرت اصرار داشت که اگر او بخواهد با البسه ایرانی به حضور وی بار یابد باید برخلاف رسوم اسلامی ایرانیان عمامه‌اش را از سر بردارد. به طوری که سفیر و نیز در لندن نوشته است «رابرت با لباس معمول انگلیسیها به حضور پادشاه بار یافت و هنگامی که نزد پادشاه رسید به‌زانو افتاد و از اینکه خدمت شاه ایران را پذیرفته است طلب عفو کرد». پس از آن رابرت شرلی چند بار دیگر نیز به حضور جیمز اول بار یافت و در این شرفیابها تأکید کرد که در ازای حمایت انگلیس از ایران در برابر ترکها شاه ایران تسهیلات تجارتي و امتیازات دیگری به انگلیسیها خواهد داد. با وجود این کمپانیهای لیونت (خاور) و هند شرقی که ترجیح می‌دادند از طریق خاک ترکیه کالاهای خود را به ایران بفرستند با پیشنهادهای رابرت که متضمن انصراف از استفاده از این راه و فرستادن کالاهای تجارتي به ایران از طریق دریا و دماغه امید بود مخالفت کردند. اسقف کاتربوری هم که رابرت را به‌عنوان یک کاتولیک و پیرو پاپ طرد کرد، به کمک این کمپانیها شتافت.

بدین‌سان رابرت شرلی در مأموریت خود در انگلستان توفیقی به‌دست نیاورد. او در انجام مأموریت خود در کشورهای اروپایی و جلب حمایت این کشورها از شاه ایران در مقابل ترکها نیز موفق نشده بود. در اوایل سال ۱۶۱۳ رابرت شرلی و همسرش ترزا و یک گروه خدمه چهارده نفری با یک کشتی کمپانی هند شرقی از بندر «گریوسند» به طرف هند حرکت کردند و از طریق دماغه امید عازم هندوستان شدند. آنها مدتی در دربار پادشاه مغول در «سورات» ماندند و سپس از راه زمینی به طرف ایران حرکت کردند. رابرت و ترزا و همراهانشان سرانجام در ژوئن سال ۱۶۱۵ وارد اصفهان شدند.

با اینکه پادشاه صفوی می‌بایست از شکست رابرت در انجام مأموریتش ناراضی شده باشد چنین به نظر می‌رسد که رابرت همچنان از اعتماد پادشاه برخوردار بوده و چهار ماه بعد به او و همسرش اجازه داده است که مجدداً راهی اروپا بشوند. درباره موضوع این سفر دوم رابرت و ترزا شرلی به اروپا تا به امروز تردیدها و ابهاماتی وجود

دارد. آیا رابرت شرلی مجدداً از طرف پادشاه ایران مأموریتی داشته، و اگر چنین مأموریتی داشته شاید محل این مأموریت اسپانیا بوده است نه انگلستان؟ و یا احتمالاً مأموریتی در کار نبوده و رابرت شرلی به میل خود و به این منظور که دیگر به ایران بازنگردد عازم اروپا شده است؟ اینها سؤالاتی است که هنوز جواب درستی به آنها داده نشده است.

آنها پس از یک سفر طولانی از طریق «گوا» و لیسبون و مادرید و رم در ژانویه سال ۱۹۲۴ وارد لندن شدند. در رم «آتونی وان دیک» جوان دو تصویر تمام‌قد و عالی از رابرت و همسرش در لباس ایرانی کشید.* در رم رابرت شرلی به حضور پاپ رسید و پیشنهاد قبلی خود را درباره وحدت میان مسیحیت با ایران علیه «ترکهای وحشتناک» تکرار کرد.

در انگلستان رابرت شرلی به‌طور غیرمنتظره‌ای به‌دردسر افتاد. در آغاز همه‌چیز به‌خوبی جریان داشت و رابرت کمی پس از مراجعتش در ترتیب شرفیابی به حضور پادشاه در «نیومارکت» دچار مشکلی نشد. سر جان فینت که در آن زمان معاون تشریفات دربار بود می‌نویسد: رابرت شرلی با لباس ایرانی به حضور پادشاه رسید ولی هنگامی که به اهلحضرت جیمز اول نزدیک می‌شد عمامه‌اش را برداشت و در مقابل پای پادشاه گذاشت و سپس «بیانات خود را درحالی که زانو زده بود آغاز کرد تا اینکه با اشاره پادشاه ایستاد و پس از خاتمه سخنانش استوارنامه خود را تقدیم نمود (استوارنامه به زبان فارسی نوشته شده بود در این موقع مترجم فارسی در انگلستان پیدا نمی‌شد).» (۴) با اینکه پادشاه انگلستان ظاهراً تردیدی در صلاحیت رابرت شرلی به‌عنوان سفیر شاه نداشت، کمپانیهای خاور و هند شرقی او را به‌چشم یک آدم حقه‌باز که عنوان سفارت را غصب کرده می‌نگریستند و مانند گذشته به پیشنهادهای او در زمینه توسعه تجارت با ایران ترتیب اثر ندادند. کمپانی هند شرقی از این هم فراتر رفته و در دفتر یادداشتهای خود می‌نویسد: «سر رابرت چه سفیر باشد و چه نباشد کمپانی نیازی به کمک او ندارد و علاقه‌مند نیست که هیچ کاری با او انجام دهد.» (۵)

* این تصاویر اکنون در «پیت ورث هاوس» ساسکس است که احتمالاً از خانه پدری شرلی‌ها «وینستون هاوس» به اینجا انتقال یافته است. تصاویری که در این کتاب از آنها استفاده شده از هنرمند گمنامی است که در «برکلی کاستل» نگاهداری می‌شود.



سر رابرت شرلی اولین فرستاده ایران به دربار انگلستان که خود یک انگلیسی بود.

این تصویر از یک نقاش گمنام می‌باشد و متعلق به کنت برکلی بوده است.

مرگ جیمز اول در ماه مارس سال ۱۶۲۵ یک ضربه سنگین برای رابرت شرلی به‌شمار می‌رفت. زیرا جیمز اول او را به‌عنوان سفیر پادشاه ایران پذیرفته و علاوه بر آن محل اقامت مناسب و مقرری هفتگی قابل توجهی نیز برای وی در نظر گرفته بود. ولی با مرگ جیمز اول می‌بایست تمام این امتیازات از طرف پادشاه جدید چارلز اول تأیید می‌شد. بدتر از آن ورود غیرمنتظره یک ایرانی به نام نقدعلی بیگ به انگلستان بود که در فوریه سال ۱۶۲۶ در پرتسموت از کشتی کمپانی هند شرقی پیاده شد و ادعا کرد که سفیر و فرستاده مخصوص پادشاه ایران است. برخورد بین او و رابرت شرلی در نخستین ملاقاتی که بین آنها صورت گرفت اجتناب‌ناپذیر بود.

کمپانی هند شرقی که احتمالاً شاه ایران را در اعزام نقدعلی بیگ به انگلستان ترغیب کرده بود قبلاً پادشاه و مقامات دربار انگلستان را از ورود وی مطلع ساخته و ترتیبی داده بود که لرد «وارویک» رئیس تشریفات دربار و سایر مقامات درباری در مراسم استقبال وی در «کینگستون» حضور یابند و او را به کالسکه سلطنتی راهنمایی کنند. این تشریفات کاملاً با آنچه دو سال قبل در مورد رابرت شرلی معمول شده بود فرق داشت. سر جان فین معاون تشریفات دربار در یادداشتهای خود به این موضوع اشاره کرده و می‌نویسد: «این تاجرها (که اشاره‌ای به کمپانی هند شرقی است) ترتیبی داده بودند که کالسکه سلطنتی با تشریفات کامل و با هشت اسب حرکت کند و هدفشان انجام احترامات و تشریفات کامل در مورد سفیر جدید، برای تخفیف و تحقیر سفیر پیشین بود.» (۶) علاوه بر آن محل اقامت سفیر جدید نیز از طرف کمپانی محترم* تأمین شده و هزینه سفر و مقرری نیز برای وی در نظر گرفته بودند.

رابرت شرلی خیلی زود خطر را احساس کرد. مردم از خود می‌پرسیدند کدام یک از این دو نفر نماینده واقعی شاه هستند - آن مرد انگلیسی با لباس ایرانی که بیش از ده سال است از ایران خارج شده یا این ایرانی که تازه وارد شده است؟ «فینت» می‌نویسد: صبح همان روزی که برای باریابی نقدعلی بیگ به حضور چارلز اول در نظر گرفته شده بود و مصادف با روز سه‌شنبه قبل از چهارشنبه توبه بود رابرت شرلی تصمیم گرفت به ملاقات

* عنوان کمپانی محترم یا The Honourable Company که بعداً هم تکرار می‌شود در مورد کمپانی هند شرقی به کار می‌رفت. م

رقیب ایرانی خود برود و موقعیت خود را روشن نماید. شرلی به کمک یکی از بستگان بانفوذ خود لرد «کلیولند» موفق شده بود اصل استوارنامه‌ای را که امضای شاه ایران را داشت و با تقدیم آن به جیمز اول خود را سفیر ایران معرفی کرده بود از آرشیو سلطنتی بگیرد. او همچنین موفق شد ترتیبی بدهد که با یکی از کالسکه‌های سلطنتی و در معیت لرد کلیولند و فینت و چند مقام درباری دیگر به ملاقات مدعی جدید مقام سفارت ایران برود و مقام خود را به‌عنوان سفیر شناخته‌شده شاه ایران تثبیت نماید.

پذیرایی شرلی و همراهان او از طرف نقدعلی بیگ آنطوری که فینت آن را به‌روشنی تصویر کرده به‌هیچ‌وجه با اصول دیپلماسی سازگار نبود. فینت که خود در این ملاقات حضور داشته می‌نویسد: وقتی که ما وارد اتاق شدیم مرد ایرانی «روی یک صندلی نشسته و پاهایش را زیر خود گذاشته بود... او به هیچ‌یک از ما احترامی نکرد». پس از اینکه مقام عالی لرد کلیولند به وی تذکر داده شد «او پاهایش را آویزان کرد و به این ترتیب نوعی احترام به مقام لردی کلیولند نشان داد». پس از آن رابرت استوارنامه خود را باز کرد. «به‌رسم ایرانیها و به‌علامت احترام به شاه» آن را روی چشمش گذاشت و بوسید. رابرت امضای شاه ایران را در پای آن به دیگران نشان می‌داد که نقدعلی بیگ از جای خود جست، آن را از دست رابرت قاپید و پاره کرد «و با مشت خود ضربه‌ای به صورت رابرت نواخت». پیش از آنکه کسی بتواند در این نزاع مداخله کند پسر نقدعلی بیگ «دو یا سه ضربه دیگر» به رابرت وارد آورده و او را نقش زمین ساخت. (۷) خوشبختانه دیگر کار به شمشیرکشی نرسید. نقدعلی بیگ از اینکه به لرد کلیولند اهانت شده عذرخواهی کرد ولی در ادعای خود اصرار ورزید که رابرت مرد دغل و حقه‌بازی است و آنچه به‌عنوان استوارنامه به پادشاه انگلستان تقدیم کرده مجعول و ساختگی بوده است. او همچنین گفت که رابرت برخلاف آنچه ادعا کرده با خواهرزاده ملکه ایران ازدواج ننموده و نسبتی با خانواده سلطنتی ایران ندارد. رابرت که خود را باخته بود و از اینکه نتوانسته بود در برابر نقدعلی بیگ و پسرش عکس‌العملی نشان بدهد احساس حقارت می‌کرد، گفت که او فقط گفته است که با یکی از ندیمه‌های ملکه ازدواج کرده و تأکید نمود که استوارنامه‌هایش امضای شاه را داشته است.

هنگامی که جریان این مشاجره زشت به گوش پادشاه انگلستان رسید برنامه باریابی نقدعلی بیگ را که برای بعدازظهر همان روز پیش‌بینی شده بود لغو کرد و دستور داد

درباره چگونگی و علل این جریان رسیدگی شود. ولی دوستان نقدعلی بیگ در کمپانی هند شرقی بیکار نشستند و نقدعلی بیگ سرانجام روز ششم مارس به حضور چارلز اول بار یافت. رفتار نقدعلی بیگ در این مراسم نیز اثر نامطلوبی روی فینت گذاشته و به طوری که می نویسد سفیر ایران در این مراسم احترامات لازمه را به جای نیاورد و پس از اینکه استوارنامه های خود را روی چشمانش گذاشت و بوسید آن را به دست پادشاه انگلستان داد. فینت می نویسد سفیر موقعی که استوارنامه هایش را به پادشاه تقدیم می نمود حتی سرش را هم به علامت احترام خم نکرد. سپس پشت خود را به شاه کرد و کمی دور شد و فقط در این فاصله بود که ایستاد و «به علامت احترام تعظیم کرد». (۸)

مأموریت نقدعلی بیگ در انگلستان و اتهاماتی که از طرف او به رابرت شرلی وارد شد بر تردیدهای کمپانی هند شرقی درباره صلاحیت رابرت و صحت ادعای او درباره اینکه فرستاده شاه ایران بوده است افزود. پادشاه انگلستان که نمی دانست ادعای کدام یک را درباره نمایندگی شاه ایران بپذیرد تصمیم گرفت هر دو مدعی را به ایران برگرداند و از رابرت شرلی خواست که «خود را از اتهامات وارده تبرئه کند» (۹) و آبروی خود را حفظ نماید. پادشاه انگلستان همچنین تصمیم گرفت «سر دادمور کاتن»* را به نمایندگی خود روانه ایران نماید تا هم واقعیت این مطلب را دریابد که شرلی نماینده واقعی شاه ایران یا یک جاحل و غاصب مقام سفارت بوده و هم امکانات تجارت با ایران را بررسی نماید. (۱۰) کاتن همچنین دستورات کتبی داشت تا درباره «کیفیت و اختیارات سفارتخانه های دو کشور» مذاکراتی به عمل آورد. (۱۱)

قرار شد هر سه سفیر با هم عازم ایران شوند. آنها به اتفاق همراهانشان در ماه مه ۱۶۲۶ باشتاب خود را به بندر «دور» رساندند تا با کشتیهای کمپانی هند شرقی که طبق برنامه سالانه عازم هند بودند حرکت کنند. ولی کشتیها حرکت کرده بودند و آنها چاره ای نداشتند جز اینکه به لندن بازگردند و قریب یک سال در انتظار سفر بعدی سفاین کمپانی هند شرقی بنشینند. بیکاری در دسر به وجود می آورد و آنها پیش از آنکه سرانجام برای عزیمت به سوی ایران سوار کشتی بشوند از این گرفتاریها بسیار داشتند.

نقدعلی بیگ در مدتی که در لندن ماند رفیقه ای برای خود دست و پا کرده بود که

* Sir Dodmore Cotton

می‌خواست او را با خود به ایران ببرد ولی کمپانی هند شرقی حاضر نبود به این «زن هرجایی و هرزه» (۱۲) اجازه مسافرت با کشتی خود را بدهد. با اینکه محل اقامت نقدعلی بیگ به رایگان از طرف کمپانی هند شرقی در اختیار او گذاشته شده بود سفیر در اواخر اقامت خود در لندن دچار بی‌پولی شد و برای تأمین مخارج خود به خواجه شهسوار تاجر ایرانی که همراه او به انگلستان آمده بود متوسل شد. خواجه شهسوار از دادن پول به نقدعلی بیگ خودداری کرد. سفیر مدعی مالکیت محموله ابریشم خواجه شهسوار شد ولی تاجر ایرانی از دادن این محموله به سفیر خودداری کرد و بین آنها نزاع سختی در گرفت. این دعوی به جایی رسید که کمپانی هند شرقی و بعضی از اعضای مجلس لردهای انگلستان هم ناچار به مداخله شدند. خواجه شهسوار در ماه اوت سال ۱۶۲۶ درگذشت* و پسرش محمد ضمن تعقیب دعوای محموله ابریشم اعلام داشت که اگر به او اجازه ازدواج با یک مستخدمه انگلیسی که عاشقش شده بود داده شود به دین مسیح در خواهد آمد.

روابط شرلی‌ها و نقدعلی بیگ در این مدت به قدری تیره شد که به تقاضای ترزا شرلی شورای سلطنتی دستور داد او و همسرش در هیچ کشتی و وسیله نقلیه‌ای با «آن مرد وحشی و بی‌نزاکت که خود را سفیر می‌خواند» همسفر نشوند. (۱۳) کمی قبل از آغاز سفر نقدعلی بیگ به ایران کمپانی محترم هند شرقی تصویر بزرگی از او به وی هدیه کرد. کمپانی یک کپی از این تصویر را نیز که به وسیله نقاش معروف آن زمان «ریچارد گرین‌بوری» کشیده شده بود برای خود تهیه کرد و برای هر دو آنها سیزده پوند و شش شلینگ و هشت پنس پرداخت نمود.

در ماه مارس سال ۱۶۲۷ رابرت و ترزا شرلی و سر دادمور کاتن به اتفاق همراهان خود سوار کشتی «استار» شدند ولی نقدعلی بیگ و محمد پسر تاجر ایرانی بدون رفیقه‌های خود با کشتی دیگر کمپانی هند شرقی به نام «هارت» به طرف ایران حرکت کردند.

این ماجرای غریب در روابط انگلیس و ایران به صورتی غم‌انگیز و بی‌آنکه نتیجه‌ای

* خواجه شهسوار در زمین مسطحی از اراضی کلیسای «سنت بوتولف» دفن شد و سنگی که نام او به زبان فارسی بر روی آن نوشته شده بود علامت مشخصه این قبر بود. می‌گویند پسرش مدت یک‌ماه هر روز بر سر قبر پدر می‌نشست و برای او دعا می‌خواند.

از آن حاصل شود پایان پذیرفت. هردو ایرانی پیش از اینکه به ساحل هند برسند در دریا جان سپردند. شایع شد که نقدعلی بیگ از ترس رویرو شدن با شاه با خوردن مقدار زیادی تریاک خودکشی کرده است. کاتن و رابرت و ترزا شرلی به ایران رسیدند ولی رابرت شرلی و کاتن هردو به فاصله چند روز در تابستان همان سال در قزوین درگذشتند. کاتن موفق نشد جواب روشنی از پادشاه ایران یا وزیر او درباره مسئله صلاحیت رابرت شرلی و صحت ادعای او درباره نمایندگی از طرف شاه در دربار انگلستان بگیرد. تنها توضیح معقول و باورکردنی در این مورد از طرف وزیر داده شد. او پس از مشاهده اوراقی که رابرت شرلی آنها را به عنوان استوارنامه‌های خود به دربار انگلستان داده بود، گفت که این استوارنامه‌ها جعلی است، ولی بعداً توضیح داد که چون رابرت شرلی در بازگشت به انگلستان مضطرب و نگران بوده شاه عباس نامه‌ای به عنوان پادشاه انگلستان نوشته و تقاضای کمک و محبت نسبت به او را نموده است. وزیر توضیح داد که این نامه به هیچ وجه «به منظور اعطای سمت نمایندگی از طرف اعلیحضرت پادشاه ایران داده نشده و نامبرده اختیاری از طرف اعلیحضرت نداشته است.» (۱۴) با این توضیح، رابرت شرلی نامه خصوصی شاه را به عنوان استوارنامه خود مورد استفاده قرار داده و چون کسی برای ترجمه این نامه در لندن وجود نداشته توانسته است خود را به عنوان سفیر و فرستاده شاه ایران جا بزند.

ترزا شرلی پس از مرگ رابرت ایران را ترک گفت و در رم اقامت گزید. او در سال ۱۶۵۸ ترتیب حمل بقایای جسد همسرش را از قزوین به رم داد و آن را در کلیسای «ساتاماریا دلا اسکالا» دفن کرد. خود او هم ده سال بعد در همان جا دفن شد.

این داستان شگفت‌انگیز در نخستین برخورد بین ایرانیان و انگلیسیها و اینکه چگونه یک نفر انگلیسی به نمایندگی شاه ایران به لندن رفت در حدود دو قرن بعد به شکل دیگری در جهت معکوس تکرار گردید. در فصل بعد این داستان تشریح شده است که چگونه در سال ۱۷۹۸ که نخستین تماس مهم سیاسی بین دو کشور پس از ماجرای شرلی و نقدعلی بیگ به شمار می‌آید، یک ایرانی به نمایندگی انگلستان به دربار شاه ایران در تهران رفت.

فصل دوم

یک ایرانی که به نمایندگی انگلیس به ایران رفت

داستان مهدی علی خان، یک ایرانی که در اواخر قرن هجدهم به نمایندگی انگلیس به دربار پادشاه ایران اعزام شد یکی از عجیبترین ماجراها در تاریخ روابط انگلیس و ایران به شمار می آید.

بین عزیمت سر رابرت شرلی از لندن در سال ۱۶۲۷ و ورود مهدی علی خان به بوشهر در سال ۱۷۹۸ ارتباط زیادی بین انگلیس و ایران وجود نداشته و روابط دو کشور منحصر به فعالیتهای بازرگانی کمپانی هند شرقی بوده است. این کمپانی که عنوان کامل آن «کمپانی محترم هند شرقی» است در میان مردم بیشتر به نام «کمپانی جان» معروف شده بود. ارتباطات کمپانی با ایران نیز بیشتر از طریق مراکز تجارتی یا «کارخانه»هایی که در ربع اول قرن هفدهم از طرف این کمپانی در جنوب ایران در شهرهای بندر عباس و اصفهان و شیراز و در قرن بعد در بوشهر تأسیس شد صورت می گرفت. دولت انگلیس تا قبل از اوایل قرن نوزدهم علاقه زیادی به موضوع رابطه با ایران نشان نمی داد. با اینکه شاه عباس در سال ۱۶۱۷ طی فرمانی علاوه بر تسهیلات و امتیازات بازرگانی برای کمپانی هند شرقی، موافقت خود را با تشکیل یک نمایندگی دائمی انگلیس در دربار خود اعلام داشت، دولت انگلستان اقدامی برای برقراری مناسبات سیاسی با ایران به عمل نیاورد. در همین فرمان به امکان اعزام نماینده سیاسی از ایران به انگلستان هم اشاره شده بود که چون اقدامی از طرف انگلستان صورت نگرفت مسکوت ماند. ایرانیها نسبت به برقراری روابط سیاسی با انگلستان بی علاقه و بی تفاوت بودند. پس از عزیمت

نقدعلی بیگ از لندن در سال ۱۶۲۷ هیچ نماینده‌ای از ایران تا سال ۱۸۰۹ به لندن فرستاده نشد که خود نشانه‌ی روشنی از این واقعیت است که هیچ‌یک از دو کشور منافعی در رابطه با یکدیگر نمی‌دیدند. رابطه‌ی دیپلماتیک بین انگلیس و ایران در تمام این مدت منحصر به تماسهایی بود که بین مقامات ارشد کمپانی هند شرقی یا عامل این شرکت در ایران با مقامات ایرانی صورت می‌گرفت. عمال کمپانی در ایران نیز غالباً کسانی بودند که از کشور خود مهاجرت کرده و دستورات خود را از فرماندار بمبئی دریافت می‌کردند، و فرماندار بمبئی نیز به‌نوبه‌ی خود تابع دستورات فرماندار کل در «فورت ویلیام» کلکته بود. قدرت اصلی در لندن تا سال ۱۷۸۴ در دست یک کمیته‌ی سری از رؤسای کمپانی بود که از آن به بعد با اجرای قانون مربوط به امور هند در حکومت پیت به شورای نظارت بر امور هند محول شد. این هیئت که از طرف دولت منصوب می‌شد «هیئت عامله کمیسیون امور هند» نام داشت. با وجود این به‌علت کندی ارتباطات پیش از اختراع تلگراف و به‌راه افتادن کشتیهای بخاری بیشتر تصمیمات مهم در محل اتخاذ می‌گردید.

بعد از سال ۱۷۷۸ مرکز عملیات کمپانی هند شرقی به بوشهر منتقل شد. پانزده سال قبل از این تاریخ کمپانی کارخانه‌ای در این بندر تأسیس کرده بود. بوشهر در آن هنگام بندر کوچکی بود که کمی بیش از یک دهکده‌ی ماهیگیری وسعت داشت. جمعیت شهر تقریباً همه عرب‌زبان بودند و یک شیخ عرب با قبول حاکمیت ایران بر این بندر امور آن را اداره می‌کرد، و باید گفت که در آن موقع حکومت ایران عملاً نمی‌توانست بر امور این بندر دورافتاده نظارت مؤثری داشته باشد. این بندر کوچک که در حاشیه‌ی یک منطقه بیابانی در جنوب ایران قرار گرفته بود، فقط از این نظر که برای پهلو گرفتن کشتیها مناسب بود و راه ارتباطی بالنسبه قابل اطمینانی برای حمل کالاهای تجارتي به شیراز و اصفهان، مراکز اصلی تجارتي کمپانی در ایران به‌شمار می‌رفت، اهمیت داشت. هوای بوشهر در قسمت اعظم سال به‌شدت گرم و مرطوب و آزاردهنده بود و آب آشامیدنی نامطبوع و شور مزه‌ای داشت. با وجود این شرایط نامساعد، بوشهر کم‌کم به یک مرکز مهم سیاسی و تجارتي تبدیل شد و عامل کمپانی هند شرقی در این بندر به‌تدریج به یک چهره‌ی مهم سیاسی مبدل گردید که کمتر به امور تجارتي و بیشتر به مسائلی از قبیل مبارزه با راهزنی دریایی و تجارت برده و خرید و فروش اسلحه می‌پرداخت. هنگامی که منافع ایران مطرح می‌شد و یا مذاکراتی با مقامات ایرانی ضرورت پیدا می‌کرد عامل کمپانی به شیراز

مرکز فارس ایالت بزرگ جنوبی ایران می‌رفت. این شهر با وجود انتقال پایتخت ایران به تهران از طرف آغامحمدخان نخستین پادشاه قاجار در سال ۱۷۸۸ همچنان اهمیت خود را حفظ کرده بود.

مقام و موقعیت عامل کمپانی هند شرقی در بوشهر پس از آنکه کمپانی در اواخر قرن هجدهم یک نمایندگی مقیم و دائمی در بوشهر دایر کرد اهمیت بیشتری یافت. چند سال بعد عنوان عامل کمپانی به نماینده سیاسی مقیم در خلیج فارس مبدل شد. دفتر نمایندگی سیاسی انگلیس در خلیج فارس که جانشین نمایندگی سیاسی کمپانی شده بود تا سال ۱۹۴۶ در بوشهر و متعاقباً تا سال ۱۹۷۱ در بحرین باقی بود.

با چنین سوابقی انتصاب یک ایرانی از طرف «جوناتان دانکن»^{*} فرماندار بمبئی به‌عنوان نماینده کمپانی هند شرقی در ایران در سال ۱۷۹۸ نقطه عطفی در سیاست کمپانی در ایران به‌شمار می‌رفت. این انتصاب برای «نیکولا - هانکی اسمیت» نماینده سابق کمپانی در بوشهر که سالها در این مقام خدمت کرده و کاملاً جا افتاده بود خیلی تکان‌دهنده و ناراحت‌کننده بود. تا قبل از این تاریخ عاملین کمپانی از اعضای متعهد و قابل اطمینان شرکت که در جوانی استخدام شده و امتحان خود را داده بودند انتخاب می‌شدند و آنها نیز با استفاده از موقعیت و اختیاراتی که داشتند علاوه بر اداره امور کمپانی برای خودشان و به حساب خودشان هم تجارت می‌کردند، که البته از اوایل قرن نوزدهم از ادامه این کار جلوگیری به‌عمل آمد.

در اواخر اکتبر سال ۱۷۹۸ هانکی اسمیت به‌طور ناگهانی و برخلاف انتظار امریه‌ای از طرف کمپانی دریافت کرد که به‌موجب آن می‌بایست فوراً به بمبئی بازگردد و مقام نمایندگی مقیم کمپانی را به یک ایرانی به‌نام مهدی‌علی‌خان که از بمبئی اعزام شده بود واگذار نماید. یک هفته بعد مهدی‌علی‌خان آمد و هانکی که نمی‌خواست از کار خود دست بردارد با شیخ عرب بوشهر به‌نام نصیرخان توطئه کرد تا کار را بر مأمور جدید کمپانی دشوار سازد. ابتدا به بهانه‌های واهی از ورود مهدی‌علی‌خان به بوشهر جلوگیری کردند و سرانجام پس از اینکه او این موانع را برطرف کرده و وارد بوشهر شد هانکی

* جوناتان دانکن (۱۸۱۱-۱۷۵۶) در «واردهاوس» متولد شده و در بمبئی درگذشت. او در سن شانزده‌سالگی به هندوستان رفت و مدت شانزده سال از ۱۷۹۵ تا هنگام مرگ فرماندار بمبئی بود.

اسمیت از واگذاری یکی از خانه‌های بیلاقی کمپانی برای اقامت وی خودداری کرد. با استقامت و پافشاری مهدی‌علی‌خان و از آنجایی که در مورد صحت مدارک و حکم انتصاب او از طرف فرماندار بمبئی تردیدی وجود نداشت هانکی اسمیت ناچار شد کارخانه و تأسیسات کمپانی را به او واگذار نماید ولی بیش از این تحویل و تحول چهل اسب از اصطبل کمپانی و «همه اشیای قابل استفاده» و حتی پرچم دولتی انگلیس را که سمبل و نشانه قدرت نماینده مقیم کمپانی بود با خود برد و در خانه‌ای که از طرف شیخ عرب بوشهر در اختیار او گذاشته شده بود مسکن گزید. چند روز بعد از این ماجرا هانکی اسمیت که متوجه شد اشتباه بزرگی کرده و خود را در موقعیت بدی قرار داده است بعضی از چیزهایی را که با خود برده بود، از جمله «چند دیگ شکسته مسی، چند ظرف نقره اروپایی، دو زین کهنه و سه اسب مفلوک» را پس فرستاد ولی «حتی یک قالی، یک بشقاب، یک فنجان و یک قوری» (۱) و البته پرچم را پس نداد.

هانکی اسمیت در نامه گستاخانه و تندی به بمبئی ضمن گزارش تحویل و تحول امور کمپانی در بوشهر نوشت که بدون دستورات صریح و کافی نمی‌تواند پرچم کشور خود را به دست فرد مسلمانی بدهد که بر اساس معتقدات خود آن را حقیر خواهد شمرد و ممکن است «بدون بیم از مجازات آن را مورد اهانت قرار بدهد». او همچنین نوشت که «تسلیم پرچم بریتانیا به یک مسلمان که تابع سلطان مستبد ایران است مغایر با شرف و حیثیت ملت انگلیس و برای هر فرد انگلیسی خفت‌آور و ننگین است». به علاوه او چنین اظهار عقیده کرده بود که مهدی‌علی‌خان بیچاره «عرضه و حتی قصد حفظ و حمایت از پرچم بریتانیا را نیز ندارد». هانکی اسمیت در پایان این نامه نوشت که حاضر است شخصاً متحمل هرگونه صدمه‌ای بشود ولی حاضر نیست در آنچه به «غرور ملی» او مربوط می‌شود کوتاه بیاید. (۲)

در عین حال هانکی اسمیت با کمک و همکاری شیخ نصیر حداکثر تلاش خود را برای لغو حکم انتصاب مهدی‌علی‌به‌کار برد. او شیخ نصیر را وادار کرد نامه‌ای به عنوان «دانکن» در بمبئی بنویسد و از او بخواهد که هانکی اسمیت را به شغل قبلی خود بازگرداند زیرا «همه مردم این کشور اعم از عرب و ایرانی و تجار و خود من از طرز کار و رفتار او راضی هستیم». با وجود این اگر فرماندار مصمم به برکناری اسمیت باشد شیخ از وی می‌خواست که یک اروپایی را به جای او تعیین نماید، زیرا وی مایل نبود که با یک

ایرانی در مقام نمایندگی مقیم کمپانی محترم در بوشهر کار کند. شیخ همچنین نوشته بود که اگر فرماندار حاضر به تجدیدنظر در تصمیم خود نشود خود او «برای یافتن یک اروپایی از جای دیگر» اقدام خواهد کرد. شیخ در پایان نامه خود خاطر نشان ساخته بود که تا وقتی که پاسخ فرماندار به او نرسیده هانکی اسمیت را در بوشهر نگاه خواهد داشت. (۳)

هانکی اسمیت در حاشیه نامه شیخ با خط خود به «جوناتان دانکن» نوشت که به شدت با انتصاب یک مسلمان به عنوان نماینده مقیم کمپانی مخالف است «بخصوص اگر وی تبعه ایران باشد». (۴) هانکی اسمیت اضافه کرد که یک مسلمان تبعه ایران هرگز نمی تواند به اندازه یک عضو رسمی و متعهد کمپانی از احترام و نفوذ لازم برخوردار گردد. اسمیت همچنین نوشت که شیخ حاضر به قبول مهدی علی به عنوان نماینده مقیم کمپانی نیست و به او گفته است که اگر پرچم بریتانیا به دست یک ایرانی داده شود نمی تواند احترام آن را حفظ نماید.

مهدی علی خان نیز خود ضمن نامه ای به بمبئی از وضعی که برای او پیش آمده شکایت کرد و نوشت: «تحقیر و اهانتی که از طرف آقای اسمیت متوجه من شده از حد و مرز بیرون است.» (۵) پاسخ مقامات کمپانی به نامه مهدی علی خان سریع و حاکی از حمایت آنها از مأمور جدید خود بود. روز ۲۳ نوامبر ۱۷۹۸، سه هفته پس از گزارش مهدی علی خان درباره وضعی که در بوشهر برای او پیش آمده بود هیئت مدیره کمپانی در بمبئی تصمیماتی در جهت پشتیبانی از نماینده جدید کمپانی اتخاذ کرد و رفتار اسمیت را نامعقول و ناموجه تشخیص داد. فرمانده کشتی کمپانی که قرار بود ماه بعد به طرف بصره حرکت کند مأموریت یافت که در سر راه خود در بوشهر توقف کند و هانکی اسمیت را ولو به زور سوار کشتی نموده با خود بیاورد. او همچنین مأمور شد دو پرچم بریتانیا را با خود بردارد و مهدی علی خان طی مراسمی «با تمام تشریفات لازم برای چنین مراسمی» و با حضور خود وی و تعداد هرچه بیشتر از افسران کشتی آن را برافرازد. در این دستور تأکید شده بود که در مراسم برافراشتن پرچم از طرف مهدی علی خان به اسمیت نباید اجازه حضور داده شود و فرمانده کشتی می بایست حداکثر احترامات لازم را نسبت به نماینده مقیم جدید کمپانی مرعی دارد تا «نتایج مطلوب اعمال مودیان و نامعقول اسمیت» به کلی از میان برود. (۶)

رونوشت این دستورات نه فقط به مهدی‌علی‌خان، بلکه برای اسمیت و شیخ نصیر هم ارسال گردید. هردو آنها دریافتند که دیگر بازی تمام شده است. اسمیت بدون مقاومتی به بمبئی بازگشت و در آنجا توانست با مقامات کمپانی کنار بیاید و ۹ سال بعد به‌عنوان نماینده مقیم کمپانی به بوشهر بازگردد و این بار چهار سال در بوشهر بماند. شیخ نصیر هم خیلی زود از مقاومت دست برداشت و «سوار اسب تازه‌ای شد». او با اصرار و التماس اجازه گرفت در مراسم برافراشتن پرچم که در نخستین روز سال نو برگزار شد حضور یابد و به‌علامت ادای احترام چند تیر شلیک کند. شیخ همچنین نامه‌ای برای فرماندار بمبئی نوشت و این بار ضمن سرزنش هانکی اسمیت به‌علت مخالفتش با نماینده مقیم جدید کمپانی مهدی‌علی‌خان را با کلمات تملق‌آمیزی مورد ستایش قرار داد و او را مردی «بارزش، قابل و دانشمند» خواند. (۷) شیخ در این نامه نوشت که تجار بوشهر و همهٔ سکنه این شهر نیز در این مورد با او هم‌عقیده هستند.

اما این مرد که بود و چگونه انگلیسیها حاضر شدند او را به‌عنوان نماینده خود به ایران بفرستند؟

مهدی‌علی در یکی از خانواده‌های اصیل خراسان، ایالت شمال شرقی ایران، به دنیا آمد. او به‌علت اختلاف با پسران نادرشاه، پادشاه ایران که در سال ۱۷۳۹ دهللی را غارت کرد، ناچار شد در اواخر دهه ۱۷۷۰ به‌اتفاق افراد خانواده و فرزندان خود از ایران فرار کند و به هندوستان برود. مهدی‌علی و خانواده‌اش نخست به حیدرآباد و سپس لکنهو رفتند. مهدی‌علی در دستگاه فرمانروای لکنهو کاری برای خود پیدا کرد و با وجود شهرتی که به زیاده‌روی در کارها داشت توجه فرمانروای محلی را به خود جلب کرد و به دریافت بعضی از القاب هندی و ایرانی از جمله «نواب» نایل گردید. مهدی‌علی را «میرزا مهدی» هم می‌نامیدند و لقب میرزا در زبان فارسی در آن موقع به اشخاص باسواد و کاتبان داده می‌شد. مهدی‌علی از لکنهو به «بنارس» رفت و در آنجا توجه «جوناتان دانکن» را که نماینده کمپانی هند شرقی در بنارس بود به خود جلب کرد. مهدی‌علی مدتی نزد دانکن در بنارس کار کرد تا اینکه پس از ارتقاء مقام دانکن و انتصاب وی به سمت رئیس هیئت عامل کمپانی در بمبئی در سال ۱۷۹۵ به‌اتفاق او عازم بمبئی شد.

مهدی‌علی‌خان بدین‌گونه مسیر ترقی خود را پیمود. او هنگامی وارد بمبئی شد که مقامات کمپانی هند شرقی به اهمیت ایران به‌عنوان متحد بالقوه‌ای که می‌تواند از

متصرفات آنها در هند محافظت کند پی برده بودند. متصرفات انگلیس در هندوستان پس از پیروزیهای «کلیو» بر فرانسویان و هندیها در دهه ۱۷۵۰ پیش از پیش افزایش یافته بود ولی امپراطوری رو به گسترش آنها در هندوستان اکنون از غرب در معرض خطر حمله و تهدید قرار داشت. از یک سو زمان شاه افغان متصرفات انگلیس را در هندوستان تهدید می کرد و از سوی دیگر به شدت شایع بود که ناپلئون در صدد حمله به هندوستان از طریق ایران است. در آن زمان انگلیسیها درباره وضع داخلی ایران اطلاعات کمی داشتند. این کشور در بخش اعظم قرن هجدهم دچار آشوب و هرج و مرج داخلی بود تا اینکه در سال ۱۷۹۸ باباخان که بعداً به فتحعلی شاه معروف شد بر تخت سلطنت نشست، ولی حدود قدرت و تسلط او بر امور کشور معلوم نبود. ایل قاجار که فتحعلی شاه از میان آنها برخاسته و پس از مرگ عمویش آغامحمدخان در رأس آن قرار گرفته بود ریشه ترک داشت و مرکز آنها قبلاً شمال شرقی ایران نزدیک زادگاه مهدی علی بود. پدر مهدی علی هم با پدر بزرگ پادشاه جدید روابط دوستانه ای داشت، پس چه بهتر که مهدی علی برای برقراری ارتباط با پادشاه جدید ایران اعزام شود. مهدی علی خود نیز برای چنین مأموریتی تلاش می کرد و دانکن را قانع کرده بود که می تواند پادشاه جدید را وادار به حمله به افغانستان بکند و زمان شاه را از تعقیب نقشه های خود برای حمله به لاهور و پنجاب بازدارد.

دانکن ضمن اتخاذ تصمیم درباره تعیین یک نفر ایرانی به جای هانکی اسمیت می بایست متوجه این مطلب می بود که این انتصاب غیر معمول ممکن است انتقادهایی به بار آورد. با وجود این او از فکر خود در مورد انتصاب مردی که از اعتماد کامل او برخوردار بود و تا پایان هم این اعتماد و اطمینان را حفظ کرد منصرف نشد. در حکم انتصاب مهدی علی که به تاریخ سوم سپتامبر سال ۱۷۹۸ از طرف دانکن امضا شده آمده است که «هدف اصلی از انتخاب شما گسترش میزان داد و ستد کمپانی با ایران و افزایش واردات ایران از کمپانی و بالا بردن بهای فروش این کالاها تا حداکثر ممکن است». کالاهای وارده می بایست ۲۰ تا ۲۵ درصد بیش از بهای صورت حساب و فاکتورهای ضمیمه آنها به فروش برسد و یک ششم «سود اضافی» هم به خود مهدی علی تعلق می گرفت. یکی از وظایف دیگر مهدی علی سفارش صدور اقلام تازه کالا به ایران و همچنین بررسی و گزارش نوع جنس و بهای کالاهای صادراتی روسیه به ایران بود تا

کمپانی هند شرقی امکانات فروش این اجناس را به ایران با قیمت پایین‌تر بررسی نماید و رقیب را از صحنه خارج کند. به وی همچنین سفارش شده بود که «همواره کمال مراقبت را برای حفظ اعتبار کمپانی و حسن شهرت انگلیسیها» و حفظ اموالی که به وی سپرده شده است به عمل آورد. به علاوه به او توصیه شده بود که از درگیری و اختلاف با دولت ایران پرهیز کند و مراسم برافراشتن «پرچم انگلیس را در مواقعی که همیشه معمول بوده است» انجام بدهد و در محدوده حقوق و امتیازات کمپانی در بوشهر و سایر نقاط ایران عمل نماید.

تعلیماتی که به مهدی‌علی داده شده بود عنصر سیاسی مهمی را نیز در بر داشت. در آن موقع انگلستان با حکومت انقلابی فرانسه در حال جنگ بود و بیم آن می‌رفت که فرانسه نقشه‌ای برای حمله به هندوستان داشته باشد. نخستین وظیفه او این بود که قبل از پیاده شدن در بوشهر به مسقط برود و با امام مسقط ملاقات و مذاکره نماید. مسقط در مدخل خلیج فارس یک پایگاه احتمالی برای استقرار نیروهای مهاجم فرانسه به شمار می‌آمد و مهدی‌علی می‌بایست در ملاقات با فرمانروای مسقط «سعی کند موضع واقعی او را نسبت به فرانسویها دریابد» و آنچه در قوه دارد برای منصرف ساختن وی از همکاری با فرانسویان به کار بگیرد. او می‌بایست سعی کند امام را ترغیب نماید تا پزشک فرانسوی خود را جواب کند و به جای او یک پزشک انگلیسی را به استخدام خود درآورد و علاوه بر آن تا زمانی که انگلیس و فرانسه در حال جنگ هستند کلیه فرانسویان را از کشور خود بیرون کند. مهدی‌علی همچنین مأموریت داشت که پس از ورود به ایران هرچه در قوه دارد برای جلوگیری از گسترش نفوذ فرانسه در ایران به کار بگیرد و تدابیری به کار بندد تا هیچ فرانسوی یا هلندی اجازه فعالیت یا رفت و آمد در ایران را نداشته باشد. جنبه سیاسی مأموریت مهدی‌علی در این قسمت از دستورات دانکن با وضوح بیشتری مشخص است که می‌نویسد وی باید «در هر نامه» وضع سیاسی کشورهای اطراف را گزارش دهد. ولی به او توصیه می‌شود که از مداخله در منازعات و اختلافات این کشورها خودداری نماید مگر اینکه اقدام وی «برای مقابله با نفوذ فرانسه و هلند در ایران ضروری باشد.» (۸)

ولی مهدی‌علی علاوه بر فروش منسوجات انگلیسی به ایران و طرد نفوذ فرانسه از ایران و مسقط مأموریت مهم دیگری هم داشت. دانکن به کمیته سری کمپانی هند شرقی

در لندن اطلاع داده بود که هدف اصلی مأموریت مهدی‌علی در ایران «تحریک پادشاه فعلی آن کشور علیه زمان‌شاه است» (۹) و در واقع امید بزرگ او در اعزام مهدی‌علی به ایران این بود که پادشاه وقت را وادار به حمله به قلمرو زمان‌شاه افغان در اطراف هرات بنماید. هرات در گذشته قسمتی از امپراطوری ایران بود و با حمله قوای ایران به این شهر زمان‌شاه درگیر جنگ با ایرانیها می‌شد و از تعقیب حملات سالانه خود به پنجاب هندوستان صرف‌نظر می‌کرد. بنابراین هنگامی که مهدی‌علی در سپتامبر سال ۱۷۹۸ در بمبئی سوار کشتی می‌شد نامه‌ای از دانکن برای پادشاه ایران همراه داشت که در آن فرماندار بمبئی پس از عرض تسلیت «به مناسبت مرگ برادر شما اعلیحضرت محمدشاه» (در اصل چنین نوشته شده است) و تبریک به مناسبت آغاز سلطنت خود او، مهدی‌علی‌خان را به عنوان نماینده مقیم جدید در بوشهر معرفی می‌نماید. دانکن سپس خطاب به پادشاه قاجار می‌نویسد: «آنچه او به شما خواهد گفت از جانب شخص من است.» (۱۰) مهدی‌علی همچنین حامل نامه‌ای از طرف دانکن به حاکم شیراز بود و در این نامه مهدی‌علی‌خان به حاکم شیراز که برادر شاه بود معرفی شده بود.

دانکن برای چنین مأموریت مهمی از لرد مورنینگتون* فرماندار کل هندوستان نیز کسب اجازه کرده بود تا دست مهدی‌علی از نظر مالی یا ایجاد انگیزه‌های دیگر برای جلب کمک شاه باز باشد. لرد مورنینگتون با لحن احتیاط‌آمیزی با این پیشنهاد موافقت کرد و در نامه‌ای که به تاریخ ۱۸ اکتبر سال ۱۷۹۸ برای دانکن نوشته است با این نظر موافقت می‌کند که:

اقدامات مأمور بومی که شما برای بوشهر در نظر گرفته‌اید ممکن است برای منظوری که در نامه نوشته‌اید مفید باشد. اما از آنجا که احتمال تهاجم زمان‌شاه به هندوستان افزایش یافته من تصور می‌کنم که مهدی‌علی‌خان به این زودی نمی‌تواند در دربار باباخان یا نزد کسانی که در حکومت ایران نقش مؤثری دارند دست‌به‌کار شود. به هر حال هر اقدامی برای منصرف ساختن شاه (زمان‌شاه) از اجرای نقشه‌هایش یا متوقف ساختن آن، اگر دست به اقدام زده باشد مفید خواهد بود.

* لرد مورنینگتون که نام اصلی او ریچارد کولی ولزلی (Richard Colley Wellesley) است در سال ۱۷۶۰ متولد شده و از سال ۱۷۹۸ تا ۱۸۰۵ فرماندار کل هندوستان و از سال ۱۸۰۹ تا ۱۸۱۲ وزیر خارجه انگلستان بود. او در سال ۱۸۴۲ درگذشت.

از سوی دیگر چون فرماندار کل به قدر کافی از اوضاع ایران مطلع نبود و نمی توانست دستورالعمل صریح و مشخصی در مورد وظایف مهدی علی خان و حدود اختیارات او بدهد این کار را به عهده دانکن گذاشت. مع هذا او به طور کلی با این موضوع موافقت کرد که مهدی علی «در صورت لزوم مقداری اسلحه و مهمات در اختیار ایران بگذارد». (۱۱) به منظور ایجاد انگیزه های بیشتر برای جلب همکاری پادشاه ایران مهدی علی خان می توانست میانجیگری دولت انگلیس را بین ایران و روسیه که در آن موقع در حال جنگ بودند پیشنهاد نماید.

مهدی علی در اواخر اکتبر پس از توقف کوتاهی در مسقط وارد بوشهر شد. او در مأموریت خود در مسقط با موفقیت کامل روبرو شده و امام مسقط کتباً متعهد شده بود که با فرانسویها قطع رابطه خواهد کرد. مهدی علی در گزارش مفصلی برای دانکن نوشت که در مدت ده روز موفق به انجام کاری شده است که هیچ یک از فرستادگان انگلیسی در گذشته به آن دست نیافته اند. دانکن به طور طبیعی از موفقیت فرد منتخب و مورد حمایت خود خوشحال شد و بی درنگ فرماندار کل را از توفیق مهدی علی «که خیلی بیش از حد انتظار ما بوده است» مطلع ساخت. دانکن در همین گزارش به عنوان فرماندار کل هندوستان نوشت که اکنون انتظار دارد مهدی علی با مهارت و توانایی که در مذاکره دارد «نفوذ دولت ما را نزد پادشاه و شاهزادگان دیگر ایرانی گسترش دهد و بر فروش منسوجات و کالاهای دیگر کمپانی در ایران بیفزاید». (۱۲) دانکن متعاقب ارسال این گزارش برای فرماندار کل به مهدی علی نیز اطلاع داد که فرماندار کل با اقدام او نزد شاه ایران موافقت کرده و پانصد قبضه اسلحه و پنج هزار فشنگ فوراً برای او ارسال خواهد شد تا بتواند با دست پر با شاه مذاکره نماید. دانکن همچنین دست مهدی علی را در این معامله باز گذاشت که اگر شاه آمادگی خود را برای جنگ با زمان شاه اعلام نماید وعده ارسال سلاحهای بیشتری را به او بدهد.

دانکن نامه تازه ای برای شاه نوشت که می بایست مهدی علی آن را با خود به تهران ببرد. در این نامه دانکن نوشته بود که مهدی علی خان به نمایندگی او برای ملاقات با اعلیحضرت «و انجام مأموریت مخصوصی در این فرصت بزرگ» به تهران رفته و «با اختیارات تام از طرف کمپانی حاکم بر هند با آن اعلیحضرت مذاکره خواهد کرد و اقدامات و مذاکرات او مورد تأیید می باشد». (۱۳) دانکن نامه ای هم برای حاجی خلیل

تاجر ثروتمند و معتبر ایرانی که سالها با کمپانی هند شرقی کار کرده بود نوشت و از او خواست که مهدی‌علی را در انجام مأموریتش یاری کند.

مهدی‌علی خان با سرعت قابل تحسینی شروع به کار کرد، هرچند یک سال تمام طول کشید تا به تهران برسد و موفق به دیدن شاه بشود. یکی از نخستین اقدامات او ارسال دو نامه به وسیله پیکهای حاجی خلیل به تهران بود. هر دو نامه به تاریخ ۴ دسامبر ۱۷۹۸ نوشته شده بود و مهمترین و مفصلترین آن خطاب به وزیر اعظم یا نخست‌وزیر وقت ایران حاجی میرزا ابراهیم خان بود. در این نامه مهدی‌علی طرح پیشنهادی خود را برای حمله به هرات به وسیله ده هزار تن از سربازان قشون شاه از خراسان تشریح کرده بود. پیشنهاد مهدی‌علی این بود که این نیروها به فرماندهی دو پرنس افغانی، برادران زمان شاه که با او اختلاف داشتند و به حال تبعید تحت حمایت شاه ایران در یزد زندگی می‌کردند به هرات حمله کنند. مهدی‌علی خان نوشته بود که اگر این حمله به نتیجه‌ای نرسد سی تا چهل هزار سرباز از نیروهای شاه می‌توانند کابل و قندهار را نیز به تصرف خود درآورند. مهدی‌علی بدون اینکه اختیاری در این مورد داشته باشد پیشنهاد کرد که هزینه عملیات دو شاهزاده افغانی را تأمین نماید. مهدی‌علی مکار همچنین به فکر بهره‌برداری از موضوع عداوت و اختلاف شدیدی که میان دو فرقه مذهبی بزرگ اسلام، شیعه و سنی، وجود داشت افتاد. شاه و اکثریت ایرانیان پیرو مذهب شیعه بودند و مهدی‌علی برای تحریک احساسات مذهبی آنها نوشت که در جریان آخرین حمله زمان شاه به لاهور افراد او بسیاری از زنان و کودکان شیعه را مورد تجاوز قرار داده‌اند. به این ترتیب مهدی‌علی می‌خواست چنین وانمود کند که جنگ با زمان شاه در حکم یک جنگ مقدس مذهبی است. مهدی‌علی نامه خود را با این تذکر خاتمه داد که برای وزیر اعظم «تحف و هدایایی از انگلیس و هندوستان به ارزش ۱۰۰۰۰ روپیه ارسال می‌دارد و امیدوار است که مورد توجه عالیجناب قرار بگیرد». (۱۴) در میان هدایایی که او از بمبئی با خود آورده بود یک ساعت دیواری و چند ساعت جیبی، چند تفنگ دولول، چند چلچراغ و شمعدانی، چند دوربین، چند عینک و چند توپ پارچه پشمی و مخمل و ساتن دیده می‌شد.

دومین نامه مهدی‌علی خطاب به شاه بود. بجز مقدمه طولانی که مشتمل بر القاب و عناوین معمول در مکاتبه با پادشاه بود اصل نامه کوتاه بود. مهدی‌علی خان پس از اشاره به شجره‌نامه خود و اینکه ایرانی و متولد ایران است به شاه اطلاع داده بود که از طرف

حکمران بمبئی به ایران آمده تا ضمن تبریک جلوس پادشاه هدایایی تقدیم نماید. مهدی‌علی همچنین بدون اشاره به جزئیات نوشت که نامه‌ای هم برای وزیر اعظم فرستاده و «مقاصد مهم» مأموریت خود را برای وی شرح داده است. مهدی‌علی در این نامه مدعی شد که به علت تب و بیماری مسافرت خود را به تهران به تعویق انداخته است. حاجی خلیل نیز طی نامه‌هایی که همراه نامه‌های مهدی‌علی برای شاه و وزیر اعظم فرستاد مهدی‌علی را تأیید نمود. فاصله هفتصد مایلی یا بیشتر تا تهران را پیکهای حاجی خلیل در یازده روز پیمودند. وزیر اعظم فوراً به نامه مهدی‌علی پاسخ مثبت داد و از دو شاهزاده افغانی خواست که با سرعت خود را برای حمله آماده کنند.

در این میان مهدی‌علی مخارج نقشه جنگی خود را برآورد کرد. هزینه عملیات دو شاهزاده افغانی در حدود یک لاک (صد هزار روپیه) برآورد شد که معادل ۱۲۰۰۰ لیره انگلیسی آن‌روز بود. مهدی‌علی هزینه مسافرت خود به تهران و هدایایی را که باید برای شاه و درباریان او بدهد در همین حدود تخمین زد و علاوه بر آن ده هزار روپیه برای پرداخت به وزیر اعظم در نظر گرفت. مجموع این هزینه‌ها ۲۱۰۰۰۰ روپیه یا بیست و پنج هزار لیره انگلیسی به ارزش آن‌روز می‌شد. مهدی‌علی در نامه خود به دانکن نوشت هدایایی که وی قبلاً از هندوستان با خود آورده برای تأمین منظور او مناسب نیست و از دانکن خواست محموله‌ای از هدایا مشتمل بر بیست قطعه ماهوت و مخمل اعلی در رنگهای مختلف مخصوصاً سبز و قرمز و همچنین پارچه‌های زردوزی شده و ده جفت تفنگ شکاری و مقداری «کاغذهای تزئینی با غبار طلا و جاکاغذی مناسب برای شاه» برای وی بفرستد.

مهدی‌علی همچنین نوشت که اگر حمله شاهزادگان افغانی با شکست مواجه شود او باید اجازه و اختیار تأمین هزینه سنگین عملیات بعدی را برای اقدام شاه ایران در جنگ علیه زمان‌شاه با قوای خود داشته باشد. هزینه این عملیات را مهدی‌علی در حدود پنجاه لاک روپیه (معادل ۶۰۰۰۰۰ لیره انگلیسی) برآورد کرده بود. او نظر فرماندار کل را درباره اینکه پیشنهاد میانجیگری انگلستان بین ایران و روسیه ممکن است در اجرای منظور او مؤثر واقع شود، با نوعی تمسخر رد کرد و نوشت ایرانیان در جنگهای اخیر با روسیه پیروز شده‌اند و علاقه‌ای به مصالحه ندارند که میانجیگری انگلیس را در این میان بپذیرند. مهدی‌علی محموله سلاحهایی را نیز که دانکن برای تحویل به ایرانیها فرستاده

بود به بمبئی عودت داد و نوشت که کیفیت این سلاحها از آنچه هم‌اکنون ایرانیها از آن استفاده می‌کنند پایینتر است.

روز دهم ژانویه سال ۱۷۹۹ مهدی‌علی‌خان به دانکن گزارش داد که شاهزادگان افغانی با یک‌هزار سوار یزد را به‌طرف خراسان ترک کرده‌اند تا از آنجا به‌سوی هرات حمله کنند. مهدی‌علی اظهار اطمینان کرد که زمان‌شاه قادر به خاموش کردن «آتش فتنه‌ای که آنها روشن می‌کنند» نخواهد بود. (۱۵)

درواقع روز چهارم ژانویه عقب‌نشینی نیروهای زمان‌شاه از لاهور آغاز شده بود. فرماندار کل هندوستان چند هفته بعد ضمن ابلاغ این خبر خوش به دانکن نوشت که «ظاهراً علت اصلی این عقب‌نشینی ظهور محمود برادر شاه (زمان‌شاه) در بلخ بوده است. با مقایسه تاریخها من تصور می‌کنم که حرکت این پرنس کار مأمور شما مهدی‌علی باشد که در این صورت باید گفت قابلیت خود را نشان داده است.» در همین نامه فرماندار کل به دانکن اجازه داد که اگر از کار مهدی‌علی رضایت دارد مبلغ دوست و ده هزار روپیه در اختیار او بگذارد. با وجود این فرماندار کل در مورد پذیرفتن هزینه‌ای که مهدی‌علی برای برنامه بعدی خود پیشنهاد کرده بود آمادگی نداشت و به‌جای آن اظهار امیدواری کرده بود که اگر «ترتیب معقولی برای ارسال مبالغ محدودی در فواصل زمانی معین» برای دربار ایران و شاهزادگان افغانی داده شود برای کنترل حرکات افغانیها کافی خواهد بود. (۱۶) البته این کار برای کمپانی محترم خیلی ارزاتر از عملیات مستقیم علیه افغانها از طریق هندوستان تمام می‌شد.

مهدی‌علی به‌طور طبیعی و خریزی برای خود اعتباری در این پیروزی قائل بود. هرچند این مطلب را می‌دانست که نفوذ حاج‌خلیل در دربار ایران به پیشرفت کار او کمک زیادی کرده است. دانکن که کمی از روش مهدی‌علی در نوشتن نامه‌ای از طرف خود به وزیر اعظم ناراضی بود، به‌هرحال عقب‌نشینی زمان‌شاه را نتیجه نامه خود و همچنین نامه‌های مهدی‌علی و حاج‌خلیل می‌دانست. در ماه فوریه همان‌سال فرماندار کل که از پیشرفت کار راضی بود به دانکن اجازه داد که برای هردو آنها (مهدی‌علی و حاج‌خلیل) خلعت بفرستد که نوعی لباس افتخار است.

ولی مأموریت مهدی‌علی در ایران به همین‌جا خاتمه نیافت. در نظر انگلیسیها امنیت متصرفات رو به گسترش آنها در هندوستان مراقبت دائم، هم از زمان‌شاه و هم از

فرانسویها را ایجاب می‌نمود، بخصوص که نیروهای ناپلئون در ژوئیه سال ۱۷۹۸ در مصر پیاده شده بودند. حرکات «تیپوسلطان» فرمانروای مقتدر «میسور» هندوستان نیز می‌بایست تحت نظر باشد، زیرا از قرار معلوم با فرانسویها رابطه برقرار کرده و نمایندگانی برای جلب کمک و حمایت فتحعلی‌شاه نزد او فرستاده بود. بنابراین اطمینان از ادامه کمک و حسن‌نیت شاه ایران در مبارزه با دشمنان کمپانی کمال اهمیت را داشت. به همین جهت ادامه فعالیت مهدی‌علی و ملاقات او با شاه و هشدار درباره خطر جمهوریخواهی فرانسه انقلابی برای وی مهم و ضروری به نظر می‌رسید. با کلماتی که شبیه اصطلاحات امروزی است به مهدی‌علی دستور داده شده بود که به پادشاه ایران بگوید هدف فرانسویها «متلاشی کردن و تخریب هر سیستم حکومتی است که با معتقدات دینی مردم پیوند دارد. آنها مصمم هستند روش حکومتی خود را که هرج و مرج و الحاد از آن ناشی می‌شود در همه کشورهای جهان برقرار کنند». (۱۷)

در ماه مارس سال ۱۷۹۹ فرمان شاه در پاسخ نامه‌های مهدی‌علی خان و حاج خلیل به بوشهر واصل شد. فتحعلی‌شاه هر دو آنها را به تهران فرا خوانده بود تا «روابط دوستی و مودت بین دو کشور بر مبنای محکمی استوار گردد». (۱۸) مهدی‌علی از لحن احترام‌آمیز و تعارفات شاه خیلی خوشحال شد و به دانکن نوشت که شاه او را «با القاب و عناوینی که شایسته یک وزیر است» مخاطب قرار داده و یک «مهماندار» برای همراهی او و حاج خلیل در سفر طولانی به تهران فرستاده است. مهدی‌علی می‌خواست چنین وانمود کند که رفتار احترام‌آمیز شاه دلیل روشنی بر موقعیت ممتاز او و توفیقی است که در برقراری روابط دوستانه بین سلاطین انگلستان و ایران به دست آورده است. چنین توجه و احترام غیر معمولی طبعاً پاسخ متناسبی را ایجاب می‌نمود و مهدی‌علی به نماینده کمپانی در بصره نوشت که هدایای بیشتری برای او بفرستد.

مهدی‌علی و حاج خلیل سرانجام روز پنجم ژوئن سال ۱۷۹۹ راهی تهران شدند ولی در اوایل سپتامبر (در حدود سه ماه بعد) به شیراز رسیدند. آنها یک ماه هم در شیراز توقف کرده و سپس عازم اصفهان شدند و بعد از دو هفته توقف در اصفهان به تهران حرکت کردند و سرانجام روز چهارم دسامبر به تهران رسیدند. اینکه چرا مهدی‌علی پس از دریافت فرمان شاه اینقدر حرکت خود را از بوشهر به تأخیر انداخت و راه بین بوشهر و تهران را نیز به‌کندی پیمود، رازی است که فاش نشده و تنها می‌توان گفت خوشحالی و

مسرت مهدی‌علی از نقش جدید خود به‌عنوان فرستاده انگلیس به دربار ایران و پذیرایی و توجه توأم با تملق و چاپلوسی که به همین مناسبت از او به‌عمل می‌آمده و وسایل خوشگذرانی که در بین راه برای وی فراهم می‌شده موجب شده است که مهدی‌علی از این فرصت و موقعیت حداکثر استفاده را بنماید و در رسیدن به تهران شتاب به‌خرج ندهد. بخصوص که مخارج این مسافرت و تفریحات نیز از طرف ایرانیها تأمین می‌شده است.

مهدی‌علی به‌مناسبت اهمیت مأموریت خود اصرار داشت که با تشریفات کامل سفر کند. او می‌دانست که همین تشریفات و جاه و جلال در هموطنان او اثر خواهد گذاشت و در مراحل مختلف این سفر طولانی استقبال شایسته‌ای از وی به‌عمل خواهد آمد. او دوازده سرباز هندی تأسیسات کمپانی را در بوشهر برای اسکورت خود در این سفر کافی نمی‌دانست و اصرار کرد که شش سرباز دیگر نیز از بمبئی برای او بفرستند. انتظار رسیدن این سربازان و همچنین بیماری او ممکن است دلیل اصلی تأخیر حرکت وی از بوشهر باشد. او سرانجام با بیش از هشتاد نفر خدمه و همراهان هندی و ایرانی که شامل سربازان، مهترها، آشپزها، مستخدمین و مأمورین برپا ساختن چادرها و غیره می‌شدند به‌راه افتاد و چند ماه بعد که به بوشهر بازگشت تعداد آنها به دوست نفر افزایش یافته بود. چنین خدم و حشمی خود موجب می‌شد که به اهمیت مأموریت او پی ببرند و در بین راه و خارج از شهرها استقبال شایانی از وی به‌عمل آورند.

در پیشاپیش موکب مهدی‌علی سربازان او نیفورم‌پوش هندی با طبل و نی حرکت می‌کردند و هفت نفر اسبهای راکه با تزئینات زیبای نقره‌ای پوشیده شده بودند هدایت می‌نمودند. (عدد هفت در ایران عدد خوش‌یمنی تلقی می‌شود.) مهدی‌علی سوار بر اسب در پیشاپیش افراد خود حرکت می‌کرد و در همه‌جا از طرف مقامات رسمی و اعیان و نجبای محلی مورد استقبال قرار می‌گرفت. مهدی‌علی در گزارشهای خود نوشته است که تعداد استقبال‌کنندگان در اصفهان بیش از ده‌هزار نفر بوده و در تهران جمعیت مستقبلین شامل یک‌هزار اسب‌سوار بوده است. مهدی‌علی خان همچنین نوشته است که این استقبالها نمایش بی‌سابقه‌ای از دوستی نسبت به انگلیسیها بوده و طبیعی است که آن را نتیجه مساعی خود می‌دانست.

در جریان مسافرت مهدی‌علی در شیراز واقعه‌ غریبی روی داد که از تعصب افراطی.

وی نسبت به انگلیسیها سرچشمه می‌گرفت و موجب توییح و ملامت مهدی‌علی از طرف دانکن گردید. ماجرا از این قرار بود که در ماه سپتامبر چهار نفر فرستادگان «تیپوسلطان» فرمانروای میسور که برای جلب کمک فتحعلی‌شاه علیه انگلیسیها به ایران رفته بودند وارد شیراز شدند. آنها هم برای جلب توجه مردم چند فیل با خود آورده بودند. وقتی که مهدی‌علی از ورود آنها به شیراز مطلع شد با کمک و همکاری کسانی که نام آنها را فاش نکرده است در حدود یکصد نفر شیرازی را به دور خود جمع کرده و آنها را وادار نمود به کاروان هندیها حمله کرده و آنها را دستگیر کنند. آنها را دست‌بسته و سربرهنه در خیابانهای شیراز گردانند و «درحالی که در تمام طول مسیر در برابر چشم هزاران تماشاچی آنها را شلاق می‌زدند» به میدان معروف و بزرگی بردند و باز به طوری که مهدی‌علی می‌نویسد «آنها را برهنه کردند و آنقدر بر پشتشان شلاق زدند که بدنشان زخم شد و از آن خون جاری گردید». سپس وقتی که «به کلی بی‌حال و بی‌حس شدند» (۱۹) مهدی‌علی می‌خواست چشم یکی از آنها را دریاورد که یکی از ایرانیان پادرمیانی کرد و جان آنها را نجات داد. دانکن از گزارش زننده و وحشتناک مهدی‌علی دربارهٔ جریان این واقعه خوشش نیامد. دانکن در پاسخ مهدی‌علی نوشت که هرچند می‌داند وی از کشته شدن تیپوسلطان در ماه مه و قبل از این واقعه اطلاع نداشته عمل او را «مغایر آداب و اصولی می‌داند که موقعیت شما در میان مردم آن را ایجاب می‌نماید و علاوه بر آن از مرزهای اعتدال و انسانیت که ملت انگلیس رعایت آن را بخصوص در مورد یک دشمن بیچاره و مغلوب لازم می‌داند فراتر رفته است». دانکن در این نامه به مهدی‌علی دستور می‌دهد که از این‌پس از آزار و شکنجه «چنین اشخاص بیچاره و بی‌پناهی خودداری نماید». (۲۰)

مهدی‌علی از استقبالی که در چهارم دسامبر ۱۷۹۹ در تهران از وی و همراهانش به عمل آمد خیلی خوشحال شد. چند نفر از مقامات عالی‌رتبه دریاری که به استقبال او آمده بودند وی را تا خانه وزیر اعظم همراهی کردند. وزیر اعظم حاجی محمدابراهیم‌خان که مرد بسیار مهم و بانفوذی بود در خانهٔ خود او را اسکان داد.

مهدی‌علی قبل از نخستین باریابی خود به حضور شاه در رعایت تشریفات مربوط به پذیرش خود سماجت و سرسختی زیادی نشان داد و بعدها سایر فرستادگان انگلیس به دربار ایران هم راه او را دنبال کردند. مهدی‌علی حاضر نشد با او مانند نماینده معمولی

یک «کمپانی تجارتي» رفتار کنند و چنین استدلال نمود که فرماندار بمبئی نماینده پادشاه انگلستان است و با او یعنی مهدی علی خان که نماینده فرماندار است باید با احتراماتی که درخور نماینده یک کشور است رفتار شود. او در این مورد پافشاری کرد که نامه دانکن به شاه باید به وسیله خود او و نه به وسیله وزیر اعظم به شاه تسلیم گردد و در حضور شاه باید بنشینند. مهدی علی پس از قبولاندن این دو شرط در روزی که برای باریابی او تعیین شده بود با تشریفات و سر و صدای زیاد راهی کاخ سلطنتی شد. در پیشاپیش او سربازان هندی با نواختن طبل و نی حرکت می کردند، بعد چند اسب سوار و سپس خود او در حرکت بودند. به طوری که مهدی علی در گزارش خود می نویسد پاکت حاوی نامه ارزشمند دانکن «بر روی یک سینی طلا گذاشته شده بود و یکی از خدمه دربار آن را روی سر خود حمل می نمود». (۲۱) هارفورد جونز نخستین سفیر انگلیسی در دربار ایران ۹ سال بعد از این هم پا فراتر نهاد و نامه انتصاب خود را از طرف پادشاه انگلستان از بوشهر تا تهران با یک تخت روان که ده سرباز و یک افسر آن را اسکورت می کردند به پایتخت ایران رساند.

نخستین ملاقات مهدی علی با فتحعلی شاه در سالن پذیرایی شاه صورت گرفت و اگر ادعای مهدی علی را باور کنیم شاه او را دعوت به نشستن در حضور خود نمود «درحالی که کلیه شاهزادگان و درباریان در فاصله زیادی ایستاده بودند». مهدی علی در این ملاقات جلوس فتحعلی شاه را بر تخت سلطنت «به نام دولت انگلستان» (۲۲) تبریک می گوید.

مهدی علی بیش از یک ماه در تهران ماند و سپس از طریق کرمانشاه و بغداد به بوشهر بازگشت و در ماه مه همان سال وارد بوشهر شد. او در مدت اقامت در تهران حداقل سه بار به حضور شاه رسید و به طوری که خود ادعا کرده به کلیه مقاصد و هدفهای خود دست یافت. اینکه آیا هدایایی به ارزش ۲۲۰۰۰ روپیه که وی تقدیم شاه نمود تا چه اندازه به تأمین مقاصد او کمک کرده و یا اینکه در گزارشهای او به دانکن چه اندازه حقیقت نهفته بود هرگز معلوم نشد. او در گزارشهای خود مدعی شد که بدون اینکه هیچگونه تعهدی برای کمپانی بسپارد فتحعلی شاه را قانع کرده است با نیروهای خود به هرات حمله کند و شاه حتی پرداخت هزینه عملیات دو شاهزاده افغانی را هم طلب نکرد. مهدی علی همچنین مدعی شد که شاه را قانع کرده است فرانسویها «دشمن

طبیعی همه سلاطین و تاجداران هستند» (۲۳) و شاه در نتیجه تلقینات او طی فرمانی دستور داده است کلیه فرانسویانی را که در ایران اقامت دارند یا قصد ورود به خاک ایران را دارند دستگیر نمایند.

مهدی‌علی همچنین ادعا کرد که شاه ایران آمادگی خود را برای تسلیم پیشاور و کشمیر و سند به انگلستان اعلام کرده است مشروط بر اینکه درآمد حاصله از آنها به وی داده شود. البته این سرزمینها در اختیار شاه ایران نبود که آنها را به انگلستان واگذار نماید، بلکه چنین به نظر می‌رسد که شاه، و شاید خود مهدی‌علی که یک ایرانی بود این سرزمینها را از نظر تاریخی متعلق به ایران می‌دانستند. شش سال بعد از تاریخ ارسال این گزارشها دانکن که هنوز فرماندار بمبئی بود طی یادداشت مفصلی درباره روابط با ایران نوشت که مهدی‌علی به کلیه هدفهای مأموریت خود در ایران نایل شده و شاه ایران حتی حاضر شده است «هریک از جزایر خلیج فارس یا هر قطعه زمین را در منطقه خلیج که برای ما لازم باشد در اختیارمان بگذارد». (۲۴) نکته قابل توجه این است که در گزارشهای خود مهدی‌علی به این موضوع اشاره‌ای نشده و با توجه به اینکه یک سال پس از پایان مأموریت مهدی‌علی، شاه ایران با وجود فشار زیادی که به او وارد می‌شد مصرانه از واگذاری هریک از جزایر خلیج به انگلستان خودداری کرده این راز همچنان لاینحل مانده است.

درباره صحت گزارشهای پرآب و تاب مهدی‌علی در طول مأموریتش در ایران تردیدهایی وجود دارد. البته خود او هم این واقعیت را کتمان نکرده است که شاه قاجار پیش از اینکه پای او به تهران برسد مقدمات حمله به هرات را فراهم می‌نموده است. پس او چگونه ادعا می‌کند که شاه را به اتخاذ این تصمیم قانع کرده و یا او این فکر را به شاه تلقین نموده است؟ به زحمت می‌توان باور کرد که نامه‌های مهدی‌علی و حاج خلیل به شاه و وزیر اعظم که از بوشهر فرستاده شده بود در اتخاذ چنین تصمیم خطیر و پرخرجی مؤثر واقع شده باشد، بخصوص که شاه بجز اسلحه تقاضای کمک مالی برای عملیات نظامی خود نکرد. مهدی‌علی بعداً مدعی شد نامه دانکن را که در آن پیشنهاد تأمین هزینه عملیات جنگی از طرف انگلیسیها مطرح شده بود بدون اینکه به مهر و موم پاکت آن آسیبی برسد تغییر داده و پیشنهاد تأمین هزینه جنگ را از آن حذف نموده است. که اگر این ادعا را هم باور کنیم حاکی از کجروی و روشهای نادرست مهدی‌علی

در رسیدن به مقصود و جلب توجه مخدومین خود می‌باشد. نقطه ضعف این داستان مهدی‌علی این است که در نامه‌های خود وی برای شاه و وزیر اعظم که از بوشهر فرستاده شده بود، موضوع پرداخت هزینه‌های جنگ با صراحت بیشتری عنوان شده است.

مهدی‌علی در بازگشت به بوشهر هدایای زیادی از طرف شاه برای فرماندار کل و دانکن و خودش به همراه داشت که از آن جمله می‌توان به تعدادی اسب و شتر و چند تخته قالی اشاره کرد. با وجود این نتایج خوبی که از مأموریت تهران مورد انتظار مهدی‌علی بود عاید او نشد. در واقع مهدی‌علی هنوز در راه تهران بود که فرماندار کل هندوستان در کلکته تصمیم گرفت هیئت دیگری به دربار ایران بفرستد. برای ریاست این هیئت یکی از برجسته‌ترین و درعین حال جاه طلب‌ترین افسران کمپانی، یعنی سروان جان مالکوم* معاون سی ساله نماینده مقیم کمپانی در حیدرآباد در نظر گرفته شده بود. دلیل اصلی این اقدام احساس خطر روزافزون در هندوستان درباره فعالیت‌های خصمانه فرانسویها و افغانها و لزوم اقدام بعدی برای جلب دوستی و همکاری شاه ایران از طریق برقراری روابط رسمی با وی بود. از سوی دیگر با اینکه دانکن هرگز از مهدی‌علی خان سلب اعتماد نکرد، مقامات دیگر کمپانی در کلکته چندان علاقه‌ای نسبت به او نشان نمی‌دادند و درباره شایستگی و صداقت او تردید داشتند. آنها از گزارشهای مملو از غرور و خودنمایی مهدی‌علی خوششان نمی‌آمد، به علاوه این گزارشها به زبان فارسی نوشته می‌شد که می‌بایست به انگلیسی ترجمه شود. آنها درباره بصیرت و حسن تدبیر مهدی‌علی تردید داشتند و علاوه بر همه اینها به این نکته توجه داشتند که وی انگلیسی نیست.

در اوایل اوت سال ۱۷۹۹ چهار ماه قبل از ورود مهدی‌علی خان به تهران فرماندار کل

* ژنرال سر جان مالکوم (Major General Sir John Malcolm) که در سال ۱۷۶۹ متولد شده و در سال ۱۸۳۳ درگذشت یک شخصیت نظامی، اداری، دیپلمات و نویسنده بود. او چهارمین پسر یک خانواده هفده نفری بود که در سال ۱۷۸۲ به خدمت کمپانی هند شرقی درآمد و به هندوستان رفت. نخستین مأموریت او در ایران در سالهای ۱۸۰۰ و ۱۸۰۱ به امضای یک قرارداد سیاسی و تجاری با ایران منجر شد ولی دومین و سومین مأموریت او در ایران در سالهای ۱۸۰۸ و ۱۸۱۰ موفقیت‌آمیز نبود. او در سالهای ۱۸۲۷ تا ۱۸۳۰ فرماندار بمبئی بود و در سال ۱۸۳۱ به نمایندگی پارلمان انگلیس انتخاب شد. او مؤلف یک کتاب دوجلدی درباره تاریخ ایران و چند کتاب درباره هندوستان است.

موضوع مأموریت آینده مالکوم را در ایران به دانکن اطلاع داد. «ولزلی» ضمن تأیید وفاداری و امانت مهدی‌علی نوشت که او «در جریان مأموریت خود در ایران به قدری بی‌احتیاطی و سبکسری نشان داده که من نمی‌توانم مسئولیت انجام کارهای مهم و ظریفی را که در دربار ایران و سرانجام در کابل خواهیم داشت به‌تنهایی به‌دست او بسپارم». (۲۵) البته یک عامل نیرومند تبعیض نژادی از جهت ملیت ایرانی مهدی‌علی خان هم در این تصمیم مؤثر بود که دو سال بعد علنی شد. در آن موقع فرماندار کل در پاسخ انتقاداتی که در انگلستان از وی به‌عمل آمد (و این انتقادات احتمالاً از بمبئی سرچشمه گرفته بود) نوشت که «مخالفت‌های زیادی با فرستادن یک فرد بومی به این مأموریت وجود داشت» و علاوه بر اینکه فرستادن یک خارجی به‌نماینده‌گی دولت انگلیس موجب هتک حرمت بریتانیا می‌شد چنین کسانی همواره ممکن است دست به «تحریک، تبانی و ادعاهای کذب بزنند و مصالح عمومی را فدای جاه‌طلبیها و منافع شخصی خود بنمایند». (۲۶) فروش منسوجات و کالاهای تجارتنی یک امر بود و دیپلماسی و حفظ منافع کمپانی محترم در امپراطوری هندوستان امری دیگر و برای چنین کاری فقط یک انگلیسی خالص و اصیل صلاحیت دارد.

خبر مأموریت مالکوم هنگامی که مهدی‌علی در تهران بود به وی ابلاغ شد و به‌غرور او ضربه سختی وارد آورد. دانکن که این خبر را با لحنی ملایم به مهدی‌علی اطلاع داده بود از او خواست که خود را تحت اوامر مالکوم قرار بدهد و صمیمانه با او همکاری کند. دانکن انتظار داشت که مهدی‌علی در مأموریت خود مالکوم همراه او به تهران برود، ولی مهدی‌علی هم همانطور که انتظار می‌رفت برای دفاع از موقعیت خود جبهه گرفت و پیش از ترک تهران به دانکن نوشت که به‌نظر او مأموریت فرستاده جدید فقط در یک صورت می‌تواند مفید باشد و آن هم این است که مالکوم فقط به‌عنوان تشکر از شاه ایران به‌خاطر کمک و همکاری او و تحکیم پیوندهای دوستی دو کشور به تهران برود. بجز این به‌نظر مهدی‌علی این مأموریت زیانهای متعددی داشت. نخست اینکه اعلام خبر اعزام یک مأمور جدید درحالی که مأموریت مهدی‌علی هنوز پایان نیافته بود چنین تلقی می‌شد که انگلیسیها از زمان‌شاه وحشت دارند و این موضوع کذب ادعای مهدی‌علی را درباره‌آزار شیعیان از طرف زمان‌شاه و لزوم دست زدن به یک جنگ مقدس برای حمایت از شیعیان پنجاب هند ثابت می‌کرد. در این صورت فتح‌علی‌شاه متوجه می‌شد

که مهدی‌علی او را فریب داده و با توجه به دلیل واقعی تلاش انگلیسیها برای وادار ساختن او به جنگ با زمان‌شاه تقاضای مبالغ زیادی برای اقدام به این جنگ می‌نمود. و بالاخره آنچه برای مهدی‌علی بیش از هر چیز دیگری اهمیت داشت لطمه به موقعیت و اعتبار خود او بود. او خاطر نشان ساخت که اگر قرار باشد در باریابی او و فرستاده جدید به حضور شاه مالکوم بنشینند و او بایستد اعتباری را که نزد شاه کسب کرده از بین خواهد رفت و اگر قرار باشد او بنشینند و مالکوم بایستد اعتبار فرستاده جدید متزلزل خواهد شد.

مهدی‌علی روز چهارم مه سال ۱۸۰۰ به بوشهر رسید و اطلاع یافت که مالکوم از ماه فوریه در بوشهر است و با گروه کثیری از همراهان خود در خارج از شهر اردو زده است. همراهان او مشتمل بر سیصد سرباز هندی و تعدادی از افراد و افسران انگلیسی بودند. علت توقف مالکوم در بوشهر جر و بحث او درباره تشریفات سفر و مقام و موقعیت خود با مقامات ایرانی و همچنین انتظار مراجعت مهدی‌علی و کسب اطلاعات دست‌اول از نتیجه مأموریت و اقدامات وی در تهران بود. فرماندار کل هندوستان قبل از حرکت مالکوم به او گفته بود که هر چند گزارشهای مهدی‌علی را باید با قید احتیاط تلقی کرد به‌رحال تردیدی در وفاداری و امانت وی وجود ندارد و می‌توان از وجود او استفاده کرد.

با وجود این مالکوم از آغاز نسبت به مهدی‌علی نظر مساعدی نداشت و این پیشداوری با ملاقات مهدی‌علی بهبود نیافت. لاف‌زنی مهدی‌علی درباره موفقیت‌هایی که در تهران به دست آورده اثر بدی روی مالکوم گذاشت و تصمیم گرفت او را سر جای خود بنشانند. اولین تصمیم او این بود که از همراه بردن مهدی‌علی با خود در مأموریت تهران خودداری نماید. مهدی‌علی می‌بایست در بوشهر بماند و از مکاتبه با مقامات ایرانی و حتی دوستان خویش خودداری نماید. مالکوم با پرس‌وجو از مهدی‌علی درباره مخارج مسافرت او به تهران که از دو «لاخ» روپیه (۲۰۰۰۰۰ روپیه) تجاوز می‌کرد بیشتر موجب ناراحتی او شد. ولی مهدی‌علی صورت‌حساب دقیق مخارج خود را که شامل هزینه‌های مربوط به هدایا و دستمزد و لباس همراهان و علیق اسبها و قاطرها در راه مسافرت به تهران و بازگشت می‌شد ارائه کرد و مدعی شد که ۵۰۰۰۰ روپیه علاوه بر پولی که دریافت داشته صرف هزینه‌های مربوط به آتش‌بازی، پرداخت به ملاها و

مسیحیان اصفهان، گداها و رقاصان و اشخاص دیگر از جمله شش شاعر ایرانی نموده است که «اشعاری در مدح اعلیحضرت پادشاه انگلیس، کمپانی محترم، فرماندار کل، فرماندار بمبئی و همچنین مأموریت خود من سروده‌اند». (۲۷) صورتحسابهای مهدی‌علی که در سی صفحه بزرگ تنظیم شده بود پس از مدتی تأخیر از طرف حکومت بمبئی تأیید گردید، ولی پاداشی برای مأموریت وی در تهران در نظر گرفته نشد.

بعدها وقتی که مالکوم به مناسبت اسراف و زیاده‌روی در جریان مأموریت خود مورد انتقاد قرار گرفت، گفت که با سابقه‌ای که مهدی‌علی به وجود آورده چاره‌ای جز تعقیب این رویه نبوده و مانند خود مهدی‌علی استدلال کرد که «به‌عنوان نخستین سفیر اعزامی از طرف دولت انگلیس به ایران می‌بایست بذریعۀ تعلق و محبت به دولت انگلستان را در قلب همه سکنه این کشور می‌افشاندم». (۲۸) مهدی‌علی و مالکوم هر دو عقیده داشتند که برای جلب دوستی و محبت ایرانیها باید گشاده‌دست و سخاوتمند بود.

مهدی‌علی در حدود سه سال دیگر به‌عنوان نماینده مقیم کمپانی در بوشهر خدمت کرد تا اینکه یکی از اعضای انگلیسی کمپانی به نام «لاوت» به جانشینی وی منصوب شد. لاوت با امور ایران کاملاً آشنا بود و در بمبئی وظیفه ترجمه نامه‌ها و گزارشهای مفصل مهدی‌علی را به عهده داشت. مهدی‌علی در مدت مأموریت در بوشهر یک بار هم مدت کوتاهی به بمبئی سفر کرد و در بهار سال ۱۸۰۱ از طرف کمپانی مأمور شد برای تأمین تدارکات نیروهای انگلیس در مصر به بندر «موکا» در کنار دریای سرخ برود. مهدی‌علی همچنین مراسم ازدواج پسرش را با یکی از احقاب خاندان کریم‌خان زند در بوشهر برگزار کرد و ضمن نامه‌ای برای دانکن درباره این ازدواج نوشت «ما همه از خون شاهان هستیم». (۲۹)

در زمان مأموریت مهدی‌علی در بوشهر مدتی هم یک نفر از مأمورین انگلیسی به نام «ویلیام بروس» با او همکاری می‌کرد. بروس نیز مانند دانکن صمیمیت و علاقه مهدی‌علی در حفظ منافع انگلستان و ارتباطات وسیع او را در سراسر ایران مورد تحسین فراوان قرار می‌داد. با وجود این کسان دیگری هم بودند که برای کارهای این ایرانی ارزش و اهمیت کمی قائل بودند، و از آن جمله مالکوم جاه‌طلب که از توجه و اعتماد فرماندار کل برخوردار بود مهدی‌علی را به کجروی و نادرستی متهم می‌کرد. بعضیها نیز از «دروغ‌پردازیهای آشکار او، در عین حال که به نظر می‌رسید در حفظ منافع مخدومین

خود صمیمی است» (۳۰) ناراحت بودند. در نتیجه این مخالفتها بود که دانکن در اوایل سال ۱۸۰۳ به دستور فرماندار کل، مهدی علی را به بمبئی احضار کرد. مهدی علی پس از بازگشت به بمبئی با مقرری ماهانه هشتصد روپیه بازنشسته شد و در ماه ژوئیه سال بعد درگذشت. دانکن در مرگ او بیش از همه متأثر شد و در باره اش نوشت: «او مردی فوق العاده با استعدادهای کم نظیر بود که در مدت قریب هجده سال در موارد متعدد در پیشبرد مقاصد و حفظ منافع انگلستان در منطقه وسیعی از آسیا از رودخانه گنگ تا دریای خزر و بحر احمر قابلیت زیادی از خود نشان داد.» دانکن در شرح اوصاف مهدی علی بیش از هر چیز به موفقیت او در افزایش فروش منسوجات و کالاهای انگلیسی اشاره کرد.

یک مقام برجسته دیگر کمپانی هند شرقی که چند سال بعد از مرگ مهدی علی به هندوستان آمد نظر واقع بینانه تری درباره او ابراز داشته و می نویسد او «یک کارمند فعال و صمیمی کمپانی بود و در کار خود مهارت داشت. با وجود این اظهارات و گزارشهای سلیس و بی پرده او که رنگ شرقی داشت در زمانی که بیان واقعیت و صراحت رسم معمول مکاتبات سیاسی ما نبود موجب رسوائی و ناراحتی مقامات وقت انگلیسی می شد.» (۳۲) آنچه قابل تأسف است این است که از مهدی علی هیچ گونه نوشته ای درباره نظر او نسبت به اربابان انگلیسی برجای نمانده است تا بتوان بی طرفانه در این مورد قضاوت نمود.

دانکن به قدری به دوست ایرانی خود علاقه داشت که مخارج انتقال جنازه مهدی علی را از بمبئی به نجف (در حدود بیست هزار روپیه) از جیب خود پرداخت. پولی که حکومت حق ناشناس هندوستان حاضر نمی شد برای برآوردن آرزوی یکی از خادمین خود برای مدفون شدن در یک مکان مقدس شیعیان پردازد. ولی با کمال تأسف جسد مهدی علی هرگز به مقصد مقدس خود نرسید. کشتی حامل جسد مهدی علی در راه بصره به دست فرانسویها افتاد و جسد را هم به دریا انداختند.

احضار مهدی علی خان از بوشهر پایان یک عصر در روابط انگلیس و ایران به شمار می آید. از آن به بعد منافع سیاسی برتر انگلستان منافع تجارتمی این کشور را تحت الشعاع خود قرار داد و انگلیسیها نمی توانستند این امر مهم را به دست یک کارمند محلی و بومی بسپارند. مهدی علی خان برجسته ترین ایرانی از جمع ایرانیانی بود که سالهای سال برای

انگلیسیها در ایران کار کردند. هیچ‌یک از آنها به مقام نمایندهٔ مقیم ارتقا نیافت ولی بسیاری از آنها با صمیمیت و علاقه برای رؤسای خود خدمت کردند و بعضی از نفوذ قابل ملاحظه‌ای در سفارتخانه و کنسولگریهای انگلیس برخوردار بودند. آنها بیشتر به عنوان «میرزا» یا «منشی» در سفارتخانه یا کنسولگری کار می‌کردند و علاوه بر وظیفهٔ منشی‌گری کار مترجمی و معلمی یا واسطهٔ ارتباط با مقامات محلی را انجام می‌دادند. و باید گفت که بدون آنها خیلی از کارها پیش نمی‌رفت.

فصل سوم

«یک مصیبت وحشتناک...!»

یک نتیجه مثبت مأموریت مهدی علی خان در تهران تعیین نخستین سفیر ایران نزد فرماندار کل هندوستان و دولت متبوع وی بود. این تصمیم در دسامبر سال ۱۷۹۸ و هنگامی که مهدی علی خان هنوز در تهران بود اتخاذ گردید و مردی که برای احراز این مقام انتخاب شد کسی جز حاجی خلیل نبود. حاجی خلیل که کمک زیادی به مهدی علی در انجام مأموریتش کرده بود قبلاً از طرف شاه به لقب ملکالتجار* ملقب شده بود ولی به مناسبت مأموریت جدید پسوند خان هم به القاب وی اضافه شد. شاه می خواست سفیر خود را فوراً روانه هندوستان بکند ولی خبر اعزام هیئت جدیدی به ریاست سروان مالکوم موجب تأخیر در اعزام سفیر گردید، زیرا شاه می خواست قبلاً از موضوع مأموریت فرستاده جدید مطلع شود. در نتیجه حاجی خلیل در ماه مه سال ۱۸۰۲ به هندوستان رسید و دو ماه بعد، چند روز قبل از تاریخ تعیین شده برای حرکت به کلکته و ملاقات فرماندار کل بر اثر حادثه‌ای در بمبئی به قتل رسید. این واقعه غم‌انگیز و نتایج آن تا چندین سال بعد از آن مقامات انگلیسی را در هندوستان به زحمت انداخت.

درباره اوایل زندگی حاجی خلیل اطلاع زیادی در دست نیست جز اینکه می دانیم او در قزوین پایتخت قدیمی ایران که در نود مایلی غرب تهران واقع است متولد شده است.

* در کلیه شهرهای بزرگ ایران یکی از بازرگانان از طرف دولت به عنوان ملکالتجار تعیین می شد. صاحب این عنوان بعضی از وظایف مربوط به کارهای تجارتي را به عهده داشت ولی مواجیبی از دولت دریافت نمی کرد.

در سالهای دهه ۱۷۸۰ حاجی خلیل کار تجارتي پررونقی در بوشهر داشت و به وسیله دو نماینده کمپانی هند شرقی در بصره «ساموئل مانستی» و هارفورد جونز با هندوستان داد و ستد می کرد. نماینده و عامل حاجی خلیل در بمبئی یک بازرگان ایرانی به نام آقامحمد بهبهانی بود که با مقامات کمپانی هند شرقی آشنایی نزدیک داشت و در واقع با توصیه و مشورت او بود که جوناتان دانکن فرماندار بمبئی در سال ۱۷۸۹ نامه ای برای حاجی خلیل نوشت و خواستار کمک و همکاری او در مأموریت مهدی علی خان شد. کمکهای او به انجام مأموریت مهدی علی خان مورد توجه مقامات انگلیسی قرار گرفت و همانطور که در فصل پیشین اشاره شد از طرف فرماندار کل هندوستان برای او خلعت فرستادند. امتیاز مهم دیگری که به تاجر ایرانی داده شد این بود که دانکن به او قول داد در کشتیهایی که از بمبئی عازم خلیج فارس می شوند برای حمل کالاهای او اولریت داده شود. به علاوه به تقاضای حاجی خلیل دانکن موافقت لرد الگین سفیر انگلیس در قسطنطنیه را برای اعطای عنوان تحت الحمایگی انگلیس به حاجی خلیل جلب کرد تا حاجی بتواند با استفاده از این عنوان آزادانه در امپراطوری عثمانی رفت و آمد کند. این امتیاز از نظر تجارتي خیلی ارزش داشت ولی حاجی خلیل به عنوان اینکه شرایط تحت الحمایگی «در شأن او نیست» (۱) حاضر به استفاده از این امتیاز نشد. با وجود این مقامات انگلیس حاجی خلیل را به عنوان دوستی که می تواند در مواقع ضروری برای حفظ منافع و پیشبرد مقاصد انگلستان مفید واقع شود، مد نظر داشتند. به همین جهت پیش از عزیمت جان مالکوم به ایران نیز دانکن نامه ای به حاجی نوشت و از وی خواست در انجام مأموریت هیئت جدید انگلیسی کمک و همکاری نماید.

با این اقدامات، حاجی مشکل زیادی در قانع کردن فتحعلی شاه برای اعزام خود به عنوان سفیر شاه به هندوستان نداشت. او علاوه بر اینکه می توانست ثابت کند مرد مناسبی برای احراز این مقام است خرجی برای شاه به بار نمی آورد. او تاجر بسیار ثروتمندی بود و با توجه به منافی که از این مأموریت برای خود در نظر داشت حاضر بود مخارج مسافرت به هندوستان را نیز از جیب خود پردازد. هدف اصلی مأموریت او پاسخ به مأموریت های مهدی علی خان و مالکوم در دربار ایران بود و به علاوه می بایست نسخه های امضاشده قراردادهای سیاسی و بازرگانی را که مالکوم در سال قبل در تهران منعقد ساخته بود با خود به تهران بیاورد. شاه قاجار همچنین می خواست سفیر او در

هندوستان موقعیت کمپانی هند شرقی را برای او روشن سازد. زیرا او در صحت ادعای این بازرگانان که به نام پادشاه انگلستان سخن می‌گفتند تردید داشت.

حاجی خلیل خان شاید تحت تأثیر عظمت گروه کثیری که جان مالکوم را در سفر او به تهران همراهی می‌کردند با یک گروه یکصد و بیست نفری از بستگان و سربازان و محافظین و مهتران و خدمتگزارانش در آوریل سال ۱۸۰۲ بوشهر را به قصد بمبئی ترک گفت. علاوه بر این عده حاجی خلیل تعدادی اسب و شترهای دوکوهانه و مقدار زیادی هدایا از قبیل جواهرات و شمشیر و خنجرهای مرصع، قالبهای ریزافت و پارچه‌های زربفت برای مقامات بمبئی و کلکته همراه داشت. حاجی خلیل خان و همراهان با دو کشتی که از طرف کمپانی هند شرقی در اختیار آنها گذاشته شده بود، درحالی که با کشتی دیگری به نام «بمبئی» اسکورت می‌شد از بوشهر حرکت کردند. آنها در حوالی مسقط با یک هوای طوفانی مواجه شدند. کشتی دوم از حرکت بازماند و کشتی بمبئی آن را یدک کشید. پس از طی مسافتی کشتی صدمه دیده را رها کردند و تعداد چهل نفر یا کمی بیشتر از مسافران را که نجات یافته بودند به کشتی بمبئی منتقل نمودند ولی سی و چهار اسب قیمتی که در این کشتی بودند از دست رفتند. حاجی خلیل و اکثر همراهان او که در کشتی «دانکن» مسافرت می‌کردند روز ۲۱ مه سلامت به بمبئی رسیدند و کشتی بمبئی که بیش از ظرفیت خود بار و مسافر داشت یک هفته بعد به ساحل رسید. این سفر برای ایرانیها خیلی پرخطر و نامطبوع بود و به همین جهت حاجی خلیل تصمیم گرفت قسمت بعدی مسافرت خود را به کلکته از راه زمینی انجام دهد.

برای پی بردن به اهمیتی که انگلیسیها برای این نخستین هیئت ایرانی قائل بودند کافی است به تشریفات که برای استقبال از این هیئت در بمبئی در نظر گرفته شده بود نظری بیفکنیم. به محض اینکه کشتی دانکن لنگر انداخت هیئت از مقامات ارشد کمپانی محترم در بمبئی به نمایندگی فرماندار برای استقبال از هیئت ایرانی به ساحل آمدند، زیرا خود فرماندار در مسافرت بود. برای ادای احترام نسبت به فرستاده ایران پانزده تیر توپ شلیک شد (و قرار بر این بود که همین تعداد هنگام عزیمت هیئت شلیک شود). اما حاجی که در جریان مسافرت دریایی به علت طوفان و بدی هوا خیلی خسته شده بود تصمیم گرفت دو روز در کشتی بماند و بعد پیاده شود. هیئت استقبال‌کننده دو روز بعد مجدداً در ساحل حاضر شدند و این بار برای ادای احترامات بیشتر با یک قایق

تزیین شده به طرف کشتی رفتند تا سفیر را تا ساحل اسکورت کنند. تعدادی قایق دیگر که یکی از آنها «شیپورهای فرانسوی و سایر آلات موسیقی متناسب با آب» (۲) داشت و صدای موسیقی از آن برمی‌خاست در این مراسم شرکت داشتند و قایقهای دیگر همراهان حاجی را به ساحل حمل می‌نمودند. یک بار دیگر پانزده تیر توپ شلیک شد و متعاقب آن هنگامی که حاجی از کشتی خارج می‌شد و هنگامی که قدم به خاک هندوستان می‌گذاشت هفده تیر توپ شلیک کردند. کشتیهایی که در ساحل بمبئی لنگر انداخته بودند با پرچمها تزیین شده و هنگام عبور قایق حامل حاجی ادای احترام می‌نمودند.

یک هیئت پذیرایی مفصل از مقامات رسمی کمپانی هنگام پیاده شدن حاجی در بمبئی از او استقبال کرد، به طوری که نشریه رسمی «ایزیاتیک آنوال رجیستر»^۱ می‌نویسد حاجی را درحالی که عده‌ای شیپورچی و اسب‌سوار در پیشاپیش او حرکت می‌کردند «با یک تخت روان» دولتی آهسته از میان خیابانی که از صف طولانی کلیه سربازان پادگان از بندر تا دروازه کلیسا تشکیل شده بود عبور دادند. در طول راه سربازان ادای احترام می‌کردند و حاجی با تکان دادن دست به آنها پاسخ می‌گفت. گروه موزیک توپخانه هم آهنگهای مناسبی می‌نواخت، هیئت مستقبلین و همراهان حاجی نیز با کجاوه‌های دیگری او را دنبال می‌کردند و «جمعیت کثیری آنها را نظاره می‌نمود». از دروازه کلیسا تا خانه‌ای که از طرف حکومت بمبئی برای اقامت حاجی در نظر گرفته شده بود حاجی با سواران خود و «دویست غلام که به همین منظور ملبس شده بودند» (۳) اسکورت شد. روزهای بعد به ملاقاتهای رسمی گذشت. نخست سفیر ایران به ملاقات کفیل فرمانداری بمبئی رفت و دو روز بعد کفیل فرمانداری «درحالی که با عده‌ای سوار و اسبهایی که به طور جالبی زین شده بودند و عده‌ای شیپورچی همراهی می‌شد» به بازدید سفیر رفت. در هر دو مورد سربازان کمپانی محترم در طول مسیر که «مملو از اهالی بمبئی بود» (۴) صف کشیده بودند. روز چهارم ژوئن که مصادف با تولد اعلیحضرت جرج سوم بود حاجی خلیل در مراسم پذیرایی فرماندار حضور یافت. ادوارد استراچی مهماندار حاجی نیز به دنبال این مراسم یک آتش‌بازی ترتیب داد.

تردیدی نیست که انگلیسیها برای مستحکمتر ساختن پایه‌های دوستی و اتحادی که به‌وسیلهٔ جان مالکوم پی‌ریزی شده بود برای این سفر اهمیت زیادی قائل شده بودند. ویلیام هیکی* که به‌واسطهٔ کتاب خاطرات پرحجم خود شهرت دارد می‌نویسد که فرماندار کل برای پذیرایی از حاجی در کلکته تدارک مفصلی دیده بود، ولی با وجود توجه و مراقبت زیاد انگلیسیها برای جلب رضایت حاجی، او از نظر شخصی چندان راضی نبود.

او علاوه بر اسبهایش بر اثر فرق سومین کشتی مقداری از اموال شخصی و کالاهای قیمتی را که با خود به هندوستان حمل می‌کرد از دست داده بود. فرماندار مدرس به نامهٔ او دربارهٔ بازپرداخت پولی که در بصره با مالکوم داده شده بود پاسخ مساعد نداد.

حاجی روز هشتم ژوئیه کمی قبل از واقعه‌ای که به کشته شدن وی منجر شد نامه‌ای به عنوان دانکن فرماندار بمبئی که هنوز در «سورات» بود نوشت و از اینکه هنوز در حدود سه «لاخ» (۳۶۰۰۰ لیره) پولی که در جریان مسافرت مهدی‌علی‌خان به تهران خرج کرده به او پرداخت نشده است شکایت کرد. حاجی خلیل در این نامه نوشت: «من چگونه می‌توانستم تصور کنم که همکاری من با چنین بی‌مهری پاسخ داده خواهد شد. پس پاداش همکاری و زحمات من کجاست؟» (۵) او همچنین نمایندهٔ خود در بمبئی، آقامحمد بهبهانی را وادار کرد نامه‌ای از طرف او به فرماندار بمبئی بنویسد و مصرانه از او بخواهد که پاداش زحمات حاجی را نه فقط در مبارزه با زمان‌شاه افغان و «تیپوسلطان» فرمانروای میسور، بلکه به‌خاطر همکاری در اخراج فرانسویها از مصر منظور نماید!

ماجرای غم‌انگیزی که به مرگ حاجی خلیل انجامید روز بیستم ژوئیه روی داد. در این روز بین افراد حاجی و سربازان هندی که از طرف کمپانی مأمور مراقبت از او شده بودند نزاعی درگرفت. حاجی خلیل با شنیدن سر و صدا به اتفاق برادرزاده‌اش آقاحسین و چند تن از همراهان از ساختمان خارج شد و درصدد فرو نشاندن دعوای برآمد. ولی پیش از اینکه بتواند کاری از پیش ببرد تیراندازی آغاز شد و حاجی که مورد اصابت گلوله قرار

* ویلیام هیکی (William Hickey) (متولد ۱۷۴۹، وفات ۱۸۳۰) در سال ۱۷۶۸ یک دانشجوی افسری بود که برای خدمت در کمپانی هند شرقی به هندوستان رفت. ولی چند ماه بعد بازگشت. در سال ۱۷۷۷ مجدداً به هندوستان رفت و تا سال ۱۸۰۸ به‌استثنای یک دورهٔ چهارساله در هندوستان بود. هیکی در ۱۸۰۸ به انگلستان بازگشت و به نوشتن خاطرات خود پرداخت.

گرفته بود در دم درگذشت. پیش از خاتمه نزاع چهار نفر از همراهان حاجی نیز کشته شدند و شش نفر از جمله آقاحسین مجروح گردیدند. علت این نزاع مصیبت بار روشن نیست. یک روایت این است که سربازان هندی به شکار پرندگان از طرف ایرانیها اعتراض کردند و نزاع بر سر این موضوع درگرفت. هیکی در خاطرات خود می‌نویسد که سربازان هندی از سوءرفتار ایرانیها و تحقیر و توهین آنها به ستوه آمده بودند و به همین جهت با ایرانیها درگیر شدند. این واقعیت که فقط ایرانیها کشته یا مجروح شدند نشان می‌دهد که تیراندازی از طرف سربازان هندی شروع شده است، هرچند هیکی از قول برادرزاده حاجی می‌نویسد که تیراندازی از طرف ایرانیها شروع شد.

این واقعه موجب بهت و حیرت و آشفتگی در محافل رسمی شد. فرماندار هنوز غایب بود و دو هفته طول کشید تا خود را به بمبئی برساند. در این میان ادوارد استراچی مهماندار حاجی با کشتی به کلکته رفت تا فرماندار کل را از جریان ماقوع آگاه سازد. سفر با کشتی بین بمبئی و کلکته در بهترین فصل پانزده تا بیست روز به طول می‌انجامید و استراچی روز نهم اوت به مقر فرماندار کل رسید.

انگلیسیها که می‌ترسیدند مرگ فجیع سفیر فتحعلی‌شاه روابط دوستانه‌ای را که به تازگی با او برقرار ساخته‌اند به خطر اندازد در برابر این حادثه دچار نوعی پریشانی و سردرگمی شدند. جان مالکوم که در برقراری این روابط نقش مهمی ایفا کرده بود و در آن موقع منشی مخصوص فرماندار کل بود بیش از همه از شنیدن این خبر پریشان شد و گفت: «حاصل سه سال زحمت درست هنگامی که به ثمر می‌رسید با یک واقعه غیرمنتظره و بی‌سابقه بر باد می‌رود.» (۶) اقدامات بعدی فرماندار کل نیز بدون تردید بیشتر حاصل نفوذ و تلقینات مالکوم بود که در آن موقع کارشناس ارشد امور ایران در هندوستان به‌شمار می‌آمد.

پس از بازگشت فرماندار به بمبئی در اوایل اوت اولین مشغله فکری او پس از دستور بازداشت سربازان هندی و دو افسر انگلیسی مسئول آنها (که بعداً از طرف دادگاه تبرئه شدند) امنیت و سلامت اعضای کمپانی و کارکنان تأسیسات بوشهر پس از رسیدن این خبر به ایران بود. او به مهدی‌علی‌خان که هنوز نماینده مقیم کمپانی در بوشهر بود دستور داد که تمام اقدامات لازم را برای جلوگیری از آشوب به عمل آورد و اگر احساس کند که جان افراد در خطر است آنها را به یک کشتی که به همین منظور به بوشهر فرستاده

می شود منتقل نماید. فرماندار بمبئی همچنین نامه متواضعانه‌ای به منظور عذرخواهی از شاه به مناسبت مرگ تصادفی سفیرش نوشت و ضمن نامه دیگری به عنوان شیخ نصیر بوشهر از او خواست که مساهی خود را برای محافظت از کارخانه و تأسیسات کمپانی مبذول دارد.

یک بار دیگر مهدی‌علی‌خان فرصتی به دست آورد تا راه مستقل و انحرافی را در اجرای دستورات دانکن دنبال کند. این بار نوبت او بود که کارها را خراب کند. به نظر مهدی‌علی نامه دانکن به شاه حاوی جزئیات غیرلازمی بود و در عوض «مطالبی در دویا سه پاراگراف کم داشت که با توجه به طرز تفکر و ادراک مردم این کشور باید به آن افزوده شود». او نامه دیگری را که خود انشا کرده بود جایگزین نامه فرماندار بمبئی نمود و مشاور انگلیسی خود «بروس» را قانع کرد که آن را به نام فرماندار امضا نماید. از طرف دیگر «برای اینکه کمی ذهن شاه را علیه حاجی خلیل‌خان برگرداند تا اهلحضرت کمتر از مرگ او متأثر باشند» مطالبی برای زهرآگین نمودن ذهن شاه علیه سفیر مقتول خود نوشت و این کار خود را چنین توجیه کرد که «دروغ و تزویر یکی از امور عادی و جاری در این مملکت است». (۷) مهدی‌علی‌خان همچنین نامه‌هایی برای صدراعظم و حاکم شیراز نوشت و ضمن توضیحات خود درباره واقعه‌ای که رخ داده از آنها برای جلوگیری از بروز فتنه و آشوب کمک خواست. مهدی‌علی با این نامه‌ها یک گردنبند مروارید و یک انگشتر الماس نیز ضمیمه کرد و به صدراعظم وعده داد که اگر موفق به آرام کردن شاه بشود ۲۰۰۰۰ روپیه هم نقداً برایش خواهد فرستاد. بروس هم این اقدامات رئیس ایرانی خود را تأیید کرد و در توجیه آن نوشت «در این کشور هیچ کاری بدون پول و تحفه پیش نمی‌رود». (۸)

در این میان با وجود انتشار شایعاتی درباره اینکه فتح‌علی‌شاه به تلافی قتل حاجی خلیل بیست هزار سوار به کمک افغانها فرستاده است تا در حمله به هندوستان به آنها کمک کنند واقعه‌ای پیش نیامد. در پایان ماه نوامبر مهدی‌علی به دانکن نوشت که اطمینان حاصل کرده است «شاه در مورد واقعه مرگ سفیر خود تسکین یافته و حداقل می‌توان گفت که در روابط دو کشور انقطاعی حاصل نخواهد شد». (۹) یک هفته بعد او نامه دیگری برای دانکن نوشت و تأکید کرد که «دیگر هیچ جای نگرانی باقی نمانده است». (۱۰)

در این میان مقامات انگلیسی در کلکته از شنیدن خبر کشته شدن سفیر ایران به شدت مضطرب شدند و لرد ولزلی فرماندار کل اقدامات غیر معمولی برای جلوگیری از سوءظن ایرانیها و جلب رضایت آنها به عمل آورد. روز ۱۱ اوت سال ۱۸۰۳ یک شماره مخصوص روزنامه رسمی کلکته «گازت» اعلامیه‌ای منتشر کرد که ضمن آن جزئیات واقعه شرح داده شده بود. رسماً اعلام شد که فرماندار بمبئی بی‌درنگ دستور تحقیق و تشکیل دادگاهی را برای رسیدگی به این امر داده و اقدامات لازم برای «تسلی و رفع نگرانی» بستگان و همراهان سفیر فقید به عمل خواهد آمد. به‌علامت تأثر عمومی و احترام به «مقام شامخ سفیر فقید و به‌احترام پادشاهی که سفیر مرحوم نمایندگی ایشان را داشت» (۱۱) تیرهای توپ از «فورت ویلیام» مقر فرماندار کل هندوستان شلیک خواهد شد. فرماندار کل همچنین مجلس پذیرایی و سلام عام خود را که برای همان روز در نظر گرفته شده بود دو هفته به تأخیر انداخت. یازده روز بعد دومین شماره فوق‌العاده روزنامه رسمی «گازت» کلکته متن یک بیانیه هزار و دوست کلمه‌ای فرماندار کل را خطاب به بازماندگان و همراهان حاجی در بمبئی چاپ کرد. در این بیانیه که با لحنی سوزناک و پرحرارت نوشته شده بود فرماندار کل مراتب تأسف و اندوه خود را از «مصیبت وحشتناک و پیش‌بینی نشده و غیر قابل کنترل و پیشگیری» اعلام داشت و اظهار امیدواری کرد که «خاطره این فاجعه مصیبت‌بار و بی‌سابقه» هرچه زودتر فراموش شود. او همچنین اعلام داشت سرگرد جان مالکوم را که «نزدیکترین محرم» وی می‌باشد برای تسلیت به بستگان سفیر فقید و هرگونه کمک و مساعدت به بمبئی خواهد فرستاد. (۱۲)

لرد «کلیو» فرماندار مدرس که مقر او در «فورت سنت جرج» سومین مرکز قدرت بریتانیا در هندوستان به‌شمار می‌رفت از ماجرای مرگ حاجی خلیل «در شرایط بسیار غم‌انگیز و فجیع» آگاه شد. فرماندار کل ضمن آگاه ساختن وی از اقداماتی که برای جلب رضایت و آرام ساختن شاه به عمل آمده از فرماندار مدرس خواست که «مراتب تأسف و تأثر عمومی را با ترتیب دادن مراسم عمومی به‌منصه ظهور برساند و تحت نظارت شخص خود اقدامات مناسبی درخور این مصیبت بزرگ و بی‌سابقه به عمل آورد». (۱۳)

لرد کلیو دستور داد ساعت پنج بعد از ظهر روز بعد توپهای قلعه سنت جرج به‌علامت

* این اعلامیه به‌طور کامل در شماره مورخ ۱۰ ژانویه ۱۸۰۳ روزنامه «تایمز» لندن چاپ شده است.

احترام شلیک شود و رونوشت بیانیه فرماندار کل خطاب به خانواده حاجی خلیل بین کلیه حکام محلی هندوستان که تحت نظر فرمانداری مدرس هستند توزیع گردد. کمی بعد لرد کلیو به کلکته گزارش داد که حکام محلی، نواب کارماتیک، راجه تانیور و دیوان میسور با علاقه به تقاضای او برای برگزاری مراسم یادبود پاسخ داده‌اند. در مساجد شهرهای عمده مراسمی برپا شده و در میسور بیانیه فرماندار کل و نامه خود وی به زبانهای محلی و انگلیسی و فارسی قرائت شده است. در نقاط دیگر میسور نیز مراسم یادبودی هم در مساجد و هم در معابد هندو برپا گردیده بود.

بیانیه فرماندار کل که نامه‌ای هم به امضای لرد «ولزلی» همراه آن بود تا واسطه سپتامبر به بمبئی نرسید، ولی به محض وصول، دانکن آن را طی تشریفات باشکوهی به آقاحسین برادرزاده سفیر فقید ابلاغ نمود. فرماندار درحالی که عده‌ای سوار و غلامان اونیفورم‌پوش پیاده در پیشاپیش او حرکت می‌کردند به اتفاق مقامات ارشد دیگر و افسران انگلیسی با کالسکه‌های متعدد به طرف محل اقامت برادرزاده سفیر حرکت کردند. در طول مسیر آنها سربازان هنگ ۸۶ ارتش بریتانیا صف کشیده بودند. هنگامی که فرماندار و همراهانش به محل اقامت سفیر فقید نزدیک می‌شدند یک تیر توپ به علامت احترام شلیک شد. آقاحسین که به علت زخمهایش هنوز نمی‌توانست روی پای خود بایستد نشسته آنها را پذیرفت. دسته موزیک نظامی آهنگهای متناسبی از موسیقی دو کشور نواخت. انگلیسیها قهوه‌ای خوردند و هریک یکی به قلیان که دور می‌گرداندند زدند. فرماندار و همراهانش سپس از جای خود برخاستند و یکی از آنها نامه فرماندار کل و بیانیه او را با صدای بلند به زبان فارسی قرائت کرد. فرماندار بمبئی سپس اصل نامه را با تشریفات رسمی به آقاحسین تسلیم نمود. آقاحسین سه روز بعد با همان تشریفات به بازدید فرماندار رفت. با این ترتیب دانکن دیگر امیدوار بود که جای گله و شکایتی برای ایرانیها باقی نمانده باشد.

در همین احوال جان مالکوم که در حال سفر بین حیدرآباد و پونا از راه زمینی بود، روز دهم اکتبر وارد بمبئی شد. در این سفر ستوان «چارلز پیسلی» خواهرزاده جان مالکوم نیز به عنوان منشی او را همراهی می‌کرد. با ورود او به بمبئی دانکن نفس راحتی کشید. زیرا این مرد خجول و عصبی پس از ماجرای قتل حاجی خلیل از دست بعضی از بستگان و اطرافیان او به ستوه آمده بود. اکنون او می‌توانست کارها را به دست مالکوم

بسپارد. زیرا لرد ولزلی فرماندار کل او را به مناسبت «آگاهی از خلیات و راه و رسم زندگی درباریان ایران و نفوذی که در میان آنان داشت» (۱۴) برای حل و فصل این کار برگزیده بود.

مالکوم دو مسئله در پیش داشت. نخست اینکه می‌بایست بستگان و بازماندگان مقتولین را با پرداخت غرامت متناسبی راضی کند و برای تسویه اموال حاجی در بمبئی ترتیباتی بدهد. مسئله مهم دیگر تأمین رضایت شاه و ایجاد تفاهم لازم برای حفظ اتحاد جدید انگلیس و ایران بود. او این وظیفه را با قاطعیت همیشگی خود انجام داد و یک ماه بعد با رضایت کامل و اطمینان از اینکه دیگر کاری برای حکومت هندوستان در این مورد باقی نمانده است به کلکته بازگشت.

مالکوم با پیشنهاد پرداخت مقرری سالانه سخاوتمندانه‌ای به خانواده‌های مصیبت‌دیده رضایت آنها را جلب کرد. این مقرری از ۲۴۰۰۰ روپیه (به علاوه مبلغ زیادی به عنوان پیش‌پرداخت) برای پسر حاجی* و ۷۲۰۰ روپیه برای برادرزاده مجروح او تا ۶۰۰ روپیه برای خانواده‌های هریک از خدمه مقتول تغییر می‌کرد. به علاوه کمپانی متعهد شد که سالانه مبلغ ۱۰۰۰۰ روپیه برای حوزه علمیه نجف که جنازه حاجی قرار بود در آنجا دفن شود بفرستد. سیاهه‌ای از اموال حاجی در بمبئی نیز تهیه و به تهران ارسال شد تا شاه خود درباره تقسیم آن تصمیم بگیرد. جسد حاجی را مومیایی کردند و با تشریفات که دانکن و اعضای شورای فرمانداری در آن حضور داشتند به کشتی منتقل نمودند تا به بصره حمل شود. در این مراسم پنجاه تیر توپ هریک به فاصله نیم دقیقه به علامت پنجاه سال عمر متوفی شلیک شد. کشتی حامل جنازه حاجی درحالی که به وسیله کشتیهای بادبانی کمپانی اسکورت می‌شد از بمبئی حرکت کرد. مالکوم برای ادای احترامات بیشتر خواهرزاده خود ستوان پیسلی را مأمور کرد که در معیت جنازه تا بصره برود.

در حدود هفتاد نفر از همراهان حاجی روز چهارم نوامبر با کشتی حامل تابوت او از بمبئی حرکت کردند و بقیه ایرانیها چند هفته بعد از بمبئی خارج شدند. مالکوم که از کار

* پسر حاجی تا پایان عمر به مدت ۶۵ سال این مقرری را دریافت می‌داشت و آن را بیشتر در لندن و پاریس خرج کرد. او همیشه لباس ایرانی می‌پوشید و مدت پنجاه سال مشتری دائمی ابرای پاریس بود.

خود راضی بود گزارش داد که بازگشت ایرانیان به وطن به شایعات دروغی که در اطراف مرگ سفیر منتشر شده بود خاتمه خواهد داد و با ترتیبات مالی سخاوتمندانه‌ای که داده است آنها «جز قدردانی و تعلق خاطر نسبت به حکومتی که به دلایل بشر دوستانه اینطور برای تسلی خاطر آنان از مصیبت وارده بذل توجه کرده است خاطره‌ای به همراه نخواهند داشت». (۱۵) مسئله دیگر شاه بود. مالکوم از آن بیم داشت که اگر شاه در این مورد قانع نشود که مرگ حاجی خلیل تصادفی بوده و انگلیسیها برای زنده و مرده او حداکثر تکریم احترام را قائل شده‌اند دوستی دو کشور تبدیل به دشمنی خواهد شد. او از اقدامات خودسرانه‌ای که از طرف مهدی‌علی‌خان برای حل و فصل این موضوع شده بود ناخشنود بود. مهدی‌علی به جای اجرای دستوراتی که در این مورد به او داده شده بود اقداماتی به عمل آورد که به نظر مالکوم «با اصول یک سیاست پسندیده و صادقانه مغایرت داشت... و با چنین اقدامات نامناسب و بی‌ارزشی که درخور شأن ملت انگلیس نبوده قصد آن را داشته‌اند که پایان خوب و خوش این ماجرا را به عملیات موفقیت‌آمیز خود نسبت دهند». (۱۶) مالکوم که نمی‌دانست قضیه مرگ حاجی، که به‌رحال تاجری بیش نبوده، در دربار ایران چندان اثری نبخشیده است، در ارسال نامه‌های مفصل و پرآب‌وتاب برای شاه و مقامات ایرانی در تهران و شیراز عجله کرد. در این نامه‌ها او به تفصیل ماجرا را شرح داده و بر تصادفی بودن قتل سفیر تأکید کرده بود. در این نامه‌ها مالکوم همچنین اطلاع داد که تا رسیدن آقای «لاوت» نماینده مقیم جدید کمپانی به بوشهر، ستوان چارلز پیسلی از طرف او در بوشهر انجام وظیفه خواهد کرد و درباره چگونگی تسلیم نامه فرماندار کل به شاه با مقامات ایرانی تماس خواهد گرفت. نظر این بود که لاوت این نامه مهم را به حضور شاه تقدیم نماید.

کلماتی که در این نامه مفصل و پرآب‌وتاب و پوزش‌طلبانه به کار گرفته شده، با اینکه در متن فارسی که می‌بایست به آن ترجمه شود قابل توجه است در شأن فرماندار کل هندوستان، آن هم خطاب به فرمانروای یک کشور ضعیف و عقب‌مانده آسیایی نبود. اصطلاحاتی که در این نامه به کار رفته تقریباً شبیه همان بیانیه فرماندار کل است که قبلاً به آن اشاره شد. مضمون این نامه به خودی خود نشان می‌دهد که انگلیسیها در آن موقع به ایران به عنوان یک سنگر دفاعی برای حفظ متصرفات خود در هندوستان چقدر اهمیت قائل بودند. یک بند این نامه برای نشان دادن لحن و مضمون کلی آن کافی به نظر

می‌رسد:

یک مصیبت وحشتناک، پیش‌بینی‌نشده و غیر قابل کنترل و پیشگیری، آن اعلیحضرت و دولت بریتانیا را دچار غم و اندوه و تحیر و آشفتگی مشترکی ساخته و تکمیل تمایلات متقابل ما را به تأخیر افکنده، ولی این واقعه نه می‌تواند دوستی نوین ما را با رشک و حسد بی‌پایه و سوءظن نادرست متزلزل سازد، نه بر نتایج طبیعی و میمون تبادل نظرهای مشترک ما خط بطلان خواهد کشید، نه ثمرات خرد کامل و صداقت متقابل در روابط دو کشور را از میان خواهد برد، و نه تعهدات مقدس ما را که براساس آن پایه‌های همکاری بادوام یکدیگر را استوار ساخته، راههای ارتباط آزاد و سودمند را هموار کرده و امکانات و منابع سلامت و پیشرفت و افتخار مشترک خود را توسعه داده‌ایم فسخ خواهد نمود.

لاوت که مسافرت او به بوشهر به تأخیر افتاده بود در اوایل ژانویه سال ۱۸۰۳ وارد بوشهر شد، و نامه مهمی که به تاریخ ۲۶ اوت ۱۸۰۲ امضا شده و می‌بایست به دست شاه برسد تقریباً دو سال بعد از تاریخ نگارش آن، یعنی در ماه ژوئیه سال ۱۸۰۴ به فتحعلی شاه تسلیم شد. این نامه را به جای لاوت، همتای او در بصره «ساموئل مانستی» به شاه تقدیم کرد، که به خاطر این کار از طرف کمپانی محترم مورد سرزنش هم قرار گرفت. لاوت که مردی فربه و مریض احوال بود هرگز آمادگی مسافرت دشوار و پرزحمت به تهران را پیدا نکرد. شاید این شایعات هم که دهان به دهان می‌گشت و می‌گفتند کسی که نامه فرماندار کل را نزد شاه ببرد به فرمان شاه گردن زده خواهد شد، در تردید او از قبول خطر مسافرت به تهران مؤثر بود! او ابتدا می‌خواست به ایرانیها بقبولاند که نامه به وسیله پیسلی به شاه تقدیم شود، ولی مقامات ایرانی گفتند که او دارای چنان مقام و مرتبه‌ای نیست که بتواند نامه فرماندار کل را به شاه تقدیم نماید و این را باید خود او انجام بدهد. چندی بعد هنگامی که مقامات رسمی برای همراهی او در سفر به تهران وارد بوشهر شدند، لاوت مضطربانه نامه‌ای برای مانستی نماینده مقیم کمپانی در بصره فرستاد و از او درخواست کرد که به جای وی برای تسلیم نامه فرماندار کل به شاه به تهران برود. لاوت با لحن ملتسانه‌ای به مانستی نوشت: «به خاطر رضای خدا بیا و همه ما را نجات بده.» (۱۸) مانستی مسن‌تر از لاوت بود و از ازدواج با رفیقه ارمنی خود چهار یا پنج اولاد داشت. او از سال ۱۷۸۴ به عنوان نماینده مقیم کمپانی هند شرقی در بصره خدمت

می‌کرد و زندگی خوبی داشت. با اینکه منافع خصوصی او ایجاب نمی‌کرد از بصره خارج شود در قبول تقاضای لاوت تردیدی به خود راه نداد. شاید او دلش برای لاوت به رحم آمده و می‌خواست او را از مخمصه‌ای که در آن گرفتار شده بود برهاند، ولی این احتمال بیشتر است که مانستی در قبول این تقاضا و انجام مسافرت به تهران مقاصد شخصی هم داشته و امیدوار بوده است بعداً به‌عنوان نماینده دائمی کمپانی در دربار ایران انتخاب شود. این آرزوی او را از مضمون نامه‌ای که ضمن اعلام عزیمت خود به بوشهر برای فرماندار کل نوشته می‌توان دریافت. مانستی در این نامه می‌نویسد تقاضای لاوت را «به‌منظور بذل مساعی در راه اجرای مقاصد و خواسته‌های شما پذیرفتم». (۱۹)

مانستی بدون اینکه منتظر موافقت لندن یا هندوستان برای اقدام خود بماند حرکت کرد و در فوریه سال ۱۸۰۴ وارد بوشهر شد. او سپس «به‌نام سفیر» (۲۰) با نامه فرماندار کل هندوستان عازم تهران شد.

مانستی از طریق شیراز و اصفهان به تهران رفت. شاه در اردوگاه بیلاقی خود در سلطانیه بود و مانستی روز دوم ژوئیه ۱۸۰۴ در همین اردوگاه که بین تهران و تبریز واقع شده به حضور فتحعلی‌شاه رسید. چند روز بعد مانستی گزارش داد که پانزده ساعت پس از ورود به سلطانیه به حضور شاه پذیرفته شده و تشریفات پذیرش او خیلی بیش از بالاترین حد تصور و انتظار وی بوده است. به این ترتیب نامه لرد ولزلی که دو سال از تاریخ تحریر آن می‌گذشت همراه با هدایایی از طرف فرماندار کل به شاه تقدیم شد. فتحعلی‌شاه که شاید پس از این مدت طولانی قضیه مرگ سفیر تاجرش را از یاد برده بود، و در حال بیشتر به موضوع اتحاد با انگلیس در برابر روسها می‌اندیشید، به مانستی گفت که او از تصادفی بودن این ماجرای غم‌انگیز آگاه است و دولت انگلستان را مسئول آن نمی‌داند.

اکنون که به گذشته نگاه می‌کنیم می‌بینیم که انگلیسیها، و بیشتر از همه مالکوم، از گاهی کوه ساخته‌اند. ایرانیها در آن موقع گفتند که اگر انگلیسیها همین قیمت را برای قتل هر سفیر بپردازند می‌توانند ده سفیر دیگر را هم بکشند!

فصل چهارم

سفیر ناخوانده

تسلیم نامه فرماندار کل هندوستان به فتحعلی شاه و نتایج رضایت بخش مأموریت بدون اجازه ساموئل مانستی در بهبود روابط انگلیس و ایران تأثیر زیادی نبخشید. به فاصله کمی پس از تسلیم این نامه گرفتاریهای تازه‌ای در روابط دو کشور پدید آمد، و این بار مشکل بر سر جانشینی حاجی خلیل بود. جانشین حاجی که در عین حال برادرزن وی نیز بود محمدنبی نام داشت. وی دومین و آخرین سفیر ایران بود که به هندوستان رفت.

محمدنبی هنگامی که به این مقام منصوب شد مرد بسیار ثروتمندی بود و گوسفندان زیادی داشت. او ثروت خود را با تجارت بین خلیج فارس و هندوستان کسب کرده بود و در این کار ابتدا از کمک و همکاری شوهر خواهرش حاجی خلیل و ساموئل مانستی و هارفورد جونز و نمایندگان کمپانی هند شرقی در بصره برخوردار بود، ولی کمپانی بعداً مستقیماً با او وارد معامله شد و محمدنبی با داد و ستد به حساب کمپانی تجارت خود را توسعه داد.

پدر محمدنبی یکی از تجار معتبر ولی نه چندان ثروتمند شهر بود. مادر او چندان شهرت خوبی نداشت، زیرا قبل از ازدواج با پدرش رفیقه یکی از نمایندگان کمپانی هند شرقی در بندر عباس و بصره به نام آقای «داگلاس» بود. از این رابطه دختری هم متولد شد که آقای داگلاس او را به انگلستان فرستاد و از قرار معلوم پس از خاتمه تحصیلاتش در انگلیس با یک مرد انگلیسی «عالیرتبه و بسیار محترم» (۱) ازدواج کرد. پس از مرگ

داگلاس مادر این دختر که قبلاً آتش‌پرست^۳ بود مسلمان شد و با یک بازرگان بوشهری ازدواج کرد و از وی صاحب چند فرزند شد که یکی از آنها محمدنبی و دیگری دختری بود که به عقد ازدواج حاجی خلیل درآمد. هنگامی که هارفورد جونز برای نخستین بار در سال ۱۷۸۶ به ایران رفت حاجی خلیل برادرزنش را به او معرفی کرد و جونز او را با دستمزد کمی به عنوان «منشی» یا معلم خود استخدام نمود. محمدنبی توانست علاقه جونز را به خود جلب کند و هنگامی که جونز قصد مراجعت به بصره را داشت محمدنبی را هم با خود برد. محمدنبی در بصره به عنوان نماینده حاجی خلیل مشغول کار شد. این کار موجب ایجاد ارتباط بین او و مقامات کمپانی هند شرقی شد و به ترقی و موفقیت‌های بعدی وی انجامید. محمدنبی گاهی هم نقش رابط و واسطه بین مقامات انگلیسی و ایرانی را به عهده می‌گرفت و به واسطه خدماتش به کمپانی محترم، فرماندار بمبئی برای او «خلعت» فرستاد. در ماجرای قتل حاجی خلیل در بمبئی مقامات انگلیسی از محمدنبی خواستند برای رفع و رجوع این موضوع به مهدی‌علی خان کمک کند و محمدنبی از این فرصت برای پیشرفت مقاصد شخصی خود بهره‌برداری کرد.

محمدنبی که مردی بی‌پروا، حریص و جاه‌طلب بود در مرگ شوهرخواهرش یک فرصت طلایی برای ثروتمندتر ساختن خود یافت. او بدون مشکل زیادی خود را قیم و سرپرست بازماندگان حاجی ساخت و سپس با بیوه ترک حاجی ازدواج نمود تا ثروت هنگفت او را در بصره تصاحب کند. مهمتر از همه اینها محمدنبی توانست شاه را قانع کند که او را به جای حاجی خلیل به سفارت ایران در هندوستان بفرستد و علاوه بر آن القاب برادرزن متوفای خود یعنی «خان» و «ملک‌التجار» را هم به خود اختصاص داد. می‌گویند که محمدنبی تمام این کارها را با تحریک و زد و بند و پرداخت مبالغ کلان رشوه انجام داد «به این امید واهی که در مأموریت هندوستان منافع مالی هنگفتی نصیبش خواهد شد». (۳) ویلیام هیکی که بعداً در کلکته با محمدنبی ملاقات کرد او را «یک مرد ظاهراً اصیل با سیمای جذاب و فاخر» (۴) معرفی می‌نماید.

در اکتبر سال ۱۸۰۲ این خبر به بمبئی رسید که محمدنبی در پی مقام سفارت ایران در هندوستان است. بعضیها از جمله جان مالکوم که او را سال قبل در بصره دیده بود این

خبر را با ناخشنودی تلقی کردند. هنگامی که پیسلی در اوایل دسامبر سال ۱۸۰۲ به بوشهر رفت اطلاع یافت که موضوع انتصاب محمدنبی به مقام سفارت در هندوستان تقریباً قطعی شده است. او مراتب نگرانی خود را از این موضوع پنهان نکرد و از آن جمله نوشت که با وجود روابط نزدیک محمدنبی با کمپانی، او تاجری بیش نیست و تا این اواخر نوعی سریشخدمت و منشی بوده است و برای فرماندار کل که می‌خواهد «یک مرد صاحب خانواده با مرتبتی بالاتر و با حداقل برابر سفیر فقیده» (۵) به این مقام منصوب شود قابل قبول به نظر نمی‌رسد.

کمی کمتر از یک سال بعد ساموئل مانستی در آغاز سفرش به ایران گزارش داد که انتصاب محمدنبی به سمت سفارت بالاخره قطعی شده است. نارضایی و بدگمانی انگلیسیها در مورد این انتصاب ظاهراً هرگز به گوش شاه نرسید (هرچند مالکوم به پیسلی دستور داده بود که اگر فرصت مناسبی دست دهد این موضوع را به اطلاع شاه برساند). اگر این اظهارنظر به گوش شاه هم می‌رسید شاید چندان اثری نداشت. زیرا ملاحظات مالی و از آن جمله آمادگی محمدنبی برای پرداخت تمام هزینه مأموریت خود بیشتر مورد نظر بود. محمدنبی این امتیاز را هم داشت که یکی از ایرانیان معدودی بود که از نزدیک با انگلیسیها کار کرده و آنها را می‌شناخت و نقش رابط او در تماسهای مانستی با مقامات ایرانی هم در این امر مؤثر بود. محمدنبی به همین منظور مانستی را در سفر از شیراز تا سلطانیه همراهی کرد و پس از ترتیب ملاقات وی با شاه در راه بازگشت به بغداد و بصره نیز همراه او بود.

در بغداد فرور و خودخواهی و افکار موهوم محمدنبی نمونه‌ای از مشکلاتی را که در پیش رو بود نمایان ساخت.

او حاضر نشد به‌عنوان سفیر شاه ایران به ملاقات فرماندار ترک بغداد برود و فرماندار هم حاضر به ملاقات او نشد. محمدنبی همچنین هارفورد جونز را که در آن موقع نماینده مقام کمپانی در بصره بود قانع کرد ۵۰۰۰۰ روپیه به‌عنوان قرض به او بپردازد و نوشته‌ای در مقابل آن داد که پس از رسیدن به هندوستان این مبلغ را پس خواهد فرستاد. او همچنین می‌گفت که اسبهایش در هندوستان باید با نقره و طلا نعل بشوند.

محمدنبی در اواسط فوریه سال ۱۸۰۵ وارد بوشهر شد تا مقدمات سفر خود را به

هندوستان فراهم سازد. بدون تردید و تحت تأثیر تشریفات مجلی که در سفر مالکوم و مانستی به ایران دیده بود تصمیم گرفت از سلف خود در این راه فراتر برود و تعداد همراهان خود را به ۲۲۰ نفر افزایش داد. از جمله همراهان او شش «میرزا» و تعدادی مقامات مختلف با لباسهای پرزرق و برق (از جمله شش نفر که عصای طلا در دست داشتند و سه نفر نسقچی یا میر غضب) و همچنین یک لشکر از محافظین و مستخدمین و آشپزها و «شربت‌سازان» بودند. این هیئت شامل ۳۲ مهتر و قاطرچی، دو خواننده، هجده نوازنده، چهار غلام بچه‌گرجی، چهار خیاط و تعداد دیگری نیز بود که شرح همه آنها به‌درازا خواهد کشید. (۶) کمپانی هند شرقی ناچار شد سه کشتی برای مسافرت این عده و حمل حیوانات و اثاثیه آنها اختصاص بدهد و یک کشتی به نام «ریکتور» هم برای مراقبت و محافظت از آنها در مقابل حملات احتمالی راهزنان دریایی عرب که در آن موقع در آبهای خلیج فارس فراوان بودند اختصاص داده شد. یک کشتی پنجم نیز متعلق به خود محمدنبی بود که محموله‌های تجارتنی و اسبها و قاطرهای او را حمل می‌کرد. کشتیها روز پنجم سپتامبر سال ۱۸۰۵ از بندر بوشهر حرکت کردند. محمدنبی از اعضای خانواده‌اش فقط ناپسری خود را همراه آورده بود و در میان همراهان او هیچ زنی دیده نمی‌شد. از انگلیسیها دکتر «آندریو جوکس» جراح نمایندگی کمپانی در بوشهر به‌عنوان مهماندار همراه هیئت بود و یک افسر حمل و نقل به نام ستوان «رابرت اسکات» برای کمک و معاونت او در نظر گرفته شده بود. یک مرد ارمنی به نام خواجه آوانوس هم که قبلاً در نمایندگی کمپانی در بوشهر خدمت می‌کرد به‌عنوان مترجم هیئت را همراهی می‌کرد و علاوه بر آن موظف بود «بین همراهان مادون عالیجناب سفیر هماهنگی ایجاد نماید» (۷) که البته این کار غیرممکن بود، زیرا علاوه بر طبع ستیزه‌جوی این افراد، هوای گرم و خفه‌کننده و تنگی جا در کشتیها انجام این وظیفه را دشوارتر می‌ساخت.

مقامات بمبئی که خاطره بدی از ماجرای سفیر پیشین ایران داشتند و همچنین به ملاحظات اقتصادی این بار خود را از زحمت پذیرایی ایرانیان معاف کرده بودند و می‌خواستند هیئت ایرانی بدون توقف در بمبئی مستقیماً به طرف کلکته حرکت کنند. محمدنبی برای منافع شخصی خود و کارهایی که در بمبئی داشت می‌خواست حتماً در این بندر پیاده شود و نامه‌ای هم از طرف شاه برای دانکن فرماندار بمبئی آورده بود تا این موضوع را توجیه نماید. از بخت محمدنبی کمی آب و صدماتی که طوفان به کشتیها وارد

آورد آنها را وادار کرد راه خود را به طرف بمبئی کج کنند. با وجود این مقامات بمبئی امیدوار بودند که سفیر و همراهان او در مدت توقف در بندر از کشتی پیاده نشوند، ولی محمدنبی گفت که دیگر حاضر به ادامه سفر دریایی نیست و می‌خواهد تا کلکته از راه زمینی مسافرت کند. سفیر و همراهانش سرانجام در بمبئی پیاده شدند و مدت چهار ماه در این شهر ماندند. طرز رفتار و توقعات آنها در مدت اقامت در بمبئی، دانکن و مقامات رسمی دیگر را به سرحد جنون رساند. به‌علاوه اقامت طولانی آنها در این شهر برای کمپانی هند شرقی مخارج زیادی به‌بار آورد.

کشتیهای حامل سفیر و همراهان روز نهم اکتبر به بمبئی رسیدند و دکتر جوکس مهماندار محمدنبی به دانکن اطلاع داد که سفیر حاضر به ادامه سفر دریایی نیست و هرچه زودتر خواهان تهیه مکانهای مناسبی برای اسکان خود و قریب ۲۳۰ تا ۲۴۰ نفر ایرانی است. دو روز بعد فرماندار پریشانحال بمبئی نامه‌ای برای فرماندار کل در کلکته فرستاد و ضمن اعلام خبر ورود غیرمنتظره هیئت ایرانی خواهان کسب تکلیف شد. دانکن در این نامه از فرماندار کل تقاضا کرد ترتیبی داده شود که «اقامت پرخرج سفیر در بمبئی حتی الامکان کوتاه شود». او پیش‌بینی کرد که مخارج هیئت ایرانی و بیش از دوست اسب و قاطر آنها برای کمپانی هر ماه در حدود ۳۰۰۰۰ روپیه خرج برخواهد داشت. تنها نقطه روشن و امیدوارکننده در این گرفتاری این بود که سفیر می‌خواست تا زمانی که محل اقامت وی آماده نشده و ترتیبات متناسبی برای تشریفات ورود وی به بمبئی فراهم نگردیده است کشتی را ترک ننماید. به این ترتیب دانکن چند روز فرصت داشت تا مقدمات پذیرایی از این مهمان ناخوانده را فراهم آورد.

جوناتان دانکن و شورای فرمانداری که از اهمیت و توجهی که مقامات کلکته برای دوستی با ایران قائل بودند آگاهی کامل داشتند، حداکثر مساعی خود را برای جلب رضایت مهمان ناخوانده خود به کار بردند. یک هیئت از مقامات عالی‌رتبه برای ملاقات با وی در کشتی تعیین شد و مقرر گردید هر روز از طرف فرماندار برای احوالپرسی و اطمینان از سلامت سفیر از وی بازدید به‌عمل آورند. برنامه‌ای با تمام جزئیات برای تشریفات پذیرایی از وی فراهم گردید و خانه‌ای برای اقامت او در نظر گرفته شد. اسبها را هم به ساحل منتقل کردند و همه این کارها طی دو روز انجام شد. با وجود این روز سوم سفیر دکتر جوکس را نزد فرماندار فرستاد و از اینکه خانه‌ای که برای اقامت او در

نظر گرفته‌اند به قدر کافی بزرگ نیست، بعضی از اسبها و یراق‌آلاتشان خیس شده، دو تا از قاطرهایش را یک گوساله وحشی شاخ زده و بالاخره هنوز مهمانداری برای وی تعیین نشده است شکایت کرد. او همچنین از دکتر جوکس خواسته بود این مطلب را به همه تذکر بدهد که انتظار دارد «با حداکثر شکوه و عظمت و احترام با وی رفتار شود، زیرا شأن و مقام او خیلی بالاتر از سفیر سابق است». (۹)

دانکن قول داد که حداکثر تلاش خود را خواهد کرد ولی تقاضا داشت که سفیر به این نکته توجه نماید که «ما آمادگی قبلی برای پذیرایی از ایشان با تشریفات که انتظار آن را دارند نداشته‌ایم». (۱۰) با وجود این خانه بزرگتری برای سفیر پیدا شد و آنطور که محمدنبی می‌خواست «یک افسر عالی‌رتبه» برای فرماندهی سربازانی که برای محافظت او در نظر گرفته شده بود تعیین گردید. آقای «گودوین» به‌عنوان مهماندار سفیر تعیین شد و بلافاصله از طرف وی مأمور مذاکره درباره تشریفات ورود گردید. محمدنبی، همانطور که مالکوم در ایران شرط کرده بود حاضر نبود کمترین تحقیر و بی‌احترامی نسبت به پادشاهی که نماینده اوست به عمل آید. او می‌خواست هنگامی که در ساختمان دولت یا مقر فرمانداری از اسب پیاده می‌شود فرشی پیش پای او گسترده باشد، فرماندار «دو یا سه قدم» برای گرفتن نامه شاه که روی یک سینی نقره به‌وسیله ناپسری او حمل می‌شد پیش بیاید و به رسم ایرانیها آن را با احترام تا روی پیشانی خود بالا ببرد. او می‌خواست سکه‌های طلا بین فقرا پخش شود. اگر انگلیسیها در تالار باریابی با کفش باشند او هم با کفش وارد شود. او و میرزایش در سمت راست فرماندار بنشینند و مطالبی از این قبیل... دانکن موفق شد رضایت محمدنبی را در بسیاری موارد جلب کند، ولی حاضر نشد برای گرفتن نامه شاه چند قدم پیش بگذارد و یا آن را تا روی پیشانی خود بالا ببرد. او همچنین پخش سکه‌های طلا بین فقرا را هم نپذیرفت و گفت اینها رسوم ایرانی است نه انگلیسی. با وجود این دانکن به سفیر اطمینان داد که در مورد نامه شاه و خود سفیر همان تشریفات و احتراماتی که برای همه سلاطین اروپایی در بمبئی معمول شده بود مراعات خواهد گردید.

محمدنبی سرانجام در ساعت ۹ صبح روز ۸ اکتبر قدم بر ساحل نهاد. این روز و ساعت را منجم او انتخاب کرده و ساعت فرخنده و مبارکی تشخیص داده بود. سفیر هیتی را که برای همراهی او تا ساحل آمده بودند در حدود نیم‌ساعت پشت در کابین

خود معطل کرد و سپس خارج شد. کشتیهایی که در بندرگاه لنگر انداخته بودند به مناسبت این تشریفات تزئین شده و پرچم افراشته بودند. قایق حامل سفیر از میان دو قایق که یکی پر از خوانندگان ایرانی و دیگری مخصوص دسته موزیک نظامی بود عبور می کرد و کشتیها در مسیر حرکت او مراتب احترام را به جای می آوردند. پس از پیاده شدن در بندر، سفیر در یک کالسکه دولتی نشست و درحالی که عده ای سوار با تزئینات و یراق آلات پیشاپیش او حرکت می کردند از خیابانهای شهر عبور کرد. در اطراف خیابانها سربازان صف کشیده بودند و به طوری که در گزارشهای رسمی آمده است جمعیت انبوهی از اروپاییان و هندیها نیز برای تماشای این مراسم در خیابانها اجتماع کرده بودند. به طوری که نوشته اند «او لباس فاخر به تن کرده بود، زیور و زینتی که بر روی لباس او دیده می شد جلوه و درخشش زیادی داشت. همراهان او هم به خوبی آراسته و نمایانگر عالیترین سلیقه و شکوه و جلال ایرانی بودند». (۱۱)

محمدنبی عجله ای برای ترک بمبئی نداشت زیرا به فکر توسعه منافع و حلاتق تجارتی خود در این شهر و حداکثر استفاده از کمپانی محترم به عنوان «پول خون» شوهرخواهر خود بود. تأخیر در انجام مأموریت هم برای او چندان اهمیتی نداشت زیرا شاه در بمبئی یا کلکته وظیفه مشخصی برای او تعیین نکرده بود. در واقع اگر اصرار و سماجت محمدنبی نبود فتحعلی شاه شاید هرگز جانشین برای حاجی خلیل تعیین نمی کرد. اگر شاه قصد اعزام سفیر دومی را به هندوستان داشت آن را در پاسخ مأموریت مانستی و نامه هایی که برای فرماندار کل و فرماندار بمبئی نوشت به صراحت بیان می کرد. فتحعلی شاه که بیشتر در فکر جلب کمک و حمایت انگلستان برای مقابله با تهدید همسایه شمالی خود روسیه بود می خواست چنین وانمود کند که واقعه غم انگیز بمبئی لطمه ای به اتحاد انگلیس و ایران و توافقیهای حاصله در مذاکرات جان مالکوم در سال ۱۸۰۱ وارد نساخته است.

شرح تمام جزئیات گرفتاریهای دانکن و اطرافیان او در مدت چهار ماه اقامت محمدنبی در بمبئی خسته کننده و ملال آور است. فقط کافی است بگوییم که شرح این ماجراها صفحات زیادی از گزارشها و مکاتبات بین بمبئی و کلکته را در این مدت پر کرده است. البته اگر انگلیسیها آن همه وسواس و نگرانی برای جلب رضایت محمدنبی نداشتند کمتر رنج می بردند و ایرانی حيله گر هم که متوجه این نقطه ضعف آنها شده بود

از موقعیت خود حداکثر استفاده را کرد.

ناراحتیها و اختلافاتی که بروز کرد دو علت عمده داشت که یکی تصمیم جدی محمدنبی برای حداکثر بهره‌برداری مالی از موقعیت ممتاز خود و دیگری غرور طبیعی سفیر و تصورات او درباره اهمیت خود بود.

محمدنبی بدون اینکه ۵۰۰۰۰۰ روپیه بدهی خود را به کمپانی هند شرقی بپردازد ۲۵۰۰۰۰۰ روپیه دیگر هم در بمبئی از آنها گرفت. او از پرداخت بدهی خود بابت منسوجاتی که قبلاً به ارزش ۲۰۰۰۰۰۰ روپیه از کمپانی خریداری کرده بود به بهانه اینکه جنس آنها بد بوده و خراب شده است خودداری نمود و بابت یک کشتی یک دکلی عربی و محموله آن که متعلق به وی بوده و بر اثر طوفان غرق شده بود ۴۰۰۰۰۰ روپیه خسارت مطالبه کرد. محمدنبی همچنین ادعای نامعقول و عجیب و غریبی درباره اموال حاجی خلیل در بمبئی عنوان نمود و مهمتر از همه ۲۰ لاک روپیه (در حدود ۲۵۰۰۰۰۰ لیره) به عنوان پاداش مأموریت خود از انگلستان مطالبه کرد، زیرا مدعی بود که این مأموریت را فقط به خاطر حفظ منافع انگلیس به عهده گرفته است!

رفتار محمدنبی در مبادله هدایا نیز بسیار ناراحت‌کننده بود، زیرا هدایای کمپانی را از نظر ارزش مطابق هدایای خود نمی‌دانست و از این حیث شاکمی بود. توقعات او شاید به خاطر داستانهایی که درباره دست و دلبازی و اسراف مالکوم در دادن هدایا هنگام مأموریتش در ایران شنیده بود بالا رفته بود. از جمله هدایایی که محمدنبی به فرماندار بمبئی داد شانزده اسب، یک شمشیر مرصع و مطلا، شالهای کشمیر، شیشه‌های متعدد گلاب، و از نظر سفیر مهمتر و قیمتی‌تر از همه یک جلد کتاب شعر بود که فتح‌علی شاه خود آنها را سروده و به طوری که محمدنبی می‌گفت به مبلغ ۴۰۰۰۰۰ روپیه به خود او فروخته بود. سفیر کتابی را که دانکن در برابر کتاب اشعار شاه به وی هدیه کرد و سفرنامه‌ای مربوط به مصر بود غیرکافی و غیر قابل مقایسه با هدیه خود تلقی نمود و پس فرستاد. او همچنین یک دست ظروف چینی چای و قهوه خوری را که دانکن به مناسبت پایان ماه رمضان برایش فرستاده بود نپذیرفت.

محمدنبی در مدت اقامتش در بمبئی فرمانداری را با شکایت پشت شکایت که بیشتر مربوط به امور جزئی و حقیر بود بمباران کرد. این شکایات در شورای فرمانداری مطرح می‌شد و به طوری که یکی از اعضای شورا نوشته است معمولاً «به امید اینکه زیاده‌طلبی

سفیر مشکلات بیشتری به بار نیاورد و با توجه به خاطره تلخی که از سفیر قبلی برجای مانده بود» (۱۲) مورد توجه قرار می‌گرفت. یک عضو دیگر شورا نیز می‌گفت با وجود تقاضاهای نامعقول و غیرمنطقی سفیر «لازم است هرچه در قوه داریم برای جلب رضایت و آرام کردن او به کار گیریم».

با وجود این شورای فرمانداری بمبئی از قبول این تقاضای محمدنبی که طی فرمانی مردم از سبقت گرفتن از کالسکه او در معابر منع شوند و یا از مردم خواسته شود که هنگام عبور کالسکه او خود را کنار بکشند خودداری کرد. مع هذا تذکراتی به مردم برای انجام خواسته‌های سفیر داده شد و به خود وی نیز یادآوری کردند که بهتر است به جای گردش کردن با کالسکه در خیابانها، با سرعت بیشتری در معابر عمومی رفت و آمد نماید.

در اواخر ماه دسامبر صبر و حوصله دانکن از دست سفیر بسر آمد. اگر تحمل این رنج و عذاب بهای اتحاد با ایران علیه فرانسه بود حداقل بار توقعات نامعقول و رفتار اهانت‌آمیز این مرد غیر قابل تحمل را می‌بایست تقسیم نمود.

لذا دانکن طی نامه‌ای به عنوان «سر جرج بارلو» کفیل فرمانداری کل کلکته نوشت که خارج ساختن این ایرانی از بمبئی امری ضروری است. به نظر دانکن مزاحمت او در کلکته از بمبئی کمتر بود، زیرا در کلکته هیچ ایرانی اقامت نداشت. مشکل کار محمدنبی در بمبئی از نظر دانکن بیشتر عدم تناسب شغل سفارت با تجارت بود و اینکه «توقعات و امیدهای او برای بهره‌برداری مالی از موقعیتش در حدی که مورد انتظارش بوده علی‌رغم مخارج سنگین مأموریتش تحقق نیافته است، موجب ناراحتی شدید وی شده بود» (۱۳).

راه زمینی برای مسافرت هیئت ایرانی به کلکته نامطمئن به نظر می‌رسید. با وجود این انجام مسافرت محمدنبی و تعداد کثیر همراهان او به کلکته از راه دریا تا قبل از فوریه سال ۱۸۰۶ امکان‌پذیر نشد. آنها در اوایل آوریل به کلکته رسیدند. دکتر جوکس در این مسافرت آنها را همراهی کرد و در کلکته هانکی اسمیت که از مهمانداری سفیر اظهار خستگی و ناراحتی می‌کرد جای خود را به مهدی‌علی‌خان نماینده مقیم سابق کمپانی در بوشهر داد.

فرماندار کل که قبلاً از طرز رفتار محمدنبی در بمبئی آگاهی یافته بود با اتکا به قدرت اراده و تصمیم جان مالکوم از آغاز در برابر سفیر روش قاطعی در پیش گرفت. قبل از

اینکه سفیر در کلکته پیاده شود به وی یادآوری شد که «در مرکز حکومت اجازه تکرار روش گستاخانه و توأم با غرور و خودبینی و هرزگیهای اطرافیانش در بمبئی داده نخواهد شد». (۱۴) به وی همچنین تذکر داده شد که نباید به افراد خود اجازه رفت و آمد مسلحانه در شهر را بدهد، مگر در مواردی که همراه خود او و برای محافظت وی حرکت می‌کنند. به او گفته شد که در غیر این صورت و مبادرت به هرگونه عمل خلاف، قوانین و مقررات درباره آنان به شدت اجرا خواهد شد. به مقامات کمپانی هند شرقی در لندن نیز اطلاع داده شد که مقامات کلکته «حتماً در برابر هرگونه تقاضای مالی خصوصی وی مقاومت خواهند کرد. ما پذیرفتن چنین تقاضاهایی را خلاف اصول و شرف ملی خود می‌دانیم». (۱۵) در گزارش دیگری مقامات کلکته اطلاع دادند که مصمم هستند با فرا رسیدن فصل مناسب برای حرکت کشتیها او را به ایران برگردانند و در همین حال سعی خواهند کرد در مدت اقامت وی در کلکته مخارج او را به «حداقل ممکن» (۱۶) کاهش دهند. محمدنبی با اینکه با احترامات کامل در کلکته مورد استقبال قرار گرفت اخطار جدی فرماندار کل را به دل گرفت، ولی در مدت هشت ماه اقامت در کلکته رفتار بهتری داشت. با وجود این محمدنبی همچنان به مزاحمتهای خود ادامه می‌داد و دائماً با لحن گستاخانه‌ای از ناکافی بودن مبلغی که برای تغذیه افراد او و هلیق اسبهایش در نظر گرفته شده یا عدم توجه و احترام کافی به خود وی شکایت می‌نمود و مقایسه زشت و منزجرکننده‌ای از پذیرایی خود در کلکته با رفتار مقامات بمبئی یا پذیرایی از مالکوم و مانستی در ایران به عمل می‌آورد.

اما در پایان، این محمدنبی بود که دست پیش را گرفت. روز اول سپتامبر ۱۸۰۶ او یادداشت مفصلی برای فرماندار کل فرستاد و طی آن جزء به جزء عدم رضایت شدید خود را از عدم توجه به شکایاتی که عنوان نموده بود اعلام داشت. در همین یادداشت محمدنبی متذکر شد که شاه به او دستور داده است گزارش کامل نتیجه مأموریت خود را در هندوستان برای وی بنویسد و در این گزارش که به نظم و نثر تنظیم خواهد شد او «نمی‌تواند سکوت اختیار کند». (۱۷) به نظر می‌رسد که این تهدید مؤثر واقع شده و فرماندار کل که از گزارشهای مربوط به تحریکات فرانسویها در تهران نگران شده بود در تصمیم قاطع خود نسبت به سفیر ایران دچار تزلزل گردیده است. از این تاریخ به بعد فرماندار کل و شورای کلکته در مشاورات خود به این نتیجه می‌رسند که برای حفظ

دوستی فتحعلی شاه در شرایطی که موقعیت ایران برای دفاع از هندوستان در برابر خطر تهاجم ناپلئون اهمیت حیاتی دارد، باید روحیه خود را نسبت به سفیر شاه تغییر بدهند و کاری کنند که محمدنبی با رضایت از این مأموریت به ایران بازگردد.

نخستین گام در این راه مأمور شدن جان مالکوم برای بررسی «ادعاهای عجیب و غریب و نامعقول» محمدنبی بود. مالکوم چند بار در این مورد با محمدنبی ملاقات کرد و سرانجام روز ۱۷ سپتامبر سال ۱۸۰۶ گزارش مفصلی درباره نتیجه مذاکرات خود به فرماندار کل تسلیم کرد. در این گزارش مالکوم بدون آنکه سعی در کتمان اعمال نادرست و ادعاهای نامعقول محمدنبی بنماید با لحن موافق و ملایمی درباره او اظهار نظر کرد. در این گزارش مالکوم نوشت که محمدنبی دیگر ادعایی از دولت انگلیس ندارد و تصدیق می کند که در گذشته رفتار شایسته‌ای نداشته، لیکن می گوید که مدت بیست سال با کمال صداقت به کمپانی هند شرقی خدمت کرده و حال انتظار دارد که انگلستان او را از ورشکستگی مالی نجات بدهد.

چند هفته بعد فرماندار کل یادداشت مفصلی برای بحث در جلسه شورا تهیه کرد و ضمن آن نظر مساعدی نسبت به سفیر ایران ابراز داشت. فرماندار کل ضمن شرح موارد شکایت و توقعات محمدنبی نوشت او «از اینکه سفیر هیچ‌گونه ادعایی نسبت به دولت بریتانیا ندارد و برعکس پذیرفته است که مبلغ قابل ملاحظه‌ای (در حدود ۱۰۶/۹۲۸ روپیه یا قریب ۱۲۰۰۰ لیره انگلیسی) به کمپانی بدهکار است کاملاً راضی است». (۱۸) فرماندار کل سپس در میان حیرت و شگفتی اعضای شورا اظهار داشت که هرچند ادعاهای و توقعات محمدنبی نامعقول به نظر می‌رسد او حق دارد متوقع «پاداش سخاوتمندانه‌ای از دولت بریتانیا به خاطر زحمات و خدمات خود باشد، هرچند آن را به عنوان تأدیه مخارجی که خود او متحمل شده است تلقی نکنیم». فرماندار کل همچنین متذکر شد که محمدنبی مبلغ قابل ملاحظه‌ای از پول خود را برای به دست آوردن مقام سفارت شاه در هندوستان صرف کرده و به خاطر سالها فعالیت تحت حمایت کمپانی در بصره و خدمات شایسته‌ای که برای کمپانی به عمل آورده و احساس «وابستگی و دلبستگی به دولت بریتانیا» برای گرفتن این مقام تلاش می‌کرده است. به علاوه باید به دوستی با ایران اندیشید که «هرچند در حال حاضر نیز امتیازاتی در بر دارد در آینده برای دفاع از منافع بریتانیا در هندوستان کمال اهمیت را خواهد داشت». با توجه به این نکات

اگر مردی بانفوذی مانند محمدنبی «ورشکسته و ناراضی به ایران بازگردد و توجه و محبتی از دولت بریتانیا نبیند» کمکی به حفظ منافع انگلستان نخواهد کرد. فرماندار کل بعد از این توضیحات توصیه کرد که چون بازپس گرفتن بدهی محمدنبی به کمپانی امکان‌پذیر نیست این بدهی بخشوده شود و علاوه بر آن مقرری ماهانه‌ای به مبلغ ۱۰۰۰ روپیه (معادل سالانه ۱۵۰۰ لیره انگلیس) در حق محمدنبی برقرار گردد و پس از فوت وی نیز نصف این مبلغ در مدت حیات پسر ارشدش به او پرداخت شود.

پیشنهادات فرماندار کل از طرف شورا پذیرفته شد و روز ۱۲ نوامبر گزارش مفصلی از طرف فرماندار کل به انضمام گزارش مالکوم به شورای مرکزی کمپانی هند شرقی در لندن فرستاده شد. مضمون این گزارش کم و بیش شامل همان مواردی بود که در یادداشت فرماندار کل به شورای کلکته قرائت و تصویب شده بود. در این گزارش اضافه شده بود که این رفتار سخاوتمندانه ایرانیها را درباره آزادمنشی و سخاوت انگلیسیها تحت تأثیر قرار خواهد داد و محمدنبی را وادار خواهد ساخت «در آینده نیز برای پیشبرد منافع انگلستان در ایران بذل مساعی نماید». (۱۹) رؤسای کمپانی هند شرقی این توصیه‌ها را پذیرفتند و محمدنبی مقرری خود را از آن تاریخ به بعد دریافت داشت.

روز ۱۸ سپتامبر ۱۸۰۶ قطعنامه‌ای به تصویب شورای فرمانداری کل رسید که طی آن تأکید شده بود بازگشت سفیر ایران به محض مساعد شدن شرایط جوی «کمال مطلوب» است. معمولاً زمان مناسب برای آغاز سفر دریایی از کلکته اوایل ماه نوامبر است، ولی بازگشت محمدنبی و همراهانش تا اواسط ژانویه سال ۱۸۰۷ به تعویق افتاد. آنها با دو کشتی همراه هانکی اسمیت که به عنوان نماینده مقیم جدید کمپانی در بوشهر تعیین شده بود و دکتر آندریو جوکس به طرف ایران عزیمت کردند. هدایای متنوعی از طرف فرماندار کل برای شاه ایران همراه این هیئت بود که از آن جمله می‌توان به شش تفنگ شش‌پوندی و چهار تفنگ سه‌پوندی با تمام وسایل آن اشاره نمود. گفته شد که محمدنبی برای فرار از پرداخت حقوق گمرکی مقداری از محموله‌های تجارتنی خود را نیز در بسته‌بندیهای مربوط به هدایای شاه و درباریان جا داده بود. با وجود این مقامات کلکته موضوع را به روی خود نیاوردند و فرماندار کل ضمن تقدیر از رفتار سفیر اظهار امیدواری کرد که شاه ایران در بازگشت، وی را «به نحو شایسته و برجسته‌ای مورد لطف و محبت خود قرار دهد». (۲۰)

تا آنجا که می‌دانیم تنها مورد جدی از کار دیپلماتیک که سفیر ایران در مدت پانزده ماه از اقامت خود در هندوستان انجام داد مربوط به چند روز آخر اقامت وی بود، ولی در این مورد نیز محمدنبی چنان تودهنی خورد که برای خنثی کردن تمام نتایج مطلوبی که بریتانیا از رفتار سخاوتمندانه خود با وی انتظار داشت کافی بود.

قضیه از این قرار است که روز دوم ژانویه سال ۱۸۰۷ محمدنبی فرمانی به تاریخ ماه مه گذشته از فتحعلی شاه به فرماندار کل تسلیم کرد که به موجب آن شاه او را از پیروزیهای اخیر ایران در جنگ با روسیه و ورود یک هیئت دیپلماتیک فرانسه به تهران آگاه ساخته بود. به موجب همین فرمان شاه به سفیر خود دستور داده بود که به انگلیسیها تذکر بدهد به خاطر قراردادهایی که بین ایران و انگلیس بسته شده بود فرانسویها را تا وصول گزارش اقدامات محمدنبی در انتظار نگاه خواهد داشت. محمدنبی مأموریت یافته بود از دولت انگلستان بخواهد که «با ما در جنگ با روسها اشتراک مساعی نمایند». شاه تأکید کرده بود که اگر انگلیسیها در «فتح قلمرو متصرفات روسیه» با ایران متحد شوند او هیئت اعزامی فرانسه را بی سروصدا مرخص خواهد کرد. سر جرج بارلو بدون اینکه به خود زحمت مشورت با دولت بریتانیا را هم بدهد به محمدنبی اطلاع داد که دولت متبوع وی نمی‌تواند به متحد قدیمی خود روسیه حمله کند و به موجب قرارداد انگلیس و ایران تعهد و اجباری برای این کار ندارد. سر جرج بارلو در ضمن متذکر شد که اگر شاه ایران به امضای قرارداد دوستی و اتحاد با فرانسه مبادرت نماید مفاد قرارداد مذکور را نقض کرده است.

یک پیام قبلی از طرف شاه ایران به دولت انگلیس نیز که از طریق مانستی ابلاغ شد با بی‌احتیایی مواجه شده بود و فتحعلی شاه پیش از اینکه پاسخ رد دومین پیام خود را دریافت کند در ماه مه سال ۱۸۰۷ در «فینکن اشتاین» قراردادی با فرانسویها امضا کرد. به موجب این قرارداد شاه ایران متعهد شد به انگلستان اعلان جنگ بدهد، روابط سیاسی و بازرگانی خود را با این کشور قطع کند و به نیروهای فرانسه اجازه عبور از خاک ایران را به طرف هندوستان بدهد. از بخت مساعد انگلیسیها، فرانسویان به تعهدات خود در قرارداد فینکن اشتاین عمل نکردند و فتحعلی شاه به زودی ناچار شد برای جلب کمک و پشتیبانی به انگلیسیها روی آورد. با وجود این ایرانیان هرگز رد نخستین تقاضاهای کمک خود را از طرف انگلیسیها فراموش نکردند.

محمدنبی که ادعا می‌کرد از مأموریت خود در هندوستان هفت لاک روپیه استفاده کرده است پس از بازگشت به ایران چند سالی هم با موفقیت و شادکامی بسر آورد. او نخست حاکم بوشهر و سپس وزیر شاهزاده حاکم شیراز شد. تحریکات او در شیراز و تلاش برای بهره‌برداری هرچه بیشتر به سود خود از عوامل شکست مأموریت دوم جان مالکوم در ایران در سال ۱۸۰۸ بود. محمدنبی بعد از آن از نخستین فرستاده سیاسی انگلیس به ایران سر هارفورد جونز که نخستین حامی او بود استقبال گرمی به عمل آورد. ولی مجموعه اعمال او نشان می‌داد که دوست قابل اتکایی نیست. در سال ۱۸۱۰ کمپانی هند شرقی به علت حمایت او از فرانسویها تهدید کرد که مقررش را قطع خواهد کرد، مع هذا سه سال بعد که محمدنبی به علت اختلاف با حاکم شیراز به زندان افتاد و متهم به حیف و میل ۳۰۰۰۰۰ تومان اموال دولتی شد، کمپانی هند شرقی که هنوز او را تحت حمایت خود می‌دانست برای استخلاص وی از زندان مداخله کرد. بر اثر اقدامات کمپانی مبلغ جریمه او به میزان قابل ملاحظه‌ای کاهش یافت و کمپانی در پرداخت این مبلغ برای رهایی محمدنبی کمک کرد. با وجود این محمدنبی با اعمال و رفتار خود عده زیادی را به دشمنی با خود برانگیخت و سرانجام حمایت و توجه شاه را هم از دست داد. پایان کار محمدنبی بسیار فجیع بود زیرا به روایت سر هارفورد جونز شاه او را محکوم به مرگ کرد و دستور داد وی را در حضور خودش سر بریده و بدنش را قطعه قطعه کنند.

فصل پنجم

دو ایرانی از هندوستان

پیش از آنکه غرب برای ایرانیان قابل وصول و سفر به کشورهای غربی مد روز بشود، ایرانیها به صورت تبعید یا به امید یافتن فرصتهای کار و تجارت به هندوستان سفر می‌کردند. بین دو کشور از زمانی که پارسیان در قرن هفتم میلادی به گوجرات و بمبئی مهاجرت کردند روابطی وجود داشت. هنگامی که مغولها در قرن شانزدهم هندوستان را تسخیر کردند زبان فارسی زبان رسمی و درباری بسیاری از حکومتهای محلی شبه‌قاره بود و جمعیت کثیری از مسلمانان اعم از شیعه و سنی در این سرزمین زندگی می‌کردند. تبعیدیانی نظیر مهدی‌علی خان که در فصل دوم به او اشاره شد در دربار شاهزادگان یا ادارات کمپانی هند شرقی کاری برای خود دست و پا کردند و برخی از کارمندان انگلیسی کمپانی هم برحسب ضرورت زبان فارسی را یاد گرفتند. پس از گشایش دو مرکز آموزشی کمپانی به نام کالج فورت ویلیام در کلکته (سال ۱۸۰۰) و کالج هند شرقی در هیل‌بوری (۱۸۰۶) آموختن زبان فارسی یکی از شرایط اجباری پذیرفته شدن به خدمت کمپانی هند شرقی بود.

به این ترتیب برای ایرانیان راه یافتن به هندوستان و پیدا کردن دوستانی در میان انگلیسیها دشوار نبود. در واقع تا زمانی که اولین هیئتهای سیاسی و نظامی انگلیس در سالهای ۱۰-۱۸۰۹ در تهران و تبریز مستقر شدند ایرانیها و انگلیسیها بیشتر در هندوستان یا در بخش دورافتاده‌ای از جنوب ایران که نمایندگیهای تجاری کمپانی هند شرقی در آنجا دایر شده بود با یکدیگر تماس برقرار کردند. بدین سان جای شگفتی

نیست که نخستین ایرانیانی که مطالبی درباره انگلیسیها نوشتند دو ایرانی به نامهای سید عبداللطیف خان شوشتری و میرزا ابوطالب خان اصفهانی بودند که بخش عمده زندگی خود را در هندوستان بسر برده و دوستانی در میان انگلیسیها برای خود یافته بودند. این دو ایرانی با یکدیگر نیز آشنا بودند. یکی از آن دو، عبداللطیف، هرگز در بیرون از مرزهای ایران و هندوستان سفر نکرد و معلومات و اطلاعات او درباره انگلیسیها مربوط به انگلیسیهایی بود که در هندوستان با آنها آشنا شده بود. اما ابوطالب پیش از آنکه به هندوستان برود پیش از دو سال در انگلستان زندگی کرد. مطالبی که هر دو آنها درباره انگلیسیها و سایر ملل اروپا نوشته‌اند به زبان فارسی در هندوستان نوشته شده است. عبداللطیف این مطالب را در سالهای ۱۸۰۰ و ۱۸۰۱ نوشته و مطالب ابوطالب نیز مربوط به سالهای ۱۸۰۳ تا ۱۸۰۵ است، یعنی سالها قبل از آنکه هر ایرانی مقیم ایران درباره انگلیسیها چیزی روی کاغذ بیاورد.

عبداللطیف در حدود سال ۱۷۶۰ در شوشتر واقع در جنوب غربی ایران در خانواده‌ای که گفته می‌شد از اعقاب پیغمبر اسلام هستند به دنیا آمد. او هنگامی که به حیدرآباد (دکن) مهاجرت کرد احتمالاً در حدود سی سال داشته است. یکی از پسرعموهای عبداللطیف در دربار نظام حیدرآباد مقام مهمی داشت و عبداللطیف به امید استفاده از این موقعیت راه هندوستان را در پیش گرفته بود. عبداللطیف در همان جا کتاب «تحف العالم» خود را درباره انگلیسیها و سایر ملل اروپایی نوشت. ظاهراً او موقعیت خوبی داشته و با حاجی خلیل بازرگان ایرانی و اولین سفیر ایران در هندوستان که به طور تصادفی در بمبئی به قتل رسید برای کارهای تجارتي در ارتباط بوده است. عبداللطیف علاوه بر محل اقامت خود در حیدرآباد در بمبئی نیز خانه‌ای داشته و با دوستان انگلیسی زیادی، از جمله جوناتان دانکن فرماندار بمبئی رفت و آمد می‌کرده است. نشریه نیمه رسمی «ایشیاتیک آنوال رچیستر» تحت عنوان چشمگیری از قبیل «سرگرمیهای ایرانی» و «خوشگذرانی ایرانی» به «رخداد»هایی از قبیل مجلس پذیرایی یا رقصی که از طرف عبداللطیف خان در حضور فرماندار برگزار شده و «تقریباً همه زیبایی و مد جزیره کوچک ما» (۱) در آن جمع بوده اشاره کرده و در شرح یکی از این مهمانیها می‌نویسد: آتش‌بازیها و چراغانی باشکوه با چراغهای کوچک روغنی که «به آرامی در آغوش یک مخزن شناور بودند»، میزی پر از «انواع خوراکیهای لذیذ فصل و اغذیه ایرانی از قبیل پلو

و چلو و کباب ایرانی که با تمام تجملات یک ضیافت اروپایی بهم آمیخته بود و طعم لذیذ آب‌انگوری به‌رنگ یاقوت، حافظ جاویدان را به‌یاد می‌آورد...» (۲)

سابقه میرزا ابوطالب با عبداللطیف‌خان تفاوت زیادی داشت. او در سال ۱۷۵۲ از یک پدر آذربایجانی و یک مادر هندی در لکنهوی هندوستان به دنیا آمده بود ولی خود را ایرانی می‌دانست. پدرش سالها قبل، از مظالم دوران سلطنت نادرشاه از اصفهان گریخته و در لکنهوی مشغول کار شده بود. هنگامی که پسرش ابوطالب بزرگ شد او هم نزد نواب وزیر لکنهوی مشغول کار شد و با مقامات انگلیسی آنجا دوستی برقرار کرد. بعدها وقتی که ابوطالب به کلکته رفت دوست اسکاتلندی او سروان دیوید ریچاردسن که فرهنگ‌نویس معروف فارسی‌زمان خود بود ابوطالب را قانع کرد که به یک سفر طولانی دریایی به انگلستان مبادرت نماید.

ریچاردسن و ابوطالب در فوریه سال ۱۷۹۹ با کشتی کلکته را به قصد انگلستان ترک گفتند و پس از تأخیرها و ماجراهای بسیار، از جمله توقف در «کیپ تاون» و جزیره «سنت هلن» هشت ماه بعد در بندر «کورک» از کشتی پیاده شدند. در این سفر طولانی ریچاردسن وقت زیادی داشت تا به دوست خود انگلیسی بیاموزد. آنها شش هفته در ایرلند ماندند و سپس هازم لندن شدند. ابوطالب دو سال و نیم در لندن ماند و سرانجام در اوت سال ۱۸۰۳ از طریق فرانسه و ایتالیا و مالت و ترکیه به کلکته بازگشت. ابوطالب پس از بازگشت شروع به نوشتن خاطرات دقیق مسافرت خود نمود و ضمن این خاطرات وضع جغرافیایی کشورهای اروپایی، تاریخ این کشورها و نهادهای حکومتی آنها را تشریح کرد. دست‌نویس فارسی این کتاب که عنوان عربی «مسیر طالبی فی بلاد افرنجی» را داشت به‌وسیله یک افسر بازنشسته کمپانی هند شرقی به نام سرگرد چارلز استوارت که استاد زبانهای عربی و فارسی و هندی کالج هند شرقی بود به زبان انگلیسی ترجمه شد و در سال ۱۸۱۰ در دو جلد در لندن انتشار یافت. عنوان کتاب در زبان انگلیسی «سفرهای میرزا ابوطالب در آسیا و آفریقا و اروپا» بود. دو سال بعد متن فارسی کتاب ابوطالب به‌دستور حکومت بنگال در کلکته چاپ و «بین اهالی بومی مستعمرات انگلیس در شرق» (۳) توزیع گردید. این اقدام ابوطالب را می‌توان ناشی از احساس او نسبت به وطن و به‌اصطلاح امروزی نوعی کار روابط عمومی تلقی نمود. کتاب میرزا ابوطالب یکی از نخستین آثاری است که به‌وسیله یک نفر مسلمان درباره زندگی

انگلیسیها و اروپاییان نوشته شده و اولین اثر به زبان فارسی در این زمینه است که به انگلیسی ترجمه شده است.

«تحف العالم» عبداللطیف تا سال ۱۸۴۷ به همان صورت نسخه خطی باقی مانده بود تا اینکه در این سال به صورت چاپ سنگی در بمبئی انتشار یافت. این کتاب هنوز به زبان انگلیسی ترجمه نشده است.

عبداللطیف نه فقط درباره انگلستان، بلکه درباره تاریخ و جغرافی و آداب و رسوم سایر کشورها نیز در این بررسی جامع از دنیای خارج مطالبی نوشته است. او به طور قطع قسمت عمده اطلاعات خود را - که گاهی هم دارای گرایشهای خاصی است و در هر مورد دقیق و صحیح به نظر نمی رسد - از منابع انگلیسی و دوستان خود در هندوستان به دست آورده و به نظر می رسد که بیش از مطالعه، این اطلاعات را از طریق پرس و جو و پیگیری مطالب از این و آن کسب کرده است. جمع آوری این مطالب درباره کشورهای که تا آن زمان خارج از حدود بصیرت و بینش بسیاری از آسیایها بوده و ثبت و به خاطر سپردن آنها قطعاً مستلزم زحمت و تلاش فراوانی برای وی بوده است.

عبداللطیف با مشاهده رفتار و کردار و طرز لباس پوشیدن و آرایش دوستان انگلیسی خود مطالبی را براساس مشاهدات عینی خود در این زمینه نوشته ولی بیشتر از طریق مصاحبه با آنها و کنجکاوی بسیاری از مطالب را دریافته و به رشته تحریر کشیده است. او مبارزات انگلیسیها با پاپها و جنگهای انگلیس با اسپانیا و فرانسه دوران ناپلئون را به تفصیل شرح داده و انگلیسیها را به عنوان ملتی که «از سایر ملت‌های فرنگ عاقلتر و باهوشتر هستند» (۴) مورد تحسین و ستایش قرار می دهد ولی در عین حال درباره تصرف و تصاحب سرزمینهای دیگران از جمله هندوستان نظر انتقادآمیزی دارد. او بسیاری از جنبه های زندگی انگلیسیها، سیستم حکومت پارلمانی و رویه قضایی آنها، چاپ کتاب و روزنامه، استفاده از پول کاغذی، پست، شرکتهای سهامی، فراماسونری، طرز غذا خوردن و نشستن دور میز و بسیاری از چیزهای دیگر را که تا آن زمان برای شرقیها غریب و نا آشنا بود به تفصیل شرح داده و ترقی و پیشرفت انگلستان را ناشی از «کیاست و تدبیر شاه و توجه او نسبت به حال رعایا و اجرای عدالت» (۵) می داند. او نخستین

* اصطلاح فرنگی که باید مربوط به فرانسویها باشد در ایران به همه اروپاییان اطلاق می شد.

نویسنده ایرانی است که در آن زمان به موضوع محدودیت اختیارات سلطنت و تعیین جانشین پادشاه براساس موازین قانونی نه کشمکش بر سر تصاحب تاج و تخت توجه کرده و درباره آن قلمفرسایی نموده است. او درباره اساس حکومت انگلیس به موضوع تقسیم قوا اشاره کرده و می‌نویسد «بنیانگذاران این حکومت قدرت را بین شاه و نجبا و عوام تقسیم کرده و هیچ تصمیم مهمی بدون توافق هر سه این قوا به فعل در نمی‌آید». (۶) هرچند «پادشاه در مقام سرپرستی در بخشش و انعام آزاد است، اختیار کشتن یا صدمه زدن به هیچ‌کس حتی خدمه خود را ندارد مگر اینکه قاضی چنین حکمی را صادر کند. او همچنین نمی‌تواند هیچ‌گونه مجازاتی را در مورد کسی اعمال نماید». (۷) عبداللطیف اهمیت پارلمان را برای انگلیسیها تشریح کرده و روش انتخاب اعضای آن را از طرف مردم (که تا آن زمان به کلی از نظر شرقیها ناشناخته بود) توضیح می‌دهد. درباره خاندان سلطنتی انگلیس و چگونگی انتقال سلطنت، عبداللطیف چنین می‌نویسد:

آنها (پارلمان) به این فکر افتاده‌اند که نظم و مقرراتی درباره ازدواج شاه و تعداد زنان شاه برقرار سازند. زوجه اول شاه باید دختر یکی از پادشاهان و از خاندانهای سلطنتی باشد. بعد از آن او می‌تواند از هر طبقه‌ای که می‌خواهد زن اختیار کند. از میان اولاد شاه فقط اولاد زن اول شاهزادگان سلطنتی به‌شمار می‌آیند و موجب و مقرری زیادی برای آنان تعیین می‌شود. بقیه اولاد شاه مثل همه مردم هستند و می‌توانند مانند دیگران تحصیل کرده به امور نظام یا تجارت پردازند. من شنیده‌ام که پادشاه فعلی (جرج سوم) فوق‌العاده به زن اولش که دختر یکی از سلاطین حالیه اروپاست، علاقه‌مند می‌باشد. او هر سال یک بچه برای شاه به دنیا می‌آورد و اشخاص متنفذ به شاه اصرار می‌ورزند که از آمیزش زیاد با این زن امتناع کند، زیرا زیادی این شاهزاده‌ها خیلی برای خزانه مملکت خرج برمی‌دارد. پس از مرگ شاه سلطنت به پسر ارشد او منتقل می‌شود. اگر پسر بزرگ شاه در زمان حیات خود او بمیرد سلطنت به پسر او خواهد رسید. ولی اگر او دارای اولاد نباشد سلطنت به برادر بعدی او می‌رسد. اگر پادشاه اولاد ذکور نداشته باشد سلطنت به دخترش می‌رسد. (۸)

میرزا ابوطالب نیز تحت تأثیر نظم و ترتیب انتقال سلطنت در انگلستان قرار گرفته و از اینکه «هیچ‌کس جرأت ندارد مدعی مقام سلطنت گردد مگر اینکه قانون صلاحیت او را برای احراز این مقام تأیید نماید» (۹) تعریف می‌کند. او جرج سوم را تحسین می‌کند و

متذکر می‌شود که قدرت و اختیارات او به وسیله پارلمان و قانون اساسی انگلیس محدود شده و عیبی هم در این کار نمی‌بیند. میرزا ابوطالب ابتدا مجلس عوام انگلیس را به دیده تحقیر می‌نگریست و نمایندگان این مجلس را به «دو دسته از طوطیان هندی» تشبیه می‌کرد که «در دوردیف درختان انبه رو بروی هم نشسته و به همدیگر فرولند می‌کنند، و پرسروصداترین آنها آقای پیت و آقای فاکس هستند». (۱۰) ولی بعداً او تصدیق کرد که پارلمان کارهای مفیدی انجام می‌دهد و نه فقط «میزان مالیاتها را تعیین می‌نماید» بلکه «در باره تمام امور مملکتی و کارکنان حکومت و کسانی که به طور قراردادی برای دولت کار می‌کنند اعمال نظارت می‌نماید» (۱۱) و اختیارات وزیران را محدود می‌نماید.

میرزا ابوطالب درباره سیستم قضایی انگلیس و اینکه «هر انگلیسی حق دارد به وسیله دادگاه که عالیترین مظهر آزادی در انگلستان به شمار می‌آید محاکمه شود» (۱۲) اشتیاق زیادی نشان نمی‌دهد. او معتقد است که اعضای دادگاه یا هیئتهای منصفه ممکن است به وسیله یک قاضی مسلط یا مغرض تحت تأثیر قرار بگیرند و احياناً از روی ترس حکمی صادر نمایند. میرزا در عین حال این واقعیت را قبول داشت که قضات انگلیسی دارای استقلال مالی هستند و برعکس در مورد وکلای دعاوی نوشته است که آنها برای تأمین مخارج زندگی خود گاهی «تا حد نابودی هر دو طرف دعوی» قضیه را سالها کش می‌دهند. او همچنین «از اینکه در این دادگاهها قانون بر انصاف و عدالت مقدم است» (۱۳) اظهار انزجار می‌نمود. اما از طرف دیگر او عشق انگلیسیها را به آزادی تحسین می‌کرد و معتقد بود که «مردم هادی در این مملکت بیش از هر دولت بانظم دیگر عالم از آزادی و مساوات بهره‌مند هستند» (۱۴) و حتی می‌توانند در برابر مافوق خود بایستند و از اطاعت امر او سرپیچی کنند، تا جایی که وزیران پادشاه هم به وسیله نوشتجات روزنامه‌ها و کاریکاتور مورد تمسخر قرار می‌گیرند. با وجود این به نظر میرزا ابوطالب برابری حقوق مردم در انگلیس بیشتر ظاهری است تا واقعی «زیرا تفاوت سطح زندگی و رفاه ثروتمندان با فقرا در انگلیس خیلی بیشتر و عمیقتر از هندوستان است». (۱۵)

برای میرزا ابوطالب هر چیز کوچکی ارزش نوشتن را داشته و در این مورد چنین استدلال می‌کند که به نظر او «بسیاری از سنتها و آداب و رسوم، اختراعات و اکتشافات، و آنچه موجب پیشرفت اروپاییان شده و آثار نیکویی به بار آورده برای پیروان دین محمدی هم قابل استفاده و تقلید است». (۱۶) او به تفصیل درباره آنچه در یک آشپزخانه

ایرلندی، یا یک مزرعه انگلیسی و یا خیابانها و مغازه‌های لندن و دوبلین دیده است صحبت می‌کند و با تحسین و اعجاب از عظمت ساختمانها و وسعت میادین و خیابانها یاد می‌کند. او معتقد است که انگلستان پیشرفت و ترقی خود را مدیون بحریه‌اش می‌باشد، ولی به موازات آن با تحسین از صنایع مکانیزه و ماشین‌آلاتی که با نیروی بخار کار می‌کنند و هزینه تولید کالاها را پایین می‌آورند یاد می‌کند. اما در قسمت دیگری از نوشته‌هایش میرزا از هزینه بالای زندگی در انگلستان شکایت کرده و می‌نویسد «طبقات متوسط جامعه که به رفاه نسبی و احترام عادت کرده‌اند تحت فشار قرار گرفته‌اند». آنها نمی‌توانند از مخارج زندگی خود بکاهند مگر اینکه «به درجات پایین معیشت که آنها و اجدادشان به آن عادت نکرده‌اند تنزل نمایند». (۱۷)

بسیاری از اظهارنظرها و نکاتی که میرزا ابوطالب در نوشته‌های خود به آن اشاره می‌کند با زمان ما نیز تطبیق می‌کند و امروز هم خواندنی است. به‌طور مثال او درباره مالیات می‌نویسد: برقراری مالیات فقط در حدود اختیارات پارلمان است و «معمولاً بار آن کمتر روی دوش طبقات فقیر گذاشته می‌شود و هرکس مطابق عایدی خود مالیات



میرزا ابوطالب خان نخستین ایرانی که کتابی درباره انگلیسی‌ها نوشته است.

نصیر از «نورت کات»

می‌پردازد». بر مصرف نان و گوشت و زغال مالیات تعلق نمی‌گیرد، زیرا از احتیاجات ضروری است، ولی بر «مشروبات الکلی و شراب و غیره مالیات سنگینی وضع می‌شود». (۱۸) ثروتمندان، که میرزا ابوطالب نسبت به آنها علاقه و توجه بیشتری نشان می‌دهد برای هر نوکر و سگ و اسبی که دارند باید مالیات بدهند. او از حجم روزافزون قرضه ملی یا وام دولت که منجر به افزایش مالیاتها می‌شد وحشت‌زده شده و معتقد بود که اگر از فشار مالیاتها کاسته نشود انگلستان دچار مصیبت و انقلاب خواهد شد.

موضوعات و تازگیهای بسیار دیگری نیز توجه میرزا ابوطالب را به خود جلب کرده که از آن جمله اشارات او به ماشین چاپ که قادر به چاپ روزنامه و کتاب به مقدار زیاد است (و میرزا آن را جالبترین و پسندیده‌ترین اختراع اروپاییان می‌داند)، مدارس دخترانه و پسرانه، خانه‌های مخصوص مستمندان که از طریق امانه یا به وسیله کلیسا اداره می‌شود، دستگاهی که آب رودخانه تایمز را به وسیله پمپ کشیده و به وسیله لوله در تمام لندن توزیع می‌کند و «حتی طبقات بالای خانه‌های چهارطبقه هم می‌توانند از آن استفاده کنند» (۱۹)، پمپهای دستی که در میادین و باغها از آن استفاده می‌شود و استفاده از آنها خیلی راحت‌تر از چاههای آب در هندوستان است، موتورهایی که با اسب حمل می‌شود و در صورت آتش‌سوزی می‌توان آب را به وسیله آن کشید، دستگاههای روغن‌کشی از دانه‌های روغنی و ماشینهای خرمن‌کوبی و همچنین وسایلی برای خرد کردن گوشت و پیاز در آشپزخانه قابل توجه است. سیستم کانال‌کشی لندن و سایر نقاط کشور، و همچنین تونلی که قرار بود زیر رودخانه تایمز ساخته شود (و هرگز تکمیل نشد) خیلی توجه میرزا را به خود جلب کرده بود. میرزا ابوطالب هم مانند عبداللطیف که به بعضی از این «عجایب» اشاره کرده درباره اسرار فراماسونری نیز مطالبی نوشته است (در این مورد به فصل سیزدهم کتاب مراجعه شود).

میرزا ابوطالب در لندن به عنوان «شاهزاده ایرانی» معروف شده بود، هرچند خود او چنین ادعایی نداشت. به هر حال، چه او مایل به استفاده از این شهرت بوده یا نبوده باشد، عنوان پرنس یا شاهزاده خیلی به پیشرفت کار او در میان انگلیسیها که برای القاب و عناوین بیش از اندازه اهمیت قائلند و در برابر شخصیت‌های بیگانه و عجیب و غریب و عنوان‌دار ضعیف هستند، کمک کرد. میرزا ابوطالب به کمک دوستان بانفوذ خود در

هندوستان موفق شد با هر شخصیت مهم و صاحب عنوانی در لندن، از شاه و ملکه و شاهزادگان و دوکها و کنتها گرفته تا اشخاص معمولی مانند آقای کریستی «حراجی» و آقای وجوود «که هنر و ابتکارات او در ساختن ظروف چینی شهرت عالمگیر دارد» (۲۰) ملاقات نماید. او از «بلنهایم» و «استو» و سایر مناطق ییلاقی که دوستان ثروتمند و آریستوکرات او در آنجاها بناهای مجللی داشتند دیدن کرد. میرزا در این خصوص می‌نویسد آنها فقط قسمتی از سال را در این خانه‌ها زندگی می‌کردند زیرا عادت دارند که «مانند قبایل عرب در فصل تابستان از شهرها کوچ کنند و در هوای تازه و سالم ییلاق سلامت و نیروی بیشتری برای زمستانی که در پی خواهد آمد ذخیره نمایند». (۲۱)

میرزا ابوطالب که هنگام اقامت در انگلستان در حدود پنجاه سال داشت محبوبیت مورد ادعای خود را مدیون لطافت طبع و حاضر جوابی خود می‌دانست. اگر ادعاهای او را باور کنیم میرزا مورد توجه زنان بوده و در یادداشتهای خود با اشتیاق و نشئه خاصی دربارهٔ زنان زیبای بسیاری که با آنان آمیزش کرده سخن می‌گوید. او می‌نویسد که بدون دغدغه خاطر و با فراغ‌بال و تحت تأثیر هوای سرد انگلیس تصمیم گرفت «اندرز شاهر جاویدان ایرانی حافظ» را به کار ببندد و زندگی خود را «با عشق و شادمانی» (۲۲) بسر آورد. او هنگام اقامت در خانه‌های ییلاقی دوستانش از عیش و طربی که در جستجوی آن بود محروم می‌ماند و به همین جهت در پی لذات جسمانی به شهر باز می‌گشت. او به سبک حافظ غزلی برای لندن سروده که قسمتی از آن به ترجمه «استوارت» چنین است: از این پس، زندگی خود را وقف لندن و دختران افواگر آن خواهیم کرد. دلهای ما از تماشای مزارع و باغها و رودخانه‌ها و قصرها سیر شده است. جام مرا پر کن... و اگر بدین‌سان با اعتقادات گذشته خود قطع رابطه کنم باکی نیست... نه... من بیشتر شادمان خواهم شد.

اگر بهار جوانی من در خدمت یک خدای هندی سپری شده است اهمیتی ندارد، اکنون زیبارویان انگلیس با تبسم خود پاداش مرا می‌دهند.*

* چند بیت از این شعر که در ترجمه انگلیسی کمی تغییر یافته چنین است:

وز حور و باغ و قصر جنان دل‌گشاده‌ایم
ما زیر ظل سروقدان ایستاده‌ایم
خوش باد پیر دیر کز درفتاده‌ایم

ما جان به عهد لندن و دلبرش داده‌ایم
بادی ز سرو و سدره طوبی نمی‌کنیم
زین انحراف شیخ حرم گر ملول شد

اما برای میرزا ابوطالب فقط عشق و شراب در انگلستان مطرح نبوده، او با وسواس و باریک‌بینی زندگی انگلیسیها و نهادهای این کشور را بررسی کرده و با دقت و ذکاوت دربارهٔ مردم انگلیس و رفتار و کردار آنها به قضاوت نشست است. لذات و خوشگذرانیهای او و بهره‌ای که از دوستی و مهمان‌نوازی طبقات بالای اجتماع و دوستان ثروتمند انگلیسی خود برده در قضاوت او نسبت به جامعه انگلیس که ریشه در معتقدات اسلامی و طرز تربیت او داشته، تأثیر زیادی نگذاشته است. او که خود از «رویهٔ اهانت‌آمیز و مغرورانهٔ انگلیسیها در برابر شرقیها» (۲۴) رنج می‌برد، نسبت به مردم انگلیس نظر انتقادآمیزی داشته است. میرزا دربارهٔ ایرلندیها و اسکاتلندیها نیز نظریات قاطعی ابراز کرده است. ایرلندیها از نظر او نسبت به انگلیسیها بردبارتر و باگذشت‌ترند و کمتر از اسکاتلندیها تعصب و سرسختی نشان می‌دهند «اما بی‌ملاحظه هستند و از قدرت تعقل و قضاوت صحیح و هوش و درک سریع بهرهٔ کافی ندارند، و بزرگترین عیبشان افراط در میگساری است». (۲۵) هنگامی که کنتس اسپنسر و بعضی از دوستان دیگر انگلیسی میرزا ابوطالب از او خواستند معایب انگلیسیها را شرح بدهد این دوازده «عیب و گناه» را برای آنها برشمرد:

۱. «اولین و بزرگترین عیب انگلیسیها... فقدان ایمان و معتقدات دینی در آنها و گرایش بیش از اندازه به فلسفه است که به الحاد می‌انجامد. او نادرستی و فساد در طبقات پایین جامعهٔ انگلیس را ناشی از این عیب می‌داند».
۲. «دومین عیب غرور و خودخواهی است. آنها با قدرت و ثروتی که در پنجاه سال گذشته به آن دست یافته‌اند قدرت درک بدبختی و زندگی پر از مصیبت و ادبار دیگران را ندارند و به خود زحمت آگاهی از آن را هم نمی‌دهند. این غرور ناشی از اعتماد به نفس تقریباً در هر انگلیسی دیده می‌شود و با غرور و تفاخر ایرانیها و هندیها تفاوت دارد».
۳. «شهوت جمع مال و وابستگی و دلبستگی به امور دنیوی».
۴. «میل به راحتی و سهل‌انگاری و عدم کشش و تمایل به تلاش و کوشش. با یک نظر

سطحی به رفتار و کردار «جنتلمن»های لندن انسان تصور می‌کند که آنها مشغله زیادی دارند، درحالی که از هر ده نفر انگلیسی که من با احوال آنها آشنا بوده‌ام ۹ نفرشان کاری که مستلزم تلاش و صرف وقت باشد نداشتند. آنها شاید یکی دو ساعت بعد از صبحانه صرف کارهایشان می‌کردند و بعد کاری جز ملاقات یکدیگر و عیش و عشرت نداشتند.

۵. «زودرنجی و نزاکت طبع».

۶. «اتلاف وقت برای خوردن و خوابیدن و لباس پوشیدن». در این مورد او از اوقاتی که انگلیسیها در روز صرف اصلاح صورت و تعویض مکرر لباس و نشستن دور میز غذا به مدت طولانی می‌نمایند اظهار تأسف می‌کند.

۷. «روش تجملی زندگی که در نتیجه آن خواستها و احتیاجات آنها صد برابر می‌شود. آشپزخانه‌هایشان پر از ظروف و لوازم، اتاقهایشان مملو از مبلمان و اثاثیه گران‌قیمت، قفسه‌هایشان پر از بشقاب و سرویس غذاخوری، میزهایشان انباشته از گیل‌سها و ظروف چینی گران‌قیمت و انبارهایشان پر از شراب از چهار گوشه دنیاست... این همه تجملات و تنعمات آنها را نازپرورده کرده و کاهش آن در نظرشان بدبختی بزرگی به‌شمار می‌آید.

۸. «غرور و خودبینی که ناشی از دست یافتن آنها به علوم و زبانهای خارجی است». به عقیده میرزا ابوطالب این کبر و خودبینی موجب می‌شود که آنها بدون آگاهی و علم کافی به موضوعی که درباره آن قلم‌فرسایی می‌کنند هر چیزی را به چاپ برسانند و «کتابهایی از این قبیل به قدری در لندن زیاد شده است که در مدت زمان کوتاهی تشخیص آثاری که دارای ارزش واقعی هستند از کارهای بی‌ارزش دشوار خواهد شد». ۹. «خودپسندی... آنها غالباً برای تأمین منافع خود می‌کوشند بی‌آنکه زیان اقدامات خود را برای دیگران در نظر بگیرند.

۱۰. «دهمین عیب یا گناه این ملت بی‌عفتی است» که آن را در هرزگی و شهوترانی هر دو جنس زن و مرد در لندن و فراوانی مراکز فساد و فواحش می‌توان به‌عیان دید. «کمتر خیابانی در شهر هست که از آنها نتوان یافت».

۱۱. «زیاده‌روی و اسراف و خرج بیش از دخل، صرف هزینه‌های بی‌مورد در ساختمانها و کالسکه‌ها و اسبها و خدمه زیادی که معمولاً دو برابر میزان لازم، یکی

برای شوهر و یکی برای زن نگاهداری می‌شود. در لندن پولهای زیادی در مجالس رقص و بالماسکه‌ها و مجالس مهمانی و غیره به‌هدر می‌رود. بعضی اوقات برای یک شب خوشگذرانی ۱۰۰۰ لیره خرج می‌کنند... اگر انگلیسیها به خود زحمت می‌دادند و تاریخ قدیم را می‌خواندند درمی‌یافتند که تجمل پرستی و اسراف دول عالم را بیش از جنگ و هجوم دشمنان خارجی به‌زوال کشانده است. اسراف و تجمل پرستی است که حسادت و اختلاف و عداوت به‌وجود می‌آورد و مردم را مست و افسرده، یا برعکس عاصی و خواهان تغییر می‌نماید.

۱۲. «تحقیر آداب و رسوم ملل دیگر و برتر شمردن آداب و رسوم خویش درحالی که ممکن است درواقع در سطحی پایینتر از ملتهای دیگر باشد. (۲۶)

این نویسنده مسلمان از مشاهدات خود در انگلستان بعضی چیزهای خوب هم در میان انگلیسیها سراغ کرده است که آنها را اینطور بیان می‌کند:

۱. «شرافت و نجابت بخصوص در طبقات بالا و برتر که حاصل طرز تعلیم و تربیت لیبرال آنهاست و کسانی را که فاقد این صفات می‌باشند به‌دیده تحقیر می‌نگرند.

۲. «تکریم و احترام نسبت به هر کس و هر چیز که دارای خصوصیات برتری است.

۳. «احتراز از تجاوز به حقوق مالکیت و تخطی از قوانین و مقررات مربوط به قلمرو حکومت، آنها از این وضع راضی به‌نظر می‌رسند و کمتر اتفاق می‌افتد که درصدد تغییر اصول آن برآیند و یا دست به اعمال ناهنجاری برای تغییر این وضع بزنند.

۴. «تمایل شدید به بهبود وضع مردم عادی و هوام و خودداری از دست زدن به هر عملی که موجب آسیب رساندن به آنها بشود. و می‌توان گفت که منافع این کار به خود آنها برمی‌گردد.

۵. «تبعیت از قانون مدنی و حسن این کار این است که خرید لباس و اثاثیه نو و مد روز از طرف ثروتمندان در هر سال موجب توزیع البسه و اثاثیه دست‌دوم به‌قیمت ارزان بین طبقات فقیر می‌گردد.

۶. «اشتیاق و علاقه شدید به ماشینی کردن زندگی و اختراعات و تدابیری که برای تسهیل شرایط کار و صنعت به‌عمل می‌آید.

۷. «سادگی رفتار و صمیمیت.

۸. «از خصوصیات خوب دیگر انگلیسیها احساس طبیعی خوب و حسن تشخیص

آنهاست که آنها را وادار می‌کند آنچه را که واقعاً مفید است بر آنچه بظاهر درخشان و چشمگیر است ترجیح بدهند... پشتکار و جدیت آنها در کسب علوم و دست یافتن به ثروت و افتخارات نیز باید از جمله خصوصیات نیک انگلیسیها به‌شمار بیاید. مهمان‌نوازی آنها هم قابل تحسین است و توجه و محبت آنها به مهمانانشان در هیچ‌جا نظیر ندارد. (۲۷)

در آن زمان توجه زیادی به آنچه عبداللطیف و ابوطالب درباره انگلیسیها گفتند مبذول نشد. با وجود این آنها با تشریح وجوه اختلاف و تفاوت زیادی که بین روش زندگی در کشورهای آسیایی و انگلستان پیشرفته و نیرومند آن روز و حس ابتکار و روحیه ماشینی مردم آن وجود داشت و همچنین تشریح و توصیف شیوه حکومت و پارلمانی که قدرت و اختیارات شاه را محدود می‌سازد باید چشم و گوش بعضیها را در آن زمان گشوده و سهمی در بیداری ایرانیان ایفا کرده باشد.

فصل ششم

سفیر فوق العاده

امضای قرارداد «فینکن اشتاین» بین ایران و فرانسه که در صفحات قبل به آن اشاره شد و اعزام یک هیئت سیاسی و نظامی تام‌الاختیار از طرف فرانسه به ایران در دسامبر سال ۱۸۰۷ انگلیسیها را به وحشت انداخت. به موجب این قرارداد فتحعلی شاه حاضر شد به انگلستان اعلان جنگ بدهد، روابط سیاسی و بازرگانی خود را با این کشور به کلی قطع کند و به نیروهای فرانسه اجازه عبور از خاک ایران را به سوی هندوستان بدهد. مقامات دولت انگلیس در لندن که نگرانیهایشان درباره خطر فرانسه برای هندوستان کمتر از مقامات کلکته نبود تصمیم گرفتند «هارفورد جونز» نماینده مقیم سابق کمپانی هند شرقی را در بصره و بغداد با مأموریت ویژه برهم زدن اتحاد فرانسه و ایران و مذاکره برای انعقاد یک قرارداد اتحاد انگلیس و ایران به جای آن به تهران بفرستند. جونز همگام مأموریتش در بغداد هم با امور ایران سر و کار داشت. او به مقام بارونی و لقب «سر» ملقب شد و به عنوان نماینده و فرستاده پادشاه انگلیس عازم ایران گردید. در این میان مقامات کمپانی هند شرقی در کلکته نیز که می‌خواستند همچنان سیاست ایران را زیر نظر خود داشته باشند و از مأموریت ویژه جونز دل خوشی نداشتند تصمیم گرفتند خود نماینده‌ای به دربار ایران بفرستند. ناچار جان مالکوم کارشناس امور ایران در کلکته برای این مأموریت در نظر گرفته شد و به همین منظور به درجه ژنرالی ارتقا یافت.

مالکوم قبل از هارفورد جونز به ایران رسید ولی کاری از پیش نبرد و چون شاه حاضر به پذیرفتن او نشد از بوشهر به هندوستان بازگشت. هارفورد جونز در مأموریت خود

توفیق بیشتری داشت و پس از مذاکره با مقامات ایرانی قراردادی در تهران امضا کرد که به «عهدنامه مقدماتی دوستی و اتحاد» بین انگلیس و ایران معروف شده است.^۴ این قرارداد در ماه مارس سال ۱۸۰۹ در تهران به امضا رسید و قرار شد جزئیات آن یا قرارداد تکمیلی در لندن تنظیم و امضا شود. برای مذاکره درباره این قرارداد «جیمز موریه» که به عنوان منشی هیئت اعزامی انگلیس همراه جونز به تهران رفته بود به اتفاق میرزا ابوالحسن شیرازی که عنوان فرستاده و نماینده شاه را داشت به لندن عزیمت کردند. میرزا ابوالحسن شیرازی علاوه بر این مأموریت می بایست ابهام و سردرگمی را که درباره مأموریت جونز در تهران ایجاد شده بود برطرف نماید، زیرا لرد «میتو» فرماندار کل هندوستان صلاحیت هارفورد جونز را به علت اینکه بدون کسب اجازه و موافقت او به تهران رفته رد کرده بود.

میرزا ابوالحسن شیرازی اولین دیپلمات ایرانی بود که بعد از مأموریت تقدعلی بیگ در انگلستان در سال ۱۶۲۶ به انگلستان رفت. میرزا در آن موقع فقط سی و پنج سال داشت. معاصرین میرزا او را مردی بلندقد و سبزه رو، خوش سیما و خوش هیکل، با ریشی نرم و ظریف و دندانهای زیبا توصیف کرده اند. یکی از تحسین کنندگان انگلیسی او می نویسد «رفتار او واقعاً دلپذیر و مطبوع و جاذب و فریبنده و درعین حال موقر و احترام انگیز بود و حتی در مجالس خصوصی و محاورات شخصی هم نشان می داد که نماینده پادشاه بزرگی است.» (۱)

میرزا ابوالحسن در شیراز در یک خانواده متدین که ارتباطاتی هم با دربار داشتند به دنیا آمد، هرچند عموی او که صدراعظم شاه بود بعدها مغضوب گردید و خود او هم مجبور شد به هندوستان فرار کند. میرزا در حدود چهار سال در هندوستان بسر برد و پس از آنکه اجازه بازگشت به ایران را یافت مدتی در شیراز و اصفهان مشغول کار شد و سرانجام به عنوان منشی برادرزن خود که وزیر دوم دربار ایران بود به دربار راه یافت. میرزا ابوالحسن در جریان رفت و آمد هارفورد جونز به دربار ایران توجه او را به خود جلب کرد و به طوری که جونز مدعی است، خود او میرزا را به شاه توصیه کرده و گفته است که وی به واسطه آشنایی به راه و رسم انگلیسیها در هندوستان فرد مناسبی برای

* این قرارداد در متن فارسی «عهدنامه مجمل» خوانده شده است. م

انجام مأموریت لندن می‌باشد. میرزا ابوالحسن بیش از هفت ماه در انگلستان نماند ولی در همین مدت کوتاه جنب و جوش زیادی در آنجا پدید آورد.

میرزا ابوالحسن و جیمز موریه در اوایل ماه مه سال ۱۸۰۹ تهران را ترک کردند و پس از یک سفر طولانی در حدود شش ماه بعد در اواخر ماه نوامبر به بندر پلیموت رسیدند که فصل خوبی برای کسی که از هوای آفتابی و آسمان بدون ابر ایران به انگلستان می‌رود، نبود. برخلاف مأموریت‌های دو سفیر شاه ایران در هندوستان که هر یک گروه کثیری همراه خود برده بودند، تعداد همراهان میرزا ابوالحسن در مأموریت انگلستان از نه یا ده نفر خدمه و مهتر تجاوز نمی‌کرد. آنها فاصله تهران تا تبریز را با اسب یا پیاده طی کردند و سپس از طریق ترکیه به قسطنطنیه رفتند و بعد از چند هفته اقامت در آنجا عازم «اسمیرنا» شدند. در قسطنطنیه میرزا ابوالحسن به اتفاق کلیه همراهانش در مهمانی شام و رقصی که از طرف سفیر انگلیس برپا شده بود شرکت کردند. خدمه میرزا ابوالحسن در این مجلس برای نخستین بار در عمر خود می‌دیدند که چگونه زن و مرد در ملاء عام با هم می‌رقصند و از این منظره حاج و واج مانده بودند. رقص والس بیش از همه موجب هیجان و شگفتی آنها شد و یکی از آنان گفت «دها کنیم مصیبتی پس از این بر ما نازل نشود». (۲)

در بندر اسمیرنا جمعیت کثیری برای تماشای هیئت ایرانی اجتماع کرده و حیرت‌زده آنها را نظاره می‌کردند. عرشه کشتی «ساکسس» یا پیروزی هم که از طرف دولت انگلیس برای این مسافرت اختصاص داده شده بود پر از جمعیت و خدمه کشتی بود و هنگامی که میرزا و همراهان سوار کشتی می‌شدند پانزده تیر توپ به علامت احترام شلیک شد. این کشتی عازم مالت بود و میرزا و موریه و همراهان می‌بایست در آنجا به کشتی دیگری به نام «فورمیدابل» (به معنی قوی و ترسناک) منتقل شوند. با اینکه همه چیز این سفر برای ایرانیان عجیب و تازه بود، آنها توانستند خیلی زود خود را با شرایط مسافرت دریایی تطبیق بدهند، هر چند بعضی اوقات به خاطر فقدان میوه و طعم نامطبوع آب آشامیدنی شکایت می‌کردند. میرزا ابوالحسن به غذا خوردن با کارد و چنگال عادت کرد و شروع به یاد گرفتن زبان انگلیسی از موریه نمود. او همچنین سؤالات متعددی درباره انگلستان از موریه می‌کرد و توضیحات موریه را به دقت در دفتری می‌نوشت.

سفر دریایی میرزا و همراهان در حدود سه ماه به طول انجامید و کشتی حامل آنها روز

۲۵ نوامبر ۱۸۰۹ به بندر پلیموت رسید. آنها چهار روز کسل‌کننده در قرنطینه بندر بسر آوردند تا اجازه پیاده شدن در بندر به آنها داده شد. البته در این مدت مقدمات استقبال از آنها نیز فراهم گردید. هنگام پیاده شدن میرزا در بندر پلیموت چند تیر توپ به علامت احترام شلیک شد. گارد احترام در بندرگاه حضور داشت و مقامات و محترمین محل به اتفاق بانوانشان برای استقبال حضور یافته بودند. میرزا و موریه و همراهان سه شب در پلیموت بسر بردند و سپس هازم لندن شدند. جاده بین پلیموت و لندن برخلاف راههای ایران و ترکیه صاف و مناسب مسافرت با وسایل چرخ‌دار بود و ایرانیها از سفر با کالسکه‌هایی که هر یک با چهار اسب هدایت می‌شد لذت بردند. آنها در داخل این کالسکه‌ها نیز به سبک ایرانی چهارزانو می‌نشستند و از سرعت حرکت کالسکه‌ها دچار شگفتی می‌شدند. وسایل استراحت و گرمای مسافرخانه‌های بین راه هم در مقایسه با کاروانسراهای کثیف و سرد ایران و ترکیه آنها را به تحسین و اعجاب وامی‌داشت. همه چیز تا «هارتفورد بریج» در بزرگراه غربی لندن که سه منزل تا پایتخت فاصله داشت به خوبی برگزار شد. وزیر امور خارجه به منظور ادای احترام استثنایی دو مقام عالی‌رتبه وزارت خارجه را با کالسکه به این نقطه فرستاده بود تا از فرستاده شاه ایران استقبال کرده او را تا لندن اسکورت نمایند. میرزا ابوالحسن که با راه و رسم انگلیسیها آشنا نبود انتظار تشریفات و مراسم مفصلتری را داشت و فکر می‌کرد همان تشریفات که در استقبال از شخصیت‌های مهم در ایران مرسوم است باید در لندن هم معمول گردد، ولی هرچه به لندن نزدیکتر شد اثری از جمعیت یا صفوف سربازان و مقامات و شخصیت‌های عالی‌مقام ندید و بالاخره از کوره در رفت و سیل دشنام و ناسزا را نثار میزبانان خود نمود: از جمله حرف‌های او این بود که حاجی خلیل و محمدنبی بهتر از او در هندوستان مورد استقبال قرار گرفته‌اند، از سفیر ایران در پاریس هم استقبال شایانی شده و چنین بی‌احترامی و عدم توجه به او بی‌اعتنایی به شخص اعلیحضرت شاه ایران است.

به این ترتیب هنگامی که میرزا در روز چهارم دسامبر وارد لندن شد اوقاتش تلخ بود. با وجود این دولت انگلیس تمام اقدامات ممکن را برای راحتی و جلب رضایت او کرده بود. برای اقامت او در لندن خانه جان مالکوم را در شماره ۹ خیابان منسفیلد «پرتلند» اجاره کرده بودند، برای او چند مستخدم و یک کالسکه در نظر گرفته بودند و هزینه غذا و شستشوی لباسهای او را پرداخت می‌نمودند. موریه برای ملازمت او تعیین شد و در

محل اقامت میرزا سکونت اختیار کرد. سرگور اوزلی* که از مقامات بازنشسته دولتی در هندوستان و از محققین و کارشناسان امور ایران بود به عنوان مهماندار میرزا تعیین شد تا موجبات رضایت خاطر او را از هر حیث فراهم آورد. با وجود این جلب رضایت او کار آسانی نبود. زیرا میرزا اصرار داشت در اجرای دستور شاه در عرض چهار روز پس از ورود به لندن به حضور پادشاه انگلیس برسد و می‌گفت اگر این دستور را اجرا نکند در بازگشت به ایران دچار مشکلاتی خواهد شد و حتی ممکن است سرش را به باد بدهد. میرزا به این واقعیت توجه نداشت که جرج سوم پادشاه پیر انگلستان بیمار و خارج از لندن در «ویندسور» است و تهدید می‌کرد که جز برای ملاقات شاه از خانه خارج نخواهد شد. انگلیسیها یک بار دگر از ترس اینکه گزارش نامساعد فرستاده شاه در روابط انگلیس و ایران خللی وارد آورد مجبور شدند از مسیر عادی خارج شده اقدامات غیر معمولی برای جلب رضایت فرستاده شاه ایران به عمل آورند.

اولین اقدام در جهت استمالت از میرزا این بود که وزیر امور خارجه جدید، لرد ولزلی، که قبلاً از سال ۱۷۹۸ تا ۱۸۰۵ فرماندار کل هندوستان بود و به اتحاد با ایران اهمیت زیادی می‌داد به اتفاق سایر وزیران، با لباس تمام رسمی به دیدن فرستاده شاه ایران بروند. پس از این ملاقات، نخست‌وزیر «اسپنسر پرسوال» شخصاً به محل اقامت میرزا رفت و او را با این وعده که نامه‌ای به شاه خواهد نوشت و ضمن آن متذکر خواهد شد که در انگلستان مرسوم نیست شاه سفیران خارجی را بلافاصله پس از ورود به حضور بپذیرد و تأخیر در بار یافتن فرستاده اعلیحضرت کار خلاف قاعده‌ای نیست راضی نمود.

رفتن یک وزیر خارجه به ملاقات یک سفیر خارجی، جز در موارد استثنایی و آن هم در مورد سفیران مهم امری بی سابقه بود تا چه رسد به اینکه نخست‌وزیر به دیدن نماینده یک کشور خارجی برود. با اینکه روزنامه «تایمز» و سایر روزنامه‌های لندن میرزا ابوالحسن را «سفیر ایران» می‌نامیدند میرزا در واقع درجه و عنوان سفارت را نداشت و هارفورد جونز ضمن نامه‌ای به وزارت خارجه عنوان او را کفیل سمت کارداری نوشته بود. توجه و احترامات غیر معمول در مورد میرزا مسائل و مشکلاتی از نظر پروتکل

* Sir Gore Ouseley

به وجود آورد. پذیرفتن یک کاردار سفارت یا مقامی در سطح کاردار از طرف پادشاه انگلیس موجب رنجش دیپلماتهای خارجی مقیم لندن که در همین سطح یا بالاتر از آن بودند می‌گردید. وزیر خارجه برای حل این مشکل تصمیم گرفت عنوان بالاتری به فرستاده شاه ایران بدهد. جیمز موریه این موضوع را طی نامه‌ای برای مافوق خود در تهران چنین گزارش می‌دهد:

مشکل بزرگ ما در درجه اول این است که او را در چه سطحی از مقامات دیپلماتیک قرار بدهیم. با اینکه شما برای او عنوان خیلی پایینی قائل شده‌اید ما به این نتیجه رسیدیم که به دلایل سیاسی باید به او عنوان بالاتری بدهیم. عنوانی که برای او انتخاب کرده‌ایم «فرستاده فوق‌العاده» است.*

مقامات وزارت خارجه برای اینکه خود را از مشکلات و انتقادات بعدی برهانند از موریه خواستند شرح مفصلی درباره چگونگی استقبال و پذیرایی از هارفورد جونز فرستاده انگلیس به ایران در اختیار روزنامه‌ها قرار دهد. با اینکه ده ماه از ورود جونز به تهران گذشته بود و موضوع برای روزنامه‌ها تازگی نداشت «مورینگ کرونیکل» لندن در صفحه اول شماره ۱۲ ژانویه ۱۸۱۰ خود یک ستون کامل به شرح پذیرایی شایان از جونز در تهران اختصاص داد. در همین روز یک گزارش خبری درباره مجلس مهمانی کمپانی هند شرقی به افتخار میرزا ابوالحسن به چاپ رسیده بود که ضمن آن لرد ولزلی وزیر خارجه انگلیس از «اتحاد طبیعی بین ایران و پادشاهی متحده بریتانیای کبیر و ایرلند» سخن می‌گوید و تأکید می‌کند که عالیجناب فرستاده ایران به ما اطمینان داده است که «ایران چون سد محکمی از منافع بریتانیای کبیر و کمپانی هند شرقی حراست خواهد کرد». حداقل از نظر انگلیسیها تا سال ۱۹۴۷ که هند و پاکستان استقلال یافتند ایران یک سنگر دفاعی برای حفظ منافع آنها در هندوستان به‌شمار می‌آمد.

ولزلی در نامه‌ای که به تاریخ ۱۱ دسامبر به دربار انگلیس نوشت و ضمن آن از شاه تقاضای پذیرفتن میرزا ابوالحسن را نمود، او را فرستاده فوق‌العاده و وزیر مختار «تام‌الاختیار» معرفی نمود. در این نامه از پادشاه انگلیس تقاضا شده بود که هرچه زودتر

* ایرانیها میرزا را «وکیل» می‌نامیدند که هارفورد جونز آن را کاردار معنی کرد ولی سرگور اوزلی معتقد بود که این عنوان را وزیر مختار هم می‌توان معنی کرد. ایرانیها خود جونز را هم که فرستاده ویژه دولت انگلیس بود وکیل می‌نامیدند و به همین جهت سرانجام توافق شد میرزا ابوالحسن را «فرستاده فوق‌العاده» بنامند.

فرستاده پادشاه ایران را «با نمایش شکوه و جلال به هر طریقی که مناسب می‌دانند» به حضور بپذیرد و در ضمن یادآوری کرده بود که این موضوع را در نظر داشته باشند که «دولت فرانسه تلاش عظیمی برای جدا ساختن شاه ایران از آن اعلیحضرت به عمل می‌آورد». وزیر امور خارجه انگلیس در ضمن به پادشاه هشدار داد که میرزا از طرز استقبال و پذیرایی که تاکنون در انگلستان از وی به عمل آمده راضی نیست و آنچه در مورد او انجام شده از حدود انتظارات وی و «تشریفات غیرعادی که در موارد مشابه در دربارهای ممالک شرقی به عمل می‌آید» (۵) کمتر بوده است.

پادشاه انگلیس به منظور ابراز لطف خاصی در مورد میرزا ابوالحسن او را به طور خصوصی در کاخ ملکه (کاخ باکینگهام فعلی) به حضور پذیرفت و تشریفات معمول ورود از مدخل عمومی را به خاطر ضیق وقت برای انجام این تشریفات حذف نمود. با وجود این کلیه تدابیر لازم برای برگزاری هرچه بهتر این مراسم اتخاذ شد تا موجبی برای گله و شکایت میرزا باقی نماند. جمعیت کثیری در طول مسیر وی از خیابان منسفیلد تا کاخ سلطنتی اجتماع کردند. میرزا ابوالحسن در معیت کفیل ریاست تشریفات دربار و سر گور اوزلی با یکی از کالسکه‌های شخصی شاه که شش اسب کهر عالی با دو کالسکه‌چی درباری آن را هدایت می‌کردند پیشاپیش همه حرکت می‌کرد. موریه و دیگران در سه کالسکه به دنبال او حرکت می‌کردند. نوکران ایرانی میرزا با کت‌های قرمز و شلوار سبز و نیم‌تنه‌ای که با یراق‌های طلا مزین شده بود جلب توجه می‌نمودند. به منظور ابراز مرحمت و افتخار بیشتر میرزا و همراهان از دروازه‌های بزرگ جلو کاخ که معمولاً فقط برای اعضای خاندان سلطنتی باز می‌شود به داخل کاخ هدایت شدند. میرزا استوارنامه‌های خود را در یک جعبه طلا بر روی سینی نقره‌ای که با مخمل سرخ پوشانده شده بود به حضور پادشاه برد. او که به تشریفات سخت و پیچیده دربار ایران عادت کرده بود از سادگی این مراسم در دربار انگلیس متحیر و به‌گفته موریه ناراحت شد: توقف و معطلی و کفش درآوردن قبل از ورود به سالن باریابی وجود نداشت، شاه به جای اینکه روی تخت بنشیند سرپا ایستاده و آماده بود که استوارنامه‌های میرزا را با دست خود دریافت نماید.

با وجود این میرزا از اینکه به حضور پادشاه انگلیس با ریافت راضی و خوشحال بود و پس از انجام وظیفه به تفریح و خوشگذرانی پرداخت. او خیلی زود در محافل

اجتماعی لندن مورد توجه قرار گرفت. کمتر خارجی در چنین مدت کوتاهی چنان اثری برجای گذاشته و اینطور قلبها را تسخیر کرده بود. هنوز چهار هفته از ورود میرزا ابوالحسن به پایتخت نگذشته بود که یکی از مقاله‌نویسان معروف لندن به نام «چارلز لمب» نوشت «سفیر ایران اکنون موضوع اصلی گفتگوی محافل است». (۶) در اواخر ژانویه موریه در نامه‌ای به هارفورد جونز نوشت «میرزای ما توجه بی سابقه و ناشنیده» وزیران و اعضای خاندان سلطنتی را به خود جلب کرده و چنان موقعیتی در میان انگلیسیها پیدا کرده است که نه دولت بریتانیا و نه دولت ایران می‌توانستند تصور آن را بکنند. موریه ادامه می‌دهد که «هر کسی بی اندازه از میرزا خوشش می‌آید... قابلیت او نه فقط در مجامع عمومی، بلکه در مهمانیهای خصوصی هم چشمگیر است... مخصوصاً زنها دیوانه او هستند و می‌کوشند به هر ترتیبی شده با او آشنا شوند، گویی که او خود شاه است». (۷) چند هفته بعد موریه گزارش داد که میرزا ابوالحسن «شیر نر همه محافل شده و یک مجلس مهمانی و پذیرایی در لندن نیست که میرزا چهره اصلی آن نباشد. دلربایی زنان جوان و زیبا او را از خود بیخود می‌کند». (۸)

دختر لرد منیتو فرماندار کل هندوستان در نامه‌ای برای پدرش در کلکته نوشت: «سفیر جدید ایران که با آقای موریه به اینجا آمده خیلی خوش سیماست و فوق‌العاده مورد توجه و تحسین خانمها قرار گرفته است». (۹) او بیشتر از همه به میس «ولزلی پول» که از بستگان وزیر خارجه است ابلهانه عشق می‌ورزد. ولی زنها بسیار دیگری ازدواج کرده و نکرده او را فریفته خود کرده‌اند که از آن جمله می‌توان به خانم نخست‌وزیر بانو پرسوال اشاره نمود. با وجود این هیچ‌گونه ماجرای عشقی جدی و افتضاحی درباره او در لندن پیش نیامد، هرچند ده سال بعد هنگامی که یک مسافر انگلیسی به نام «جیمز بیلی فریزر» به تهران رفت ادعا کرد که میرزا ابوالحسن را ملاقات کرده و او درباره فتوحات عشقی خود در لندن لاف و گزاف بسیاری بر زبان رانده است. فریزر می‌نویسد: «او به‌طور آشکار اسامی زنانی از طبقه بالای جامعه انگلیس حتی دوشسها را نام می‌برد که با آنها روابط عاشقانه‌ای داشته. و همچنین تعداد کثیری از زنان طبقات پایین که نامه‌های بعضی از آنها را برای اثبات ادعای خود در محافل و مجالس می‌خواند. این ادعاها بیشتر از جهت شهرت او به دروغ‌پردازی مورد تردید است تا اینکه با اطمینان از عفت و نجابت زنان انگلیسی درباره آن سخن بگویم». (۱۰)



میرزا ابوالحسن خان شیرازی، اولین سفیر دوران قاجاریه در انگلستان
 این تابلو را در سال ۱۸۱۰ نقاش انگلیسی سر ویلیام بیچی کشیده و اکنون در قسمت اداره
 امور هندوستان در کتابخانه بریتانیا می‌باشد.

در یادداشتهای روزانه میرزا ابوالحسن در مدت اقامت وی در لندن نشانه‌ای از رابطه جسمانی او با زنانی که از آنها ستایش می‌کند دیده نمی‌شود. او می‌نویسد که آرزو می‌کند «زنان ایرانی هم مثل زنهای انگلیسی بودند. زنان ایرانی عقیف و نجیب هستند، ولی نجابت آنها را می‌توان اجباری خواند، چون از مردان دور نگاه داشته می‌شوند. ولی زنهای انگلیس آزاد و نجیب هستند. آنها آزاد و مستقل می‌باشند و فقط در مقابل شوهران خود مسئولند». (۱۱) در صفحات دیگر این یادداشتها میرزا زنان انگلیسی را به‌خاطر اینکه پس از به‌دنیا آوردن ده بچه یا بیشتر ظرافت و زیبایی خود را حفظ می‌کنند تحسین می‌نماید. درحالی که زنهای دیگر «پس از به‌دنیا آوردن دو یا سه بچه پیر و بی‌مصرف می‌شوند». (۱۲)

پرنس و پرنسس ولز که جدا از هم زندگی می‌کردند هر دو مجالس مهمانی به‌افتخار میرزا ابوالحسن ترتیب دادند. مجالس ضیافتی نیز از طرف دوک یورک و کامبرلند، وزیر امور خارجه، رؤسای کمپانی هند شرقی و بسیاری از اشخاص سرشناس دیگر از جمله زنان متشخص لندن به‌افتخار میرزا برپا شد. او مرتباً همراه دوستان و علاقه‌مندانش به اپرا و تئاتر می‌رفت و نام وی دائماً در ستونهای اخبار محافل اجتماعی مطبوعات دیده می‌شد. قدرت کشش و جذبۀ او به‌قدری بود که سازمان‌دهندگان برنامه‌های جمع‌آوری امانه برای امور خیریه با اجازه یا بدون اجازه میرزا او را سرپرست افتخاری این برنامه‌ها معرفی می‌کردند. دو نقاش معروف پرتره زمان توماس لاورنس و سر ویلیام بیچی و چند مینیاتورست تصاویری از میرزا کشیدند و مجسمه‌ساز جان بیکن مجسمه‌ای از او ساخت. تصویر تمام‌قد میرزا که به‌وسیله سر ویلیام بیچی کشیده شد از طرف کمپانی هند شرقی سفارش داده شده بود که مبلغ ۲۵۰ گینی برای آن پرداخت کردند. این تصویر در سال ۱۸۱۰ در آکادمی سلطنتی به‌نمایش گذاشته شد و سپس مدت چند سال در خانه هندوستان (این‌دیا هاوس) آویزان بود تا اینکه سرانجام آن را به اداره قدیمی امور هندوستان در وایت هال منتقل کردند. او با معرفی و سفارش سرگور اوزلی به مجمع فراماسونها پیوست که در فصل سیزدهم توضیحات بیشتری درباره‌ی آن داده خواهد شد. میرزا در بازدید از نقاط دیدنی لندن مردی خستگی‌ناپذیر بود و تقریباً از همه‌ی جاهای دیدنی لندن، از کلیسای سن پل و وست مینیستر گرفته تا موزه بریتانیا و بانک انگلیس و کارخانه‌ها و باراندازها دیدن کرد.

میرزا با وجود خوشگذرانی و حضور در مجالس شبانه لندن تا دیروقت، برنامه روزانه اسب سواری خود را در پارک ترک نمی کرد و گاهی ضمن اسب سواری به طرف نوکران خود نیزه پرتاب می نمود. روزهای یکشنبه میرزا با لباسهای شیک و فاخر در «کنزینگتون گاردنس» گردش می کرد و حضور او در این گردشگاه با لباسهای رنگارنگ ایرانی توجه همگان را به خود جلب می نمود. میرزا آدم حراف و خوش صحبتی بود و در مدت کوتاهی آنقدر انگلیسی یاد گرفت که بتواند درباره بسیاری از موضوعات روز با دیگران صحبت کند. او به حاضر جوابی و شوخ طبعی هم شهرت داشت و از جمله داستانهایی که درباره حاضر جوابی او نقل می کردند این بود که یک بار از او پرسیدند آیا راست است که در ایران خورشید را می پرستند؟ میرزا جواب داد: «نه در ایران خورشید را نمی پرستند، ولی اگر در انگلستان می توانستم آن را ببینم شاید آن را پرستش می کردم.» (۱۳) میرزا در مدت کوتاه اقامتش در لندن به قدری جلب توجه کرده بود که یکی از روزنامه های ادبی آن زمان به نام «لابل آسامبله» شروع به انتشار سلسله مقالاتی تحت عنوان «نامه های ایرانی» نمود و نشریه دیگری به نام «استیتسمن» درباره مردی که در مدت کمتر از دو ماه اقامت در لندن نقل محافل و مجالس شده است شعری تحت عنوان «سفیر ایران» چاپ کرد.

فرستاده پرحرارت و پرتحرک ایران کمی بعد خود به مطبوعات انگلیس رخنه کرد. در شماره ۲۹ مه ۱۸۱۰ روزنامه «مورنینگ پست» نامه ای از میرزا چاپ شد که ظاهراً در پاسخ کسی که احساسات و تأثرات او را از جامعه انگلیس جويا شده بود نوشته شده است. نظریات او درباره انگلیسیها در مجموع مثبت بود، به استثنای قسمتی که در آن از مهمانیهای شلوغ شبانه لندن و ازدواج زنان زیبای انگلیسی با مردان زشت به خاطر پول یا عنوان انتقاد شده بود. میرزا در این نامه می نویسد: «من مردم انگلیس را خیلی دوست دارم. آنها خیلی با من خوب و بانزاکت هستند.» او آزادی انگلیسیها را تحسین کرده و می نویسد: «آنها خیلی خوشبخت هستند. هر کاری دلشان می خواهد می کنند و هرچه دلشان می خواهد می گویند. روزنامه هایشان هرچه می خواهند می نویسند.» او پادشاه انگلیس و خاندان سلطنتی را مورد تحسین و ستایش قرار داده و از توجه و مراقبتی که نسبت به سربازان و ناویان پیر و بچه های فقیر به عمل می آید و میرزا خود در بازدید مؤسسات خیریه شاهد آن بوده یاد کرده بود. ولی آنچه بیشتر از همه تحسین و ستایش

میرزا را برانگیخته زنان انگلیسی هستند که اینطور از آنها تعریف می‌کند:

زنهای انگلیسی خیلی زیبا، خیلی قشنگ هستند. من خیلی مسافرت کرده‌ام. به هرستان و کلکته و حیدرآباد و پونا و بمبئی و گرجستان و ارمنستان و قسطنطنیه و مالت و جبل الطارق رفته‌ام و زیباترین زنهای گرجی و چرکس و ترک و یونانی را دیده‌ام. اما هیچ‌کدام به زیبایی زنهای انگلیسی نیستند. همه آنها قشنگ، همه باهوش هستند. فرانسه حرف می‌زنند. انگلیسی حرف می‌زنند. ایتالیایی حرف می‌زنند. موسیقی می‌دانند. خیلی خوب آواز می‌خوانند. خیلی خوشحال می‌شدم اگر زنهای ایرانی هم مثل آنها بودند.*

تفسیر ملاحظت‌آمیزی که سه روز بعد در پاسخ این نامه در همان روزنامه چاپ شد میزان محبوبیت و موقعیت میرزا را در مدت کوتاه اقامتش در لندن نشان می‌دهد. در این مقاله از سفیر، که او را به همین عنوان می‌خواندند و معلومات انگلیسی وی و «رفتار مؤدبانه و نرمش و انعطاف و استعداد و نبوغ» او تجلیل شده و اظهار امیدواری می‌شود که شاه ایران به واسطه همین خصوصیات «دوباره او را برای انجام مأموریت دیپلماتیک در این کشور انتخاب کند. زیرا رفتار و سلوک او در این مدت موجب تأیید و اقبال عمومی از وی بخصوص در محافل سطح بالا شده است». (۱۵)

دلایل موفقیت و سوکسه میرزا در لندن کم و بیش روشن است. اهمیت زیادی که در آن زمان به جلب دوستی ایران داده می‌شد، به‌علاوه توجه و علاقه شخصی وزیر امور خارجه خیلی از درها را به روی میرزا گشود، علی‌الخصوص که خود لرد ولزلی هم مردی اجتماعی و زن‌باز بود. ولی دلایل موفقیت و محبوبیت فوق‌العاده میرزا ابوالحسن تنها در این موارد خلاصه نمی‌شود، او بیشترین موفقیت خود را مدیون شخصیت سرزنده و پرنشاط، قیافه جالب و لباسهای عجیب و غریب خود بود. کنجکاری مردم درباره او با گزارشهای روزنامه‌ها درباره این فرستاده «خوش‌سیما و خوش‌پوش» سرزمین افسانه‌ای و دور ایران تحریک می‌شد، مخصوصاً که داستانهای عجیب و غریبی درباره وی ساخته و مثلاً می‌نوشتند او ۶۳ بچه دارد و اضافه می‌کردند که با معیارهای

* متن انگلیسی این نامه از نظر انشا ضعیف است و از نظر دستورزبان غلطهایی دارد که به همان صورت درج شده است. م

ایرانی این رقم درشتی برای یک خانواده نیست. در بعضی از روزنامه‌ها نوشته بودند که «او در یک روز صاحب شش بچه شده، که حتی در ایران نشانه‌ای از یک شانس و اقبال استثنایی است». (۱۶) اما واقعیت این بود که میرزا فقط یک زن و یک بچه داشت که آنها را در ایران گذاشته و به مأموریت لندن آمده بود. به هر حال این اشتباه از آنجا ناشی شده بود که مطبوعات خصوصیات میرزا را با فتحعلی شاه که مردی پراولاد بود عوضی گرفته بودند و شاید شیطنت جیمز موریه موجب این توهم شده بود. موریه دو سال بعد در اولین سفرنامه خود تحت عنوان «سفری به ایران و ارمنستان» نوشت که فتحعلی شاه ۶۵ پسر دارد و چهارتای آنها با دو دختر در یک شب به دنیا آمده‌اند.

اما میرزا ابوالحسن فقط مرد مهمانها و زنها نبود. او با استعداد و توانایی خود به عنوان یک مذاکره‌کننده طرفهای صحبت خود را در مذاکرات جدی تحت تأثیر قرار می‌داد. وظیفه اصلی او در مأموریت لندن روشن ساختن مواردی بود که در قرارداد مقدماتی جونز در تهران درباره آن تصمیم گرفته نشده بود. او این موارد را کمی پس از ورود به لندن طی یادداشتی به ولزلی تسلیم کرد. تقاضای اصلی ایران این بود که دولت انگلیس قبل از انعقاد قرارداد صلح بین ایران و روسیه و استرداد تفلیس و سایر مناطق متصرفی قفقاز به ایران قراردادی با روسیه منعقد نکند. تقاضای دیگر آنها این بود که اگر انگلستان نمی‌تواند یک نیروی ۲۰۰۰۰ نفری به کمک ایران بفرستد، به جای ۱۲۰۰۰۰ تومان کمک سالانه که قبلاً پیشنهاد شده بود سالی ۲۰۰۰۰۰ تومان کمک برای تجهیز نیروی ایران در نظر بگیرد. سومین تقاضای شاه از دولت انگلیس این بود که تعدادی افسر و توپچی و صنعتگران و متخصصین در رشته‌های مختلف در اختیار ایران بگذارد* و بالاخره آخرین تقاضای شاه که خارج از قرارداد محسوب می‌شد اعزام یک سفیر مقیم انگلیس به تهران بود. شاه تأکید کرده بود که سفیر جدید باید از طرف حکومت هندوستان هم تأیید شود و این شرط از آنجا ناشی می‌شد که پس از اعزام هارفورد جونز به ایران بین لندن و کلکته در امور ایران رقابتی به وجود آمده و موجب طرد هارفورد

* یک «صورت تقاضاهای ایران» (۱۷) که به تاریخ دهم مارس ۱۸۱۰ تنظیم شده و فاقد امضاست علاوه بر افسران ارتش، معلمین نظامی، توپچی، افسران دریایی، ناویان و متخصصین ساختن کشتی شامل ساعت‌ساز، قفل‌ساز، ریخته‌گر، «کاشفین» مین و متخصصین مین، متخصص چاپ و حروف‌ریز، حکاک، شیشه‌گر، میناکار و نساج هم می‌شود.

جونز از طرف فرماندار کل هندوستان شده بود. میرزا ابوالحسن که از کندی و تملل دولت انگلیس در پاسخ به درخواستهای خود بی حوصله شده بود یک بار به دولت انگلستان اخطار کرد که اگر در این مورد عجله نکنند ممکن است شاه مجدداً به فرانسویها متوسل شود.

با اینکه دولت انگلستان آماده دادن هیچ‌گونه تعهدی به ایران درباره روابط خود با روسیه نبود و در این مورد فقط به این وعده که برای حفظ منافع ایران تلاش خواهد کرد اکتفا نمود، در سایر موارد برای انجام خواستهای شاه کوشش زیادی به عمل آمد. انگلیسیها حاضر شدند کمک مالی به قشون ایران را بیفزایند، یک هیئت نظامی برای تعلیم و تجهیز قشون ایران اعزام شد، مقداری تفنگ و مهمات جنگی برای ایران ارسال گردید و بالاخره اعلام این تصمیم در اوایل ماه مارس که سرگور اوزلی به عنوان سفیر پادشاه انگلستان در ایران تعیین شده و با اختیارات کامل و مستقل از فرماندار کل هندوستان عمل خواهد کرد بیش از همه موجب خوشحالی میرزا ابوالحسن گردید.

هرچند مأموریت میرزا در واقع در اوایل ماه مارس به انجام رسیده بود چند ماه دیگر هم در لندن ماند و سرانجام در اواسط ماه ژوئیه همراه سرگور اوزلی و لیدی اوزلی عازم ایران شد. این تأخیر شاید بیشتر به خاطر جمع آوری اسلحه و مهمات برای حمل به ایران و همچنین نامساعد بودن وضع هوا بوده باشد. میرزا خود اظهار بی حوصلگی می کرد و می خواست هرچه زودتر به ایران مراجعت کند و به همین جهت سعی می شد مدت اقامت اضافی او و پایان سفرش به خوبی و خوشی برگزار شود. میرزا ابوالحسن یک بار دیگر جداگانه به حضور شاه و ملکه بار یافت و هر بار با تشریفات کامل و کالسکه سلطنتی به کاخ رفت. در این باریبها هدایایی نیز رد و بدل شد. روز ۱۴ ژوئیه ۱۸۱۰ که میرزا ابوالحسن لندن را ترک گفت موریه در یادداشت‌های روزانه خود چنین نوشت: «مشاهده شور و هیجان ایرانیها هنگام ترک لندن چندان عجیب و غیرمنتظره نبود. بسیاری از آنها واقعاً هنگام خداحافظی از دوستان و خدمه خانه و همسایگان اشک می ریختند و تأثر و تأسفشان کاملاً مشهود بود. آنها در این تأثر و اندوه تنها نبودند، زیرا دوستانشان، بخصوص زنها نیز بسیار اندوهگین به نظر می آمدند.» (۱۸) دختر ۲۲ ساله بیچاره‌ای به نام «سارا رانکین» که در محل اقامت میرزا در خیابان منسفیلد خدمت می کرد مدعی شد که میرزا با او روابطی داشته است. او چند روز بعد از عزیمت میرزا

ابوالحسن به لرد ولزلی متوسل شد و یک استشهاد و گواهی پزشکی هم همراه خود برد. او همچنین نامه تند و تیزی برای هارفورد جونز در تهران نوشت و شکایت کرد که سر گور اوزلی او را یک روسپی خوانده و از اجرای نقشه‌ای که او با جلب موافقت میرزا طرح کرده بود جلوگیری نموده است. نقشه او این بود که به لباس یکی از ملوانان ملبس شود و با کشتی حامل میرزا به ایران برود. سارا عکسی هم از خود برای جونز فرستاد و از او خواست این عکس را به شاه ایران نشان بدهد تا مگر شاه با دیدن این عکس او را «چیزی قابل قبول اعلیحضرت» (۱۹) تشخیص بدهند و با مسافرت او به ایران موافقت نمایند.

مقامات دولت انگلیس از اقدامات میرزا در لندن کاملاً راضی بودند. لرد ولزلی به وزیر اعظم شاه نوشت که «حسن رفتار و نرمش طبع و تشخیص عالی» میرزا در این کشور با استقبال عمومی روبرو شده و از درایت شاه در انتصاب شخصیتی چنین «شایسته و فوق‌العاده» (۲۰) برای مأموریت لندن سپاسگزاری کرد. سرگور اوزلی با آینده‌نگری به رئیس کمپانی هند شرقی نوشت که بهتر است برای میرزا هم مانند محمدنبی خان «و دیگران» مقرری ماهانه‌ای به مبلغ یک هزار روپیه تعیین شود. اوزلی این مبلغ را برای «دلبستگی میرزا به کمپانی محترم و توجه به منافع آن» (۲۱) کافی می‌دانست. مدیران کمپانی با این پیشنهاد موافقت کردند و اوزلی از طرف کمپانی به میرزا ابوالحسن اطلاع داد که این مقرری در ازای خدمات او برای اتحاد انگلیس و ایران برقرار شده و نباید سابقه‌ای برای سایر فرستادگان شاه تلقی شود. رئیس کمپانی در نامه‌ای به عنوان میرزا ابوالحسن نوشت که این مقرری به طور مرتب و «تا زمانی که شما به سفیر انگلیس برای حفظ روابط دوستانه بین بریتانیای کبیر و ایران مساعدت نمایید پرداخت خواهد شد» (۲۲).

با معیارهای آن روز پرداخت چنین مبلغی به یک خارجی، برای جلب همکاری و حسن نیت او در جهت حفظ منافع انگلستان کار قبیح و ناشایسته‌ای به شمار نمی‌آمد. به همین جهت برقراری مقرری برای میرزا هم امر محرمانه‌ای تلقی نشد. رئیس هیئت نظارت کمپانی که از طرف دولت تعیین شده بود نامه‌ای به صدراعظم شاه نوشت و از او خواست اجازه و موافقت شاه را برای پرداخت این مقرری «به‌نشانه احترام و قدردانی ما نسبت به شخصیت او (میرزا) و روش توأم با حزم و احتیاط و نزاکت و برازندگی وی در

مدت مأموریتش در این کشور» (۲۳) جلب نماید. ظاهراً با این پیشنهاد مخالفت نشد و با وجود اینکه بعدها دربارهٔ وفاداری میرزا ابوالحسن در انجام تعهداتش نسبت به دولت انگلیس تردیدهایی پدید آمد پرداخت مقرری کمپانی هند شرقی به میرزا تا زمان مرگ وی در سال ۱۸۴۶ ادامه یافت.

میرزا ابوالحسن و اوزلی‌ها پس از یک سفر طولانی دریایی که قریب هشت ماه به طول انجامید و طی آن از مادیرا، ریودوژانیرو، سیلان و کوشن عبور کردند سرانجام در ماه مارس سال ۱۸۱۱ به ایران رسیدند. در بمبئی که آخرین بندر قبل از حرکت به سوی بوشهر بود میرزا اطلاع یافت که فتحعلی‌شاه به خاطر موفقیت وی در مأموریت لندن او را به لقب «خان» ملقب ساخته است. با اینکه در بمبئی استقبال شایانی با شلیک بیست و یک تیر توپ از وی به عمل آمد میرزا اصرار داشت که علاوه بر این اقدامات فرماندار باید به ملاقات او برود. این برخلاف رسم معمول بود ولی میرزا با عطف به سابقه دیدار نخست‌وزیر و وزیر خارجهٔ انگلیس از او در لندن در اعمال نظر خود پافشاری کرد. میرزا همچنین تصمیم گرفت که به خاطر نزدیک شدن به خاک ایران خود را یک مسلمان خوب و معتقد نشان بدهد و از نوشیدن شراب در ملاء عام خودداری نماید.

اوزلی خیلی زود موفق شد موافقت شاه را با مفاد عهدنامهٔ نهایی که در جریان مذاکرات با میرزا ابوالحسن در لندن تنظیم شده بود جلب نماید. او سپس واسطهٔ مذاکره بین ایران و روسیه برای عقد قرارداد صلح بین دو کشور شد و موافقت شاه را با شرکت میرزا ابوالحسن‌خان در این مذاکرات جلب کرد. به همین جهت میرزا یکی از امضاکنندگان قرارداد سال ۱۸۱۳ ایران و روسیه معروف به عهدنامه گلستان بود که به موجب آن ایران بخش مهمی از سرزمینهای خود را در قفقاز از دست داد. شاه سپس میرزا ابوالحسن‌خان را به روسیه فرستاد تا ضمن امضای نهایی این عهدنامه، موافقت روسها را با تعدیل آن جلب نماید. در واقع سرگور اوزلی شاه را به این کار تشویق کرده و گفته بود روسها تحت فشار دولت انگلستان به تعدیل عهدنامه و بازگرداندن قسمتی از سرزمینهای از دست‌رفته قفقاز موافقت خواهند کرد. البته چنین نشد و میرزا که از لجاجت و خشونت روسها و عدم پشتیبانی انگلیسها از ایران آنطور که اوزلی وعده داده بود سخت عصبانی و دلگیر شده بود، نامهٔ پرنیش وکنایه‌ای از سن پترزبورگ به عنوان لرد کاستلری وزیر خارجه انگلیس که از سال ۱۸۱۲ جانشین لرد ولزلی شده بود نوشت. در

این نامه میرزا ابوالحسن خان با انگلیسی مخصوص خود چنین می‌نویسد:

من حالا مایوس و شکست خورده به ایران مراجعت می‌کنم و می‌دانم که از طرف شاه چه بر سر من خواهد آمد. آنچه از آن مقام لردی انتظار و استدعا دارم این است که مرا فراموش نکنند و به خاطر بیاورند که من در کار صلح چه خدمتی به انگلستان کرده‌ام. و فراموش نکنید که من به خاطر آبروی انگلیس و به خاطر سفیر انگلیس، و وعده‌هایی که در ایران به من داده شد از شاه استدعا کردم با ههدنامه صلح موافقت کند، ولی اگر وضع به همین حال باقی بماند حیثیت و آبروی انگلیس به باد خواهد رفت. من خیلی متأسفم و فکر می‌کنم وقت زیادی باقی نمانده است که شما چشمهایتان را باز کنید و منافع واقعی خود و ارزش دوستی با شاه ایران را تشخیص بدهید. (۲۴)

در اواخر سال ۱۸۱۸ شاه تصمیم گرفت میرزا ابوالحسن خان را برای دومین مأموریت به لندن بفرستد. این بار اوضاع سیاسی جهان به کلی تغییر کرده بود. روسیه و انگلیس دوباره متحد شده بودند. با شکست قطعی ناپلئون در نبرد واترلو تهدید فرانسه برای منافع انگلیس در هندوستان، که قبلاً با تخلیه جزایر موریس در سال ۱۸۱۰ تخفیف یافت به کلی از میان رفته بود. دوستی ایران دیگر برای لندن و کلکته اهمیت حیاتی نداشت و پس از هزیمت اوزلی از ایران در سال ۱۸۱۴ حفظ منافع انگلیس در ایران به کاردار سفارت محول شده بود. از طرف دیگر دولت انگلیس از ترس عدم رضایت روسها پیش از امضای عهدنامه‌ای که از طرف اوزلی تنظیم شده بود خواهان تجدیدنظر در آن شد و ماده مربوط به تعهد انگلیس را برای تعلیم افراد قشون ایران حذف کرد.

به همین دلیل ایرانیها موضع واقعی انگلیسیها را در رابطه با خود نمی‌دانستند و می‌خواستند ضمن روشن ساختن این موضوع در صورت امکان از کمک انگلیس در برابر روسها برخوردار شوند. میرزا ابوالحسن خان برای انجام این مأموریت و همچنین حل اختلافی که در مورد کمکهای مالی موهود انگلستان پیش آمده بود برای دومین بار به لندن اعزام شد.

به علت تغییر اوضاع و احوال این بار انگلیسیها علاقه و هیجان زیادی برای استقبال از میرزا نشان ندادند. آنها می‌خواستند این بار با او مانند سایر دیپلماتها رفتار کنند و پرداخت هزینه‌های مربوط به اقامتش را به عهده خود او بگذارند، ولی به ملاحظه روابط انگلیس و ایران که ممکن بود باز هم روزی اهمیت پیدا کند دولت انگلیس سرانجام

تصمیم گرفت یک خانه و کالسکه برای میرزا در نظر بگیرد، زیرا چنین به نظر می‌رسید که پرداخت اجاره خانه و هزینه یک کالسکه ارزاتر تمام خواهد شد. به‌علاوه احتمالاً دولت انگلیس می‌بایست در پایان پرداخت قروض او را تحمل کند «بدون اینکه اعتباری نزد او تحصیل نماید».* (۲۵)

میرزا که به‌قدر کافی مسافرت دریایی کرده بود این بار ترجیح داد که از راه زمینی و از طریق قسطنطنیه و وین و پاریس به لندن بیاید و تعداد همراهان خود را نیز به حداقل تقلیل داد. یک کشتی کوچک برای آوردن او از فرانسه به «دور» فرستاده شد. میرزا در ماه مه سال ۱۸۱۹ وارد لندن شد و ماه مارس سال بعد مجدداً از طریق زمینی به ایران بازگشت. دوست قدیمی او جیمز موریه به‌عنوان مهماندار وی تعیین شد و خانه‌ای در خیابان چارلز نزدیک میدان برکلی برایش در نظر گرفتند. میرزا که شاید این بار سردی دولت انگلستان را در استقبال از خود احساس کرده بود به موریه هشدار داد که اگر تشریفات که در وین و پاریس برای او انجام شد در لندن انجام نشود هیچ‌گونه تشریفات رسمی را مراعات نخواهد کرد و «با کالسکه خصوصی و لباس معمولی» (۲۶) به دیدن شاهزاده نایب‌السلطنه خواهد رفت. مقامات دولتی این تهدید میرزا را جدی گرفتند و روز بیستم مه شش کالسکه سلطنتی که هریک با سه جفت اسب هدایت می‌شد برای آوردن وی از اقامتگاهش در خیابان چارلز تا «کارلتون هاوس» فرستاده شد. واحدهایی از گارد سوار و نیزه‌داران سلطنتی اسکورت رنگین و پرزرق‌وبرقی در طرفین کالسکه‌ها تشکیل داده بودند. دو کالسکه از شش کالسکه مملو از هدایای شاه برای نایب‌السلطنه و اعضای خاندان سلطنتی بود که یک شمشیر جواهرنشان، قالیها، مروارید و شال و غیره را شامل می‌شد. میرزا ابوالحسن‌خان که عصای بلند نقره‌ای به‌دست داشت با لباس یراق‌دوزی‌شده و عمامه‌ای که با جواهرات مرصع شده بود باشکوه به‌نظر می‌رسید. در داخل محوطه‌ای که در مقابل کارلتون هاوس قرار داشت شانزده اسب عربی دیده می‌شدند. این اسبها هدایای مخصوص شاه برای نایب‌السلطنه بود که از طریق قسطنطنیه و ماریسی به‌وسیله یک افسر انگلیسی به‌نام سروان جرج ویلوک از افسران میسیون نظامی

* دومین مأموریت میرزا ابوالحسن‌خان در لندن برای دولت انگلیس ۱۳۰۰۷ لیره و شش پنس تمام شد که ۲۹۱۲ لیره و هجده شیلینگ و یک پنس آن بابت مخارج متفرقه و تصادفی از محل اعتبارات سرویس مخفی پرداخت گردید تا در پارلمان مورد ایراد قرار نگیرد.

بریتانیا در ایران به انگلستان حمل شده بود.

لندن میرزا ابوالحسن خان را فراموش نکرده بود و سفر دوم او حتی بیش از سفر اولش در محافل و مجالس مورد بحث قرار گرفت. روزنامه‌ها و مجلات مطالب تازه‌ای درباره او نوشتند، هنرمندان دوباره تصاویری از او ساختند و یک تصویر چاپی او سوار بر اسب در مغازه‌ها به معرض فروش گذاشته شد. «چارلز گرویل» در یادداشتهای روزانه خود می‌نویسد که میرزا حضور در یک مهمانی رسمی نایب‌السلطنه را موکول به این ساخت که مقدم بر سایر سفیران قرار بگیرد و چون این تقاضا پذیرفته نشد از حضور در مهمانی نایب‌السلطنه خودداری کرد. به میرزا تذکر داده شد که به علت اهانت به نایب‌السلطنه دیگر وزیران پادشاه او را نخواهند پذیرفت. میرزا که متوجه اشتباه خود شده بود از اسب فرور پایین آمد و از نایب‌السلطنه عذرخواهی کرد. او ضمن ملاقاتی که به منظور این عذرخواهی به عمل آورد گفت که از ترس جان خود ناچار است اوامر شاه را مو به مو اجرا کند. از جمله حرفهای او این بود:

حالا موضوع این است که پادشاه من به من می‌گوید، باید اول باشم و تشریفات شما که من هیچ چیز از آن نمی‌دانم به من می‌گوید آخر باشم. این برای من، وقتی که می‌خواهم به ایران برگردم خیلی بد خواهد شد. (میرزا ضمن گفتن این مطلب به سرش اشاره می‌کند.) (۲۷)

شایعات تحریک‌آمیزی در لندن منتشر شد دایر بر اینکه میرزا در پاریس با یک زن اسرارآمیز دیده شده است. شایع شده بود که میرزا در این سفر یک زن چرکسی زیبا را در بازار برده‌فروشان قسطنطنیه خریده و با خود آورده است. همه درباره این زن کنجکاو شده بودند و این شایعه که دو خواجه سیاه این زن زیبا را از چشم مردان دیگر دور نگاه می‌دارند بر حس کنجکاوی مردم افزوده بود. زنهای طبقه بالای لندن بیش از همه در این مورد کنجکاو شده و برای اینکه موفق به دیدار این زن مرموز بشوند با هدایای گرانبها به چارلز استریت می‌رفتند. یکی از آنها که او را دیده بود می‌گفت: «این زن آنقدرها هم ارزش دیدن ندارد. چشمانش زیباست ولی ترکیب و قیافه‌اش بد است و بیشتر شبیه یک کلفت فرانسوی است که کلاهی بر سر نهاده و شال سیاهی به دورگردنش پیچیده است. او به نظر خیلی ترسو و حقیر است. من فکر می‌کنم که او واقعاً برده‌ای بیش نیست و فقط سر و صدای زیادی که در اطراف او بلند شده موجب برانگیختن کنجکاوی مردم شده

است.» (۲۸) اما دیگران زبان به تحسین او گشوده و از جمله می‌گفتند این زن «واقعاً یک موجود ستودنی است، قد متوسط و ترکیب متناسبی دارد، رنگ چهره‌اش سبزه و موهایش مشکی، ابروان هلالی سیاه و چشمان سیاه نافذی دارد و قیافه‌اش در مجموع گیرا و مطبوع است.» (۲۹)

قیافه زن چرکسی هرچه بوده باشد، قدر مسلم این است که او هیجان زیادی در زمان خود برانگیخت و تصاویری از او در همه‌جا به معرض فروش گذاشته شده بود. با وجود این میرزا ابوالحسن‌خان که از این وضع خسته شده بود در اواخر سپتامبر و چند ماه قبل از مراجعت خود به ایران تصمیم گرفت او را از طریق دریا به قسطنطنیه پس بفرستد. او با البسه شیک و زیبا به اتفاق دو افسر انگلیسی و چند تن از نوکران میرزا از لندن به «گریوسند» رفت و درحالی که جمعیت کثیری برای تماشای او در ساحل جمع شده بودند سوار کشتی شد. اینکه میرزا بعداً به او پیوسته یا نه معلوم نیست. میرزا ابوالحسن‌خان پس از عزیمت او به اسکاتلند و ایرلند سفر کرد و در هر دو جا استقبال شاهانه‌ای از وی به عمل آمد. هرچند در جریان این مسافرتها در «ادینبورو» به علت اینکه می‌خواست زن جوانی را که از لندن آمده و در هتل محل اقامت او سکونت اختیار کرده بود در آغوش بگیرد جنجالی به پا کرد.

میرزا ابوالحسن‌خان در جریان دومین مأموریت خود در انگلستان ملاقاتهای طولانی و متعددی با وزیر امور خارجه انگلیس داشت و از این ملاقاتها نتیجه رضایت‌بخشی به دست نیامد. در اولین ملاقات آنها که روز ۲۰ ژوئن ۱۸۱۹ صورت گرفت میرزا سه هدف اصلی مأموریت خود را برای وزیر خارجه تشریح کرد. اولین و مهمترین مقصد او از این مأموریت این بود که می‌خواست بداند «احساس فعلی انگلیس نسبت به ایران چیست؟» او در توضیح این سؤال خود گفت واضح است که صمیمیت و خصوصیت سالهای اولیه رابطه بین دو کشور وجود ندارد، ولی شاه می‌خواهد بداند که اگر انگلیس ایران را رها کرده است «ایران برای حفظ منافع خود خط‌مشی سیاسی جدیدی انتخاب نماید». (۳۰) دوم اینکه میرزا خواهان پرداخت تمهیدات عقب‌مانده انگلیس به ایران به اضافه بهره آن، براساس وعده‌های سرگور اوزلی بود. و بالاخره شاه از اینکه هیئت نمایندگی انگلیس در ایران فقط به وسیله یک کاردار اداره می‌شود (در آن زمان سروان هنری ویلوک برادر جرج ویلوک که قبلاً به آن اشاره شد این سمت را داشت) گله‌مند بود

و می‌خواست مقامی در حد وزیر مختار نمایندگی انگلیس را در تهران داشته باشد. گله و شکایت دیگری که در ملاقاتهای بعدی عنوان شد مربوط به کیفیت و بهای تجهیزات نظامی بود که از طرف دولت انگلیس و حکومت هندوستان در اختیار ایران گذاشته می‌شد. کاستلری وزیر خارجه وقت انگلیس زیاد تحت تأثیر اخطارهای میرزا دربارهٔ «نفوذ روزافزون روسیه در ایران» و اینکه بدون کمک و حمایت انگلیس «ایران ممکن است زمانی به یک ایالت روسیه مبدل شود» (۳۱) قرار نگرفت. اظهارات او دربارهٔ اینکه روسیه کشوری نیرومند است و ایران باید سعی کند با این همسایهٔ قوی در صلح و صفا بسر برد و یا تأکید بر این نکته که «قرارداد ما با ایران با هدف حمایت از امپراطوری بزرگ ما در هندوستان منعقد شده است» برای میرزا خوشایند نبود. وزیر خارجه همچنین تذکر داد که اگر ایران پیش از هندوستان در معرض خطر قرار بگیرد و یا مورد حمله واقع شود «ما نمی‌توانیم در این منازعات جزئی ایران و کشورهای همسایه‌اش دخالت کنیم». (۳۲) آیا واقعاً موضوع منازعات جزئی مطرح بود؟ واقعیت عریان این بود که دولتین انگلیس و روس در آن زمان متحد یکدیگر بودند و انگلستان حاضر نبود به خاطر ایران روابط خود را با روسیه برهم بزنند. ایرانیان هم که برای پس گرفتن تفلیس و سایر سرزمینهای از دست رفته به حمایت انگلیس متکی بودند احساس کردند که انگلیسیها به آنها نارو زده‌اند. به علاوه به موجب تعهدنامه‌ای که اوزلی هنگام انعقاد عهدنامه گلستان بین ایران و روسیه سپرده بود ایرانیها حق داشتند متوقع باشند که انگلیسیها تا زمانی که ایران موفق به بازپس گرفتن اراضی از دست رفته خود نشده است سالانه ۲۰۰۰۰۰ تومان برای تقویت قشون ایران پرداخت کنند.

میرزا ابوالحسن‌خان که از روش دولت انگلیس و کندی مذاکرات مأیوس شده بود برای آخرین بار در سوم مارس ۱۸۲۰ با کاستلری ملاقات کرد و چند هفته بعد بدون اینکه جز در مورد تحویل مقداری اسلحه به ایران نتیجهٔ قابل توجهی از مأموریت خود بگیرد به اتفاق جرج ویلوک هازم پاریس شد. دولت انگلستان به صراحت اعلام کرد که نمی‌تواند در مورد بازپس گرفتن سرزمینهای از دست رفته ایران کمکی به این کشور بکند. دولت انگلیس همچنین تعهد اوزلی را درباره پرداخت کمک سالانه به ایران به رسمیت نشناخت و این موضوع تا سال ۱۸۲۸ که با اصرار انگلیسیها و عدم رضایت ایرانیها موضوع این کمک به کلی از قرارداد دو کشور حذف شد مورد اختلاف طرفین بود.

سروان هنری ویلوک تا سال ۱۸۲۶ به عنوان کاردار انگلیس در تهران باقی ماند و در این سال بود که دولت انگلستان با استنباط تهدید محتمل روسیه برای امپراطوری هندوستان به فکر تجدید روابط نزدیک و دوستانه با ایران افتاد و نماینده سیاسی جدیدی در سطح وزیر مختار به تهران فرستاد.

میرزا ابوالحسن خان دیگر هرگز به انگلستان بازنگشت. پس از بازگشت به ایران میرزا مدتی مشاور شاه در امور خارجی بود تا اینکه در سال ۱۸۲۴ به عنوان اولین وزیر امور خارجه ایران منصوب شد و این مقام را تا مرگ فتحعلی شاه در حدود ده سال بعد به عهده داشت. میرزا مجدداً پس از دو سال قطع رابطه بین انگلیس و ایران (۴۰-۱۸۳۸) به وزارت امور خارجه ایران منصوب شد. اختلاف و قطع رابطه بر سر مخالفت شدید انگلستان با اقدامات شاه ایران برای تصرف شهر افغانی هرات به وقوع پیوست، زیرا سیاست انگلیس در این مورد تغییر کرده و برخلاف دوران مأموریت مهدی علی خان در تهران به شدت مخالف تسلط ایرانیان بر هرات بود.

در اوایل خدمت میرزا ابوالحسن خان به عنوان وزیر امور خارجه ایران، انگلیسیها او را متهم کردند که رویه غیردوستانه‌ای نسبت به انگلستان در پیش گرفته و یک جهانگرد و نویسنده انگلیسی به نام «جیمز بیلی فریزر» مطالب توهین آمیزی درباره او نوشت. میرزا ابوالحسن خان احتمالاً در آن زمان از دریافت مقرری ماهانه از کمپانی هند شرقی احساس شرمساری و ناراحتی می کرد و هنری ویلوک کاردار انگلیس در ایران چنین استنباط می کرد که میرزا از ترس اینکه به «فدا کردن منافع کشورش به خاطر دینی که نسبت به حامیان خارجی خود دارد» (۳۳) متهم نشود ظاهراً یک رویه ضدانگلیسی در پیش گرفته است. در واقع او قلباً طرفدار دوستی و اتحاد با انگلستان بود و با گذشت سالها «اولد فاتی»^{*} بار دیگر مورد توجه و علاقه انگلیسیها قرار گرفت. میرزا که ظاهراً از حملات افترا آمیز فریزر نسبت به خود اطلاع نداشت در سال ۱۸۳۳ به گرمی او را در تهران پذیرفت و فریزر او را با وجود گذشت سالها هنوز سرزنده و خوش سیما یافت. فریزر پس از این دیدار از او به عنوان مردی بذله گو که شبیه بتهای چینی است و با

* Old Fatty که تقریباً به معنی خبکی پیر است لقبی است که انگلیسیها به میرزا ابوالحسن خان داده

انگلیسی شکسته بسته و اصطلاحاتی از قبیل «خدا مرا ببخشد» و «به شرفم قسم» (۳۴) ملاقات‌کنندگان خود را سرگرم می‌نماید یاد می‌کند. در سال ۱۸۴۱ پس از تجدید روابط انگلیس و ایران میرزا ابوالحسن خان در پیشرفت مذاکراتی که برای انعقاد یک قرارداد تجارتي صورت گرفت و انگلیسیها از سالها پیش به دنبال آن بودند کمک زیادی کرد. مک‌نیل که در آن موقع وزیر مختار انگلیس در ایران بود* در نامه‌ای به همسرش نوشت: «خیکی پیر که حالا وزیر امور خارجه شده است در تمام مدت مذاکرات رفتاری عالی داشت و همه چیز بدون اینکه یک کلمه حرف نامطبوع به میان بیاید انجام شد.» (۳۵)

جناب کشیش ژوزف ولف (پدر سر هنری دروموند ولف که از سال ۱۸۸۷ تا ۱۸۸۰ وزیر مختار انگلیس در ایران بود) در مأموریت معروف خود به بخارا برای یافتن سرهنگ «استودارت» و سروان «کونولی» که به اسارت امیر بخارا درآمده بودند هم در راه رفت و هم در بازگشت به تهران رفت و هر دو بار به گرمی از طرف میرزا استقبال شد. یک انگلیسی دیگر که در آن زمان با وی ملاقات کرده میرزا ابوالحسن خان را چنین توصیف می‌نماید: «مردی چاق و پیر و بذله‌گو که همیشه می‌خندد و هنوز با انگلیسی شکسته بسته خود صحبت می‌کند و می‌گوید اگر خیلی پیر نبود خیلی دلش می‌خواست که دوباره به انگلستان برود.» (۳۶)

یادداشت‌هایی که میرزا ابوالحسن خان در اولین سفر خود به انگلستان نوشته از نخستین آثاری است که از طرف یک ایرانی درباره زندگی در میان انگلیسیها نوشته شده است. میرزا ابوالحسن خان به دلایلی که کاملاً روشن است عنوان این یادداشتها را «حیرت‌نامه»** گذاشته، زیرا آنچه در این یادداشتها می‌آید شرح چیزهایی است که

* سر جان مک‌نیل Sir John McNeill که در سال ۱۷۹۵ متولد شده و در سال ۱۸۸۳ درگذشت پزشک فارغ‌التحصیل دانشگاه ادینبورو از سال ۱۸۱۶ تا ۱۸۲۱ در کمپانی هند شرقی در هندوستان و خلیج فارس خدمت کرده، سپس به عنوان جراح در هیئت سیاسی انگلیس در تهران خدمت کرد. از سال ۱۸۲۴ تا ۱۸۳۵ وابسته هیئت سیاسی انگلیس در ایران بود. در سال ۱۸۳۶ به سمت وزیر مختار انگلیس در ایران منصوب شد و تا سال ۱۸۴۲ این سمت را داشت.

** این یادداشتها منتشر نشده ولی سه نسخه خطی فارسی آن علاوه بر نسخه خلاصه شده کتابخانه بریتانیا وجود دارد. مواردی که در اینجا نقل شده از ترجمه منتشر نشده آن گرفته شده است. متنی که خانم مارگارت کلوک برای ترجمه از آن استفاده کرده یک نسخه خطی از یادداشتهای میرزا ابوالحسن خان است که در اختیار یکی از اعقاب اوست.

کاملاً برای او تازگی داشته و شگفت‌آور بوده است. با اینکه این یادداشتهای بیشتر به شرح وقایع روزانه و مجالس مهمانی که میرزا در آن حضور یافته، و توصیف زنان زیبایی که ملاقات کرده و دلباخته آنها شده، یا توجه و احترامی که اشخاص مهم و سطح بالا به او مبذول داشته‌اند و نقاط دیدنی، از جمله کارخانه‌ها که از آنها بازدید کرده اختصاص یافته، از مجموعه این یادداشتهای می‌توان دریافت که میرزا ناظر دقیق و موشکافی بوده است.

میرزا ابوالحسن نیز مانند میرزا ابوطالب که ده سال قبل از او از انگلستان دیدن کرده بود، خیلی از چیزهایی را که از نظر مردم انگلیس در آن زمان عادی تلقی می‌شده ولی برای ایرانیان ناشناخته بوده با حیرت و شگفتی توصیف می‌کند. از استفاده از علائم نورانی و پرچم در موقع رسیدن کشتیها به بنادر گرفته تا جاده‌های وسیع و صاف، پیاده‌روهای سنگفرش شده، چاپ روزانه ۱۰۰۰۰۰ نسخه روزنامه یا بیشتر، سرویس روزانه جمع‌آوری بسته‌های پستی و زیاله، لوله‌کشی آب به خانه‌ها، استفاده از اسکناس به جای طلا، پرورش انگور و میوه‌های گرمسیری در جاهای گرم و سرپوشیده و مطالبی از این قبیل همه برای او تازه و گفتنی بوده است. میدانها و خانه‌های لندن، مدارس که از طرف مؤسسات خیریه تأسیس شده و پانسیونهای نظامیان و ناویان برای میرزا جالب بوده و او را تحت تأثیر قرار داده است. از مطالب دیگری که در یادداشتهای او آمده ثبت تولد و ازدواج و مرگ و همچنین استفاده از ساعتهای جیبی و وقت‌شناسی انگلیسیهاست. در یادداشتهای میرزا جزئیات تشکیلات کمپانی هند شرقی و بانک انگلیس، تعداد مدیران آنها و حقوقی که دریافت می‌کنند و همچنین حقوق و مزایای وزیران و مقامات رسمی و افسران ارتش نیز به تفصیل شرح داده شده است.

میرزا ابوالحسن خان در یادداشتهای خود توجه خاصی به موضوع محدودیت اختیارات پادشاه مبذول داشته و در این مورد می‌نویسد: «حتی در زمان جنگ هم شاه نمی‌تواند به‌تنهایی تصمیم بگیرد و باید با مشاوران و اشخاص مادون خود مشورت نماید.» (۳۷) او به وجود دو حزب سیاسی در انگلیس و انجام انتخابات پارلمانی هر پنج سال یک‌بار و اختیارات پارلمان در وضع مالیاتها نیز اشاره کرده و در مورد مالیات متذکر می‌شود که پرداخت مالیات بیشتر به‌عهد ثروتمندان است تا فقرا و مالیاتهایی که وصول می‌شود صرف ساختن کشتی و تفنگ و سایر تسلیحات، و همچنین مریضخانه و جاده و

نگاهداری آنها می‌گردد». (۳۸)

میرزا ابوالحسن خان هم مانند ابوطالب از صنعت چاپ که موجب می‌شود مطبوعات و کتابها در هزاران نسخه به قیمت صد بار کمتر از نسخ خطی در دسترس مردم قرار بگیرد تعریف می‌کند و می‌نویسد زنان و مردان انگلیسی اکثراً باسواد هستند و با کتابهایی که می‌نویسند «می‌توانند افکار و اندیشه‌های خود را به مردمی که سیصد سال بعد از آنها به دنیا می‌آیند منتقل کنند». (۳۹) او انگلیسیها را مردمی خوشگذران، بسیار مهمان‌نواز نسبت به خارجیها و فوق‌العاده ثروتمند معرفی می‌نماید و اضافه می‌کند آنها هرچند در زندگی روزمره روی هر پنس خود حساب می‌کنند در تفریح و خوشگذرانی خیلی ولخرج هستند و برای تظاهر و فخرفروشی با یکدیگر رقابت نمی‌نمایند. با وجود این میرزا معتقد است که اگر انگلیسیها ثروتمند شده‌اند به خاطر این است که پول خود را جمع می‌کنند و آن را به مصارف بیهوده نمی‌رسانند.

میرزا ابوالحسن خان امروز کم و بیش فراموش شده است، هرچند پرتراهی که «توماس لاورنس» به سفارش اوزلی در سال ۱۸۱۰ از او کشیده و میرزا آن را با خود به تهران برده بود اکنون در موزه دانشگاه هاروارد به معرض تماشای عموم گذاشته شده است. تصویر تمام‌قدی که سر ویلیام بیچی از میرزا کشیده بود و سالها در یکی از کربدورهای تاریک اداره امور هندوستان آویزان بوده اکنون به وایت هال منتقل شده، ولی فقط کسانی که به خلوتگاههای اندرونی آنها راه دارند می‌توانند این پرتره را ببینند. مع‌هذا، و با وجود پرده فراموشی که امروز بر روی خاطره میرزا ابوالحسن خان کشیده شده جیمز موریه در دو داستان طنزآلود خود درباره ایران و ایرانها او را در قالب یکی از شخصیت‌های اصلی این داستانها به نام میرزا فیروز جاویدان ساخته است. این داستانها تحت عناوین «ماجراهای حاجی بابای اصفهانی» و «ماجراهای حاجی بابای اصفهانی در انگلیس» به ترتیب در سالهای ۱۸۲۴ و ۱۸۲۸ که میرزا ابوالحسن خان در قید حیات بود منتشر شد. در هر دو کتاب مؤلف که علاقه‌ای به ایران و مردم «بی‌حقیقت» آن نداشته بیشتر به وقایعی که در جریان دو مأموریت میرزا ابوالحسن خان در انگلستان رخ داده اشاره می‌کند. بسیاری از شخصیت‌های داستانهای او، از جمله شخص شاه، به‌طور سطحی تحت پوشش اسامی دیگر قرار گرفته‌اند به‌طوری که شناسایی آنها با توجه به مطالبی که در دو سفرنامه قبلی موریه نوشته شده خیلی آسان است. میرزا فیروز

خوش‌سیما و ریشو و پرحرارت با «برده تازه چرکسی» خود طبعاً کسی جز سفیر ایران که چند سال قبل نقل محافل لندن بود نمی‌توانست باشد. در واقع در هر دو کتاب موریه به وقایع مشخصی که در جریان مسافرت‌های میرزا رخ داده، با تغییر نام قهرمانان آن اشاره می‌کند و کوشش زیادی در پوشاندن این واقعیت نمی‌نماید که قصد شوخی بی‌رحمانه‌ای با دوست قدیمی خود داشته است.

میرزا ابوالحسن خان نه فقط از این شوخی خوشش نیامد بلکه بسیار آزرده‌خاطر شد. هنگامی که فریزر در سال ۱۸۳۳ با وی ملاقات کرد میرزا پس از گذشت سالها هنوز از کاری که موریه در حق او کرده بود رنج می‌برد و به فریزر گفت: «آقا، این خیلی بد است - خیلی بد. درست نیست، آقا، صادقانه نیست. به شرفم قسم.» (۴۰) قبل از آن هم، اگر حرف موریه را باور کنیم و آن را شوخی دیگری با میرزا به حساب نیاوریم میرزا ابوالحسن نامه معترضان‌ه‌ای با انگلیسی سکنه‌دار برای موریه فرستاده که موریه آن را در مقدمه داستان دوم خود که در سال ۱۸۲۸ منتشر شد چاپ کرده است. این نامه را که ظاهراً به تاریخ ۲۱ مه ۱۸۲۶ از تهران نوشته شده موریه به‌عنوان نامه‌ای از «یک مقام عالی» در ایران چاپ کرده ولی مضمون آن کم و بیش شبیه انگلیسی شکسته بسته‌ای است که میرزا ابوالحسن برای دوستانش در انگلستان می‌نوشته است. قسمتی از این نامه چنین است:

آقا. شما چرا حاجی‌بابا را نوشتید؟ شاه خیلی عصبانی. آقا من به او قسم خوردم که شما هرگز دروغ نمی‌نویسید. اما او گفت بلی می‌نویسد. همه با شما عصبانی آقا. آن کتاب خیلی بد آقا. همه دروغ آقا... مردم ایران شاید خیلی بد، اما با شما خیلی خوب آقا. چرا شما به آنها اینقدر بد توهین کرد؟ من خیلی عصبانی... شما مرا میرزا فیروز نوشتید. من خیلی چیز می‌دانم و شما گفت من خیلی مهمل و مزخرف گفته‌ام. من کی مهمل گفتم؟ او. شما خودتان را خیلی زرنگ و باهوش می‌دانید، اما این حاجی‌بابا خیلی کار احمقانه...* (۴۱)

تا به امروز بسیاری از ایرانیها، که شاید هرگز چیزی درباره میرزا ابوالحسن خان

* هنگامی که این کتاب آماده چاپ بود نویسنده به این حقیقت دست یافت که این نامه را دکتر جان مک‌نیل که در آن موقع عضو هیئت سیاسی انگلیس در تهران بوده (و بعداً به مقام وزیر مختاری انگلیس در ایران رسید) جعل کرده است.

نشینده‌اند در نفرت و انزجار او نسبت به این دو کتاب موریه و شوخیهای زننده‌ای که با ایرانیان کرده است شریک هستند. از سوی دیگر بسیاری از انگلیسیهایی که در میان ایرانیها زندگی کرده‌اند کتابهای موریه را بررسی زیرکانه و عمیقی از روحیات معمایی و پر رمز و راز ایرانیان می‌دانند.

ولی با همه شوخی و مسخره‌ای که موریه در حق میرزا فیروز کرده است، میرزا ابوالحسن واقعی را می‌توان یکی از باهوشترین ایرانیان عصر خود به‌شمار آورد که طی دو سفر خود به لندن تأثیر قابل توجهی در میان انگلیسیها گذاشته و تا روز مرگ نیز دوست خوبی برای انگلیسیها بوده است.

فصل هفتم

اولین محصلین ایرانی در انگلستان

در شب یازدهم اکتبر سال ۱۸۱۱ کشتی «پومون» که سی و هشت توپ بر روی آن سوار بود و در پایان مأموریت موفقیت آمیز سر هارفورد جونز در ایران او را به انگلستان می آورد در راه بندر پرتسموت در نزدیکی جزیره وایت به صخره‌ای خورد و شکست. ناخدای کشتی با اصرار و تشویق جونز که از طولانی شدن سفر دریا خسته و بی حوصله شده بود سعی کرد با عبور از یک معبر تنگ راه خود را کوتاه کند ولی موفق نشد. خوشبختانه چند قایق در دسترس بود و حوالی نیمه شب عالیجناب سفیر و همراهانش همگی نجات یافتند. در میان کسانی که در این کشتی سفر می کردند دو جوان ایرانی بودند که پس از سفر طولانی دریا از قسطنطنیه از شکستن کشتی سخت به وحشت افتادند. سفر دریا برای این دو جوان که از آذربایجان می آمدند و هرگز دریا ندیده بودند خود تجربه تازه و ترسناکی به شمار می آمد. یکی از مسافریان این کشتی که همراه جونز سفر می کرد سرگرد جیمز ساترلند* بود که با اصرار جونز کار خود را در هیئت نمایندگی انگلیسی در تهران رها کرد و سرپرستی دو جوان ایرانی را به عهده گرفت.

آنها که بودند؟ و چه شد که با یک کشتی جنگی انگلیسی عازم انگلستان شدند؟
داستان از خودداری انگلیسیها از کمک به شاه که به امضای قرارداد فینکن اشتاین

* سرگرد جیمز ساترلند که بعدها به درجه ژنالی رسید در سال ۱۷۸۲ متولد شده و در ۱۸۵۰ درگذشت. او پس از خدمت در ایران به هندوستان رفت. وی نشان شیر و خورشید ایران را داشت.

بین ایران و فرانسه انجامید آغاز می‌شود. بعد از امضای این قرارداد در اواخر سال ۱۸۰۷ یک هیئت بزرگ سیاسی و نظامی فرانسه به ریاست ژنرال گاردان به ایران رفت. عباس میرزا ولیعهد ایران که بر امور نظامی و سیاست خارجی ایران نظارت داشت امیدوار بود به کمک این ژنرال فرانسوی قشون خود را تجدید سازمان داده «مدرنیزه» کند. عباس میرزا بیش از بسیاری از ایرانیان دیگر به اهمیت تجهیز قشون ایران با سلاحهای جدید و کسب مهارتها و فنونی که موجب قدرت نظامی و صنعتی اروپاییان شده است توجه داشت. بدون کسب موفقیت در این راه او از آینده کشور خود و امکان حفظ استقلال و تمامیت ارضی آن در برابر روسیه متجاوز و توسعه طلب بیمناک بود. به همین جهت عباس میرزا در نظر داشت تعدادی از جوانان ایرانی را برای تحصیل و کسب فنون و معلومات تازه به فرانسه بفرستد. ولی پیش از اینکه او در انجام نقشه خود موفق شود هارفورد جونز موجبات طرد هیئت فرانسوی و امضای قرارداد مقدماتی دوستی و اتحاد انگلیس و ایران را برای مدت سی سال فراهم ساخت. افسران و متخصصین نظامی انگلیسی جای فرانسویها را گرفتند و عباس میرزا تصمیم گرفت جوانان مورد نظر خود را به انگلستان بفرستد. عباس میرزا می‌خواست این عده را با سفیری که قرار بود از طرف شاه برای مأموریت لندن انتخاب شود به انگلستان بفرستد. ولی سفیری تعیین نشد و هنگامی که مأموریت جونز در اواسط سال ۱۸۱۱ به پایان رسید عباس میرزا از او خواست که دو جوان ایرانی را با خود به لندن ببرد و ترتیب تحصیل آنها را در انگلستان بدهد. هارفورد جونز که وقت کافی برای مشورت و کسب اجازه از لندن در این مورد نداشت رأساً در این مورد تصمیم گرفت و تقاضای ولیعهد را پذیرفت. او معتقد بود که این کار به نفع انگلستان است و احساس می‌کرد که در هر حال ناچار است درخواست عباس میرزا را بپذیرد زیرا به موجب گزارشی که بعداً برای وزیر خارجه انگلیس فرستاد والاحضرت در نتیجه اصرار او «ارتباطات محکم و صمیمانه‌ای را که با فرانسویها برقرار کرده بود برهم زد». (۱)

در آن شرایط شاید این موضوع قابل درک باشد که چرا هارفورد جونز موقعیت را برای گفتگو با عباس میرزا درباره چگونگی تأمین مخارج اقامت و تحصیل این دو جوان مناسب تشخیص نداد. او بعداً نوشت که بحث در این مورد «در شأن دولت اعلیحضرت و ملت انگلیس «نبوده» و با توجه به خدمات بزرگ و شایانی که والاحضرت ولیعهد

نسبت به ما انجام داده من فکر کردم (و امیدوارم درست فکر کرده باشم) که دولت اعلیحضرت و ملت انگلیس از فرصت ادای احترام و قدردانی نسبت به شاهزاده ایرانی و انجام کاری که مورد نظر و موجب رضایت اوست استقبال خواهد کرد». (۲)

از این قرار هنگامی که هارفورد جونز پس از توقف در تبریز عازم انگلستان شد دو جوان ایرانی را که از طرف ولیعهد سفارش شده بودند با خود همراه کرد. هرکدام از آنها نوکری با خود داشتند ولی جونز ترجیح داد سرگرد ساترلند را مأمور مراقبت و سرپرستی آنها بنماید. آنها راه زمینی پرزحمت و صعب‌العبور ترکیه را از طریق ارض‌روم و توکات تا قسطنطنیه طی کردند و در بندر قسطنطنیه سوار کشتی بدفرجام «پومون» شدند. از آنجا که این دو جوان نخستین ایرانیانی هستند که برای تحصیل به خارج اعزام شده‌اند استحقاق آن را دارند که نامشان را در اینجا ذکر کنیم. پسر بزرگتر محمدکاظم پسر نقاش مخصوص دربار ولیعهد و دیگری حاجی‌بابا* پسر یکی از افسران متوفای قشون عباس‌میرزا بود. هارفورد جونز هر دو آنها را از خانواده‌های خوب ایرانی معرفی کرده بود. هیچ‌کدام از آنها انگلیسی نمی‌دانستند و گفته شده است که حتی خواندن و نوشتن زبان فارسی خودشان را هم نمی‌دانستند.

هارفورد جونز به محض رسیدن به لندن «دو دوست جوان» خود را به لرد ولزلی وزیر خارجه انگلیس معرفی کرد. وزیر خارجه از آنها به گرمی استقبال کرد و «با تعلیمات توأم با حداکثر نظر بلندی» (۳) آنها را به دست سرگرد ساترلند سپرد. وزیر خارجه حتی در نظر داشت آنها را به حضور نایب‌السلطنه ببرد ولی هارفورد جونز پیشنهاد کرد که این کار به زمانی موکول شود که آنها کمی انگلیسی یاد گرفته و به آداب و رسوم انگلیسیها آشنا شده باشند. معلوم بود که وزیر خارجه با علاقه شخصی به امور ایران با این نظر جونز موافق بود که «اگر ما علاقه‌مند به حفظ نفوذ خود در ایران هستیم باید موضوع تعلیم و تربیت این دو جوان را یک موضوع ملی و مملکتی تلقی کنیم». (۴)

برای محل سکونت آنها و ساترلند خیلی زود خانه‌ای در خیابان «هافمون» نزدیک میدان پیکادلی پیدا شد، که در آن زمان هم جای خوبی بود. صاحبخانه آنان «ویلیام نولس» کلیه مخارج آنها را به عهده گرفت و هر سه ماه یک‌بار صورتحساب آن را به

وزارت خارجه داده وجه آن را دریافت می‌کرد. آقای نولس شاید به خاطر منافع خود در آغاز مخارج زیادی به بار آورد، ولی هارفورد جونز سه هفته پس از اقامت آنها به صاحبخانه نوشت که حداکثر صرفه‌جویی را در مخارج ایرانیها به عمل آورد و به غذای ساده برای آنها اکتفا کند. در این نامه جونز آمده است که «نوشتن یک صورت‌حساب جداگانه برای هر روز هفته کار مسخره‌ای است و مصارف غذای هر هفته را می‌توان در ده پوند تثبیت کرد». (۵) با وجود این صورت‌حسابی که نولس برای هشت هفته اول فرستاد به ۴۳۰ پوند و ۹ شیلینگ و شش پنس بالغ می‌شد که در معیار آن روز پول قابل توجهی بود. این صورت‌حساب علاوه بر غذا و مخارج خانه شامل مخارج اولیه از قبیل خرید ظروف شیشه‌ای و بدل چینی و لباسشویی و غیره هم می‌شد ولی اجاره خانه و دستمزد معلمین در آن به حساب نیامده بود. صورت‌حسابهای سه‌ماهه بعدی نولس به‌طور متوسط بیش از سیصد پوند بود و با توجه به قیمت‌های آن روز این نتیجه‌گیری دشوار نیست که یا او استفاده زیادی برای خود منظور می‌کرده و یا مستأجرین وی در خرج زیاده‌روی می‌کردند. این مخارج شامل صورت‌حسابهای خیاطها و شراب‌فروشان هم بود. از آنجا که پولی از ایران برای مخارج این دو جوان نمی‌رسید وزارت خارجه صورت‌حسابها را می‌پرداخت. هرچند پس از آنکه کاستلری در ماه مارس سال ۱۸۲۲ جانشین لرد ولزلی شد چندان اشتیاقی به ادامه این کار نداشت.

سرپرست جوانها، ساترلند، مرد بدبختی بود. او همه اموال شخصی خود را در خرق کشتی پومون از دست داد و برای گرفتن غرامت آن از دولت دچار مشکلات زیادی شد. او از اینکه کار قبلی خود را با سرپرستی دو پسر بچه ایرانی عوض کرده متأسف بود و می‌خواست به هندوستان بازگردد. به علاوه او از عدم توجه وزارت خارجه به تأمین امکانات تعلیم و تربیت دو جوان ایرانی نگران بود. چهار ماه بعد از اقامت آنها در لندن، ساترلند به هارفورد جونز نوشت که «آنها خیلی خوب هستند و هر روز پیشرفت می‌کنند، اما همانطور که مکرر گفته‌ام کمتر مدیون تلاش معلمین خود هستند». یکی از آنها به نام درومون سه هفته است که نیامده و دیگری جیبسون «مثل همیشه عصرها یک ساعت وقت خود را صرف آنها می‌کند، ولی بیشتر از آنچه به موضوع درس و آموزش آنان پردازد مغز آنها را با خودستایی و تلقین این فکر که برتر از من است مسموم می‌نماید». (۶)

اولین کار آموختن زبان انگلیسی به آنها بود که درومون و جیبسون به عهده گرفته بودند. ولی بعد چه؟ هنگامی که هارفورد جونز تبریز را ترک می‌کرد عباس میرزا ولیعهد به او گفت که می‌خواهد محمدکاظم پسر نقاش او مثل پدرش نقاش بشود و حاجی بابا طبابت بخواند، ولی متذکر شد که هیچ‌کدام از آن دو نباید به تحصیل در این رشته‌ها اکتفا کنند. منظور عباس میرزا از این حرف روشن نبود و از آنجا که نه برنامه مشخصی برای تحصیل آنها پیش‌بینی شده بود و نه وزارت خارجه در این کار تجربه داشت چند ماهی از وقت آنها تلف شد. از طرف دیگر سفیر یا نماینده‌ای از طرف دولت ایران در لندن نبود تا مسئولیت کار آنها را به عهده بگیرد. مسئولیت ساترلند منحصر به مراقبت از آنها و نظارت بر مخارج خانه بود. ساترلند که از فقدان برنامه مشخص برای این دو جوان پس از ۹ ماه اقامت آنها در لندن مأیوس شده بود سرانجام خود پیشنهادی به ادوارد کوک معاون وزارت خارجه ارائه نمود.

توجه ساترلند بیشتر معطوف به این مسئله بود که دو جوان ایرانیهای خوبی بار بیایند و در مدت چهار پنج سال اقامت خود در انگلستان «انگلیسی‌زده» نشوند. او معتقد بود که آنها برای خدمت به کشورشان و همچنین برای اینکه در صورت امکان «مأموران محرمانه» خوبی برای دولت انگلیس باشند باید علاوه بر طب و نقاشی، علوم اروپایی و ادبیات و البته زبان انگلیسی را بیاموزند. ساترلند پیشنهاد کرد آنها را به یکی از مدارس شبانه‌روزی که تعداد محدودی شاگرد می‌پذیرند و هر ماه گزارش پیشرفت کار شاگردان خود را می‌دهند بسپارند و «برای هر عمل ناشایست یا تنبلی» آنها را به‌طور جدی تنبیه نمایند. او در این مورد تأکید می‌کرد که آنها نباید زیاد با محصلین دیگر محشور شوند زیرا بیم آن می‌رفت که «به پارتیها و مجالس خوشگذرانی که برای اخلاق و سلامتشان مضر است» کشانده شوند. مهمتر از همه او می‌خواست که این جوانها راه و رسم زندگی ایرانی را فراموش نکنند، زیرا «هدف تغییر رویه زندگی آنها نیست بلکه باید افکار آنها را پرورش داد». به همین منظور ساترلند توصیه می‌کرد که آنها همواره به لباس ایرانی ملبس باشند و تسهیلاتی برای انجام فرایض مذهبی آنان فراهم شود. ساترلند همچنین تأکید داشت که شراب و گوشت خوک در دسترس آنها قرار نگیرد. زیرا «معتقدات مذهبی آنها آنقدر قوی نیست که مانع کسب لذت از اغذیه و اشربه ممنوعه بشود». (۷) سفارش دیگر ساترلند این بود که آنها تعطیلات خود را در کالج هند شرقی در

«هیل بوری» بگذرانند تا فرصت آموزش خواندن و نوشتن زبان خود را داشته باشند. با وجود تذکرات مکرر ساترلند پاسخ وزارت خارجه به پیشنهادات او خیلی بطئی بود. سرانجام در آوریل سال ۱۸۱۳ برنامه‌ای که از طرف توماس فریمانجر برای تحصیلات حاجی بابا تنظیم شده بود به تصویب وزارت خارجه رسید. در این فاصله محمدکاظم درگذشته و در محوطه کلیسای «سنت پانکراس» دفن شده بود. کاستلری وزیر امور خارجه در این مورد به اوزلی وزیر مختار انگلیس در تهران نوشت «او با احترامات و تشریفات مذهبی مسلمانان و به‌عنوان شخصی که از طرف والاحضرت عباس میرزا فرستاده شده است» (۸) دفن شد. دوست او حاجی بابا که تنها مانده بود از وزارت خارجه انگلیس درخواست کرد سنگی بر سر مزار او بگذارند. ولی از این سنگ و گور محمدکاظم اثری نمانده است. حاجی بابا در نامه‌ای که در این مورد به وزارت خارجه نوشته ضمن اظهار نگرانی از اینکه دولت انگلیس «شاید فراموش کرده است دستوری در این مورد بدهد» پیشنهاد کرده بود بر روی سنگ مزار او چنین بنویسند:

در اینجا محمدکاظم، جوانی که پرنس عباس میرزا برای تحصیل به این کشور فرستاد و متأسفانه هجده ماه پس از ورود به انگلستان به‌علت ابتلا به بیماری سل درگذشت غنوده است. تاریخ وفات او ۲۵ مارس ۱۸۱۳ است. دوست او حاجی بابا به‌خاطر احترام به خاطره او این کتیبه را تحریر کرده است. (۹)

در ماه مه سال ۱۸۱۳ محل اقامت گران‌قیمت خیابان «هافمون» تخلیه شد و ساترلند حاجی بابا را تحویل «فریمانجر» داد. فریمانجر که قبلاً برنامه دقیقی برای تعلیم و تربیت حاجی بابا تنظیم کرده بود علاوه بر دروس تشریح و جراحی، دروس مختلفی من‌جمله انگلیسی و لاتین، هندسه و جبر، شیمی، نجوم، نقشه‌برداری و تسطیح برای حاجی بابا در نظر گرفت و مواد اخیر بیشتر به این منظور بود که حاجی بابا «با روش ساختن کانالها و انتقال آب از نقطه‌ای به نقطه دیگر کشور» (۱۰) آشنا شود. بالاخره ساترلند از وظیفه سرپرستی حاجی بابا آزاد شد و به هندوستان بازگشت ولی حاجی بابا شش سال دیگر در انگلستان ماند.

مرگ محمدکاظم و تأخیر در تنظیم برنامه آموزش حاجی بابا مانع از آن نشد که عباس میرزا گروه دوم و بزرگتری از جوانان ایرانی را به انگلستان بفرستد. عباس میرزا با اینکه از تصمیم ناگهانی دولت انگلیس درباره فراخواندن قسمت اعظم هیئت نظامی

خود از ایران در سال ۱۸۱۵ خیلی ناراحت شده بود، تصمیم گرفت از فرصت استفاده کرده و از فرمانده هیئت سرهنگ ژوزف داریسی* افسر توپخانه سلطنتی بخواهد که همراه خود ده جوان ایرانی را به انگلستان ببرد و ترتیب آموزش آنها را بدهد.

داریسی که فکر می‌کرد نمی‌تواند تقاضای ولیعهد ایران را به کلی رد کند حاضر شد پنج نفر را همراه خود ببرد. هارفورد جونز که در آن موقع وزیر مختار انگلیس در ایران بود به داریسی تذکر داد که تا وقتی موافقت لندن را کسب نکرده قرار او با ولیعهد یک قرار خصوصی تلقی خواهد شد. در آن زمان وسایل ارتباطی نظیر تلگراف وجود نداشت و داریسی ناچار بدون کسب اجازه از لندن همراه ایرانیها به طرف انگلستان حرکت کرد. او فقط توانست موافقت عباس میرزا را با پرداخت ۱۲۰۰ لیره برای هزینه سال اول و وعده پرداخت همین مبلغ در سالهای بعد جلب نماید. داریسی و همراهانش از طریق روسیه هازم انگلستان شدند و پس از یک سفر دریایی از شمال روسیه در اوایل اکتبر سال ۱۸۱۵ در بندر «گریومند» پیاده شدند.

لرد کاستلری وزیر امور خارجه وقت انگلیس این واقیعت را پذیرفت که داریسی در موقعیتی قرار نداشته است که بتواند تقاضای ولیعهد ایران را رد کند. با وجود این او از اینکه چند ایرانی دیگر هم روی دستش مانده‌اند ناراحت شد. در واقع انگلیسیها پس از شکست ناپلئون در واترلو و دفع خطر فرانسه از هندوستان دیگر علاقه و توجه سالهای پیشین را به ایران نداشتند. روسیه اکنون متحد انگلستان به‌شمار می‌آمد و اتحاد با ایران دیگر چندان اهمیتی برای انگلستان نداشت. کاستلری مسئولیت جوانهای ایرانی را به‌عهده رئیس هیئت نظارت کمپانی هند شرقی گذاشت و قرار شد وزارت خارجه با وی در تماس باشد. داریسی هم که این عده را با خود آورده بود مأمور سرپرستی آنها شد و این وظیفه را که به‌هیچ‌وجه با مشرب و روحیه او مطابقت نداشت چهار سال و نیم به‌عهده گرفت. داریسی مجبور شد در خانه‌ای که در شماره ۲۷ میدان «لی‌سستر» اجاره کرده بودند با این جمع نامتجانس هم‌منزل شود.

قبل از ترک ایران داریسی یک برداشت کلی و ناموزون از برنامه آموزش پنج جوان

* سرهنگ ژوزف داریسی (۱۸۴۸-۱۷۸۰) در سال ۱۸۱۰ همراه سرگور اوزلی به ایران رفت و پس از بازگشت به انگلستان در سال ۱۸۲۶ بازنشسته شد. او نقاش آبرنگ ماهری بود. در مدت مأموریت در ایران نشان شیر و خورشید گرفت.

ایرانی به دست آورده بود. میرزا رضا که یک سروان بیست و پنج ساله توپخانه بود و میرزا جعفر حسینی* که هم سن و سال میرزا رضا بود و کارهای مهندسی می کرد هر دو برای آموزش نظامی در نظر گرفته شده بودند و می بایست به «ولویچ» یا «چاتام» فرستاده شوند. میرزا جعفر طبیب که در رشته طبابت کار کرده بود می بایست طب و داروسازی بخواند. میرزا صالح شیرازی که منشی بوده قرار بود انگلیسی بیاموزد و در بازگشت به ایران مترجم دولت شود. نفر پنجم محمدعلی که به او استاد هم می گفتند قفل ساز بود که از نظر اجتماعی در سطح پایینتر از دیگران قرار داشت. عباس میرزا او را برای فراگرفتن شمشیرسازی و ساختن تفنگ در نظر گرفته بود.

عباس میرزا ولیعهد مبلغ ۱۲۰۰ لیره مخارج سالانه جوانان ایرانی را به این صورت تقسیم کرده بود که ۲۵۰ لیره صرف مخارج هریک از میرزاها بشود، صد لیره برای استاد قفل ساز کافی به نظر می رسید و پنجاه لیره برای یک اسب و پنجاه لیره برای یک درس اضافی که مربوط به افسر توپخانه و محصل طب می شد در نظر گرفته بودند. ولی کمی پس از ورود آنها به لندن معلوم شد که این پول برای مخارج آنها کافی نیست. فرمانده آکادمی نظامی پادشاهی «ولویچ» برای آموزش و هزینه های هریک از دو دانشجوی نظامی ۳۰۰ لیره مطالبه کرد و پیش بینی می شد که در همین حدود برای دو میرزای دیگر و نصف این مبلغ برای استاد لازم است. مقامات رسمی انگلیس به جای اینکه یک قرار موقتی برای حل مسائل مالی این عده بگذارند سرشان را زیر برف کردند و هیچ اقدامی به عمل نیاوردند.

در ژانویه سال ۱۸۱۶ تقریباً چهار ماه پس از ورود این عده به لندن داری که ایرانیها او را «کلنل خان» صدا می کردند از آثار این بیکاری و تنبلی اجباری در روحیه جوانهای ایرانی نگران شد و در نامه ای به ادوارد کوک معاون وزیر خارجه نوشت «آنها امیدهایی را که در بدو ورود به اینجا داشتند از دست می دهند و موجودی آنها هم خیلی کم شده» (۱۱) و حالا صحبت از رفتن به سن پترزبورگ می کنند. او پیشنهاد کرد که از ولیعهد ایران خواسته شود یا پول بیشتری برای تأمین هزینه آنها بفرستند و یا آنها را به یک کشور دیگر اروپایی که خرج کمتری دارد منتقل نمایند.

* میرزا جعفر حسینی بعدها به نام میرزا جعفرخان تبریزی و لقب مشیرالدوله شهرت یافت.

با اینکه وزارت امور خارجه سرانجام با پرداخت مبلغی پول اضافی برای تأمین هزینه‌های جوانان ایرانی موافقت کرد آنقدر در این کار تعلل به خرج داد که ایرانیها بی پول شدند و گناه گرفتاریهای خود را به گردن داری انداختند. در ماه مارس داری مجدداً طی نامه‌ای به عنوان کوک نوشت با اینکه «هزینه مسکن و غذا و شستشو و پول توجیبی آنها مرتباً از طرف من پرداخت می شود و نباید کم و کسری داشته باشند» (۱۲) او را برای دریافت پول بیشتر به ستوه آورده اند و او را متهم می کنند که پول آنها را به جیب می زند و حتی وی را مورد تهدید بدنی و کتک قرار داده اند. در همین نامه داری نوشت که آنها از کنترل وی خارج شده اند و شاید بهتر باشد به ایران برگردانده شوند. دو هفته بعد داری دو نامه تهدید آمیز و موهن از «جنتلمنهای ایرانی» برای کوک فرستاد و نوشت که آنها این نامه ها را از محل اقامت فعلی خود در «کرویدون» برای او فرستاده و تهدید کرده اند که «اگر شما به تقاضای ما (برای پول) ترتیب اثر ندهید ما به دادگاه شکایت خواهیم کرد». (۱۳) در ماه اوت آنها قدمی فراتر رفته و ضمن نامه‌ای



میرزا جعفر طیب از نخستین
محصلین اعزامی ایران به
انگلستان

این تابلو را «آی. جی. هال» کشیده
و اکنون در موزه بریتانیا می باشد.

به‌عنوان شخص وزیر خارجه رسماً شکایت کردند که با اینکه ده ماه است به انگلستان آمده‌اند هنوز آموزشی که به‌خاطر آن به این کشور آمده‌اند به آنان داده نشده است. آنها همچنین تقاضا کردند محدودیتهایی که در امور خارجیان وضع شده درمورد آنها لغو گردیده و به آنان اجازه بازدید از تأسیسات نظامی و فراگرفتن تعلیمات نظامی مقتضی داده شود. آنان همچنین متذکر شدند که اگر کاری برای آنها انجام نشود موضوع را به ولیعهد اطلاع داده و به ایران مراجعت خواهند کرد. سه ماه بعد چهار میرزا مجدداً نامه‌ای به عنوان کاستلری وزیر خارجه نوشته و شکایت کردند که «هیچ کاری در جهت انجام مقصود مأموریت ما صورت نگرفته است». (۱۴)

مشکل اساسی همچنان کمی وجوه ارسالی از ایران بود. مشکل دیگر این بود که ایرانیها حاضر نبودند به دستورات هیچ مقامی گردن نهند. نتیجه این شد که دولت بریتانیا به‌زودی خود را گرفتار پنج جوان ایرانی عصبانی دید که با گذشت هر ماه مایوس‌تر و خشمگین‌تر می‌شدند. در چنان شرایطی آنها به‌رحال به موجودات پردردسر و ناراحت‌کننده‌ای بدل می‌شدند، هرچند دکتر چارلز بل پزشک هیئت سیاسی انگلیس از ۱۸۳۵ تا ۱۸۴۵ در گزارشی راجع به آنان نوشت که آنها «جوانکهای بودند که همه از پایینترین طبقات جامعه انتخاب شده بودند». (۱۵) آنها برای اولین بار در عمر خود دور از خانه و در یک سرزمین بیگانه بسر می‌بردند و سن آنها هم اقتضا می‌کرد که مثل بچه‌های مدرسه با آنان رفتار نشود. یک سفیر ایرانی یا مقام دیگری از کشورشان نبود که برای حل مشکلات خود به او متوسل شوند. آنها از داری ناامید شده و او را در وضع ناراحت‌کننده‌ای که برایشان پیش آمده بود مقصر می‌دانستند.

آنها در شکایت از داری تا چه اندازه حق داشتند؟ او یک سرباز بود و حق داشت به فکر شغل و حرفه خود باشد. او پس از پنج سال خدمت در خارج می‌خواست به واحد خود برگردد و در مدت سرپرستی یک گروه خارجی یاغی که او را به نادرستی متهم می‌کردند هم از نظر مالی ضرر کرده و هم ارتقاء رتبه نیافته بود. به همین جهت او خیلی زود هرگونه علاقه به مراقبت از کسانی را که فکر می‌کرد «اخلاق و عادات غیرعادی و غیر قابل کنترل و تمایلات انحرافی و فاسدی دارند» (۱۶) از دست داد. او شکایت می‌کرد که - آنها از دستورات او سرپیچی می‌کنند، لباس اروپایی نمی‌پوشند و خودسرانه عمل می‌کنند. آنها هم به‌نوبه خود داری را آدمی نابخرد و زورگو و غیر قابل انعطاف

می‌دانستند و مخصوصاً هنگامی که به آنها اجازه بازدید از «ولویچ» را تا وقتی انگلیسی یاد نگرفته‌اند نداد و از لغو محدودیتهای مربوط به رفت و آمد آنها طبق مقررات مربوط به خارجیان خودداری کرد نسبت به وی خشمگین شدند. یک بار هم داری مدتی آنها را ترک کرد و به پاریس رفت.

واضح است که تقصیر و گناه متوجه هر دو طرف بود. ایرانیها بی‌تردید جوانان سرسختی بودند که می‌خواستند استقلال فکری داشته باشند. آنها نمی‌خواستند این واقعیت را بپذیرند که دست داری به‌علت کمی پول و اعتباری که در اختیار او گذاشته‌اند بسته است و دولت انگلیس که انگیزه سیاسی در حمایت از آنها ندارد حاضر نیست تا پول کافی از ایران نرسیده کاری برای آنها انجام بدهد. به‌رحال این واقعیت که داری هرگز موفق نشد اعتماد و احترام ایرانیها را به خود جلب کند نشان می‌دهد که او برای انجام این وظیفه که به‌قول خودش «مملو از ناراحتیها و اضطرابات و رنجشهای بی‌سابقه و پیش‌بینی‌نشده» (۱۷) بود آدم مناسبی نبوده است. ممکن است داری این نکته را از نظر دور داشته بود که این ایرانیهای جوان، در صورتی که خوب با آنها رفتار بشود در مراجعت به ایران دوستان خوبی برای انگلستان خواهند بود، ولی هیچ دلیلی در دست نیست که نشان بدهد او با وجود مشکلات مالی که خود با آن دست‌به‌گریبان بوده از پول ایرانیها سوءاستفاده‌ای کرده باشد، مضافاً اینکه او جزئیات حسابهای خود را نیز به وزارت خارجه می‌داده است.

پس از قریب یک‌سال بلا تکلیفی و عدم اطمینان، سرانجام برای آموزش هر یک از پنج ایرانی ترتیباتی داده شد. افسر توپخانه و مهندس به آکادمی نظامی سلطنتی «ولویچ» فرستاده شدند. میرزا جعفر طیب مشغول تحصیل طب شد و میرزا صالح در درس زبان انگلیسی و فرانسه و لاتین و فلسفه طبیعی و نقاشی ثبت‌نام کرد. استاد محمدعلی هم برای ساختن تفنگ و ماشین‌آلات در کارگاه جیمز و هنری ویلکینسون (مؤسسون کمپانی ویلکینسون کنونی) و الکساندر کالوی مشغول کار شد.

همانطور که در فصل پیشین یادآوری شد میرزا ابوالحسن خان در ماه مه سال ۱۸۱۹ برای انجام یک مأموریت موقتی به لندن بازگشت. به‌طوری که هنری ویلوک کاردار انگلیس در آن تاریخ نوشته است میرزا ابوالحسن خان اعتباری برای تصفیه حساب محصلین ایرانی در اختیار داشته، ولی اگر چنین چیزی هم واقعیت داشته آن را عرضه

نکرده است. او همچنین موظف بود که هر پنج ایرانی و حاجی‌بابا را فوراً به ایران برگرداند و مجاز بود که ۵۰۰ لیره به منظور خرید ابزار و وسایل و کتاب و نقشه برای آنها پردازد.

همه آنها به استثنای میرزا جعفر طبیب که اجازه یافت تا خاتمه تحصیل در رشته طب در انگلستان بماند، در اواسط ماه اوت با کشتی «استارلینگ» به طرف ایران حرکت کردند. محمدعلی قفل‌ساز هنگامی که از دستور مراجعت به ایران اطلاع یافت با دختر صاحبخانه خود میس «مری دارلی» ساکن خیابان کینگ سوهو ازدواج کرد و او را با خود به ایران برد. مری دارلی اولین عروس انگلیسی، از عروسان بسیار دیگر انگلیسی در سالهای بعد است که قدم به ایران گذاشته است.

حاجی‌بابا کمی قبل از عزیمت از انگلستان نامه‌ای به عنوان جوزف پلاتتا معاون جدید وزیر خارجه انگلیس نوشت و ضمن ابلاغ تشکرات گرم و صمیمانه خود به دولت انگلیس به مناسبت رویه بسیار آزادانه‌ای که در آموزش او مبذول شده، نوشت «باور کنید که من از اینکه دولت و مردم این سرزمین در چنین درجه‌ای از ترقی و عظمت هستند صمیمانه لذت می‌برم». (۱۸)

جعفر حسینی در نامه دیگری به عنوان وزارت خارجه، دولت انگلستان و دوستانی را که ضمن تحصیل به دست آورده بود مورد ستایش قرار داد، ولی نتوانست از نیش و کنایه نسبت به داری که به قول او «دو سال وقت آنها را تلف کرده» و «به خاطر تعقیب کارهای خصوصی خود» (۱۹) در کار آنها مسامحه نموده بود، خودداری کند. میرزا جعفر درخواست کرد که درباره رفتار ایرانیها و داری تحقیقات بی طرفانه‌ای به عمل بیاید تا نام نیک ایرانیها محفوظ بماند. جعفر در همین نامه اضافه می‌کند که اگر وقت آنها در انگلستان به کلی تلف نشده آن را مدیون سرگور اوزلی و آقای «باترورث» هستند. جعفر انگلستان را با ابراز تأسف و تحسین و ستایش گرم نسبت به کشوری که چهار سال در آن به خوبی زندگی کرده است ترک گفت. کمی قبل از عزیمت از انگلستان جعفر طی نامه‌ای به یک زن انگلیسی که با او دوست بوده خاطرات و تأثرات خود را از مدت اقامتش در انگلستان بیان می‌کند. این نامه برای آن خانم انگلیسی ارزشمند بود، ولی شاید خود او هم نمی‌توانست علت طغیان خشم جعفر نسبت به روسیه که استقلال کشورش را تهدید می‌نمود، و امیدهایی را که به ارباب تجددخواه خود ولیعهد

عباس میرزا داشت به خوبی درک کند، امیدهایی که با مرگ نابهنگام عباس میرزا در سال ۱۸۳۳ بریاد رفت. نامه او از این قرار است:

خانم عزیز

من نمی دانم چگونه در این آخرین نامه خود به شما همق تأسف خود را از اینکه به این زودی این کشور خوشبخت را ترک می کنم بیان نمایم. شما به خوبی از مراتب تحسین و ستایش صمیمانه من از نهادهای گوناگون این کشور آگاه هستید. از پارلمان مقتدر آن که سرچشمه بسیاری از قوانین خوب و خردمندانه است، و مایه اعجاب و شگفتی جهانیان و همه نسلهای آینده خواهد بود، تا تشکیلات عادل و بی غرضی که مأمور اجرای این قوانین است و امتیاز بزرگ محاکمه به دست کسانی که با شما دارای حقوق برابر هستند، در این سنگر واقعی آزادی بیش از آن ارزش دارد که بتوان قیمتی برای آن قائل شد. من سازمانهای گوناگون خیریه را در این کشور با کمال مسرت و خوشوقتی بازدید کرده ام. توجه و تشویقی که از صنایع می شود و همچشمی و رقابتی که خود موجب تحرک و پیشرفت است و پیشرفتهایی که در صنایع مستظرفه و علوم جدید به چشم می خورد بیش از آن حدی است که معلومات محدود من در زبان انگلیسی قادر به بیان آن باشد و احساسات واقعی مرا در ستایش از آن منعکس نماید. در واقع اگر انگلستان از این افتخارات هم خالی بود من هنوز دلایل محکمی برای ابراز علاقه و احترام نسبت به این کشور داشتم. از بدو ورود به این کشور من همه گونه توجه و مهربانی را از هرکس که بخت آشنایی با او را داشته ام دیده ام، به طوری که می توانم ادعا کنم در هر خانواده ای که قدم گذاشته ام خود را در خانه خود حس کرده ام. من از اینکه توانستم به خوبی و در اسرع وقت ممکن آموزش لازمه را دریافت نمایم عمیقاً احساس رضایت می کنم. هنگامی که به کشورم بازمی گردم هرگز نمی توانم بدون احساس قدردانی عمیق به کسانی که آلبوم مرا پر کرده اند نظاره کنم. بخصوص در مورد خانمهایی که با نشان دادن سلیقه و ظرافت خود بر ارزش آن به مقدار زیادی افزوده اند. شما به طور مثال یکی از آن خانمهایی هستید که زحمت مکاتبه با یک خارجی را که انگلیسی او به زحمت قابل فهم است پذیرفته اید. اجازه بدهید که مراتب تشکر خود را به مناسبت لطف و مهربانی که در حق من ابراز داشته اید بیان نمایم. امیدوارم که هرگز ابری بر سعادت و نیکبختی شما سایه نیفکند، که خرد و تقوی همواره راه شما را منور

سازد، تا سیاهی شب با دمیدن روشنایی صبح به پایان برسد و غبار از چهره سرخ لاله‌ها با اشک شبنم شسته شود!

آرزوهای خوب شما برای کشور من و تجدید عظمت دیرین آن اشک به چشمان من آورده است. راستی چه تغییر همیقی در یک برهه زمانی کوتاه ممکن است در کشوری روی دهد: ایرانی که زمانی بزرگترین کشور دنیای مسکون و سرچشمه هنرها و علوم بود، سرزمینی که خورشید برای نخستین بار بر آن تابید و در پرتو انوار جانبخش خود چنان ملت بزرگ و باهوش و خلاق پرورد که مغرورترین امپراطوران روم در برابر آن به لرزه درمی آمدند و ملل همسایه با پادشاهانش بیعت می کردند و مرزهایش از رودخانه سند تا مدیترانه کشیده می شد. چنان ایرانی باید امروز مورد تهدید و تهاجم یکی از وحشی ترین و جاهلترین ملت‌های شمال قرار بگیرد، ملتی که چنان از نظر پیشینیان ما خوار و حقیر شمرده می شد که نامی از آن در تاریخ ثبت شده گذشته ما نیست. با این همه اکنون این امید بزرگ وجود دارد که یک بار دیگر خورشید ایران درخشانتر از همیشه بدرخشد و آن هنگامی است که شاهزاده محبوب ما عباس میرزا بر تخت سلطنت جلوس کند. تحت فرمانروایی درخشان او صلح و علم و خوشبختی و امنیت یک بار دیگر بر کشور عزیز من حکمفرما خواهد شد. در آن روزهای خوش گرگ گرمه سببیت ذاتی خود را از یاد برده و باگوسفند معصوم بازی خواهد کرد و در نقش شبان گله را به مراتع سرسبز تغلیس خواهد راند و غزال محبوب عراق باطمینان در کنار شیر ژیان هرستان با آب زلال فرات تشنگی خود را فرو خواهد نشاند. سربازان ایرانی با شجاعت و دلیری بی مانند پیش خواهند راند تا در میان نخستین فاتحان باشند و یا جان خود را در راه پیروزی و افتخار پادشاه شایسته خود نثار کنند. در آن زمان ایران از خواب قرنها با روحیه ای دوچندان نیرومندتر از گذشته برخاست و پرچمی برخواید افراشت که در سایه پرافتخار آن، دورافتاده ترین سرزمینها هم در صلح و آرامش بسر آورند.

من نمی توانم این نامه را بدون ابراز این امیدواری به پایان بیاورم که با تحقق یافتن آرزوهای من، در آینده ای نزدیک روابط تازه و محکمتری بین این کشور و ایران به وجود آید و انگلستان کشور مرا چون سدی در برابر مطامع پایان ناپذیر روسیه نسبت به سلطه بریتانیا بر هندوستان تلقی نماید. خدا حافظ خانم عزیز من. از آنجا که

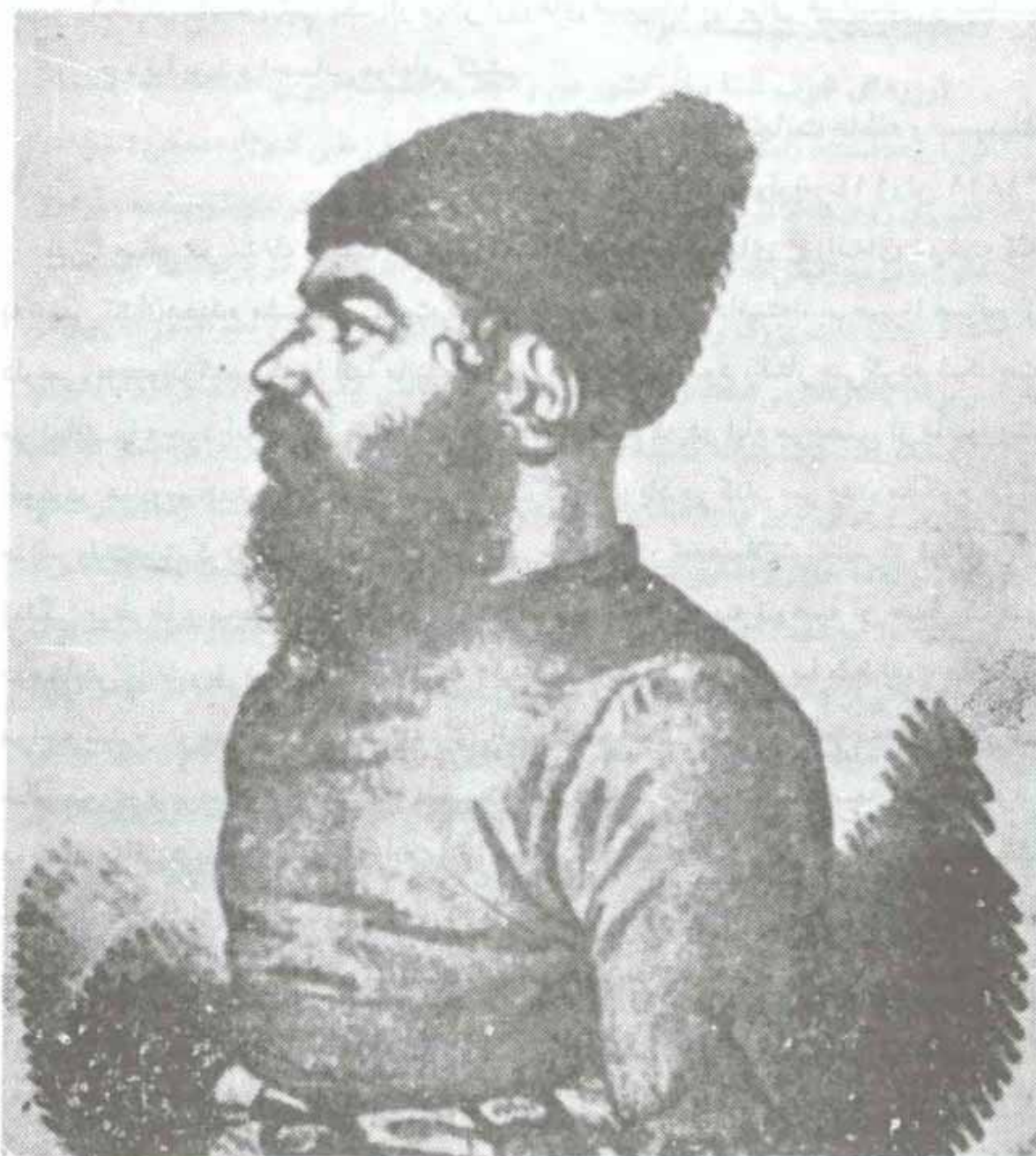
همه ما باید تابع اراده قادر متعال باشیم من نباید از این فراق اجتناب‌ناپذیر گله و شکایتی داشته باشم. یک بار دیگر آرزوهای صمیمانه مرا برای خوشبختی و سعادت خود بپذیرید و احساس مرا باور کنید.

همراه با نهایت عاطفه و صمیمیت

جعفر حسینی - ولویچ ۱۴ ژوئن ۱۸۱۹*

میرزا صالح در مدت اقامت خود در انگلستان یادداشتهای روزانه‌ای نوشته که به‌خوبی نشان‌دهنده مشکلاتی است که ایرانیها با داریسی داشته‌اند. میرزا صالح از داریسی به‌عنوان کسی که با آنها مانند زندانی یا نوکران خود رفتار می‌کرده شکایت می‌نماید. با وجود این میرزا صالح از سر جان مالکوم که در ایام مرخصی از مأموریت خود در هندوستان در لندن بود به‌عنوان یک دوست یاد می‌کند. سر جان مالکوم میرزا صالح را تشویق کرد که تمام سعی و کوشش خود را در تحصیلش متمرکز نماید و از زندگی پرغوغا و پریشان‌کننده لندن بپرهیزد. میرزا صالح به توصیه او عمل کرد و دوستانش را تشویق نمود که به‌اتفاق به «گریدون» بروند. این کار با مخالفت داریسی مواجه شد و دو ماه پرداخت هزینه‌های آنها را قطع کرد. میرزا صالح به آکسفورد و سالیسبوری و بریستول و اکستر و پلیموت هم مسافرت کرد و در همه این شهرها دوستانی یافت. یادداشتهای روزانه میرزا صالح شگفتیهای یک جوان را از مشاهدات خود در یک دنیای کاملاً تازه به‌خوبی بیان می‌کند. فانوسهای دریایی، واکسیناسیون، پارکها و باغهای تفریحی کمتر از کارخانه‌های گاز و وسایل آتش‌نشانی برای او جالب توجه بوده است. او با احتیاط درباره فراماسونری که داریسی او را با آن آشنا کرد (رجوع شود به فصل سیزدهم) اظهار نظر کرده و درباره تاریخ انگلیس و مؤسسات انگلیسی از مریضخانه‌ها و یتیم‌خانه‌ها گرفته تا مدارس و کتابخانه‌ها مطالب جالبی نوشته است. او وضع قضاوت و چگونگی وصول مالیاتها، آزادی مذهبی و آداب و رسوم اجتماعی کشوری را که زنان و مردان آن آزادانه با هم آمیزش می‌کنند به‌خوبی تشریح می‌نماید و آزادی و امنیتی را که مردم انگلستان از آن برخوردارند و برابری همگان را در برابر قانون

* این نامه زیر عنوان «نامه‌ای از یک خانم» در شماره ۲۴ ژوئن ۱۸۱۹ روزنامه «نیوتایمز» لندن چاپ شد. خانم مخاطب نامه جعفر حسینی ضمن معرفی او به روزنامه توضیح می‌دهد که آلبوم مورد بحث نویسنده مجموعه نقاشی و شعر و نوشته‌های مختلف بوده است.



میرزا صالح شیرازی که تنها این تصویر از او در دست است از جمله نخستین ایرانیانی بود که در زمان سلطنت فتحعلی شاه قاجار، از طرف نایب‌السلطنه عباس میرزا به انگلستان اعزام شد و پس از مراجعت به ایران اولین روزنامه فارسی را به نام «کاغذ اخبار» منتشر کرد. میرزا صالح در مدت اقامت در انگلستان به فراماسونری پیوست.

تحسین می‌کند. آنچه بیشتر از همه میرزا صالح را تحت تأثیر قرار می‌دهد سیستم پارلمانی انگلیس و آزادی مردم در انتخاب نمایندگان خود و آزادی آنها در بیان عقاید خود بدون ترس از مجازات و انتقامجویی است. او در این نوشته‌ها انگلستان را «ولایت آزادی» می‌نامد.

جعفر طبیب، محصل طب که به او اجازه داده شد برای تکمیل تحصیلات خود در انگلستان بماند خیلی ملال‌آور بود و از هر بهانه‌ای برای عقب انداختن مراجعت به کشور خود استفاده می‌کرد. سرانجام پس از اینکه از اجرای دستور داری برای حرکت از انگلستان خودداری نمود یادداشت تندی از وزارت خارجه انگلیس دریافت داشت مبنی بر اینکه فوراً و پیش از آنکه پرداخت هزینه‌های او قطع شود خود را به کشتی «تیگر» که عازم قسطنطنیه است برساند. روز ۲۷ آوریل سال ۱۸۲۰ داری گزارش داد که جعفر طبیب با شش صندوق حاوی کتاب و وسایل جراحی و شیمیایی و دارو سوار کشتی تیگر شده است. شواهدی در دست نیست که نشان بدهد او سرانجام به دریافت گواهینامه از آکسفورد نایل شد یا نه، هرچند توماس مور شاعر ایرلندی در خاطرات خود به آن اشاره کرده است. از میرزا جعفر طبیب یک تابلو نقاشی از یک هنرمند انگلیسی هم به یادگار مانده است.

بلافاصله پس از خروج آخرین محصل ایرانی از انگلستان، وزارت خارجه صورت‌حساب مخارج آنها را برای ویلوق کاردار انگلیس در تهران فرستاد تا آن را به دولت ایران ارائه نماید. این صورت‌حساب حاکی از آن بود که جمع هزینه‌های مربوط به پنج نفر ایرانی که تحت سرپرستی داری بوده‌اند به ۹۳۹۲ لیره و ۱۲ شیلینگ و ۶ پنس بالغ گردیده (که شامل ۲۰۰۰ لیره بابت خدمات داری نیز می‌باشد). کل مبلغ واصل شده از ایران ۳۱۳۵ لیره و ۹ شیلینگ و ۴ پنس بوده و از این قرار ایران بیش از ۶۰۰۰ لیره به دولت انگلیس بدهکار بود. به انضمام این صورت‌حساب به ویلوق اطلاع داده شد که برای محمدکاظم و حاجی‌بابا نیز ۵۶۰۰ لیره خرج شده و دولت ایران بابت مخارج آنها چیزی پرداخت نکرده است، ولی به ویلوق دستور داده شد که ضمن اعلام این مطلب به دولت ایران اطلاع بدهد که دولت بریتانیا «به‌خاطر ملاحظه و احترام شخصی و دوستی نسبت به شاهزاده ولیعهد» (۲۰) از دریافت این مبلغ صرف‌نظر می‌نماید. دولت ایران تا دو سال بعد نیز مبلغ شش‌هزار لیره بدهی خود را پرداخت و

سرانجام وزارت خارجه پیشنهاد کرد این مبلغ از کمک سالانه به دولت ایران کسر شود. سالهای اقامت این جوانان در انگلستان بی‌تردید اثر زیادی روی آنها گذاشت. آنها نخستین ایرانیانی بودند که برای تحصیل به غرب رفتند و ارتباط آنها با انگلیسیها برقرار ماند. آنها با افکار و اطلاعات فنی تازه‌ای که می‌توانست راه پیشرفت و تجدد کشورشان را هموار سازد و درعین‌حال برای ایجاد ارتباط با انگلستان مفید واقع شود به ایران بازگشتند. دو تن از آنها میرزا صالح و میرزا جعفر حسینی برجسته‌تر از همه از آب درآمدند. میرزا صالح کمی پس از بازگشت به ایران یک چاپخانه در تبریز تأسیس کرد و در سال ۱۸۳۶ نخستین روزنامه ایرانی را به نام «کاغذ اخبار» (که ترجمه واژه نیوز پیپر انگلیسی است) منتشر کرد ولی عمر این روزنامه خیلی کوتاه بود. یادداشتهای روزانه میرزا صالح که نسخات متعددی از آن به صورت دست‌نویس تهیه و توزیع شد اطلاعاتی را که قبلاً از طرف عبداللطیف‌خان و میرزا ابوطالب و میرزا ابوالحسن‌خان منتشر شده بود تکمیل کرد و ایرانیها به اطلاعات تازه‌ای در زمینه سیستم حکومت پارلمانی و قضاوت در انگلیس دست یافتند. این مطالب که برای اولین بار به زبان فارسی در دسترس مردم قرار گرفت شاید نطفه نخستین افکاری را که سرانجام به نهضت مشروطیت ایران انجامید بارور ساخت.

میرزا جعفر طی نخستین سالهای بعد از مراجعت خود به ایران در تبریز به کار تدریس ریاضیات و علوم مهندسی به فرزندان اعیان و نجبا پرداخت و بعد از آن وارد کارهای دولتی شد. میرزا جعفر از سال ۱۸۳۴ تا ۱۸۴۴ سفیر ایران در قسطنطنیه بود و در این مأموریت به اتفاق نمایندگان انگلیس و روس و عثمانی در کمیسیون مرزی ایران و عثمانی در ارض‌روم شرکت کرد. بعد از این مأموریت میرزا جعفر در ردیف نزدیکترین مشاوران ناصرالدین‌شاه قرار گرفت و به احتمال زیاد تصمیم ناصرالدین‌شاه درباره تشکیل مجلس شورای دولتی در سال ۱۸۵۸ حاصل اقدامات او بود. این شورا که عمر کوتاهی داشت در واقع نخستین گام در راه محدود ساختن اختیارات مطلقه شاه به شمار می‌آمد. ملک‌خان که یکی از اصلاح‌طلبان دیگر ایران در آن زمان بود «کتابچه غیبی» معروف خود را به او تقدیم کرد و ضمن آن پیشنهاد استقرار یک حکومت سلطنت مشروطه و تفکیک قوا را در ایران مطرح ساخت.

میرزا صالح و میرزا جعفر هر دو بعداً برای انجام مأموریت‌های مهم و حساسی به لندن

بازگشتند که شرح آن در صفحات بعد خواهد آمد.

از دیگران حاجی بابا از همه مشهورتر است. او پس از بازگشت به ایران نخست طیب مخصوص ولیعهد شد و سپس با لقب حکیم‌باشی طیب مخصوص شاه گردید. یک انگلیسی که در سال ۱۸۳۵ با وی در تهران ملاقات کرده او را به‌عنوان «یک جنتلمن ایرانی که در لندن تحصیل کرده و زبان انگلیسی را به‌خوبی صحبت می‌کند» توصیف می‌نماید. در همین نوشته آمده است که حاجی بابا «به‌شدت از اینکه موریه نام او را برای قهرمان داستان طنزآلود خود انتخاب کرده عصبانی است». (۲۱) میرزا رضا به‌عنوان سرمهندس قشون انتخاب شد و طرح نخستین مدرسه ایرانی به‌سبک اروپایی به‌نام دارالفنون را ریخت که در سال ۱۸۵۱ در تهران افتتاح شد. هنری لایارد* در اولین سفر خود به شرق در سال ۱۸۴۰ حاجی بابا و میرزا رضا را در اردوی سلطنتی در حومه کرمانشاه ملاقات نمود.

محمدعلی استاد قفل‌ساز و تفنگ‌ساز مدتی با همسر انگلیسی خود در تبریز زندگی می‌کرد. همسر انگلیسی او خود را با بسیاری از مقررات و آداب سخت زندگی زنان مسلمان تطبیق داد، با وجود این شوهرش به او اجازه می‌داد مسافرانی را که از اروپا می‌آیند بپذیرد. او همچنین بعضی از آداب زندگی غربی مانند استفاده از کارد و چنگال را در خانه خود رواج داد. همسر محمدعلی خیلی زیبا نبود، ولی می‌گویند تنها دخترش خیلی زیبا بوده و به‌طوری که شایع شد با یکی از بستگان خانواده سلطنتی ایران ازدواج کرد، هرچند این موضوع قطعی نیست. محمدعلی از انگلستان یک ماشین دگمه‌زنی و یک موتور کوچک بخار برای استفاده در تراشکاری و خراطی وارد کرد که اولین گام در صنعتی کردن ایران به‌شمار می‌آید. می‌گویند او رفتار خوبی با زن خود داشته و صنعتگر هنرمند و قابل‌بلی بوده است. در سال ۱۸۳۵ مسئولیت احداث کارخانه ذوب فلز و ریخته‌گری شاهی به او محول شد و مقام او آنقدر اهمیت داشت که در مهمانی مفصل صدراعظم ایران به‌افتخار وزرای مختار انگلیس و روس شرکت کرد.

میرزا جعفر طیب محصل طب دیگر ایرانی پس از خروج از انگلستان ناپدید گردید و

* سر هنری لایارد (۱۸۱۷-۴۹) دیپلمات و باستان‌شناس. او کاشف نینوا بود و بعد نماینده پارلمان و وزیر مختار در اسپانیا و سفیر انگلیس در ترکیه شد.

کسی از احوال او خبردار نشد. میرزا جعفر طیب یکی از محصلین ایرانی بود که می‌گویند باعث بدنامی سایرین هم شده و به طوری که یک پزشک انگلیسی که سالها مقیم ایران بوده، گفته است «بسیاری از آنها که قبلاً در انگلستان تحصیل کرده‌اند در بازگشت به کشور خود آدمهای احمقی از آب درآمده‌اند». می‌گویند صدراعظم ایران هم به شاه گفته بود که «آنچه ایرانیها می‌توانند در انگلستان بیاموزند کفر و خیانت و هرزگی است». (۲۲) هرچند شاهی بر اثبات این سخنان وجود ندارد.

بجز مأموریت کوتاه میرزا جعفر حسینی (مشیرالدوله) در لندن در سال ۱۸۶۰ که در فصول بعد به آن اشاره خواهد شد، میرزا صالح تنها ایرانی از گروه محصلین بود که به انگلستان بازگشت. او که از طرف ولیعهد عباس میرزا مأمور خرید اسلحه و تجهیزات نظامی از انگلستان و روسیه شده بود در سپتامبر سال ۱۸۲۲ به انگلستان رفت و ده ماه در این کشور ماند. میرزا صالح دو مأموریت دیگر هم از طرف ولیعهد در لندن داشت. نخست اینکه ترتیب پرداخت پولهای عقب‌مانده از محل کمک سالانه انگلیس را براساس عهدنامه انگلیس و ایران بدهد و دیگر اینکه دولت بریتانیا را متقاعد سازد که کاردار خود سروان هنری ویلوک را از تهران احضار نمایند و یک سفیر یا وزیر مختار به ایران بفرستند، که البته این یکی وظیفه حساس و دشواری بود.

میرزا صالح مشکل زیادی در خرید اسلحه از انگلستان نداشت (به‌استثنای گلوله‌های توپ انفجاری شریپل که گفته شد به هیچ کشور خارجی داده نمی‌شود) و در مدت اقامت در انگلستان ترتیب حمل آنها را با کشتی به سن‌پترزبورگ داد تا از آنجا از راه زمینی به تبریز فرستاده شود. میرزا صالح لیست خریدهای خود را که شامل پنج هزار تفنگ و پانصد شمشیر و سیصد عدل پارچه برای البسه نظامی و چهارده صندوق چاشنی تفنگ می‌شد به وزارت خارجه انگلیس تسلیم کرد. او همچنین اطلاع داد که علاوه بر محموله‌های نظامی، محموله‌ای از کالاهای متفرقه فرانسوی را نیز با کشتی حمل خواهد کرد. این محموله بدون شک حاوی مشروبات فرانسوی بود که وی در سفرش به پاریس در اوایل سال ۱۸۲۳ خریداری نموده بود. ایرانیها با وجود منع شرب مشروبات الکلی براساس معتقدات مذهبی خود حتی در آن روزها هم از چشیدن آن امتناع نمی‌کردند.

هم ولیعهد عباس میرزا و هم میرزا صالح میل داشتند از کمک و مشورت جان مالکوم

در خرید اسلحه برخوردار شوند، زیرا آنها مالکوم را که در آن موقع در انگلستان بود دوست قابل اتکایی می‌دانستند و فکر می‌کردند که با کمک و مشورت او سرشان کلاه نخواهد رفت. از طرف دیگر میرزا صالح که به قول خود می‌خواست «بهترین سلاحها را به ارزاترین قیمت» خریداری کند می‌خواست با دخالت دادن مالکوم در این کار «در مورد خرج پول از خود سلب مسئولیت نماید» (۲۳) و اگر سلاحهای خریداری شده باب طبع شاهزاده ولیعهد نبود جاننش در خطر نباشد. ولی مالکوم با اینکه از مراجعه فرستاده ولیعهد ایران و توجهی که به وی شده بود خوشحال شد، حاضر نشد در این کار مداخله نماید.

میرزا صالح در مورد دریافت مبالغ عقب‌افتاده بابت کمک سالانه به ایران از دولت بریتانیا هم به مشکل زیادی برخورد نکرد و «کانینگ» که پس از خودکشی کاستلری در سپتامبر سال ۱۸۲۲ به وزارت خارجه انگلیس منصوب شده بود پذیرفت که وجوه عقب‌افتاده «بدون تردید بدهی است که باید پرداخت شود». (۲۴)

اما مسئله مشکل و حساس موضوع نمایندگی سیاسی انگلیس در تهران بود که میرزا ابوالحسن‌خان در مأموریت خود به لندن در سال ۱۸۱۹ موفق به حل آن نشد. بعد از عزیمت سرگور اوزلی از تهران، سرپرستی هیئت نمایندگی انگلیس به مدت یک سال به عهده جیمز موریه بود که عنوان کفالت وزیر مختار، یا یک درجه پایینتر از مقام اوزلی را داشت. پس از عزیمت موریه، سروان هنری ویلوک با عنوان کاردار که یک درجه پایینتر از مقام موریه بود نمایندگی ارشد سیاسی انگلیس را در ایران به عهده گرفت. ایرانیها این موضوع را نشانه‌ای از فقدان توجه و هلاقه گذشته انگلیسیها به ایران و آمادگی آنها برای واگذاشتن میدان به روسها تلقی می‌کردند. نماینده سیاسی روسیه در ایران در آن زمان مقام وزیر مختاری داشت.

هنری ویلوک نخستین بار در سال ۱۸۰۸، هنگامی که جوان بیست و یک ساله‌ای بود در رأس واحد ششم سواره‌نظام مدرس هیئت هارفورد جونز را از بمبئی همراهی کرد. ویلوک علاوه بر فرماندهی واحد اسکورت هیئت انگلیسی در ایران مترجم هیئت نیز بود و با اینکه عنوان دیپلماتیک نداشت پس از بازگشت موریه از ایران در سال ۱۸۱۵ عملاً نمایندگی سیاسی انگلیس را در ایران عهده‌دار شد. ویلوک مدت یازده سال سرپرست هیئت نمایندگی انگلیس در ایران بود و در این مدت طولانی وظیفه عمده او

پرداخت کمک سالانه انگلیس به ایران بود. پرداخت این کمک با تأیید فرماندار کل هندوستان صورت می‌گرفت و هر وقت در پرداخت آن تأخیری روی می‌داد ایرانیها گناه آن را به گردن ویلوک می‌انداختند.

در سال ۱۸۲۱ ویلوک برای پرداخت وجوه عقب‌افتاده تحت فشار زیادی قرار گرفت و به وزارت خارجه انگلیس هشدار داد که شاهزاده ولیعهد برای اداره قشون خود به این پول احتیاج دارد و «بی‌اندازه سماجت و بی‌حوصلگی نشان می‌دهد». (۲۵) یک سال بعد ویلوک که در صورت خودداری از پرداخت وجه قبضی که از طرف ولیعهد برای او ارسال شد به مرگ تهدید شده بود به لندن گریخت. این واقعه عجیب در روابط انگلیس و ایران از آنجا آغاز شد که در یک بازی قمار در دربار یکی از شاهزادگان مبلغ کلانی به شاه باخت. شاهزاده به عباس میرزا ولیعهد متوسل شد و عباس میرزا یک قبض دوهزار تومانی به عنوان ویلوک نوشت تا بدهی شاهزاده را پرداخت نماید. ویلوک از پرداخت این وجه بدون کسب موافقت قبلی از فرماندار کل هندوستان خودداری نمود. شاه که از موضوع مقرری میرزا ابوالحسن خان از طرف کمپانی هند شرقی اطلاع داشت برای پرداخت این وجه به او مراجعه کرد ولی به موجب گزارش ویلوک میرزا ابوالحسن خان مجدداً موضوع را به وی حواله داد و شاه را ترغیب نمود که ویلوک را برای پرداخت این وجه تحت فشار قرار بدهد. شاه ویلوک را برای پرداخت این وجه به عنوان «دلیلی برای اثبات احترام و اطاعت امر او» مورد تهدید قرار داد و نماینده‌ای که از طرف فتحعلی شاه برای ابلاغ این امر با ویلوک ملاقات کرد به او گفت که شاه امر کرده است چنانچه تا پنج روز این وجه پرداخت نشود «بیایم و سرتان را از تن جداکنم». (۲۶)

ویلوک این تهدید را جدی گرفت (هرچند که بعداً به او گفتند اشتباهی در این مورد پیش آمده است). او تصمیم گرفت بی‌درنگ به طرف لندن حرکت کند زیرا «احساس می‌کرد که ادامه خدمت او در دربار ایران با این کیفیت در شأن دولت بریتانیا نیست». (۲۷) ویلوک اداره امور را به برادرش جرج محول کرد و در ماه مه سال ۱۸۲۲ از راه تبریز عازم لندن شد. میرزا صالح هم چند روز بعد از او عازم اروپا گردید.

کانینگ وزیر امور خارجه انگلیس در لندن این مطلب را پذیرفت که ویلوک در مورد تأخیر پرداخت کمک سالانه به دولت ایران مقصر نبوده و عدم موفقیت او نیز «با توجه به موقعیت حقیر و امکانات محدودی که در برابر جاه و جلال هیئت نمایندگی روسیه

دارد» امری طبیعی است. او با تعیین یک کاردار جدید به جای ویلوک مخالفت کرد و گفت اگر تغییری ضروری باشد بهتر است به جای پادشاه و دولت انگلیس، حکومت هندوستان نماینده‌ای در ایران تعیین نماید زیرا «موضوع رابطه با ایران از نظر اصول، اگر نه به طور خالص، یک امر آسیایی است» (۲۸) با وجود این پس از ماهها تأخیر که حوصله میرزا صالح را بسر آورد دولت انگلستان برای جلب رضایت ایران با تعیین یک وزیر مختار برای سرپرستی هیئت نمایندگی انگلیس در ایران موافقت نمود.

میرزا صالح با ناراحتی از امکان انتصاب جیمز موریه به عنوان وزیر مختار جدید انگلیس در ایران خبردار شد و با تأکید بر اینکه از طرف دولت ایران در این مورد مأموریت رسمی ندارد به کانینگ گفت که شاه ایران ترجیح می‌دهد سر جان مالکوم به عنوان وزیر مختار جدید انگلیس در ایران تعیین شود، زیرا او با انتشار کتابی زیر عنوان «تاریخ ایران» رضایت کامل شاه و ولیعهد و صدراعظم ایران را به خود جلب کرده و به عنوان مردی که «مورد توجه و علاقه همه ملت ایران قرار گرفته، و حتی دهقانان ایرانی هم او را شناخته و تحسین می‌کنند» ارج و احترام زیادی به دست آورده است، درحالی که برعکس بسیاری از مطالب مندرج در یادداشتهای سفر موریه موجب «ناخشنودی و رنجش شدید» (۲۹) آنها شده است.

سرانجام هنگامی که میرزا صالح در ماه اوت سال ۱۸۲۳ از طریق سن پترزبورگ عازم ایران شد نامه‌ای از کانینگ به عنوان صدراعظم ایران همراه خود داشت که در آن وزیر خارجه انگلیس اعلام کرده بود ویلوک «فقط برای اعلام تصمیم اعلیحضرت پادشاه انگلستان درباره اعزام یک هیئت سیاسی جدید به ایران به نحوی که اعتبار و شکوه بیشتری به هیئت نمایندگی بریتانیا ببخشد و روابط دو کشور را در جهت تأمین منافع مشترک ارتقا بدهد» (۳۰) به تهران بازخواهد گشت. در این نامه افزوده شده بود که نماینده سیاسی جدید انگلیس در ایران از طرف حکومت هندوستان تعیین خواهد شد ولی از مالکوم یا موریه نامی برده نشده است.

تصمیم مربوط به تعیین نماینده سیاسی جدید انگلیس در ایران از طرف حکومت هندوستان، با اینکه مورد قبول میرزا صالح قرار گرفته بود موجب رنجش و ناخشنودی شدید شاه شد، زیرا او حق داشت چنین تصور کند که نماینده‌ای که از طرف «یک عده تاجر» تعیین می‌شود خیلی کمتر از فرستاده شاه وزن و اعتبار خواهد داشت. جر و بحث طولانی در این مورد ورود نماینده سیاسی جدید انگلیس را به ایران به تأخیر انداخت و تا



صادق بیگ فرستاده عباس میرزا ولیعهد و از نخستین ایرانیانی که به داد و ستد

با انگلیسیها پرداخت.

این تابلو در سال ۱۸۲۴ به وسیله ریچارد لین کشیده شده است.

ورود سرهنگ جان مک‌دونالد افسر نیروهای پیاده‌نظام (بومی) ۲۴ مدرس به ایران در سال ۱۸۲۶ ویلوک برخلاف میل ایرانیان سرپرستی هیئت سیاسی انگلیس را در ایران به عهده داشت.

میرزا صالح در مذاکره با مقامات انگلیس مهارت زیادی از خود نشان داده و به سه هدف اصلی خود از این مأموریت دست یافته بود. با وجود این او نتوانست وزارت خارجه انگلستان را در این مورد متقاعد سازد که مخارج اقامت او در لندن را مانند مأموریت قبلی میرزا ابوالحسن‌خان تقبل نمایند. یادآوری این مطلب نیز که در مسافرت او به روسیه همینطور عمل شده است مقامات انگلیسی را قانع نکرد. با وجود این میرزا صالح با ارسال نامه‌ای به مقامات وزارت خارجه آنها را در محضوری قرار داد و سرانجام یک کشتی برای مسافرت او تا سن‌پترزبورگ و حمل محموله‌هایش در اختیار وی گذاشته شد. میرزا صالح در این نامه ضمن یادآوری توجهی که در مدت اقامت او در روسیه از مقامات آن کشور دیده فرور آنها را جریحه‌دار کرد. در این نامه که به عنوان جوزف پلاتا مقام عالی‌رتبه وزارت خارجه انگلیس نوشته شده چنین آمده است:

من که خود در انگلستان تحصیل کرده و مجذوب ملت شما شده‌ام، و همواره در ایران و جاهای دیگر به گرمی از شما یاد کرده‌ام، در بازگشت به کشورم از طریق روسیه با ناراحتی بسیار به این می‌اندیشم که آنها تصور خواهند کرد در این کشور از احترام و توجه کمتری در مقایسه با روسیه برخوردار بوده‌ام. (۳۱)

در مسافرت میرزا صالح به اروپا یک ارمنی ایرانی که قبلاً صادق‌بیگ نام داشت همراه او بود. او برای استفاده از موقعیتها چشمان تیزی‌نی داشت و افکار بلندی در سر می‌پروراند. او هم از اعتماد عباس‌میرزا ولیعهد برخوردار بود و در اجرای امر او میرزا صالح را همراهی می‌کرد. مأموریت او ظاهراً این بود که اسلحه و سایر ملزومات خریداری شده از انگلستان و روسیه را با خود به ایران حمل کند. ولی بین او و میرزا صالح اختلاف افتاد و پس از مشاجره‌ای که با هم کردند از وی جدا شد. میرزا صالح در نامه‌ای به وزارت خارجه انگلیس صادق‌بیگ را به زیاده‌روی و بی‌اعتدالی و خودنمایی متهم ساخت، ولی او مثل حاجی‌بابای جیمز موریه استعداد و قابلیت زیادی برای فائق آمدن بر مشکلات داشت و توانست بار دیگر اعتماد شاهزاده ولیعهد را به خود جلب کند و برای انجام مأموریت‌های دیگری از طرف وی به انگلستان برود. با اینکه انگلیسیها

در آن زمان خصوصیات او را با حاجی بابای موریه مقایسه می‌کردند مطالبی که درباره وی نوشته شده حاکی از این است که او با خودنمایی و وقار و لباسهای شیک و مد روز و ریش لطیف و جالبی که داشت «توانست خود را در میان بسیاری از اشخاص اصیل و بانفوذ جا کند و به بهترین محافل لندن راه یابد».* (۳۲)

این روزها صادق بیگ نام فراموش شده‌ای است. ولی میرزا صالح به‌عنوان کسی که اولین ماشین چاپ را به ایران آورده و اولین روزنامه را در ایران منتشر کرده در خاطره‌ها زنده مانده است. میرزا صالح همچنین به‌مناسبت «سفرنامه» اش که نسخه خطی آن در سال ۱۹۶۸ در تهران چاپ و منتشر شد شهرت یافته است. در این سفرنامه همانطور که قبلاً یادآوری شد میرزا صالح خاطرات و تأثرات دوران تحصیل خود را در انگلستان به‌رشته تحریر درآورده است.

* صادق بیگ که به سیدخان یا سیودخان هم معروف است در بوشهر متولد شد. پدرش تجارت کوچکی داشت. صادق بیگ برای تحصیل به بمبئی رفت و در آنجا انگلیسی یاد گرفت. در بازگشت به ایران مدتی مستخدم انگلیسیهای مقیم تبریز بود تا اینکه وارد خدمت شاهزاده ولیعهد شد. در سال ۱۸۱۸ به توصیه ولیعهد «رابرت کرپورتر» هنرمند معروف انگلیسی او را به‌عنوان مترجم در سفر دوساله‌اش به نقاط مختلف ایران و بین‌النهرین همراه برد. پورتر از او به‌نیکی یاد می‌کند. در سال ۱۸۲۳ صادق بیگ پس از جدا شدن از میرزا صالح مقداری امتعه تجارتنی با خود به تبریز برد و می‌گویند که استفاده خوبی هم کرد. در سالهای ۱۸۲۶ و ۱۸۲۷ هم که صادق بیگ به لندن مراجعت کرد یک جوان انگلیسی را به‌نام چارلز برجس به‌استخدام خود درآورد تا همراه محموله‌های تجارتنی از طریق دریای مدیترانه و دریای سیاه به بندر طرابوزان و از آنجا به تبریز برود. عباس میرزا ولیعهد هم که از این معامله سود برده بود به صادق نشان شیر و خورشید و لقب خان داد و امتیاز استخراج مس در قره‌داغ آذربایجان را هم به او واگذار نمود. از آن به بعد تظاهر و فخرفروشی صادق بیگ افزایش یافت و با نام تازه سیدخان که برخود نهاده بود در مسافرت به خارج خود را دارای مقام سفارت معرفی می‌کرد و توقع داشت او را عالیجناب خطاب کنند. او با همین شیوه به محافل سطح بالای لندن راه یافت. ولی با مرگ عباس میرزا در سال ۱۸۳۳ ستاره بخت او هم افول کرد و در سال ۱۸۴۲ که به بیماری وبا در تهران درگذشت فقط به یک تاجر انگلیسی ۲۰۰۰۰ لیره بدهکار بود.

فصل هشتم

داستان سه شاهزاده

داستان شگفت‌انگیز سه شاهزاده جوان قاجار که برای استمداد از دولت بریتانیا به لندن آمدند با مرگ فتحعلی‌شاه در اکتبر سال ۱۸۳۴ آغاز می‌شود. در آن زمان انگلیسیها از خطر تازه و روزافزونی که این بار از جانب روسیه منافع آنها را در هندوستان تهدید می‌کرد به هراس افتاده بودند، زیرا روسها به آسیای مرکزی نظر داشتند. مسابقه بزرگ و تازه‌ای آغاز شده بود و یک بار دیگر ایران صحنه این بازی بود. شاه پیر بیش از پنجاه پسر پس انداخته بود و با مرگ عباس‌میرزا ولیعهد که یک سال قبل از پدرش درگذشت مسئله جانشینی و جلوس بر تخت طاووس به صورت مسئله داغی درآمده بود. دولتین انگلیس و روس که خطر آشوب و جنگ داخلی را در ایران احساس می‌کردند موقتاً اختلافات خود را کنار گذاشته و درباره حمایت از پسر ارشد عباس‌میرزا موسوم به محمدمیرزا برای جلوس بر تخت سلطنت به توافق رسیدند. فتحعلی‌شاه قبل از مرگ توصیه آنها را پذیرفت و با اعلام عنوان ولیعهدی محمدمیرزا او را به جای پدرش به حکومت آذربایجان منصوب کرد. در این میان دو پسر دیگر فتحعلی‌شاه، یعنی حسین‌علی میرزا فرمانفرما والی فارس (که بزرگترین پسر شاه بود) و علی‌میرزا ظل‌السلطان والی تهران چشم به تخت سلطنت دوخته بودند. هنگامی که فتحعلی‌شاه درگذشت هردو آنها مدعی سلطنت شدند و به تجهیز قوا برای رسیدن به این مقام پرداختند.

شاهزاده محمدمیرزا ولیعهد بیست و هشت ساله هم خود را شاه خواند و در نوامبر سال ۱۸۳۴ با قشون خود از تبریز به طرف پایتخت حرکت کرد تا ادعای خود را بر تخت

سلطنت به کرسی بنشانند. محمد میرزا در تلاش خود برای رسیدن به این هدف از کمک و حمایت سر جان کامبل وزیر مختار انگلیس که از بخت مساعد در آن موقع در تبریز بود برخوردار شد. او پرداخت پول به پادشاه جدید را برای تأمین مخارج قشون و خرید تجهیزات نظامی جلو انداخت و سرهنگ لیندسی بتون* به کمک سایر افسران هیئت نظامی انگلیس در ایران فرماندهی قشون ولیعهد را به عهده گرفت. سرهنگ لیندسی بتون مرد غول‌پیکری بود و به واسطه خدمات گذشته خود در ایران شهرت داشت. هنگامی که نیروهای تحت فرمان او روز ۲۱ دسامبر سال ۱۸۳۴ به تهران رسیدند مقاومت ظل‌السلطان درهم شکسته بود و قشون ولیعهد بدون مشکل زیادی ارگ یا قلعه نظامی شهر و کاخ سلطنتی را تصرف کرد. ده روز بعد محمد میرزا به عنوان محمد شاه تاجگذاری کرد. لیندسی بتون سپس قشون را به سمت جنوب راند و پس از شکست دادن قوای فرمانفرما که به وسیله یکی از برادران او هدایت می‌شد اصفهان را فتح کرد. او سپس به طرف شیراز مرکز ایالت فارس پیش رفت و پس از تصرف این شهر فرمانفرما و برادرش را دستگیر کرد. هردو آنها به تهران اعزام شدند تا پادشاه درباره سرنوشتشان تصمیم بگیرد.

سه پسر فرمانفرما با حمایت بعضی از هشایر مدتی به مقابله با شاه جدید ادامه دادند ولی پدر آنها که شاید به بی‌فایده بودن تلاش آنها بدون کمک خارجی پی برده بود از زندان نامه‌ای به عنوان بزرگترین آنها رضاقلی میرزا نوشت و از او و برادرانش خواست که دست از «این تلاش بی‌ثمر» بردارند و یکی از این دو راه را انتخاب کنند: یا «این زندگی پر آشوب را رها کنند» و یا «با اعتدال و احتیاط صدمات و لطمات گذشته را جبران کنند». او انتظار نداشت که سه جوان نیرومند و پرتلاش راه اول را انتخاب نمایند، و به فرض انتخاب این راه نیز نظر او این بود که آنها باقی عمر را به عبادت در شهر مقدس نجف

* ژنرال سر هنری لیندسی بتون (Sir Henry Lindesay Bethune) که در سال ۱۷۸۷ متولد شده و در سال ۱۸۵۱ درگذشت خدمت خود را در واحد توپخانه مدرس آغاز کرد و در سال ۱۸۱۰ در سومین هیئت سر جان مالکوم به ایران آمد. او از سال ۱۸۱۰ تا ۱۸۲۱ عضو میسیون نظامی انگلیس در ایران بود. در سال ۱۸۱۲ در کنار نیروهای ایرانی با روسها جنگید و نشان شیر و خورشید گرفت. در سال ۱۸۳۴ به درخواست دولت انگلیس به ایران بازگشت و تا سال ۱۸۴۱ در ایران بود. به مناسبت خدماتش در ایران لقب «سر» گرفت.

بسر آورند. فرمانفرما در عین حال از پسران خود درخواست کرده بود که اگر می خواهند راه دیگری انتخاب کنند «در جستجوی کمک از هیچ کس نباشند و از هر راهی که ممکن است خود را به انگلستان برسانند و خود را تحت حمایت دولت انگلیس قرار دهند، زیرا معتقد بود که دوستی قدیمی با انگلیسیها به کمک آنها خواهد آمد. او در همین نامه اضافه کرده بود که امیدوار است انگلیسیها برای نجات خود او و کمک به پسران و دخترانش هم اقدام خواهند کرد. فرمانفرما با وجود اطلاع از نقش انگلیسیها در شکست و گرفتاری خود او، این نامه را با تصریح این مطلب که به انگلستان ایمان دارد به پایان آورده و می نویسد بجز دولت انگلیس «هیچ دولتی را در دوستی قابل اتکا نمی دانم و از هیچ دولت دیگری با چنین اعتماد و اطمینانی نمی توانم توقع کمک و حمایت از شما را داشته باشم». (۱) بدون تردید او امیدوار بود که شاید در زمان دورتری انگلیسیها ادعای خانواده او را مورد حمایت قرار دهند.

سه شاهزاده جوان به نصایح پدر گوش کردند و با سایر اعضای خانواده خود به بغداد گریختند. آنها در بغداد مورد استقبال گرم نماینده مقیم انگلیس، سرهنگ رابرت تیلور و همسرش قرار گرفتند. پس از سه ماه اقامت در بغداد آنها تصمیم گرفتند در اجرای سفارشات پدرشان به لندن بروند. آنها باید در اجرای این تصمیم خود از حمایت و ترغیب سرهنگ تیلور برخوردار شده باشند، زیرا بعید به نظر می رسد که ترتیبات مخصوصی که برای مسافرت آنها در نظر گرفته شد بدون حمایت جدی و رسمی امکان پذیر بوده باشد.

در اوایل ژانویه سال ۱۸۳۶ هر سه شاهزاده، رضاقلی میرزا و نجفقلی میرزا و تیمور میرزا* هریک با نوکر مخصوص خود بغداد را به قصد دمشق ترک کردند. سفر پر مشقتی از میان بیابان بود که در حدود پنجاه روز به طول انجامید. آنها معرفی نامه ای از سرهنگ تیلور برای «فارن» جنرال قنصل انگلیس در دمشق در دست داشتند. فارن هم آنها را به گرمی پذیرفت و قریب یک ماه آنان را در ساختمان کنسولگری اسکان داد تا راه بیروت که به علت برف بسته شده بود باز شود. فارن همچنین تصمیم گرفت سر مترجم

* این سه شاهزاده گاهی با القابی که شاه به آنها داده بود یعنی نایب الملک، والی و حسام الدوله نامیده شده اند.

کنسولگری «اسد یعقوب کایات» را که یک جوان بیست و پنج ساله مسیحی لبنانی بود و به زبانهای عربی و انگلیسی و یونانی و ایتالیایی صحبت می‌کرد همراه آنها به انگلستان بفرستد.

در جریان مسافرت سه شاهزاده از بغداد به انگلستان اسراری نهفته است. غیر قابل تصور است که سرهنگ تیلور بدون کسب موافقت مقام بالاتری در لندن ترتیب مسافرت پردردسر و پرخرج سه شاهزاده را از بغداد به دمشق داده باشد و یا فارن بدون کسب اجازه سر مترجم خود را همراه آنها به لندن بفرستد و یک کشتی انگلیسی به‌طور ساده برای مسافرت در اختیار آنها قرار گرفته باشد. باید مکاتبه محرمانه‌ای بین بغداد و لندن درباره ارزش و اهمیت بالقوه دوستی سه عضو مهم خانواده سلطنتی ایران برای انگلستان رد و بدل شده باشد. اگر شاه جدید ایران برخلاف انتظارات انگلستان از آب درمی‌آمد این سه شاهزاده متحدین خوب و قابل استفاده‌ای به‌شمار می‌آمدند. در این میان هیئت سیاسی انگلیس در ایران هم از این ماجرا اطلاعی نداشت و «هنری الیس» فرستاده جدید انگلیس به ایران پس از ورود سه شاهزاده ایرانی به لندن، آن هم از طریق مسافری که آنها را در بندر اسکندریه در کشتی دیده بود از این موضوع اطلاع یافت. هنری الیس که احساس می‌کرد این موضوع چه از نظر ایرانیها و چه از نظر روسها مشکلاتی ایجاد خواهد کرد و برای دولت انگلستان هم محظوراتی به‌وجود خواهد آورد تصمیم گرفت بی‌درنگ شاه را از «قضیه عجیب مسافرت سه شاهزاده» (۲) آگاه سازد. همانطور که او انتظار داشت ایرانیها عکس‌العمل تندی نشان دادند. روز ۱۶ ژوئیه الیس یادداشتی از طرف وزیر امور خارجه ایران برای پالمرستون فرستاد که در آن وزیر خارجه ایران ضمن یادآوری ماده ۸ عهدنامه ۱۸۱۴ تهران بین انگلیس و ایران* از دولت انگلستان می‌خواست یا به سه شاهزاده ایرانی اجازه سکونت در آن کشور را ندهد و یا آنها را بازداشت کرده و به ایران مسترد نماید. هنگامی که پیغام الیس به لندن رسید قبلاً ترتیباتی برای بازگشت سه شاهزاده به بغداد داده شده بود.

گروه هفت نفری - شش ایرانی و اسد - در اوایل ماه مارس از دمشق عازم بیروت

* به‌موجب ماده هشتم عهدنامه مذکور چنانچه هر یک از اتباع ایران که قصد مخالفت و طغیان علیه دولت ایران را داشته باشند به خاک انگلیس پناهنده شوند دولت انگلیس نباید آنها را به کشور خود راه بدهد و اگر حاضر به ترک آن کشور نشدند باید آنها را توقیف کرده به ایران بازگرداند.

شدند. آنها در هوای بد و نامساعد سفر سخت و پرمشقتی داشتند و مقداری از بار و بنه خود را هنگام عبور از روی یک دریاچه طوفانی از دست دادند. در بیروت آنها پس از چند روز توقف سوار یک کشتی جنگی انگلیسی به نام «آفریکان» شدند. این کشتی که چهل و شش توپ داشت مسافران خود را به جزیره مالت برد و در آنجا آنها را به کشتی دیگری به نام «اسپیت فایر» تحویل داد. بقیه مسافرت از طریق جبل الطارق با همین کشتی صورت گرفت و مسافران روز ۲۲ مه در بندر فالموت پیاده شدند.

سفر طولانی دریا با همه وحشت و اضطرابی که برای ایرانیها داشت برای آنان جالب و تازه هم بود. هر دو کشتی از نوع کشتیهای بخار بودند و اوایل دریانوردی با این کشتیها به شمار می آمد. شاهزادگان ایرانی آن را «یکی از عجیبترین اختراعات عالم» تلقی کردند. موتورخانه کشتی و چرخهای عظیم پاروونی آنها را شگفت زده کرد و در توصیف سر و صدای موتورخانه نوشتند «صدای آن را می توان از فاصله دو مایلی شنید». (۳) آنها که هرگز دریا ندیده بودند از طوفان وحشت زده می شدند و از بیماری دریاگرفتگی رنج بسیار بردند. هوای طوفانی و بادهای مخالف پس از خروج از بندر اسکندریه موجب طولانی شدن سفر و در نتیجه کمبود زغال و آب گردید، به طوری که مسافران ایرانی می ترسیدند قبل از رسیدن به خشکی هلاک شوند. خوشبختانه کشتی بخار «اسپیت فایر» در سر راه خود به کورفو به داد آنها رسید و مقداری زغال و آب و لوازم ضروری دیگر در اختیار آنها گذاشت. در مالت جریان ناخوشایند دیگری انتظار آنها را می کشید. آنها را مدت ده روز در قرنطینه نگاه داشتند و با اینکه به آنها توضیح داده شد که این کار برای جلوگیری از شیوع بیماریهای مهلکی از قبیل طاعون است، ایرانیان این اقدام را با معتقدات مذهبی مسیحیان ارتباط می دادند.

مسافرت شاهزادگان با کشتیهای نیروی دریایی سلطنتی انگلیس، به جای مسافرت از طریق خشکی اینطور قابل توجه است که انگلیسیها می خواستند این چهره های سیاسی را از دسترس مزاحمینی مانند روسها دور نگاه دارند. شگفت انگیزتر توجه فوق العاده مقامات انگلیسی به آنها در بنادر مختلف است که خود نشانه اهمیت است که دولت انگلستان برای آنان قائل بوده است.

هنگام سوار شدن سه شاهزاده به کشتی «اسپیت فایر» در مالت پرچم ایران را برافراشته و ۲۱ تیر توپ شلیک کردند. در جبل الطارق با احترامات کامل از آنها استقبال

شد و جمعیت کثیری آنها را تا «خانه دولت» که برای اقامتشان در نظر گرفته شده بود بدرقه کردند. در آنجا یک مجلس رقص و مهمانی بزرگ به افتخار آنان ترتیب داده شد و شاهزادگان ایرانی در این مجلس برای نخستین بار زنان بی حجاب را می دیدند که آزادانه با جنس مخالف رقص و پایکوبی می کنند. آنها همچنین با فرماندار جبل الطارق از یک مراسم رژه نظامی که برای آنان ترتیب داده شده بود سان دیدند. در بندر اسپانیایی «کادیز» کنسول انگلیس و نماینده دولت اسپانیا برای خوشامدگویی به آنها بر عرشه کشتی رفتند و بالاخره پس از رسیدن به بندر فالموت انگلستان با شلیک بیست و یک تیر توپ دیگر از آنها استقبال شد. آنها سه روز در این بندر در هتل «گرین بانک» اقامت کردند و مورد توجه و استقبال مردم و مقامات محلی قرار گرفتند. مسافرت آنها از فالموت تا «باث» با یک کالسکه پستی صورت گرفت و در آنجا شاهزاده رضاقلی میرزا، اسد را با پیغامی به عنوان لرد پالمرستون وزیر خارجه انگلیس به لندن فرستاد و تقاضای باریابی به حضور پادشاه انگلستان ویلیام چهارم را نمود.

دولت انگلستان در برابر این تقاضا دچار مخمصه شد. مقامات دولتی انگلیس نمی خواستند نسبت به این تقاضای شاهزادگان که امکان داشت روزی به کار آیند بی احتیایی نشان دهند و در همین حال مایل نبودند با توجه زیادی به تبعیدیان ایرانی، به روابط خود با پادشاه جدید ایران لطمه بزنند. به همین دلیل پالمرستون به رضاقلی میرزا اطلاع داد که پادشاه انگلستان نمی تواند قبل از مطلع ساختن شاه ایران او را به حضور بپذیرد، ولی شخصاً خوشحال خواهد شد که پس از ورود او و برادرانش به لندن با آنها ملاقات کند. رضاقلی میرزا قبل از حرکت به طرف لندن مجدداً نامه ای به عنوان پالمرستون نوشت و این بار نامه را به وسیله برادرش نجفقلی میرزا برای وزیر خارجه انگلیس فرستاد. در این نامه او ضمن اظهار تأسف از پاسخ وزیر خارجه نوشته بود که او و برادرانش در اجرای دستور پدرشان که علاقه مند بود از کمک دولت انگلستان «برای استقرار مجدد وضع» در ایران بهره مند شود به انگلستان آمده اند. آنها و تعداد کثیر خانواده ها و بستگانشان می خواهند در صلح و امنیت زندگی کنند ولی در حکومت شاه فعلی که در معرض «تحریکات گوناگون و القانات شرورانه و فساد در حد اعلی» می باشد بر جان خود ایمن نیستند مگر اینکه «تحت حمایت و توجهات دولت پادشاهی بریتانیا» قرار بگیرند. رضاقلی میرزا این نامه را با عبارات فصیحی در زمینه «درخواست یاری و

کمک به یک غریبه» به پایان آورده بود.

پالمرستون فوراً جواب این نامه را داد و نوشت پادشاه انگلستان بسیار خرسند خواهد بود که در این کار پادرمیانی کند و از طرف آنها با پادشاه ایران تماس برقرار کرده و ترتیبی بدهد که «احساسات محبت آمیزی که باید بین اشخاصی که اینقدر به هم مربوط و همخون یکدیگر هستند وجود داشته باشد» از نو برقرار شود و اضافه کرد که دستورات لازم در این زمینه به وزیر مختار انگلیس در تهران ابلاغ شده است. در همین نامه اضافه شده است که پادشاه انگلیس خیلی خوشوقت خواهد شد که شاهزادگان در لندن مهمان او باشند و از اقامت خود در این شهر لذت ببرند. شاید پالمرستون یک جمله از نامه رضاقلی میرزا را که در آن به آرزوی زندگی در صلح و امنیت در ایران اشاره کرده بود به درستی تعبیر نکرده و در پاسخ به نامه وی به آرزوی شاهزادگان به «زندگی در صلح و امنیت تحت حمایت اعلیحضرت پادشاه ایران» (۵) اشاره کرده بود، درحالی که منظور رضاقلی و برادرانش حمایت دولت انگلیس از آنها در برابر شاه بود. در حال رضاقلی میرزا پس از دریافت پاسخ پالمرستون به اتفاق برادرش مجید میرزا از «باث» عازم لندن شد و روز سیزدهم ژوئن به برادرش نجف قلی پیوست.

در این میان وزارت خارجه انگلیس از جیمز بیلی فریزر* نویسنده و جهانگرد معروف که به تازگی از یک مأموریت محرمانه در ایران به لندن بازگشته بود و از مطلعین امور ایران به شمار می آمد کمک خواست و او را به عنوان مهماندار شاهزادگان برای مراقبت از آنان در مدت اقامت در لندن در نظر گرفت.

فریزر که خود ساکن دیوید استریت در میدان برکلی بود ترتیبی داد که همه ایرانیها در هتل «میواریت» واقع در خیابان بروک اسکان داده شوند. این هتل که تحت سرپرستی یکی از خانواده های سلطنتی اروپا اداره می شد بنای شیک و مرتبی داشت. فریزر پیش بینی می کرد که شصت گینی برای مخارج هفتگی آنها کافی باشد و این پول را به این

* جیمز بیلی فریزر (James Baillie Fraser) در سال ۱۷۸۴ در یک خانواده مرفه در ادینبورو به دنیا آمد. پس از سفری به هندوستان و هیمالیا در معیت برادرش که عضو کمپانی هند شرقی بود به ایران رفت و در سال ۱۸۲۱ از نقاط مختلف ایران از جمله سواحل بحر خزر و کردستان دیدن کرد. در سال ۱۸۴۴ لرد پالمرستون او را برای انجام مأموریت محرمانه ای به منظور بررسی اوضاع سیاسی ایران و نفوذ روسها به این کشور فرستاد. او مؤلف چند کتاب و داستان درباره ایران از جمله ماجرای شاهزادگان ایرانی در لندن است.

صورت تقسیم کرده بود که بیست گینی برای اتاقهای مخصوص و غذا و یک گینی اضافه در روز «برای شراب که فکر می‌کنم آنها در حد اعتدال خواهند نوشید». (۶) پنج شیلینگ برای مخارج روزانه هریک از نوکرها و یک لیره و شانزده شیلینگ برای کرایه کالسکه و دو مستخدم اختصاص داده شود. پالمرستون پیشنهاد فریزر را پذیرفت و در همین حال تذکر داد که هزینه‌های آنها «تا حداکثر امکان، با توجه به اینکه آنها در مدت اقامت خود در لندن مهمان اعلیحضرت پادشاه هستند محدود شود». (۷)

تصاویر قلمی زنده‌ای از هر سه شاهزاده در آن زمان کشیده شده که یکی از آنها از اسد مترجم آنها، فریزر مهماندارشان و از همه جالبتر و زنده‌تر تصویری است که ملکه آینده انگلستان ویکتوریا در هفده سالگی از آنها کشیده است.

بزرگترین شاهزاده‌ها رضاعلی میرزا که در حدود سی سال داشت و کوچکترین آنها تیمور که پنج شش سال جوانتر از او بود برادران تنی و هر دو از بطن مادری از خاندان اصیل قاجار بودند. برادر دیگر نجف‌قلی که بیست و هشت یا بیست و نه سال داشت فرزند یک کنیز گرجی بود و از نظر اجتماعی در سطح پایتتری قرار داشت. هم تیمور میرزا و هم نجف‌قلی میرزا نسبت به برادر ارشد خود احترام زیادی قائل بودند و در حضور او بدون اجازه نمی‌نشستند. اسد و فریزر هم برای رضاعلی احترام زیادی قائل بودند. آنها سیمای مطبوع و قد بلند و ظاهر آراسته و همچنین رفتار متین و دوستانه او را می‌ستودند. اسد می‌نویسد «شرح نجابت و خصوصیات عالی او از قدرت بیان من خارج است» (۸) ولی فریزر که خیلی از خصوصیات ذاتی ایرانیها خوشش نمی‌آمد مفتون «سحر و افسون و شیرینی و وقار» شاهزاده شده بود. فریزر درباره او نوشته است که «هرگز به یاد ندارم یک ایرانی را از هر طبقه‌ای با چنین خصوصیات مطبوع و دوست‌داشتنی دیده باشم، از معایب و مفاسد مردم کشورش او شاید حداقل آن را نمایان می‌سازد». (۹) با وجود این رضاعلی گاهی هم در دسر می‌آفرید و بیش از یک بار به‌عنوان اینکه احترامات لازم در مورد او مراعات نشده ایجاد ناراحتی کرد.

تیمور میرزا، جوانترین شاهزاده‌ها، پرجوش و خروشتترین آنها نیز به‌شمار می‌آمد. فریزر کلمات بسیاری در وصف این جوان رشید و باریک‌اندام و بسیار زیبا به کار گرفته و می‌نویسد «خوش خلقی، اعتدال و خونسردی همیشگی و قدرت او در محاوره و بذله‌گویی» توجه همگان را به سوی او جلب می‌کرد. فریزر خصوصیات او را چنین

توصیف می‌کند:

او برای حرکت و فعالیت ساخته شده. در همه حال با قامتی برافراشته و جسورانه دیده می‌شود. بدون لاف و گزاف کاملترین نمونه شجاعت و شهامت و بی‌باکی است. سیمای زیبا و دلپذیر او هنگام محاوره از شادابی و فراست نورانی می‌گردد... یک سرباز جوان بیباک و بی‌پروا و شاد و پر نشاط است که به صحبت‌هایی جز آنچه مربوط به شکار و اسلحه و تفریحات اجتماعی نه‌چندان متعارفی است کمتر علاقه نشان می‌دهد. اشتیاق او به اسب، سگ، باز، تفنگ، شمشیر و هفت تیر است به‌اضافه علاقه به شراب و تحسین و اعجاب گرم زنان زیبا. (۱۰)

نجف‌قلی برادر ناتنی رضاقلی و تیمور موهای زیبا و چشمان آبی خود را از مادر گرجی‌اش به ارث برده بود. او نسبت به دو برادر دیگر جلوه‌ کمتری داشت و کوتاه‌قدرتر از آنها بود. فریزر او را جوانی ناهنجار با صدای زیر و کلفت و رفتاری کمتر مطبوع و خوشانید نسبت به دو برادر دیگر معرفی می‌کند، هرچند او را در «هوش و قدرت فراگیری» (۱۱) برتر از دو برادر دیگر تشخیص داده است. به همین جهت او از احترام و توجه دو برادر دیگر برخوردار بود و در مواردی که لازم می‌شد از طرف آنها صحبت می‌کرد. اسد او را یک شاعر توانا و یک محقق شناخته‌شده در هر دو زبان فارسی و عربی معرفی می‌نماید. نجف‌قلی نویسنده شرح جامع و جالب مسافرت سه شاهزاده به اروپاست که تحت عنوان «دفتر وقایع روزانه اقامت در انگلستان» به‌وسیله اسد کایات* نوشته است که در سال ۱۸۴۷ در لندن منتشر شد. در این کتاب هم جریان مسافرت سه شاهزاده ایرانی و فعالیت‌های آنها در لندن تشریح شده است.

یکی از وقایع جالب دوران اقامت سه شاهزاده در لندن، نقاشی چهره آنها از طرف شاهزاده‌خانم جوان ویکتوریا می‌باشد که زنده‌ترین تصویر آنان نیز به‌شمار می‌آید. پرنسس ویکتوریا که بعداً ملکه انگلیس شد آنها را در مهمانی شامی که روز ۱۳ ژوئیه ۱۸۳۶ از طرف مادرش دوشس اف کنت در کاخ کنزینگتون ترتیب داده شده بود ملاقات

* به‌نظر می‌رسد نسخه اصلی این یادداشت‌ها که کایات آن را برای ترجمه مورد استفاده قرار داده همان نسخه‌ای باشد که در سال ۱۹۶۸ در تهران منتشر شده است. ناشر این یادداشت‌ها اصغر فرمانفرمای قاجار است که رضاقلی میرزا را نویسنده آن معرفی کرده است.

کرد. پرنسس ویکتوریا در یادداشتهای روزانه خود می‌نویسد: «پس از شام چند نفر آمدند، ولی مهمترین آنها سه پرنس ایرانی بودند. آنها جالب‌توجه‌ترین مهمانان آن شب بودند.» آنها همراه اسد و فریزر به مهمانی آمدند و سرگور اوزلی سفیر سابق انگلیس در ایران که در مهمانی حضور داشت آنها را به پرنسس ویکتوریا معرفی نمود. پرنسس از اینکه «آنها مثل هندیها تیره‌پوست نبودند» تعجب کرد. پرنسس ویکتوریا قبل از اینکه به توصیف یکایک این شاهزادگان در یادداشتهای خود بپردازد به سابقه دیدار آنها از انگلستان و موضوع نزاع بر سر جانشینی فتحعلی‌شاه و نقش افسر انگلیسی «لیندسی بتون» در شکست دادن مدعیان تاج و تخت اشاره می‌کند. او سپس تحت تأثیر آنچه از ماجراهای این سه شاهزاده شنیده بود به «فرار معجزه‌آسای آنها» به بغداد اشاره کرده و می‌نویسد: «در آنجا آنها مادر خود را گذاشته و پس از انجام یک مسافرت پرخطر و مشقت‌بار از میان بیابانهای عربستان، و پس از آنکه تقریباً همه‌چیزشان را ربودند برای جلب حمایت انگلستان به این کشور پناهنده شدند... و من امیدوارم که با وساطت انگلستان نزد شاه، آنها بتوانند سلامت به کشور خود بازگردند و به راحتی در آنجا زندگی کنند.»

یک نفر، و احتمالاً خود لرد پالمستون دربارهٔ مشخصات شاهزادگان ایرانی از جمله سن هریک و اینکه نجف‌قلی برادر ناتنی است توضیحاتی به پرنسس ویکتوریا داده و او دقیقاً آنها را یادداشت کرده بود. ولی توصیف او از قیافه و رفتار و طرز لباس پوشیدن آنها همه از خود پرنسس و نمایانگر هیجان یک دختر جوان از مشاهدهٔ مهمانان مادرش می‌باشد: دو تای آنها خیلی خوش‌سیما و باوقار بودند. هردو آنها بلندقد و دارای هیكل خوش‌ترکیب، باریک‌اندام و درعین حال دارای عضلات قوی هستند. طرز ورود آنها به اتاق واقعاً خیلی گیرا و جالب توجه بود. آنها خیلی شق و رق و واقعاً مانند شاهزادگان ایستاده بودند و قیافهٔ باز و هوشمند و مصممی داشتند. شاهزاده رضاقلی میرزا کمتر از برادر خود خوش‌سیماست، هرچند چشمان درشت‌تری دارد و شادتر به نظر می‌رسد. شاهزاده تیمور میرزا به نظر من خیلی زیباست و قیافهٔ بسیار گشاده و زنده و جذابی دارد. طرح صورت او لطیفتر و ظاهرش باوقارتر است و نسبت به برادرش بیشتر حالت نظامی‌گری دارد. شاهزاده رضاقلی میرزا دندانهای بسیار صاف و زیبایی دارد که تیمور فاقد آن است.

پرنسس ویکتوریا سپس به توصیف «لباس تنگ ابریشم» دو شاهزاده می‌پردازد که «در روی سینه گشوده بود و یک کمربند باریک و بلند که یک شال ابریشمی به آن پیچیده شده بود بر روی آن جلب توجه می‌کرد - از زیر نقطه‌ای که لباس باز شده بود یک پیراهن سفید به چشم می‌خورد و گردنشان برهنه بود». کفش آنها روی پنجه پا به طرف بالا پیچیده بود و هریک در سمت چپ شمشیری آویزان کرده بودند» در حالی که خنجری در سمت راست در زیر کمربندشان دیده می‌شد و به لباس تماشایی و اختصاصی آنها منظره بدیعی می‌بخشید». هیچ‌یک از آنها ریش نداشتند ولی «یک سبیل پرپشت سیاه» بر روی صورتشان جلب توجه می‌نمود. موهایشان «بلند بود و در پشت سرشان به دو قسمت شده و مرتب به نظر می‌رسید».

برادر ناتنی آنها نجف‌قلی میرزا توجه پرنسس ویکتوریا را کمتر به خود جلب نمود. به نظر پرنسس او «کاملاً با برادرانش فرق داشت. قدش کوتاه بود و ابهت ظاهری و شاهانه نداشت، ولی حالت طبیعی او خیلی خوب بود». پرنسس ویکتوریا اضافه می‌کند که او ریش بلندی داشت و «هرچند مانند دو شاهزاده دیگر زنده دل و شاداب به نظر نمی‌رسد باهوشترین و با معلومات‌ترین آنهاست».

ویکتوریای جوان تحت تأثیر اسد مترجم آنها هم قرار گرفته و می‌نویسد او «به زبانهای بسیاری از جمله انگلیسی به خوبی صحبت می‌کند. او خیلی خوش‌سیماست و قیافه جالبی دارد. او هم‌امه بر سر دارد و لباس بلند و بازی مثل لباس آرامنه بر تن می‌کند - رنگ چهره او تیره و زیتونی است».

آن شب وقتی که پرنسس ویکتوریا از سرگور اوزلی می‌شنود که شاهزادگان ایرانی به او گفته‌اند در انگلستان آنچه بیش از هر چیز آنها را تحت تأثیر قرار داده «قلعه ویندسور و من هستم» به هیجان می‌آید. او آنقدر تحت تأثیر این ستایش و چاپلوسی قرار می‌گیرد که نمی‌تواند از ثبت آن در یادداشتهای روزانه‌اش خودداری نماید ولی با خجالت دخترانه‌ای اضافه می‌کند: «من نباید اینطور باشم!» پرنسس یادداشتهای آن روز خاطره‌انگیز را چنین به پایان می‌آورد که «تا ساعت یازده و نیم شب ماندیم و با این شاهزاده‌ها خیلی سرگرم شدیم». (۱۲) پرنسس یک بار دیگر آنها را روز پنجم اوت دید و درباره این دیدار مجدد می‌نویسد: «ما ساعت پنج بیرون رفتیم و ساعت شش و ربع مراجعت کردیم. ما شاهزاده‌های ایرانی را هنگام اسب‌سواری در پارک دیدیم. هر سه

آنها وقتی ما را دیدند با حالت بسیار دوستانه‌ای خم شدند. آنها در روشنایی روز تیره‌تر به نظر می‌آمدند، ولی باز هم خیلی زیبا بودند.» (۱۳)

سه شاهزاده با وجود وضع غیرعادی که از آغاز داشتند خیلی مورد توجه محافل لندن قرار گرفتند. با اینکه پادشاه یا ملکه انگلستان آنها را تا اواخر اقامتشان در لندن به حضور نپذیرفتند، سه شاهزاده به‌عنوان نخستین اعضای خانواده سلطنتی ایران که از انگلستان دیدن کردند مورد توجه قرار گرفتند و لباسهای رنگین و جالب ایرانی و سابقه پرمجرای آنها نیز بر علاقه افکار عمومی نسبت به آنان افزود. دولت انگلستان با وجود اینکه نمی‌خواست بی‌جهت شاه ایران را از خود برنجاند، احتمالاً از اینکه شاهزادگان ایرانی برای استمداد از انگلستان به این کشور آمده بودند احساس رضایت می‌کرد و همانطور که فریزر در کتاب خود درباره این سه شاهزاده نوشته است «آنها اولین مردم آسیای مرکزی در چنین سطحی بودند که اینقدر نسبت به بریتانیای کبیر ابراز اعتماد و اطمینان می‌کردند.» (۱۴) پالمرستون وزیر امور خارجه شخصاً به دیدن آنها رفت و نمونه و سابقه‌ای برای دیگران به وجود آورد. آنها مرتباً به مجالس رقص و مهمانی و شام دعوت می‌شدند و گاهی در یک روز سه یا چهار دھوتنامه دریافت می‌داشتند که مجبور به رد بسیاری از آنها بودند. در این مهمانیها آنها بالاترین شخصیتها و مقامات، نظیر اعضای خانواده سلطنتی، دوک آف ولینگتون، نخست‌وزیر لرد ملبورن، سر رابرت پیل و بسیاری شخصیتهای دیگر را ملاقات نمودند. در همین مجالس آنها با مقامات انگلیسی که با ایرانیها سر و کار داشتند و با پدر آنها هنگامی که والی فارس بود آشنایی داشتند مانند سرگور اوزلی، سر هنری ویلک و دکتر جان مک‌نیل ملاقات کردند. این مقامات و همچنین رؤسای کمپانی هند شرقی از آنها مانند اعضای خانواده سلطنتی پذیرایی می‌نمودند.

خانمها بخصوص بیش از دیگران در این مجالس به دور آنها جمع می‌شدند، همانطور که یک ربع قرن پیش از آن هم میرزا ابوالحسن‌خان مورد توجه زنها قرار گرفته بود. خود شاهزادگان که رقص بلد نبودند و از ازدحام خوششان نمی‌آمد به مجالس مهمانی بزرگ علاقه زیادی نشان نمی‌دادند و بیشتر دوست داشتند که در مهمانیهای کوچک، به شرط آنکه زنها زیبا هم در آنجا باشند شرکت نمایند. در این مجالس با کمک اسد و فریزر سؤال و جوابها و تعارفاتی رد و بدل می‌شد. تقریباً در همه‌جا از آنها



تصویر سه شاهزاده ایرانی که از ایران به انگلستان گریختند و مدت‌ها نقل محافل لندن بودند از چپ به راست: رضاقلی میرزا - نجفقلی میرزا - تیمور میرزا
 این تابلو را «جان پارتریج» در سال ۱۸۳۶ کشیده و در اختیار شرکت عملیات بانکی هنگ‌کونگ - شانگهای می‌باشد.

سؤال می‌شد چند زن دارند و نظرشان درباره خانمهای انگلیسی چیست. آنها می‌گفتند خانمهای انگلیسی «تحصیل کرده، تربیت شده و شایسته همراهی و همدمی شوهران خود هستند» درحالی که زنان ایرانی قابلیت‌های کمتری دارند، و «بجز گلدوزی و مراقبت یا پختن یک غذا» کار زیادی از دستشان بر نمی‌آید. خانمهای انگلیسی «پس از چهل سالگی زیباتر و باطراوت‌تر از زنان بیست و پنج ساله ما هستند. با این حساب یک زن انگلیسی به اندازه ده زن ایرانی ارزش دارد. اگر ما چند زن می‌گیریم برای این است که از کمیت به جای کیفیت استفاده می‌کنیم. اگر ما هم می‌توانستیم زن انگلیسی بگیریم یکی کافی بود.» (۱۵)

آنها مخاطبین و تحسین‌کنندگان انگلیسی خود را با «تعارف»های رنگارنگ ایرانی محظوظ می‌کردند و گاهی اشعار کوتاه تملق‌آمیزی به رسم یادگاری برای آنان می‌سرودند که نمونه‌ای از آن شعری از پرنس نجف‌قلی است که مضمون آن چنین است:

لبهای تو چون جامی است که کلمات چون شراب از آن می‌ریزد. شیرینی آن مستی آن است که روح مرا نوازش می‌دهد. (۱۶)

آنها را به تئاترها و اپراها می‌بردند و قلب نجف‌قلی از دیدن «زنان جوانی با روی همچون قرص ماه شب چهارده که زیبایی‌شان طعنه به خورشید می‌زند» (۱۷) می‌طپید. آنها خیلی به تماشای نقاط دیدنی شهر علاقه نشان نمی‌دادند، ولی فریزر با همکاری میرزا ابراهیم* معلم ایرانی کالج هند شرقی مناظر و دیدنیهای لندن و اطراف آن را از قبیل باغ وحش و کیوگاردنس و سن پل و بیمارستان بدلام و موزه مادام توسو و تونل

* میرزا ابراهیم اهل شیراز بود و در سالهای ۱۸۲۶ تا ۱۸۴۴ در کالج هند شرقی در هیل‌بوری زیانهای فارسی و عربی را تدریس می‌کرد. او با کمک کشیش جوزف ولف که در راه مأموریت خود در بخارا به تهران رفت و در سال ۱۸۲۵ با میرزا ابراهیم ملاقات کرد به انگلستان آمد. کشیش ولف که خرج مسافرت میرزا ابراهیم را داده بود شغلی برای او در نظر داشت که تحقق نیافت و میرزا ابراهیم به توصیه سرگور اوزلی در کالج هند شرقی مشغول کار شد. در سال ۱۸۴۵ به اتفاق همسرش که زنی هلندی بود به ایران مراجعت کرد و یک مقررری از طرف ولیمهد که در سال ۱۸۴۸ شاه شد به وی پرداخت می‌شد. پس از قطع این مقررری میرزا ابراهیم برای برقراری مجدد آن به سفارت انگلیس متوسل شد و شیل وزیر مختار وقت انگلیس در ایران که از او خوشش نمی‌آمد میرزا ابراهیم را «به کلی فاقد نزاکت» و «به حد تنفرآوری مفرور و از خودراضی» معرفی می‌کند. (۱۸) پسر میرزا ابراهیم «جان» در سال ۱۸۵۴ به عنوان میرزای دوم سفارت انگلیس انتخاب شد و خود او در سال ۱۸۵۷ درگذشت.

جدیدی را که زیر رودخانه تیمس ساخته می‌شد به آنها نشان داد. نجف‌قلی بیمارستان بدلام را یک «جای سرگرم‌کننده و لذت‌بخش که همه چیز دوست‌داشتنی و ضروری به‌طور کامل در آن یافت می‌شود» (۱۹) توصیف نموده و دربارهٔ تونل زیر رودخانه تیمس می‌نویسد «آن را به‌طور معجزه‌آسا با چراغهای گاز روشن کرده‌اند».

در آکادمی نظامی ولویچ یک رژه نظامی و نمایش تیراندازی با تفنگ و فشقه به افتخار آنها ترتیب دادند. اوزلی و فریزر آنها را در برنامهٔ بازدید از ویندسور و ساختمانهای دولتی و خصوصی آن همراهی کردند و در آنجا با ملکهٔ انگلستان و ندیمه‌های او ملاقات نمودند. فریزر فکر می‌کرد که شاهزاده‌ها از ساعتها نشستن در برابر یک نقاش خوششان نخواهد آمد، ولی توانست آنها را قانع کند در برابر جان پارتریج نقاش معروف پرتره که بعدها به‌عنوان نقاش مخصوص ملکه انتخاب شد، بنشینند. در مدتی که جان پارتریج تصویر آنها را می‌کشید دوستان زن شاهزاده‌ها آنها را سرگرم می‌کردند.* هر سه شاهزاده به‌وسیله میرزا ابراهیم وارد فراماسونری شدند که شرح آن در فصل سیزدهم آمده است.

در مقدمهٔ ترجمه یادداشتهای روزانه نجف‌قلی، اسد کایات مترجم این یادداشتها باظرافت توضیح می‌دهد که «اغراق‌گویی رسم معمول همهٔ نوشته‌های ایرانی است و این یادداشتها هم از آن مستثنی نیست. ایرانیها دهها و هزارها، کوهها و تپه‌ها، باغ و بهشت، آسمان و زمین، و حوریهای بهشتی و فرشتگان آسمانی و امثالهم را به‌طور مترادف به‌کار می‌برند.» بنابراین خواننده نباید ارقامی را که نجف‌قلی در یادداشتهای خود ذکر کرده، از قبیل اینکه ۶۰۰ پسر جوان را در ولویچ دیده است که هر کدام روزی ۲۰۰۰ فشنگ تولید می‌کنند، یا کالج ایتون برای «قریب ۱۰۰۰۰ محصل جا دارد» (۲۰) و انواع پرندگان باغ وحش به ۳۰۰۰۰ بالغ می‌گردد! جدی تلقی نماید.

با اینکه فریزر از تنبلی و بیحالی سه برادر شکایت کرده و می‌نویسد آنها بیشتر اوقات خود را در اتاقهای هتل به‌بطالت سپری می‌کردند، یادداشتهای دوجلدی نجف‌قلی میرزا از مدت اقامت در لندن نشان می‌دهد که وی یک ناظر تیزبین صحنه‌های زندگی در این

* تابلو نقاشی سه شاهزاده را بانک شاهی ایران که بعدها به‌عنوان بانک انگلیس در خاور میانه به کار خود ادامه داد تصاحب کرد و مدتها در ادارهٔ مرکزی این بانک در لندن بر دیوار بود. این تابلو اکنون در مرکز شرکت همین بانک یا شرکت بانک شانگهای در هنگ‌کنگ می‌باشد.

شهر بوده، و اگر بعضی مطالب او سطحی و ساده لوحانه است، به خاطر شرایط آن روزها و هینک خوش بینی است که به چشم خود زده بود. مانند مسافران دیگری که قبل از او به انگلستان آمده بودند شاهزاده ایرانی خود را در دنیای عجیب و تازه ای می یابد و از همان چیزها که مسافران دیگر را تحت تأثیر قرار داده بود متحیر می شود. جاده های وسیع و صاف، با کالسکه ها و درشکه هایی که به وسیله اسب هدایت می شوند، قسمت مخصوص پیاده رو در خیابان، علامات بین جاده ها، کانالها، پلها، هتلها و مهمانخانه های راحت که در آنجا اقامت داشته اند و تونل زیر رودخانه تیمس همه از چیزهایی است که شاهزاده ایرانی با حیرت و اعجاب از آنها یاد می کند. آنها قبلاً هرگز چنین مغازه های عالی و وسیع و خانه هایی که با آن همه سلیقه و زیبایی مبله شده باشد ندیده بودند. روشنایی با چراغ گاز، میوه های عجیب و نادیده گرمسیری، آب لوله کشی و همچنین روزنامه های روزانه، سرویس پستی، استفاده از اسکناس به جای سکه، ماشین آلات کارخانه ها، راه آهن که لندن را به همه نقاط کشور متصل می کند (و نسبت به زمانی که میرزا صالح از انگلستان دیدن کرد چیز تازه ای بود) از جمله چیزهایی است که شاهزاده ها را متحیر ساخته است. نجف قلی میرزا شرح مبسوط و تحسین آمیزی درباره سیستم قضایی و حکومت پارلمانی و احزاب سیاسی دوگانه انگلیس نوشته و توضیح داده است که هرچند شاه همیشه می تواند از امضای قوانین مصوبه پارلمان خودداری نماید لیکن «چون این اقدام مقابله با ملت محسوب می شود، چه با مصوبه ای موافق یا مخالف باشد آن را امضا می نماید». (۲۱) او تحت تأثیر عشق انگلیسیها به آزادی و لغو بردگی در این کشور قرار گرفته بود. مؤسسات خیریه انگلیس و مریضخانه ها و کارگاهها و یتیم خانه ها او را به تحسین واداشته و ضمن ستایش از سیستم تعلیماتی انگلستان می نویسد در این کشور «یک نفر پیدا نمی شود که خواندن و نوشتن نداند». (۲۲) شاهزاده ایرانی همچنین مدعی است که در انگلستان همه افراد حق رأی دارند، که البته این تصور از محدودیت میدان دید او و برادرانش در طبقات بالا و مرفه ناشی شده است. او به طور آشکار از احترامی که زنان در جامعه انگلیس دارند اظهار شگفتی کرده و می نویسد «شاهزاده ها، دوکها، وزیران و لردها برای ادای احترام در مقابل آنها از جای خود بلند می شوند». (۲۳)

نجف قلی به وابستگی انگلستان به معادن زغال سنگ خود توجه خاصی مبذول

داشته و می‌نویسد معادن زغال «برای کلیه اختراعات مربوط به ماشینهای بخار در کشتیها و راه آهن و کارخانه‌ها اهمیت اساسی دارد». (۲۴) او از انگلیسیها به عنوان مردمان کاری و موقع شناس (به کمک ساعتی که روی برج کلیساها نصب شده) یاد می‌کند که به خاطر منافع تجارتي خودشان می‌خواهند دنیا در صلح و آرامش باشد و برای تشویق تجارت امکان بیمه در مقابل خسارتهای احتمالی را نیز پیش‌بینی کرده‌اند. نجف‌قلی در این مورد چنین می‌نویسد:

آنها می‌خواهند با همه کشورهای خارجی روابط حسنه داشته باشند، و میل دارند صلح بر سراسر جهان حکمفرما باشد... مقصد آنها جلوگیری از جنگ و حفظ آرامش عالم است. سیاست آنها این است که جنگ امنیت و سعادت ملتها را از میان می‌برد و تجارت متوقف می‌گردد و بالتیجه به تجارت آنان لطمه وارد می‌شود و عایداتشان خسران می‌یابد. لیکن اگر صلح در عالم برقرار باشد اجناس آنها در همه جا خواهان دارد و آنها در ازای آنها طلا به دست می‌آورند. بر همین اصل مهم است که آنها یک هیئت تجارتي دارند و وظیفه آن هیئت اقدامات لازم برای توسعه و پیشرفت تجارت می‌باشد. (۲۵)

نجف‌قلی پیشرفت و ترقی انگلیس را از تجارت و اختراعات و قوه ابداع و همچنین صلح و آزادی که ملت از آن بهره‌مند هستند می‌داند و تضاد آن را با عقب ماندگی ملتهای تحت ستم آسیا یادآوری می‌نماید.

مشغله فکری اصلی شاهزاده‌ها در انگلستان این بود که با دولت بریتانیا قرار و مداری برای تضمین امنیت آینده خود و افراد خانواده‌هایشان چه در تبعید و چه در صورتی که امید بازگشت به ایران را داشته باشند، بگذارند. آنها آرزو مند اقامت گزیدن در انگلستان نبودند و هرچه می‌گذشت بیشتر برای مراجعت و پیوستن به مادر و برادرانشان که در بغداد مانده بودند بیتابی می‌کردند. امید اولیه آنها این بود که دولت انگلیس بتواند شاه ایران را در مورد صدور اجازه مراجعت آنها به ایران متقاعد سازد و حکومت دو ایالت فارس و کرمان را که در گذشته پدر و عموی یاضی آنها در آنجا فرمانروایی می‌کردند دوباره به دست آنان بسپارد. اگر این مقصود حاصل نمی‌شد هدف بعدی آنها این بود که عایدات املاک خانواده آنها مجدداً در اختیار خودشان قرار بگیرد تا بتوانند از محل این عایدی با اعضای فامیل و وابستگان خود که جمعیاً به یکصد نفر یا در این حدود بالغ

می‌شدند در بغداد یا قسطنطنیه و یا هر جای دیگر زندگی کنند و «دیگر هرگز در ایران آشوب برپا نکنند». (۲۶)

آنها پس از رسیدن به لندن، خیلی زود دریافتند که نیل به هیچ‌یک از این دو هدف به‌زودی میسر نیست. لذا در اواخر ماه ژوئن رضاقلی میرزا ضمن نامه‌ای برای پالمرستون نوشت که به‌جای مراجعت به بغداد و انتظار حصول نتیجه از مذاکرات دولت انگلیس با شاه، آنها تصمیم گرفته‌اند «باقی روزهای عمر خود را در گوشه‌ انزوا وقف خدمت به پروردگار خود نمایم. این بالاترین آرزوی ماست و در همین حال مشتاق آن هستیم که با وساطت محبت‌آمیز شما یک راه‌حل ساده ولی پایدار برای ما در نظر گرفته شود به‌نحوی که در آینده از اضطراب و ناراحتی‌های یایی یاییم و هرگز از حمایت دولت بریتانیا محروم نمایم». رضاقلی میرزا در این نامه افزوده بود که آنها آرزومندند «کاملاً از حاکمیت دولت ایران مستقل بمانند و از حمایت دائمی دولت انگلستان تا پایان عمر برخوردار گردند». (۷)

از سوی دیگر آنها عرضحالی برای شاه نوشته و تقاضای عفو و تعیین مقرری مناسبی برای تأمین مخارج زندگی خود و خانواده‌هایشان نمودند. درخواست آنها این بود که این مقرری از طریق انگلیس به آنها پرداخت شود تا بتوانند باقی عمر خود را وقف «دعا برای موفقیت و افتخار آن اعلیحضرت» (۲۸) در شهرهای مقدس نجف و کربلا بنمایند. فریزر که نظریاتش درباره‌ی ایران مورد توجه وزارت خارجه بود از شاهزاده‌ها طرفداری می‌کرد. او مثل بسیاری از معاصرین خود سیاست توسعه‌طلبانه‌ی روسیه را خطری برای موقعیت انگلیس در هندوستان می‌دانست و چنین استدلال می‌کرد که اگر این شاهزاده‌ها به‌دست روسها بیفتند از وجود آنها «برای مداخله و وارد کردن نیروهای خود به ایران» (۲۹) استفاده خواهند کرد، اما اگر در دست انگلستان باشند، چنانچه روزی بین دولت انگلیس و حکومت تهران اختلاف پیدا شود ارزش کمتری نخواهند داشت. بنابراین او اصرار داشت که دولت انگلیس به تقاضای شاهزادگان پاسخ مساعدی بدهد. فریزر ضمن نامه‌ای به پالمرستون نوشت «من متواضعانه خاطر نشان می‌کنم که در وضع کنونی امور مشرق‌زمین، این اشخاص ارزش هرگونه گذشت مالی را از طرف این کشور دارند» (۳۰) و علاوه بر هر چیز دیگری می‌توانند منبع مفیدی برای کسب اطلاعات باشند.

متقاعد ساختن پالمستون و همکارانش در کابینه کار مشکلی نبود. محمدشاه دوستی که انگلیسیها انتظارش را داشتند نبود: او نشان داد که بیشتر طرفدار روسهاست تا انگلیسیها و به‌طور ناگهانی افسران انگلیسی را از اردوگاه تابستانی خود طرد کرد. با وجود این آنها قصد منازعه با شاه را نداشتند و به همین جهت از شاهزادگان ایرانی خواستند وفاداری خود را نسبت به شاه اعلام کنند. دولت انگلیس با این نظر فریزر موافق بود که آنها ورقهای باارزشی در آستین انگلستان هستند، لذا در اواخر ماه اوت، کمی بیش از دو ماه پس از ورود آنان به لندن پالمستون ضمن نامه‌ای به رضاقلی میرزا به وی اطلاع داد که تا زمانی که شاه با تحویل املاک و دارایی آنها یا تعیین مقرری و مراجعتشان به ایران موافقت نکرده است دولت انگلستان از تاریخ مراجعت آنها به بغداد سالانه ۲۰۰۰ لیره به‌وسیله نماینده مقیم بریتانیا در بغداد در اختیارشان خواهد گذاشت. از این مبلغ ۱۰۰۰ لیره برای رضاقلی میرزا و ۵۰۰ لیره برای هریک از برادران او در نظر گرفته شده بود تا به‌طوری که پالمستون نوشته «هریک از شما بتوانید به‌راحتی در اعتدال و آرامش بسر برید و در صورتی که شاه عنایت خود را از شما دریغ بدارد، با عقل و درایتی که دارید آن را ادامه بدهید... جسارتاً به حضور آن والا حضرت عرض می‌کنم که آنچه بیش از هر چیز مطلوب دولت بریتانیاست این است که آنچه در استعداد و توان خود دارید برای حفظ استقلال و ترقی و پیشرفت ایران به کار ببرید». (۳۱)

شاهزاده رضاقلی میرزا نامه گرمی در پاسخ پالمستون نوشت و ضمن تشکر و ابلاغ «سرت زائدالوصف خود از تصمیم شاهانه و سخاوتمندانه اعلیحضرت پادشاه انگلیس که بیش از حد تصور و انتظار ما بوده است» نامه خود را با این عبارت که «خداوند به اعلیحضرت پادشاه بریتانیا و دولت سخاوتمند او برکت بدهد!» (۳۲) خاتمه داد.

در این احوال مقدمات بازگشت شاهزادگان به بغداد فراهم شد. آنها بخصوص پس از بازگشت دوستانشان از انگلستان کسل و بی‌قرار به‌نظر می‌رسیدند. رضاقلی در کنترل و اداره دو برادرش دچار مشکلات روزافزونی شد و سه نوکر آنها هم بیشتر در رابطه با زنها و مسکرات ایجاد دردسر کرده بودند. شاهزاده‌ها به‌طور قطعی سفر دریایی و تحمل وحشت و مشقات آن را رد کردند، درحالی که دولت انگلستان هم از نظر صرفه‌جویی و هم به‌لحاظ امنیتی علاقه‌مند بود آنها را از طریق دریا به بغداد بازگرداند. بر اثر مقاومت شاهزادگان سرانجام پالمستون حاضر شد هزینه سفر زمینی آنها را تا بغداد تأمین نماید.

به دیپلماتهای انگلیسی در بین راه دستور داده شد که در صورت لزوم به آنها کمک کنند و فریزر هم مأمور شد تا قسطنطنیه آنها را همراهی نماید. وزارت خارجه بدهیهای آنها را در لندن که تا آخر اوت به ۳۰۰ لیره بالغ می شد پرداخت کرد. روز سوم اوت آنها به اتفاق پالمرستون در کاخ «سنت جیمز» به طور خصوصی به حضور پادشاه انگلستان رسیدند. یک ماه بعد جمعیت کثیری با هیجان و احساسات این چهره‌های محبوب را هنگام حرکت با کالسکه از برابر هتل «میواریت» به طرف بندر «دوور» بدرقه کردند. به طوری که فریزر می نویسد «این صحنه بیشتر برای وصف آن در یک داستان مناسب بود. در آغوش گرفتن بدرقه کنندگان و دست دادن با آنها پایان نداشت. خانمها گریه می کردند و حالی شبیه هیستری یا هیجان شدید از خود نشان می دادند، و شاهزاده‌ها بین هیجان و علاقه حال خوشی نداشتند». (۳۴) در هر حال براساس آنچه از قول رضاقلی میرزا و اسد نقل شده آنها انگلستان را با گرمترین احساس و قدردانی از پذیرایی و طرز رفتاری که با آنها شده بود ترک گفتند.

سفر شاهزادگان از راه اروپا که با کالسکه‌های اسبی در حدود سه ماه به طول انجامید، با وجود توجه و مهمان‌نوازی که در همه جا نسبت به آنها ابراز می شد خیلی راحت نبود. آنها جمعا ۹ نفر بودند که با دو کالسکه مسافرت می نمودند. فریزر موفق شد وزارت خارجه انگلیس را قانع کند که همسر و دخترش را نیز همراه یک مستخدم انگلیسی همراه بیاورد و از طرف ایرانیها علاوه بر شاهزاده و اسد یک نوکر ایرانی هم بود. دو نوکر دیگر برخلاف میلشان با کشتی از فالموت به قسطنطنیه فرستاده شدند. گروه ۹ نفری با کشتی در بندر «کاله» پیاده شدند و از طریق «لیژ» ابتدا به بروکسل و سپس کوبلنز و فرانکفورت رفتند. گروه بعد از فرانکفورت به وین و از آنجا به «پست» و بخارست رفتند. خبر شیوع بیماری طاعون در قسطنطنیه ادامه مسافرت آنها را چند هفته به تأخیر انداخت و در ادامه راه در «گالاتز» که یک شهر بندری در ساحل دانوب می باشد بیماری نجف‌قلی موجب تأخیر بیشتری در انجام مسافرت آنها شد. آنها سرانجام در همین بندر سوار یک کشتی بخار اتریشی شدند و روز ۶ دسامبر ۱۸۳۶ به بندر قسطنطنیه رسیدند. فریزر می بایست پس از ترتیب مسافرت شاهزادگان از طریق امپراطوری عثمانی تا بغداد و مذاکره با مقامات ترک برای ایجاد تسهیلات لازم در این مسافرت به انگلستان مراجعت کند. اما انجام این وظیفه کار آسانی نبود و به عقیده فریزر علاوه بر طبیعت کند و

بطنی بوروکراسی عثمانی، تحریکات روسها هم دشواریهایی در کار او به وجود آورد. فریزر در گزارش خود به پالمستون نوشت که روسها از پذیرایی گرم و دوستانه‌ای که انگلیسیها از شاهزادگان در لندن به عمل آورده‌اند خیلی ظنن شده‌اند و تصور می‌کنند که انگلیسیها می‌خواهند آنها را برای خنثی کردن نقشه‌های روسیه در شمال ایران مورد استفاده قرار بدهند. در نتیجه این مشکلات فریزر ناچار شد برای ترتیب مسافرت شاهزادگان به صورتی رضایت‌بخش دو ماه در قسطنطنیه بماند.

سرانجام شاهزادگان ایرانی سلامت به بغداد رسیدند و در حومه شهر مستقر شدند. اسد که در قسطنطنیه از آنها جدا شد و باقیمانده عمر خود را در بیروت وقف کلیسای ارتودوکس کرد همچنان در جریان کار آنها بود و نوشت که شاهزادگان ایرانی در بغداد «با ملاها و بزرگان ایرانی» (۳۴) که برای زیارت به نجف و کربلا می‌رفتند رابطه برقرار کردند. آنها همچنین برای برقراری تماس با حامیان خود در داخل ایران از موقعیت مناسبی برخوردار بودند و طرفدارانشان سعی می‌کردند این باور را در شاهزادگان تقویت نمایند که امید موفقیت آنها به کلی از میان نرفته است. دیری نگذشت که آنها به جای زندگی منزوی و آرامی که وعده آن را به پالمستون داده بودند عمیقاً در تحریکات برضد شاه ایران درگیر شدند و در صدد جلب حمایت خانهای قبیله نیرومند بختیاری از خود برآمدند. شاهزاده رضاقلی میرزا که هنوز به حمایت انگلیسیها از خود امیدوار بود ضمن دادن اطلاعاتی از وضع داخلی ایران به پالمستون نوشت که «همه مردم ایران از حکومت محمدشاه ناراضی و متنفرند و ایران در آستانه شورش و طغیان است». (۳۵) با وجود این او قول داد که بدون اجازه پالمستون دست به هیچ کاری نزند. با وجود این که انگلیس و ایران در سالهای ۱۸۳۸ و ۱۸۳۹ بر سر هرات و مسائل دیگری که در فصل بعد تشریح شده است در آستانه جنگ بودند به نظر نمی‌رسد که مقامات بریتانیا شاهزادگان ایرانی را در ادامه تحریکاتشان علیه شاه ایران مورد تشویق و حمایت قرار داده باشند. با وجود این شاه حق داشت که درباره انگیزه‌های حمایت انگلستان از آنها بدگمان باشد. به علاوه به موجب عهدنامه سال ۱۸۱۴ انگلیس و ایران که قبلاً به آن اشاره شد شاه حق داشت انتظار داشته باشد که انگلیسیها از پناهندگان سیاسی که «نشانه‌هایی از مخالفت و شورش» علیه حکومت ایران را بروز بدهند حمایت نکنند.

شاهزاده رضاقلی میرزا کمتر از یک‌ماه پس از ورود به بغداد از پالمستون خواست

که بر میزان مقرری او و برادرش بیفزاید. او حتی پیشنهاد کرد که هر سه آنها به لندن مراجعت نمایند تا وزیر خارجه را در اقدام خود برای افزایش مقرری آنان و جلب موافقت پارلمان یاری دهند. رضاقلی میرزا همچنین به تلاش ناموفق دیگری برای جلب حمایت سرگور اوزلی «که معمولاً آمادگی زیادی برای کمک به دوستان ایرانی خود داشت» دست زد. ولی اوزلی هم مانند پالمرستون به او پیغام داد که امکان موافقت پارلمان با افزایش مقرری آنها وجود ندارد «زیرا ملت زیر بار قرض هنگفتی است». (۳۶) ده سال بعد تقاضای مجدد رضاقلی میرزا برای کمک مالی اضافی نیز رد شد.

در سال ۱۸۴۶ که پالمرستون پس از پنج سال دوری از کار مجدداً وزارت امور خارجه را عهده‌دار شد رضاقلی میرزا فوراً به او تبریک گفت و ضمن تبریک بازگشت وی به وزارت خارجه، خواهان ادامه حمایت بریتانیا گردید. او و برادرانش چند سالی از حمایت مستمر انگلیس برخوردار بودند و وزیر مختار انگلیس در تهران گاه و بیگاه از طرف آنها برای حل مسائل ملکی و شخصی‌شان اقدام می‌نمود. در عوض در حدود ده سال بعد که «چارلز مورای» وزیر مختار انگلیس در ایران تصمیم گرفت با ایران قطع رابطه کند و اعضای هیئت نمایندگی انگلیس را در تهران با خود به بغداد برد، رضاقلی میرزا سخاوتمندانه خانه بزرگ خود را در بغداد بدون دریافت اجاره در اختیار وی گذاشت. شاهزاده تیمور میرزا هم که هنوز شکارچی پرشوری بود مورای را برای شکار بزکوهی با سگ تازی و باز به صحرا می‌برد.

از سال ۱۸۴۶ یا کمی زودتر از آن سه شاهزاده در تبعید امید خود را برای ایجاد شورش در ایران از دست دادند. در غیر این صورت دولت ایران اصرار داشت که آنها براساس قراردادی که به تازگی بین ایران و عثمانی امضا شده بود به شهر «بورسا» در ترکیه تبعید شوند و با تقاضای بریتانیا مبنی بر اینکه آنها ضمن ادامه اقامت در بغداد برای زیارت به مشهد بروند موافقت نمی‌کرد. با وجود این پس از مرگ محمدشاه در سال ۱۸۴۸ پالمرستون برای احتیاط به نماینده انگلیس در بغداد دستور داد که به شاهزاده‌های ایرانی و طرفداران آنها متذکر شود که چون هر دو دولت انگلستان و روسیه درباره جانشینی پسر ارشد محمدشاه و جلوس ناصرالدین‌شاه بر تخت سلطنت توافق کرده‌اند «هرگونه تلاش از طرف رقبا و مدعیان دیگر بی‌فایده خواهد بود». (۳۷)

با جلوس ناصرالدین‌شاه بر تخت سلطنت تسهیلات بیشتری در کار شاهزادگان

فراهم شد. یکی از پسران رضاقلی میرزا موفق شد املاک وسیع خانوادگی را در فارس تصاحب کند و یکی از دختران او که شهرت داشت «فوق‌العاده زیبا و دلریا» (۳۸) بوده است در سال ۱۸۵۹ به اردوی تابستانی ناصرالدین‌شاه در سلطانیه رفت و جای زن سوگلی شاه را گرفت. در سال ۱۸۶۰ رضاقلی میرزا برای مدت کوتاهی به تهران رفت و در عین حال نامه‌ای برای پالمرستون نوشته و درخواست کرد مقرری وی را چه در بغداد و یا تهران اقامت داشته باشد پرداخت نمایند. دو سال بعد شاه رضاقلی و برادرش تیمور میرزا را به تهران دعوت کرد (به نظر می‌رسد که نجف‌قلی قبلاً مرده بود). متأسفانه رضاقلی در راه سفر به تهران در نزدیکی کرمانشاه درگذشت ولی تیمور به تهران رسید و ناصرالدین‌شاه او را به سمت قوشچی‌باشی دربار انتخاب کرد و تیمور رساله‌ای هم دربارهٔ چگونگی پرورش قوش نوشت که هنوز هم نوشتهٔ معتبری در این زمینه به‌شمار می‌آید. یک جهانگرد انگلیسی که در سال ۱۸۷۰ تیمور را در تهران ملاقات کرده او را «یکی از تیزترین و زیرکترین ورزشکاران ایران» (۴۹) معرفی می‌کند. تیمور چند سال بعد از این تاریخ در سن شصت و شش سالگی در تهران درگذشت.

فصل نهم

سه مأموریت دیپلماتیک

۱. زمینه

دو بار در طول قرن نوزدهم، یک بار در سال ۱۸۳۸ و بار دیگر در سال ۱۸۵۶، روابط سیاسی انگلیس و ایران قطع شد. هر دو بار نه فقط انگلیسیها هیتهای سیاسی خود را از تهران خارج کردند، بلکه برای اعمال فشار به دولت ایران جزیره خارک را نیز در خلیج فارس اشغال نمودند. در سال ۱۸۵۶ علاوه بر اشغال جزیره خارک، انگلیسیها رسماً وارد جنگ با ایران شدند و نیروهای انگلیسی پس از پیاده شدن در اطراف بوشهر قوای ایران را در چند برخورد یکطرفه شکست دادند. در هر دو مورد ایرانیها تحقیر شدند و سرانجام مجبور گردیدند برای تجدید رابطه با متحد قدیمی خود سفیران و فرستاده‌های مخصوصی جهت مذاکره با دولت انگلستان تعیین نمایند.

هم در سال ۱۸۳۸ و هم در سال ۱۸۵۶ مخالفت بریتانیا با آرزوهای ایرانیان برای تملک مجدد شهر قدیمی هرات که در آن زمان در دست افغانها بود در مرکز اختلاف دو کشور قرار داشت، ولی هر دو بار بدگمانی و اختلاف دو کشور با وقایع دیگری تشدید شد و حل اختلافات فی‌مابین را دشوارتر ساخت. در سال ۱۸۳۸ توقیف یک نفر ایرانی که در خدمت هیئت سیاسی انگلیس در تهران بود، اهانت به نماینده مقیم انگلیس در بوشهر و اختلاف بر سر یک خانه مسکونی در تهران از جمله مواردی بود که بر دامنه اختلافات افزود. ایرانیها نیز هم در این موارد و هم پاره‌ای موارد دیگر نقطه‌نظرها و تعبیرات خودشان را داشتند و خواهان رفع اهانت و جبران خسارت از طرف انگلیسیها

بودند. در سال ۱۸۵۵ مشاجره و اختلاف شدیدی بین «چارلز مورای» وزیر مختار انگلیس در ایران و صدراعظم وقت ایران بر سر یک منشی یا میرزای ایرانی و زن او روی داد. مورای می‌خواست آن مرد ایرانی را به‌استخدام خود درآورد و صدراعظم ایران ضمن مخالفت با استخدام یک ایرانی در سفارت، مورای را متهم به رابطه نامشروع با همسر وی نمود. در مورد حمایت سفارت انگلیس از بعضی از اتباع دیگر ایرانی هم از مدتها پیش اختلاف‌نظرهایی وجود داشت. این مسائل امروز خیلی جزئی و کم‌اهمیت به نظر می‌آید، ولی آن روزها این چیزها از نظر آبرو و حیثیت دو کشور اهمیت زیادی داشت و هنگامی که بین دو کشور بر سر هرات اختلافاتی بروز کرد این مسائل هم بر آن افزوده شد و این کار را پیچیده‌تر ساخت.

ایرانیها حق داشتند در مورد روش انگلستان در مسئله هرات دچار گجی و سردرگمی شوند. در زمان مأموریت مهدی‌علی‌خان در ایران که در فصل دوم به تفصیل شرح داده شد، انگلیسیها نه فقط علاقه‌ای به اینکه هرات در دست چه کسی باشد نداشتند، بلکه پادشاه وقت ایران را ترغیب کردند به این شهر لشگرکشی نماید و قوای زمان شاه افغان را از حمله به پنجاب هندوستان بازدارد. چند سال بعد، به موجب عهدنامه ۱۸۱۴ انگلیس و ایران، دولت بریتانیا رسماً متعهد شد که در اختلافات بین ایران و افغانستان، تا زمانی که هر دو کشور تقاضای آن را نکنند مداخله نماید. لیکن از اوایل دهه ۱۸۴۰ خطر و تهدیدی که از جانب روسیه برای هندوستان احساس می‌شد موجب یک تغییر جدی در ارزیابی این موقعیت شد. از آن تاریخ به بعد هرات از نظر انگلیسیها به صورت یک سنگر دفاعی حیاتی در برابر تهدید هندوستان از طرف روسها درآمد و تسلط ایران بر این شهر، به گمان انگلیسیها منجر به توسعه نفوذ روسیه به سمت جنوب تا کوههای هندوکش می‌گردید. بنابراین هنگامی که ایرانیها برای جبران اراضی از دست‌رفته خود در جنگ با روسیه متوجه هرات و سیستان شدند جلوگیری از سقوط هرات به دست ایران به صورت یکی از اصول اساسی سیاست خارجی انگلستان درآمد بود.

در سال ۱۸۳۳ انگلیسیها کوشیدند از پیشروی ایران به طرف هرات جلوگیری به عمل آورند ولی در این کار موفق نشدند. در آن موقع مرگ عباس میرزا باعث شد پسرش محمد میرزا که با قوای خود هرات را به محاصره درآورده بود دست از محاصره شهر برداشته قوای خود را عقب بکشد تا موقعیت خویش را در داخل تثبیت نماید. سال بعد

به دنبال مرگ پدر بزرگش فتحعلی شاه، محمد میرزا به عنوان محمد شاه بر تخت سلطنت جلوس کرد. سه سال بعد علی رغم مخالفت انگلیسیها، محمد شاه دوباره عزم فتح هرات را کرد و این شهر را به محاصره درآورد. این بار نیروهای ایران تحت فشار شدید انگلیسیها مجبور به عقب نشینی شدند. انگلستان متهم به خلف وعده و نقض عهدنامه ۱۸۱۴ تهران گردید زیرا به موجب آن انگلستان متعهد شده بود بدون درخواست میانجیگری از طرف ایران و افغانستان در اختلافات دو کشور مداخله ننماید.

وزیر مختار انگلیس در ایران در آن زمان دکتر جان مک نیل بود که از پیشکسوتان مکتب ضد روسی به شمار می آمد. از طرف دیگر او در مدت اقامت طولانی در ایران، از سال ۱۸۲۱ که نخستین بار به عنوان دستیار جراح هیئت اعزامی انگلیس در تهران مشغول کار شد با ایرانیها خیلی آشنا و دمخور شده بود. او همچنین نقش مهمی در مذاکرات مربوط به عقد عهدنامه ترکمانچای بین ایران و روسیه ایفا کرد. به موجب این قرارداد که در سال ۱۸۲۸ امضا شد ایرانیها در ازای صلح با روسیه باقیمانده سرزمینهای واقع در آن سوی رود ارس را به روسها واگذار کردند و علاوه بر آن مجبور شدند غرامات جنگی هنگفتی بپردازند. مک نیل شخصیتی قوی داشت و از کسانی بود که قویاً معتقد بود انگلستان باید موقعیت خود را در آسیا تقویت نماید. در سال ۱۸۳۸ که محمد شاه تصمیم گرفت به طرف هرات لشکرکشی کند مک نیل افسران انگلیسی را از همراهی با وی منع کرد. پس از آن هم مک نیل برای اینکه شاه را به انصراف از این حمله و عقب کشیدن نیروهای خود متقاعد سازد شخصاً به دنبال شاه حرکت کرد و در اردوگاه نظامی محمد شاه در نزدیکی هرات به حضور شاه رسید. مک نیل در چندین باریابی به حضور شاه در ماههای مه و ژوئن سال ۱۸۳۸ پیشنهادات و تقاضاهای تحقیرآمیزی به شاه ارائه نمود که از آن جمله عقب نشینی قوای ایران از اطراف هرات، مجازات مسئولین بازداشت پیک ایرانی سفارت انگلیس، عزل فرماندار بوشهر و تقاضاهایی از این قبیل را شامل می شد. او همچنین از شاه می خواست که طی فرمانی بازداشت و مجازات مستخدمین ایرانی سفارت را بدون مراجعه به مقامات سفارت منع نماید. مک نیل به علاوه خواستار امضای یک عهدنامه بازرگانی بین انگلیس و ایران و اعطای حقوق کنسولی مساوی با روسها برای انگلستان شد.

محمد شاه ابتدا تقاضاهای مک نیل را پذیرفت، ولی بعداً با اطمینان از حمایت روسها

حرف خود را پس گرفت. مک‌نیل در پاسخ به نقض عهد شاه تصمیم گرفت با ایران قطع رابطه کند و هر دو هیئت سیاسی و نظامی انگلیس را به قلمرو امپراطوری عثمانی منتقل نماید. پیش از این اقدام مک‌نیل در اوت ۱۸۳۸ یکی از افسران خود به نام سرهنگ «چارلز استودارت» را نزد شاه فرستاد و به او اخطار کرد که دولت بریتانیا اشغال اراضی افغانستان را از طرف ایران یک عمل خصمانه تلقی می‌کند و به همین جهت نیروهای خود را در جزیره خارک پیاده کرده و اگر ایران نیروهای خود را از هرات فرا نخواند به خاک اصلی ایران حمله خواهد کرد. این ضرب‌الاجل شاه را وادار به عقب‌نشینی کرد و قوای ایران روز نهم سپتامبر ۱۸۳۸ از محاصره هرات دست برداشتند. محمدشاه مک‌نیل را شخصاً مسئول شکست و تحقیر خود تشخیص داده بود.

این پایان منازعه و اختلاف بین دولت انگلیس و شاه نبود. انگلیسیها مخصوصاً از بازداشت پیک سفارت به وسیله مأموران ایرانی خشمگین بودند و این اقدام را نقض آشکار قوانین و مقررات بین‌المللی تلقی می‌کردند. شاه می‌بایست مجبور به عذرخواهی از این عمل و اقدامات دیگری که اهانت به شرف ملی انگلیسیها تلقی می‌شد و جبران آن بشود تا به همه آسیایها نشان داده شود که بازی با انگلیسیها گران تمام می‌شود.

۲. مأموریت حسین‌خان در لندن (۱۸۳۹)

ایران هنوز نماینده مقیم در لندن نداشت. پس از جلوس ملکه ویکتوریا بر تخت سلطنت در سال ۱۸۳۷ شاه به فکر افتاد همانطور که در چنین مواردی مرسوم است نماینده ویژه‌ای به لندن بفرستد و ضمن تسلیت به مناسبت مرگ پادشاه، تبریکات خود را به مناسبت جلوس ملکه ابلاغ نماید. محمدشاه یکی از بزرگان آذربایجان به نام حسین‌خان نظام‌الدوله، معروف به آجودان‌باشی را که به عنوان رهبر جناح طرفدار انگلیس در دربار ایران شهرت داشت برای انجام این منظور در نظر گرفت. با وجود این انگلیسیها برای او که گفته می‌شد چهارمین دروغگوی بزرگ ایران است اهمیت زیادی قائل نبودند.

هنگامی که حسین‌خان آماده ترک ایران بود روابط دو کشور بر سر مسئله هرات و سایر اختلافات به درجه‌ای از وخامت رسید که لرد پالمرستون وزیر امور خارجه

انگلیس به هیئت نمایندگی بریتانیا در تهران دستور داد به وی اطلاع بدهند که تا زمانی که اختلافات اساسی بین دو کشور حل و فصل نشده ملکه و مقامات رسمی دولت بریتانیا نه می‌توانند او را بپذیرند و نه با او ارتباط برقرار خواهند کرد، ولی حسین‌خان حرکت کرده بود. به افسران توپخانه در «دوور» و «فالموت» و برج لندن دستور داده شد که هنگام پیاده شدن فرستاده شاه ایران مراسم احترام معمول با شلیک تیرهای توپ نباید انجام شود. با وجود این در ژانویه سال ۱۸۳۹ که مقدمات حل اختلاف فراهم شده بود وزارت امور خارجه از جیمز بیلی فریزر که در آن موقع ساکن اسکاتلند بود خواست که با دستمزد روزی سه گینی علاوه بر خرج سفر، مهمانداری فرستاده شاه ایران را از هنگام ورود او به انگلستان به عهده بگیرد. در عین حال وزارت خارجه در این اندیشه بود که با توجه به تشریفاتی که هنگام مسافرت فرستاده پیشین شاه ایران، میرزا ابوالحسن‌خان، در انگلستان به عمل آمده با فرستاده جدید شاه چه رفتاری باید به عمل آید. پالمرستون که حاضر نبود برای جلب رضایت خارجیان کار ناشایستی انجام بدهد در عین حال که معتقد بود باید تشریفات سال ۱۸۱۹ در برنامه پذیرایی از فرستاده جدید شاه مورد توجه قرار بگیرد به مشکلات کار هم واقف بود و در یادداشتهای خود نوشت: «... در این روزها کارهایی از آن قبیل نمی‌توان انجام داد. سفیر ایران هم باید مثل سفرای اروپایی باشد... باید او را هم مانند سفرای کشورهای دیگر بپذیریم... من تردید دارم که پرداخت مخارج او از طرف ما مناسبتی داشته باشد. شاه ایران کاری برای انگلستان نکرده است که ما مخارج سفیری را که نه ما از او خواسته‌ایم و نه علاقه‌مند بوده‌ایم که به اینجا بفرستد، بر دوش ملت انگلیس تحمیل کنیم. من قویاً بر این نظر هستم که به سفیر ایران بگویم باید مانند سفرای کشورهای دیگری که از سوی پادشاهانی به مراتب بزرگتر از شاه ایران به این کشور آمده‌اند عمل کند.» (۱)

حسین‌خان در اواسط فوریه سال ۱۸۳۹ در سر راه خود به لندن وارد وین شد و «جان میلبانک» وزیر مختار انگلیس در وین بی‌درنگ به دیدن او رفت. در این ملاقات ابتدا وزیر مختار انگلیس با اصرار از حسین‌خان خواست مترجم ایرانی خود را که به نظر وزیر مختار حقوق‌بگیر روسها بود از اتاق بیرون کند و سپس به او گفت که مقامات دولت انگلیس پس از ورود وی به انگلستان او را نخواهند پذیرفت. فرستاده شاه موضوع مأموریت خود را برای وزیر مختار انگلیس در وین فاش کرد و گفت مأموریت اصلی او

ابلاغ عدم رضایت و شکایات شاه از مک‌نیل وزیر مختار انگلیس در تهران به ملکه انگلستان و تقاضای فرا خواندن او می‌باشد. او گفت تا زمانی که مک‌نیل از ایران فرا خوانده نشود امکان برقراری روابط صمیمانه بین ایران و انگلیس وجود ندارد زیرا «او حیثیت شاه را لکه‌دار کرده... و شاه نفرت دیرینه‌ای از او دارد». (۲۲) حسین‌خان افزود که حامل نامه‌ای از طرف شاه برای ملکه انگلستان است که شاه شخصاً آن را نوشته و شکایت کرده است که مک‌نیل درباره وقایعی که موجب بروز اختلاف بین دو کشور شده گزارشهای غلطی به دولت خود داده است.

شاه به حسین‌خان دستور داده بود که قبل از رفتن به لندن حمایت دولتهای اتریش و فرانسه را نیز از تقاضای احضار مک‌نیل جلب نماید. دولتهای روسیه و عثمانی قبلاً از شکایات شاه علیه مک‌نیل مطلع شده بودند. حسین‌خان به حضور امپراطور اتریش رسید و مترنخ صدراعظم و وزیر خارجه اتریش را متقاعد ساخت که طی یادداشتی به عنوان پالمرستون وزیر خارجه انگلیس نظر ایران را برای وی تشریح نماید. پالمرستون تحت تأثیر این اقدام قرار نگرفت و یادداشت مترنخ را با توضیحی به این مضمون برای او پس فرستاد که «این مطالب از آغاز تا انجام تحریف و سوءتعبیر مطالبی است که در اینجا به آن اشاره شده است». (۳) از سوی دیگر پالمرستون به میلبانک دستور داد که به حسین‌خان ابلاغ کند دولت انگلستان به مک‌نیل اعتماد کامل دارد و مصمم است تا زمانی که شرایط انگلستان به نحوی که در مذاکرات مک‌نیل با شاه در اردوگاه وی در خارج از هرات به وی ارائه شده است تحقق نیابد او را نپذیرد.

هنگامی که حسین‌خان هنوز در وین بود پالمرستون نامه‌ای از وزیر خارجه ایران دریافت داشت که ضمن آن موضوع اعزام حسین‌خان به مأموریت لندن اعلام شده بود. وزیر خارجه ایران ضمن انتقاد از مک‌نیل با کلمات اغراق‌آمیز و چاپلوسانه‌ای احساسات دوستانه دولت ایران را نسبت به انگلستان متذکر شده بود. پالمرستون تحت تأثیر قرار نگرفت و با عبارات سردی چنین پاسخ وزیر خارجه ایران را داد:

در پاسخ، امضاکننده این نامه به استحضار میرزا مسعود (وزیر خارجه ایران) می‌رساند که دولت بریتانیای کبیر ضمن عنایت به احساسات دوستانه‌ای که از طرف دولت ایران ابراز شده درباره دولتهای خارجی با توجه به عمل و رویه آنها قضاوت می‌نماید نه با زبانی که نمایندگان آن دولتها برای ابراز نظریات خود به کار می‌برند. و رویه دولت

ایران نسبت به بریتانیای کبیر در این اواخر در موارد بسیاری خصمانه و در برخی موارد به قدری اهانت‌آمیز بوده است که اگر دولت ایران واقعاً می‌خواهد بریتانیای کبیر را در مورد احساسات دوستانه خود متقاعد سازد بهتر است به جای اہزام حسین‌خان رویه خود را تغییر بدهد.

در همین نامه پالمستون به وزیر خارجه ایران اطلاع داد که مک‌نیل از حمایت و اعتماد کامل دولت بریتانیا برخوردار است و تا زمانی که شاه «به آنچه قبلاً وعده داده بود عمل نکند دولت بریتانیا نه حسین‌خان و نه هیچ فرستاده دیگری را از ایران نخواهد پذیرفت». (۴)

در این میان حسین‌خان که می‌ترسید در صورت عدم موفقیت در مأموریت جانش در خطر باشد تصمیم گرفت به پاریس برود ولی دولت فرانسه هم کمک زیادی به او نکرد و لرد گرانویل سفیر انگلیس در پاریس حاضر به ملاقات با وی نشد و فقط به مکاتبه با حسین‌خان اکتفا کرد. حسین‌خان در مدتی که در پاریس بود دستورات جدیدی همراه با نامه‌های تازه‌ای که از طرف شاه و وزیر خارجه ایران برای ملکه و وزیر خارجه انگلستان نوشته شده بود دریافت داشت. حسین‌خان با دلگرمی از لحن این نامه‌ها از لرد گرانویل خواست آنها را به پالمستون برساند و در ضمن پیشنهاد کرد که خود به‌طور خصوصی و به‌عنوان یک فرد عادی به لندن سفر کند، تا همانطور که خود امیدوار بود پس از ترجمه و قرائت این نامه‌ها به‌طور رسمی پذیرفته شود.

حسین‌خان در اوایل ماه ژوئن در «دور» از کشتی پیاده شد. او دریای مانش را به‌تنهایی و بدون همراهی هیچ‌یک از اطرافیانش پیموده بود. در لندن حسین‌خان در هتل مجلل میواریت مسکن گزید و روز هفتم ژوئن به پالمستون نوشت که نامه شاه متضمن عذرخواهی و توضیحاتی است که امیدوار است موجبات رضایت دولت بریتانیا را فراهم آورد. حسین‌خان در این نامه از وزیر امور خارجه انگلیس تقاضا کرده بود که هرچه زودتر این نامه‌ها ترجمه شود. وزارت خارجه باشتاب میرزا ابراهیم معلم کالج هند شرقی را در هیل‌بوری برای این منظور فرا خواند.

با وجود اینکه شاه در نامه خود به عنوان ملکه، مک‌نیل را به‌خاطر سوء تفاهماتی که پیش آمده مورد ملامت قرار داده بود ضمن اشاره به موضوع دستگیری پیک سفارت با فروتنی نوشته بود که از این واقعه «بی‌نهایت متأثر و از این پیشامد خیلی متأسف است».

(۵) هم شاه و هم وزیر خارجه او در این نامه‌ها دلبستگی و اشتیاق خود را به اتحاد انگلیس و ایران تأکید کرده بودند.

پالمرستون پس از مطالعه ترجمه میرزا ابراهیم نوشت که «نامه شاه را به عنوان عذرخواهی درباره قضیه پیک سفارت کافی تشخیص می‌دهد ولی این «فقط یکی از چند موردی است که باید حل و فصل شود». (۶) با وجود این پالمرستون مانعی برای ملاقات با حسین‌خان نمی‌دید و او را به طور خصوصی در خانه‌اش در خیابان «استان‌هوپ» پذیرفت. این ملاقات که روز ۱۹ ژوئن صورت گرفت و چهار ساعت به طول انجامید به هیچ توافقی منجر نشد. جیمز فریزر هم برای تهیه صورت‌مجلس این مذاکرات حضور داشت. مک‌نیل که در آن موقع در لندن بود به پالمرستون توصیه کرده بود که رویه سرسختانه‌ای در برابر فرستاده شاه در پیش بگیرد و پالمرستون به توصیه او عمل کرده در برابر توضیحات و پیشنهادات حسین‌خان روش مصالحه‌ناپذیری اتخاذ نمود. وزیر خارجه انگلیس برخلاف نظر قبلی خود این بار به حسین‌خان گفت که نامه شاه و عذرخواهی او درباره قضیه پیک سفارت کافی نیست و نمی‌تواند آن را به ملکه تقدیم کند. او اضافه کرد که بریتانیا شکایات و اعتراضات دیگری هم دارد که باید به آنها رسیدگی شود. حسین‌خان که فوق‌العاده ناراحت و مأیوس شده بود دعوت پالمرستون را برای صرف شام با او که قبلاً پذیرفته بود رد کرد و ضمن اعلام انصراف از قبول این دعوت گفت که پالمرستون آنطور که شاید و باید به حرفهای او توجه نکرده و «اهمیتی را که شایسته این مسائل بوده برای آن قائل نشده است». او همچنین به وزیر خارجه انگلیس یادآوری کرد که شاه ایران در پاییز گذشته با تخلیه قوای خود از هرات «منحصراً و به طور خالص» (۷) به تقاضای انگلیسیها پاسخ داده است.

حسین‌خان، با وجود اینکه می‌بایست تشخیص داده باشد امید زیادی به نرم شدن پالمرستون سرسخت و مغرور وجود ندارد و با اینکه همه عوامل برضد او به نظر می‌رسید به تلاش خود ادامه می‌داد. او با سرگور اوزلی که معروف بود روش ملایمی نسبت به ایرانیها دارد و از سیاست انگلیس نسبت به ایران در آن زمان ناراضی به نظر می‌رسید تماس گرفت. اوزلی حاضر شد زبانهای احتمالی سخن گفتن از جانب او را تحمل کند و با اصرار از پالمرستون خواست نامه شاه را بپذیرد و به حسین‌خان اجازه بدهد به جای اینکه دست خالی به ایران برگردد به حضور ملکه بار یافته عذرخواهی شاه

را درباره مسئله پیک سفارت (که موضوع عمده اختلاف به شمار می‌آمد) ابلاغ نماید و «هدایای شاهانه را بر پای ملکه بنهد». (۸) پالمستون حاضر به تغییر عقیده خود نشد و به اوزلی گفت که نامه شاه «موارد ایراد مهمی دارد» و مسائل دیگری بجز موضوع پیک سفارت وجود دارد که باید حل و فصل شود، و «پذیرفتن عذرخواهی شفاهی و یک بسته شال به جبران اهانت زشت و عمدی که به‌طور آشکار و در برابر جهانیان صورت گرفته با احترام و شرف و عظمت مقام تاج و تخت بریتانیا سازگار نیست و برای منافع بریتانیا در آسیا فوق‌العاده زیان‌بخش خواهد بود». (۹)

قبل از آنکه حسین‌خان در صدد مراجعت به ایران برآید پالمستون حاضر شد یک بار دیگر با او ملاقات کند. ملاقات برای روز ۱۳ ژوئیه در خانه شخصی پالمستون در خیابان «استان‌هوپ» پیش‌بینی شده بود. دو روز قبل از انجام این ملاقات یادداشت رسمی و مفصلی از طرف وزارت امور خارجه در هتل میواریت به حسین‌خان تسلیم شد که در آن شرایط زننده و تحقیرآمیز دولت انگلستان برای تخلیه نیروهای خود از جزیره خارک و تجدید مناسبات سیاسی با ایران عنوان شده بود. کلمات تند و مصالحه‌ناپذیر این یادداشت از بسر آمدن صبر و شکیبایی انگلستان و همچنین رفتار خشن و نخوت‌آمیز پالمستون با ملتهای کوچکی که جرئت می‌کنند انگلستان را به‌بازی بگیرند حکایت می‌کرد. آخرین قسمت این یادداشت متضمن شرایط زیر برای حل و فصل اختلافات فی‌مابین بود:

اولاً یک عذرخواهی کتبی از دولت بریتانیا درباره رفتاری که با پیک سفارت شده است به‌عمل آید. این عذرخواهی که نباید متضمن هیچ موضوع نامربوط و قابل ایراد دیگری باشد ممکن است به‌وسیله نخست‌وزیر حاجی، یا اگر شاه ترجیح می‌دهد ضمن نامه‌ای از طرف شاه به ملکه عنوان شود.

ثانیاً فرمانی در ایران صادر شود، و نسخه‌ای از آن برای دولت بریتانیا ارسال گردد، مبنی بر اینکه هر انگلیسی یا ایرانی یا تبعه هر کشور دیگری که در استخدام هیئت نمایندگی بریتانیا در ایران است از تعرض مصون و تحت حمایت دولت ایران می‌باشد. این فرمان باید منطبق با مواردی باشد که در یادداشت مورخ ۴ ژوئن ۱۸۳۸ سر جان مک‌نیل به شاه داده شده است.

ثالثاً غوریان و سایر نقاط افغانستان که تحت اشغال نیروهای ایرانی است باید تخلیه و

تحويل افغانها بشود.

رابعاً دولت ایران باید به مناسبت اقدام ژنرال «سمینو» به منظور اشغال خانه‌ای که از طرف شاه در اختیار سرگرد «تاد» گذاشته شده بود کتباً هذرخواهی نماید. خامساً کلیه کسانی که در تجاوز به اموال و هتک حرمت شخصی دلال نمایندگی مقیم بریتانیا در بوشهر در ماه نوامبر گذشته دست داشته‌اند باید مجازات بشوند. سادساً فرماندار بوشهر که در اهانت به سر اف. ماتیلند دریادار انگلیسی مقصر بوده باید از کار برکنار شود و علت برکناری او علناً از طرف دولت ایران اعلام گردد. سابعماً موارد ادعای سر هنری بتون در مورد حسابهایش بابت کارهای معادن آهن قره‌داغ باید تسویه شود.

ثامناً مطالبات افسران انگلیس (عضو هیئت نظامی انگلیس) باید پرداخت شود. تاسعاً امضای یک قرارداد تجاری بین بریتانیای کبیر و ایران باید همزمان با تجدید رابطه دیپلماتیک بین دو کشور انجام شود.*

و گویا این همه کافی نبوده است که در یادداشت پالمرستون به کار بردن عنوان «ملکه» دربارهٔ ملکه ویکتوریا در نامهٔ حسین‌خان مورد اعتراض واقع شده و خاطر نشان گردیده

* بعضی از این موارد نه‌گانه باید روشن شود: ۱. پیک دستگیرشده علیرضاییگ نام داشت که تبعهٔ ایران و کارمند سفارت انگلیس بود. او در راه هرات و مشهد دستگیر شد. زیرا شاه هرگونه مکاتبه و ارتباط با هرات را که تحت محاصره بود تا زمانی که ایران با افغانستان در حال جنگ است منع کرده بود. براساس استدلال ایران این ممنوعیت به موجب عهدنامهٔ ایران و انگلیس شامل انگلیسیها هم می‌شد. ۲. دولت ایران ادعای بریتانیا را دربارهٔ اینکه غوریان و نقاط دیگر اشغال شده جزو خاک افغانستان است قبول نداشت. ۳. هنگامی که «تاد» افسر انگلیسی عضو هیئت نظامی انگلیس در مرخصی بود یک افسر فرانسوی به نام «سمینو» که از طرف دولت ایران برای تعلیمات نظامی استخدام شده بود در خانهٔ مسکونی او سکونت اختیار کرد و گفت که به دستور شاه این خانه را تصرف نموده است. ۴. دلال نمایندگی مقیم بریتانیا در بوشهر یک یهودی ایرانی بود که خانه‌اش مورد حمله قرار گرفت. صندوقهای محتوی شراب او را از بین بردند و خودش را هم کتک زدند. ۵. دریادار مذکور در ماه مارس سال ۱۸۳۹ با کشتی جنگی و لزیلی به بوشهر رفت. فرماندار بوشهر مانع استفادهٔ او از قسمت بندری نمایندگی مقیم انگلیس شد و مردم به طرف افسران او سنگ انداختند و سربازان بر روی قایقهای حامل آنها آتش گشودند. ۷. در سال ۱۸۳۶ سر هنری لپندسی بتون با استفاده از یک وام دوساله از طرف دولت انگلیس یک معدن آهن و ریخته‌گری در قره‌داغ آذربایجان احداث کرد و مقداری ماشین‌آلات و هشت یا نه معدنچی و گدازکار از اسکاتلند با خود آورد. او مدعی بود که دولت ایران باید مخارجی را که او متحمل شده است تقبل نماید.

است که «مقام علیاحضرت ملکه معادل عنوان پادشاه است، درحالی که عنوان ملکه در سطح پایتتری قرار دارد و دولت بریتانیا انتظار دارد که در کلیه مکاتبات از طرف دولت ایران از عنوان فوق‌الذکر استفاده شود». (۱۰) پالمستون که فارسی نمی‌دانست این نکته قابل بحث را به توصیه مک‌نیل عنوان کرده بود.

لازم به گفتن نیست که ملاقات ۱۳ ژوئیه پالمستون و حسین‌خان نتیجه ملال‌آوری داشت. حسین‌خان بیچاره با همه جدیتی که در راه برقراری روابط دوستانه با انگلستان به کار می‌برد اختیاری برای قبول شرایط انگلیس نداشت. وسایل مخابراتی امروز از قبیل تلگراف هم برای کسب دستورات تازه از تهران وجود نداشت. گفتگوی پالمستون و حسین‌خان به دور یک دایره می‌چرخید و به طوری که فریزر نوشته است «طبیعت این گفتگوها بی‌نظم و ترتیب و متغیر بود و حسین‌خان در تکرار حرفهای خود به قدری سماجت نشان می‌داد و از شاخی به شاخ دیگر می‌پرید که جمع‌آوری و ثبت مطالب این گفتگو بسیار دشوار بود». (۱۱) یکی از موارد اعتراض حسین‌خان نسبت بی‌احترامی به ملکه انگلیس به وی به خاطر عنوان فارسی ملکه بود. او به کمک یک کتاب لغت می‌خواست این موضوع را ثابت کند که ملکه مؤنث ملک یعنی پادشاه است و حتی یکی از القاب الهی است که برتر از پادشاه می‌باشد «که فقط یک انسان است». اما پالمستون قانع نمی‌شد و می‌گفت پادشاه انگلیس چه مرد و چه زن پادشاه است و از آنجا که ترکها هم به ملکه پادشاه می‌گویند «بدون تردید اصطلاح صحیح سلطان و فرمانروای انگلستان همان است». حسین‌خان همچنان در حقانیت خود اصرار می‌ورزید و می‌گفت اگر قرار باشد ملکه انگلیس را پادشاه بنامیم پس باید شوهر ایشان را ملکه بخوانیم». (۱۲) این بحث و جدل بی‌فایده بود زیرا حسین‌خان می‌خواست درباره‌ی زبان خود با کسی که آن را نمی‌دانست بحث کند.

حسین‌خان چند روز بعد انگلستان را ترک کرد. مأموریت او شکست خورده بود. او انتظار داشت که شاه او را به مناسبت شکست در این مأموریت مجازات کند و چندی بعد از مراجعتش او را به اتهام شرکت در یک سوءاستفاده مالی چوب و فلک کردند. با وجود این کمی بعد از این واقعه حسین‌خان مجدداً مورد عنایت قرار گرفت و والی فارس شد. سرانجام بعد از ماهها طفره و تعلل شاه و وزیرانش توانستند رضایت دولت بریتانیا را جلب نمایند. سر جان مک‌نیل (که در سال ۱۸۳۹ علی‌رضم شاه ایران به لقب سر ملقب

شده بود) در اکتبر سال ۱۸۴۱ با پیروزی و افتخار به ایران بازگشت، نیروهای انگلیس جزیره خارک را تخلیه کردند و قرارداد بازرگانی انگلیس و ایران که انگلیسیها از مدتها پیش روی آن پافشاری می‌کردند سرانجام به امضا رسید. اما رفتار نخوت‌آمیز و گستاخانه پالمستون با حسین‌خان تأثیر عمیقی در ایرانیان بخشید و سالهای سال خاطره تلخ آن برجای ماند.

۳. مأموریت فرخ‌خان امین‌الملک (۱۸۵۷-۵۹)

هجده سال پس از مأموریت ناموفق حسین‌خان در لندن، ناصرالدین‌شاه (که در سال ۱۸۴۸ جانشین پدرش محمدشاه شده بود) سفیر فوق‌العاده‌ای برای مذاکره با انگلیسیها تعیین نمود. شخصی که برای این کار در نظر گرفته شد فرخ‌خان امین‌الملک بود که از خانواده‌های وابسته به دربار بود و یکی از وزیران بانفوذ و مورد اعتماد شاه به‌شمار می‌آمد. با وجود گذشت سالها از ماجرای مأموریت حسین‌خان، مأموریت سفیر جدید هم کم و بیش با سفیر پیشین شباهت داشت: به دنبال اختلاف و منازعه دیگری که بین انگلیس و ایران بر سر هرات روی داد او هم می‌بایست درباره شرایط صلح و تجدید مناسبات دیپلماتیک بین دو کشور با انگلیسیها مذاکره کند. این بار انگلیسیها برای وادار ساختن شاه به قبول شرایط خود نه فقط جزیره خارک را اشغال کردند بلکه رسماً وارد جنگ با ایران شدند. به موازات این اختلاف مسائل دیگری هم بین دو کشور به وجود آمده بود و دولت بریتانیا قبل از موافقت با تجدید روابط سیاسی و بازگشت وزیر مختار خود به تهران، شرایط تحقیرآمیز دیگری عنوان می‌کرد.

نظر به اینکه ایران نمایندگی ثابت و سفیر یا وزیر مختار مقیم در لندن نداشت و انگلیسیها هم در آن موقع نماینده‌ای در تهران نداشتند فرخ‌خان برای برقراری تماس با انگلیسیها نخست به قسطنطنیه رفت تا در آنجا با لرد «استراتفورد دو ردکلیف» سفیر انگلیس در دربار عثمانی معروف به «ایلچی کبیر» ملاقات و مذاکره نماید. فرخ‌خان در این مرحله از مأموریت خود توفیقی به دست نیاورد و در ادامه تلاش خود به پاریس رفت. فرخ‌خان در پاریس با لرد کوولی سفیر انگلیس در فرانسه ملاقات و مذاکره کرد و سرانجام موفق شد با او یک قرارداد صلح امضا نماید. فرخ‌خان از پاریس به لندن رفت و با استقبال گرمی مواجه شد که کاملاً با طرز رفتار انگلیسیها با حسین‌خان فرستاده قبلی

ایران به لندن در سال ۱۸۳۹ مغایرت داشت. ملکه ویکتوریا او را در کاخ باکینگهام به حضور پذیرفت و ضیافت شامی به افتخار او داد.

داستان مأموریت فرخ خان در انگلستان از ماه نوامبر سال ۱۸۵۵ آغاز می شود. چارلز مورای وزیر مختار انگلیس در تهران در آن هنگام پرچم سفارت انگلیس را به دنبال یک اختلاف شدید شخصی با نخست وزیر وقت ایران پایین کشید و این اقدام مقدمه قطع روابط دیپلماتیک بین دو کشور بود. در این مرحله از اختلافات فی مابین هنوز مسئله هرات مطرح نبود، که به زودی به صورت یکی از موضوعات اصلی اختلاف درآمد. ولی بهتر است نخست ماجرای مشاجره و اختلاف مورای را با دولت ایران شرح دهیم.

عالی جناب «چارلز آگوستوس مورای» که در سال ۱۸۰۶ متولد شده دومین پسر ارل (کنت) آف دانمور و تحصیل کرده کالج «آل سولس» آکسفورد بود. او پیش از آنکه به مأموریت تهران اعزام شود مدت هشت سال به عنوان رئیس امور داخلی دربار ملکه ویکتوریا خدمت می کرد. در سال ۱۸۴۵ مورای وارد خدمات دیپلماتیک شد و در ناپل و قاهره و برن خدمت کرد. او در زبان و ادبیات هم استعداد قابل ملاحظه ای داشت و به عنوان نویسنده داستان پرفروشی به نام «پرنده چمنزار» شهرت یافت. مورای همچنین با هدیه کردن یک اسب آبی به باغ وحش لندن توجه همگان را به خود جلب کرد، زیرا تا آن موقع چنین حیوانی در انگلستان دیده نشده بود. اما اگر بخواهیم درباره او بر مبنای کارهایی که در تهران انجام داده است قضاوت کنیم، باید بگوییم که او شخصی مغرور و خودبزرگبین بوده و آنطور که لرد «کلارندون» رئیس او در مقام وزارت خارجه اظهار نظر کرده به کلی فاقد «کاردانی و بصیرت» بوده است. شاه و وزیرانش از ورود او به تهران در آوریل سال ۱۸۵۵ استقبال نکردند. علت ناراحتی آنها این بود که مورای نه هدیه و تعارفی برای آنها آورد و نه پیشنهاد قرضه یا قراردادی که مورد انتظار آنان بود همراه داشت. شاه همچنین به علت سوابق سیاسی مورای و دوستی او با فرمانروایان مصر و مسقط که تصور می شد نظرات سوئی درباره ایران دارند نسبت به او بدگمان بود. با وجود این واقعیت امر این است که رفتار نابخردانه خود مورای عامل اصلی اختلاف شدید او با شاه و نخست وزیر یا «صدر اعظم» وقت ایران میرزا آقاخان اعتمادالدوله بوده است. این اختلاف از تصمیم مورای درباره انتصاب یک نفر ایرانی به نام میرزا هاشم خان به عنوان نماینده سیاسی انگلیس در شیراز آغاز شد. قبل از ورود مورای به تهران

صدراعظم با انتخاب میرزا هاشم خان به عنوان میرزا یا منشی سفارت در تهران نیز مخالفت کرده بود، زیرا میرزا هاشم خان هنوز از خدمت دربار معاف نشده بود و به علاوه همسر او خواهر زن اصلی شاه بود. مورای با اطلاع از سابقه امر و اینکه میرزا هاشم خان از نظر صدراعظم ایران صلاحیت احراز سمت سیاسی در سفارت انگلیس را ندارد کمی بعد از ورود به تهران او را برای تصدی مقام سیاسی مهمتری در نظر گرفت. صدراعظم به عنوان یک اقدام تلافی جویانه دستور بازداشت همسر میرزا هاشم را که خواهر زن شاه بود صادر کرد و او را از شوهرش جدا نمود. میرزا هاشم و همسرش هر دو در محلی که متعلق به سفارت انگلیس بود زندگی می کردند و تحت حمایت سفارت قرار داشتند.

از چند سال قبل بر سر این ادعای انگلیسیها که ایرانیانی که تحت حمایت آنها می باشند از تعرض مقامات ایرانی مصون هستند اختلافاتی بین انگلیس و ایران بروز کرده بود. مورای بر مبنای همین حقی که برای سفارت انگلیس قائل بود به شدت به دولت ایران اعتراض کرد و توقیف یکی از افراد تحت حمایت بریتانیا را «یک عمل قبیح و ظلم فاحش و بی سابقه» خواند. این اعتراض با مبادله یادداشتهای تند و اهانت آمیز بین مورای و صدراعظم و وزیر خارجه ایران دنبال شد و شخص شاه نیز نه فقط در این نزاع مداخله کرد بلکه دستور داد که رونوشت این یادداشتها به سفرای فرانسه و روسیه و ترکیه که در آن موقع تنها دیپلماتهای خارجی مقیم تهران بودند ارسال گردد.

مورای مصرانه خواهان آزادی زن بازداشت شده بود و در برخورد با مقامات ایرانی کلمات تند و قلدرمآبانه ای به کار می برد. صدراعظم ایران در مقابل مدعی شد که اصرار انگلیسیها برای آزادی زن میرزا هاشم خان از این قضیه ناشی می شود که او با مورای رابطه دارد و قبلاً هم با یکی از اعضای سفارت روابط عاشقانه ای داشته است. ناصرالدین شاه خود در یکی از دستخطهایش این ادعاهای صدراعظم خود را تأیید می کند، در حالی که تا آنجا که به مورای مربوط می شود این ادعا بی اساس به نظر می رسد. در این دستخط شاه پس از کنایه تمسخرآمیزی به نمایندگان سیاسی انگلیس که «به طور عجیبی علاقه مند به حفظ استقلال ما هستند» می نویسد «آنها می خواهند قدرت و اختیار را از دست ما بگیرند، آنها حتی خانواده خود ما را هم می خواهند از دست ما

بگیرند. یک روز هموی ما فرهاد میرزا* را تحت حمایت خود قرار می‌دهند و می‌خواهند از ما جدا کنند... یک روز دیگر نوکرهای ما را هلنی و برخلاف میل ما از دستمان می‌گیرند (اشاره به میرزا هاشم‌خان) و حالا به‌زور خواهرزندان را می‌خواهند. مقصد مورای این است که به‌زور خواهرزندان را تصاحب کند...» (۳)

شدت اختلاف بین مورای و صدراعظم ایران و جنبه‌های شخصی آن هرگونه مصالحه‌ای را غیرممکن ساخت. با اینکه بعضی از اعضای دولت انگلیس با رویه مورای چندان موافق نبودند به پیشنهاد او دربارهٔ ترک تهران، در صورتی که بعد از پایین آوردن پرچم انگلیس دولت ایران در صدد جبران اهانت وارده بر وی برنیاید، تن دردادند. شرایط رفع اهانت هم این بود که نخست زن میرزا هاشم آزاد شود و سمت خود میرزا هاشم در هیئت سیاسی انگلیس در ایران به رسمیت شناخته شود، ثانیاً شاه و صدراعظم هر دو اتهاماتی را که در مورد رابطهٔ نامشروع مورای با زن میرزا هاشم به او زده‌اند پس بگیرند، به این ترتیب که صدراعظم شخصاً به دیدن وزیر مختار انگلیس برود و از او عذرخواهی کند و یکی از سه مقام عالی‌رتبه‌ای که خود مورای تعیین می‌کند از طرف شاه از وی عذرخواهی کنند. ثالثاً چند ملای درجه‌اول که مجبور شده‌اند ادعاهای صدراعظم را دربارهٔ او تأیید کرده و او را بدنام سازند به دیدن او بروند و «مراتب عدم اعتقاد» خود را به آنچه قبلاً گفته و تأیید نموده‌اند ابراز دارند و به عبارت دیگر اظهارات قبلی خود را تکذیب کنند.

ناصرالدین شاه و صدراعظم او به هیچ وجه برای آشتی کردن با مردی که شاه در دستخط دیگری او را «احمق، نادان و دیوانه» خوانده بود آماده نبودند. شاه در همان دستخط نوشت: «تا وقتی که ملکهٔ انگلیس خود به خاطر جسارت و بی‌حرمتی سفیرش عذرخواهی نکند من هرگز این مرد احمق و هیچ سفیر دیگر انگلیسی را به حضور نخواهم پذیرفت.» (۵) چه کلمات شجاعانه ولی تو خالی! اینکه به اعتقاد مورای ایرانیها در آن موقع هرات را مد نظر داشتند و می‌خواستند او را از سر راه خود بردارند موضوع قابل بحثی است.

* فرهاد میرزا یکی از پسران عباس میرزا بود که پس از مشاجره با شاه در سال ۱۸۵۵ به سفارت انگلیس پناهنده شد و چند سال از حمایت انگلستان برخوردار بود.

به این ترتیب روز پنجم دسامبر سال ۱۸۵۵ مورای که شانزده روز بیهوده در انتظار تسلیم و سر فرود آوردن ایرانیها بود، سرانجام روابط دیپلماتیک انگلیس و ایران را قطع کرد و در رأس افراد هیئت انگلیسی در تهران با صد قاطر که ائاثیه و چادرهای آنها را حمل می‌کردند در فصل نامساعد زمستان راهی بغداد شد. او در نظر داشت تا حل اختلافات با ایران در بغداد بماند.

فقط یک نفر از اعضای هیئت سیاسی انگلیس در تهران ماند و او «ریچارد استیونس» کنسول انگلیس بود که برای رسیدگی به تقاضاهای اتباع انگلیسی و ایرانیانی که تحت حمایت انگلیس بودند در ایران ماند. متأسفانه استیونس هم که هرگز به انگلستان نرفته و بیشتر یک شرقی بود تا انگلیسی چندان مورد علاقه ایرانیها نبود. او قبیل از اینکه در سال ۱۸۵۴ در تهران مشغول کار شود هفت سال در سمت کنسول انگلیس در تبریز انجام وظیفه کرده بود و در آنجا به گفته شاه «شرح اعمال و فتنه‌انگیزبهایش ده کتاب را پر می‌کند». وزیر خارجه ایران با توجه به نظر نامساعد شاه نسبت به استیونس، به مورای نوشت که هر کس دیگری به جای او قابل قبول است. ولی مورای که حاضر نبود برای یک بار هم شده در برابر ایرانیها سر خم کند حاضر به تغییر استیونس نشد و ماندن او در تهران موجب ادامه ستیزه و اختلاف بین دو کشور شد.

گردنه‌های پوشیده از برف و هوای سرد زمستان موجب بطئی شدن حرکت اعضای هیئت انگلیسی از ایران شد. آنها از راه تبریز و ارومیه به خاک ترکیه رفتند و در اوایل ماه مه سال ۱۸۵۶ به بغداد رسیدند. در جریان توقفهای متعدد بین راه، مورای که نامه نوشتن را یکی از وظایف خود می‌دانست سیلی از نامه‌ها به طرف کلارندون وزیر خارجه انگلیس سرازیر کرد و ضمن توجیه اعمال خود و خالی کردن عقده‌هایش نسبت به صدراعظم ایران، چنین القا می‌کرد که او باید قبل از برافراشته شدن پرچم انگلیس در تهران از کار برکنار شود و اصرار داشت که باید به ایرانیها «چنان درس سختی آموخته شود که برای جلوگیری از تجدید چنان اعمالی در آینده کافی باشد». (۷) مورای همچنین پیشنهاد می‌کرد که اگر ایرانیها به «تمرد و سرکشی» خود ادامه بدهند یک واحد نظامی از بمبئی برای مجازات آنها اعزام شود. استیونس هم مطالبی بر همین منوال از تهران می‌نوشت و هردو آنها می‌کوشیدند دولت انگلستان را که در آن موقع تحت نخست‌وزیری لرد پالمستون دچار اختلاف و تشتت بود برای شدت عمل و اقدام به

جنگ با ایران ترغیب نمایند.

گام بعدی از طرف ایران برداشته شد، زیرا دولت انگلیس عجله‌ای برای برقراری ارتباط با کشوری که متلون و بی‌ثبات و غیر قابل اتکا به نظر می‌رسید نداشت. اما ایرانیها از قطع رابطه و اقمیت خروج مورای از ایران تکان خورده بودند. در نخستین روز سال ۱۸۵۶ کاردار ایران در قسطنطنیه به ملاقات لرد استراتفورد دو ردکلیف سفیر بریتانیا در عثمانی رفت و نامه‌ای از طرف صدراعظم ایران که متضمن تقاضای حل اختلاف بین دو کشور بود به وی تسلیم کرد. یک بار دیگر در ماه آوریل، هنگامی که مورای هنوز به سوی بغداد در حرکت بود کاردار ایران مجدداً به ملاقات استراتفورد رفت و آمادگی دولت ایران را به جبران گذشته در ازای تجدید روابط دو کشور اعلام داشت. در ماه بعد یک جوان ارمنی به نام میرزا ملکم‌خان که به سرعت در دربار شاه ترقی می‌کرد برای شرکت در مذاکرات قسطنطنیه که لرد کلارندون موافقت خود را با آن اعلام داشته بود وارد این شهر شد. میرزا ملکم‌خان چنین وانمود می‌کرد که دارای اختیارات کافی برای جلب رضایت انگلیسیهاست: او موافقت کرد که صدراعظم شخصاً به دیدن مورای برود و نامه‌های اهانت‌آمیز خود و شاه را پس بگیرد، همچنین از طرف دولت ایران موافقت نمود که هنگام برافراشتن پرچم انگلیس در تهران بیست و یک تیر توپ به علامت احترام شلیک شود. با وجود این اصرار انگلیسیها دربارهٔ انتصاب میرزا هاشم‌خان به عنوان نمایندهٔ سیاسی انگلیس در شیراز مانع بزرگی در راه پیشرفت مذاکرات به وجود آورد. قبل از حل اختلاف و حصول نتیجه‌ای از این مذاکرات، خبر لشگرکشی مجدد ایران به هرات و محاصرهٔ این شهر وضع را به کلی تغییر داد. به نظر انگلستان این اقدام نقض آشکار یک موافقتنامهٔ کتبی بین انگلیس و ایران بود که سه سال قبل امضا شده و به موجب آن شاه متعهد شده بود دیگر به هرات لشگرکشی نکند مگر اینکه ایران از خارج مورد حمله قرار گیرد. موضوعات دیگر مورد اختلاف انگلیس و ایران با این مسئله بهم پیچید و حکومت پالمستون برای مسئلهٔ هرات اهمیت بیشتری قائل شد.

در اوایل ماه ژوئیه دولت بریتانیا به دولت ایران اخطار کرد که چنانچه ایران نیروهای خود را بی‌درنگ از اطراف هرات عقب نکشد انگلستان ناچار است «تدابیر ضروری برای حفظ آبرو و حیثیت و تأمین منافع خود اتخاذ نماید». (۸) ده روز بعد به حکومت هندوستان دستور داده شد نیروی لازم را برای لشگرکشی به ایران از طریق بمبئی و

اشغال جزیره خارک و بندر بوشهر تدارک ببیند. در واقع از زمان خروج مورای از تهران و تحت تأثیر نظریات جنگجویانه او تدارکاتی در این زمینه آغاز شده بود. در اواخر سپتامبر به دنبال وصول پاسخ نامساعد صدراعظم به ضرب الاجل ماه ژوئیه، دولت بریتانیا تصمیم مهم و شوم خود را برای آغاز جنگ با ایران بر سر هرات اتخاذ نمود. به کنسولهای انگلیس در تهران و تبریز دستور داده شد به خاطر «نزدیک شدن ناوگان و نیروی نظامی از هندوستان به خلیج فارس» (۹) ایران را ترک گفته و به بغداد بروند.

صدراعظم که دیگر احساس می‌کرد دولت انگلیس در تهدید خود جدی است به فرخ‌خان (امین‌الملک) که تازه به‌عنوان سفیر ایران در فرانسه منصوب شده بود دستور داد ابتدا به قسطنطنیه برود و برای حل اختلافات با انگلستان، از جمله موضوع تخلیه هرات، با سفیر انگلیس مذاکره کند. فرخ‌خان روز ۱۷ اکتبر وارد قسطنطنیه شد و لرد استراتفورد طی یادداشت مفصلی شرایط و خواسته‌های انگلستان را به وی تسلیم کرد. این شرایط از آنچه چند ماه قبل به ملک‌خان ارائه شده بود سفت و سخت‌تر بود و شامل موارد تازه دیگری هم می‌شد. اولین و مهمترین شرط این بود که نیروهای ایران باید از هرات عقب‌نشینی کنند و به جبران خسارات وارده غرامت داده شود. دولت ایران می‌بایست انصراف خود را از هرگونه ادعا نسبت به هرات و سایر اراضی افغانستان اعلام نماید و میانجیگری بریتانیا را در صورت بروز هرگونه اختلاف با افغانها بپذیرد. دو شرط دیگر هم به شرایط پیشین اضافه شده بود: نخست اینکه صدراعظم باید برکنار شود و دیگر اینکه قرارداد تجارتي جدیدی بین انگلیس و ایران منعقد گردد و انگلیسیها نیز از همان حقوق کنسولی که به روسها داده شده برخوردار گردند. ایرانیها در این مورد اخیر نیز حساسیت زیادی داشتند، زیرا با توجه به تاریخ اخیر هندوستان می‌ترسیدند استقرار کنسولگریهای جدید انگلیس با حقوق و اختیاراتی که برای آنها می‌خواستند به انضمام قسمتهایی از خاک ایران به امپراطوری انگلیس منجر شود. بازگشت مورای نیز همچنان از شرایط صلح بود و ایرانیها می‌بایست ترتیباتی را که قبلاً با ملک‌خان داده شده بود با همه جزئیات آن بپذیرند.

فرخ‌خان در نخستین مرحله مذاکرات خود نشان داد که مشتاق حل سریع اختلافات موجود است. او فوراً با تخلیه هرات (که ایرانیها در ماه اکتبر آن را تصرف کرده بودند) و همچنین ترتیبات بازگشت مورای موافقت کرد. لیکن پس از ورود کاردار سفارت فرانسه



فرخ‌خان امین‌الملک (امین‌الدوله بعدی) فرستاده ناصرالدین شاه قاجار به انگلستان

که بعد از تجدید رابطه ایران و انگلیس به حضور ملکه ویکتوریا باریافت.

این تصویر از روی یک مینیاتور ایرانی گرفته شده و در شماره مورخ ۱۴ فوریه ۱۸۵۷

مجله «لندن نیوز» چاپ شده است.

در تهران به قسطنطنیه روش فرخ خان سخت‌تر شد و پیشرفت زیادی در مذاکرات به دست نیامد. استراتفورده معتقد بود که اصرار پالمستون در برکناری صدراعظم مانع اصلی پیشرفت مذاکرات است. با وصول خبر اعلان جنگ حکومت هندوستان به ایران (که روز اول نوامبر اعلام شده بود ولی به علت نبودن ارتباط تلگرافی بین هندوستان و قسطنطنیه یا هندوستان و لندن خبر آن روز ۲۱ دسامبر به قسطنطنیه رسید) فرخ خان اعلام داشت که تمام تعهداتی که قبلاً در مذاکره با انگلیسیها پذیرفته باطل است و متعاقب آن قطع مذاکرات با انگلستان را اعلام داشت. فرخ خان عازم پاریس شد و قبل از عزیمت وی کاردار سفارت فرانسه او را ترغیب کرد که برای جلب حمایت ناپلئون سوم از ایران در مذاکرات آینده با انگلیسیها اقدام کند. از فرخ خان استقبال گرمی در پاریس به عمل آمد و ناپلئون سوم و همسرش روز ۲۴ ژانویه ۱۸۵۷ او را در کاخ «تویلری» به حضور پذیرفتند. مقامات رسمی فرانسه در تمام مدت اقامت فرخ خان در فرانسه توجه و احترامات خاصی برای او قائل شدند.

فرخ خان روز اول فوریه سال ۱۸۵۷ در معیت میرزا ملکم خان و سروان بلوس لینیچ* افسر بازنشسته نیروی دریایی هندوستان که مقیم پاریس بود در محل مجلل سفارت انگلیس در پاریس با لرد کوولی سفیر انگلیس در پاریس ملاقات کرد. او اعلام کرد که برای حل اختلافات دو دولت در کلیه موارد دارای اختیارات کافی است. واضح است که اشغال جزیره خارک و پیاده شدن نیروهای انگلیس در بوشهر و پیروزیهای آنها در جریان این عملیات در شاه و مشاوران او بی تأثیر نبوده و اکنون از فرستاده خود می‌خواستند که هرچه زودتر این کار را حل و فصل کند. دولت بریتانیا هم که از عدم رضایت افکار عمومی از جنگ و همچنین عدم تمایل حکومت هندوستان به ادامه آن (به خاطر اینکه می‌بایست قسمت اعظم هزینه آن را تقبل کند) آگاه بود و از طرف دیگر می‌ترسید حزب

* سروان هنری بلوس لینیچ (۱۸۰۷-۷۳) در سال ۱۸۲۳ وارد خدمت نیروی دریایی هندوستان شد. در جریان نقشه برداری از خلیج فارس در سالهای ۱۸۳۵ و ۱۸۳۶ در عملیات اکتشافی در رود فرات شرکت کرد و سپس تا سال ۱۸۴۲ فرماندهی کشتیهای کمپانی هند شرقی را در دجله و فرات به عهده داشت. لینیچ پس از بازنشستگی مقیم پاریس شد و در جریان مذاکرات صلح انگلیس و ایران نقش واسطه و مترجم را داشت و لرد کوولی او را به مناسبت کمک شایانی که در مذاکره با «ایرانیهای حقه‌باز» (۱۰) به او کرده است ستود. لینیچ از شاه ایران هم نشان شیر و خورشید گرفت.

مخالف از حضور فرخ‌خان در لندن برای تبلیغات علیه دولت بهره‌برداری نماید ترجیح داد که مذاکرات صلح در پاریس انجام شود، هرچند که بیم آن می‌رفت فرانسویها و روسها در این جریان مداخله کنند.

به این ترتیب به کوهلی اختیارات کامل برای مذاکره با فرخ‌خان در پاریس داده شد. لنینج هم در جریان این مذاکرات به‌عنوان واسطه و مترجم او را یاری کرد. پالمستون و همکاران او در کابینه که از آغاز بر سر جنگ به دو دسته تقسیم شده بودند، اکنون نگران حل سریع این مشکل بودند. برای نیل به این مقصود آنها حاضر شدند از بعضی شرایط اولیه خود مانند برکناری صدراعظم و به‌رسمیت شناختن انتصاب میرزا هاشم‌خان به یک پست رسمی سفارت که موضوع اصلی اختلاف بود صرف‌نظر نمایند. در این بین ایرانیها هم خود حل این مسئله را آسانتر کرده و با آزاد ساختن زن میرزا هاشم‌خان موجبات آشتی او را با مقامات ایرانی فراهم ساخته بودند. انگلیسیها همچنین از ادعای اولیه خود برای دریافت غرامت از ایران منصرف شدند ولی در مورد شرایط خود درباره افغانستان و بازگشت مورای به تهران مصالحه نکردند.

کمی بیشتر از یک‌ماه پس از اولین ملاقات فرخ‌خان با کوهلی، آن‌دو از طرف سلاطین متبوع خود قرارداد صلحی را امضا کردند که به قرارداد پاریس معروف است، هرچند قرارداد هیچ ارتباطی به فرانسه نداشت. شاه با تخلیه نیروهای خود از هرات و انصراف از ادعاهای گذشته درباره هرات و اراضی افغانستان موافقت کرد و ضمن به‌رسمیت شناختن استقلال افغانستان، میانجیگری بریتانیا را در اختلافات احتمالی آینده با افغانها پذیرفت. از آنجا که دیگر انگلیسیها حاضر نبودند اجازه بدهند ایرانیها جای پای در افغانستان داشته باشند همین قرارداد از تلاشهای بعدی ایران برای بازپس گرفتن اراضی از دست‌رفته خود در افغانستان جلوگیری کرد. با اینکه انگلیسیها از اصرار قبلی خود برای انعقاد یک قرارداد جدید بازرگانی با ایران صرف‌نظر کرده بودند از امتیازات روابط کشورهای «کامل‌الوداد» بهره‌مند شدند و امتیازات برابری با روسها در امور کنسولی به‌دست آوردند، که در مورد امضای قرارداد بازرگانی هم بیشتر آن را مد نظر داشتند. در جریان این مذاکرات ایران با تمدید قرارداد مربوط به اجازه ورود کشتیهای انگلیسی به بنادر ایران به مدت ده سال نیز موافقت کرد. این قرارداد در اصل برای مبارزه با تجارت برده و اخذ جریمه از کسانی که به این کار مبادرت می‌کنند منعقد شده بود. در مقابل

انگلستان در مورد حمایت از اتباع ایرانی که دولت ایران خیلی درباره آن حساسیت به خرج می داد انعطاف بیشتری نشان داد و به موجب ماده ۱۲ قرارداد پاریس رسماً از حمایت اتباع ایرانی بجز کسانی که واقعاً در استخدام دولت انگلیس باشند صرف نظر کرد «مشرط بر اینکه این حق به کشور دیگری داده نشود و یا عملاً مورد استفاده کشور دیگری قرار نگیرد». (۱۱)

ماده دهم قرارداد پاریس مربوط به بازگشت هیئت انگلیسی به تهران است. این ماده می بایست بلافاصله پس از توشیح و مبادله قرارداد اجرا شود. در این ماده آمده است که دولت ایران هیئت انگلیسی را «با عذرخواهی و تشریفات» که به موجب یادداشت ضمیمه این قرارداد پیش بینی شده است خواهد پذیرفت. این یادداشت امروز به امضای نمایندگان تام الاختیار دو کشور رسیده است. در این مورد چندان توجهی به احساسات ایرانیان نشد و آنچه در یادداشت ضمیمه قرارداد آمده جزئیات تحقیرآمیز «عذرخواهی و تشریفات» مذکور در اصل قرارداد را پیش بینی نموده است. این شرایط باید ضرور ایرانیها را به اندازه آنچه قریب بیست سال قبل از این تاریخ به حسین خان تحمیل شد جریحه دار کرده باشد. به عنوان یک نمونه از ضرور و تعصب معمول انگلیسیها در آن روزها در رفتار با «نژاد پست تر» این یادداشت به نقلش می آرزد:

صدراعظم، از طرف شاه نامه ای به آقای مورای خواهد نوشت و در آن مراتب تأسف خود را از بیان و انتشار مطالب زشت و توهین آمیزی که به ساحت شرف وزیر مختار علیاحضرت نسبت داده شده ابراز خواهد نمود و از ایشان درخواست خواهد کرد نامه مورخ ۱۹ نوامبر وی و همچنین دو نامه وزیر امور خارجه به تاریخ ۲۶ نوامبر را که یکی از آنها متضمن دستخطی از شاه در مورد نسبتهای یاد شده به آقای مورای است مسترد دارند. در همین نامه اعلام خواهد شد که رونوشت چنین دستخطی از طرف شاه به طور مستقیم یا غیرمستقیم به هیچ یک از نمایندگان سیاسی خارجی در تهران ارسال نشده است.*

رونوشت این نامه رسماً از طرف صدراعظم به هریک از هیئتهای خارجی در

* اشاره به دستخطی است که در آن ناصرالدین شاه وزیر مختار انگلیس را مردی هرزه و احمق و دیوانه خوانده و رونوشت آن به سفارتخانه های خارجی در تهران ارسال شده بود. این دستخط در اسناد رسمی وزارت خارجه موجود نیست.

تهران ارسال خواهد شد و مفاد آن به طور علنی در پایتخت انتشار خواهد یافت. اصل نامه به وسیله یک مقام عالیرتبه ایرانی در بغداد به آقای مورای تسلیم خواهد شد. همراه این نامه دعوتنامه‌ای از طرف شاه به آقای مورای تسلیم خواهد شد که ضمن آن از آقای مورای درخواست می‌شود به اتفاق اعضای هیئت نمایندگی انگلستان به تهران بازگردد. اعلیحضرت به آقای مورای اطمینان خواهند داد که از وی با تمام احتراماتی که شایسته نماینده دولت بریتانیاست استقبال خواهد شد. شخصیت عالی‌مقام دیگری نیز به عنوان مهماندار به بغداد اعزام خواهد شد تا در مراجعت آقای مورای به ایران همراه وی باشد.

آقای مورای در نزدیکی تهران از طرف اشخاص عالیرتبه‌ای که او را تا محل اقامتش در شهر اسکورت خواهند کرد مورد استقبال قرار خواهد گرفت. بلافاصله پس از ورود وی به محل اقامتش صدراعظم با لباس تمام‌رسمی به محل هیئت نمایندگی انگلیس خواهد رفت تا روابط دوستانه را با آقای مورای تجدید نماید. وزیر خارجه در محل هیئت نمایندگی خواهد ماند تا به اتفاق آقای مورای به قصر سلطنتی بروند. در آنجا صدراعظم از آقای مورای استقبال خواهد کرد و سپس به اتفاق به حضور شاه خواهند رفت.

صدراعظم ظهر روز بعد از هیئت نمایندگی انگلیسی دیدن خواهد کرد و آقای مورای حداکثر یک روز بعد قبل از ظهر به بازدید وی خواهد رفت.

مورای و کنسول استیونس* که هر دو مورد لعن و تنفر ایرانیها بودند به اتفاق سایر اعضای هیئت و گروه کثیری خدمه و نوکر و قاطرچی و مستحفظ به طرف تهران حرکت کردند و روز ۱۸ ژوئیه سال ۱۸۵۷ وارد تهران شدند. تشریفات استقبال از آنها طبق برنامه پیش‌بینی شده انجام شد ولی تخلیه جزیره خارک از نیروهای انگلیس تا فوریه سال بعد به طول انجامید، زیرا ایرانیها مانند سال ۱۸۳۹ در انجام تعهدات خود تعلل کردند. دو هفته بعد از امضای قرارداد که روز چهارم مارس سال ۱۸۵۷ صورت گرفت فرخ‌خان و همراهان با یک کشتی ناوگان سلطنتی انگلیس از کانال مانس گذشتند. سروان

* «گوبینو» کاردار سفارت فرانسه در تهران نوشته است که مورای حتی پیشنهاد کرده بود صدراعظم استیونس را هم کتبا به تهران دعوت نماید!

بلوس لینیچ به عنوان مهماندار در این سفر آنها را همراهی کرد و هیئت ایرانی با تشریفاتى که هجده سال قبل از فرستاده دیگر شاه ایران حسین خان دریغ شده بود مورد استقبال قرار گرفت. ملکه ویکتوریا که جریان مذاکرات پاریس را با علاقه مندی دنبال کرده بود روز ۲۳ مارس ضیافت شامی به افتخار ایرانیها در کاخ باکینگهام ترتیب داد. ایرانیها در این مهمانی با پرنس آلبرت (شوهر ملکه) دوک کمبریج، پالمرستون و بانو، کلارندون و بانو، و دیگران آشنا شدند. با اینکه فرخ خان تب کرده و حالتی بیمارگونه داشت ملکه درباره او نوشت «قیافه خوب و فاخری داشت... از پذیرایی خود خوشحال بود و اطمینان داشت که شاه ایران از اینکه من گفته‌ام ایران می‌داند که انگلستان بهترین دوستش است خیلی خشنود و راضی خواهد شد.» ملکه او را خیلی باهوش تشخیص داد و طرز ترجمه زبان پرزنت او را از طرف سروان لینیچ با تحسین یاد کرد. ملکه در یادداشت‌های خود اضافه می‌کند که سایر همراهان سفیر «کوتاه قد و تیره رنگ بودند و لباسهایشان بیشتر به البسه متحدالشکل روسی شباهت داشت.» (۱۲)

فرخ خان بعد از چند هفته پرمشغله از لندن به پاریس رفت و در مراجعت به لندن در پایان ماه دسامبر بیشتر به قصد خداحافظی آمده بود، زیرا به او دستور داده شده بود در بهار سال بعد به تهران بازگردد. در دیدار دوم او از لندن هم مذاکرات بی نتیجه‌ای بین او و وزیر خارجه انگلیس صورت گرفت. با وجود این فرخ خان در کلیه کسانی که با آنها ملاقات کرده بود تأثیری عالی برجای گذاشت. او با منطق قوی می‌کوشید موقعیت حساس ایران و لزوم دوستی انگلستان و کمک به کشورش را در برابر روسیه به مخاطبین خود تفهیم نماید. در همین حال دولت علیاحضرت برای سرگرم ساختن او و تحت تأثیر قراردادان وی بانشان دادن ثروت و قدرت صنعتی انگلستان زحمت زیادی کشید. دیدنیهای گوناگون از جمله تونل زیر رودخانه تیمس و کشتیهای جدید که با زره آهنی ساخته می‌شد، زرادخانه ولویچ، اسکله دریایی پرتسموت، پل معلق تنگه «منای»، ماشینهای پنبه‌زنی، کارخانه‌های نساجی و کارهای مهندسی در منچستر به او نشان داده شد.

فرخ خان پس از بازگشت به پاریس مرتباً با کلارندون و جانشین او در مقام وزارت خارجه لرد «المسبوری» درباره مسائل متنازع‌فیه که موجب تأخیر در تخلیه نیروهای انگلیسی از خاک ایران شده بود مکاتبه می‌نمود. انگلیسیها از این شکایت داشتند که

ایرانیها با تصویب و تأیید «قتل بی‌رحمانه و وحشیانه حاکم هرات... که در هیچ کشور مدعی تمدن نظیر آن دیده نشده» (۱۳) و وادار ساختن صدها یهودی مقیم هرات به مهاجرت از این شهر به مشهد به قرارداد بین دو کشور بی‌احترامی کرده‌اند. (یهودیان در واقع اهل مشهد بودند ولی به علت تعصبات مذهبی مردم این شهر کوچ کرده بودند.) نیروهای ایران هنوز سرزمین هراتی را تخلیه نکرده بودند و نسبت به ایل هزاره در خراسان (که انگلیسیها آنها را افغانی می‌دانستند) بدرفتاری می‌کردند.

دولت بریتانیا به همین جهت به درخواستهای فرخ‌خان برای درک موقعیت دشوار کشورش بین دو ابرقدرت زمان توجه زیادی مبذول نمی‌داشت. انگلیسیها همچنین از دادن این تضمین به ایران که مانع وحدت سه ایالت افغانی هرات و قندهار و کابل خواهند شد خودداری کردند. آنها حاضر نشدند استیونس را که آشکارا برخلاف میل ایرانیها به تهران فرستاده شده بود، و به گفته فرخ‌خان یک مانع جدی در راه برقراری روابط دوستانه بین دو کشور بود از ایران فرا خوانند. انگلیسیها از قبول تقاضای فرخ‌خان دربارهٔ پس دادن سلاحهای به‌غنیمت‌گرفته‌شده از ایران در جریان عملیات جنگی نیز خودداری کردند، زیرا «در صورت پس دادن این دلایل پیروزی به ایرانیها، مردم داستانهایی را که آنها دربارهٔ پیروزی بر نیروهای انگلیسی ساخته بودند باور می‌کردند.» (۱۴) آنها از کمک به حل مسئلهٔ اتباع ایرانی که تحت حمایت انگلیس و روسیه بودند خودداری کردند و از اقدام برای رهایی ۲۰۰۰۰۰ ایرانی که گفته می‌شد در خیمه و بخارا مانند برده با آنان رفتار می‌شود حمایت نکردند. در نظر ایرانیها سرنوشت هموطنان آنها در آسیای مرکزی بیشتر از مسئلهٔ یهودیان و اقوام هزاره که به قول فرخ‌خان «مسلمان و بدون چون و چرا اتباع ایران بودند» (۱۵) و در نتیجه کار آنها ربطی به انگلیسیها نداشت، حائز اهمیت بود. با همهٔ اینها مالمسبوری وزیر خارجهٔ انگلیس در پاسخ به تقاضای فرخ‌خان تا حدی در مورد حمایت از ایران در مذاکرات مرزی با ترکیه تمایل نشان داد.

از دست دادن هرات ضربهٔ سختی بر غرور ایرانیان بود و بعضیها بدون هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای فرخ‌خان را متهم کردند برای این کار از انگلیسیها رشوه گرفته است. با وجود این، و هرچند که او در مذاکرات خود در لندن چیز کمی به دست آورده، یا هیچ به دست نیاورده بود، همین‌که انگلیسیها بدون گرفتن غرامت یا تصاحب قسمتی از خاک ایران به صلح راضی شده‌اند، آرامشی به وجود آورد. به همین جهت پس از مراجعت

فرخ‌خان به ایران، شاه او را به لقب امین‌الدوله (که یک درجه بالاتر از امین‌الملک بود) مفتخر ساخت و یک شمشیر مرصع و مقدار زیادی پول نقد به او انعام داد. فرخ‌خان تا سال مرگ خود در ۱۸۷۱ مصدر کارهای مهمی در دربار بود و سرانجام به مقام وزارت و تصدی امور ولایات و گمرکات رسید. فرخ‌خان شرح جامع و جالبی از مأموریت خود در اروپا برای بازماندگان خود گذاشت. این یادداشتها که فرخ‌خان عنوان آن را «مخزن‌الوقایع» گذاشته است به وسیله یکی از منشیهای فرخ‌خان تحریر شده و دقت و تیزی نویسنده و سعی وافی او را در شرح جزئیات مشاهدات خود نشان می‌دهد. قسمتی از این یادداشتها در زمان حیات خود او منتشر شد ولی قسمتی که به شرح نهادهای سیاسی اروپا و دمکراسی در ممالک اروپایی اختصاص داده شده به نظر شاه خیلی خطرناک آمده و حذف شده است. با وجود این نسخه‌هایی از این بخش نوشته‌های فرخ‌خان به صورت خطی توزیع گردید و در روشن ساختن افکار و آموزش سیاسی ایرانیان بی‌تأثیر نبود.

۴. مأموریت میرزا جعفرخان مشیرالدوله (۱۸۶۰-۶۱)

روابط ایران با روسیه و توجه روزافزون این کشور به امور افغانستان زمینه اصلی کار هیئت دیپلماتیک مهم بعدی بود که در سال ۱۸۶۰ از انگلستان دیدن کرد. تعیین میرزا جعفرخان مشیرالدوله برای انجام این مأموریت خود میزان اهمیتی را که ایرانیها برای دوستی با انگلیسیها در برابر روسها قائل بودند نشان می‌دهد. چهل و پنج سال قبل میرزا جعفرخان که در آن موقع میرزا جعفر حسینی نام داشت از طرف عباس میرزا ولیعهد وقت ایران به اتفاق سرهنگ داری برای تحصیل به انگلستان اعزام شد. اکنون او یکی از دولتمردان ارشد ایران به شمار می‌آید و علاوه بر امتیازات ویژه درباری، از طرف شاه به لقب مشیرالدوله مفتخر شده بود.

وضع هیئت دیپلماتیک ایران در دربار سنت جیمز (دربار انگلستان) از آغاز نامطمئن و بی‌ثبات بود و در آن سالها بیشتر از طرف وزیر مختار ایران در پاریس اداره می‌شد. سر هنری راولینسون وزیر مختار وقت انگلیسی در تهران از تعیین مشیرالدوله به عنوان فرستاده ایران به لندن استقبال کرد و در گزارشی به وزارت خارجه انگلیس از وی به عنوان شخصیتی که «به حسن نظر نسبت به انگلیسیها شهرت دارد و مرد شریفی که عقاید خود را آزادانه بیان می‌کند» (۱) تعریف کرد. مشیرالدوله با یک هیئت ده نفری، از

جمله یک پزشک ایرانی، یک مترجم فرانسوی* و دو نوکر راهی اروپا شد و در این سفر نوه ده ساله خود را نیز همراه برد. راولینسون از آن بیم داشت که این مرد نحیف و مریض احوال از این سفر طولانی جان سلامت نبرد و اگر هم زنده بماند قادر به انجام کاری نباشد، ولی مشیرالدوله سلامت این سفر طولانی را بسر آورد و در اکتبر سال ۱۸۶۰ وارد لندن شد.

فرستاده شاه ایران یک هفته پس از ورود به لندن در کاخ ویندسور به حضور ملکه بار یافت. پس از آن مشیرالدوله یادداشتی به لرد جان روسل وزیر خارجه تسلیم کرد که در آن بر لزوم تقویت مناسبات ایران و انگلیس تأکید شده بود. نه برای اولین و نه آخرین بار در تاریخ روابط دو کشور موضوع اصلی تهدید روسیه و لزوم کمک و همکاری انگلستان برای مقابله با آن بود. آنچه ایران می خواست مبتنی بر چهار اصل بود: اولاً دولت انگلستان تمامیت ارضی ایران را تضمین نماید؛ ثانیاً تعدادی افسر برای تعلیمات نظامی و همچنین پول برای تجهیز ده هنگ در اختیار ایران بگذارد؛ ثالثاً موجبات تشکیل یک کشور واحد افغانستان را از سه ولایت کابل و قندهار و هرات فراهم آورد؛ و بالاخره بدهیهای عقب افتاده بابت کمک سالانه مقرر در عهدنامه ۱۸۱۴ تهران و تعهداتی که انگلیسیها هنگام عقد قرارداد ترکمانچای در سال ۱۸۲۸ پذیرفته بودند و جمماً به ۲۵۰۰۰۰ تومان (در حدود ۱۲۵۰۰۰ لیره) بالغ می شد پرداخت گردد.

* مترجم فرانسوی مسیو ژول ریشارد (۱۸۱۶-۹۱) که او را ریشارخان یا میرزا رضا هم صدا می کردند مرد جالبی بود که در سال ۱۸۴۴ به ایران رفت و قسمت اعظم عمر خود را در این کشور بسر آورد. می گفتند او شش زبان می داند و در مدت سه سالی که در انگلستان اقامت داشته در رشته طبابت تحصیل و کار کرده است. مسیو ریشارخان در دارالفنون تهران درس زبان می داد و به عنوان مترجم شاه و وزیرانش در هر کاری که می توانست مداخله می کرد. او شاید نخستین کسی بود که از دوربین عکاسی در ایران استفاده کرد و از شاه و درباریان او عکس برداشت. هنگام قطع روابط ایران و انگلیس در سالهای ۵۷-۱۸۵۶ ریشارخان مدتی به عنوان حافظ منافع انگلیس انجام وظیفه می نمود. در مسافرتها میرزا جعفرخان مشیرالدوله (۶۱-۱۸۶۰) و ناصرالدین شاه (۱۸۷۳) به اروپا وظیفه مترجمی آنها را به عهده داشت. او در سال ۱۸۷۵ در حدود دوهزار قلم آثار هنری و عتیقه جات ایرانی از جمله فرش و تابلوهای نقاشی و آثار خطی و کارهای سرامیک را به قیمت ۱۷۷۸ لیره به موزه های انگلیس فروخت و در سال ۱۸۸۹ نیز اشیای دیگری از او خریداری شد. در سال ۱۸۵۷ ظاهراً برای حفظ جان خود مسلمان شد و با یک دختر کرد که در لباس مردانه با او زندگی می کرد ازدواج نمود. دکتر «ویلس» در کتاب خود به نام سرزمین شیر و خورشید که در سال ۱۸۸۶ در لندن چاپ شد نوشته است که او دو زن داشته و هر سال آنها را عوض می کرده است.

وزیر خارجه انگلیس پانزده روز بعد به یادداشت ایران پاسخ داد و جواب او یک نه قاطع به هر چهار تقاضای غیرواقعی بینانه ایران بود. لرد راسل در پاسخ خود توضیح داد که دادن تضمین ارضی به ایران در برابر وقایع پیش‌بینی نشده با سیاست انگلستان سازگار نیست، هرچند حکومت علیاحضرت «هرگونه اقدام در جهت لطمه زدن به استقلال یا تخطی و تجاوز جدی به اراضی ایران را به هیچ وجه تأیید نخواهد کرد» (۲) و واکنش دولت علیاحضرت در صورت وقوع چنین حوادثی به شرایط زمانی آن بستگی خواهد داشت. درباره کمک نظامی به ایران دولت علیاحضرت تقاضای ایران را برای پرداخت حقوق افسران و مخارج تجهیز ده هنگ ایرانی «دون شأن شاه می‌داند، زیرا در این صورت انگلیسیها مجبور به مداخله در امور نظامی شاه خواهند شد». دولت علیاحضرت حاضر به مداخله در امور داخلی افغانستان هم نبود و تنها هدف سیاست انگلیس در افغانستان این بود که این کشور از هرگونه مداخله خارجی مصون باشد. و بالاخره در مورد بدهیهای مورد ادعای ایران بابت عهدنامه ۱۸۱۴ لرد راسل متذکر شد که قرار نبود دولت انگلیس در صورت تهاجم از طرف ایران پولی بردارد و امتناع دولت علیاحضرت از پرداخت وجوه مورد ادعای ایران در سال ۱۸۲۶ بر مبنای همین استدلال بوده است. دولت انگلستان همچنین حاضر به اجرای وعده‌هایی که نماینده انگلیس هنگام امضای قرارداد ترکمان‌چای بدون کسب اجازه و موافقت دولت متبوع خود به ایرانیها داده بود نشد.

مشیرالدوله بیچاره از شکست مأموریت خود و عدم تمایل دولت انگلیس به اینکه «رفتار دوستانه‌تری با ایران، نسبت به کشورهای دیگر خارجی که روابط سیاسی با ما دارند» داشته باشند پریشان و اندوهگین شد. او ضمن اظهار تأسف از پاسخ نامساعد انگلیسیها به تقاضای خود گفت که شاه خیلی از این موضوع ناراحت خواهد شد و «چاره کار خود را در جای دیگری خواهد جست». (۳)

مشیرالدوله قبل از حرکت از انگلستان برای خداحافظی از ملکه به کاخ باکینگهام رفت. او و همراهانش در ماه ژوئن سال ۱۸۶۱ با یک کشتی بخار از بندر «سوتامپتون» به طرف ایران حرکت کردند. در مالت آنها کشتی خود را عوض کرده با یک کشتی نیروی دریایی انگلیس که از طرف دولت بریتانیا در اختیار آنها گذاشته شده بود به قسطنطنیه رفتند. میرزا جعفرخان مشیرالدوله پس از بازگشت به ایران به تولیت آستان قدس رضوی در مشهد، مقدسترین شهر ایران، منصوب شد و سال بعد در همان جا درگذشت.

فصل دهم

شاه از انگلستان دیدن می‌کند

۱. «آیا شاه را دیده‌اید؟» (۱۸۷۳)

سفر ناصرالدین‌شاه به اروپا در تابستان سال ۱۸۷۳، که نخستین مسافرت یکی از سلاطین ایران به اروپا بود یک واقعه تاریخی به‌شمار می‌آید. او در سال ۱۸۴۸ به‌جای پدرش محمدشاه بر تخت سلطنت جلوس کرده و قبل از آغاز سفر به اروپا بیست و پنج سال سلطنت کرده بود. روابط انگلیس و ایران که در جریان جنگ سالهای ۵۷-۱۸۵۶ به حقیض خود رسید ترمیم شده و کمی از گرمی گذشته را بازیافته بود. انگلیسیها که از شورش سال ۱۸۵۷ هندوستان تکان خورده بودند اکنون از پیشروی مداوم روسیه به‌طرف آسیای مرکزی نگران شده و برای دوستی با ایران ارزش بیشتری قائل بودند. در سال ۱۸۶۲ انگلیسیها برای امضای قراردادی به‌منظور ایجاد یک خط تلگرافی از لندن تا هندوستان، که می‌بایست از فراز ایران بگذرد با شاه به‌توافق رسیدند که نخستین قرارداد از یک‌سری قراردادها و موافقتنامه‌ها در سالهای بعد بود. چند سال بعد انگلستان در تعیین سرحدات شرقی ایران با افغانستان و هندوستان مشارکت کرد و به این ترتیب شاه با اطمینان از استقبال گرمی که از او به‌عمل خواهد آمد بازدید از لندن را در برنامه سفر خود منظور نمود.

قبل از او هیچ‌یک از سلاطین ایران به یک کشور مسیحی قدم نگذاشته بودند. تصمیم به انجام مسافرتی که دیدار از روسیه و آلمان و بلژیک و انگلستان و فرانسه و سویس و ایتالیا و اتریش را در بر می‌گرفت تصمیم سهل و ساده‌ای نبود. ناصرالدین‌شاه که در آن

موقع چهل و سه سال داشت و بیست و پنج سال بر تخت طاووس تکیه زده بود می‌بایست مقدمات این امر را فراهم کند. از طرفی ترک کشور پاره‌ای مخاطرات سیاسی در بر داشت و از سوی دیگر روحانیون شیعه و عناصر محافظه‌کار دیگری که میل نداشتند شاه تحت تأثیر و نفوذ افکار غربی قرار بگیرد به شدت با این سفر مخالف بودند. اما کسانی مانند میرزا حسین‌خان مشیرالدوله* هم بودند که شاه را به انجام این سفر ترغیب می‌کردند. آنها به‌خوبی از عقب‌ماندگی و ضعف کشور خود در مقایسه با ممالک اروپای غربی آگاهی داشتند و امیدوار بودند مشاهده پیشرفتهای این کشورها چشم شاه و کسانی را که در این سفر همراه او خواهند بود بگشاید و آنها را به لزوم دست زدن به اصلاحات و مدرنیزه کردن سیستم کهن سیاسی و اقتصادی کشور متقاعد بسازد. انگلستان به‌عنوان پیشرفته‌ترین قدرت صنعتی آن روز و یک منبع مهم سرمایه بیش از سایر کشورها مد نظر بود و بعضی از مشاوران شاه مانند مشیرالدوله معتقد بودند که مشارکت انگلیسیها در امور اقتصادی ایران یک چتر حمایتی در برابر خطری که از جانب روسیه استقلال این کشور را تهدید می‌نماید به‌وجود خواهد آورد. به‌علاوه راه مسافرت یک فرمانروای مسلمان به اروپای مسیحی قبلاً از طرف سلطان ترکیه (عثمانی) در سال ۱۸۶۷ گشوده شده بود.

به‌عنوان نخستین گام شاه در سال ۱۸۷۰ برای زیارت کربلا و نجف، دو شهر مقدس شیعه که در آن زمان در قلمرو امپراطوری عثمانی بود از کشور خارج شد. سه سال بعد روز ۱۹ آوریل سال ۱۸۷۳ ناصرالدین‌شاه با همراهان و ملتزمین بسیار تهران را به قصد اروپا ترک گفت و نخستین مقصد او بندر انزلی در ساحل دریای خزر بود. مثل همه کارهای سلاطین، آنها خیلی آهسته حرکت می‌کردند و علت بطئی بودن حرکت هم قطار عظیم قاطرهایی بود که اثاثیه آنها را حمل می‌نمود. قریب چهار هفته طول کشید تا آنها از راههای صعب‌العبور و گردنه‌های مرتفع البرز به ساحل دریای خزر برسند. در بندر انزلی دو کشتی یکی با پرچم ایران و دیگری با پرچم روسیه انتظار آنها را می‌کشید.

تعداد کسانی که در بندر انزلی با شاه سوار کشتی شدند در حدود یکصد نفر و

* این شخص نباید با میرزا جعفرخان مشیرالدوله که در سال ۱۸۶۲ درگذشت اشتباه شود. این لقب پس از مرگ او به میرزا حسین‌خان تفویض شد که او را هم نباید با میرزا حسین‌خان نظام‌الدوله (آجودان‌باشی) اشتباه کرد.

مجموعه غربی از اشخاصی بودند که بسیاری از آنها برای نخستین بار به سفر خارج می‌رفتند. در میان مسافران زن سوگلی شاه و سه نفر ندیمه‌های او هم بودند که تنها زنان گروه همراه شاه به‌شمار می‌آمدند. ملتزمین اصلی شاه در این سفر عبارت بودند از میرزا حسین‌خان مشیرالدوله نخست‌وزیر یا «صدر اعظم» شاه و ده دوازده نفر وزیر و شاهزاده که بعضی از آنها هم مقام وزارت داشتند و بین آنها از عموی شاه تا یکی از برادرخوانده‌هایش دیده می‌شدند، به‌علاوه هفت امیر (ژنرال) که شش‌تای آنها ایرانی و یکی اتریشی بود که وظیفه تعلیم نظامیان ایرانی را به‌عهده داشت. هریک از این شخصیت‌های مهم حداقل یک نوکر اختصاصی با خود داشت. خود شاه عده‌ای خدمه و کارکنان دریاری همراه داشت که در میان آنها یک عکاس، یک قهوه‌چی (که علاوه بر درست کردن چای و قهوه، قلیان جواهرنشان شاه را چاق می‌کرد)، یک آبدار، چهار «نوکر مخصوص» و هشت مستخدم دیگر که از آن جمله یک سلمانی و چند مهتر برای پنج اسب که شاه همراه خود می‌برد، دیده می‌شدند. علاوه بر ژنرال اتریشی چهار اروپایی دیگر نیز در جمع همراهان شاه بودند که از آن جمله دو نفر فرانسوی، دکتر طولوزان طیب مخصوص شاه و مسیو ژول ریشار معلم و دلالی که در فصل نهم از او نام بردیم به‌عنوان مترجم شاه را همراهی می‌کردند. دو نفر دیگر انگلیسی بودند که به‌تقاضای خود شاه همراه او مسافرت می‌کردند و آن دو عبارت بودند از جوزف دیکسون پزشک سفارت انگلیس و رونالد تامسون یکی از دبیران سفارت که مدت زیادی در تهران اقامت داشته و در عین حال برادر وزیر مختار انگلیس در ایران بود.

شاه و همراهانش با کشتی از روی آبهای خزر به بندر آستراخان (حاجی‌طرخان) رفتند و در آنجا وزیر مختار جدید ایران در انگلستان میرزا ملکم‌خان و برادرش میکائیل به آنها پیوستند. همین ملکم‌خان بود که در مأموریت سال ۱۸۵۷ فرخ‌خان در پاریس و مذاکرات او با لرد کوولی که به انعقاد قرارداد پاریس بین انگلیس و ایران انجامید به وی کمک کرد. او در حسن اجرای برنامه مسافرت شاه به اروپا هم نقش مهمی ایفا کرد.

در آستراخان آنها با یک قایق بزرگ و جادار تا رودخانه ولگا و از آنجا تا تزاریتسین (استالینگراد بعدی) رفتند و در این شهر سوار دو قطار شدند. این اولین قطار راه آهن بود که شاه و بسیاری از همراهانش برای نخستین بار می‌دیدند. آنها با قطار به مسکو رفتند و چند روز در مسکو ماندند. در مدت اقامت در مسکو زن شاه که همراه او سفر می‌کرد

مشکلی پیش آورد. معلوم نیست که این مشکل در مورد نگاه داشتن وی دور از چشم مردان یا میل او به گردش و حضور در مجامع بدون حجاب پیش آمده بود که صدراعظم شاه را متقاعد ساخت همسر خود را همراه ندیمه‌هایش تحت سرپرستی یک ملا به تهران برگرداند. او با ناراحتی و بی‌میلی به این تصمیم تن درداد ولی کینه صدراعظم را به دل گرفت و می‌گویند علت اصلی برکناری صدراعظم پس از مراجعت از سفر اروپا در ماه سپتامبر اقدامات او بوده است.

ناصرالدین‌شاه و همراهان از مسکو تا سن‌پترزبورگ را با قطار مسافرت کردند و در ایستگاه راه‌آهن سن‌پترزبورگ، تزار و پسر ارشدش تسارویچ و سایر اعضای خانواده سلطنتی از وی استقبال کردند. تزار الکساندر دوم میهمان خود را تا قصر بزرگ زمستانی که برای یک هفته اقامت شاه ایران در نظر گرفته شده بود همراهی کرد. هم در سن‌پترزبورگ و هم در برلین و بروکسل که محل توقف بعدی آنها بود مراسم رژه نظامی، بازدید از نقاط دیدنی، مجالس رقص و مهمانی و تماشای برنامه‌های تئاتر برای آنها ترتیب داده شد. برای شاه و بسیاری از همراهانش تماشای صحنه‌هایی از یک دنیای تازه که در آن زن و مرد آزادانه بهم می‌آمیختند بهت‌آور و گیج‌کننده بود. هر روز عصر شاه ایران مشاهدات روزانه خود را برای یکی از منشیهایش تقریر می‌کرد که بعداً در تهران انتشار یافت. یک مستشرق و فرهنگ‌نویس انگلیسی به نام «ردهاوس» با سرعتی قابل تحسین یادداشتهای روزانه شاه را به زبان انگلیسی ترجمه کرد که سال بعد در لندن منتشر شد.

در لندن، با نزدیک شدن تاریخ ورود شاه سر و صدای زیادی درباره برنامه اقامت او در انگلستان برپا شد. روزنامه تایمز در شماره مورخ ۱۶ مه خود گزارشی از خبرنگار خود در برلین منتشر کرد که ضمن آن نوشته شده بود شاه همراه سه زن خود مسافرت می‌کند. «هاموند» معاون دائمی وزارت خارجه برای کسب اطلاعات بیشتر در این مورد به رونالد تامسون در سن‌پترزبورگ مراجعه کرد و در نامه‌ای به عنوان وی نوشت: «آیا درست است که شاه سه زن همراه خود آورده است؟ و اگر این طور باشد با آنها چه باید کرد؟ آیا شاه انتظار دارد که از آنها در کاخ باکینگهام پذیرایی شود، و اگر نه کجا باید آنها را اسکان داد؟ آیا آنها در محیط بسته‌ای خواهند ماند و جز در مقابل چشم زنان در جایی دیده نخواهند شد؟» او همچنین می‌خواست بداند که آیا شاه اسب و مهر هم با خود

خواهد آورد؟ صبح زود یا دیر از خواب بلند می‌شود؟ چه می‌خورد و چه می‌آشامد؟ «آیا روی زمین می‌خوابد یا روی تخت؟... روی صندلی یا مبل یا زمین می‌نشیند؟...» آیا اینکه می‌گویند او بالا رفتن از پلکان را در شأن خود نمی‌داند درست است؟ و مطالبی از این قبیل.

تامسون از سن پترزبورگ پاسخ اطمینان بخشی به او داد و نوشت که فقط یک زن همراه شاه بوده که او هم به اتفاق ندیمه هایش به تهران بازگردانده شده است. درباره غذا هم مشکلی پیش نخواهد آمد، مشروط بر اینکه گوشت خوک نباشد. شاه به مقدار کم شراب می‌نوشد ولی به سایر انواع مشروبات الکلی علاقه ندارد و همچنین توتون و چپق خودش را مصرف می‌نماید. اتاق خواب کاخ باکینگهام نیز نباید با آنچه برای پذیرایی سلاطین دیگر در نظر گرفته شده است تفاوت داشته باشد، «البته در ایران او روی زمین می‌خوابد و روی زمین می‌نشیند... ولی حالا که در مسافرت اروپاست عادت کرده است که روی میز غذا بخورد و مثل اروپاییها رفتار نماید». تامسون همچنین نوشت که فقط سه نفر از همراهان شاه در او نفوذ دارند: نخست وزیر یا صدراعظم، برادر ناتنی شاه، و میرزا ملکم خان. اکثر همراهان شاه کمی به زبان فرانسه آشنا هستند ولی تنها کسانی که به زبان انگلیسی صحبت می‌کنند دو نفر فرانسوی، دکتر طولوزان، و مسیو ریشارد هستند. خود صدراعظم «انگلیسی را کم و بیش می‌فهمد».

برای حصول اطمینان از اینکه هر کار ممکن برای جلب رضایت شاه انجام شده باشد، یکی از اعضای دفتر ملکه به برلین اعزام شد تا اطلاعات بیشتری کسب نماید. او پس از مشورت با ملکم خان و دکتر طولوزان گزارش داد که شاه وقتی که تنها غذا صرف می‌کند ترجیح می‌دهد روی زمین غذا بخورد. بنابراین او توصیه کرد که همیشه «یک قالیچه آماده باشد» تا در صورت لزوم روی زمین پهن شود. نوکران خود شاه ظروف غذا را که از طرف خدمه انگلیسی می‌آورند روی این قالیچه خواهند چید. در همین گزارش جزئیات آنچه ممکن است مورد علاقه شاه باشد چنین شرح داده شده است:

«شاه دوست ندارد گوشتی را که می‌خورد قطعه قطعه کرده باشند. برنج و گوشت بره و گوسفند و مرغ غذای مورد علاقه اوست. غذاها بهتر است کمی تندمزه باشد - پلو یا چلو که در واقع همان برنج است که در آب جوش پخته می‌شود. برنج یا باید برنج پیشاور یا لمبارد باشد. همراه هر غذا باید انواع ترشی گذاشته شود. از میوه‌ها به خربزه،

هندوانه، خیار، پرتقال، آلو و گوجه سبز (ترش) خیلی علاقه دارد. شربت‌های ترش و آب پرتقال و لیمو و همچنین آبغوره که مستخدمین شاه از آن شربت درست می‌کنند روزانه مورد علاقه شاه است و برای تهیه آنها باید یک دستگاه کوچک فشاری یا هاون در اختیار آنان گذاشته شود. یخ و آب یخ به مقدار زیاد باید ضمن صرف هر وعده غذا آماده باشد. این یکی از مهمترین اقلام زندگی روزانه آنهاست.

او همچنین توصیه کرد که هر روز یک قطعه گوشت تازه گوسفند در اختیار خدمه شاه گذاشته شود. چون یکی از آنها مأموریت دارد که هر روز برای شاه کباب بپزد. در مورد حمام کردن شاه هم چون حمام ترکی در انگلستان نیست توصیه شد در محل اقامت شاه یک «حمام بخار» تعبیه گردد به نحوی که آب در نتیجه حرارت آجرها گرم شود. این کار بموقع انجام شد و لرد سیدنی پیشکار ملکه قبل از ورود شاه به لندن آن را بازدید نمود. خبرهایی که از روسیه و مخصوصاً از آلمان دربارهٔ رویهٔ شاه در این سفر می‌رسید چندان اطمینان‌بخش نبود. لرد پیشکار که بیشتر از همه درگیر تدارک مقدمات سفر شاه بود به منشی خصوصی ملکه، سرهنگ هنری پونسونبی (که بعدها سر هنری شد) نوشت که شنیده است شاه در مسافرت «مبادی آداب نیست... او چندین بار ملکهٔ آلمان را در برلین در انتظار گذاشته و بموقع در برنامه حاضر نشده است. به علاوه طرز غذا خوردن او هم خیلی تمیز و توأم با ظرافت نیست». یک هفته بعد که بیش از سه روز به آغاز مسافرت شاه باقی نمانده بود سرهنگ پونسونبی احساس کرد که باید ملکه را برای روبرو شدن با بدترین وضع ممکن آماده کند. او نوشت «به‌هرحال باید توجه داشت که اعلیحضرت (شاه ایران) خیلی غیرمتمدن است و ترجیح می‌دهد او را در انجام آنچه دلخواهش می‌باشد آزاد بگذارند. آقای گلاستون (نخست‌وزیر) با گزارشهایی که دربارهٔ او شنیده است علاقهٔ زیادی ندارد از مجلس عوام بخواهد که نسبت به وی احتراماتی بیش از حد متعارف در مورد سلاطین کشورهای اروپایی به عمل بیاید. شاهزادگان ایرانی عادت دارند چراغهای کوچک خوراکی‌پزی در اتاق خود بگذارند و سر جان کاول (رئیس خدمهٔ کاخ سلطنتی) ترتیبی داده است که روی فرشها یک پوشش چرمی گذاشته بود تا خطری پیش نیاید». او همچنین به ملکه اطلاع داد که سر هنری راولینسون (عضو هیئت نظامی انگلیسی در ایران در سالهای ۳۸-۱۸۳۳ و وزیر مختار انگلیس در ایران در سالهای ۶۰-۱۸۵۹) در رأس هیئت کوچکی به بروکسل رفته است تا با شاه ملاقات

کرده و مخصوصاً لزوم رعایت وقت در انجام برنامهٔ مسافرت را به وی گوشزد نماید. چند روز بعد به ملکه اطلاع داده شد که در میان مستخدمین کاخ باکینگهام که برای اقامت ایرانیها در نظر گرفته شده بود چند کارآگاه نیز مأمور شده‌اند تا از دله‌دزدیهای احتمالی جلوگیری نمایند.*

شاه و ۸۴ نفر همراهانش صبح روز ۱۸ ژوئن بروکسل را به قصد بندر «اوستند» ترک کردند و در آنجا سوار کشتی جنگی «ویجیلنت» و دو کشتی کوچک بخار نیروی دریایی شدند. کشتیهای حامل شاه و همراهان درحالی که یازده کشتی از ناوگان کانال مانس آنها را اسکورت می‌کرد در هوای آرام وارد بندر «دوور» شدند و استقبال گرم و پرشوری از آنان به عمل آمد. خورشید می‌درخشید و بندرگاه پر از قایقهای بزرگ و کوچکی بود که با پرچمها تزئین شده و جمعیت کثیری که در قایقها ازدحام کرده بودند با صدای بلند به مهمانان سلطنتی خوشامد می‌گفتند. هزاران نفر دیگر هم روی اسکله یا تخته‌سنگها و شنهای ساحل جمع شده بودند. به محض اینکه کشتی حامل شاه لنگر انداخت پسران دوم و سوم ملکه، آلفرد (دوک ادینبورو) و پرنس آرتور به اتفاق وزیر خارجه لرد «گرانویل» و پیشکار ملکه لرد سیدنی و ژنرال آرتور هاردینگ به عرشهٔ کشتی رفتند و از طرف ملکه به شاه خوشامد گفتند. پس از پیاده شدن در ساحل قاضی القضاات «دوور» به نمایندگی اهالی شهر به شاه خوشامد گفت که شاه به وی پاسخ داد. در این مراسم راولینسون نقش مترجم را ایفا می‌نمود. هنگامی که شاه و همراهان از بندرگاه به طرف ایستگاه راه آهن می‌رفتند جمعیت انبوهی که در طول مسیر اجتماع کرده بودند برای آنها ابراز احساسات می‌نمودند.

مسافرت به لندن با قطار راه آهن که با استقبال مردم در ایستگاههای بین راه شور و هیجان خاصی داشت، بدون حادثه سپری نشد. یکی از محورهای چرخ قطار داغ شد و در یکی از واگنها آتش سوزی روی داد که موجب توقف و تأخیر حرکت قطار شد. قطار حامل مهمانان سلطنتی با تأخیر عصر آن روز به لندن رسید و در ایستگاه ویکتوریا پرنس آف ولز (پسر ارشد ملکه و ولیعهد انگلستان)، دوک کمبریج، اعضای دولت و سایر نجبا و

* با وجود این مراقبتها سی و سه قلم از اشیای کاخ که بیشتر کارد و قاشق بود و همچنین یک بشقاب از سرویس ظروف طلایی و یک ظرف سس خوری مفقود گردید که ارزش آنها جمعاً ۸۸ لیره تخمین زده شد.

اعیان درحالی که صف کشیده بودند از میهمان برجسته استقبال کردند.

یک اسکادران از گاردهای سلطنتی با لباس کامل، اسکورت رنگین و پر زرق و برقی برای موکب شاهانه تشکیل دادند و شاه و پرنس آف ولز و سایر همراهان را تا کاخ باکینگهام همراهی کردند. آنها با وجود باران تندی که گرفته بود در سیزده کالسکه رویار این مسیر را پیمودند. برخلاف انتظار در آن هوای بارانی جمعیت انبوهی در طول مسیر گرد آمده بود. حضور این جمعیت انبوه موجب مسرت خاطر شاهانه شد و به طوری که در یادداشتهای روزانه اش نوشته است: «در دو طرف مسیر، در طبقات بالای خانه ها و روی پشت بامها زنها و مردها و بچه ها جمع شده و خوشحالی خود را با فریاد و هورا و تکان دادن دستمال و کف زدن ابراز می نمودند. معرکه خربسی بود. من متصل با تکان دادن سر و دست به آنها تعارف می کردم. جماعت تماشاچی تمامی نداشت.»

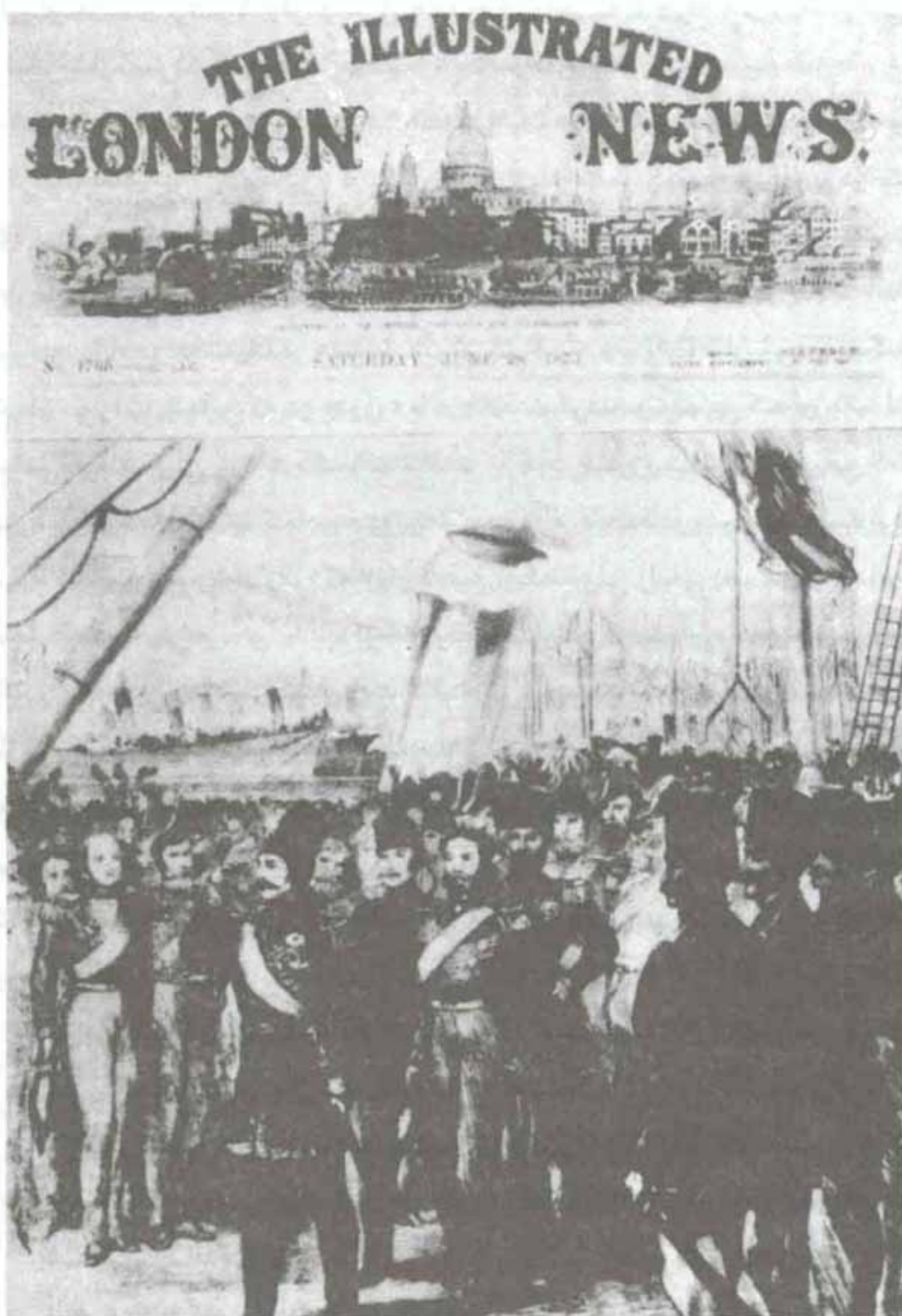
در مدت دو هفته و نیم اقامت شاه در انگلستان، پرنس آف ولز در تمام مراسم با وی بود. زیرا ملکه ویکتوریا پس از مرگ همسرش در سال ۱۸۶۱ کمتر در مجالس و مراسم عمومی حاضر می شد. با وجود این ملکه فعالیتها و برنامه های روزانه شاه را با علاقه و توجه زیادی تعقیب می نمود.

وسعت شهر لندن و کثرت جمعیت و خطوط آهن که نقاط مختلف شهر را به هم متصل می کرد از جمله چیزهایی بود که خیلی شاه ایران را تحت تأثیر خود قرار داد. در یادداشتهای روزانه یا «روزنامه» او می خوانیم:

این شهر را متجاوز از هشت کرور نفوس می گویند. زنهای بسیار خوشگل دارد. نجابت و بزرگی و وقار و تمکین از روی زن و مرد می ریزد. معلوم است که ملت بزرگی است و مخصوصاً خداوند عالم قدرت و توانایی و عقل و هوش و تربیت به آنها داده است... این است که مملکتی مثل هندوستان را مسخر کرده و در ینگی دنیا و سایر جاهای عالم هم تصرفات معتبره دارند...^۶

خیلی از چیزهایی که شاه در لندن و اطراف آن دیده و در یادداشتهای خود نوشته است برای ایرانیها ناشناخته بود که از آن جمله به استفاده از ماشین برای چمن زنی، کالسکه بچه ها، اسکله ها و جرثقیلهای طرفین رودخانه تیمس، تونلهای زیرزمینی برای

* این قسمت عیناً از متن فارسی روزنامه سفر ناصرالدین شاه نقل شده است. م



ورود ناصرالدین شاه به بندر «دوور» در آغاز نخستین سفر او به انگلستان
این تصویر در روی جلد مجله «لندن نیوز» مورخ ۲۸ ژوئن ۱۸۷۳ چاپ شده است.

قطار، استفاده از برق و شاید مهمتر از همه خیابانهایی که با چراغ گاز روشن می‌شد می‌توان اشاره نمود.

شاه از همان عصر روزی که به لندن قدم گذاشت در قلب مردم این شهر جای خود را باز کرد. سیمای تیره ولی مطبوع او با لباسی که از کثرت سنگهای قیمتی می‌درخشید برای مردم چهره جالب و تازه‌ای بود و از آن‌پس هر جا که می‌رفت جمعیت کثیری را به طرف خود می‌کشید. «آیا شاه را دیده‌اید؟» جمله‌ای بود که در مدت اقامت ناصرالدین‌شاه در انگلستان در همه جا به گوش می‌خورد و سؤال اصلی مردم از یکدیگر به‌شمار می‌رفت. کسانی که در «دوور» با او ملاقات کردند و آنهایی که او را تا لندن همراهی کردند خیلی زود دریافتند که شاه آن موجود خشن و بی‌نزاکت آسیایی که آنها تصورش را کرده بودند نیست. صبح روز بعد پرنس آلفرد به «مادر بسیار عزیزش» نوشت که شاه «از پذیرایی و استقبالی که از او به‌عمل آمده خیلی راضی است و چیزهایی که مشاهده کرده خیلی برایش جالب توجه بوده است. اگر گزارشهایی که ما درباره طرز برخورد او در دربارهای دیگر دریافت داشته‌ایم صحت داشته باشد باید گفت که او خیلی تغییر کرده و متمدن‌تر شده است». منشی مخصوص ملکه هم به او گزارش داد که شاه «خیلی بیش از حد تصور و انتظار در همه کسانی که او را دیده‌اند حسن اثر گذاشته است... و با بعضی استثنائات جزئی مثل اروپاییها غذا می‌خورد». وزیر خارجه هم نوشت که ملکه «شاه را برخلاف انتظار خود مطبوع و قابل قبول خواهد یافت» و شاه را چنین توصیف کرد:

او خوش‌سیما و بیشتر شبیه لرد «کلان ویلیام» است. طرز رفتار و اعمال او بیشتر شبیه نظامیها و متمایز از دیگران است. بازوان بلندی دارد که آنها را زیاد، ولی نه با شدت تکان می‌دهد. صدایش رساست و کلمات را بیشتر منقطع ادا می‌کند. تبسمش نامطبوع نیست. کت او با سنگهای قیمتی و سردوشی و حمایل و کمر بند پوشیده شده و نیام شمشیرش تماماً مرصع به الماس است. او یک هینک طلایی دارد که با بی‌قراری با آن بازی می‌کند. گاهی آن را به چشم می‌گذارد و گاهی برمی‌دارد و گاهی چنین وانمود می‌کند که واقماً هینک به چشم دارد... در موقع صرف غذا خیلی بانزاکت رفتار می‌کند و تنها مورد غیرهادی که گرانبویل مشاهده کرده این است که او ته مارچوبه را می‌برد و ساقه سفید آن را در نمکدان فرو کرده و می‌خورد.

روزنامه‌تایمز پنج ستون کامل به شرح جریان ورود شاه به انگلستان اختصاص داده و با لحنی که یک بزرگتر برای تشویق کوچکتر از خود به کار می‌برد نوشت: «او بعد از مسافرت به سن پترزبورگ و برلین در تطبیق دادن خود با آداب و رسوم اروپایی و مراعات بعضی از رسوم پیشرفت قابل ملاحظه‌ای نموده است.»

شاه در دومین روز ورود به اتفاق صدراعظم و سایر اعضای هیئت همراه خود با قطار به کاخ ویندسور رفت تا مراتب احترام خود را نسبت به ملکه ابراز دارد. ملکه ویکتوریا به مناسبت سفر شاه ایران از بالمرال بازگشته بود. با اینکه آنها قبلاً با هم ملاقات نکرده بودند ملکه ویکتوریا یک نسخه از نوشته‌های خود را زیر عنوان «برگهایی از یادداشتهای روزانه زندگی ما در هایلندز» کمی بعد از انتشار آن به سال ۱۸۶۸ برای ملاحظه شاه به تهران فرستاد. ارسال این کتاب به تهران که ملکه پشت آن را به خط خود برای شاه نوشته بود، خیلی مورد توجه ناصرالدین شاه قرار گرفت و به طوری که وزیر مختار وقت انگلیس در تهران گزارش داد، شاه پس از شنیدن ترجمه قسمتی از آن به طور شفاهی که به وسیله طیب فرانسوی وی انجام شد دستور داد تمام کتاب را برایش ترجمه نمایند. اکنون ملکه انگلستان می‌خواست او را به دریافت نشان معروف بند جوراب مفتخر نماید.*

در سال ۱۸۵۷ هم پس از امضای قرارداد صلح بین انگلیس و ایران برای نخستین بار فکر اعطای نشان بند جوراب به شاه ایران مطرح شد. لیکن در آن زمان نخست‌وزیر وقت پالمستون با قاطعیتی که به آن شهرت داشت گفت «این کار غیرممکن است» و ضمن

* ناصرالدین شاه خود در روزنامه سفر فرنگستان ضمن اشاره به تشریفات دریافت نشان «گارت» یا «ژارتیر» به فرانسه که آن را زانوبند معنی کرده تاریخچه این نشان را هم شرح داده و می‌نویسد: «مورخین را در باب نشان موسوم به ژارتیر که ادوارد سوم پادشاه انگلستان در سنه هزار و سیصد و چهل و نه عیسوی اختراع نمود دو عقیده است. یکی اینکه به یادگار فتح کرسی که فیلیپ چهارم پادشاه فرانسه را شکست داد این نشان را اختراع کرد و دیگر اینکه در یکی از مجالس بال جوراب بند کتس دو سالیسبوری معشوقه ادوارد افتاده اسباب خنده حضار شده بود. پادشاه از کمال غیرت و علاقه‌ای که به او داشت جوراب بند را برداشته این عبارت را ادا کرد «مفتضح باد کسی که خیال بد بکند» «*honnei soit qui mal y pense*» که این عبارت الحال در تسمه نشان زانوبند نقش است و گفت: همین بند جوراب را به قدری محترم خواهیم کرد که همه برای تحصیل آن منت بکشند. این شد که آن را نشان اول دولت قرار داد و سوای پادشاه انگلیس که رئیس اداره این نشان است و شاهزادگان انگلیس و سلاطین خارجه به احدی این نشان داده نمی‌شود و عده حاملین نشان از داخله و خارجه زیاده از بیست و شش نفر نباید باشند.»

یادداشتی به وزیر خارجه خود که این پیشنهاد را کرده بود، نوشت: «او به جای نشان بند جوراب سزاوار افسار است.»^{*} اما شانزده سال بعد وضع عوض شده بود. روسها بی وقفه و بی رحمانه به سمت هندوستان پیش می رفتند. تاشکند در سال ۱۸۶۵ و سمرقند سه سال بعد از آن به دست روسها افتاده بود و خيوه هم در سال ۱۸۷۲ در معرض تهدید قرار داشت که سال بعد مقارن سفر شاه به دست روسها سقوط کرد. با رقابتی که برای نفوذ و کسب موقعیت در تهران آغاز شده بود کمترین کاری که انگلیسیها می توانستند در برابر رقیب بکنند این بود که عالیترین نشان خود را به شاه ایران بدهند. دادن نشان بند جوراب به یک غیر مسیحی سابقه هم داشت و آن نشانی بود که در سال ۱۸۶۷ هنگام بازدید رسمی سلطان عبدالعزیز عثمانی به وی داده شد. ملکه در آن موقع با تردید و دودلی پیشنهاد نخست وزیر انگلیس را پذیرفته بود و این دفعه هم با دلایلی که عنوان شد چاره ای جز پذیرفتن این پیشنهاد ندید.

در یادداشتهای روزانه ملکه ویکتوریا که به تاریخ ۲۰ ژوئن ۱۸۷۳ ثبت شده تصویر زنده ای از نخستین دیدار او با شاه ایران ثبت شده است. برخلاف آنچه قبلاً تصور می شد این واقعه برای ملکه بسیار خوشایند بود. ملکه پنجاه و چهار ساله با وجود سالها سلطنت و تجاری که داشت خود را به مناسبت «این واقعه بزرگ روز، یعنی دیدار شاه، عصبی و آشفته» احساس می نمود. ملکه می نویسد به این مناسبت «لباس شیکی که مناسب صبح بود پوشیدم. مرواریدهای درشت خود را به گردن انداختم، ستاره و حمایل نشانهای بند جوراب و ویکتوریا و آلبرت و غیره را نصب نمودم.» زنگهای کلیسا به مناسبت روز جلوس وی بر تخت سلطنت و همچنین دیدار شاه ایران به صدا درآمده بود. هنگامی که گارد سلطنتی و نگهبانان برج لندن با اونیفورمهای قرمز رنگ خود موضع گرفتند همه چیز «در جنب و جوش و هیجان عظیمی بود»، ولی ملکه از اینکه سربازان مانند مراسم استقبال از سلطان عبدالعزیز از ایستگاه راه آهن تا کاخ صف نکشیده بودند ناراحت شد. هنگامی که کالسکه شاه همراه با یازده کالسکه دیگر از دور هویدا شد، ملکه برای استقبال از مهمان خود از پله ها پایین رفت و به وزیر خارجه و سایر مقامات که

* واژه ای که پالمرستون در این نامه به کار برده halter است که علاوه بر افساره به معنی تسمه و طناب دار هم آمده است.



شاه ناصرالدین قاجار در آغاز اولین سفرش به اروپا - سال ۱۲۸۰ شمسی

در انتظار بودند پیوست. ملکه دست خود را به طرف شاه دراز کرد، زیر بازوی او را گرفت و به آرامی از پله‌ها بالا رفتند.

تشریفات ساده اعطای نشان بند جوراب پیش از ناهار در اتاق سفید انجام شد. ملکه به شاه یک صندلی در وسط اتاق نشان داد و خود در کنار او نشست. ملکه ویکتوریا در وسط اتاق بزرگی که همراهان خود او و شاه اطراف آن را احاطه کرده بودند با هوشیاری رفتار می‌کرد، هرچند که خود او در یادداشت‌هایش نوشته است «شاید خیلی مضحک به نظر بیاید، من احساس خجالت می‌کردم.» دو دختر ملکه با برادرانشان آرتور و لئوپولد که قبلاً شاه را در ایستگاه راه‌آهن ملاقات کرده بودند در آنجا حضور داشتند. با اینکه هم پرنس آفولز و هم دوک ادینبورو تمایل خود را به حضور در این مراسم و همچنین مهمانی ناهاری که بعد از آن داده شد ابراز کرده بودند، ملکه که خانواده سلطنتی را با یک نظم آهنین اداره می‌کرد تصمیم گرفت که در برنامه پیش‌بینی شده قبلی تغییری داده نشود و پرنس آفولز همانطور که در مراسم اعطای نشان به سلطان عبدالعزیز حضور نداشت در این مراسم نیز شرکت ننماید.

لرد گرانویل نشان بند جوراب را به دست ملکه داد تا آن را به شاه ایران تسلیم کند. دو شاهزاده جوان در انداختن حمایل آبی‌رنگ نشان به شانه چپ شاه او را کمک کردند و صدراعظم ایران ستاره مرصع به الماس آن را به سینه شاه نصب کرد. شاه سپس دست ملکه را گرفت و آن را به لبهای خود نزدیک کرد و ملکه نیز احترامات متقابل را به جای آورد. (۱۲) همه این مراسم در چند دقیقه انجام پذیرفت و پس از آن شاه نشان مخصوص سلطنتی ایران را که تا آن زمان به هیچ زنی داده نشده بود به ملکه اعطا کرد. علاوه بر آن نشان جدید افتاب که تازه در ایران به وجود آمده بود به ملکه تقدیم شد. اعطای نشان اخیر به زنان محدود بود و تا آن تاریخ فقط مادر خود شاه، امپراتریس روسیه، شاهزاده خانم ولیعهد پروس (فرزند ارشد ملکه ویکتوریا) و ملکه بلژیک این نشان را دریافت کرده بودند. شاه موقعی که می‌خواست حمایل این نشان را به شانه ملکه بیندازد خیلی ناشیانه عمل کرد و به طوری که ملکه در یادداشت‌های خود می‌نویسد «کلاه من در خطر افتادن بود، ولی صدراعظم و همچنین پرنسس هلنا و لوییز به کمک آمدند». در ضیافت ناهار، ملکه به کمک صدراعظم به زبان فرانسه با شاه گفتگو کرد، هرچند که تصور می‌کرد ناصرالدین شاه «فرانسه را به خوبی می‌فهمد و جملات کوتاه و مقطعی

ادا می‌نماید.* ملکه همچنین به این نکته توجه داشت که شاه ضمن صرف ناهار میوه می‌خورد و آب یخ می‌نوشد. ملکه ویکتوریا با همان تیزی و دقت چهل سال پیش که دختر جوانی بود و در ملاقات با سه شاهزاده ایرانی همه جزئیات را ثبت کرده بود در مورد ناصرالدین‌شاه هم تمام جزئیات را مد نظر داشته و می‌نویسد: «شاه نسبتاً بلندقد است و چاق نیست. قیافه مطبوعی دارد و خیلی سرزنده است. کت بلندی می‌پوشد که تا دامن کشیده می‌شود و پوشیده از جواهرات عالی، دگمه‌های یاقوت‌نشان، زیورهای الماس و کمری برای شمشیر و سردوشیهایی است که در همه آنها الماس به کار رفته بود و در وسط هر کدام یک مروارید درشت به چشم می‌خورد. قبضه و نیام شمشیر او پر از قطعات جواهر و سنگهای قیمتی بود و روی کلاه بلندی که از پوست بخارا داشت یک جقه الماس دیده می‌شد.»

آن روز عصر وقتی که شاه رفت، ملکه خسته نفسی به راحت کشید و به طوری که در پایان یادداشتهای آن روز خود نوشته «خدا را شکر که همه چیز به خوبی برگزار شد». روز بعد ملکه به دخترش، شاهزاده خانم ولیعهد پروس که در پتسدام بود نوشت: «برنامه دیروز بازدید شاه قابل تحسین بود. او مطمئناً خیلی باهوش است و من او را خیلی موقر و سنگین یافتم. در طرز غذا خوردن و حرکات دیگر او هیچ چیز زننده‌ای به چشم نمی‌خورد... او خیلی از انگلستان خوشش آمده و هر چیزی را که در اینجا می‌بیند در مقایسه با جاهای دیگر بهتر تشخیص داده، بخصوص در مقایسه با روسیه که از آنجا خوشش نیامده است. شاه خیلی در اینجا هیجان به وجود آورده و آقای گلاستون (نخست‌وزیر) می‌گوید که به زحمت می‌تواند نمایندگان مجلس عوام را برای تشکیل جلسه گرد آورد.» در پاسخ ملکه شاهزاده خانم نوشت از اینکه شاه چنین اثر خوبی در انگلستان گذاشته خیلی خوشحال است، چون در برلین که مردم «ارزش ناچیزی هم برای مقام سلطنت از هیچ نوع آن قائل نیستند» ناصرالدین‌شاه بیشتر موجب خنده و تفریح مردم شد و روزنامه‌ها پر از داستانهای مسخره و تحقیرآمیز درباره رفتار و حرکات او بود.

* در واقع ناصرالدین‌شاه فرانسه دست‌وپاشکسته‌ای بلد بود و بدون کمک مترجم نمی‌توانست به زبان فرانسه با کسی مذاکره نماید.

شاه دو بار دیگر هم به کاخ ویندسور رفت. یک بار برای حضور در یک مراسم رژه نظامی که به افتخار او ترتیب داده شده بود و بار دیگر برای خداحافظی از ملکه. ملکه در تهیه مقدمات مراسم رژه توجه و دقت زیادی به کار برد و شخصاً از دکوراسیون محل توقف بازدید کرد و درباره گروههایی که در رژه شرکت خواهند کرد تحقیقاتی به عمل آورد و حتی از اصطبل سلطنتی هم دیدن کرد. ملکه در آنجا دو اسب شاه را دید که درباره آنها نوشته است: «هر دو از نژاد عربی بودند. یکی اسب خاکستری رنگ کک‌گزیده‌ای بود که دمش قرمز شده بود و دیگری رنگ شاه‌بلوطی داشت.» در روز بزرگ ۲۴ ژوئن ملکه با کالسکه، درحالی که پرنس آف ولز و خواهرش که همسر ولیعهد روسیه بود او را همراهی می‌کردند از محل رژه بازدید نمود (مسافرت ولیعهد روسیه و همسرش به لندن و حضور آنها در بسیاری از مراسمی که برای شاه ترتیب داده شده بود با توجه به رقابت شدید انگلیس و روسیه در ایران موجب حیرت و سردرگمی ایرانیها شد). شاه همراه با پرنس آف ولز و شاهزادگان جوانتر، درحالی که ولیعهد روسیه و دوازده نفر همراهان شاه هم به دنبال آنها حرکت می‌کردند به طرف محل برگزاری رژه رفتند. در طرفین خیابان طولانی «ویندسور گریت پارک» جمعیت فراوانی اجتماع کرده بودند که فریادها و هورا‌های آنها موجب هیجان و رم کردن اسبها می‌شد. سه نفر از همراهان شاه، از جمله یک ژنرال که سوار اسبهای ناآشنا از اصطبل سلطنتی شده بودند از روی اسب افتادند، ولی از بخت خود شاه اسبش «به‌علت مسافرت‌های طولانی و ناراحتیها و تکانهایی که در مسافرت دریا یا راه‌آهن تحمل کرده بود از سر و صدای جمعیت وحشت‌زده نشد و راکب خود را به آرامی تا مقصد برد».

در مراسم خداحافظی شاه که روز دوم ژوئیه برگزار شد، ملکه ویکتوریا هر دو نشانی را که شاه به او داده بود بر تن داشت. این بار او شخصاً در این امر مراقبت کرده بود که افراد گارد سلطنتی از ایستگاه راه‌آهن تا مدخل کاخ ویندسور برای ادای احترام صف بکشند. یک بار دیگر ملکه برای استقبال از مهمان خود از پله‌ها پایین آمد و بازوی او را گرفت. ملکه سپس شاه را به اتاقهای مختلف کاخ برده خزائن گرانبهای کاخ از جمله مجموعه‌ای از نسخه‌های خطی فارسی را به او نشان داد. ملکه همچنین توجه شاه را به الماس درشت کوه نور که روی سنجاق سینه خود نصب کرده بود جلب نمود. (معلوم نیست که ملکه می‌دانست جفت این الماس به نام دریای نور متعلق به شاه است یا نه.)

هنگامی که شاه شاهان وارد سالن ناهارخوری کاخ شد به زیان فرانسه گفت: «اتاق زیبا و منظره عالی است.» پیش از آنکه شاه کاخ را ترک کند ملکه عکس امضا شده خود را به وی اهدا کرد. ملکه در یادداشت‌های روزانه خود از جریان خداحافظی با شاه می‌نویسد: «او هنگام خداحافظی محزون به نظر می‌رسید و دست مرا بوسید.» شاه سپس به اتفاق پرنس لئوپولد بیست‌ساله از کاخ خارج شد و پیش از آنکه به ایستگاه قطار برود دسته‌گلی بر سر قبر پرنس آلبرت (شوهر ملکه) گذاشت.

شاه بجز سه بازدید خود از کاخ ویندسور برنامه سنگینی در سفر انگلستان داشت و کوشش زیادی به عمل آمده بود تا هرچه بیشتر موجبات سرگرمی او را فراهم آورده یا وی را تحت تأثیر قرار بدهند. یک سان و رژه باشکوه دریایی به افتخار وی در «اسپیت‌هد» ترتیب داده شد و شاه در یک قایق سلطنتی به اتفاق پرنس و پرنسس آف ولز و سایر اعضای خاندان سلطنتی آن را تماشا کرد. برنامه‌های بازدید دیگری نیز از کالج نیروی دریایی، رصدخانه گرینویچ، توپخانه سلطنتی و زرادخانه ولویچ، باراندازهای لندن و لیورپول، کارخانجات پنبه و نساجی منچستر و کارگاه راه‌آهن «کرو» برای شاه ترتیب داده شد. قیافه‌های گرفته و فقر مردمی که در لیورپول به استقبال شاه آمده بودند توجه او را به خود جلب کرد. برنامه‌های بازدید از لندن به علاوه شامل موزه مادام توسو و باغ وحش و برج لندن و کلیسای «وست مینیستر» و بیمارستان سنت توماس و هر دو ساختمان پارلمان انگلیس می‌شد. شاه در یک مجلس مهمانی که در گیلد هال از طرف شهردار لندن ترتیب داده شده بود و در یک کنسرت در آلبرت هال که جمعیت تماشاچی تمام صندلیهای آن را اشغال کرده بودند حضور یافت و بالاخره دو مجلس رقص پرشکوه و پرتلاؤ در بنای جدید وزارت خارجه و کاخ باکینگهام نیز در حضور او برگزار گردید. هم پرنس آف ولز و هم خواهرش به مادر خود نوشتند که مجلس رقص کاخ باکینگهام به خوبی برگزار شده است. لوئیز به ملکه نوشت: «به نظر می‌آید که شاه خیلی از این مجلس خوشش آمده است. دور تسلسل رقصها خیلی برای او لذت بخش بود و می‌گفت والس او را مجبور می‌کند مرتباً سرش را به اینطرف و آنطرف بچرخاند.» (۱۹) شاه از رقاصانی که دامن اسکاتلندی پوشیده بودند خیلی به هیجان آمده بود و می‌گفت از نی‌انبان آنها «صدایی شبیه سورنای ایرانیها در می‌آید.» (۲۰) یک واقعه به یادماندنی دیگر «جشن بزرگ» در کاخ کریستال بود که برنامه آن برای خوشایند همه طبایع تهیه

شده بود و از موسیقی کر و ارکستر گرفته تا آکروباتهای مکزیک و ژاپنی و موزیک نظامی و صعود بالون با سرنشین و بالاخره یک برنامه آتش‌بازی تماشایی را شامل می‌شد. شاه خیلی از این برنامه لذت برد و پیش از ترک انگلستان یک بار دیگر به تماشای آن رفت.

نامه‌های ملتمسانه بسیاری هم که در آن از شاه گدایی و درخواست کمک می‌شد از دور و نزدیک به سوی شاه سرازیر شد. نویسندگان این نامه‌ها از کشیش یک محله که خواهان کمک مالی برای یک مدرسه یکشنبه بود تا زن پریشان و محنت‌زده‌ای را که یک قطعه الماس از شاه می‌خواست شامل می‌شدند. بعضیها هم عکس یا هدایای بی‌ارزشی برای شاه می‌فرستادند تا شاید در مقابل چیز بهتری از شاه دریافت کنند. عده‌ای از تجار و فروشندگان کالا که به دقت انتخاب شده بودند اجازه یافتند که به کاخ رفته و کالاهای خود را عرضه نمایند. ایرانیها تقریباً همه چیز از جواهرات و ظروف چینی گرفته تا اثاثیه منزل و اجناس متفرقه دیگر خریداری کردند. آنچه بیشتر موجب ناراحتی پیشکار ملکه شد، و بیم آن داشت که ملکه از این کار خوشش نیاید، ترتیب یک مسابقه مشت‌زنی در روی زمین کاخ بود، و شاه آنقدر از کار این مشت‌زنان حرفه‌ای به هیجان آمده بود که چند نفر از اشخاص مهمی را که منتظر ملاقات او بودند معطل گذاشت. صبح همان روز مأموران آتش‌نشانی هم در زمین کاخ نمایش جالبی از کارهای خود برای شاه ترتیب دادند. شاه در یادداشت‌های روزانه خود مطالبی درباره این برنامه‌ها نوشته که نمونه نادری را از افکار و اندیشه‌های او ارائه می‌دهد. شاه پس از شرح عملیات مأموران آتش‌نشانی می‌نویسد:

... اما تعجب در این است که از یک طرف این نوع اختراعات و اهتمامات برای استخلاص انسان از مرگ می‌کنند، از طرف دیگر در قورخانه‌ها و جبه‌خانه‌ها و کارخانه‌های ولویچ انگلیس و کروپ آلمان اختراعات تازه از توپ و تفنگ و گلوله وغیره برای زودتر و بیشتر کشتن جنس انسان می‌کنند و هرکس اختراعش بهتر و زودتر انسان را تلف می‌کند افتخارها می‌کند و نشانها می‌گیرد... * (۲۱)

ناصرالدین‌شاه در سفرنامه خود بجز اشاره کوتاهی به ملاقات یک‌ساعت و نیمه

* این قسمت هم عیناً از متن فارسی سفرنامه ناصرالدین‌شاه به فرنگ صفحه ۱۱۴ نقل شده است. م

خود با گلاستون و لرد گرانویل و وزیر امور هندوستان که می‌نویسد «به‌خوبی برگزار شد» هیچ اشاره دیگری به مباحثات سیاسی خود با دولت انگلستان نمی‌کند. مذاکرات سیاسی بیشتر به وسیله صدراعظم انجام می‌شد که او هم نتوانست دولت انگلستان را راضی به تأیید مجدد تعهدات ناشی از موافقتنامه سال ۱۸۳۴ انگلیس و روس (هنگام جلوس محمدشاه) درباره احترام به تمامیت ارضی ایران بنماید. انگلیسیها نه علاقه‌ای به متعهد ساختن خود در ایران به چنین شکلی داشتند و نه موقعیت را برای نزدیک شدن به روسها و مذاکره با آنها در این مورد مساعد می‌دیدند، زیرا روابط دو کشور در ایران پس از امتیازات فوق‌العاده‌ای که یک سال قبل از طرف شاه به بارون جولوس روتر داده شد، تیره بود. از طرف دیگر روتر با وجود اینکه حاضر شده بود ۲۰۰۰۰۰ لیره برای تأمین هزینه مسافرت شاه به اروپا خرج کند در بهره‌برداری از امتیاز خود به مشکلاتی برخورد کرده بود. صدراعظم که خود طرفدار دادن این امتیاز بود از اینکه دولت انگلیس علاقه‌ای به حمایت از روتر که تبعه انگلیس بود نشان نمی‌دهد متحیر مانده بود. تلاش روتر برای مشارکت در برنامه سفر شاه به انگلستان از جهت اجتماعی با واکنش نامساعد مقامات رسمی مواجه شد و لرد پیشکار ملکه او را به‌عنوان اینکه یک «سفته‌باز یهودی بیش نیست» تحقیر نمود. روتر که ناراحت و نومید شده بود به راولینسون گفت اگر شاه به خانه آنها نرود همسرش از دست او عصبانی خواهد شد.

دولت بریتانیا به سهم خود می‌کوشید «از هرگونه اقدامی که مبین مداخله در امور داخلی ایران باشد ویا چنین وانمود شود که قصد استفاده خاصی از این سفر دوستانه وجود دارد ویا جلب توجه شاه به مطالبی که نامربوط به نظر می‌رسید پرهیز بنماید». اما با توجه به وضع نامساعد اقلیت مسیحی در ایران، انگلیسیها از شاه خواستند که طی فرمانی رهایی کلیه مسیحیان را از هرگونه شکنجه و آزار تضمین نماید. گرانویل وزیر خارجه انگلستان در این مورد به صدراعظم نوشت: «هیچ اقدامی از طرف شاه به این اندازه در این کشور و همه کشورهای مسیحی مورد توجه قرار نخواهد گرفت.» (۲۳) مقامات انگلیس همچنین ترتیبی دادند که شاه هیئتهای نمایندگی آرامنه و یهودیان و پارسیان (زرتشتیها) را به حضور بپذیرد. آنها از شاه تقاضا کردند نسبت به پیروان این ادیان در ایران توجه و عنایت بیشتر بشود و شاه ضمن ابراز تفقد به آنها، اطمینان داد که «همواره نسبت به رفاه حال رعایای خود بدون توجه به طبقه و معتقدات دینی آنها توجه

دارد. (۲۴)

اینکه ملکه یا گرانویل به توصیهٔ صدراعظم ایران عمل کرده و دربارهٔ فضایل و خصوصیات یک حکومت خوب مطالبی به شاه گفته‌اند یا نه، معلوم نیست. با وجود این واقعیت ناراحت‌کننده‌ای که تعدادی از اعدامهای اخیر در ایران به تقاضای انگلیسیها صورت گرفته بود* گرانویل به خود این جرأت را داد که به مسئلهٔ اعدامها در ایران از طریق دیگری وارد شده و بگوید که ملکه از کاهش تدریجی تعداد اعدامها در ایران خشنود شده است. او توانست شاه را در مورد پذیرش تعهدات قرارداد جدید ضد برده‌داری متقاعد سازد ولی توانست موافقت او را، هرچند با تردید و دودلی، دربارهٔ خطوط مرزی جدید ایران با افغانستان که سال قبل از طرف سر فردریک گلداسمید کمیسر انگلیسی کمیسیون حکمیت سیستان تعیین شده بود جلب نماید.

دلیل رضایت شاه از برنامهٔ اقامتش در انگلستان، تصمیم ناگهانی او دربارهٔ عقب انداختن تاریخ حرکتش از انگلستان به مدت دو روز است، هرچند این تصمیم در فرانسه که مقصد بعدی مسافرت او بود موجب ناراحتی می‌شد. سرانجام ناصرالدین‌شاه و همراهانش روز پنجم ژوئیه، با دو کشتی فرانسوی از بندر پرتسموت هازم شربورگ شدند. ملکه از اینکه او با یکی از کشتیهای انگلیسی به سفر خود ادامه نداده، ناراحت شد ولی از اینکه شاه برای ملازم مورد علاقهٔ او جان براون، به خاطر تعریفهایی که ملکه از او کرده بود یک انگشتر زیبا فرستاده است قلباً احساس رضایت کرد. شاه همچنین ۱۶۰۰ لیره برای تقسیم بین مستخدمین کاخ اختصاص داد.

محافل دربار انگلستان از اینکه مسافرت شاه بیش از حد انتظار به خوبی برگزار شده خوشحال بودند و «پونسونبی» شاه را «به کلی برخلاف آنچه همه انتظار داشتند» (۲۵) یافت. رئیس خدمهٔ مهمانان سلطنتی از اینکه دله‌دزدی خیلی کمی صورت گرفته خوشحال بود ولی نوشت که «هرچه بیشتر در احوال کلیه ایرانیان همراه شاه دقیق می‌شدیم کمتر می‌توانستیم نسبت به آنها علاقه یا اعتماد پیدا کنیم. بجز صدراعظم که نشان ستارهٔ هندوستان را گرفت، هیچ‌یک از اعضای هیئت همراه شاه نشان نگرفتند و از

* دربارهٔ این موضوع دلایل مشخصی وجود ندارد. ظاهراً این تقاضا به دنبال بازداشت چند تن از قاتلین و سارقین دو مرکز عملیات خطوط تلگرافی اروپا - هندوستان در جنوب ایران عنوان شد.

این موضوع ناراحت شدند، زیرا در کشورهای دیگری که از آنها دیدن کرده بودند از این حیث نتیجهٔ بهتری نصیبشان شده بود.

به عنوان یادبود سفر شاه ایران یکی از کشتیهای نیروی دریایی انگلیس به نام «شاه» نامیده شد و اسم کامل ناصرالدین شاه را در بدنهٔ کشتی نوشتند. همین کار در مورد سلطان عثمانی در سال ۱۸۶۷ صورت گرفته بود. همچنین بعد از عزیمت شاه، ملکه ویکتوریا به عنوان هدیه، آخرین محصول زرادخانهٔ ولویچ را که یک تفنگ ۹ پوندی بود با تمام تجهیزات و باروت آن برای وی فرستاد و شاه ظاهراً بیش از وسایل آتش‌نشانی از این تفنگ خوشش آمد. نامگذاری یکی از اماکن عمومی در «همشایر» به نام «شاه ایران» هم احتمالاً مربوط به همین زمان می‌باشد.*

با همهٔ اینها صداهای مخالف و انتقادآمیزی هم شنیده شد. لرد «گور» برادر دوک ساترلند که در بازدید شاه از شمال و پارک «ترتام» همراه شاه بود دربارهٔ ناصرالدین شاه نوشت: «او کمتر از هر سلطان خارجی جلب توجه می‌کند... هرگز مردم لندن و جامعهٔ لندن آن‌همه از مردی که به کلی فاقد هرگونه خصوصیت قابل ملاحظه‌ای است چنین پذیرایی باشکوهی نکرده بودند... موجودی فرسوده‌تر و نامطبوع‌تر و غیرمتمدتر از این ایرانی زردچهره قابل تصور نیست. اما هنگامی که او در لندن بود جامعهٔ انگلیس خود را در مقابل او و جواهرات زشت او خوار کرد، گویی که یک نیمه‌خدای تازه از المپ آمده است.» (۲۷)

«آرتور اسکچلی» نویسندهٔ معروف زمان هم که بعضی آثار خود را به نام جرج روز امضا می‌کرد در سلسله مقالات طنزآلودی که در مجلهٔ هفتگی «فان» می‌نوشت ناصرالدین شاه را به مسخره گرفت و از آن جمله نوشت: «او هر کاری که دلش می‌خواهد می‌کند و برای او نخست‌وزیر و پارلمان در حکم مشتی زیاله و آشغال است.» (۲۸)

انتقاد از شاه و شرایط زندگی در ایران به نهضت جدید کارگران کشاورزی انگلیس که برای تأمین شرایط بهتر کار مبارزه می‌کردند راه یافت. اجتماعات این گروه در روستاها بیشتر با یک تصنیف آغاز می‌شد که آن را به‌طور دسته‌جمعی می‌خواندند. یکی از این

* پس از گذشت قریب نود سال، در دههٔ ۱۹۶۰ یکی از سفرای کج‌خیال انگلیس در لندن نامگذاری یک میخانه را به نام شاه ایران توهین‌آمیز خواند و در این مورد به وزارت خارجهٔ انگلستان اعتراض کرد.

تصنیفها درباره شاه ساخته شده بود که دو قسمت از ۹ قسمت آن چنین است:
پادشاه مستبد سرزمین بردگان

شاه. شاه

آنجا که اراده او قانون است و اجرای آن به دست

شاه. شاه

آنجا که کثافت و بیماری و قحطی و فساد
برای او اهمیتی ندارد، زیرا همه مطیع او هستند
و او را با الماسهای درخشان و شاد می پوشانند

شاه. شاه

پس هرچه زودتر به ایران برگرد

شاه. شاه

و به جای زیاده روی و خوشگذرانی و راحت طلبی

شاه. شاه

برو به ایرانیهای بیچاره بگو، که اگر می خواهند آزاد گردند
باید با تمام وجود خود متحد شوند
و همه موانع را از پیش پای خود بردارند، حتی اگر تو باشی

شاه. شاه. شاه. (۲۹)

با وجود این مردم در مجموع از شاه بدون ایراد و انتقاد استقبال کردند. هرچه داستانها و مطالبی که درباره او منتشر می شد عجیبتر و باورنکردنی تر می نمود مردم اشتیاق بیشتری به دیدن او نشان می دادند. آیا واقعاً او پیشنهاد کرده است لیدی بومون زیبا را به ۵۰۰۰۰۰ لیره بخرد؟ یا در کاخ ویندسور دانه های گیلاس را روی فرش تف می کرده است؟ آیا آنطور که تایمز نوشته بود ثروت و شکوه دوک و دوشس «ساترلند» که در مهمانی رقص استرافورد نمایان بود طوری شاه را تحت تأثیر قرار داد که به پرنس آف ولز ولیعهد انگلیس گفت «دوک ساترلند خیلی قوی است و شما روزی مجبور خواهید شد گردنش را بزنید» و پرنس آف ولز پاسخ داد «این کار فایده ای ندارد چون امثال او خیلی زیاد هستند». (۳۰) هر جا که او می رفت جمعیت انبوهی گرد می آمدند. پیکره های سفالی او که در «استافوردشایر» تهیه شده بود به معرض فروش گذاشته شد و مجله «پانچ»



فتح ایران!

این تصویر را مجله «پانچ» انگلیس در یک صفحه کامل شماره ۵ ژوئیه ۱۸۷۳ خود به مناسب سفر ناصرالدین شاه به آن کشور چاپ کرده است. زنی که در مقابل ناصرالدین شاه ایستاده مظهر انگلستان و زن سیه چرده‌ای که در کنار اوست مظهر هندوستان است. در زیر تصویر نوشته شده است «شاه می‌گوید مطمئن باشید، به هیچ‌کس اجازه نمی‌دهم از زمین من به باغ هندوستان برود».

در کاریکاتوری که یک صفحه کامل مجله را اشغال کرده بود، اهمیت ایران را برای دفاع از امپراطوری هندوستان مجسم ساخت. بریسی وین که از مجریان محبوب برنامه‌های موزیکال بود یک تصنیف شاد و پرحرکت درباره شاه سروده و آهنگ آن را نیز خود ساخته بود. این تصنیف که هر شب هیجان زیادی در تئاتر «چیرینگ کراس» برپا می‌ساخت در میان هر قسمت با بندی که به‌طور دسته‌جمعی خوانده می‌شد قطع می‌گردید. جمله‌ای از این بند که سؤال می‌کند «آیا شاه را دیده‌اید؟» ورد زبان همه بود. اجراکننده برنامه با اونیفورم پر زرق و برق شاه و تجسم شایعاتی که درباره طرز رفتار او بر سر میز غذا بر سر زبانها بود و اشتیاق وافر که به رقاصه‌های باله نشان می‌داد بیشتر توجه تماشاچیان را به خود جلب می‌کرد. بندی که خوانندگان کر و مردم با هم می‌خواندند چنین بود:

آیا شاه را دیده‌اید؟ بچه‌ها... آیا شاه را دیده‌اید؟

او با اسکناسهای پنج پوندی لباسش را آستر می‌کند، چقدر عجیب و غریب است!

از سر تاکمر، با آرایش پاریسی، مثل ستاره می‌درخشد.

شما نمی‌دانید شاه بودن یعنی چه.

از نظر سیاسی جز توافقی که در مورد خطوط مرزی ایران و افغانستان در سیستان حاصل شد حاصل دیگری از این سفر نمی‌توان نشان داد. مثل همه وقایعی از این قبیل وجد و سرور ناشی از این سفر نیز دوامی نداشت. توجه افکار عمومی انگلیس به شاه بیشتر جنبه شخصی داشت و به درک بهتر مسائل مربوط به ایران کمکی نکرد. با وجود این سفر شاه چشم و گوش او و ایرانیها را باز کرد. شاه و همراهان او شکاف و تفاوت عظیمی را که بین شرایط زندگی در اروپای صنعتی، و کشور عقب‌مانده خودشان وجود داشت دریافتند. چیزهایی مانند روشنایی با گاز یا برق هنوز برای آنها ناشناخته بود. نخستین سفر اروپایی شاه انزوای قرون را شکست. این سفر راهگشای روابط نزدیکتری با دنیای غرب بود که رسوخ و نفوذ آرام افکار تازه‌ای را به دنبال داشت. سریعترین نتیجه این سفر احداث نخستین هتل به سبک اروپایی در قزوین و ایجاد یک باغ وحش یا رواج دامنه‌های کوتاه رقاصه‌های باله در اندرون‌خانه‌ها بود. شاه علاوه بر لوازم و مبلمان عالی و ظروف چینی میتون، تعداد زیادی تابلو نقاشی که البته ارزش زیادی نداشت برای تزئین دیوارهای قصر خود برد. این تابلوها را موزه «ساوت کتزینگتون» در ازای تعدادی تابلو

نقاشی مربوط به قاجاریه به شاه داد و واسطه این معامله هم مسیو ژول ریشارد محیل و ناقل بود.

۲. سفر دوم شاه (۱۸۸۹)

شانزده سال بعد، در تابستان ۱۸۸۹ ناصرالدین شاه برای دومین و آخرین بار به انگلستان رفت. این بار، در مقایسه با سفر اول او به انگلستان مردم هیجان و کنجکاوی زیادی از خود نشان ندادند. البته روزنامه‌ها مطالب زیادی درباره این مسافرت نوشتند و کسانی که مسئول حسن اجرای برنامه این مسافرت بودند آن را سفر موفقیت آمیزی خواندند. ولی مردم در مجموع نسبت به آن بی تفاوت بودند. شاید یک علت این عدم توجه این بود که مردم دو سال قبل در مراسم پنجاهمین سالگرد جلوس ملکه مهمانان رنگارنگ شرقی را دیده بودند و دیگر دیدار یک پادشاه شرقی برایشان تازگی نداشت. به علاوه شاه و همراهانش کم و بیش شبیه اروپاییها لباس پوشیده بودند و دیگر قیافه‌های عجیب و غریب سال ۱۸۷۳ را نداشتند.

در فاصله شانزده سال بین دو سفر ناصرالدین شاه، رقابت انگلیس و روس برای کسب نفوذ در ایران تخفیف نیافته بود. روسها با لغو امتیاز روتر و استخدام افسران و مشاوران روسی برای تعلیم نظامیان ایرانی که بعدها بریگاد قزاق را تشکیل دادند یک قدم از انگلیسیها جلو افتاده بودند. از طرف دیگر انگلیسیها هم موفق شدند رودخانه کارون در جنوب ایران را برای کشتیرانی مورد استفاده قرار دهند. سر هنری دروموند ولف که در سال ۱۸۸۷ به سمت وزیر مختار انگلیس در ایران منصوب شد مردی قوی و پرتحرک بود و با دوستان بانفوذی که در انگلستان داشت برای گسترش منافع سیاسی و بازرگانی در ایران، در زمانی که تعدادی از کشورهای دیگر اروپایی نیز در پی کسب امتیازاتی از دولت ایران بودند کوشش زیادی می‌کرد.

شاه، احتمالاً با تشویق و تحریک دروموند ولف، خود نسبت به بازدید از انگلستان اظهار تمایل کرد. او در دومین سفرش به اروپا در سال ۱۸۷۸ به انگلستان نرفته بود. شاه علی‌رغم انتقادات روزافزون در داخل درباره مسافرتهايش و هزینه این مسافرتها تصمیم گرفت برای سومین بار به اروپا برود و در این سفر یک ماه تمام در انگلستان بماند. وقتی که ملکه از قصد مسافرت شاه اطلاع یافت پیغام مختصری برای نخست‌وزیر خود لرد

سالیسبوری (که در همین حال تصدی امور وزارت خارجه را نیز به عهده داشت) فرستاد و ضمن آن نوشت «معتقد به آمدن شاه به اینجا نیستم». (۱) سالیسبوری عین پیغام ملکه را بدون تفسیر برای سر هنری دروموند ولف به تهران مخابره کرد. ولف پرشور و جسور به هیچ وجه نمی خواست شاه را از انجام این مسافرت بازدارد و در پاسخ لرد سالیسبوری تلگراف دقیق و حساب شده‌ای به لندن فرستاد تا مقامات وزارت خارجه را تحت تأثیر قرار دهد. ولف در این تلگراف نوشته بود: «اگر شاه دعوتنامه‌ای (از انگلستان) دریافت نکند، من می ترسم نتایج وخیمی به بار بیاورد و او را کاملاً در آغوش روسها بیندازد.» (۲) ملکه به توصیه سالیسبوری پذیرفت که از شاه به عنوان مهمان او دعوت شود ولی در این مورد پافشاری کرد که «اگر این بازدید از نظر سیاسی ضرورت دارد هزینه آن نباید به من تحمیل شود». (۳)

روسها هم که برحسب تمایل شاه دعوت از او را برای بازدید روسیه پذیرفته بودند شور و علاقه زیادی به این مسافرت نشان ندادند و در مورد طول مدت مسافرت و تعداد همراهان شاه سختگیری کردند. تعداد همراهان شاه به چهل نفر تقلیل یافت که نخست وزیر میرزا علی اصغرخان امین السلطان و دو وزیر دیگر که هر دو رقیب او بودند و در طول مدت مسافرت برای تقرب بیشتر به شاه می کوشیدند از آن جمله بودند. طبیب مخصوص فرانسوی شاه دکتر طولوزان مانند سفر گذشته از ملتزمین بود و ناصرالملک که زبان انگلیسی خود را در «بالیول» تکمیل کرده بود مترجمی شاه را به عهده داشت. ناراحت کننده ترین عضو گروه همراه شاه پسر بچه زشت ده یازده ساله‌ای بود که بین مردم به ملیجک شهرت داشت. با اینکه این پسر بچه در مسافرتهاى شاه خیلی زود به خواب می رفت شاه اصرار عجیبی داشت که در همه مسافرتهاى او را همراه خود ببرد. روزنامه‌ها مؤدبانه از او به عنوان «پسر کوچک شاه» نام می بردند. شاه او را به لقب عزیزالسلطان مفتخر ساخته بود و در تشریفات رسمی یک لباس ژنرالی به تن او می کردند و یک شمشیر کوچک مرصع به الماس هم به دست او می دادند و می بایست با حداکثر احترامات با او رفتار شود. داستان تعلق خاطر شاه به این پسر بچه از این قرار بود که سالها قبل شاه به هنگام شکار دچار طوفان می شود و به کلبه یک روستایی پناه می برد. موقعی که شاه قصد استراحت داشته صدای گریه بچه روستایی باعث ناراحتی او می شود و برای ساکت کردن بچه از کلبه بیرون می آید. در همین موقع سقف کلبه پایین

می‌آید و شاه که متوجه می‌شود اگر صدای گریه این بچه نبود در زیر آوار کشته می‌شد آن را تفضل الهی به‌شمار آورده طفل و والدین او را با خود به تهران می‌برد. این پسر بچه که شاه او را برای خود خوش‌یمن می‌دانست در واقع پسر «میرزا محمدخان، منیجک کرد» بود که می‌گفتند قبلاً باغبان قصر سلطنتی بوده و خواهرش یکی از زنان متعدد شاه بود.

یکی دیگر از همراهان شاه در این سفر، که کمتر در انظار عموم ظاهر می‌شد یک دختر جوان چرکسی بود که لباس پسرها را به او پوشانده بودند. می‌گویند که یکی از علاقه‌مندان شاه این دختر دوازده ساله را در بازار برده‌فروشان قسطنطنیه خریده و به‌عنوان هدیه برای او فرستاده بود. این دختر شاه را در مسافرت‌هایش به خارج از لندن همراهی می‌کرد ولی ظاهراً شاه توجه زیادی به او نشان نمی‌داد. دو خواجه هم از این دختر مراقبت می‌کردند ولی مطبوعات در مدت مسافرت شاه در انگلستان متوجه موضوع نشدند.

دروموند ولف پیش از بازگشت به انگلستان برای مشارکت در تدارک مقدمات سفر حداکثر تلاش خود را از تهران به‌عمل آورد تا موجبات پذیرایی دوستانه‌ای از شاه در انگلستان فراهم شود. او آشکارا درباره‌ی داستان‌هایی که درباره‌ی طرز رفتار شاه در سفر گذشته‌اش به انگلستان منتشر شده و در طول سالها شاخ و برگ‌های زیادی بر آن افزوده بودند نگران بود. دروموند ولف در نامه‌ی مفصلی به عنوان لرد سالیسبوری به‌عنوان «مطالب پراکنده برای مطالعه در زمان فراغت» نوشت شاه «مردی بسیار تیزهوش و بانزاکت و بصیر است و با وجود بعضی خصوصیات وقار و متانت قابل ملاحظه‌ای دارد». (۴) او تصور نمی‌کرد که شاه «مثل گذشته ناوارد و ناآگاه باشد... همه می‌گویند که اعمال و رفتار او خیلی بهبود یافته است». ولف دیگر فکر نمی‌کرد که او مثل سال ۱۸۷۳ دماغش را با برنامه‌ی نمایش پاک کند، زیرا دیگر «خیلی متمدن شده و هرگز بدون یک جفت دستکش ابریشمی خارج نمی‌شود. باید بگویم که به‌نظر من او خیلی دوست‌داشتنی و مهربان است». (۵)

بعد از قطعی شدن مسافرت شاه به انگلستان، همه اقدامات لازم برای انجام موفقیت‌آمیز این سفر به‌عمل آمد. کشتیهای سلطنتی «ویکتوریا و آلبرت» و «اوسبورن» با دروموند ولف و سیدنی چرچیل (یکی از کارمندان سفارت انگلیس در تهران که به زبان

فارسی صحبت می‌کرد) و دیپلمات قدیمی سر هنری راولینسون که ۷۹ سال داشت به بندر «آنتورپ» اعزام شدند تا شاه و همراهانش را به «تیل‌بوری» بیاورند. در آنجا پرنس آف ولز به اتفاق پرنس آلبرت و ویکتور و پرنس جرج از شاه استقبال نمودند و همراه او به طرف رودخانه تیمس حرکت کردند. در پای پلکان «وست مینیستر» دوک کمبریج از شاه استقبال نمود و او را تا کاخ باکینگهام که مانند سال ۱۸۷۳ برای اقامت شاه و همراهان در نظر گرفته شده بود اسکورت کرد. دروموند ولف که سال قبل شاه را در مورد گشودن رود کارون به روی کشتیها متقاعد ساخته بود مخصوصاً به اجرای برنامه کشتیرانی بر روی رودخانه تیمس علاقه داشت تا شاه امکان استفاده از رودخانه را برای کشتیرانی به چشم ببیند.

روز بعد، دوم ژوئیه، شاه به اتفاق میرزا ملکم‌خان وزیر مختار ایران به کاخ ویندسور رفت تا ضمن ادای احترام به ملکه، ناهار را در آنجا صرف نماید. ملکه از او در مدخل کاخ استقبال کرد و در یادداشتهای روزانه خود نوشت: «او خیلی دوستانه به من دست داد و دستهایم را بوسید... شاه حالا بیشتر فرانسه حرف می‌زند. به نظر می‌رسد حالش خوب است، هرچند پیرتر و تنومندتر شده است.» (۶)

ملکه ویکتوریا که دیگر یک بیوه‌گوشه‌نشین بود یک بار دیگر سنگینی بار برنامه بازدید شاه را بر دوش پرنس آف ولز گذاشت که او هم به نوبه خود از دوستان ثروتمندش «جنیتل» و «جیو» برای سرگرمی شاه در لندن و خانه‌های وسیع ویلاقی آنها در انگلستان و اسکاتلند کمک گرفت. از جمله خانه‌ها و قصرهایی که شاه در این سفر در آنها اقامت کرد می‌توان آشریج، وادسدون، هالتون، بوکانان کاستل، گلن مویک و اینورکد را نام برد. در این قصرها و خانه‌های مجلل شاه و ملیجک کوچک و بسیاری از همراهان پرسروصدای او کاملاً راحت بودند. البته باز هم افسانه‌هایی درباره آنها در افواه منتشر شد. آیا راست است که او بینی خود را با یک پرده و دستهایش را با دم لباس بلند مردی که در کنار وی نشسته بود پاک می‌کرد؟ یا اینکه هر روز هنگام طلوع آفتاب یک خروس می‌کشت؟ یا اینکه در «هاتفیلد» از لرد سالیسبوری پرسید چرا زن جواتری نمی‌گیرد؟ آیا به طوری که از یکی از همراهان خود او نقل شده است شاه در اسکاتلند حاضر نشد به طرف آهویی که به طرف او پیش می‌آمد شلیک کند و گفت «این ورزش نیست، قصابی است؟» (۷) یا اینکه در مجلس رقصی که به افتخار او در ادینبورو ترتیب داده بودند از

دیدن زانوهای لخت مردان ناراحت شد و مجلس را به حال اعتراض ترک گفت؟



شاه خاطراتش را به تصویر می‌کشد.

این کاریکاتور را مجله «پانچ» در دومین سفر ناصرالدین شاه به انگلستان، در شماره ۱۳ ژوئیه ۱۸۸۹ در یک صفحه کامل چاپ کرده و موضوع کاریکاتور هم این خبر مطبوعات انگلیس است که ناصرالدین شاه به نقاشی علاقمند است و یکی از تفریحات او کشیدن تصاویری دربارهٔ مشاهداتش می‌باشد.

شاه پیش از انجام برنامه سفر به خارج از لندن و بازدید مراکز صنعتی یک هفته پرمشغله در لندن داشت. پرنس و پرنسس آفولز یک مجلس رقص در کاخ باکینگهام برای او ترتیب دادند و یک گاردن پارتنی در «مالبرو هاوس» برپا کردند که ملکه در هردو آنها شرکت کرد. شهردار لندن یک ضیافت ناهار در گیلد هال برای شاه ترتیب داد. در اپرای کاونت گاردن برنامه مخصوصی اجرا شد. آتش‌بازی در کریستال پالیس (قصر بلور) و مسابقه اسب‌دوانی در کمپتون پارک هم از جمله برنامه‌هایی بود که برای شاه و همراهان او ترتیب داده بودند. شاه به اتفاق پرنس و پرنسس آفولز و سایر اعضای خانواده سلطنتی در یک برنامه مجلل و سرگرم‌کننده در «امپایر تیاتر» شرکت کردند. این برنامه عالی و پرخرج از طرف «سر آلبرت عبدالله ساسون» به افتخار شاه ایران ترتیب داده شد و مخارج آن را هم خود او تقبل کرد. سر آلبرت عبدالله در هندوستان و خاور دور ثروت اندوخته و اکنون مقیم انگلستان بود. او به اتفاق روچیلدهای وادسدون و هالتون اکنون از ملازمین و معاشرین پرنس آفولز به شمار می‌آمد. عبدالله ساسون فارسی حرف می‌زد و با منافع تجارتنی که در ایران داشت می‌خواست هرچه از دستش برمی‌آید برای شاه انجام بدهد و وسایل تفریح و سرگرمی او را در خانه بیلاقی خود در برایتون فراهم آورد.

پرنسس «می آفتک» (که در سال ۱۹۱۰ ملکه ماری انگلستان شد) درباره مجلس رقص رسمی که به افتخار شاه ترتیب داده شده بود برای خاله‌اش «اگوستا» نوشت وقتی که شاه «بارونس کوتس را دید به قدری از باز بودن لباس او تعجب کرد که به خاله آلیکس (پرنسس آفولز) رو کرده و به فرانسه گفت وحشتناک است. خاله آلیکس امیدوار است که بارونس این کلمه را نشنیده باشد». پرنسس می در همین نامه می‌نویسد شاه «مرد بامزه‌ای است. او می‌خواهد با هر زن خوشگلی که می‌بیند حرف بزند. و البته آنها هم وقتی می‌بینند شاه به طرف آنها می‌آید پرواز می‌کنند. صحبت کردن با او آسان نیست، چون معلومات او از زبان فرانسه خیلی محدود است». (۸)

شاه یک بار دیگر هیتهای نمایندگی آرامنه و یهودیان و پارسیان را که خواهان رفتار بهتری با هم‌کیشان خود بودند به حضور پذیرفت. بازدید او از انگلستان خالی از جنبه‌های تجارتنی هم نبود. سازندگان تفنگهای جدید «گاتلینگ» و گرامافون ادیسون و همچنین جواهرفروشان و سوداگران سطح بالا برای عرضه و فروش اجناس خود به کاخ

محل اقامت شاه و همراهانش پذیرفته می شدند. در آگهیهای مربوط به یک نوع وسکی معروف ایرلندی بدون توجه به واقعیت یا معتقدات اسلامی ایرانیان، تصویری چاپ شده بود که پرنس آف ولز را در حال ریختن این مشروب در گیلاس شاه شاهان نشان می داد.

شاه روز هفتم ژوئیه به اتفاق پرنس و پرنسس آف ولز و جمعی دیگر از نجبا و شخصیت‌های برجسته انگلیسی لندن را ترک کرد تا دو شب در «هاتفیلد هاوس» مهمان نخست‌وزیر و لیدی سالیسبوری باشد. او با قطار مخصوص مسافرت می کرد و روزنامه‌ها نوشتند که شاه هنگام اقامت در هاتفیلد در اتاق خواب ملکه الیزابت اول خوابیده است. در اتاق خواب «ملکه باکره» و سایر قسمت‌های ساختمان از نیروی برق استفاده شده بود، ولی تأمین روشنایی این ساختمان با برق مناسب به نظر نمی رسید، زیرا بنا خیلی قدیمی بود و برق تازه در سال ۱۸۸۱ اختراع شده بود. در روز دوم لرد سالیسبوری و همسرش گاردن پارتی بزرگی برای قریب دوهزار مهمان ترتیب دادند که عده‌ای از آنها از جمله اعضای هیئتهای دیپلماتیک با قطار مخصوص از لندن آمده بودند. بعد از ظهر آن روز یک تیرانداز و شکارچی معروف امریکایی و زنی که او را همراهی می کرد «یک نمایش تردستی و چالاکی با تفنگ» ترتیب دادند و گروهی از خوانندگان و رقاصان اسپانیولی برنامه‌هایی اجرا کردند. دیلی تلگراف این گاردن پارتی را «مجموعه شگفت‌انگیزی از مقامات، زیبایی و مد» خواند. در هاتفیلد و همه جا شاه گاهی خود را با کشیدن طرح‌های ساده نقاشی سرگرم می کرد. این موضوع در روزنامه‌ها هم نوشته شد و مجله «پانچ» یک صفحه کاریکاتور درباره آن چاپ کرد.

سپس یک تور سه هفته‌ای به نقاط مختلف انگلستان و اسکاتلند آغاز شد. در جریان این مسافرت شاه از چندین کارخانه در بیرمنگام، شفیلد، لیورپول، منچستر، نیوکاسل و گلاسکو دیدن کرد و سپس به جنوب رفت و از ناوگان انگلیس در «اسپیت‌هد» بازدید به عمل آورد. شاه سرانجام روز ۲۹ ژوئیه برای خداحافظی از ملکه به «اوسبورن» رفت. ملکه ویکتوریا یک قاب مینیاتور خود را که مرصع به الماس بود به وی هدیه کرد و از ناصرالدین شاه خواست نام خود را در کتاب دستخط‌نویسی او بنویسد. ملکه سپس چند نشان (نشان حمام و سنت مایکل و سنت جرج) را به صدراعظم و چند نفر دیگر از همراهان شاه اعطا کرد. ملکه در یادداشتهای خود نوشته است که شاه «از تمام برنامه

مسافرت خود، بخصوص از های‌لندز لذت برده بود. (۹) شاه و همراهان این بار نه با یک کشتی فرانسوی، بلکه با کشتی سلطنتی ویکتوریا و آلبرت عازم بندر شریبورگ در فرانسه شدند.

از لحاظ سیاسی نتیجه قابل توجهی از این مسافرت حاصل نشد، و انتظار حصول نتیجه‌ای هم نمی‌رفت. با وجود این موفقیت‌هایی از نظر بازرگانی به دست آمد که هرچند دوامی نداشت برای دروموند ولف رضایت‌بخش بود. به عنوان پیش‌درآمد این سفر اختلافاتی که بر سر لغو ناگهانی امتیازات روتر بعد از سفر سال ۱۸۷۳ شاه به انگلستان پیش آمده بود برطرف شد و روتر به جبران امتیازاتی که از دست داده بود امتیازات باارزش جدیدی در امور بانکی و معدنی به دست آورد که به تأسیس بانک شاهی ایران منجر شد. در تأسیس این بانک کمپانی ساسون و یکی از دوستان ولف به نام سرگرد جرالده تالبوت که قبلاً از ایران دیدن کرده و در «اشریج» میزبان شاه بود شرکت داشتند. روتر همچنین موفق شد انحصار خرید و فروش محصول تنباکوی ایران را برای پنجاه سال به دست بیاورد، ولی ملاحظه که از طرف روسها ترغیب می‌شدند یک حرکت اعتراض گسترده و همگانی علیه قرار دادن یک محصول داخلی تحت کنترل انگلیسیها برپا ساختند. فریاد اعتراض عمومی شاه را وادار کرد مانند چند سال قبل امتیاز روتر را لغو کند. حق تقدم انگلیسیها در ساختن راه آهن جنوب ایران هم که شاه قبلاً با آن موافقت کرده بود عملاً حاصلی نداشت.

ممکن است بازدید شاه از انگلستان و انعکاس تبلیغاتی آن حاجی علی‌اکبر تاجر ثروتمند ایرانی را در فرستادن دو پسرش به انگلستان و تأسیس یک شعبه تجارتي در این کشور ترغیب کرده باشد. شرکت حاجی علی‌اکبر و پسران با مسئولیت محدود که در شماره ۱۰۹ خیابان پرتلند شهر منچستر دایر شد شاید نخستین مؤسسه تجارتي ایرانی باشد که در انگلستان تأسیس شده است. از سالهای دهه ۱۸۹۰ تا اواخر دهه ۱۹۲۰ آنها تجارت پروونقی داشتند و ضمن صدور منسوجات و فرآورده‌های نخی به ایران و کشورهای اطراف آن، خشکبار و صمغ ایران را به انگلستان وارد می‌کردند. آنها مدتی هم به کار تجارت اسلحه در خلیج فارس مشغول بودند. هر دو پسر، حسین آقا (که انگلیسیها او را مستر آگار صدا می‌کردند) و رضا آقا بعداً تبعه انگلیس شدند و رضا آقا در جنگ اول جهانی با درجه سروانی در قسمت اطلاعات ارتش بریتانیا در

بین‌النهرین خدمت کرد.

میرزا ملکم‌خان وزیر مختار ایران در لندن هم در این ایام در فعالیتهای بازرگانی پرمنفعتی دست داشت. او هنگامی که با شاه در اسکاتلند بود موفق شد امتیاز لاطاری را در ایران از شاه بگیرد که چند ماه بعد جنجالی بر سر آن برپا شد و به طوری که در فصل دوازدهم خواهد آمد به سقوط و برکناری خود او انجامید.

ناصرالدین‌شاه در ماه مه سال ۱۸۹۶ به ضرب گلوله به قتل رسید. روزنامه‌تایمز در شرحی که به مناسبت مرگ او نوشت وی را «یک سلطان مطلق‌العنان شرقی، که در مقابل اراده یا هوسهای او عامل کنترل‌کننده‌ای وجود نداشت» توصیف نمود. دربارهٔ سه سفر پرخرج اروپایی او هم بالحن توهین‌آمیزی نوشتند: «از این مسافرتها نتایجی بیش از آنچه حاصل شد انتظار می‌رفت، ولی تنها چیزی که بعد از این سفرها به تمدن قدیم ایران افزوده شد روشن شدن قصر سلطنتی و یک بانک با چراغ برق بود.» (۱۰) شاید قضاوت منصفانه‌ای نباشد، ولی خیلی هم از مرز واقعیت دور نیست.

فصل یازدهم

محصّلین بعدی

آنچه به نظر می‌رسید سرآغاز جریان منظم مسافرت محصلین اعزامی از طرف ایران به انگلستان باشد با مراجعت آخرین محصل ایرانی تحت سرپرستی داری در سال ۱۸۲۰ قطع شد. شور و علاقه شاهزاده عباس‌میرزا دربارهٔ تعلیم محصلین ایرانی در خارج با مقاومت نیروهای محافظه‌کار که مخالف گرایش ایران به آداب و رسوم غربی بودند افول کرد. سالها گذشت تا کسانی که در ایران قدرت را به دست داشتند به مزایا و خصوصیات اعزام جوانان ایرانی به اروپا پی بردند. پس از اخذ تصمیم در این باره نخستین گروه پنج‌نفری در سال ۱۸۴۵ به فرانسه اعزام شدند و چهل نفر دیگر نیز در سال ۱۸۵۹ برای تحصیل به فرانسه اعزام گردیدند. از آن به بعد محصلین دیگری به تناوب به فرانسه و روسیه رفتند.

بین عزمیت آخرین جوان تحت سرپرستی داری تا محصل ایرانی دیگری که قدم به انگلستان گذاشت یک ربع قرن فاصله بود. جوانی که پس از گذشت یک ربع قرن در سال ۱۸۴۵ به انگلستان آمد میرزا صادق بود که برای تحصیل طب به این کشور آمد. مقامات انگلیسی از گذشته درس عبرت گرفته بودند و زحمت تحقیق و کسب اطلاعات لازم را دربارهٔ محصل تازه از آغاز تقبل کردند. اطلاعات واصله حاکی از قابلیت و اصالت و صفات ممتاز او بود. میرزا ابوالحسن خان وزیر خارجهٔ ایران هم که پا به سن کهولت گذاشته بود نامه‌ای دربارهٔ او به وزیر خارجهٔ انگلیس لرد «آبردین» نوشت. نامهٔ وزیر خارجه ایران موجب شد که وزیر خارجه انگلیس شخصاً به کار میرزا صادق علاقه‌مند

بشود. به همین جهت وقتی که معلوم شد اعتباری که از طرف شاه برای تحصیل میرزا صادق در نظر گرفته شده کافی نیست وزارت خارجه مشکلی در تأمین ۱۲۰ لیره مخارج اضافی سالانه تحصیل میرزا صادق نداشت.

میرزا صادق باید چند سال از محصلینی که قبل از او به انگلستان آمده بودند مستتر بوده باشد، زیرا هشت یا نه سال قبل از اینکه به انگلستان بیاید به عنوان داروساز با دکتر چارلز بل پزشک سفارت انگلیسی در تهران کار کرده بود. میرزا صادق بعد از آن به دربار رفته و با طبیب مخصوص شاه همکاری می‌کرده و با این وعده برای تحصیل در رشته طب هازم انگلستان شد که در بازگشت به عنوان پزشک مخصوص شاه مشغول کار بشود.

برای تحصیل میرزا صادق در انگلستان مدرسه طب منچستر در نظر گرفته شد، زیرا رئیس سابق او دکتر چارلز بل که نسبت به میرزا علاقه خاصی داشت در همین مدرسه تدریس می‌کرد. پس از چند ماه، با وجود اینکه پیشرفت او در تحصیل طب بطئی بود میرزا صادق «اقلاً به لباس انگلیسی و آداب و رسوم انگلیسیها خو گرفت». (۱) میرزا صادق سپس به مدرسه طب «ادینبورو» منتقل شد و در آنجا به سرعت جا افتاد و به خاطر پیشرفت در تشریح و فیزیولوژی و شیمی مورد تحسین و تشویق قرار گرفت. دکتر بل که همچنان بر پیشرفت کار او نظارت می‌کرد به وزارت خارجه نوشت که «هوش و ابتکار و حسن رفتار او احترام و توجه عمومی را به او جلب نموده و دوستان زیادی برای وی تحصیل کرده است». (۲) دکتر بل فکر می‌کرد که میرزا صادق می‌تواند به جای چهار سال برنامه پیش‌بینی شده، تحصیلات خود را در دو سال به انجام رسانده و به ایران مراجعت نماید. دکتر بل همچنین متذکر شد که صادق برخلاف محصلین قبلی ایرانی «مشروب نمی‌خورد، که امتیاز نادری در میان ایرانیان به شمار می‌آید». (۴) متأسفانه درباره او بعد از مراجعت به ایران هیچ اطلاعی در دست نیست.

سالیان درازی از این تاریخ گذشت تا اینکه یک ایرانی دیگر وارد مدرسه طب ادینبورو شد. او یک جوان نوزده‌ساله ارمنی به نام «میناس استفانوس آقانور» بود که از جلفای نو اصفهان به انگلستان آمد. پدر او قریب بیست سال کارمند محلی سفارت انگلیس در اصفهان بود. آقانور بعد از اتمام تحصیلات طب در سال ۱۸۸۴ به اصفهان بازگشت و علاوه بر کار پررونقی که در آنجا داشت تا تعیین کنسول انگلیس در اصفهان

نمایندهٔ سفارت انگلیس در آن شهر بود.

در سال ۱۸۹۴ یک مسیحی دیگر از اهالی ایران به نام «نستوریوس مارکوس» که آسوری و اهل ارومیه در شمال غربی ایران بود به انگلستان رفت و پس از یک سال آموزش زبان انگلیسی، برای تحصیل علوم الهی وارد دانشگاه ادینبرو شد. نستوریوس مارکوس سرگذشت خود را به زبان ساده و سرگرم‌کننده‌ای در یک کتاب کوچک به نام «یک ایرانی در اسکاتلند» شرح داده است. پدرش که کشیش کلیسای نستوری بود در سال ۱۸۷۵ هنگامی که به اتفاق سه تن از هم‌کیشان خود برای جلب حمایت بریتانیا به این کشور آمده بود در انگلستان درگذشت. پسرش که هنگام مرگ پدر چندماهه بود پس از رسیدن به سن بلوغ معلم شد. ولی از او خواستند که راه پدر را دنبال کند و کشیش بشود. او هم تصمیم گرفت موستان خود را بفروشد و به انگلستان برود.

دربارۀ سایر ایرانیانی که در قرن نوزدهم در انگلستان تحصیل کرده‌اند اطلاعات کمی در دست است. ناصرالدین‌شاه پس از سوء‌قصدی که در اوایل سلطنتش (۱۸۴۸-۹۶) از طرف فرقهٔ جدید باب نسبت به جان او صورت گرفت مسافرت ایرانیان را به اروپا بدون کسب اجازه از شخص خودش ممنوع کرد، در نتیجه تعداد بسیار کمی از ایرانیها در این مدت به خارج رفتند و کسانی هم که توانستند بروند رابطهٔ نزدیکی با دربار داشتند. علاوه بر آنها حمایت سفارت انگلیس از خانوادهٔ نواب هندی در شیراز (که در شیراز و تهران از اعضای محلی سفارت بودند) به آنها کمک کرد چهار پسرشان را برای تحصیل به انگلستان بفرستند.

ناصرالدین‌شاه در نخستین سفر خود به انگلستان در سال ۱۸۷۳ به رئیس تشریفات خود حکیم‌الملک اجازه داد پسرش را به مدت یک سال برای تحصیل به مدرسهٔ بین‌المللی لندن بگذارد. قرارداد مربوط به ثبت نام او هم روز دوم ژوئیه سال ۱۸۷۳ در حضور خود شاه در قصر باکینگهام که محل اقامت شاه بود امضا شد و اکنون در آرشیوهای سلطنتی ویندسور موجود است. از جمله شرایط این قرارداد این است که محصل مزبور باید یک اتاق خواب مخصوص به خود داشته باشد و بدون یک استاد یا بزرگتر به شهر نرود. او در مدت تعطیلات نیز می‌بایست با مدیر مدرسه زندگی کند. مواد درسی او زبانهای انگلیسی و فرانسه، ریاضیات، طراحی، جغرافیا، علوم طبیعی و «کمی تاریخ» (۴) تعیین شده بود. هزینهٔ تحصیلی نیز بدون هزینهٔ پوشاک ۲۳۰ گینی تعیین شد

که می‌بایست قبلاً پرداخت شود. دربارهٔ اینکه این پسر بعد از تحصیل به کجا رسید اطلاعی در دست نیست.

چهرهٔ جالبتر از اینها ابوالقاسم خان اولین ایرانی بود که در دانشگاه آکسفورد پذیرفته شد. او از یک خانوادهٔ قدیمی و از رؤسای موروثی ایل قراقرزولو در غرب ایران بود. در سال ۱۸۸۷ او بیشتر به نام ناصرالملک معروف بود، این لقب را شاه پس از مرگ پدرش محمودخان که همین لقب را داشت به وی تفویض کرد.

عطش شدید ابوالقاسم خان به کسب علم و دانش نتیجهٔ تشویقهای پدر بزرگش بود که در فاصلهٔ سالهای ۱۸۶۲ تا ۱۸۶۴ به عنوان وزیر مختار ایران در لندن اقامت داشت* و به واسطه ازدواج با یکی از دختران عباس میرزا با شاه منسوب شده و از مشاوران نزدیک دربار به شمار می‌آمد. او موفق شد موافقت شاه را با تحصیل نوه‌اش در انگلستان، با این وعده که او پس از آموختن زبان انگلیسی و مراجعت به ایران روزنامه‌های انگلیسی را برای شاه ترجمه خواهد کرد، جلب نماید. از قرار معلوم هنگامی که شاه در سال ۱۸۷۸ برای دومین بار به اروپا (و نه به انگلستان) مسافرت کرد ابوالقاسم خان که در آن موقع بیست و دو سال داشت همراه پدر بزرگش که با شاه مسافرت می‌کرد به فرانسه و از آنجا به انگلستان رفت. در لندن ابوالقاسم خان با ۳۰۰ لیره که در سال از خانواده‌اش به او می‌رسید چند ماه برای ورود به کالج «بالیول» کار کرد و سرانجام در سال ۱۸۷۹ به این کالج که تحت ریاست «بنیامین جاوت» در اوج شهرت خود بود راه یافت.

ابوالقاسم خان سه سال به خوبی و خوشی در بالیول درس خواند. او به جای اینکه سعی کند در رشتهٔ معینی تخصص پیدا کرده و یک عنوان افتخاری بگیرد تحصیلات خود را تا آنجا که امکان داشت در رشته‌های گوناگون توسعه داد. او در تمام عمر از خواندن آثار کلاسیک به زبانهای اصلی یونانی و لاتین لذت می‌برد و در زبان انگلیسی آنقدر تسلط یافت که «اتللو» شکسپیر را به زبان فارسی ترجمه کرد. از جمله کسانی که در زمان تحصیل او در بالیول در همین مدرسه درس می‌خواندند می‌توان به جرج کرزن (مارکی کرزن بعدی) و ادوارد گری (وزیر خارجه آینده انگلستان) و سیسیل اسپرینگ

* طبق صورت موجود در وزارت خارجه انگلستان او از سال ۱۸۶۲ تا ۱۸۶۹ وزیر مختار ایران در لندن بوده است. ولی در واقع او در سال ۱۸۶۴ به ایران بازگشت و هیئت نمایندگی ایران در لندن تا فوریه سال ۱۸۷۰ که وزیر مختار تازه‌ای تعیین شد به وسیله یک کاردار اداره می‌شد.

رایس که بعداً وزیر مختار انگلیس در تهران شد و تا مقام سفارت انگلیس در واشنگتن ترقی کرد، اشاره نمود. هر سه آنها تا آخر عمر با او دوستی و رابطه داشتند. ابوالقاسم خان از چهره‌های محبوب بالیول بود و او را بیشتر «کورسیم» صدا می‌کردند. در بالیول اشعاری هم از طرف هریک از شاگردان سروده شده بود که ریاضی مربوط به ابوالقاسم خان با بیت «من ابوالقاسم هستم» شروع می‌شود و مضمون آن این است که من زندگی غربی را دوست دارم و اگر بخواهم افکارم را روی کاغذ بیاورم یک کتاب را پر خواهد کرد. مشهورترین ریاضی از این مجموعه مربوط به کرزن است که در آن می‌گوید «من برترین مردمان هستم، موهایم نرم و صورتم صاف و براق است...»

ابوالقاسم خان در سال ۱۸۸۴ به ایران مراجعت کرد و در وزارت امور خارجه مشغول کار شد، زیرا پدر بزرگش در آن موقع وزیر خارجه بود. او با دربار هم ارتباط نزدیکی برقرار کرد و هر روز هنگام صرف ناهار مطالب روزنامه تایمز و سایر جراید خارجی را با صدای بلند برای شاه ترجمه می‌نمود. ابوالقاسم خان هم ناصرالدین شاه و هم جانشین او مظفرالدین شاه را در مسافرت‌های رسمی آنها به اروپا در سالهای ۱۸۸۹ و ۱۹۰۰ همراهی کرد. او دو بار مقام وزارت مالیه ایران را داشت و کوشید تا به وضع آشفته مالی ایران سر و صورتی بدهد، ولی به طوری که دوست قدیمی او «اسپرینگ رایس» از تهران نوشت محبوبیت زیادی نداشت زیرا «چون رشوه نمی‌گرفت او را احمق می‌پنداشتند و چون به کسی رشوه نمی‌داد او را به بدجنسی متهم می‌ساختند». (۵) در اکتبر سال ۱۹۰۷ در یک دوره حساس تاریخ ایران ابوالقاسم خان ناصرالملک نخست‌وزیر ایران شد، ولی بیش از چند هفته در این مقام باقی نماند و به علت خودداری از اجرای دستور پادشاه مرتجع و مستبد محمدعلی شاه درباره مباران ساختمان مجلس، از کار برکنار شد. محمدعلی شاه می‌خواست مشروطیت تازه تولد یافته ایران را از میان بردارد و ناصرالملک با اینکه از نهضت مشروطه پشتیبانی نکرده بود حاضر به مشارکت در اعمال شاه نشد. ابوالقاسم خان ناصرالملک روز ۱۵ دسامبر سال ۱۹۰۷ به دستور شاه دستگیر و زندانی شد و در زندان او را به زنجیر بستند. ناصرالملک با مداخله جرج چرچیل که در آن موقع دبیر سفارت بریتانیا در تهران بود از مرگ نجات یافت و فردای آزادی خود هازم اروپا شد. ناصرالملک چند سالی هم در لندن و پاریس بسر برد و به خاطر احساس وظیفه وطن پرستی و تحت فشار ادوارد گری وزیر خارجه وقت انگلیس، در سال ۱۹۱۱ با

بی میلی به تهران بازگشت تا به عنوان نایب السلطنه، تا زمانی که احمدشاه پسر محمدعلی شاه به سن قانونی برای تاجگذاری برسد انجام وظیفه نماید. مراسم تاجگذاری در ژوئیه سال ۱۹۱۴ انجام شد و ناصرالملک که هنگام تصدی مقام نیابت سلطنت هم علاقه‌ای به این عنوان نداشت به فاصله چند روز شتابزده به اروپا رفت و احمدشاه را به حال خود گذاشت. می‌گویند که او به قدری در این کار عجله داشت که می‌خواست با تردستی و استفاده از اختلاف تقویم در ایران تاریخ تاجگذاری را جلور بیندازد. از آن به بعد او بیشتر اوقات خود را در لندن و پاریس بسر برد و به کلی خود را از سیاست کنار کشید.

اسپرینگ رایس که در مدت تحصیل در بالیول از سراینندگان اشعار مدرسه بود ناصرالملک را به عنوان «یکی از سوگلیهای شرقی جاوت (رئیس مدرسه) یک تاریخ‌دان خوب و بسیار فعال و باپشتکار» معرفی می‌کند که «در بحثهای محصلین مدرسه رقیب فصیح و نیرومندی برای کرزن به شمار می‌رفت». (۶) سرپرسی سایکس که سالهای زیادی در ایران بسر برده و او را می‌شناخت از ناصرالملک به عنوان «مردی روشنفکر و در مرتبه‌ای بالاتر از همه معاصرین خود» نام برده و اضافه می‌کند: «او مردی فسادناپذیر و وطن‌پرستی بی‌غرض و بی‌توقع بود. خصوصیات فکری او موجب انزوا و دور ماندن او از جامعه و عدم ارتباط با توده مردم شد و حاصل این جدایی و عدم رابطه این بود که مردم او را به درستی درک نکردند و ارزشی را که شایسته آن بود برایش قائل نشدند. البته شاید او قاطعیت و قدرت لازم را که در مواقع حساس ضرورت دارد فاقد بود ولی باید گفت که او تنها دولتمرد ایرانی زمان خود بود که به خوبی شایستگی خدمت به کشورش را داشت.» (۷)

دیگران درباره او در چنین سطح بالایی قضاوت نکرده‌اند. یکی از مورخین اخیر ایرانی او را مردی «جیون و ضعیف‌النفس» معرفی می‌کند که «در نتیجه فشار دوستان انگلیسی خود به مقاماتی که شایستگی آن را نداشت نایل شد». (۸) مورگان شوستر امریکایی که در سال ۱۹۱۱ مستشار امور مالی ایران بود و درباره او قضاوتهای ضد و نقیضی شده است از ناصرالملک به عنوان «نامناسبترین و نامیموترین انتخاب برای مقام نیابت سلطنت» نام برده و می‌نویسد: «اوضاع آن روز مردم ایران انتخاب یک مرد قوی و مدیر را برای این مقام ایجاب می‌کرد... او هرچند مرد کاملاً آگاه و روشنفکری بود در

مقام نیابت سلطنت قدرت کافی نداشت... او به جای اینکه به انجام وظایف دشوار و



ابوالقاسم خان ناصرالملک از وابستگان انگلیس در ایران در زمان نخست‌وزیری

پیچیده‌ای که به عهده گرفته بود بیندیشد بیشتر به فکر آسایش و آرامش فکری خود بود.» (۹) بسیاری از ایرانیان چه در آن زمان و چه بعد از آن درباره روابط دوستانه او با مردانی چون کرزن و گری و همچنین حمایت وزیر مختار وقت انگلیس از او با دیده تردید و عدم اعتماد می‌نگریستند.* آنها او را به عنوان عامل انگلیسیها می‌شناختند و انگلستان هم پس

* در سال ۱۹۰۹ وزیر مختار انگلیس در تهران درباره تشکیل کابینه جدید ایران به وزیر خارجه انگلیس نوشت: «باید به هر ترتیبی که شده به او (شاه) خاطر نشان کنیم که انتصاب ناصرالملک شرط ناگزیر کمک مالی ماست... من تصور می‌کنم که ناصرالملک هم اگر از طرف ما به او اشاره شود حاضر به قبول کار

از امضای قرارداد تقسیم ایران به مناطق نفوذ با روسیه در سال ۱۹۰۷ اعتبار خود را در ایران از دست داده بود.

ناصرالملک در تمام مدت عمر خود با انگلیسیها روابط نزدیکی داشت. او پسرش حسین‌علی‌خان را به مدرسه «هارو» فرستاد که در آن موقع خیلی مورد توجه معدودی از خانواده‌های ایرانی بود که می‌توانستند فرزندان خود را برای تحصیل به یک مدرسه ملی انگلیسی بفرستند.* در سال ۱۹۲۵ ناصرالملک شخصاً پسرش را برای ثبت‌نام در مدرسه بالیول همراهی کرد. معلم تاریخ او آقای اسمیت که اکنون رئیس مدرسه شده بود بعد از ظهر همان روز ضمن قدم زدن با پسر ناصرالملک در باغ مدرسه به او گفت که پدرش یکی از برجسته‌ترین شاگردان این مدرسه بوده است.

چهار سال بعد از عزیمت ابوالقاسم‌خان از آکسفورد یک جوان دیگر ایرانی، که از نوع کاملاً متفاوتی بود، وارد بالیول شد که در آن موقع تنها کالجی بود که علاقه‌مند به پذیرفتن محصلین شرقی بود. او جیمز هاراطون مالکوم** نام داشت و از ارامنه ایران بود که در سال ۱۸۶۸ در بوشهر در یک خانواده مرفه از بازرگانان محلی به دنیا آمده بود. مالکوم‌ها (که نباید آنها را با خانواده میرزا ملکم‌خان وزیر مختار انگلیس در لندن اشتباه کرد) نسل بعد نسل برای کمپانی هند شرقی در خلیج فارس کار کرده بودند. آنها ابتدا در کارخانه کمپانی در بندر عباس مشغول کار شدند و سپس در بوشهر به کار پرداختند و در سال ۱۸۴۵ از مزایای اشخاص تحت حمایت بریتانیا برخوردار شدند.

جیمز مالکوم برای ادامه تحصیل به انگلستان اعزام شد و با حمایت سر آلبرت عبدالله ساسون که با خانواده مالکوم‌ها ارتباط داشت در فوریه سال ۱۸۸۶ وارد بالیول

خواهد شد. (۱۰)

* از میان ایرانیانی که در هارو درس خوانده‌اند می‌توان از میرزا حسین‌خان مافی پسر نظام‌السلطنه (۲-۱۹۰۰)، فرخ‌خان براغون (۶-۱۹۰۳)، شاهزاده عباس‌میرزا پسر عبدالحسین میرزا فرمانفرما (۷-۱۹۰۵)، محمودخان (۱۹۰۷)، شاهزاده محمدجعفر میرزا پسر فرمانفرما (۱۸-۱۹۱۶)، شاهزاده مظفر میرزا پسر شاهزاده فیروز میرزا نصرت‌الدوله و حسین‌علی‌خان قراگوزلو پسر ابوالقاسم‌خان ناصرالملک (۲۵-۱۹۲۰) نام برد.

** جیمز هاراطون مالکوم (۱۹۲۵-۱۸۶۸) در سال ۱۹۱۷ به اتفاق مارک سایکس و سوکولف (صهیونیست) برای مذاکره با دولت فرانسه درباره هدفهای ارامنه و یهودیان به پاریس رفت و رابط صهیونیستها با دولت فرانسه بود.

شد. جیمز مالکوم سپس به تبعیت انگلیس درآمد و کار تجارتمی و مقاطعه کاری بین‌المللی پررونقی در لندن به‌راه انداخت و دوستان بانفوذ زیادی پیدا کرد. از جمله دوستان او مارک سایکس نماینده کثیرالسفر پارلمان انگلیس بود که در جریان جنگ اول جهانی در سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ نقش مهمی در سیاست انگلیس در خاور نزدیک بازی کرد. مالکوم نیز در آن موقع با مسائل مربوط به آرامنه درگیر شده بود و نماینده کمیته بین‌المللی آرامنه در لندن و همچنین مؤسس کمیته انگلیس و آرامنه و جمعیت طرفدار روسیه بود. او همچنین در کار ثبت نام آرامنه برای خدمت در ارتش انگلیس نظارت و مسئولیت داشت. جیمز مالکوم از طریق ساسون‌ها و روزنامه «جیویش کرونیکل» با یهودیان انگلیس ارتباط برقرار کرد. او بین هدفهای صهیونیستها و آرامنه وجوه تشابه زیادی می‌دید و امیدوار بود که با سقوط امپراطوری عثمانی هردو آنها به کمک انگلستان به مقاصد خود برسند.

مارک سایکس که خود با یهودیان رابطه زیادی نداشت از مالکوم خواست تا بین او و صهیونیستهای انگلیسی رابطه برقرار کند. در اوایل سال ۱۹۱۷ مالکوم نخستین ملاقات بین سایکس و دکتر حیم وایزمن را ترتیب داد و وایزمن با پیشنهاد و تقاضای سایکس یادداشتی درباره هدفهای صهیونیستها برای تشکیل یک وطن ملی یهودی که یهودیان همه کشورها بتوانند به آنجا مهاجرت نمایند تهیه کرد. این فکر مورد استقبال سایکس قرار گرفت و دولت بریتانیا هم در مرحله بعد آن را مورد تأیید قرار داد. بنابراین باید گفت که این یک ارمنی ایرانی تحصیل کرده انگلیس بود که زمینه را برای صدور بیانیه مهم و سرنوشت‌ساز بالفور در روز دوم نوامبر سال ۱۹۱۷ فراهم ساخت.

ایرانی دیگری نیز که سابقه جالب توجهی دارد در سال ۱۹۲۰ وارد مدرسه بالیول شد. او شوقی هادی ربانی نام داشت که بیشتر به نام شوقی افندی (۱۸۹۶-۱۹۵۷) معروف شده است. اقامت شوقی افندی در آکسفورد کوتاه بود، زیرا در اواخر همان سال به علت مرگ جدش عباس افندی عبدالباها او را به فلسطین فرا خواندند تا رهبری فرقه بهایی را به دست بگیرد.

هیچ کتابی درباره ایرانیان در میان انگلیسیها بدون ذکر چند کلمه درباره عبدالباها کامل نخواهد بود. او که رهبر شناخته شده بهاییان بود دو بار، نخست در سپتامبر سال ۱۹۱۱ و سپس در ماههای دسامبر و ژانویه سالهای ۱۲-۱۹۱۲ از انگلستان بازدید کرد و بعداً به

دریافت لقب «سر» از طرف دولت بریتانیا مفتخر شد.

عبدالباها با اینکه در فلسطین، که در آن موقع جزو قلمرو امپراطوری عثمانی بود زندگی می‌کرد، یک ایرانی بود و در تهران به دنیا آمده بود. در سال ۱۸۹۲ او به جای پدرش میرزا حسین علی (که بیشتر به نام بهاء‌الله معروف است) رهبری فرقه‌ای را که او مؤسس آن بود به دست گرفت. این مذهب در اواسط قرن نوزدهم در ایران به وجود آمده و به نام نهضت بابی معروف است که از کلمه باب به معنی دریا دروازه گرفته شده است. پیروان این فرقه تحت آزار و شکنجه قرار گرفته و عده‌ای کشته و بقیه مجبور به جلای وطن شدند. میرزا حسین علی و خانواده‌اش هم از ایران اخراج گردیدند و سرانجام در فلسطین مستقر شدند. در آنجا هم میرزا حسین علی مدتی به دست ترکها زندانی و تحت نظر بود و پدرش عبدالباها نیز از این گرفتاریها مصون نبود. با وجود این فرقه مزبور به تدریج توسعه یافت و پیروانی در اروپا و امریکا پیدا کرد.

هنگامی که عبدالباها برای نخستین بار در سال ۱۹۱۱ از انگلستان دیدن کرد پیروان این فرقه خیلی کم بودند* که آنها هم بیشتر تحت تاثیر نوشته‌های پروفیسور براون و داستانهایی که از مقاومت آنها نقل شده بود، و همچنین ماجرای پناهندگی آنها به کنسولگریها و دفاتر تلگراف انگلیس در ایران به این فرقه گرایش پیدا کرده بودند. در جریان سفر سال ۱۹۱۱ عبدالباها به لندن دو کشیش انگلیکان که افکار لیبرالی داشتند اجتماعاتی برای استماع سخنان وی در سیتی تمپل هالبورن و کلیسای سنت جان وست‌مینستر ترتیب دادند.

این ایرانی شصت و هفت ساله با ریش سفید و لباس شرقی، که پیروان ایرانیش نیز با لباسهای بومی خود او را همراهی می‌کردند، در جریان هر دو سفر خود به انگلستان توجه مردم و مطبوعات را به خود جلب کرد. او در جریان دومین سفرش به انگلستان از لیورپول و بریستول و آکسفورد و کینگ و ادینبورو نیز بازدید نمود. نشریه هفتگی «کریسچن کامنولث» نیز که سردبیرش شخصاً در سخنرانیهای عبدالباها حضور می‌یافت توجه خاصی به فعالیت‌های او مبذول می‌داشت. عبدالباها سخنرانیهای خود را به زبان فارسی ایراد می‌نمود و سپس آن را به زبان انگلیسی ترجمه می‌کردند.

* تعداد آنها در انگلستان در حال حاضر احتمالاً بین ۶۰۰۰ تا ۷۰۰۰ نفر است.

عبدالباها و پیروانش پس از بازگشت به فلسطین همچنان دچار مشکلاتی بودند تا اینکه پس از تصرف حیفا از طرف نیروهای انگلیسی در اوایل سال ۱۹۱۸ و پایان جنگ اول جهانی وضع تغییر یافت و بعد از آنکه جامعه ملل قیمومیت و سرپرستی بر فلسطین را برعهده انگلستان گذاشت بهاییها نفسی به راحت کشیدند. عبدالباها با رهبری خود و رفتار پیروانش خیلی زود احترام و توجه مقامات انگلیسی را در فلسطین به خود جلب نمود، به طوری که در سال ۱۹۱۹ مقامات مسئول انگلیسی در فلسطین پیشنهاد کردند نشان تازه امپراطوری به وی اعطا شود. در پیشنهادی که به این مناسبت نوشته شده چنین آمده است:

عبدالباها عباس به طور استوار و پیگیر از بدو اشغال فلسطین خدمات صادقانه‌ای به انگلستان انجام داده است. توصیه‌های او به حاکم نظامی و مقامات اداری در حیفا بسیار ارزشمند بوده و تمام نفوذ خود را برای حسن انجام کارها به کار برده است. او قبلاً سالهای زیادی در قلعهٔ عکا اسیر ترکها بوده است.

با اینکه عبدالباها خود هرگز از عنوانی که انگلیسیها به او داده بودند استفاده نکرده است در انگلستان رسماً او را به عنوان سر عباس عبدالباها می‌شناسند. او اولین و تنها بهایی ایرانی است که به این لقب ملقب شده است. او روز ۳۰ نوامبر سال ۱۹۲۰ درگذشت و روزنامهٔ تایمز لندن در گزارشی از قول خبرنگار خود در حیفا از وی تجلیل کرد. در این گزارش نوشته شده است که وی طرفدار صلح و برادری جهانی و کشف حقیقت و برابری حقوق زن و مرد بود و مرتباً برای خلع سلاح جهانی با رهبران اروپا مکاتبه می‌نمود.

دو ایرانی دیگر که قسمت اعظم تعلیم و تربیت خود را مدیون انگلستان هستند و هم در دوران قاجاریه و هم در دورهٔ پهلویها خدمات بزرگی به کشور خود کرده‌اند میرزا حسین خان معین‌الوزاره (حسین علاء) و دکتر عیسی صدیق می‌باشند.

حسین علاء که جوانی با استعداد بود به یک خانوادهٔ قدیمی آذربایجانی تعلق داشت. پدرش میرزا محمدعلی خان علاءالسلطنه که از سال ۱۸۹۰ تا ۱۹۰۶ وزیر مختار ایران در لندن بود، دو پسر ارشد خود را برای تحصیل به انگلستان فرستاد. پسر بزرگتر میرزا مهدی خان (که از سال ۱۹۰۷ تا ۱۹۲۰ به جای پدر در لندن خدمت کرد) در یونیورسیتی کالج درس خواند و پسر کوچکتر میرزا حسین خان به وست‌مینستر رفت. حسین جوان

پس از اتمام مدرسه و پیش از مراجعت به ایران مدتی هم دورهٔ وکالت دعواری را دید ولی پس از بازگشت به ایران تحت حمایت پدرش که از سال ۱۹۰۶ وزیر خارجه شده بود وارد خدمات دیپلماتیک شد و به سرعت در این راه ترقی کرد. حسین در سن بیست سالگی به مناسبت حضور در مراسم جشن تاجگذاری ادوارد هفتم در سال ۱۹۰۲ به دریافت نشانهای سنت مایکل و سنت جرج نایل شد و هنگام سقوط قاجاریه در سال ۱۹۲۵ هم نمایندهٔ مجلس ایران بود. او در این فاصله مدتی هم وزیر مختار ایران در اسپانیا و سپس وزیر تجارت ایران شد.*

دکتر عیسی صدیق در سال ۱۸۹۵ در تهران به دنیا آمد. پدر او بازرگان بود. او هم مثل ابوالقاسم خان ناصرالملک عطش زیادی به کسب علم و دانش داشت و پس از خاتمهٔ تحصیلات در تهران در یک گروه دوازده نفری از محصلین ایرانی که در سال ۱۹۱۲ به فرانسه اعزام شدند به آن کشور رفت. او در پاریس ریاضیات خواند ولی چون می‌بایست زبان خارجی دیگری هم فرا بگیرد انگلیسی را انتخاب کرد. او می‌گوید که بعد از مشاهدهٔ دو کتاب دربارهٔ ایران که به زبان انگلیسی نوشته شده بود، تصمیم گرفت انگلیسی یاد بگیرد. این دو کتاب عبارت بود از «اختناق ایران» به قلم مورگان شوستر مستشار مالی امریکایی در ایران و «حکومت وحشت در تبریز» به قلم ادوارد براون**

* حسین علاء (۱۸۸۲-۱۹۶۴) با فاطمه دختر ناصرالملک ازدواج کرد. در دوران سلطنت پهلویها دو بار عنوان وزیر مختاری و سفارت ایران را در واشنگتن داشت و در پاریس و لندن هم به عنوان وزیر مختار و سفیر خدمت کرد. او در سال ۱۹۵۰ به مدت کوتاهی نخست‌وزیر شد و سپس در سالهای ۱۹۵۵ تا ۱۹۵۷ هم نخست‌وزیر ایران بود. مهمتر از آن او در مقاطع مختلف و سالیان متمادی وزیر دربار ایران بود و صادقانه به محمدرضاشاه خدمت کرد تا اینکه در سال ۱۹۶۳ به علت تذکر شجاعانه دربارهٔ لزوم مراعات اعتدال و احتیاط در برنامه‌های اصلاحی به شاه از این کار برکنار شد.

** پروفیسور ادوارد جی. براون (۱۸۶۲-۱۹۲۶) محقق برجستهٔ امور ایران در زمان خود بود. او در کمبریج هم طب و هم زبانهای شرقی را خواند. مدت سه سال (۷-۱۸۸۴) در بیمارستان سنت بارتولوميو به کار طبابت پرداخت تا اینکه این کار را رها کرد و به تدریس زبانهای شرقی از جمله فارسی و عربی در کمبریج پرداخت. براون امروز بیش از هر انگلیسی دیگر به واسطهٔ تحقیقاتی که دربارهٔ ایران به عمل آورده و بیشتر به خاطر طرفداری از حقوق ایرانیان و خواستهای سیاسی آنان مورد علاقه و احترام ایرانیهاست. در سال ۱۹۰۸ براون به اتفاق لینچ و دیگران کمیتهٔ ایرانی را در لندن تأسیس کرد و در سال ۱۹۱۱ انجمن ایران را به وجود آورد. از جمله کتابهای او دربارهٔ ایران «یک‌سال در میان ایرانیان» و «انقلاب ایران ۱۹۰۹-۱۹۰۵» و «تاریخ ادبیات ایران» (در چهار جلد) را می‌توان نام برد.

استاد کمبریج که به طرفداری از ناسیونالیسم ایران و انتقاد از سیاستهای روس و انگلیس در این کشور شهرت داشت. صدیق جوان که از مداخلات روسیه در ایران بسیار خشمگین بود تصمیم گرفت با گذراندن یک دوره سه‌ماهه در لندن در تعطیلات تابستان بر معلومات خود در زبان انگلیسی بیفزاید و با وجود خطرات عبور از کانال مانس در زمان جنگ، در سال ۱۹۱۶ به انگلستان رفت. او از لندن نامه‌ای به نویسنده قهرمان و مورد علاقه خود ادوارد براون نوشت و از طرف پروفیسور براون و همسرش به کمبریج دعوت شد. صدیق در مدت یک روز که مهمان براون و همسرش بود به گرمی از طرف آنها مورد پذیرایی قرار گرفت و از اینکه براون زبان فارسی را به روانی با لهجه شیرازی صحبت می‌کند و خانه‌اش پر از فرشهای ایرانی و تزئینات و کتابهای مربوط به ایران است خیلی خوشحال شد.

چند هفته بعد از این ملاقات، صدیق با شگفتی و خوشحالی دعوتی از براون برای یک سال اقامت در کمبریج به‌عنوان دستیار او در تدریس زبان فارسی دریافت کرد. او فقط می‌بایست در هفته شش ساعت فارسی درس بدهد و در ازای آن شش لیره دستمزد بگیرد. با این ترتیب او وقت زیادی برای تعقیب سایر کارهای مورد علاقه خود داشت. صدیق با اینکه می‌دانست برای تکمیل تحصیلات خود باید به فرانسه بازگردد نتوانست چنین پیشنهادی را رد کند و در اکتبر سال ۱۹۱۶ در کالج «پمبروک» به پروفیسور براون پیوست. او قبل از بازگشت به پاریس یک سال در کمبریج بسر برد.

انگلستان و بخصوص کمبریج اثری محو‌نشدنی در ذهن عیسی صدیق برجای نهاد. او هم مانند میرزا صالح در نخستین روزهای اقامتش در لندن تحت تأثیر زندگی مردم انگلیس و نهادهای این کشور و مخصوصاً آزادی قلم و بیان مردم این کشور قرار گرفت که با سانسور شدید زمان جنگ در فرانسه کاملاً متفاوت بود. او در خاطراتش به واقعه‌ای در هاید پارک اشاره می‌کند که چگونه یک مأمور پلیس مردی را که قصد تمسخر یک سخنران ضدجنگ را داشت خاموش کرد و بعد از شرح این واقعه می‌نویسد: «آن روز روزی بود که من معنی آزادی را فهمیدم و به عظمت بریتانیا پی بردم.» (۱۱) با وجود این او به علت نامه‌هایی که علیه روسها و موضوع اشغال شمال ایران از طرف سربازان روسی در روزنامه‌های «منچستر گاردین» و «تایمز» منتشر کرد با مقامات دولتی انگلیس درگیر شد و به خاطر نوشتن این نامه‌ها مورد اعتراض قرار گرفت. به وی همچنین تذکر داده شد

که نامه‌های خصوصی او هم ممکن است سانسور شود و نباید در مقالاتی که برای یک روزنامه ایرانی می‌نویسد مطالب مبالغه‌آمیزی دربارهٔ تهدید زیردریاییها یا انتقاد از سیاست خارجی انگلستان و روسیه بنویسد.

در کمبریج عیسی صدیق نه فقط به تحصیل و مطالعه در رشتهٔ ریاضیات ادامه داد و با برتراند راسل و سایر چهره‌های برجسته علمی انگلیس ارتباط برقرار کرد، بیش از پیش با عظمت تاریخ و ادبیات کشور خود آشنا شد. این معلومات و اطلاعات تازه را او بیشتر مدیون دو جلد کتاب تاریخ ادبیات ایران نوشته ادوارد براون بود (جلد سوم و چهارم این کتاب هنوز منتشر نشده بود). او همچنین برای نخستین بار با آثار بسیار دیگری به زبان فارسی آشنا شد و آنها را برای مطالعه از کتابخانهٔ دانشگاه به امانت گرفت. او در این قسمت جالب از خاطراتش، دینی را که به کمبریج دارد با زبانی فصیح چنین بیان می‌کند:

اقامت یک‌سالهٔ من در کمبریج هم از نظر فکری و هم از نظر اخلاقی مرا تحت تأثیر عمیقی قرار داد. در کنار تعلیم ریاضیات عالی و مطالعهٔ شاهکارهای ادبیات فارسی و انگلیسی که برای من بسیار لذت‌بخش بود من بیش از پیش به اهمیت و عمق فرهنگ ایرانی پی بردم. در مقایسه با احساس حقارتی که در مدت تحصیل در مدرسهٔ ورسای به من دست داده بود در اینجا احساس فرور کردم. پیش از اینکه به کمبریج بروم عشق و علاقهٔ من به کشورم مانند عشق و علاقه‌ای بود که هرکس به‌طور طبیعی نسبت به خانه و خانواده‌اش احساس می‌نماید. اما پس از مطالعهٔ ادبیات و تاریخ ایران به مدت یک‌سال عشق من به وطنم بر پایه‌های استوارتر و نیرومندتری قرار گرفت، زیرا اکنون دریافته‌ام که کشور من نقش عظیمی در تمدن جهان بازی کرده و مردان بسیار بزرگی را در آغوش خود پرورده و ادبیات و هنر گراندتری به جهان تقدیم کرده است... (۱۲)

عیسی صدیق در اواخر سال ۱۹۱۸ به ایران بازگشت و بعد از آن به مدت یک‌سال دیگر هم به امریکا رفت و در بازگشت به ایران وارد خدمت در وزارت معارف شد. او از سقوط قاجاریه جان سلامت برد و در سال ۱۹۳۲ به ریاست مدرسهٔ جدیدالتأسیس تربیت معلم برگزیده شد. او در باقیماندهٔ عمر خود هم نقش فعالی در امور فرهنگی و

آموزشی ایران به عهده داشت.*

ادوارد براون که همیشه آماده کمک به ایرانیان مورد علاقه خود بود، نسبت به چهار خان جوان بختیاری هم که در تابستان سال ۱۹۱۲ به اتفاق یک سرپرست وارد انگلستان شدند و در مدرسه «هارلو» اسکس نام نوشتند مراقبت پدرانهای اعمال می کرد. آنها پسران دو خان بزرگ بختیاری بودند و ورود آنها به مدرسه هارلو مقدمه پذیرفته شدن شاگردان دیگری از این ایل بزرگ به همین مدرسه بود. ارتباط نزدیک این ایل با انگلیسیها از سال ۱۸۸۸ که رود کارون به روی کشتیرانی خارجی باز شد و متعاقب آن با کشیده شدن یک جاده کوهستانی برای رفت و آمد کاروانها از اهواز تا اصفهان آغاز شد. این جاده که از میان سرزمینهای بکر و وحشی و مناطق کوهستانی بختیارها می گذشت به وسیله شرکت انگلیسی برادران لینچ ساخته شد. روابط نزدیکتر بین انگلیسیها و بختیارها در سال ۱۹۰۸ پس از کشف منابع نفتی قابل صدور و اقتصادی در مسجد سلیمان که سرزمین بختیارها بود برقرار گردید. بدون حسن نیت و همکاری خانهای بختیاری هیچ یک از این کارها و پروژهها پیشرفت نمی کرد، زیرا در آن زمان حکم آنها بر این مناطق دورافتاده جاری بود و تهران عملاً قدرت و اختیاری در این سرزمینها نداشت.

با توسعه فعالیت شرکت نفت انگلیس و ایران (بریتیش پترولیوم فعلی) از سالهای دهه ۱۹۲۰ به بعد دانشجویان زیادی از ایران برای تحصیل در رشته های فنی وارد دانشگاه بیرمنگام و سایر دانشگاههای انگلستان شدند. اما در واقع بعد از جنگ دوم جهانی بود که انگلستان و ایالات متحده امریکا بیش از فرانسه مورد توجه ایرانیان قرار گرفت و تعداد محصلین ایرانی در این کشورها بر فرانسه فزونی یافت. علت این توجه رواج روزافزون زبان انگلیسی به عنوان یک زبان بین المللی و همچنین حسن شهرت سازمانهای آموزشی انگلستان بود. ثروت تازه ای که با درآمد روزافزون نفت ایران عاید

* دکتر عیسی صدیق (۱۸۹۵-۱۹۷۸) در سه کابینه دوران سلطنت پهلویها وزیر فرهنگ یا آموزش و پرورش کنونی بود. وی همچنین استاد ادبیات فارسی دانشگاه تهران بود و پس از تشکیل مجلس سنای ایران در سال ۱۹۵۰ تا پایان عمر سناتور تهران بود. او همیشه انگلیسیها را تحسین می کرد و در سال ۱۹۶۶ به مناسبت چهلمین سالگرد وفات پروفیسور براون مجلس یادبودی در دانشگاه تهران برای دوست و مرشد قدیمی خود برپا کرد.

ایرانیها شد امکانات بیشتری برای استفاده از مؤسسات آموزشی غرب برای ایرانیان فراهم آورد و خانواده‌های بیشتری نه فقط پسران بلکه دختران خود را هم برای بهره گرفتن از مؤسسات آموزشی در غرب به کشورهای غربی فرستادند، زیرا امکانات آموزشی در ایران هنوز قدیمی و نارسا و غیرکافی بود. در این مورد زبان آمار گویاست: به موجب گزارش شورای فرهنگی بریتانیا در سال ۱۹۵۵ فقط نود دانشجوی ایرانی در دانشگاهها و مدارس انگلیس تحصیل می‌کردند. دو سال بعد تعداد آنها به ۶۲۰ و در سال ۱۹۶۷ به ۱۵۰۰ رسید. ده سال بعد در آستانه انقلابی که به سرنگونی شاه انجامید تعداد آنها ۱۲۲۰۰ نفر بود. و قطعاً رقم واقعی بیشتر از آماری است که در اختیار شورای فرهنگی بریتانیا بوده است.

فصل دوازدهم

افتتاح «لاطاری»

در اکتبر سال ۱۸۷۲ شاه وزیر مختار تازه‌ای به دربار انگلستان فرستاد و او میرزا ملکم خان بود. میرزا ملکم خان در ماه مارس سال بعد وارد لندن شد و این مقام را به مدت شانزده سال حفظ کرد، که بیش از همه پیشینیان او و همه کسانی است که بعد از وی به عنوان فرستاده سیاسی ایران به انگلستان آمده‌اند. دوران وزیر مختاری او با افتخار و در میان فروغ و شکوه نخستین سفر رسمی ناصرالدین شاه به انگلستان آغاز شد و در سال ۱۸۸۹ چند ماه پس از دومین سفر رسمی شاه به این کشور با برکناری سریع و ناگهانی وی از این سمت به پایان رسید. میرزا ملکم خان پس از طرد خود نیز به اقامت در خانه شماره ۸۰ هلاند پارک لندن ادامه داد و همواره چون خاری در چشم ارباب سابق خود بود. این فصل مربوط به داستان صعود و سقوط او و فعالیت‌های بعدی وی می‌باشد. ملکم یک ارمنی ایرانی بود که در سال ۱۸۳۳ در جلفای نو، قسمت ارمنی نشین حومه اصفهان به دنیا آمد. در سن ده سالگی پدرش او را برای تحصیل به فرانسه فرستاد. ملکم در مدرسه آرامنه پاریس ثبت نام کرد و پس از تکمیل آن به مدرسه پلی تکنیک رفت و به تحصیل علوم سیاسی پرداخت. در سال ۱۸۵۲ که ملکم به ایران بازگشت زبان فرانسه را به روانی صحبت می‌کرد و به طوری که نویسنده شرح حال او می‌گوید معتقد به «برتری مطلق تمدن اروپایی و نیاز حتمی به سرمشق گرفتن از آن بود. ملکم با این جهت‌گیری مثبت و مؤکد نسبت به غرب از نخستین طرفداران جدی غربی شدن ایران به شمار می‌آید». (۱)

ملکم پس از بازگشت به ایران وارد خدمات دولتی گردید و از نخستین معلمان مدرسه جدیدالتأسیس دارالفنون یا پلی تکنیک ایران شد و به ابتکار او بود که بین این مدرسه و قصر سلطنتی یک خط ارتباط تلگرافی دایر گردید. ملکم همچنین مترجم معلمان اتریشی بود که از طرف دولت ایران استخدام شده بودند. در سال ۱۸۵۶ شاه او را به قسطنطنیه فرستاد تا برای حل اختلافاتی که به قطع روابط دیپلماتیک بین انگلیس و ایران انجامید (و شرح آن در فصل نهم آمده است) با سفیر انگلیس در عثمانی مذاکره نماید. این تلاش بی فایده بود و ملکم از آنجا به پاریس رفت تا فرخ خان را در مذاکره با سفیر انگلیس در فرانسه همراهی کند. پس از امضای قرارداد پاریس در مارس ۱۸۵۷ ملکم به اتفاق رئیس خود فرخ خان به لندن رفت و این نخستین سفر او به انگلستان بود. ملکم هنگامی که در پاریس بود با سایر اعضای هیئت نمایندگی ایران به تشکیلات فراماسونری پیوست و وارد لژ بزرگ شرق شد. بعد از مراجعت به ایران ملکم با کسب اجازه از شاه نخستین لژ ایرانی فراماسون را که به «فراموشخانه» معروف شده بود تأسیس کرد. این لژ با تشکیلات جهانی فراماسونری در خارج ارتباطی نداشت و هدف ملکم از تأسیس آن «ایجاد پایگاهی برای فعالیتهای سیاسی و تحرک برای اصلاحات» (۲) بود که در فصل سیزدهم به آن اشاره شده است. عده‌ای از ایرانیان سرشناس و از آن جمله بعضی از اعضای خانواده سلطنتی نیز به این لژ پیوستند.

ملکم در آن زمان حداقل سه رساله درباره لزوم رفورم و اصلاحات در ایران نوشت. اولین و مفصلترین آنها «کتابچه غیبی» بود که ملکم آن را به میرزا جعفرخان مشیرالدوله تقدیم کرد و امیدوار بود که به وسیله او به دست شاه برسد. ملکم در این رساله ضعف و پوسیدگی جامعه ایرانی را با قدرت و ترقیات اروپا مقایسه کرده و پیشرفت اروپاییان را بیشتر مدیون «راه و روش آنها در کسب تمدن» (۳) می‌داند تا پیشرفتهای صنعتی آنها. او می‌نویسد که اگر ایرانیها روش حکومت را از غرب اقتباس نکنند امیدی به آینده این کشور نباید داشت. یکی از هدفهای اصلی او در این رساله تشریح مزایای تقسیم قوای سه‌گانه حکومت، یعنی قوه اجرائیه، قوه مقننه و قوه قضائیه، و لزوم جمع‌آوری و تدوین قوانین و تجدید سازمان کلیه وزارتخانه‌ها و سازمانهای دولتی است.

این افکار با سوءظن روزافزون شاه درباره فعالیتهای ملکم در پشت درهای بسته فراماسونری موجب انحلال این لژ از طرف شاه و تبعید ملکم از ایران شد. ملکم در اکتبر

سال ۱۸۶۱ به بغداد رفت و در سال ۱۸۶۲ از آنجا هازم قسطنطنیه گردید.

سفیر ایران در قسطنطنیه میرزا حسین خان* در بسیاری از افکار اصلاح طلبانه ملکم با او شریک و هم عقیده بود. او هم قبل از اینکه به عنوان قنصل ایران در بمبئی و سپس تفلیس انجام وظیفه کند به مدت کوتاهی در پاریس تحصیل کرده بود. میرزا حسین خان و ملکم روابط دوستانه‌ای با هم برقرار کردند و میرزا حسین خان موفق شد بار دیگر نظر مساعد شاه را نسبت به ملکم جلب کرده و او را نخست به عنوان قنصل ایران در قاهره و سپس عضویت هیئت نمایندگی ایران در قسطنطنیه منصوب نماید. آنها در قسطنطنیه با آزادیخواهان ترک و اعضای سفارت بریتانیا روابط دوستانه‌ای برقرار کردند. میرزا حسین خان در گزارشهای خود به تهران که امیدوار بود به نظر شاه برسد جسته و گریخته نیاز به رفورم و اصلاحات و مدرنیزه کردن کشور را خاطر نشان می‌ساخت، و تردیدی نیست که در تهیه این گزارشها از تشویق و همکاری ملکم نیز برخوردار بوده است.

در اواخر سال ۱۸۷۰ شاه، میرزا حسین خان را به تهران احضار و به سمت وزیر عدلیه منصوب کرد. یک سال بعد او به سمت رئیس‌الوزرا انتخاب شد و کمی بعد از آن ملکم را برای مشاوره و همکاری با خود به تهران فرا خواند. ملکم که به لقب میرزا ملکم خان ملقب شده بود به زودی تحت حمایت میرزا حسین خان مشیرالدوله از طرف شاه به لقب ناظم‌الملک ملقب گردید و با سمت وزیر مختار ایران به لندن اعزام شد.

نخست‌وزیر جدید ایران از پیشکسوتان مکتب طرفداری از انگلیس در ایران بود و عقیده داشت که دوستی و حمایت انگلستان برای حفظ استقلال ایران در برابر روسیه توسعه طلب اهمیت حیاتی دارد. ملکم خان هم همین عقیده را داشت و طبیعی است که نخست‌وزیر یا صدراعظم ایران می‌خواست پست مهم نمایندگی سیاسی ایران را در لندن به عهده کسی واگذار نماید که با وی هم عقیده بوده و در عین حال از اعتماد کامل او برخوردار باشد. او از انتصاب ملکم خان به این سمت احتمالاً سه هدف عمده داشت. نخست اینکه می‌خواست ملکم خان انگلیسیها را به سرمایه‌گذاری در ایران تشویق نماید، زیرا معتقد بود که هرچه انگلیسیها منافع بیشتری در ایران داشته باشند بیشتر به

* همانطور که در فصل دهم اشاره شد میرزا حسین خان بعد از مرگ میرزا جعفرخان که لقب مشیرالدوله داشت به این لقب ملقب گردید.

حمایت از استقلال ایران علاقه‌مند خواهند شد. هم او و هم ملک‌خان در مذاکرات مربوط به اعطای امتیازات پردامنه‌ای که به بارون جولوس روتر داده شد نقش مهمی داشتند و صدراعظم امیدوار بود که ملک‌خان بتواند در مأموریت لندن در حل مشکلاتی که به دنبال اعطای این امتیاز برای او پیش آمد نقشی ایفا کند. صدراعظم همچنین انتظار داشت که ملک‌خان نظر انگلیسیها را برای قانع ساختن شاه به انجام اصلاحاتی در ایران جلب نماید و بالاخره سومین هدف او از فرستادن میرزا ملک‌خان به لندن این بود که هنگام مسافرت شاه به اروپا، مرد شایسته‌ای در انگلستان نمایندگی ایران را به عهده داشته باشد.



میرزا ملک‌خان در آغاز دوران طولانی سفارت خود در انگلستان

میرزا ملکم خان ناظم‌الملک خیلی زود موفق شد با هوش و فراست و لطافت طبع و تسلط به زبان فرانسه موقعیت خاصی برای خود در لندن به دست آورد. نقش او در تدارک مقدمات و تهیه برنامه نخستین سفر شاه به اروپا درهای زیادی را در سطوح بالا به روی او گشود و میرزا ملکم خان از آن به بعد به عنوان یکی از بانفوذترین مشاوران شاه شهرت یافت.

در لندن قبلاً شهرت یافته بود که همسر میرزا ملکم خان یک شاهزاده خانم یونانی است، ولی بعداً معلوم شد که او در سال ۱۸۶۴ در قسطنطنیه با یک زن ارمنی ازدواج کرده و این موضوع شاید کمی موجب ناراحتی شد. همسر میرزا ملکم خان با وجود عدم اطمینان از ایمان مذهبی شوهرش تا پایان عمر یک مسیحی مؤمن باقی ماند و سرانجام در سال ۱۸۷۶ که میرزا ملکم خان از طرف شاه به لقب تازه اروپایی پرنس* ملقب شد او هم به والا حضرت پرنسس هنریت شهرت یافت.

میرزا ملکم خان بعد از آنکه به لقب پرنس ملقب شد فوراً از این عنوان استفاده کرد و پسرش فریدون را به مدرسه مخصوص شاهزادگان در «ایتون» گذاشت.

میرزا ملکم خان همیشه آدم صدیق و راستگویی نبوده است. او یک بار به «ویلفرید بلانت» که از طرفداران جدی ناسیونالیسم در مصر و سایر نقاط جهان بود و در تابستان سال ۱۸۸۰ در لندن با وی ملاقات کرد، یک تصویر مبالغه آمیز و غیرواقعی از خود ارائه کرد. بلانت خیلی تحت تأثیر این «مرد پیر ریزاندام با دماغ دراز و چشمان بسیار سیاه» قرار گرفته و از او به عنوان «جالب توجه ترین مردی که در عمر خود ملاقات کرده ام» یاد می کند. در جریان گفتگوهای ملکم و بلانت، ملکم به او گفته بود که چند سال قبل مذهب جدیدی در ایران تأسیس کرده و ۳۰۰۰۰ نفر پیرو دارد. او همچنین ادعا کرد که برادر رضاعی شاه است و شاه پس از جلوس بر تخت سلطنت او را به نخست وزیری برگزیده است. بلانت از قول او چنین نقل می کند که «در سن بیست سالگی من در واقع

* ابداع این لقب عجیب منعکس کننده اثر عمیقی است که اروپا در شاه و اطرافیان او گذاشته است. شاه بجز میرزا ملکم خان این لقب را به سه نفر دیگر اعطا کرد که عبارت بودند از میرزا رضاخان ارفع الدوله که شاه را در سفر سال ۱۸۸۹ به اروپا همراهی کرد و از سال ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۰ وزیر مختار ایران در ترکیه بود، میرزا محمدعلی خان علاءالسلطنه که در سال ۱۸۹۰ تا ۱۹۰۶ وزیر مختار ایران در لندن بود و پس از مرگ او پسرش میرزا مهدی خان مشیرالملک که از سال ۱۹۰۷ تا ۱۹۲۰ به جای پدر وزیر مختار ایران در لندن شد.

فرمانروای ایران بودم. سوءاستفاده‌ها و مفاسدی که در دستگاه دولت دیدم و سقوط و عقب‌ماندگی کشورم از نظر مادی مرا به فکر اصلاحاتی در ایران انداخت. من به اروپا رفتم و در آنجا نهادهای مذهبی و اجتماعی و سیاسی غرب را مورد مذاقه قرار دادم... بسیاری از ترقیات امروز ایران مانند تلگراف و تجدید سازمان دستگاههای اداری و اصلاح خرابیهای گذشته از نظریات و افکار من ناشی شده است». (۴)

با وجود این، و سایر گناهایی که به میرزا ملکم‌خان نسبت می‌دهند او به‌عنوان یکی از چهره‌های مؤثر که نشانی از خود در تاریخ ایران باقی گذاشته، شناخته شده است. او این تأثیر را بیشتر از طریق نوشته‌های خود، چه به‌صورت رسالات و بررسبها، گزارشات رسمی و سرانجام روزنامه‌نگاری برجای نهاده است.

هدف اصلی میرزا ملکم‌خان در نخستین سالهای فعالیت در تهران و قسطنطنیه (۷۱-۱۸۵۸) اصلاحات اداری، برقراری حکومت قانون، تفکیک قوا، افزایش درآمد عمومی و مدرنیزه کردن قشون ایران بود. در مدت اقامت در لندن (۸۹-۱۸۷۳) ملکم‌خان در عین حال که همچنان به رفورم و اصلاحات اداری اهمیت می‌داد بیشتر به توسعه اقتصادی ایران و نیاز به مشاوران و پیمانکاران اروپایی برای اداره امور وزارتخانه‌ها و ساختن راه آهن و جاده‌ها و بنادر و همچنین تأمین سرمایه لازم برای تأسیس بانک در ایران توجه داشت. پس از برکناری از کار در سال ۱۸۸۹ نیز ملکم‌خان تا سال ۱۸۹۸ همچنان به ترویج و نشر افکار خود از لندن ادامه می‌داد و می‌کوشید موافقت علما را با این برنامه‌ها جلب نماید، مضافاً به اینکه او در اواخر با دادن امتیاز به خارجیها نیز ابراز مخالفت می‌کرد.

وزارت خارجه انگلیس که علاقه زیادی به درگیری مستقیم در امور ایران نداشت ملکم‌خان را در تلاشهای خود چندان ترغیب نمی‌کرد، ولی او با پشتکار و سماجت به فعالیتهای خود ادامه می‌داد. او بارها وزرای خارجه مختلف انگلیس و سایر وزیران کابینه را برای برقراری روابط نزدیکتر با ایران و کمک به مدرنیزه کردن کشورش تحت فشار قرار داد. او مانند سایر فرستادگان ایران به انگلستان خیلی کوشید تا با استفاده از حربه تهدید روسیه، انگلستان را وادار به تضمین تمامیت ارضی ایران بنماید ولی در این کار توفیق نیافت.

چند نمونه از اقدامات ملکم‌خان در لندن برای نشان دادن جنبه رسمی فعالیتهای او و

علاقه‌ای که به تأمین رفاه و سعادت مردم کشورش داشت کافی خواهد بود. در آوریل سال ۱۸۷۴، ملکم‌خان که در حدود یک سال از تاریخ ورود او به لندن می‌گذشت طی نامه مفصلی به عنوان لرد «دربی» وزیر خارجه جدید انگلیس که به زبان فرانسه نوشته بود خطرات توسعه‌طلبی روسیه را نه فقط در ایران بلکه در کل آسیای مرکزی تشریح نمود. ملکم‌خان در این نامه توجه وزیر خارجه انگلستان را به این نکته جلب کرد که چون دولت ایران قادر به کنترل و اداره ایالات دوردست خود نیست این خطر وجود دارد که روسها در صدد جذب این ایالات برآیند. او از مسامحه و عدم توجه دولت بریتانیا به ایران اظهار تأسف کرده و قویاً خواهان توجه بیشتر انگلستان به اوضاع کشور خود و کمک برای استقرار حاکمیت دولت و برقراری نظم در کشور شد، هرچند پیشنهاد مشخصی را در این مورد ارائه نکرده است.

ملکم‌خان در سال ۱۸۸۲ قبل از آنکه برای بازدید کوتاهی از کشور خود به تهران مراجعت کند (که اولین مسافرت او به ایران بعد از سال ۱۸۷۳ بود) به ملاقات وزیر امور خارجه لرد گرانویل رفت. در این ملاقات ملکم‌خان به وزیر خارجه انگلستان گفت که هدف اصلی او از این مسافرت تکرار و تصریح تذکرات گذشته درباره لزوم دست زدن به اصلاحات به شاه است. به نظر ملکم‌خان اصلاحات مالی در درجه اول اهمیت قرار داشت و اگر دولت انگلستان حاضر نمی‌شد مشاورانی برای کمک در این مورد به ایران بفرستند، او توصیه می‌نمود ایران از مستشاران فرانسوی یا یک کشور دیگر اروپایی استفاده کند. در همین حال او از دولت بریتانیا می‌خواست که نیم میلیون لیره در اختیار دولت ایران بگذارد تا آن دولت بتواند کنترل مؤثری در مناطق آشوب‌زده مرزی شمال شرقی خود برقرار سازد. چند روز بعد ملکم‌خان ضمن مذاکره با مارکیس آف هارتینگتون یکی دیگر از وزیران کابینه انگلیس از «ضرورت» تغییراتی در ایران سخن گفت و از «بی‌تفاوتی عمیق» (۵) بریتانیا نسبت به ایران شکایت کرد و آن را با توجه و علاقه خاصی که روسیه نسبت به آن کشور نشان می‌دهد مقایسه نمود. او توصیه می‌کرد که وزیر مختار انگلیس در تهران هرچه بیشتر با شاه ملاقات نماید و لزوم دست زدن به اصلاحات را به وی گوشزد کند.

فشار و تلاش ملکم‌خان برای پیش بردن نظریات خود هرگز قطع نشد. سه سال بعد او مجدداً درباره فشار روسیه به ایران به وزارت خارجه انگلیس شکایت کرد و گفت که

اگر ایران را در برابر روسیه تنها بگذارند تاب مقاومت نخواهد داشت. او می‌خواست ایران استقلال سیاسی خود را حفظ کند و در عین حال معتقد بود که سیستم حکومت در ایران باید «تحت توجهات و حمایت معنوی انگلستان بر مبنای اصول اروپایی تجدید سازمان داده شود» (۶) و در ضمن مدعی بود که شاه هم از این تقاضای او پشتیبانی می‌کند. با وجود این هنگامی که متوجه شد انگلیسیها مایل نیستند مستقیماً با روسیه در ایران درگیر شوند تقاضاهای خود را تعدیل کرد و به گرانویل گفت که ایران مخالف استخدام مستشاران انگلیسی یا روسی است. او فکر می‌کرد که ایرانیان در عین حال که در طلب «اصلاحات بنیادی سازمان اداری و حکومتی ایران در تمام شاخه‌های آن» هستند باید مشاوران اروپایی خود را از کشورهای دیگری انتخاب کنند زیرا در این صورت کمتر خطر «مداخلات خارجی و بروز مشکلاتی با ملاحا» وجود دارد. در همین حال، او بدون اینکه مستقیماً خواهان مداخله و کمک مستقیم انگلیسیها باشد می‌خواست که دولت انگلستان این اقدامات را تأیید نماید و «در صورت لزوم مشورت و راهنمایی لازم را نیز بنماید... ولی حمایت و مشورت انگلستان باید در هر حال محرمانه باشد». (۷)

در ماه مارس ۱۸۸۷ ملکم‌خان با «ویکونت کراس» وزیر امور هندوستان درباره مشکلات کشور خود گفتگو کرد. یک بار دیگر او از دولت بریتانیا خواست نقش فعالتری در کشورش به عهده بگیرد و با اعطای کمکهای مالی، علاقه‌مندی خود را به حفظ استقلال ایران به ناصرالدین‌شاه نشان بدهد. چند ماه بعد او دست به یک اقدام غیر معمول در روابط دیپلماتیک زد و قسمتهایی از تلگرافها و نامه‌های خود را به عنوان صدراعظم و سایر وزیران ایران طی چند سال گذشته برای لرد سالیسبوری نخست‌وزیر انگلستان فرستاد. در این تلگرافات و نامه‌ها او نظریات و پیشنهادات خود را درباره لزوم دست زدن به اصلاحات در ایران عنوان کرده بود. ملکم‌خان این اقدام خود را چنین توجیه کرده بود که امیدوار است با انعکاس این مطالب به تهران، وزیر مختار انگلیس در ایران همین مطالب را در مذاکرات خود با شاه و مشاوران او عنوان کند.

ملکم‌خان به راحتی به وزیران کابینه انگلستان دسترسی داشت. او نه فقط با وزرای انگلیسی در دفتر کارشان ملاقات می‌کرد، از آنها در خانه خود در هلاند پارک هم

پذیرایی می نمود. یک درویش ریشوی ایرانی به نام حاجی پیرزاده* که در سال ۱۸۸۷ به لندن مسافرت کرد نوشته بود که در یک مجلس مهمانی در خانه ملکم با بسیاری از چهره‌های برجسته سیاسی آن روز انگلیس من جمله نخست‌وزیر (لرد سالیسبوری) و آقای گلاستون ملاقات کرده است. حاجی بدون تفسیر و اظهار نظر به لباسهای کوتاه زنان و تالو جواهرات آنها نیز اشاره می‌کند.

پیش از افشای افتضاح لاطاری درباره فعالیت‌های ملکم خان در زمینه امور مالی اطلاعات کمی وجود دارد. سلف او در لندن ژنرال حاجی محسن خان با فروختن امتیازات گوناگون به تجار انگلیسی که معروفترین آنها امتیاز رویتز در سال ۱۸۷۲ بود معاملات پرسودی انجام می‌داد. همانطور که قبلاً اشاره شد ملکم و اربابش صدراعظم وقت ایران در مذاکراتی که برای حل مسئله امتیاز رویتز صورت گرفت نقش فعالی داشتند و پاداش قابل توجهی در ازای زحمات خود از رویتز گرفتند. آنها مشتاقانه خواهان جلب سرمایه‌های اروپاییان به کشور خود بودند و از آنجا که این کار را در جهت منافع کشور خود می‌پنداشتند گرفتن پاداش در برابر انجام چنین خدماتی را نیز حق خود می‌دانستند.

آنچه بیش از همه در مجموعه کارهای ملکم خان مورد تردید است نحوه معامله او با رویتز است. ملکم خان پس از ورود به لندن علاوه بر مبالغی که قبلاً از رویتز گرفته بود ۲۰۰۰۰ لیره دیگر هم دریافت داشت و وعده پرداخت ۳۰۰۰۰ لیره دیگر را نیز در سه قسط از رویتز گرفت. به موجب مدارک و شواهدی که در دست است ملکم خان وعده امتیاز دیگری را هم به رویتز داده و رویتز آمادگی خود را برای خرید آن اعلام داشته بود. اما به موجب ادعای خود ملکم، رویتز ۲۰۰۰۰ لیره به او پرداخت کرد و وعده داد که اگر

* حاجی محمدعلی پیرزاده اهل نائین که برای نخستین بار در سال ۱۸۶۰ به اروپا رفت در سال ۱۸۸۶ نیز به اتفاق یکی از دوستانش برای معالجه عازم اروپا شد. او چند هفته در جریان جشنهای پنجاهمین سالگرد سلطنت ملکه ویکتوریا در لندن بود. لباسهای ایرانی و حسن منظر و ریش بلند او خیلی جلب توجه می‌کرد. حاجی مشاهدات روزانه خود را در این سفر می‌نوشت که بعداً انتشار یافت. او بیشتر از هر چیز تحت تأثیر سرویس منظم پستی انگلیس، راه آهن زیرزمینی، روزنامه‌های کثیرالانتشار، توجه به احوال بیماران و یتیمان، مغازه‌های پر از جنس، کتابخانه موزه بریتانیا و موزه مادام توسو قرار گرفته بود. او با ادوارد براون هم که بعدها در ایران شهرت زیادی پیدا کرد مکاتبه داشت و در سال ۱۹۰۴ در تهران درگذشت.

او بتواند امتیاز تأسیس بانکی را در ایران از شاه بگیرد ۳۰۰۰۰ لیره دیگر نیز پرداخت خواهد کرد. هنگامی که رویتر در سال ۱۸۸۹ موفق به کسب این امتیاز شد ملکم خان به «دروموند ولف» وزیر مختار انگلیس در ایران (که در آن موقع به مناسبت مسافرت شاه به لندن آمده بود) شکایت کرد که رویتر از پرداخت قسط دوم تعهد خود امتناع می‌کند. تهدید او درباره تعقیب قانونی رویتر با افتضاحی که بر سر یک امتیاز دیگر برپا گردید به فراموشی سپرده شد.

این ماجرای جنجال‌برانگیز، بر سر امتیاز عملیات لاطاری (بخت‌آزمایی) در ایران به یک نفر فرانسوی موسوم به «بوزی دو کاردول» برپا گردید. این مرد فرانسوی که گفته می‌شد «وابسته» (۸) به دفتر ملکم خان در لندن است در جریان اقامت ناصرالدین شاه در اسکاتلند در ژوئیه سال ۱۸۸۹ موفق شد امتیاز عملیات لاطاری را در ایران به دست بیاورد. به موجب این امتیاز «کلیه فعالیت‌های لاطاری (قرعه‌کشی) و وام‌های لاطاری و تشکیل شرکت‌های مربوطه، فروش بلیت‌های لاطاری و ترتیب بازی‌های عمومی لاطاری مانند رولت در سراسر ایران به مدت هفتاد و پنج سال منحصراً (۹) در اختیار دو کاردول قرار می‌گرفت. در مقابل این امتیاز ۲۰ درصد سود خالص سالانه آن می‌بایست به خزانه ایران پرداخت گردد.

تردیدی نیست که دو کاردول در کسب این امتیاز به نمایندگی ملکم خان که در مسافرت شاه به اسکاتلند همراه وی بود عمل می‌کرد و با توصیه و راهنمایی ملکم خان بود که موفق شد توجه شاه را به خود جلب نموده و با پرداخت مبلغ ۳۰۰۰۰ تومان (۱۲۰۰۰ لیره) به شاه این امتیاز را به دست آورد. با شواهدی که بعداً به دست آمد در این مورد تردیدی وجود ندارد که ملکم خان می‌خواست در این کار با همکاری برادرش میکائیل درآمدی برای خود کسب کند، ولی در مراحل اولیه کار مایل نبود نام خود او و منافعی در این کار مطرح شود.

نخستین گام در راه انجام مقاصد ملکم خان پس از اعطای امتیاز به دو کاردول فرانسوی این بود که وی امتیاز خود را به یک کمپانی جدیدالتأسیس به نام سندیکای انگلیسی - آسیایی (انگلو - ایشیاتیک سندیکت) بفروشد. بعضی از مدیران این کمپانی شهرت خوبی نداشتند و حداقل یکی از آنها که از اهالی افریقای جنوبی و موسوم به سرهنگ «لارنس کلوت» بود به عنوان جنرال قنصل ایران در لندن با ملکم خان همکاری

می‌کرد. روز سوم اکتبر سال ۱۸۸۹ کمپانی مورد بحث با خرید امتیاز دو کاردول به مبلغ ۱۲۰۰۰۰ لیره موافقت کرد. قرار شد ۲۰۰۰۰ لیره پس از تنظیم سند و ۴۰۰۰۰ لیره در ماه نوامبر و باقیمانده قبل از شش ماه دیگر پرداخت گردد. دو کاردول ۲۰۰۰۰ لیره قسط اول این معامله را روز ۱۲ اکتبر دریافت کرد و بلافاصله به حساب ملک‌خان در شعبه «بورلینگتون» بانک انگلیس واریز نمود. قرار بود دو کاردول بقیه پولها را نیز مستقیماً به میکائیل برادر ملک‌خان بپردازد.

در همین احوال شرکت جدیدی به نام شرکت سرمایه‌گذاری ایران (پرشین اینوستمنت کورپوریشن) سر برآورد. در اطلاعیه مربوط به تأسیس این شرکت که روز ۲۵ نوامبر ۱۸۸۹ منتشر شد آمده بود که موضوع شرکت «تحصیل و اجرای امتیازاتی است که از طرف اعلیحضرت شاه ایران داده شده و در این راه فراهم ساختن تسهیلات مالی، اکتشاف و ترویج و امور بازرگانی را در ایران و نقاط دیگر به عهده می‌گیرد». اولین اقدام شرکت نیز تملک و اجرای «امتیاز اعطاشده از طرف اعلیحضرت شاه ایران در ۲۰ ژوئیه ۱۸۸۹» یعنی همان امتیاز لاطاری بود که روز ۱۳ نوامبر به این شرکت منتقل شده بود. یکی از مدیران شرکت جدیدالتأسیس برادر ملک‌خان بود که در اطلاعیه شرکت وی را به عنوان «عالیجناب ژنرال میکائیل خان مستشار سفارت ایران، ساکن شماره ۸۰ هلاند پارک» معرفی نموده بودند. از جمله مدیران دیگر کمپانی دو مدیر شرکت عملیات بانکی «نیو اوریتال» بودند که یکی از آنها در هیئت‌مدیره کمپانی خریدار قبلی امتیاز لاطاری هم عضویت داشت. امتیاز لاطاری در همین اطلاعیه به عنوان یک کار «تقریباً منحصر به فرد» از نظر سوددهی معرفی شده بود. اطلاعیه برای اینکه شرکت اعتبار و احترام بیشتری در جامعه به دست آورد در پایان تأکید کرده بود که «والاحضرت پرنس ملک‌خان اساسنامه شرکت را تصویب نموده‌اند». (۱۰) به این ترتیب نقش دو برادر ارمنی در کار شرکت جدیدالتأسیس بر همگان روشن بود.

گرفتاری ملک‌خان هنگامی آغاز شد که نخستین خبرهای مربوط به فروش امتیاز لاطاری به یک شرکت انگلیسی به تهران رسید. همانطور که در جو رقابت بین انگلیس و روسیه در ایران پیش‌بینی می‌شد، امتیاز جدید نیز مانند امتیاز رویترو و انحصار تنباکو با مخالفت روسها مواجه گردید و آن را به عنوان نشانه‌ای بر افزایش نفوذ بریتانیا در ایران مورد اعتراض قرار دادند. دروموند ولف وزیر مختار انگلیس که هنگام اقامت شاه در

اسکاتلند نیز با دادن این امتیاز مخالفت کرده بود نگرانی خود را از این موضوع به شاه و نخست‌وزیر جدیدش علی‌اصغرخان امین‌السلطان ابلاغ کرد. او همچنین در نامه‌ای به عنوان لرد سالیسبوری نخست‌وزیر انگلستان نوشت که به نظر وی «برای کشوری که در آن میل به قمار خیلی شدیدتر از بخت‌آزمایی است چیزی بدتر از این نخواهد بود». (۱۱) ولف در نامه دیگری می‌نویسد که اگر قرار باشد چنین کاری در ایران راه بیفتد بهتر است «مانند ایتالیا و جاهای دیگر» (۱۲) دولت آن را اداره کند. ولف به ملک‌خان و دوستان لندن او اعتماد نداشت و می‌ترسید امتیازهای باارزش دیگری نیز به وسیله آنها به خطر بیفتد. ولف برای عقیم گذاشتن امتیاز لاطاری پیشنهاد کرد که مقامات حقوقی دولت انگلیس این موضوع را مورد بررسی قرار بدهند که آیا طبق قوانین انگلستان یک شرکت انگلیسی می‌تواند امتیاز قمار در کشور دیگری بگیرد یا اینکه این کار غیرقانونی است. صدراعظم جدید ایران امین‌السلطان هم که به مخالفت با ملک‌خان معروف بود گوش شنوایی برای شنیدن نغمه‌های مخالفت آمیز ولف داشت. در واقع آنها مسئولین اصلی اقداماتی بودند که به لغو امتیاز لاطاری و عزل ملک‌خان انجامید.

روز ۲۵ نوامبر ولف تلگرافی به لرد سالیسبوری اطلاع داد که صدراعظم به او گفته است ملک‌خان احضار شده و «امتیاز لاطاری احتمالاً لغو خواهد شد». او در این تلگراف نوشته بود که علت اصلی احضار ملک‌خان تلگرافی است که از طرف ملک‌مخبره شده و در آن صدراعظم مورد اهانت قرار گرفته است، ولی در واقع این «آخرین قسمت از یک رشته تحریکاتی بود که ملک‌خان از هنگام اقامت شاه در اروپا علیه امین‌السلطان آغاز کرده بود». (۱۳) چند روز بعد ولف گزارش داد که خود شاه درباره امتیاز «خیلی دچار تشویش شده است» (۱۴) و دو روز بعد، روز ۵ دسامبر تأیید کرد که ملک‌خان احضار شده و امتیاز لاطاری چون مغایر قوانین مذهبی تشخیص داده شده لغو گردیده است. وزیر امور خارجه ایران نیز سه روز بعد کتباً این مطالب را طی نامه‌ای به ولف تأیید کرد.

ملک‌خان که روز پنجم دسامبر تلگرافی از موضوع عزل خود و لغو امتیاز لاطاری مطلع شده بود از افشای این خبر خودداری نمود و کوشید تا شاه را به تغییر تصمیم خود متقاعد سازد، ولی توفیقی در این راه به دست نیاورد. چند روز قبل از وصول این تلگراف او کتباً و شفهاً به شرکت سرمایه‌گذاری ایران اطمینان داده بود که حق آنها در مورد امتیاز



امین السلطان

«غیر قابل برگشت» (۱۵) است و با وجود خبر رسمی که درباره لغو امتیاز به او داده شده بود اقدامی برای بیرون آوردن آنها از اشتباه به عمل نیاورد.

در نتیجه، روز ۱۵ دسامبر، یعنی ده روز پس از اعلام خبر لغو امتیاز، شرکت سرمایه گذاری ایران که تردیدی در اعتبار امتیاز نداشت قسط دوم تعهد خود را به مبلغ ۲۰۰۰۰ لیره به برادر ملکم خان میکائیل پرداخت کرد. این پرداخت از طریق شرکت انگلیسی - آسیایی انجام گرفت و معلوم نیست که چرا وزارت خارجه انگلستان بموقع هیچ یک از این دو شرکت را در جریان تصمیم دولت ایران درباره لغو امتیاز نگذاشت.

شاید مسامحه‌ای در کار بوده و یا وزارت خارجه مصلحت ندیده است با شرکتی که در قانونی بودن فعالیت آنها تردید داشت تماس برقرار نماید. به هر حال موضوع روز ۱۷ دسامبر از طریق وکیل خزانه‌داری انگلیس به اطلاع شرکت سرمایه‌گذاری ایران رسید. اولین خبر مربوط به احضار ملک‌خان و تعیین جنرال قنصل ایران در تفلیس* به جانشینی او روز ۱۸ دسامبر ۱۸۸۹ در روزنامه تایمز به چاپ رسید. تایمز این خبر را از قول خبرنگار خود در قسطنطنیه درج کرده و نوشته بود که علت این تغییر «بروز اختلاف بین پرنس (ملک‌خان) و صدراعظم است و شاه حق را به صدراعظم خود داده است». در این خبر اشاره‌ای به لغو امتیاز لاطاری از طرف دولت ایران نشده بود.

ملک‌خان مردی نبود که با برکناری از کار یا لغو امتیازی که در آن ذی‌نفع بود از میدان بدر برود. او حالا آنقدر اندوخته داشت که بتواند بدون دریافت حقوق از دولت ایران زندگی کند. اولین اقدام او پس از انتشار خبر برکناری خود از طرف روزنامه تایمز، وادار ساختن این روزنامه از طریق حکم دادگاه به انتشار توضیحاتی از طرف وی در شماره صبح روز بعد روزنامه بود. در این توضیح کوتاه ملک‌خان نوشته بود که خود او «به علت اختلاف شخصی با صدراعظم» از مقامش استعفا داده و تصمیم گرفته است که برای همیشه در انگلستان و در محل اقامت فعلی خود در هلاند پارک بماند.

اقدام بعدی او آغاز مبارزه با صدراعظم ضمن تبلیغ برای عقاید اصلاح طلبانه خود بود. برای این کار ملک‌خان به انتشار روزنامه‌ای به زبان فارسی به نام «قانون» در لندن مبادرت کرد. هدف اولیه او از انتشار این روزنامه رویارویی با دشمن اصلی خود در تهران بود ولی چون در این مبارزه موفق نشد، روزنامه را بیشتر برای نشر و تبلیغ افکار خود مورد استفاده قرار داد و از این طریق سهم افتخارآمیزی برای خود در تاریخ نهضت مشروطیت ایران به دست آورد.

اولین شماره روزنامه قانون روز ۲۱ فوریه سال ۱۸۹۰ و آخرین شماره آن هشت سال بعد انتشار یافت. در دو سال اول، این روزنامه به طور مرتب و ماهانه چاپ می‌شد ولی از آن به بعد نامرتب شد. هرچند ادعا شده بود که این روزنامه محصول کار جمعی عده‌ای از مهاجرین ایرانی است در واقع خود ملک‌خان به تنهایی و زیر پوشش «شرکت چاپ

اورینتال - شماره ۳۸ خیابان لمبارده آن را اداره می‌کرد. با اینکه ملک‌خان مقالات خود را در این روزنامه امضا نمی‌کرد همه می‌دانستند که این مطالب به قلم اوست. ملک‌خان احتمالاً گاهی از همکاری بعضی از ناراضیان دیگر ایرانی هم برخوردار می‌شد که از جمله معروفترین آنها می‌توان از سید جمال‌الدین اسدآبادی (که به الافغانی هم معروف است) نام برد. سید جمال‌الدین بعد از آنکه در اوایل سال ۱۸۹۱ از ایران تبعید شد در پاییز همین سال وارد لندن شد و تا تابستان سال بعد که به قسطنطنیه رفت در لندن با ملک‌خان زندگی می‌کرد. به‌رحال کمتر در این مورد تردید وجود دارد که ملک‌خان خود نویسنده بسیاری از سرمقالات و مقالات روزنامه قانون بوده و حتی نامه‌ها و مقالاتی هم که با امضاهای ساختگی از قول نویسندگان روزنامه در ایران چاپ می‌شده کار خود ملک‌خان بوده است.

نسخه‌هایی از این روزنامه با پست از لندن برای ایرانیان بانفوذ و سرشناس در قسطنطنیه و قاهره و تفلیس و بمبئی و سایر شهرهای هندوستان، و همچنین داخل ایران ارسال می‌شد. پس از ممنوعیت توزیع روزنامه قانون در ایران و بازداشت طرفداران شناخته‌شده ملک‌خان، ارسال مستقیم روزنامه به ایران قطع شد ولی تعدادی از روزنامه‌ها که به قسطنطنیه فرستاده می‌شد مجدداً به ایران ارسال می‌گردید تا شاید بدین وسیله از سانسور مأموران دولت مصون بماند. روزنامه ملک‌خان علی‌رغم مخالفت شاه و وزیرانش که آن را خیلی خطرناک و فتنه‌انگیز می‌دانستند عملاً در داخل ایران توزیع می‌شد و نسخه‌های آن دست به دست می‌گشت.

ملک‌خان در شماره‌های اولیه روزنامه خود ضمن حملات سخت به نخست‌وزیر امین‌السلطان درباره شاه لحن احتیاط‌آمیزی داشت و چنین وانمود می‌کرد که وی قربانی وزیران فاسد خود شده است. ملک سپس به‌طور روزافزونی روزنامه قانون را برای «آگاه ساختن مردم ایران از عقب‌ماندگی کشور خود و فساد دستگاه حکومت و فشار و اختناق و سوء اداره مملکت و مفاصد اخلاقی و ایجاد یک حرکت نیرومند اصلاح‌طلبانه در مردم و تبدیل این حرکت به یک نهضت سازمان‌یافته ولو مخفی و بالاخره هدایت آن در جهتی که نتایج مشخصی از آن به دست آید» (۱۶) مورد استفاده قرار داد. انگیزه‌های ملک‌خان در این کار هرچه باشد، او با روزنامه خود راه را برای حرکتی که به نهضت مشروطیت ایران انجامید هموار ساخت.

اولین نسخه‌های روزنامه قانون در آوریل و مه سال ۱۸۹۰ به تهران رسید. پیش از رسیدن این روزنامه‌ها هم اخبار مربوط به فعالیت‌های ملک‌خان در لندن، همانطور که خود او هم امیدوار بود در تهران وحشت ایجاد کرد. در همان ایام مقاله تندی علیه دولت ایران در «پال مال گازت» منتشر شد که دست ملک‌خان در آن دیده می‌شد. در آوریل ۱۸۹۰ «دروموند ولف» به نخست‌وزیر انگلیس گزارش داد که «شاه خیلی از نفوذ ملک‌خان در مطبوعات نگران است و این نگرانی از زمانی که او یک روزنامه فارسی در لندن به راه انداخته بیشتر شده است». (۱۷) ملک‌خان خود را در موقعیتی حس می‌کرد که دوباره بتواند بخت خود را برای بازیافتن توجه و مرحمت شاه بیازماید. در اواخر آوریل او تلگرافی از لندن به عنوان دشمن قدیمی خود امین‌السلطان مخابره کرد و طی آن پیشنهاد صلح و آشتی داد، ولی شرایط او برای صلح و آشتی به قدری نامعقول بود که حتی شاه بزذل و ترسو هم نمی‌توانست آن را بپذیرد. ملک‌خان تقاضا کرده بود وزیر مختار جدیدی که به جای او تعیین شده احضار و موقتاً برادرش میکائیل خان به عنوان کاردار سفارت ایران در لندن تعیین شود تا بعداً خود او مجدداً به سمت وزیر مختار تعیین شود. در این فاصله او می‌خواست به عنوان وزیر مختار ایران در پاریس منصوب گردد، یک نشان درجه اول به او داده شود و نه فقط امتیاز لاطاری، بلکه امتیاز تنباکو هم برقرار گردد تا آنجا که معلوم است، صدراعظم ایران این تلگراف ملک‌خان و پیشنهادات ملایمتر بعدی او را برای آشتی بی جواب گذاشت.

اقامت ملک‌خان در لندن و ادامه انتشار روزنامه قانون در پایتخت انگلستان برای دولت بریتانیا هم مشکلاتی را در رابطه با شاه ایجاد کرد، زیرا شاه از انتشار این روزنامه ناراحت بود و آن را موجب افزایش تشنج و ناآرامی در ایران می‌دانست. تا زمانی که ملک‌خان در خارج از ایران بود کاری از دست ناصرالدین‌شاه برای خاموش کردن او بر نمی‌آمد. صدراعظم ضمن شکایت از اعمال ملک‌خان در لندن به دروموند ولف وزیر مختار انگلیس در تهران گفت که این مرد (ملک‌خان) وقتی در ترکیه بود خود را ترک می‌خواند و وقتی در روسیه بود خود را روسی معرفی می‌کرد و حالا خود را انگلیسی می‌نامد. ولف در گزارش دیگری به لندن نوشت که «این مرد چندملیتی» کاری کرده است که خاموش کردن او از طریق اعمال فشار برای دولت ایران غیرممکن شده، زیرا «اموال خود را نیز قبلاً از ایران منتقل کرده و از بستگانش هم جز یک برادر در اینجا

ندارد». (۱۸) برای ناصرالدین شاه این مطلب قابل درک نبود که دولت بریتانیا چطور نمی‌تواند به تقاضای او برای جلوگیری از انتشار «قانون» در انگلستان و اخراج مدیر و ناشر آن از این کشور ترتیب اثر بدهد. شاه گمان می‌کرد که چون دولت انگلیس در صدد جلوگیری از انتشار روزنامهٔ ملک‌خان نیست، پس او را حمایت می‌نماید.* با این‌همه هنگامی که دروموند ولف به دولت ایران اطلاع داد که وزارت خارجه انگلستان تقاضای شاه را در مورد حذف نام ملک‌خان از لیست مدهوین مراسم دولتی پذیرفته تا حدی موجب رضایت مقامات ایرانی شد.

ناصرالدین شاه بیشتر از آن، از آزادی عملی که انگلیسیها هنگام اقامت سید جمال‌الدین اسدآبادی در لندن به وی داده بودند متحیر و عصبانی شده بود. سید جمال‌الدین که در سالهای ۱۸۹۱ و ۱۸۹۲ با ملک‌خان در لندن زندگی می‌کرد خود را بیشتر به نام «الافغانی» معرفی می‌کرد، ولی او در واقع متولد اسدآباد همدان در غرب ایران بود. سید جمال‌الدین به عنوان رهبر یک حرکت جهانی اسلامی (پان‌اسلامیسم) در همهٔ کشورهای اسلامی شهرت و محبوبیتی کسب کرده بود و در عین حال محافظه‌کاران چه در شرق و چه در غرب از وی به عنوان یک عامل محرک و خطرناک ضدشاه و ضدخارجی و ضدامپریالیست که خواهان برهم ریختن اساس نظام موجود است وحشت داشتند.* سید جمال‌الدین در مدت اقامت در لندن مبارزات ضدامپریالیستی خود را که چند سال قبل موجب تبعید وی به وسیله انگلیسیها از مصر شده بود کنار گذاشت و حملات خود را متوجه حکومت ایران و شرایط زندگی در ایران نمود. سید جمال‌الدین که به زبان فرانسه صحبت می‌کرد در چند اجتماع عمومی در لندن سخن گفت و حداقل یک بار با ملک‌خان در یک مجلس سخنرانی شرکت جست. در همین سخنرانی او به شدت به عدم وجود قانون و حکومت قانون در ایران و فساد

* تقریباً یک قرن بعد نیز محمدرضا شاه پهلوی دست دولت انگلیس را در پشت سر مطالب انتقادآمیز «بی‌بی‌سی» و روزنامهٔ تایمز لندن از خود می‌دید و هرگز این امر را قبول نکرد که دولت انگلیس قادر به خاموش ساختن منتقدان وی نبوده است.

** سید جمال‌الدین قبلاً هم دو بار به لندن مسافرت کرده بود. یک بار در ژانویه سال ۱۸۸۳ که در سر راه خود به پاریس از هندوستان وارد لندن شد و بار دوم در سال ۱۸۸۵ که مدت سه ماه مهمان آقای بلانت بود. بلانت می‌کوشید دولت‌مردان برجستهٔ انگلیسی مانند سالیسبوری و راندولف چرچیل به نظریات او توجه کنند.

حکومت استبدادی شاه حمله کرد. نظریات او در «پال مال گازت» و روزنامه‌های دیگر منتشر می‌شد و مجله «کوتامپوراری ریویو» در شماره فوریه ۱۸۹۲ خود مفاد یکی از سخنرانیهای او را زیر عنوان «حکومت وحشت در ایران» منتشر کرد. روزنامه «منچستر گاردیان» در شماره مورخ ۱۸ دسامبر ۱۸۹۱ خود خبری دربارۀ سخنرانی سید جمال‌الدین که قرار بود روز بعد در باشگاه ملی لیبرال ایراد شود درج کرد و ضمن آن نوشت که سخنران (سید جمال‌الدین) با همکاری پرنس ملکم‌خان دست به فعالیت‌هایی برای «رفورم اسلام بخصوص در ایران زده» و درباره فعالیت‌های ملکم‌خان نیز به این موضوع اشاره کرد که «او با روزنامه‌اش به نام قانون که مخفیانه به ایران وارد شده و در سراسر آن کشور توزیع می‌شود افکار عمومی را در امپراطوری (ایران) به شدت به هیجان آورده است». در همین ایام سید جمال‌الدین نامه‌های تفتین‌آمیز و اوراق چاپی تبلیغاتی زیادی علیه شاه و حکومت وی برای ملاهای ایران می‌فرستاد تا بین مردم پخش و توزیع شود.

ناصرالدین‌شاه به صدراعظم خود دستور داد که شدیداً درباره آزادی عمل سید جمال‌الدین در لندن به «سر فرانک لاسلز» که به‌جای دروموند به‌عنوان وزیر مختار انگلیس در ایران تعیین شده بود اعتراض نماید. سر فرانک لاسلز در گزارش خود می‌نویسد که شاه «نمی‌تواند این موضوع را درک کند که چرا دولت علیاحضرت که مدعی دوستی اوست سر این مرد شریر را از تن جدا نمی‌کند و یا او را برای ابد به گوشه زندان نمی‌افکند؟» (۱۹) شاه و نخست‌وزیر او هیچ‌کدام با این توضیحات لاسلز متقاعد نشدند که دولت انگلیس تا زمانی که سید مرتکب عمل خلاف قانونی در انگلستان نشده است نمی‌تواند اقدامی علیه او به‌عمل آورد. وزارت امور خارجه انگلستان برای اینکه بتواند در مقابل تقاضاهای دولت ایران دست قوی داشته باشد از مؤسسات حقوقی دولتی درباره امکان اقدام قانونی در این مورد استفسار کرد و پاسخی که داده شد این بود که «موارد ذکر شده زمینه‌ای برای اقدامات قانونی از طرف دولت علیاحضرت فراهم نمی‌سازد». (۲۰) در همین پاسخ آمده است که دولت بریتانیا هیچ‌گونه اختیار قانونی برای اخراج سید از انگلستان ندارد. لاسلز عین این مطالب را به اطلاع صدراعظم رساند و توصیه کرد که علاء‌السلطنه وزیر مختار ایران در لندن به‌مناسبت انتشار سخنان سید در مطبوعات انگلستان «حتی اگر دلیل قانع‌کننده‌ای هم برای شکایت وجود داشته باشد»



سید جمال‌الدین اسدآبادی

علیه مطبوعات اقدام قانونی به عمل نیاورد، زیرا «حکم محکمه کاملاً در اختیار هیئت منصفه است و افکار عمومی در انگلستان به قدری با تعقیب قانونی مطبوعات به خاطر مسائل سیاسی مخالف است که کمتر اتفاق می‌افتد هیئت منصفه رأی به محکومیت مطبوعات بدهد». (۲۱)

هنگامی که سید در تابستان سال ۱۸۹۲ به میل خود لندن را به قصد ترکیه ترک گفت

مقامات وزارت خارجه انگلیس نفس راحتی کشیدند. ولی فعالیت ملکم خان در لندن همچنان موجب تیرگی رابطه با تهران بود.

نقش ملکم خان در ماجرای امتیاز لاطاری خیلی دیر هلنی شد، زیرا احتمالاً دولتین انگلیس و ایران هر دو چنین گمان می کردند که ملکم برای جلوگیری از مفتضح شدن خود مبلغ ۴۰۰۰۰ لیره ای را که در این میان به جیب زده است پس خواهد داد. به علاوه ملکم چند ماه پس از برکناری خود با حضور در مجامع رسمی بر این موضوع سرپوش گذاشته بود تا اینکه سرانجام در ماه مارس سال ۱۸۹۰ با انتشار خبر بار یافتن او به حضور ملکه برای خداحافظی موضوع افشا گردید. البته ملکم خان هنوز هم در میان دوستان لیبرال خود به «پرنس اصلاح طلب» شهرت داشت.

افکار عمومی در انگلستان نخستین بار در ۳۰ اوت سال ۱۸۹۰ با انتشار گزارشی از جلسه سهامداران شرکت سرمایه گذاری ایران در روزنامه تایمز دریافتند که مشکلی پیش آمده است. در این گزارش آمده بود که سهامداران پس از دریافت نامه ای از طرف شرکت درباره لغو امتیاز لاطاری گرد آمده و در محیطی عصبانی و متشنج این موضوع را مورد بحث قرار داده اند. رئیس شرکت به آنها گفت که ملکم خان به وی اطمینان داده بود این امتیاز غیر قابل برگشت است و تردیدی در اجرای آن وجود ندارد، ولی حالا که ملکم از مقام رسمی خود عزل شده فاقد قدرت و اختیار قانونی برای حمایت از آنهاست. رئیس شرکت همچنین وزارت امور خارجه را به علت پنهانکاری درباره اخبار مربوط به لغو امتیاز مورد انتقاد قرار داد. ولی اظهارات رئیس شرکت و مطالبی که از طرف سهامداران عنوان شد، در مجموع بیشتر شاه را به عنوان یک آدم بسیار حریص و آزمند محکوم می کرد و در پایان، شاه و نه ملکم خان قهرمان شریر و تبهکار این نمایشنامه معرفی می شد.

شاه و صدراعظم از دریافت گزارشهای مربوط به مذاکرات این جلسه که در مطبوعات انگلیس منتشر شده بود بسیار خشمگین شدند و به علاءالسلطنه دستور دادند که توضیحات لازم را در این مورد به روزنامه ها بدهد. به تقاضای او روزنامه تایمز در شماره مورخ ۱۴ سپتامبر خود مطلب مبهمی در صفحه مقالات اساسی خود درج کرد که در آن ضمن اشاره به «مطالبی که اخیراً درباره اعتبار و صداقت دولت ایران در اجرای تعهداتش عنوان شده بود» به «سخنان بدخواهانه و مودیانه ای که بدون ملاحظه ایراد



میرزا ملکم خان در سالهایی که روزنامه قانون را در لندن منتشر می‌کرد.

گردیده» اعتراض شده بود. در این توضیح ذکری از ملکم خان به میان نیامد. در ماه سپتامبر جلسه دیگری از سهامداران شرکت سرمایه‌گذاری ایران تشکیل شد و در این جلسه بود که سهامداران برای نخستین بار متوجه شدند که ملکم خان و برادرش احتمالاً مرتکب کلاهبرداری و نیرنگ عظیمی شده‌اند. از آن به بعد مقدمات تعقیب قانونی دو برادر آغاز شد. در اوایل سال بعد (۱۸۹۱) میکائیل خان با فرار به مونت کارلو اقداماتی را که برای بازپس گرفتن مبالغ دریافتی وی در جریان بود عقیم گذاشت. گواهی برادرش ملکم خان درباره اینکه او دارای مصونیت دیپلماتیک است به فرار وی کمک کرد.

دولت ایران به علت سر و صدای زیادی که بر سر این قضیه بلند شده بود

نمی‌توانست ناراحتی و شرمساری خود را از کارهای فرستاده پیشین خود به بریتانیا پنهان کند. صدراعظم ضمن تقاضای اخراج او از انگلستان، وزیر مختار محترم و صاحب عناوین و القاب پیشین را «یک ارمنی از خانواده‌های پست» معرفی کرد و در توجیه انتخاب او به عنوان فرستاده رسمی دولت ایران نوشت: «او در زمانی به این سمت منصوب شد که شاه ایران برای روابط خود با دولت علیاحضرت اهمیت کمی قائل بود.» (۲۲) چند روز بعد، روز ۱۶ مارس ۱۸۹۱ روزنامه تایمز این خبر کوتاه را که از تهران مخابره شده بود چاپ کرد:

تهران - ۱۴ مارس - روزنامه رسمی ایران (مورخ ۲۵ فوریه ۱۸۹۱) که در اینجا منتشر می‌شود اطلاع می‌دهد که میرزا ملکم خان سفیر پیشین ایران از کلیه القاب و عناوین و مقامات خود محروم شده است.

ملکم مثل همیشه خیلی تند و سریع عکس‌العمل نشان داد و در نامه‌ای به روزنامه تایمز با امضای «پرنس ملکم خان» نوشت که او قربانی تحریکات و تفتین‌ها و هوسهای کودکانه هموطنانش شده است که «با اعمال زشت و پلید معمول در آسیا انطباق دارد.» (۲۴)

اعمال نادرست و توأم با تقلب ملکم خان در ماجرای امتیاز لاطاری هنگامی به‌طور کامل افشا شد که شرکت سرمایه‌گذاری ایران تصمیم گرفت از دادگاه عالی بخواهد او را به پرداخت ۲۰۰۰۰ لیره پولی که روز ۱۵ دسامبر سال ۱۸۸۹ به برادرش داده شده است مجبور نماید. دادرسی در شعبه امور مالی از روز ۵ مه ۱۸۹۲ آغاز شد و تا ماه مارس سال بعد به طول انجامید و قاضی این دادگاه سرانجام ادهانامه شرکت را با این استدلال که دلیلی برای اثبات ارتباط ملکم خان با کمپانی «انگلیسی - آسیایی» وجود ندارد رد کرد، زیرا همانطور که قبلاً گفته شد شرکت سرمایه‌گذاری ایران پول را از طریق کمپانی یا سندیکای «انگلیسی - آسیایی» به برادر ملکم خان پرداخته بود. با وجود این قاضی ضمن اعلام رأی دادگاه انگشت اتهام را به طرف مدعی علیه برگردانده و گفت:

وظیفه این دادگاه موعظه درباره اخلاقیات نیست. با وجود این بدیهی است که هیچ شخص شرافتمندی نباید با دریافت مبلغ معتناهی پول و به جیب زدن آن بدون اینکه کاری انجام داده باشد احساس آرامش نماید. مدعی علیه ۲۰۰۰۰ پوند از سندیکا و ۲۰۰۰۰ پوند از شاکیان گرفته و از آنجا که مرد محتاط و حسابگری بوده است

به ترتیبی عمل کرده است که راهی برای تعقیب قانونی خود باقی نگذارد، ولی آنچه مسلم است نه سندیکا و نه شاکیان در ازای این پول امتیازی به دست نیاورده‌اند. به طور خلاصه او بهترین راه را برای استخلاص خود پیموده است... (۲۴)

ملکم با وجود لطمه‌ای که به شهرت و حیثیت او وارد شده بود و علی‌رغم لطمه بزرگی که به اعتبار و حیثیت کشور خود زده بود در لندن ماند و به انتشار روزنامه قانون ادامه داد، هرچند که از سال ۱۹۸۲ به بعد انتشار آن نامنظم بود و مانند گذشته به طور مرتب و ماهانه منتشر نمی‌شد.

با قتل ناصرالدین شاه در سال ۱۸۹۶ و روی کار آمدن یک نخست‌وزیر جدید و موجه به نام میرزا علی خان امین‌الدوله، ملکم خان گامهای تازه‌ای در راه باز یافتن موقعیت از دست رفته برداشت. او با زیر پا گذاشتن غرور خود، از لندن نامه تملق آمیزی به پادشاه جدید نوشت و ملتسمانه از شاه تقاضا کرد سمتی در خارج به او داده شود. ملکم همچنین قول داد که از تحریکات خود برای اصلاحات دست برخواهد داشت. تلاش او بی نتیجه نماند و سرانجام در سال ۱۸۹۸ به سمت وزیر مختار ایران در رم منصوب گردید و این جیره* را تا ده سال بعد که در سوئیس درگذشت، حفظ کرد. او در این مدت ساکت بود ولی هجده ماه قبل از مرگش شاید برای اینکه نشان بدهد هنوز چیزی از آتش گذشته در درون او می‌سوزد، درباره وضع فلاکت‌بار و رو به احتضار ایران به سفیر انگلیس در پاریس هجز و لابه کرد و خواهان کمک مالی انگلستان برای تجدید حیات کشور خود شد.

اما اگر از ما بخواهند که درباره این مرد بفرنج و پیچیده، و در عین حال با استعداد و حيله گر قضاوت کنیم چه باید بگوییم؟ آیا او به طوری که یکی از محققین ایرانی (کاظم زاده) می‌گوید «یک آدم حقه‌باز و شارلاتان بیش نبوده است، که در اواخر عمر به همه اصول، حتی آنچه خودش در صفحات قانون مدعی آن بود پشت پا زده و دوباره برده مطیع شاه شده است»؟ (۲۵) ویا آنطور که یک مورخ دیگر ایرانی (فرمانفرمایان) معتقد است «او موقعیت بلامنازهی در میان رهبران بیداری ایران دارد»؟ (۲۶) ویا

* واژه‌ای که نویسنده در اینجا به کار برده *sinecure* است که اگر بخواهیم آن را به طور کامل معنی کنیم در مورد مشاغلی که متضمن مسئولیت و زحمت زیادی نیست، ویا حقوق گرفتن و ول گشتن به کار برده می‌شود. معانی دیگر آن جیره‌خواری و مفت‌خواری و ولگردی است. م

به طوری که بعضیها او را متهم کرده‌اند یک نوکر بلا اراده انگلیس و فاقد هرگونه عقیده و مرام مشخصی بوده است؟ و بالاخره آیا پروفیسور براون محقق معروف کمبریج که روزنامه قانون ملکم خان را «یکی از نیرومندترین عوامل ادبی پاگرفتن جنبش مشروطیت ایران» (۲۷) از سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۹ می‌خواند در این مورد مبالغه کرده است؟

با شواهدی که در دست است رأی و قضاوت نهایی ما درباره ملکم خان باید مفاد همه این عقاید مختلف را در بر بگیرد. تردیدی وجود ندارد، و ماجرای لاطاری گواه این مطلب است، که ملکم خان حرص و طمع زیادی برای پول داشته و در تلاش برای به دست آوردن آن هم بی‌پروا بوده است. او از رویتر مقرری می‌گرفته ولی از دولت بریتانیا حقوق نگرفته و هیچ دلیلی برای اثبات این مدعا وجود ندارد که او در تلاش خود برای جلب همکاری یا دخالت دادن هرچه بیشتر دولت بریتانیا در امور ایران در درجه اول به خیر و سعادت کشور خود نمی‌اندیشیده است. در این مورد هم تردید کمی وجود دارد که او از روزنامه قانون برای تهدید و باج‌خواهی و اعمال فشار به دولت ایران به منظور باز یافتن موقعیت از دست رفته خود استفاده می‌کرد و هنگامی که ضرورت ایجاب می‌نمود رویه خود را تغییر داد. با وجود این انرژی و پشتکار و پافشاری او برای تبلیغ عقاید و افکار خود درباره اصلاحات و تقلید از معیارهای غربی که از سنین جوانی آغاز شد، قابل انکار نیست و او شجاعت زیادی برای مقابله با مخالفت‌های شدیدی که با این عقاید ابراز می‌شد از خود نشان می‌داد. افکار و عقاید او به‌رحال در «بیداری» ایران و پیشرفت جنبش مشروطه‌خواهی سهمی ایفا کرد.

دکتر شائول بخاش که یک محقق سرشناس ایرانی است نقش ملکم خان و روزنامه قانون او را در بیداری ایرانیان اینطور خلاصه می‌کند:

او به شکایات مردم صدا داد و کانونی برای انعکاس نارضائیه‌های عمومی به وجود آورد. او به مردم آموخت که چگونه باید وارد سیاست بشوند و برای رسیدن به اهداف واحد با هم کار کنند. او نمونه‌ای هرچند سست و بی‌بنیاد برای تشکیل اجتماعات سیاسی به منظور رسیدن به این اهداف به وجود آورد و هدفهای معینی را که یک حرکت مخالف باید به سوی آن هدایت شود مشخص کرد. مهمترین این هدفها پیشنهاد او برای تشکیل یک مجلس انتخابی ملی بود. او اولین کسی بود که این فکر را به‌طور وسیعی رواج داد و به نظر می‌رسد مفهومی که او از نقش و قدرت چنین مجلسی در

اذهان عمومی به وجود آورد نفوذ قابل ملاحظه‌ای در افکار طراحان قانون اساسی ایران اعمال کرده باشد. (۲۸)

و بالاخره بهتر است آخرین کلام درباره شخصیت معمایی ملک‌خان را از زبان نویسنده شرح حال او دکتر حمید الگار بشنویم که معتقد است موفقیت روزنامه قانون «به کلی معاملات افتضاح‌آمیز او را تحت الشعاع قرار داد و هموطنان او توجه زیادی به این مسائل نشان ندادند. این روزنامه برای او مقام محترم و ارجمندی در میان پدران نهضت مشروطیت ایران به وجود آورد و نقطه اوج دوران زندگی او را تشکیل داد». (۲۹) و همه این وقایع مهم زندگی او در دورانی که در لندن اقامت داشت اتفاق افتاد.

فصل سیزدهم

فراماسونری، اسلحه پنهان انگلیس؟

این واقعیت که میرزا ابوالحسن شیرازی نخستین فرستاده شاهان قاجار به دربار انگلستان کمی پس از ورود خود به لندن فراماسون شد، این باور را در میان بسیاری از ایرانیان به وجود آورده است که فراماسونری یکی از سلاحهای مخفی و بسیار شوم زرادخانه دیپلماتیک انگلستان بوده و هست. این افسانه را بعضی از نویسندگان ایرانی، و از آن جمله محمود محمود و اسمعیل راثین زنده کرده‌اند. نویسنده اخیرالذکر یک کتاب سه جلدی در قریب ۲۰۰۰ صفحه درباره فراماسونری در ایران و ارتباط آن با انگلستان نوشته است که نخستین بار در سال ۱۹۷۰ در تهران منتشر شد.

بنابراین در این کتاب که عنوان آن را «ایرانیان در میان انگلیسیها» گذاشته‌ایم بی‌مناسبت نخواهد بود که رابطه ایرانیان را با فراماسونری انگلستان مورد توجه قرار بدهیم و به موضوع استفاده از آن در روابط دو کشور نیز، اگر چنین استفاده‌ای به عمل آمده باشد، نظری بیفکنیم.

علاقه و حس کنجکاوی ایرانیها درباره فراماسونری از اوایل قرن نوزدهم مورد توجه عده‌ای از جهانگردان قرار گرفته است. جیمز فریزر که در سالهای ۱۸۲۱ و ۱۸۲۲ و همچنین در سال ۱۸۳۳ مسافرتها مکرری به ایران کرده است می‌نویسد:

کتر سازمان یا نهاد اروپایی به اندازه فراماسونری حس کنجکاوی شرقیها را برانگیخته است. جنبه سری و اسرارآمیز آن موجب برانگیختن تخیلات آنها می‌شود و بخصوص در ایران که صوفیگری یا اندیشه آزاد مذهبی رواج دارد فراماسونری

بیشتر جلب توجه کرده است. اطلاعاتی که آنها درباره فراماسونری اروپا به دست آورده‌اند... این تخیل را در آنها به وجود آورده است که با پیوستن به این مجمع اخوت آنها به بسیاری از دانشها و رمز و رازهای عرفانی و ماوراءالطبیعه که از دسترسی دیگران خارج است دسترسی خواهند یافت و من کمتر ایرانی را یافته‌ام که پس از شنیدن این مطالب اغواگرانه، برای فراماسون شدن تمایل نشان ندهد. (۱)

جهانگرد دیگری به نام ویلیام هولمز که در سال ۱۸۴۳ از شهر لاهیجان واقع در ساحل دریای خزر دیدن کرده است، می‌نویسد که حاکم این شهر «سوالات بسیاری درباره فراموشخانه از من می‌کرد. این اصطلاح که ایرانیها درباره فراماسون به کار می‌برند نشان می‌دهد که ایرانیها چقدر این مجمع را اسرارآمیز تلقی می‌نمایند... آنها غالباً بر این باور هستند که فراماسون یا فراموشخانه باید جای بسیار شگفت‌انگیزی باشد که انسان پس از ورود به آن در یک روز به خرد و معرفت هزارساله دست می‌یابد». (۲) حاکم لاهیجان از این موضوع شکایت می‌کرد که ایرانیانی که در انگلستان فراماسون شده‌اند پس از بازگشت به ایران به آدمهای مرموزی تبدیل شده‌اند و حتی حاضر نیستند به دوستان خودشان هم چیزی درباره جریانات مجمع فراماسونها بگویند. با این ترتیب جای شگفتی نیست که چرا ایرانیانی که نتوانسته‌اند از اسرار این مجمع مطلع شوند با کنجکاوی و اشتیاق به فکر فراماسون شدن بیفتند.

احتمالاً ایرانیان برای نخستین بار به وسیله دو تن از هموطنان خود که مقیم هند بودند، یعنی سید عبداللطیف و میرزا ابوطالب، که در یکی از فصول گذشته به آنها اشاره شد، درباره فراماسونری اطلاعاتی کسب کرده‌اند. اطلاعات سید عبداللطیف منحصرأ در هندوستان و از طریق انگلیسیها و دوستان دیگر او در هند کسب شده بود. او در کتاب خود به نام «تحف‌العالم» می‌نویسد که پیروان همه ادیان می‌توانند فراماسون بشوند، ولی قبلاً همه آنها باید تشریفات و مراحل طولانی عضویت در این مجمع را طی کنند. پس از ورود به مجمع آنها جلسات هفتگی برگزار می‌کنند و در امور مالی و مشکلات دیگر به هم کمک می‌نمایند. او اولین نویسنده‌ای بود که واژه فارسی فراموشی را به جای فراماسون به کار برد و در توجیه آن نوشت که اگر از اعضای این مجمع پرسند که آنجا چه خبر است، آنها جواب می‌دهند که «فراموش کرده‌اند و چیزی به یاد نمی‌آورند». (۳)

لژهای ماسونی هنوز هم در ایران به «فراموشخانه» معروف هستند، زیرا واژه فراموش و

فراموشی علاوه بر معنی آن به واژه «فری میسن» انگلیسی و «فراماسون» فرانسه هم نزدیک است.

میرزا ابوطالب که بین سالهای ۱۷۹۹ و ۱۸۰۲ در انگلستان بسر برده جزئیات بیشتری درباره فراماسونری نوشته است. او به باغی در چند مایلی لندن که منحصرأ در اختیار فراماسونهاست اشاره کرده و می نویسد:

آنها (فراماسونها) قواعد و مقررات عجیب و غریبی بین خودشان دارند و یکدیگر را در اولین نظر با بعضی علامات که دیگران متوجه آن نمی شوند می شناسند... حتی مرگ هم نمی تواند آنها را وادار به افشای رازها و قواعد خودشان بنماید... بسیاری از آداب و عادات آنها قابل ستایش است. آنها در معتقدات دینی هیچ کس مداخله نمی کنند و در صدد تغییر اعتقادات مذهبی کسی بر نمی آیند. آنها نسبت به فقرا سخاوتمند هستند و همواره در مصیبت و گرفتاری به یاری یکدیگر می شتابند. اختلاف مرتبه و مقام و نزاع طبقاتی در میان آنها از بین رفته و هریک دیگری را «برادر» خود می شمارد.*

* اصل این مطلب که نویسنده فشرده‌ای از آن را نقل کرده از نظر سبک نگارش و جزئیاتی که شرح می‌دهد خواندنی است. میرزا ابوطالب زیر عنوان «ذکرخانه فرمیسن و اوضاع آن ملت» چنین می‌نویسد: دیگر «اسپا گاردن»: این باغی است منسوب به «فرمیسن» که مردم بیگانه «فرامشان» گویند. و حکایات عجیبه از شناختن ایشان یکدیگر را بی‌علامتی و افشا نکردن راز آن خانه را، اگرچه خوف قتل باشد، و امثال آن کنند که عقل سامع در اضطراب افتد. از آن جمله است این حکایت که پادشاه لندن از هجوم آن جماعت ترسیده، پسر ولیعهد خود را امر کرد که آن مذهب را محض برای اخبار پدر اختیار نماید. شاهزاده حسب‌الحکم بدان خانه رفته، چون عود (کرد) و پدر استفسار نمود، بجز اینقدر که برای دولت ما و شما هیچ زبانی ندارد، زیاده سخن نگفت، و مطلقاً از حال آن خانه و ایشان پدر را آگهی نداد. اما آنچه مرا معلوم شد اینقدر نیست. «میسن» به انگلش معمار را گویند و «فری» آزاد، یعنی مذهب و مسلک معماران آزاد. وقتی که حضرت سلیمان بنای مسجد اقصی طرح انداخته معماران از اقطار عالم، خصوص ممالک فرنگ طلب کرده بود، این جماعت بعد فراهم آمدن به جهت حفظ آثار آن جمعیت، و یادگار نام ایشان، این مذهب اختراع و اختیار، و بدان سبب خود را از اهل عالم ممتاز نمودند. از قوانین آن ملت یکی این که هرکس بر ملت قدیم خود قایم باشد و ضرری به اعتقاد سابق او نرسد. علامتی چند از حرکات چشم و انگشت می‌آموزند، آن شخص چون شخصی اجنبی را ببیند آن حرکت به وقوع آرد، اگر آن اجنبی نیز «فرامیسن» است پی بدان برده حرکتی که در مقابل آن حرکات در ایشان معین است ظاهر می‌سازد، و خود را می‌شناساند. دیگر این که درماندگان و مسافران یکدیگر را به مال و قدم و حرف اعانت نمایند، و بر یکدیگر تفوق نجسته برادر خوانند. چنانچه شبی که من به «اسپا گاردن» رفتم، آن شب میلاد «پرنس ویلز» ولیعهد لندن بود. بدان خوشی کرده (از شادی) مست بودند، زیرا که هر واحد تصور می‌کرد که با شاهزاده برادر واقعی است. از این

با اینکه از میرزا ابوطالب دعوت شد به مجمع فراماسونها بپیوندد ابوطالب این دعوت را نپذیرفت، زیرا به طوری که می‌نویسد «کاملاً اعتقاد نداشتم که اصول عقاید آنها با طرز فکر من منطبق می‌باشد». (۴) اما برای بسیاری از ایرانیها عضویت در فراماسونری علاوه بر موضوع صوفیگری و آزاداندیشی که فریزر به آن اشاره می‌کند از این جهت جالب توجه بوده است که چون این تشکیلات در کشورهای بزرگ اروپا ریشه داشته ایرانیها تصور می‌کردند که با عضویت در آن می‌توانند به نحوی از کمک و حمایت خارجی برخوردار شوند، آن هم در زمانی که ایران فوق‌العاده ضعیف و زندگی افراد غالباً در معرض خطر بود و خارجیان از نفوذ قابل ملاحظه‌ای در این کشور برخوردار بودند.

میرزا ابوالحسن خان شیرازی اولین ایرانی بود که در انگلستان به فرقه ماسونی پیوست. او در ژوئن سال ۱۸۱۰ با تشویق و پیشنهاد سرگور اوزلی که در آن موقع مهماندار میرزا بود به وسیله لرد «مویرا»^{*} فراماسون شد. سرگور اوزلی که در اواخر همین سال به سفیری انگلستان در ایران منصوب شد به اتفاق میرزا به ایران رفت. اوزلی قبل از مسافرت به ایران به عنوان استاد اعظم فراماسونری ایران منصوب شد، ولی ظاهراً در مدت دو سال اقامت خود در ایران تلاشی برای ایجاد لژ فراماسونی در ایران و جلب ایرانیان به این مجمع به عمل نیاورده است. همچنین شواهدی در دست نیست که نشان بدهد میرزا ابوالحسن شیرازی هم با وجود وابستگی به انگلستان و مقرری که در تمام

جهت هرکه در این مذهب درآید هرگز تخلف نکند. و گویند که مجموع اهل عالم و هر فرقه آخرکار در این کیش خواهند درآمد. بالجمله چون شخصی خواهد که «فرامیسن» شود بدین خانه آید، او را به «حجره» برند و آن اشارات آموزند، و به جهت معاونت یکدیگر و حفظ آبروی مذهب و نیاموختن آن اشارات به کسی، و نکردن کاری سبک مدت‌المر، از او عهد و سوگند گیرند. پس برای خوشی دخول او در جرگه ایشان، اگر مرد عمده است ضیافتی و مجلسی کنند، والا حاضران دو سه ساغر شراب نوشیده رخصت نمایند. به توهم غلط برادری شاهزاده و دیگر اکابر، و تیقن یاری سایر «فرامیسن» در وقت حاجت، نشاط وافر در طبع او بهم رسیده شخصی دیگر شود؛ و به جهت عظم خود و تعجیز دیگران چیزی از حال آنجا اخبار نکند، بعضی شرم کنند که از هیچ چه گویند، و بعضی سبک‌مزاجان که صاف خبر دهند، سامعین قبول نکنند و گمان برند که به جهت سد باب سؤال به ما دروغ می‌گویند.

* لرد مویرا (۱۸۲۶-۱۷۵۴) در جوانی وارد خدمت نظام شد و از سال ۱۷۷۵ تا ۱۷۸۲ در جنگهای امریکا و در سال ۱۷۹۴ در جنگ علیه فرانسه شرکت کرد. در سال ۱۸۰۶ استاد اعظم فراماسون شد و در سالهای ۱۸۱۴ تا ۱۸۲۳ فرماندار کل هندوستان بود.

عمر از کمپانی هند شرقی می‌گرفته است در زمینه تشکیلات فراماسونری در ایران فعالیت کرده باشد.

دومین ایرانی که در انگلستان فراماسون شده میرزا صالح شیرازی است. او یکی از پنج محصلی بود که در سال ۱۸۱۵ از طرف شاهزاده ولیعهد عباس میرزا به لندن اعزام شد. میرزا صالح در نوامبر سال ۱۸۱۸ به یکی از لژهای فراماسونری در لندن پیوست، ولی در سفرنامه خود فقط اشاره مختصری به این موضوع کرده و می‌نویسد از مدت‌ها پیش به عضویت در این مجمع علاقه‌مند بوده ولی «نوشتن مطالب بیشتری در این باره مجاز نیست». (۵) همچنین عقیده بر این است که یکی از همراهان میرزا صالح در گروه پنج‌نفری محصلین اعزامی به انگلستان، یعنی میرزا جعفر حسینی (مشیرالدوله بعدی) هم فراماسون شده، ولی جزئیات امر روشن نیست. هیچ‌یک از آنها در مراجعت به ایران در زمینه فراماسونری فعال نبوده‌اند. با وجود این چنین به نظر می‌رسد که آنها هم مانند میرزا ابوالحسن خان نسبت به انگلیسیها علاقه‌مند و وابسته بودند، ولی این علاقه و دلبستگی بیش از آنچه مربوط به علاقه ماسونی آنها باشد احتمالاً از پذیرایی گرمی که از آنها در انگلستان به عمل آمده بود سرچشمه می‌گرفت.

سه شاهزاده قاجار نیز که شرح مسافرت آنها به انگلستان در فصل هشتم آمده است در این کشور فراماسون شدند. به طوری که جیمز فریزر می‌نویسد آنها به تقاضای خودشان به فراماسونری پیوستند و ترتیب ورود آنها به این مجمع نیز از طرف میرزا ابراهیم معلم فارسی کالج هند شرقی در هیل‌بوری که خود ماسون و از افراد مورد حمایت سرگور اوزلی بود فراهم شد. شاهزاده‌ها که خیلی قبل از مسافرت خود به انگلستان درباره اسرار این مجمع چیزهایی شنیده بودند اشتیاق زیادی به این کار نشان می‌دادند. نجف‌قلی میرزا که یادداشتهای سفر آنها را تنظیم می‌کرده، در این مورد می‌نویسد: «شکر خدا که ما بالاخره عضو این مجمع شدیم و به آنچه سالها با اشتیاق زیاد آرزوی آن را در دل می‌پروراندیم نایل آمدیم و به آنچه می‌خواستیم بدانیم دست یافتیم». نجف‌قلی میرزا با توجه به مقررات مربوط به لزوم حفظ اسرار فراماسونری فقط به ذکر این مطالب اکتفا کرده است که هر فرد ذکور بالای بیست و دو سال به شرط آنکه برده نبوده و فرزند یک مرد آزاد باشد می‌تواند فراماسون بشود، پیمودن سه مرحله و دریافت سه درجه در یک سال و نیم امکان‌پذیر است و اینکه «فراماسونها در هر درجه

علائم مخصوص خودشان را دارند و تا زمانی که به بالاترین درجه برسند این علائم فرق می‌کند. این تمام آن چیزی است که من می‌توانم درباره فراماسونری بگویم». او در ضمن باخبر به این نکته اشاره می‌نماید که دوک آف ساسکس برادر پادشاه انگلستان «رئیس همه فراماسونهای دنیاست». (۲۶)

فریزر که مهماندار آنها بوده است چگونگی ورود سه شاهزاده را به مجمع فراماسونها به تفصیل شرح داده و ضمن آن چنین می‌نویسد:

آنها خیلی هیجان‌زده بودند. بزرگترین آنها رضاقلی میرزا که طبعاً خجول بود از مشاهده آنچه به نظر او خارج از نزاکت می‌نمود ترسیده و دچار تردید شده بود. به او گفته بودند، و من فکر می‌کنم قصد شوخی با وی را داشته‌اند، که در رفتار با مبتدیان فراماسونری هرگونه آزادی عملی وجود دارد و رضاقلی به من می‌گفت که اگر با او رفتار ناشایستی بشود قطعاً مقاومت خواهد کرد. او می‌گفت: «والله... صاحب فریزر اگر آنها بخواهند کار ناشایست و حتی مشکوکی با من بکنند من با مشت جواب آنها را خواهم داد.» با وجود این کار بدون اشکال برگزار شد و آنها با خوشحالی زیاد و لول و مست به خانه بازگشتند. (۷)

سه شاهزاده کمی پس از پیوستن به فراماسونری لندن را ترک گفته و برای گذراندن دوران تبعید خود به بغداد که در آن زمان تحت سلطه عثمانیها بود، رفتند. آنها مقرری سخاوتمندانه‌ای از دولت بریتانیا دریافت می‌کردند، ولی شواهدی وجود ندارد که انگلیسیها از آنها برای مقاصد سیاسی خود استفاده کرده باشند، و همچنین به نظر نمی‌رسد که آنها به عنوان فراماسون هم نقش فعالی ایفا نموده باشند.

حسین خان آجودان‌باشی که مأموریت ناموفق او در لندن در سال ۱۸۳۹ در فصل نهم تشریح شده از جمله ایرانیانی است که رمز و راز فراماسونری او را مفتون خود نساخته است. گفته می‌شود که وی در مراجعت به تهران گزارشی به شاه تقدیم کرده و ضمن آن «فراماسونری را به صورت یک شعبده‌بازی بزرگ توصیف و مجسم نموده و با لحن زننده‌ای لژهای فراماسونی را با فاحشه‌خانه‌های لندن مقایسه کرده است». (۸)

در حدود نود سال از عزیمت سرگور اوزلی از تهران گذشت، تا اینکه یک دیپلمات دیگر انگلیسی در کار فراماسونری مداخله نمود. سر آرتور هاردینگ که از سال ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۵ وزیر مختار انگلیس در تهران بوده است در خاطرات خود این راز را افشا می‌کند

که در سال ۱۹۰۱ یکی از لژهای فراماسونی ایران به وی مراجعه کرده و درصدد برقراری ارتباط و وابستگی با لژ بزرگ انگلستان بوده است. هاردینگ سعی کرد تقاضای آنها را برآورد ولی «جواب نومیدکننده بود، فاصله زیاد و مشکلات کنترل یک لژ جوان و نوپا در اصول ماسونری از انگلستان و همچنین احتمال سوءاستفاده یا بد به کار گرفتن تعلیمات ماسونی از طرف ایرانیها، مقامات فراماسونری انگلستان را از قبول مسئولیت در ایران بازداشت. مع هذا من فکر می‌کنم یک دولتمرد معروف ایرانی، ناصرالملک که به طرفداری از انگلیس معروف است و در آکسفورد فراماسون شده است بتواند به‌عنوان استاد اعظم شروع به کار کند» (۹)

درواقع تردید زیادی در این مورد وجود ندارد که فرانسویها بیش از انگلیسیها در تاریخ فراماسونری در ایران نقش بازی کرده و از این حیث مقام برتری دارند. اولین ایرانی که فراماسون شده عسگرخان افشار بود که هنگام ایفای یک مأموریت دیپلماتیک در پاریس در سال ۱۸۰۸ به یک لژ فراماسونی پیوست. در حدود پنجاه سال بعد از او میرزا ملکم‌خان هم که به‌عنوان پدر فراماسونری ایران معروف شده در پاریس فراماسون شد. او در فرانسه تحصیل کرده و چنین به‌نظر می‌رسد که از جوانی با فراماسونری آشنا بوده است. همانطور که در فصل نهم اشاره شد او در سال ۱۸۵۷ به‌اتفاق فرخ‌خان امین‌الملک به فرانسه بازگشت. فرخ‌خان پس از انجام موفقیت‌آمیز مذاکرات صلح با انگلیسیها به‌اتفاق ملکم‌خان و پنج نفر دیگر از اعضای هیئت نمایندگی ایران در مذاکرات پاریس به‌طور دسته‌جمعی وارد لژ فراماسونری «سنسر آمی‌تیه» (دوستی صمیمانه) وابسته به لژ بزرگ گراند اوریان (شرق بزرگ) فرانسه شدند. سه سال بعد وزیر مختار جدید ایران در پاریس به‌اتفاق سه نفر از اعضای هیئت همراه او با همان تشریفات وارد همان لژ شدند.

ملکم‌خان در سال ۱۸۵۸ در مراجعت به ایران یک لژ فراماسونی به‌نام «فراموشخانه» به‌وجود آورد که اولین لژ فراماسونی در ایران به‌شمار می‌آید، ولی این لژ نه به لژ فرانسوی خود ملکم‌خان و نه به هیچ لژ دیگر اروپایی وابستگی نداشت. با وجود این ملکم‌خان عده‌ای از شخصیت‌های معروف و حتی بعضی از روحانیون را به فراموشخانه خود جلب کرد و امیدوار بود که از این مجمع برای تبلیغ و پیشرفت افکار و عقاید شخصی خود در زمینه اصلاحات سیاسی کشور استفاده نماید. اما تشکیل جلسات این

مجمع سوءظن شاه را برانگیخت و به دستور وی در سال ۱۸۶۱ فعالیت آن قدغن شد. پرنس ملکم‌خان، بعدها نیز هنگامی که به عنوان وزیر مختار، و سپس در نقش یک تبعیدی سیاسی در لندن فعالیت می‌کرد به نشر و تبلیغ افکار اصلاح طلبانه خود ادامه داد. اگر او از ارتباطات خود با مجامع فراماسونری برای پیشرفت مقاصد خویش استفاده کرده باشد به مسئولیت خود عمل کرده و دولت بریتانیا حمایت چندانی از افکار و نقشه‌های او نکرده است.

نتیجه بگیریم: شواهد قانع‌کننده‌ای برای تأیید این باور عمومی در ایران که انگلستان فراماسونری را برای اجرای مقاصد شوم و بدخواهانه به کار گرفته است وجود ندارد. برخلاف فرانسویان، اینطور به نظر نمی‌رسد که انگلیسیها فراماسونری را برای ترویج فرهنگ و تمدن خود در کشورهای دیگر مورد استفاده قرار داده باشند. برای جلب ایرانیان به فراماسونری یا وابسته ساختن لژهای فراماسونی ایران به لژهای انگلیسی چندان تلاشی از سوی انگلیسیها به عمل نیامده و اگر کوششی در این راه به عمل آمده باشد از طرف ایرانیها بوده است. هرچند بجز حس کنجکاوی در مورد بسیاری از کسانی که برای نخستین بار می‌خواهند وارد مجامع فراماسونری بشوند، یافتن دلیل واقعی آنچه موجب القای فکر عضویت در این مجامع در میان ایرانیان شده غیرممکن است، احتمالاً بسیاری از ایرانیان به این جهت فراماسون شده‌اند که امیدوار بودند بدین وسیله به طور غیرمستقیم از حمایت و نفوذ یکی از قدرتهای اروپایی برخوردار گردند.

فصل چهاردهم

کابوس نشان بند جوراب

در سال ۱۸۹۶ پسر ارشد ناصرالدین شاه به نام مظفرالدین شاه که چهل و سه سال داشت به جای او بر تخت سلطنت نشست. از نظر انگلیسیها شاه جدید جانشین نالایقی برای پدرش بود - «سهل انگار و بی قید، مهربان و خوش خلق، اما ضعیف، جبون، خیالاتی و بسیار ملایم و باگذشت یا مفرط در مورد خود و دیگران». (۱) این قضاوت یک انگلیسی است. اما خود ایرانیها درباره او قضاوت بهتری ندارند و به قول یکی از آنها مظفرالدین شاه مردی «ساده لوح، زودباور، بی تصمیم و متغیر، عاشق مسخرگی، و کاملاً آلت دست درباریان فاسد... مطلقاً بی اطلاع و بی سواد بود که هیچ چیز از تاریخ یا سیاست نمی دانست و به کلی فاقد حزم و دوراندیشی و قدرت تشخیص و داوری درست بود». (۲) در فرانسه روزنامه‌ها به او «موزه‌زافرالدین شاه»^۳ لقب داده بودند. انگلیسیها و ایرانیها هر دو بر این عقیده بودند که او تحت نفوذ روسهاست.

مظفرالدین شاه مثل پدرش علاقه زیادی برای مسافرت به اروپا داشت و پزشکان انگلیسی او «آدوک» و «لیندلی» هم که عقیده داشتند آبهای معدنی «کنتراکسویل» و «کارلسباد» و «مارینباد» برای معالجه مزاج بیمار وی مفید است او را به انجام این مسافرتها تشویق می نمودند. مظفرالدین شاه پس از یک ماه اقامت در منطقه آبهای معدنی فرانسه در آوریل سال ۱۹۰۰ اولین دور مسافرت از سه سفر عجیب و غریب اروپایی

* Mauvaise Affaire در فرانسه به معنی کار بد و زشت است. م

خود را آغاز کرد. در این سفر او به پاریس و سن پترزبورگ و بروکسل رفت، ولی برنامه مسافرت پیش‌بینی شده خود را به انگلیس و آلمان و ایتالیا انجام نداد زیرا در همان موقع این کشورها به مناسبت مرگ نابهنگام «دوک آف ساکس کوبورگ» و پادشاه ایتالیا عزادار بودند.

در این احوال وزیر مختار انگلیس سر آرتور هاردینگ* در تهران به مبارزه سختی علیه نفوذ روزافزون روسیه در ایران مشغول بود. در سال ۱۹۰۰ هنگامی که روسها در مذاکرات مربوط به شرایط اعطای یک وام ۲۲/۵ میلیون روبلی (۲۴۰۰۰۰۰۰ لیره انگلیسی) به دولت ایران موفق شدند، به حیثیت انگلیسیها لطمه شدیدی وارد آمد. سال بعد هنگامی که یک مقام بانکی انگلیسی به نام «مکلین» که قرارداد سه‌ساله‌ای برای مدرنیزه کردن ضرابخانه ایران داشت به‌طور ناگهانی کنار گذاشته شد و یک بلژیکی جای او را گرفت ضربه دیگری به حیثیت انگلیسیها وارد آمد. اعتقاد عمومی بر این بود که روسها از اعطای یک امتیاز باارزش نفتی به انگلیسیها رنجیده و برکناری مکلین را به‌عنوان یکی از شرایط پرداخت دومین قرضه خود به ایران قرار داده‌اند. این موضوع ظاهراً حقیقت داشت، زیرا چند ماه بعد هاردینگ با نهایت اندوه از اعطای این قرضه اطلاع یافت.

خبر تأخیر برنامه مسافرت شاه به انگلستان که به‌موجب یادداشت مختصری در منطقه آب معدنی «مارینباد» به وی ابلاغ گردید موجب ناراحتی شدید وی شد، و با حداقل مطلبی که نخست‌وزیر ایران به فرستاده انگلیس در مارینباد گفت چنین مفهومی داشت. بنا به اظهار صدراعظم، شاه مخصوصاً نگران رفع این شبهه بود که نسبت به انگلستان نظر نامساعدی ندارد. درست است که او برای دریافت وام به روسیه متوسل شد، اما در واقع پس از آنکه بانک شاهی ایران که متعلق به انگلیسیها بود از پرداخت وام مورد درخواست وی خودداری کرد به روسها روی آورد. او امیدوار بود که انگلستان نخستین مقصد سفر بعدی او به اروپا باشد. در جریان مذاکرات صدراعظم ایران

* سر آرتور هاردینگ (۱۸۵۹-۱۹۳۳) یک دیپلمات حرفه‌ای بود که پس از خاتمه تحصیلات خود در آکسفورد به ترتیب در مادرید و سن پترزبورگ و قسطنطنیه و بخارست و قاهره و زنگبار خدمت کرد و از سال ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۵ وزیر مختار انگلیس در تهران بود. او پس از ایران وزیر مختار انگلیس در بلژیک و پرتغال و سرانجام سفیر انگلیس در اسپانیا شد.

و فرستاده دولت انگلیس، صدراعظم دو بار به نشان بند جوراب اشاره کرد و گفت که شاه خیلی خوشحال خواهد شد در مسافرت خود به انگلستان به دریافت این نشان نایل شود.

از تهران هاردینگ سرسخت و کوشا به لندن فشار می آورد که مسافرت عقب افتاده هرچه زودتر انجام شود. او این مسافرت را فرصت مناسبی برای به دست آوردن قسمتی از نفوذ از دست رفته بریتانیا می دانست. او معتقد بود که مسافرت شاه موجب افزایش مقاومت وی در برابر تقاضای «نامعقول و مهمل» (۳) روسها برای کشیدن یک خط لوله نفتی از باکو به خلیج فارس خواهد شد. او از آن بیم داشت که روسها با کشیدن این خط لوله به جنوب ایران رخنه کنند و سرانجام نفوذ خود را در خلیج فارس مستقر سازند. هاردینگ به واسطه اشتیاقی که برای تشویق مظفرالدین شاه به انجام این مسافرت داشت به او اطمینان داد که نشان بند جوراب به وی اعطا خواهد شد. هاردینگ از اشتیاق شدید شاه به تملک این نشان اطلاع داشت.*

هاردینگ با به وجود آوردن این انتظار در مظفرالدین شاه مرتکب اشتباه بزرگی شد. او به خوبی از این موضوع اطلاع داشت که در لندن درباره اعطای این نشان که یک نشان مسیحی شناخته شده، به غیر مسیحیها تردیدهایی به وجود آمده است. در ۱۰ مارس ۱۹۰۱ هاردینگ ضمن نامه ای درباره سفر شاه به عنوان لرد «لانسداون» وزیر امور خارجه نوشت که شاه اگر در اولین سفر خود به انگلستان به دریافت نشان بند جوراب نایل نشود «خیلی مایوس و ناراحت خواهد شد». او می دانست که ملکه فقید (ویکتوریا) تصمیم داشت به طور جدی در برابر اعطای این نشان به غیر مسیحیها مقاومت کند، ولی امیدوار بود که پادشاه جدید در این تصمیم تجدید نظر کند. به علاوه وقتی که پدر او این نشان را گرفته بود خودداری از اعطای آن به پسرش چگونه توجیه می شد، بخصوص که نشان دیگری وجود نداشت که اعطای آن به نظر او موهن و تحقیرآمیز نباشد. تنها راه حل این مشکل به نظر هاردینگ این بود که نشان بند جوراب فقط به پادشاهان غیر مسیحی داده شود که «از انگلستان بازدید می کنند». (۴)

* در سال ۱۸۹۶ کمی بعد از جلوس مظفرالدین شاه «سر مورتیمر دوراند» که در آن موقع وزیر مختار انگلیس در تهران بود به وزارت خارجه بریتانیا نوشت که شاه جدید متوقع دریافت نشان بند جوراب است.

لانسداون نامه هاردینگ را برای پادشاه انگلستان فرستاد و پادشاه به خط خود نوشت که «اگر او از انگلستان بازدید کند خودداری از اعطای نشان بند جوراب به وی، که سلف او آن را دریافت کرده مشکل خواهد بود». (۵) پادشاه همچنین نوشت که به علت عزاداری دربار (به مناسبت مرگ ملکه ویکتوریا که چند هفته قبل درگذشته بود) بهتر است مسافرت شاه تا سال ۱۹۰۲ به تعویق بیفتد. لانسداون چند روز بعد به هاردینگ نوشت که «ترتیب اعطای نشان بند جوراب به شاه بسیار مشکل، و به گمان من غیرممکن خواهد بود. این نشان اخیراً برای سلمان (عثمانی) هم درخواست شده بود و ما با سرسختی آن را رد کردیم». (۶) در واقع هنگامی که تمایل سلطان برای دریافت نشان بند جوراب مطرح شد این خود لانسداون بود که به پادشاه انگلستان یادآوری کرد که مادرش تأکید کرده است این نشان فقط به فرمانروایان مسیحی باید داده شود.

با اینکه مراسم تاجگذاری پادشاه انگلستان برای ماه ژوئن سال ۱۹۰۲ پیش‌بینی شده بود و پادشاه و وزیران او در تابستان آن سال مشغله زیادی داشتند هاردینگ موفق شد ترتیب دعوت از شاه را برای بازدید از انگلستان پس از انجام مراسم تاجگذاری بدهد. مسئله حضور وی در مراسم تاجگذاری منتفی بود، زیرا ادوارد هفتم برای جلوگیری از بروز مشکلاتی که مسئله حق تقدم سلاطین در این مراسم به وجود می‌آورد دستور داده بود که هیچ‌یک از پادشاهان برای شرکت در مراسم دعوت نشوند. بیماری ناگهانی پادشاه موجب تعویق انجام برنامه پیش‌بینی شده تاجگذاری در روز ۲۸ ژوئن گردید و تا روز نهم اوت انجام نشد. مسافرت شاه هم بار دیگر اجباراً به تعویق افتاد و ورود او به لندن هشت روز پس از انجام مراسم تاجگذاری زمان نامناسبی بود. فصل خوب لندن سپری شده بود و پادشاه انگلستان که هنوز به طور کامل بهبود نیافته بود، خسته از مراسم تاجگذاری روز ۱۴ اوت لندن را به قصد «کووس» ترک گفته بود تا دو روز بعد در نمایش دریایی به مناسبت جشن تاجگذاری شرکت نماید.

در اوایل سال هنگامی که برنامه سفر شاه در تهران مورد بحث بود شاه به هاردینگ گفته بود که «علاقه‌مند است این یک سفر دوستانه و تفریحی باشد نه یک سفر کاری... ما باید مسائل سیاسی خودمان را در اینجا، در تهران حل کنیم». (۷) سرانجام قرار شد هرگونه مذاکرات سیاسی به عهده نخست‌وزیر امین‌السلطان (که حالا لقب اتابک اعظم گرفته بود) و وزیران او که همراه شاه مسافرت می‌کنند محول شود. در واقع در جریان



مظفرالدین شاه در اوایل سلطنت

مذاکره درباره جزئیات برنامه مسافرت شاه در تهران، هاردینگ متوجه شد که شاه میل ندارد در مدت یک هفته اقامت خود در انگلستان به کاری جدی پردازد. او علاقه‌ای به بازدید از مناطق صنعتی میدلند یا شمال انگلستان نداشت و ترجیح می‌داد تمام اوقات خود را در لندن یا نزدیک پایتخت بگذراند. او همچنین مایل نبود در ضیافت‌های رسمی یا برنامه‌های دیگری که مجبور به شنیدن نطق‌های مفصل باشد شرکت نماید و از هیچ کارخانه‌ای هم نمی‌خواست دیدن کند، زیرا «از سر و صدای ماشین‌آلات و چرخ‌ها سرگیجه می‌گرفت». (۸) با وجود این او علاقه‌مند بود که در یک برنامه سان و رژه نظامی شرکت کند، ولی نه نمایش دریایی، مگر آنکه بتواند از خشکی آن را تماشا کند.

مظفرالدین شاه همچنین اظهار علاقه کرد که مثل پدرش از «هاتفیلد هاوس» دیدن کند، ولی تمایلی به شرکت در مهمانی شهرداری در گیلد هال نداشت مگر اینکه مطمئن باشد تشریفات آن کوتاه و مختصر خواهد بود. دربارهٔ تئاتر و برنامه‌های هنری شاه برنامه‌های رقص باله را بر اپرا ترجیح می‌داد. برنامه‌های بازدید از نقاط دیدنی هم می‌بایست یک‌روز در میان انجام شود.

هاردینگ به خوبی می‌دانست که مقصد اصلی شاه از مسافرت به انگلستان دریافت نشان بند جوراب است و این فکر بی‌ربط را هاردینگ بدون تعقل در او پرورانده بود. اینکه چرا دیپلمات باتجربه‌ای مثل او، با اینکه یک‌سال قبل از مشکلات این کار به وسیله وزیر امور خارجهٔ انگلستان مطلع شده بود اقدامی برای کاستن از این انتظار و توقع در شاه به عمل نیاورد رازی است که فاش نشده است. شاید او از این بیم داشت که با طرح این موضوع اصل مسافرت به خطر بیفتد و یا اینکه تصور می‌کرد با ارتباطاتی که با دربار دارد می‌تواند پادشاه انگلستان را به تعدیل تصمیم ملکهٔ متوفی متقاعد سازد. شاید هم این دیپلمات زیرک و هوشیار در اعمال این نظر بیشتر تحت تأثیر تصمیم جدی و قاطع خود برای مقابله با نفوذ روسها در دربار ایران بود. هاردینگ در خاطراتش که در سال ۱۹۲۸ منتشر شده است گزارش نادرستی از این ماجرا می‌دهد. پیرمرداگاهی فراموشکارند.

هاردینگ در ژوئن سال ۱۹۰۲ به انگلستان بازگشت و بلافاصله درگیر تدارک برنامهٔ سفر شاه شد. او برای لرد لانسداون لیست مطالبی را که باید در مذاکره با نخست‌وزیر ایران مطرح شود تهیه کرد که مطالب گوناگونی از موضوع برکناری مک‌لین و تعرفه‌های تبعیض‌آمیز گمرکی دربارهٔ امتیاز ساختمان یک جاده در خوزستان گرفته تا گزارش مربوط به خرید یک رزمناو از طرف ایران را برای استفاده در خلیج فارس شامل می‌شد. هاردینگ همچنین توصیه کرد کشتی بخاری که برای آوردن شاه از سواحل آلمان فرستاده می‌شود باید سرعت خود را طوری تنظیم نماید که تکانه‌های شدید باعث ناراحتی شاه نشود و سرعت حرکت قطاری هم که او را به لندن می‌آورد نباید از ۴۵ کیلومتر در ساعت تجاوز کند. مع‌هذا او فکر می‌کرد که اگر ریلها خوب باشد شاه متوجه سرعت بیشتر قطار نخواهد شد!

هاردینگ با ناراحتی دریافت که پادشاه انگلستان در نظر ندارد نشان بند جوراب را به

شاه بدهد و بی‌درنگ برای تغییر این تصمیم دست‌به‌کار شد. او به لانسداون نوشت که «در سفر شاه به انگلستان با توجه به توقع دریافت نشان بند جوراب از طرف آن اعلیحضرت ممکن است مسئله آزاردهنده‌ای پیش بیاید. وزیر اعظم (صدراعظم) در تهران به من گفت که او درباره اعطای نشان بند جوراب به شاه در ملاقات با پادشاه انگلیس، همانطور که به پدر ایشان داده شده به صورت یک امر قطعی با پادشاه صحبت کرده است. من از دادن پاسخ مستقیم به تذکرات وی خودداری کردم، ولی مطمئناً اعلیحضرت کاملاً انتظار نیل به این افتخار و دریافت بند جوراب پدرش را دارد (این عبارتی است که خود او به کار برده) و دریافت این نشان یکی از انگیزه‌های اصلی او در مسافرت به انگلستان بوده است». (۹) هاردینگ در مورد جنبه سیاسی اعطای نشان بند جوراب به شاه و تأثیر آن در مبارزه علیه نفوذ روسها در دربار ایران تأکید خاصی داشت. وزیر امور خارجه انگلیس که می‌ترسید اگر شاه بدون دریافت نشان بند جوراب انگلستان را ترک کند نتایج ناگواری به بار خواهد آمد، در این مرحله با هاردینگ هم‌صدا شده و طی یادداشتی برای پادشاه نوشت که پس از مطالعات دقیق به این نتیجه رسیده است که «برای آن اعلیحضرت رعایت مقرراتی که از طرف علیاحضرت ملکه فقید وضع شده و به موجب آن اعطای نشان بند جوراب به رهبران غیرمسیحی منع گردیده تقریباً غیرممکن است، زیرا قبلاً یک شاه و دو سلطان این نشان را دریافت کرده‌اند». او سپس توصیه کرد که پادشاه انگلستان «از اتخاذ رویه‌ای که احتمالاً قابل دوام نخواهد بود صرف‌نظر نمایند و در آغاز سلطنت خود روش جدیدی در این مورد در پیش بگیرند». (۱۰) او سپس توصیه کرد که مقررات مربوط به این نشان طوری اصلاح شود که اعطای آن به تعداد محدودی از سلاطین غیرمسیحی امکان‌پذیر باشد.

کمی بعد از تسلیم این یادداشت، پادشاه انگلستان بیمار شد و تاجگذاری وی به تعویق افتاد. بروز برخی سوء تفاهات در آن روزهای توأم با نگرانی و آشفتگی امری اجتناب‌ناپذیر بود. لانسداون تصور می‌کرد که پادشاه پیشنهادات او را تأیید خواهد کرد و با تعدیل مقررات مربوط به اعطای نشان بند جوراب موافقت خواهد نمود. با امیدواری به حل مسئله به این صورت و جلب رضایت شاه جزئیات برنامه مسافرت شاه تنظیم شد. پادشاه انگلستان پسرش پرنس آفولز (اعلیحضرت جرج پنجم آینده) و پسرعموی او پرنس آرتور آف کانوت را برای ملازمت شاه در مدت اقامت وی در انگلستان انتخاب

کرد. پادشاه که خود همین وظیفه را در جریان دو سفر ناصرالدین شاه به انگلستان به عهده داشت با علاقه مندی فرزند خود و پرنس آرتور را در حسن انجام وظیفه ای که به عهده گرفته بودند راهنمایی می کرد و این موضوع از نامه هایی که در آن موقع بین آنها رد و بدل شده پیداست.

پرنس آرتور با او نیفورم کامل ستوان واحد هفتم «هوسار» روز یکشنبه ۱۷ اوت از شاه و گروه کثیر همراه او در بندر «دوور» استقبال کرد و روز بعد درباره آنچه روی داد به «مامان عزیز» خود دوشس آف کانونت چنین نوشت:

من در روی اسکله از او استقبال کردم و به اتفاق وی به هتل رفتم. رفتار او در مقابل گارد احترام خیلی خوب نبود و کمترین اطلاعی از آنچه باید بکند نداشت. او از اینکه اولین تجربه مسافرت دریایی خود را به خوبی گذرانده و بیمار نشده است خیلی خوشحال بود. همراه او هییتی در حدود ۴۸ نفر هستند که هیچ کدام از آنها از زبانهای خارجی جز یک فرانسه بد نمی دانند. خود شاه کمی فرانسه حرف می زند که آن هم خوب و مفهوم نیست. من شب گذشته به تنهایی با او شام خوردم، ولی خوشبختانه یک مترجم هم حضور داشت. من قبلاً از وضعی که پیش خواهد آمد وحشت داشتم، ولی وضع از آنچه انتظارش را داشتم بهتر است. من بیشتر با ملاحظه و احتیاط صحبت می کردم. او به نظر آدم مهربانی می آید و از آنچه من فکر می کردم متمدنتر است، ولی کمی عصبی به نظر می رسد. او میل نداشت که قطار بیش از بیست مایل در ساعت حرکت کند و به فرانسه می گفت «تونل خیلی بد است». سه ساعت طول کشید تا ما از «دوور» به اینجا برسیم... دسته موزیک آهنگ سلام ایرانی را که آزاردهنده است خوب یاد گرفته بودند. من فکر می کنم اگر خودم بخواهم آن را اجرا کنم حال خوشی نخواهم داشت. (۱۱)

به خاطر حساسیت افکار عمومی درباره اجرای مراسم روز یکشنبه خطابه های خوشامدگویی معمول از طرف شهردار و مقامات بندر «دوور» به صبح روز بعد موکول شد. با وجود این شلیک تیر توپ به علامت احترام و رژه سربازان هم مورد اعتراض «جمعیت حسن اجرای مراسم روز الهی» دوور قرار گرفت. این جمعیت طی نامه ای به وزیر امور خارجه انگلیس مراتب ناخشنودی خود را از مراسم ورود شاه و شلیک تیرهای توپ که همزمان با انجام مراسم مذهبی روز یکشنبه انجام شده و «موجب

ناراحتی حضار مراسم کلیسا» گردیده است ابراز داشت. در همین نامه آمده است که می‌بایست به شاه گفته شود که روز یکشنبه روز استراحت و آرامش مسیحیان است تا «با انجیل باز، تقدس این روز الهی را که برکات او منشاء عظمت انگلستان است محفوظ بدارند». (۱۲)

شاه پس از یک شب توقف در هتل «لرد واردن» با قطار مخصوص عازم لندن شد. در ایستگاه راه‌آهن ویکتوریا ولیعهد پرنس آف ولز، وزیر امور خارجه لرد رابرتس و سایر شخصیت‌های برجسته برای استقبال از شاه گرد آمده بودند. پس از انجام مراسم استقبال مظفرالدین‌شاه و پرنس آف ولز با یک کالسکه رویارو، درحالی که افراد گارد سلطنتی آنها را اسکورت می‌کردند به طرف «مالبورو هاوس» که برای اقامت ایرانیها در نظر گرفته شده بود به راه افتادند. در اطراف خیابانها نظامیان صف کشیده بودند و با اینکه باران می‌بارید جمعیت زیادی در طول راه جمع شده و هنگام عبور آنها کف می‌زدند.

«مالبورو هاوس» که عمارت وسیعی است و تا جلوس ادوارد هفتم بر تخت سلطنت اقامتگاه او در لندن بود باعجله برای اقامت شاه آماده شد، زیرا «دورچستر هاوس» که قبلاً برای اقامت وی در نظر گرفته شده بود پیرو تذکراتی مناسب تشخیص داده نشد. پذیرایی از یک مهمان افغانی در عمارت اخیرالذکر که ایرانیها مقام او را پایتتر از خود می‌دانستند علت اصلی اتخاذ این تصمیم بود.

آن شب پرنس آف ولز که میزبان شاه در یک ضیافت رسمی در کاخ باکینگهام بود برای همسرش در اسکاتلند نوشت که شاه پوششی از الماس داشت و آدم بدی نبود. من از او خوشم آمد، ولی همراهان متعدد او وحشتناک هستند و من فکر می‌کنم خیلی خسته‌کننده خواهند بود». (۱۳) ویکونت «اشر» یکی از مقامات برجسته درباری نظر نامساعدتری داشت و دربارهٔ مظفرالدین‌شاه نوشت: «او یکی از بدترین شیادان است. او اطرافیانش از عامی‌ترین مردم عوام هستند و آنها را می‌توان با هندیها و حتی طبقات پایین آنها مقایسه نمود». (۱۴)

مظفرالدین‌شاه در مدت یک‌هفته اقامت خود در لندن همه‌جا همراه یکی از دو شاهزاده و گاه با هردو آنها بود. شاه در بازدید از نمایشگاه سلاحهای کوچک «سر هیرام ماکسیم» ابتدا علاقه و توجه زیادی نشان نمی‌داد ولی با امتحان سلاحهای ماکسیم و پوم‌پوم خیلی به هیجان آمد. او را به موزهٔ مادام توسو، باغ وحش و تئاترهای امپایر و

هیودروم (سیرک) بردند، زرادخانه ولویج را به او نشان دادند و در آنجا یک مراسم رژه نظامی برای وی ترتیب دادند. در ویندسور اول می‌خواست یک آهوی اهلی را شکار کند، حیوان را به گوشه‌ای از پارک بردند، و چون وقت زیادی نداشت او را رها کرد. در کاخ کریستال یک مهمانی شام و آتش‌بازی برای او ترتیب دادند و بالاخره مهمترین قسمت برنامه اقامت وی صرف ناهار با پادشاه و ملکه انگلستان بر عرشه کشتی «ویکتوریا و آلبرت» در پرتسموت بود.

لانسداون وزیر امور خارجه در تمام هفته ملازم شاه بود. او به‌خاطر می‌آورد که یک روز مذاکرات جدی او با «شاه شاهان» و نخست‌وزیر او «با صدای بلند یک آلت بزرگ موسیقی قطع شد. یکی از همراهان شاه به‌تصور اینکه اگر این مذاکرات با صدای موسیقی همراه باشد مناسبتر خواهد بود آن را به‌راه انداخت، و کسی نتوانست آن را خاموش کند. بالاخره خود شاه به‌طرف دستگاه حمله‌ور شد و صدراعظم و مترجم و خود من هم برای خاموش کردن دستگاه به کمک او شتافتیم. از حسن اتفاق خود شاه اهرمی را که صدای آن آلت حیوانی را خاموش می‌ساخت پیدا کرد.» (۱۵)

در اواخر هفته اقامت ایرانیها پرنس آرتور نامه مفصل و بانمک بچگانه‌ای برای مادرش نوشت که در آن روزهای زندگی خود را با ایرانیها چنین توصیف می‌کند:

امروز اولین روز در تمام این هفته است که من تمام صبح را مال خودم بودم... من وقت زیادی برای رسیدن به خودم ندارم، چون شاه همیشه می‌خواهد کاری بکند و من هم باید همراه او باشم... او عادت بامزه‌ای دارد که همه برنامه‌هایش را در آخرین لحظه تغییر بدهد و اصلاً وقت سرش نمی‌شود. جورجی (پرنس آف ولز) از دست او به‌تنگ آمد و صبح پنجشنبه به اسکاتلند رفت. حالا مسئولیت کار اعلیحضرت با من است. روز سه‌شنبه ما او را به امپایر بردیم و فکر می‌کنم خیلی از برنامه‌های آن خوشش آمد، هرچند گاهی طوری نگاه می‌کرد که گویی قصد خودکشی دارد. او همیشه طوری نگاه می‌کند که کسی از ظاهر آن نمی‌تواند منظورش را درک کند.

زبان فرانسه شاه روان نیست و خیلی از مطالبی هم که می‌گوید مفهوم نمی‌شود. او گاه و بیگاه دو اصطلاح فرانسه «خیلی باشکوه» و «خیلی خوب» را بدون مناسبت خاصی بر زبان می‌آورد.

پرنس آرتور در همین نامه می‌نویسد که «هیچ‌یک از همراهان شاه به هیچ زبانی

صحبت نمی‌کنند، به‌استثنای وزیر اعظم که فرانسه را بد و تند حرف می‌زند. با وجود این او بهترین همه آنهاست و طبع شوخی دارد و مرتباً لطیفه‌هایی می‌گوید بی‌آنکه نکته ظریفی در آنها باشد. پیداست که او شاه را کاملاً تحت نفوذ خود دارد و مهمترین مرد امروز ایران است». به‌نظر او ایرانیها «به‌طور وحشتناکی نسبت به هم حسادت می‌ورزند و در ایستگاه راه‌آهن آنها به‌طور زشت و زننده‌ای به‌طرف کالسکه‌ها هجوم می‌آوردند تا بهترین جا را برای خودشان بگیرند». او فکر می‌کرد که شاه از رژه واحدهای توپخانه در ولویج لذت برده «زیرا اسلحه تنها چیزی است که به‌نظر می‌رسد برای او جالب توجه است». ولی شاهزاده جوان حالا مثل پرنس آفولز حوصله‌اش از دست ایرانیها بسر آمده و مشتاقانه آرزومند بود که عزیمت آنها از انگلستان به‌تأخیر نیفتد.

هر دو پرنس به‌اتفاق وزیر خارجه انگلیس روز ۲۰ اوت شاه را در مسافرت به پرتسموت برای ملاقات پادشاه و ملکه انگلستان همراهی کردند. قبل از انجام این ملاقات به ایرانیها خاطر نشان شد که شاه نشان بند جوراب را که آن‌همه آرزومند تملک آن بود دریافت نخواهد کرد. به‌طوری که لانسداون می‌نویسد این خبر «افسردگی شدیدی به‌وجود آورد و روشن شد که اگر در این تصمیم تجدیدنظر نشود خودداری از اعطای نشان به شاه ثمرات تمام مهمان‌نوازیهای ما را تحت‌الشعاع خود قرار خواهد داد». (۱۷) لانسداون تصمیم گرفت که به هر ترتیبی شده پادشاه را درباره‌ی لزوم تجدیدنظر در تصمیم خود متقاعد سازد.

مسافرت از لندن تا پرتسموت با قطار سه ساعت به‌طول انجامید درحالی که قطار این فاصله را معمولاً در یک ساعت و پنجاه دقیقه طی می‌کرد. شاه قطار را مجبور به توقف و کاستن از سرعت خود نمود زیرا به‌زیان فرانسه می‌گفت که سرعت قطار «حال او را بهم می‌زند». (۱۸) به این ترتیب لانسداون وقت زیادی داشت تا درباره‌ی مسئله نشان بند جوراب با پرنس آفولز بحث کند و ظاهراً موفق شد او را که در این مورد نظر کاملاً مخالفی داشت تا حدی نرم کند.

هنگامی که قطار وارد قسمت بارانداز اسکله شد پادشاه انگلستان برای استقبال از شاه در آنجا حاضر بود. پادشاه سپس به‌اتفاق مهمان خود به عرشه کشتی «ویکتوریا و آلبرت» رفتند. ملکه آلکساندرا و پرنس آفولز در آنجا منتظر آنها بودند. کمی بعد لانسداون و پرنس آفولز فرصتی به‌دست آوردند تا مسئله نشان بند جوراب را با پادشاه

مطرح کنند. پادشاه سرانجام به لانسداون اجازه داد که طرح مقررات جدیدی را برای ایجاد یک نشان مخصوص بند جوراب برای غیرمسیحیها پیشنهاد کند. لانسداون این طرح را باعجله برمبنای پیشنهادات قبلی خود به پادشاه هنگام بیماری وی تنظیم و بعد از ظهر همان روز تسلیم کرد، که پادشاه آن را خوانده و تصویب نمود. ظاهراً مسئله حل شده بود و لانسداون امیدوار بود که شاه نخستین دریافت‌کننده نشان جدید غیرمسیحی بند جوراب باشد.

در این بین هنگام صرف ناهار چون جای کافی در کشتی «ویکتوریا و آلبرت» برای کلیه همراهان شاه نبود، قرار شد از آنها در کشتی «اوسبورن» که نزدیک بود پذیرایی شود. آنها پیشنهاد انتقال به یک کشتی دیگر را دون شأن خود دانسته و حاضر به ترک کشتی «ویکتوریا و آلبرت» نمی‌شدند. سرانجام به آنها گفته شد که در این کشتی به آنها ناهار داده نخواهد شد و با این تهدید راضی شدند به کشتی «اوسبورن» بروند. پس از صرف ناهار یک عکس دسته‌جمعی از همه برداشته شد و ملکه و پرنس آف ولز هم که خیلی علاقه‌مند به عکسبرداری با دوربینهای جدید «کوداک» خود بودند مشغول عکسبرداری شدند و مظفرالدین‌شاه که «دوست داشت هر جا که پیش بیاید از او عکس بگیرند» از این بابت خیلی خوشحال به نظر می‌رسید. عصر آن روز پادشاه شخصاً مهمان خود را تا پای قطار همراهی کرد. مطبوعات درباره مذاکرات «باروخ و دوستانه» آنها گزارشهایی منتشر کردند و حتی یک کلمه هم به ناراحتی شاه در مورد نشان بند جوراب اشاره‌ای نشد. حتی یکی از روزنامه‌ها، دیلی گرافیک اشتباهاً نوشت که شاه در عرشه کشتی «ویکتوریا و آلبرت» نوار این نشان را روی لباس خود زده بود.

آن شب پس از بازگشت به لندن، لانسداون یادداشت کوتاهی برای نخست‌وزیر ایران فرستاد و در این یادداشت، به توصیه هاردینگ گناه بعضی از مشکلاتی را که در کار نشان بند جوراب پیش آمده بود به «ملاهای ما» (یعنی کلیسای انگلیس) انداخت. او در این یادداشت توضیح داد که تصمیم مربوط به محدود ساختن اعطای نشان بند جوراب از طرف ملکه ویکتوریا و «پس از مشورت با مجربترین مشاوران حقوقی و مذهبی درباره اتخاذ شده است. به صدراعظم اتابک خاطر نشان شد که پادشاه انگلستان برای حل این مشکل دستور تجدیدنظر در مقررات نشان بند جوراب را صادر کرده و شاه ایران «یکی از نخستین دریافت‌کنندگان نشان جدید خواهد بود». (۲۰)

عصبانیت شاه از وضعی که پیش آمده بود قابل درک است. او چگونه می‌توانست به ملت خود و دربارهای خارجی توضیح بدهد که چرا نشانی را که به پدرش داده بودند به او نداده‌اند؟ اصولاً چگونه می‌شد توقع داشت که خود او نکات ظریف حقوقی و مذهبی مشکلاتی را که مانع از اعطای نشان به وی شده است درک کند؟ به علاوه این سؤال برای او مطرح بود که چرا این مقررات را قبلاً اصلاح نکردند؟ او با عصبانیت از پذیرفتن تابلو مینیاتور مرصع به الماس پادشاه انگلستان که برای او فرستاده شده بود خودداری کرد و به همراهان خود دستور داد که هیچ نشان و هدیه‌ای را نپذیرند. تمام نتایج مثبتی که از این سفر انتظار می‌رفت از میان رفته بود.

لانسداون برای جلوگیری از خراب شدن همه چیز، دو روز بعد از ملاقات پرتسموت به پادشاه تلگراف کرد و ضمن آن نوشت: «شاه هنوز درباره قضیه نشان بند جوراب ناراحت است. او کسل و گرفته است و نمی‌تواند این موضوع را درک کند که چگونه پدر او شایسته دریافت نشان بوده و خود او نیست، و یا اینکه چرا اگر قرار بود مقررات نشان تغییر داده شود این کار قبلاً انجام نشده است.» وزیر خارجه پیشنهاد کرد که حمایل و علامت نشان به شاه داده شود و ستاره مخصوص آن پس از تصویب طرح نشان جدید از طرف پادشاه برای شاه ایران ارسال گردد. لانسداون متذکر شد که «در این صورت مشکل حل خواهد شد». (۲۱)

در این مرحله بود که یک سوء تفاهم جدی بین پادشاه و وزیر امور خارجه بروز کرد و حتی به بروز بحران بر سر قانون اساسی و اختیارات پادشاه انجامید. وزیر خارجه معتقد بود که پادشاه تغییر عقیده داده و آنچه را که قبلاً مورد توافق قرار گرفته بود انکار می‌کند، درحالی که پادشاه می‌گفت هرچند او با پیشنهاد اصلاح مقررات مربوط به نشان موافقت کرده «هرگز در نظر نداشته است که این اصلاحات به خاطر حل مشکل فعلی به طور شتابزده انجام بگیرد و یا شاه چیزی درباره آن بداند». پادشاه در این مورد مقاوم و تزلزل‌ناپذیر بود و ضمن رد اعطای نشان بند جوراب به شاه به وزیر خارجه خود گفت: «من نمی‌توانم در این مورد تحت فشار قرار بگیرم. اگر حالا بخواهم این نشان را به شاه بدهم در واقع تسلیم نظر ایرانیها شده‌ام، درحالی که اگر به میل و خواست خود این کار را نکنم تمام ارزش و اهمیت این نشان از میان خواهد رفت. به علاوه این کار مرا وادار می‌کند برای سلطان (عثمانی) که اخیراً یک نشان عالی برای من فرستاده و همچنین

امپراطریس چین و ژاپن هم از همین نشان بفرستم. به وزیر اعظم توضیح بدهید که اگر ملکه ویکتوریا این نشان را به پدر شاه داده به خاطر این بوده که او اولین پادشاه ایران بود که از انگلستان دیدن می‌کرد.» (۲۲)

وزیر خارجه با سرسختی و جسارت یادداشت دیگری برای پادشاه فرستاد و به وی اطلاع داد که شاه «هنوز بدگمان و ناراضی است. آن اعلیحضرت به عذر بیماری او را با تشریفات که از پدرش در انگلستان استقبال شد نپذیرفتند. پرنس آف ولز روز چهارم مسافرت او مجبور شد از لندن برود و علاوه بر این ناراحتیها و موارد دیگری که پیش آمد برآورده نشدن این انتظار شاه که آن اعلیحضرت از اعطای عالیترین نشان انگلیس به وی یعنی نشانی که ملکه فقید به پدر او داده است، خودداری می‌نماید موجب یأس و دلسردی آشکار او شده است». لانسداون در همین یادداشت برای عقیده خود پافشاری کرد که دیدار شاه از انگلستان «یک فرصت عالی» برای جلب دوستی او و تقویت موقعیت ما در ایران فراهم آورده و اضافه نمود که «در رابطه با این قبیل اشخاص ارضای غرور و خودخواهی شخصی آنها نقش بسیار مهمی ایفا می‌کند.» (۲۳)

ولی پادشاه نیز حاضر نبود از موضع خود قدمی عقب بگذارد و روز بعد هنگامی که طرح نشان جدید بند جوراب برای غیرمسیحیها که جواهرسازان دربار به تقاضای لانسداون باعجله آن را تهیه کرده بودند (و در آن رزهای قرمز و سفید یورک و لانکاستر به جای صلیب سنت جرج در نظر گرفته شده بود) در کشتی «ویکتوریا و آلبرت» به پادشاه عرضه شد، پادشاه از این همه شتابزدگی منفجر شد و نمونه‌های نشان جدید را از پنجره کابین به بیرون انداخت. او سپس نامه تندی برای وزیر خارجه خود دیکته کرد و ضمن آن متذکر شد: «این امر بی سابقه و غریبی است که یک پادشاه در مورد نوع نشانی که باید به یک پادشاه دیگر داده شود مجبور به کسب تکلیف و اعمال نظر وی باشد.» به علاوه خودداری شاه از پذیرفتن مینیاتور او «عمل بسیار اهانت آمیزی بوده است.» پادشاه در همین نامه، البته به طور غیرمنصفانه از اینکه شاه در انتخاب چنین زمان نامناسبی برای بازدید از انگلستان پافشاری کرده است اظهار نارضایی کرد. با اینکه او با وزیر خارجه خود در این موضوع هم عقیده بود که تقویت رابطه با ایران برای انگلستان اهمیت دارد با لحن تند و زننده‌ای نوشت: «اگر دولتهای وقت انگلستان چشم خود را باز می‌کردند و نمایندگان لایقی به تهران می‌فرستادند که قادر به حفظ منافع ما بودند، ما

امکانات و موقعیتهایی را که در دست داشتیم به روسیه نمی‌باختیم.» (۲۴)

لانسداون که دیگر مایوس شده بود روز ۲۵ اوت پس از خداحافظی از شاه و همراهانش در بندر «دوور» برای استفاده از مرخصی به ایرلند رفت و از آنجا نامه‌ای به عنوان آرتور بالفور نخست‌وزیر نوشته و اصل نامه تند و تیز پادشاه را هم به‌ضمیمه آن برای نخست‌وزیر فرستاد. لانسداون از اینکه پادشاه انگلستان «اهمیت فوق‌العاده‌ای را که شرقیها برای این امور قائلند» (۲۵) به‌درستی درک نمی‌کند اظهار تأسف کرده و متذکر شده بود که اگر پادشاه به سرسختی و لجاجت خود ادامه دهد ناچار از مقام خود استعفا خواهد داد. درعین حال لانسداون به هاردینگ هشدار داد که حل این مسئله مدتی به طول خواهد انجامید زیرا «پادشاهان میل ندارند آنها را به‌زور به کاری وادار سازند».

(۲۶) بالفور در برابر احتمال استعفای وزیر خارجه با «دوک آف دونشایر» که یکی از اعضای کابینه و درعین حال از دوستان صمیمی پادشاه بود مشورت کرد. دوک به بالفور توصیه کرد که دولت از موضع وزیر خارجه خود پشتیبانی کند، زیرا کناره‌گیری لانسداون را به‌مصلحت نمی‌دانست و معتقد بود اگر دولت در پشت سر وزیر خارجه بایستد پادشاه عقب‌نشینی خواهد کرد.

سرانجام روز سوم نوامبر، درست در همان روزی که قرار بود هاردینگ ناکام و بخت‌برگشته به تهران مراجعت نماید، بالفور با عبارات زیرکانه‌ای به پادشاه هشدار داد که لانسداون احساس می‌کند که شرافت او در گرو تصمیم مربوط به نشان بند جوراب است و اگر با اعطای آن به شاه ایران موافقت نشود استعفا خواهد داد. بالفور سپس با ظرافت خاصی به این موضوع اشاره کرد که اگر او استعفا بدهد دولت هم استعفا خواهد داد. بالفور سپس نوشت: «اگر او استعفا بدهد، آیا در این روزها که همبستگی دولت مورد بحث است موضوع به همین‌جا خاتمه خواهد یافت؟» بالفور در دفاع از نظریات وزیر خارجه خود نوشت که خودداری از اعطای نشان بند جوراب به شاه موجب رنجش او خواهد شد و به اعتبار بریتانیا در ایران، در شرایطی که بازی دشواری برای مقابله با روسها در آنجا جریان دارد لطمه خواهد زد. بالفور در پایان این نامه اظهار نظر کرد که برنامه اعطای نشان بند جوراب به شاه ممکن است طوری ترتیب داده شود که سابقه‌ای به‌وجود نیآورد و به‌عنوان یک امر «استثنایی و پایانی» (۲۷) تلقی گردد.

قبلاً نیز، کمی بعد از جلوس ادوارد هفتم به تخت سلطنت، بالفور که از طرف دولتی

که بعداً نخست‌وزیر آن شد با پادشاه سخن می‌گفت، متذکر شد که اختیارات پادشاه در رد نظریات و پیشنهادات وزیرانش محدود است. در آن موقوع پادشاه مجبور شد از مخالفت خود با مسافرت پسر ارشدش (جرج پنجم آینده) به استرالیا صرف‌نظر کند و حالا هم در برابر احتمال استعفای دولت یک بار دیگر عقب‌نشینی کرد. منشی خصوصی پادشاه، سر فرانسیس نولیس، به بالفور اطلاع داد که پادشاه در مسئله نشان بند جوراب با حداکثر حزم و احتیاط و «انگیزه‌های وطن‌پرستانه و احساس عالی وظیفه» (۲۸) عمل کرده و ضمن موافقت با پیشنهاد دولت دیگر هرگز حاضر نیست نشان بند جوراب را به یک غیر مسیحی بدهد.* پادشاه همچنین حاضر نبود به هیچ‌یک از همراهان شاه نشان اعطا کند، زیرا آنها نشانهایی را که قبلاً به آنان پیشنهاد شده بود رد کرده بودند. پادشاه که از نقش هاردینگ در این میان و «جفت شدن» (۲۹) او با لانسداون عصبانی بود، تصریح کرد که او در نظر دارد هیئت کوچکی را برای انجام تشریفات اعطای نشان به تهران بفرستد و میل ندارد که هاردینگ این وظیفه را انجام بدهد.

هاردینگ در مراجعت به ایران در اوایل نوامبر دریافت که قضیه بفرنج نشان بند جوراب شاه را به شدت خشمگین ساخته و لطمه شدیدی به روابط انگلیس و ایران زده است. وزیر مختار انگلیس که خود را در موقعیت بدی احساس می‌کرد با دریافت خبر تجدیدنظر پادشاه در تصمیم قبلی خود، نفس راحتی کشید و نوشت که حالا احساس می‌کنم «ده سال جواتر شده‌ام». لانسداون ضمن نامه‌ای به هاردینگ نوشت: «این ماجرای نشان بند جوراب چه کابوسی بود» و سپس توضیح داد که چون پادشاه انگلستان حاضر به تغییر مقررات مربوط به نشان بند جوراب نشده است، شاه همان نشان بند جوراب «مسیحی» را خواهد گرفت، هر چند بعید به نظر می‌رسید که شاه متوجه این «امتياز عظیم» (۳۱) در مورد خود بشود.

با وجود این هاردینگ از تصمیم پادشاه انگلستان درباره اینکه به همراهان شاه در سفر انگلیس هیچ نشانی داده نشود ناخشنود بود. او برای تجدیدنظر در این تصمیم خیلی تلاش کرد و مستقیماً به پادشاه متوسل شد تا مگر او را متقاعد سازد هنگام اعزام فرستاده مخصوص خود لرد «داون» به تهران، علاوه بر نشان بند جوراب شاه نشانهایی

* با وجود این، سه سال بعد نشان بند جوراب به امپراطور ژاپن هم اعطا گردید.

هم برای صدراعظم و چند تن از مقامات مهم ایرانی بفرستد. هاردینگ همچنین پیشنهاد کرد برای کسانی که نشان نمی‌گیرند هدایایی به ارزش در حدود دویست لیره برای هر نفر در نظر گرفته شود. او اضافه کرد که اگر خزانه‌داری با پرداخت این هزینه مخالفت نماید وی حاضر است تمام این مخارج را از اعتبار خدمات سری سال آینده او برداشت نمایند.

هاردینگ به محض دریافت خبر خوش از لندن پیام شخصی پادشاه انگلستان را به شاه تسلیم کرد. در این پیام پادشاه انگلستان اعلام می‌کرد که «عالترین نشانی را که در اختیار دارد به یاد بود آن سفر اعلیحضرت و به‌نشانه حسن‌نیت» (۳۲) اعطا می‌نماید. با اینکه این پیام چندان گرم و محبت‌آمیز نبود، در تهران رضایت محسوسی به وجود آمد، زیرا شاه سرانجام آنچه را که می‌خواست به دست آورده بود. با وجود فرارسیدن زمستان مقدمات سفر لرد «داون» که قرار بود به اتفاق یک کاپیتان نیروی دریایی و یک سرهنگ ارتش به تهران عزیمت کند با سرعت فراهم گردید.

هیئت سه‌نفری که از طریق برلین و مسکو و باکو به طرف ایران عزیمت کردند روز ۲۴ ژانویه سال ۱۹۰۳ به بندر انزلی در ساحل دریای خزر رسیدند. آنها با اونیفورم کامل در این بندر پیاده شدند و با شلیک نوزده تیر توپ مورد استقبال رسمی قرار گرفتند. آنها مدتی در رشت برای اسب معطل ماندند ولی گناه این معطلی را بیشتر به گردن رئیس کمپانی روسی که کار جاده‌سازی را در محل به عهده داشت انداختند. در قزوین آنها با مهمانیهای رسمی و آتش‌بازی مورد پذیرایی قرار گرفتند و یک هفته بعد از پیاده شدن در بندر انزلی به حومه تهران رسیدند. یک بار دیگر آنها اونیفورم کامل خود را به تن کردند زیرا مراسم استقبال بزرگی از طرف مقامات عالی‌رتبه ایرانی و وزیر مختار انگلیس و اعضای سفارت برای آنها ترتیب داده شده بود. لرد داون با یک کالسکه چهاراسبه در حالی که بیست اسب تزئین شده با گردنبندهای طلایی در پیشاپیش آن در حرکت بود با تشریفات تمام‌رسمی وارد پایتخت ایران شد. در طرفین کالسکه دسته‌ای از فراشان سلطنتی با لباسهایی به رنگ قرمز و طلایی حرکت می‌کردند. دویست سوار از بریگاد قزاق و ژاندارمری آنها را اسکورت می‌نمودند و نکته جالب دیگر اینکه نایب قنصل انگلیس که در کنار کالسکه فرستاده پادشاه انگلستان حرکت می‌کرد سکه‌های کوچک طلا بین مردمی که در طول مسیر صف کشیده بودند پخش می‌نمود.

مراسم اعطای نشان به شاه روز بعد در کاخ گلستان برگزار شد. هشت شاهزاده ایرانی درحالی که با دو دست شمشیرهای هلالی جواهرنشان را گرفته بودند در سمت راست شاه ایستاده بودند و در سمت چپ او صدراعظم و وزیر خارجه ایران و سر آرتور هاردینگ و اعضای هیئت سیاسی انگلیس دیده می شدند. آنها ناظر تشریفات اعطای نشان بند جوراب از طرف لرد داوون به مظفرالدین شاه بودند. لرد داوون پیش آمد و با صدای موقری اعلام داشت «اعلیحضرت پادشاه انگلیس با علاقه به ادای نشانه مخصوص دوستی و احترام و به یادبود واقعه مسعود سفر آن اعلیحضرت به انگلستان» وی را مأمور کرده اند که پادشاه ایران را به دریافت همان نشانی مفتخر سازند که «پدر نامدار شما به مناسبت مشابهی از سوی مادر مکرمه پادشاه، ملکه فقید ویکتوریا که خاطره اش گرامی باد، به دریافت آن نایل گردید». (۳۴) لرد داوون سپس گردن بند و حمایل و ستاره نشان بند جوراب را یکی پس از دیگری عرضه نمود و سرانجام خود بند جوراب را به ساق پای چپ شاه قلاب کرد.

هاردینگ از اینکه بالاخره این مسئله خامض با بستن بند جوراب به ساق پای شاه حل شده است خوشحال بود. او شاه را متقاعد ساخته بود که برای قلاب کردن بند جوراب یک انیفورم مخصوص سواره نظام با شلوار کوتاه به تن نماید «بالای چکمه پای چپ خود را تا کند تا بند جوراب بین چکمه و زانو قلاب بشود». (۳۵)

لرد داوون و همراهان او پس از یک هفته جشن و مهمانی تهران را ترک گفتند. هاردینگ سفر فرستاده پادشاه و مراسم اعطای نشان را موفقیت بزرگی تلقی می نمود. او مخصوصاً از گرمی و شکوه مراسم پذیرایی ایرانیها از لرد داوون خوشحال بود، زیرا این مراسم خیلی باشکوهتر از تشریفات است که اخیراً برای یک مقام روسی انجام شده بود. شاه غرق در شور و شعف بود، میدان اصلی شهر را به نحوی که تا آن موقع سابقه نداشت چراغان کرده بودند و برنامه های آتش بازی در شهر ترتیب داده شده بود. نشان مرصع به الماس صدراعظم نیز که به تقاضای هاردینگ ارسال شده بود کار خود را کرده و روابط او با صدراعظم از هر زمان دیگری بهتر بود. هاردینگ می نویسد ایرانیها که سخت شیفته القاب و عناوین و نشان هستند وقتی آن را به دست می آورند به قدری خوشحال می شوند که «شادی یک بچه محصل ایتون پس از موفقیت» (۳۶) در برابر آن چیزی نیست. ایرانیها نشانها و هدایای دیگر پادشاه انگلستان را نیز با خوشحالی

پذیرفتند و فقط یکی از شاهزاده‌ها گفت که آرزوی دریافت یک نشان را داشت نه انفیه‌دان.

با مراجعت هیئت به لندن یک ماجرای ملال‌آور و خسته‌کننده در روابط انگلیس و ایران، که بین پادشاه انگلستان و وزیرانش هم شکاف ایجاد کرد به‌پایان رسید. روزنامه‌تایمز خبر اعطای نشان به شاه ایران را خیلی کوتاه و زیر خبر دیگری از ایران درباره‌امضای یک قرارداد بازرگانی جدید بین ایران و روسیه، که از نظر انگلیسیها نامطلوب بود منتشر کرد. «وانیتی فیر» طرحی از «اسپای» چاپ کرد که شاه را با حمایل و نشان بند جوراب بر روی سینه‌اش نشان می‌داد. از نظر مطبوعات و افکار عمومی انگلیس قضیه به همین جا ختم شد.

اما سؤالی که باقی مانده این است که آیا اشتیاق ایرانیها برای دریافت نشان با احساس هموطنان خود هاردینگ در این مورد تفاوت زیادی دارد؟ لرد کرزن بزرگ که خود معیار خوبی برای قضاوت در این مورد نیست، چند سال بعد از «اشتهای سیری‌ناپذیر جامعه انگلیسی‌زبان در سراسر جهان برای القاب و عناوین و امتیازات» (۳۷) سخن گفت. و بالاخره آیا این همه هیاهو برای نشان بند جوراب ارزش آن را داشت؟ بهبود روابط شخصی هاردینگ با مقامات ایرانی برای جبران عدم رضایتی که قبلاً از روش متغیر و تحقیرآمیز پادشاه انگلستان به‌وجود آمده بود کفایت نمی‌کرد. این روابط شخصی و دوستانه، و اعتراضات مکرر انگلیسیها از امضای یک قرارداد جدید بین ایرانیها و روسها، که شرایط تبعیض‌آمیزی به‌زیان واردات کالاهای انگلیسی و هندی به ایران داشت جلوگیری نکرد. و به‌طور خلاصه چنین به‌نظر می‌رسد که از نفوذ روسیه در دربار ایران چیزی کاسته نشد.

فصل پانزدهم

«بستی‌ها» و افراد تحت حمایت

فصول پیشین دربارهٔ ایرانیان در هندوستان و انگلستان بود. حالا وقت آن است که مطالبی دربارهٔ ایرانیان در میان انگلیسیها در کشور خودشان بگوییم. در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم اختلاط و تماس محدودی در ایران بین ایرانیها و انگلیسیها وجود داشت. گذشته از موانعی که زبان و معتقدات دینی بین آنها ایجاد کرده بود، اختلاف عمیقی که در آداب و رسوم و طریقهٔ زندگی مردم دو کشور جود داشت، بخصوص از این نظر که زنان ایرانی در آن موقع نقشی در زندگی اجتماعی بازی نمی‌کردند معاشرت بین آنها را دشوار ساخته بود. به همین جهت انگلیسیها و سایر اروپاییان بیشتر بین خود معاشرت و رفت و آمد می‌کردند. با این همه مایهٔ شگفتی است که ایرانیان هنگامی که با مشکلی مواجه می‌شدند از بیگانگان استمداد می‌کردند. «ولزلی هیگ»^{*} که تجربهٔ طولانی چندین ساله در امور کنسولی در ایران داشته این پدیدهٔ عجیب را چنین توجیه می‌کند که «سیستم قضاوت در ایران به قدری آلوده به فساد مالی و رشوه‌خواری است و مقامات رسمی در ایران به قدری کلاش و اخاذ هستند که تقریباً هر ایرانی چیزدار و ثروتمندی سعی می‌کند به طریقی با یک سفارت خارجی یا کنسولگری

* سرهنگ سر ولزلی هیگ (۱۸۶۵-۱۹۳۸) در سال ۱۸۸۷ وارد خدمت در ارتش هندوستان شد و از سال ۱۹۰۱ به بعد به مأموریت‌های سیاسی در هندوستان و ایران گمارده شد. از سال ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۹ در کرمان و مشهد و اصفهان عهده‌دار مقامات کنسولی بود و در سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ به عنوان وابسته سفارت انگلیس در تهران خدمت می‌کرد.

رابطه برقرار کرده و از حمایت آنها برخوردار شود». (۱)

البته او می‌بایست اضافه می‌کرد که ایرانیها از اوایل حکومت قاجاریه برای جلب حمایت خارجیها به مقامات خارجی متوسل می‌شدند و نه فقط اعیان و ثروتمندان بلکه گاه مردم عادی و فقیر هم برای رفع ظلم و ستمی که در حق آنها می‌شد به بیگانگان روی می‌آوردند. به علاوه ارتباط با خارجیها فرصتهای مناسبی در کار تجارت فراهم می‌ساخت، موقعیت آنها را در کشمکشها و اختلافات داخلی تقویت می‌کرد و مزایای دیگری در رابطه با نفوذ خارجیان نصیب آنها می‌ساخت. انگیزه‌های ایرانیان برای جلب حمایت خارجی هرچه بوده باشد، در مجموع ناشی از این باور بود که این قدرتهای خارجی هستند که سرنخ سیاست را در کشور آنها به دست دارند، عقیده‌ای که هنوز هم در میان بسیاری از ایرانیان رواج دارد. از آنجایی که انگلیسیها و روسها اولین اروپاییانی بودند که هیئتهای نمایندگی سیاسی و کنسولی در ایران به وجود آوردند و در طول حکومت قاجاریه قدرت برتر در ایران به شمار می‌آمدند ایرانیان نیز بیشتر به آنها متوسل می‌شدند.

ایرانیها بیشتر در پی دو نوع مشخص کمک و حمایت از خارجیها بودند. آنها غالباً برای مصونیت از تعقیب و آزار مأموران ایرانی به سفارتخانه‌ها و کنسولگریهای خارجی پناهنده می‌شدند و یا به اصطلاح خودشان «بست» می‌نشستند، زیرا می‌دانستند که مقامات ایرانی جرأت تجاوز به حریم سفارتخانه یا کنسولگری را ندارند. مورد دیگر که بندرت اتفاق می‌افتاد این بود که آنها سعی می‌کردند به عنوان افراد «تحت‌الحمايه» یک سفارت خارجی شناخته شوند. بعضی اوقات ایرانیها بعد از آنکه به سفارت پناهنده می‌شدند تقاضا می‌کردند از موقعیت افراد تحت حمایت برخوردار شوند، ولی غالباً پناهندگی یا بست نشستن از موضوع تحت‌الحمايه مجزا بود. انگلیسیها غالباً برای پناه دادن ایرانیها آمادگی داشتند ولی در تأمین حقوق افراد تحت حمایت برای آنها احتیاط بیشتری به خرج می‌دادند.

حق پناهندگی یا بست نشستن در بعضی امکنه مانند مساجد و مکانهای مقدس، و یا اصطبل سلطنتی یک رسم قدیمی و شناخته شده در ایران به شمار می‌آمد. این رسم از طبیعت استبدادی و ظالمانه قدرت در ایران سرچشمه می‌گرفت و تنها راه جلب توجه و حمایت مردم از متظلمین و رسیدگی به شکایات آنها به شمار می‌آمد. از سالهای دهه

۱۸۴۰ به بعد مقامات حکومت در ایران در صدد لغو یا محدود ساختن حق پناهندگی به این اماکن برآمدند و از آن به بعد ایرانیها برای پناهنده شدن در جستجوی جایی بودند که خارج از حیطه قدرت حکومتشان باشد. از آن به بعد و در دهه‌های ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰ ایرانیها به طور روزافزونی به سفارتخانه‌های انگلیس و روسیه در تهران پناهنده می‌شدند. بعداً که هر دو کشور کنسولگریهایی در شهرهای مختلف ایران باز کردند محوطه این کنسولگریها نیز برای بست نشستن مورد استفاده قرار گرفت. در سالهای دهه ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ ایستگاههای ارتباطی خطوط تلگرافی که به وسیله شرکت انگلیسی «هند و اروپایی» کشیده می‌شد به مکانهای دیگری که برای پناهندگی مورد استفاده قرار می‌گرفت افزوده شد، زیرا خیلی از ایرانیها فکر می‌کردند که یک سر این خطوط تلگراف به تخت سلطنت وصل می‌شود و شکایات آنها از این راه بهتر به گوش شاه خواهد رسید. موضوع «حمایت» خارجی یا استفاده از حق تحت‌الحمایگی یک موضوع جداگانه و مربوط به یک مفهوم رایج قرن نوزدهم بود. شخص یا خانواده‌ای که از این حق برخوردار می‌شد کم و بیش از مصونیت و امتیازاتی که اتباع خارجی در یک کشور از آن برخوردار بودند بهره‌مند می‌شد. یک ایرانی که تحت حمایت انگلستان یا روسیه قرار می‌گرفت، و حکومت ایران هم این حق را به رسمیت می‌شناخت آشکارا از حقوق و امتیازات بیشتری نسبت به سایر هموطنان خود برخوردار بود و می‌توانست اطمینان داشته باشد که نه فقط جان و مالش از تعرض مصون خواهد بود، بلکه از نفوذ و قدرت بیشتری نیز نسبت به دیگران برخوردار می‌شد.

هم بست نشستن ایرانیان در یک سفارت یا کنسولگری خارجی و هم تحت حمایت قرار گرفتن آنها موجب بروز اختلافات و سوء تفاهماتی بین خارجیها و مقامات ایرانی می‌شد، زیرا آنها به طور طبیعی از اینکه خارجیها بین آنها و اتباعشان قرار بگیرند ناراحت می‌شدند. انگلیسیها به نوبه خود کم و بیش با احساس مقامات ایرانی در این مورد شریک بودند، زیرا از اینکه ماهها و گاه سالها مجبور می‌شدند به «بستی»ها پناه داده و آنها را اداره کنند ناراحت بودند. با این همه آنها نمی‌خواستند درهای سفارت و کنسولگریهای خود را به کلی به روی ایرانیانی که قصد پناهندگی داشتند ببندند، چنین کاری با یک سنت قدیمی انگلیسیها مغایرت داشت و به نام نیک بریتانیا لطمه می‌زد. به علاوه ممانعت از این کار موقعیتهای و امکاناتی را که گاه به عنوان یک اهرم سیاسی قابل

استفاده بود از دست انگلستان می‌گرفت. از سوی دیگر انگلیسیها بر مبنای عدالت و انسانیت، حمایت از ایرانیان بی‌گناهی را که قربانی اعمال ظالمانه مقامات فاسد و نادرست ایرانی می‌شدند یک وظیفه اخلاقی برای خود می‌دانستند.

حق یک کشور خارجی برای حمایت از اتباع ایران نخستین بار در عهدنامه ترکمان‌چای که پس از شکست ایران از روسیه در سال ۱۸۲۸ بین دو کشور منعقد گردید به رسمیت شناخته شد. به موجب این عهدنامه «اتباع ایرانی که در خدمت وزیر مختار یا کاردار یا قنصل‌های روس کار می‌کنند و یا خدمات آنها برای انجام وظایف این مقامات ضروری است تا زمانی که در خدمت آنها باشند از حقوق اتباع روس در ایران برخوردار هستند». (۱) اتباع ایرانی فوق‌الذکر در واقع از همان حقوق و امتیازات برون‌مرزی مبتنی بر حق کاپیتولاسیون که برای اتباع روس در نظر گرفته شده بود برخوردار گردیدند.

انگلیسیها نیز تقریباً همین حقوق را به دنبال حل اختلافات خود با ایران درباره موضوع بازداشت پیک ایرانی سفارت که در فصل نهم به آن اشاره شد کسب کردند. تحت فشار شدید انگلیسیها محمدشاه قاجار در آوریل سال ۱۸۴۰ فرمانی صادر کرد که به موجب آن حقوق و امتیازات مخصوص «خدمه و وابستگان هیئت سیاسی انگلیس، اعم از اینکه ایرانی یا تبعه کشور ثالثی باشند» به رسمیت شناخته شد (شاه یک‌سال قبل نیز فرمانی در این مورد صادر کرده بود، ولی لرد پالمرستون آن را کافی ندانست). در فرمان این مطلب هم اضافه شده بود که این اشخاص «چنانچه در مورد جنایت یا عمل خلافی مجرم شناخته شوند بدون اطلاع و اجازه وزیر مختار بریتانیا مجازات نخواهند شد». (۳)

در فرمان این موضوع مشخص نشده بود که چه کسی «وابسته» سفارت است و یا ملاک این وابستگی چیست. بسیاری از گرفتاریها و اختلافات بعدی از همین جا ناشی می‌شود. دیپلماتها و کنصل‌های انگلیس از این ابهام استفاده کرده و آن را به نحو دلخواه تفسیر می‌نمودند. به این ترتیب «حمایت» سفارت از محدوده کارکنان و نوکران سفارت تجاوز کرده به نوکران خصوصی آنها و خانواده‌های غالباً کثیرالعدد آنان توسعه پیدا کرد و علاوه بر آن عده‌ای از ایرانیانی که مقامات انگلیسی به هر دلیل قصد حمایت از آنها را داشتند از این حقوق برخوردار گردیدند.

درباره تعداد ایرانیانی که از حمایت انگلیسیها برخوردار بودند گزارشی که سر هنری

راولینسون وزیر مختار انگلیس در ایران در سال ۱۸۶۰ به وزارت امور خارجه انگلیس فرستاده است اطلاعاتی به دست می دهد. او زیر عنوان «افراد تابعه» سفارت از پنجاه «خانواده» و نه فرد نام می برد که بجز معدودی بقیه همه ایرانی هستند و در سمتهایی نظیر مأموران محلی (که بیشتر وظایف کنسولها را انجام می دادند) یا منشی و غلام و مهتر و آبدار و غیره انجام وظیفه می نمودند. علاوه بر آنها ۱۵۶ خانواده مربوط به خدمه و نوکران مأموران سیاسی انگلیس در ایران که تقریباً همه آنها ایرانی بودند، و بالاخره هفده خانواده که اکثر آنها ایرانی بودند و «به دلیل شرایط استثنایی تحت حمایت بریتانیا قرار گرفته اند» (۴) در این صورت نام برده شده بودند.

اختلافات انگلیس و ایران بیشتر از همین عده کوچک اخیرالذکر ناشی می شد. مقامات ایرانی حق انگلستان را در حمایت از بعضی اتباع خود نفی می کردند و از آن جمله مخالف حمایت انگلیسیها از بعضی افراد ناراضی خانواده سلطنتی بودند که به هر دلیل می خواستند از چتر حمایتی سفارت انگلیس برخوردار شده و پناهگاه امنی برای خود بیابند. داشتن دوستانی در دربار هنگام انتقال سلطنت که معمولاً با کشمکش و اختلاف همراه بود مفید به نظر می رسید. به همین جهت انگلستان به شاهزاده فرهاد میرزا عموی ناصرالدین شاه که یک بار در سال ۱۸۵۲ و بار دیگر در سال ۱۸۵۵ در سفارت انگلیس بست نشست تحت الحمایگی داد. او قبلاً والی فارس بود و در این مقام با انگلیسیها روابط دوستانه ای داشت و روابط او با تهران به همین دلیل برهم خورد. سفارت گاه و بیگاه به حمایت از او بر می خاست و مقامات ایرانی که حق انگلیسیها را در پشتیبانی از وی به رسمیت نمی شناختند از این حیث رنجیده خاطر بودند. فرهاد میرزا سرانجام موقعیت خود را در دربار ایران بازیافت و هنگامی که ناصرالدین شاه در سال ۱۸۷۳ عازم نخستین سفر اروپایی خود شد سرپرستی امور را به عهده گرفت.

در سال ۱۸۵۳ جاستین شیل وزیر مختار انگلیس در تهران به برادر ناصرالدین شاه شاهزاده عباس میرزا (که نباید او را با عباس میرزا ولیعهد فتحعلی شاه اشتباه کرد) یک گذرنامه انگلیسی داد تا بتواند از خصومت برادرش در امان مانده و در بغداد مقیم شود. در همان موقع سفارت پسر عموی شاه شاهزاده حاجی میرزا سیف الدوله را تحت حمایت خود قرار داد. دولت ایران در هر دو مورد اعتراض کرد و اعلام داشت که هر دو آنها مشغول تحریکاتی علیه شاه بوده اند. دولت ایران رسماً عدم رضایت خود را از

حمایت بریتانیا از این دو نفر و همچنین تضمین جان و مال سیف‌الدوله و بازگرداندن او از تبعید اعلام داشت. صدراعظم ایران در اعتراض به این مورد گفت: «آیا شاه ایران حق ندارد از پذیرفتن کسی که او را مفتن و آشوبگر می‌داند در خانه خود یا قلمرو حکومتش خودداری نماید؟ و اگر چنین حقی ندارد پس چه استقلال و حاکمیتی برای او باقی مانده است؟» (۵)

میرعلینقی خان یک ایرانی دیگر از سطح بالا بود که از حمایت انگلستان برخوردار گردید. او با شاهزاده بهمن میرزا برادر محمدشاه در تبریز همکاری نزدیک داشت و هنگامی که شاهزاده مفضوب گردیده و در سال ۱۸۴۸ به سفارت روس پناه برد میرعلینقی خان هم به سفارت انگلیس پناهنده شد. او هنگامی محوطه سفارت را ترک گفت که «ترتیبات لازم برای مصونیت وی از تعرض تحت حمایت بریتانیا» (۶) داده شد. با وجود این مقامات ایرانی او را به شرق کشور تبعید کردند و سفارت انگلیس که به حمایت جدی از وی برخاسته بود موجبات رفع مزاحمت و بازگشت او را به تهران فراهم ساخت. میرعلینقی از آن به بعد سالهای زیادی واسطه مورد اعتماد بین سفارت و مقامات ایرانی بود. در سال ۱۸۵۵ لرد کلارندون وزیر خارجه وقت بریتانیا یک انگشتر الماس به پاس «خدمات توأم با اشتیاق و صمیمیت» (۷) او برایش فرستاد. یک سال بعد، در جریان جنگ انگلیس و ایران میرعلینقی خان مدعی شد که اموالش را به ارزش ۵۰۰۰۰ لیره به سرقت برده‌اند. هنگامی که جنگ پایان یافت انگلیسیها به تعقیب ادعای او که بسیار مبالغه‌آمیز به نظر می‌رسید پرداختند. این دهوی شش سال به درازا کشید و موجب هداوتها و ناراحتیهای بسیاری شد تا اینکه سرانجام با مراجعه مستقیم «ادوارد ایستویک» کاردار سفارت انگلیس به شاه حل و فصل شد. ایستویک در خاطرات خود به ناراحتی شدید دولت ایران از این مسئله و مسائل مشابه اشاره کرده و می‌نویسد: «کدام دولتی در جهان از اینکه یک دولت خارجی به حمایت از یکی از اتباع سابق آن کشور برخاسته و به زور خواهان جبران خسارات وارده بر او باشد خوشش می‌آید؟» (۸)

ادعای انگلیسیها درباره اینکه حقوق آنها در مورد حمایت از اتباع ایرانی شامل خانواده‌های ایرانی که در هند به دنیا آمده و مقیم ایران هستند یا اتباع هند و بیشتر تجار هندی که ساکن ایران هستند می‌گردد، موجب بروز مشکلات و کشمکشهایی شد. یک مورد مربوط به حاجی عبدالکریم بازرگان ثروتمند ایرانی بود که می‌گفت چون در

هندوستان به دنیا آمده باید تحت حمایت دولت بریتانیا قرار بگیرد. فرستاده انگلیس در ایران به حمایت از او برخاست و در نوامبر سال ۱۸۵۳ پرچم بریتانیا را به علامت اعتراض و قطع رابطه سیاسی با ایران پایین کشید و تا دو هفته بعد که دولت ایران به ادعاهای گزاف مالی حاجی گردن نهاد، پرچم سفارت را بالا نکشید. در یک مورد مشابه که انگلیسیها به حمایت از یک تاجر ارمنی به نام ملکوم برخاستند چنین مشکلی پیش نیامد، زیرا تاجر مذکور نسل اندر نسل با کمپانی هند شرقی در بوشهر و منطقه خلیج فارس همکاری کرده بود و جیمز ملکوم که در فصل یازدهم به نقش او در تنظیم اعلامیه بالفور اشاره کردیم از همین خانواده بود.

«چارلز مورای» وزیر مختار انگلیس در ایران که در فصل نهم به او اشاره شد به دنبال اختلافی که به نظر او بر سر تجاوز به حقوق دو نفر از افراد تحت حمایت انگلیس، میرزا هاشم خان و زنش، بروز کرد روابط سیاسی انگلیس و ایران را قطع کرد. مورای پس از قطع رابطه با طعنه در این باره نوشت: «میرزا هاشم خان و همه موارد مربوط به حمایت از اتباع ایرانی که از بدو ورود به این کشور مرا با دربار ایران درگیر ساخته میراث دو تن از اسلاف من است»^{*} من هرگز حاضر به قبول تحت‌الحمایگی یک نفر ایرانی نشده‌ام و اگر از دستم برآید حمایت از کسی را نخواهم پذیرفت.» (۹)

در دسامبر سال ۱۸۵۵ پس از خروج دیپلماتهای انگلیسی از ایران، فرانسویها حفظ منافع بریتانیا را در ایران به عهده گرفتند. استیونس کنسول انگلیس در تهران پیش از اینکه به دنبال مورای عازم بغداد بشود لیست چهارده نفر افراد تحت حمایت بریتانیا را به کنت دوگوبینو کاردار سفارت فرانسه در تهران داد که همه آنها به استثنای سه نفرشان ایرانی بودند. از نظر گوبینو بیشتر اتباع ایرانی تحت حمایت بریتانیا اشخاص رذل و ارقه‌ای بودند که در روابط خود با مقامات ایرانی برای فرانسویها ایجاد مزاحمت می‌کردند. او ادعای هنگفت مالی میرعلینقی را که قبلاً به آن اشاره شد نادرست می‌دانست و در مورد اشخاص دیگری مانند شاهزاده فرهاد میرزا معتقد بود که اینها هر وقت به حمایت انگلیسیها نیاز دارند خود را تحت‌الحمایه انگلیس می‌خوانند و هر وقت نیازی ندارند آن

* قبل از مورای، جاستین شیل و تیلور تامسون سرپرستی هیئت سیاسی انگلیس در ایران را به عهده داشتند و دولت ایران مخصوصاً آنها را در مسائل مربوط به حمایت بی‌مورد از اتباع ایرانی مقصر می‌دانست.

را انکار می‌کنند. کنت دوگوبینو هنگامی که صورت اسامی اشخاص تحت‌الحمایه را به صدراعظم تسلیم می‌کرد به خوبی از ناراحتی او درمورد این اشخاص آگاه شد.

مسئله حمایت و افراد تحت‌الحمایه انگلیس از اواسط دهه ۱۸۵۰ به بعد مانع عمده‌ای در برقراری روابط دوستانه بین انگلیس و ایران به شمار می‌آمد. پایان گرفتن جنگ انگلیس و ایران در سال ۱۸۵۷ موقعیت مناسبی برای روشن ساختن ابهامات موجود در این مسئله فراهم ساخت و ماده ۱۲ قرارداد صلح بین دو کشور که بین لرد کوولی و فرخ‌خان در پاریس امضا شد ناظر به این مسئله بوده و می‌گوید:

دولت بریتانیا از این به بعد از حق خود درمورد حمایت از اتباع ایرانی، بجز کسانی که کارمند سفارت و سرکنسولی و کنسولگریها و معاونان کنسول یا نمایندگان کنسولی هستند صرف‌نظر می‌نماید مشروط بر اینکه این حق به هیچ کشور دیگری نیز داده نشود. (۱۰)

با وجود این انگلیسیها حاضر نشدند از حمایت کسانی که قبلاً از این حقوق برخوردار بوده‌اند، از جمله مواردی که دولت ایران حاضر به قبول این حق نشده بود، دست بردارند و همین امر موجب بروز بدگمانیها و ناراحتیهای تازه‌ای شد. به این ترتیب انگلیسیها می‌خواستند وفاداری خود را نسبت به دوستان قدیم خود نشان بدهند، اما تمایل آنها به حمایت از بعضی ایرانیان برجسته و مشهور در سالهای بعد که کاملاً با روح ماده ۱۲ قرارداد پاریس مغایرت دارد مورد سؤال است. کسانی که بدین‌سان مورد حمایت قرار گرفتند ایرانیانی بودند که یا کمکها و خدمات باارزشی به انگلیسیها کرده بودند و یا دوستی آنها در آینده برای منافع بریتانیا حیاتی تلقی می‌شد. دوستی با انگلیسیها در شرایط آن روزها خطرناک بود و کسانی که در آن شرایط به دوستی با انگلیسیها و خدمت به منافع انگلیس تن درمی‌دادند، در مقابل تضمین و اطمینان می‌خواستند.

شاهزاده سلطان مسعود میرزا ظل‌السلطان پسر بزرگ ناصرالدین‌شاه و حاکم نیرومند اصفهان به عنوان یکی از دوستان خوب انگلیس شناخته شده بود و انگلیسیها در کار گشایش رود کارون برای کشتیرانی و راههای دیگر به همکاری و پشتیبانی او نیازمند بودند. انگلیسیها برای جلب رضایت او در سال ۱۸۸۷ نشان مهم ستاره هندوستان را به وی اعطا کردند، ولی این کار اشتباه بود زیرا موجب برانگیختن حسادت در دربار و

سقوط او گردید. در سال بعد که شاه او را از حکومت اصفهان و مزایای دیگر خود محروم ساخت ظل‌السلطان از کاردار سفارت انگلیس در تهران آرتور نیکولسون (لرد کارنوک آینده) تقاضای حمایت کرد و با این تقاضای او موافقت شد. هشت سال بعد که پدرش کشته شد، ظل‌السلطان که پسر ارشد شاه بود می‌توانست جانشین او بشود ولی چون مادرش از خاندان سلطنتی نبود به سلطنت نرسید. هنگامی که برادر ناتنی او مظفرالدین‌شاه بر تخت سلطنت جلوس کرد ظل‌السلطان که بر جان خود ایمن نبود مجدداً در صدد جلب حمایت انگلیسیها برآمد و کنسول انگلیس در اصفهان «پریس» از طرف وزیر مختار انگلیس «سر مورتیمر دیوران» شفاهاً به او اطمینان داد. حمایت شفاهی برای ظل‌السلطان کافی نبود و تضمین و حمایت کتبی از انگلیسیها می‌خواست. در این مورد او خیلی سرسختی به خرج داد و سرانجام در سال ۱۸۹۸ وزارت خارجه انگلیس پس از مدتی تردید و تأمل به دیوران اجازه داد کتباً به ظل‌السلطان اطمینان بدهد که «تا زمانی که آن جناب نسبت به اعلیحضرت شاه ایران صدیق و وفادار هستید، سفارت علیاحضرت از شرف و حیات شما و خانواده شما هرگونه حمایتی را در حد توانایی خود به عمل خواهد آورد». (۱۱)

ایرانی دیگری که از حمایت بریتانیا برخوردار شد شیخ خزعل محمره (خرمشهر کنونی) نیرومندترین شیخ ایالت جنوب غربی ایران، خوزستان، بود که در آن موقع عربستان خوانده می‌شد. این ایالت را انگلیسیها منطقه نفوذ خود تلقی می‌نمودند. محمره در منتهی‌الیه خلیج فارس و در محل تلاقی رودخانه‌های شط‌العرب و کارون قرار گرفته بود. حسن‌نیت و همکاری شیخ نه فقط برای حفظ آرامش و ثبات در منطقه ضروری بود، بلکه پس از گشوده شدن رود کارون برای کشتیرانی بین‌المللی جهت رساندن صادرات انگلیس به بازارهای داخلی ایران نیز اهمیت داشت. بعدها هنگامی که جریان نفت از منطقه متعلق به انگلیسیها در مسجد سلیمان آغاز شد همکاری و حسن‌نیت شیخ برای تأمین امنیت لوله‌های نفتی که از چاههای نفت به دریا می‌رسید و استفاده از جزیره آبادان به عنوان بندر و سپس احداث بزرگترین پالایشگاه جهان در آن اهمیت حیاتی داشت.

شیخ مانند اسلاف خود حکم فرمانداری محمره را از شاه گرفته بود، ولی در تمام موارد عملی مانند یک حکمران مستقل عمل می‌کرد. حتی جمع‌آوری حقوق گمرکی در

محل نیز از جمله امتیازات و مسئولیتهای وی به شمار می‌آمد. شیخ خزعل در سال ۱۸۹۷ به جای برادرش که به قتل رسید حاکم محمره شد و چون هم از طرف ایرانیها و هم از جانب دولت ترکیه (عثمانی) احساس خطر می‌کرد مخفیانه به انگلیسیها متوسل شد و درخواست تحت‌الحمایگی کرد. انگلیسیها که حاکمیت شاه را بر منطقه به رسمیت شناخته بودند علاقه‌ای به این کار نشان ندادند و به وعده حمایت از او در برابر خدماتش برای حفظ منافع تجارتمی انگلستان اکتفا نمودند.* در سال ۱۹۰۲ شیخ پس از اینکه با بی میلی به نظارت بر امور گمرک محمره از طرف دولت مرکزی و تعیین ناظران بلژیکی برای اداره امور آن تن در داد مجدداً برای استفاده از حقوق تحت‌الحمایگی به انگلیسیها متوسل شد. انگلیسیها که از تلاش روسها برای دست‌اندازی بر منطقه نگران بودند این بار مایوس کردن شیخ را به صلاح خود نمی‌دانستند و سرانجام لندن به سر آرتور هاردینگ وزیر مختار انگلیس در ایران اجازه داد به شیخ خزعل کتباً اطمینان بدهد که تا زمانی که وی به همکاری و دوستی با انگلیسیها ادامه می‌دهد انگلستان از تمام نفوذ و امکانات خود در تهران استفاده خواهد کرد تا «شما و عشایر وابسته به شما را در حفظ حقوق موروثی خودتان یاری دهد و دولت تهران را از هرگونه کوششی در محدود ساختن آن یا مداخله در امور محلی بازدارد». دولت انگلستان همچنین متعهد شد که از بندر محمره در برابر هرگونه حمله دریایی از خارج دفاع کند و به حمایت خود از شیخ «تا زمانی که شما به شاه وفادار هستید و طبق نظر و توصیه‌های ما رفتار می‌کنید» (۱۲) ادامه بدهد.

این تضمین و اطمینان شش سال بعد بر اثر تردیدهایی که به دنبال امضای قرارداد ۱۹۰۷ انگلیس و روس برای شیخ خزعل به وجود آمده بود مجدداً و کتباً برای شیخ و جانشینان او تکرار گردید. برای راحتی خیال شیخ به سرپرسی کاکس نماینده مقیم سیاسی بریتانیا در خلیج فارس اجازه داده شد به شیخ اطمینان بدهد که دولت بریتانیا «متعهد به حفظ استقلال ایران است و تعهدات اخیر (به موجب قرارداد ۱۹۰۷ انگلیس و روس) متضمن حفظ وضع موجود می‌باشد و بالطبع شامل ادامه حالت خودمختاری

* در سال ۱۸۲۸ هم هنگامی که شیخ بو شهر خواهان حمایت سری و رسمی انگلیسیها شد به وی تذکر دادند که این اقدام با اصل وفاداری او به شاه مغایرت دارد.

کنونی آن عالیجناب هم می‌شود». (۱۳)

دو سال بعد، در سال ۱۹۱۰ که شیخ مجدداً برای کسب اطمینان بیشتر در حمایت از خود انگلیسیها را تحت فشار قرار داد، کاکس به او نوشت که هر تغییری در شکل حکومت ایران حاصل شود دولت بریتانیا متعهد می‌شود «در برابر هرگونه تجاوزی از طرف دولت ایران به قلمرو حکومت و حقوق شناخته‌شده شما یا تعرض به اموالتان در ایران حمایت لازم را به عمل آورد». (۱۴) شیخ خزعل هم به نوبه خود پذیرفت که تعیین جانشین او موکول به مشورت و موافقت دولت بریتانیا می‌باشد و اعقاب و جانشینان او نیز ملزم به اجرای تعهدات وی در قبال دولت ایران و همچنین هدایت دولت بریتانیا هستند. نظیر همین تعهدات و اطمینانها کمی پس از بروز جنگ اول جهانی تکرار شد، ولی تمام این تعهدات و مکاتبات سری بود و مضمون هیچ‌یک از آنها به اطلاع دولت ایران نرسید.

با وجود این انگلیسیها حمایت خود را از شیخ خزعل پنهان نمی‌داشتند و در اکتبر سال ۱۹۱۰ نماینده سیاسی مقیم بریتانیا طی مراسمی که با تشریفات رسمی در روی یک کشتی در بندر محمره برپا گردید نشان عالی امپراطوری هندوستان را به وی اعطا کرد. کمی بعد که وزیر امور خارجه ایران از وزیر مختار انگلیس در تهران پرسید آیا شیخ خزعل تحت حمایت انگلستان است، وزیر مختار انگلیس پاسخ داد که او از اشخاص مورد حمایت رسمی بریتانیا (که متضمن حمایت کامل دیپلماتیک و کنسولی از او می‌باشد) نیست، ولی این موضوع را تأیید کرد که انگلیسیها «روابط مخصوصی» با او دارند و اگر دولت ایران قصد تعرض به حقوق او را داشته باشد از وی حمایت خواهند کرد.

پانزده سال بعد در زمان سلطنت رضاشاه که خواهان تمرکز قدرت در دست دولت مرکزی بود و حاضر نمی‌شد جزئی از خاک کشورش از حاکمیت دولت برکنار باشد اختلاف بر سر مسئله شیخ خزعل به مراحل حادی رسید. رضاشاه علی‌رغم وعده‌های قبلی خود شیخ خزعل را از حکومت خلع و به تهران برد و شیخ که عملاً زندانی رضاشاه بود در سال ۱۹۳۶ در تهران درگذشت. انگلیسیها با کمال تأسف و شرمندگی نتوانستند کمکی به او بکنند.

خانهای نیرومند بختیاری هم که عشایر آنها در سرزمین وسیعی در جنوب غربی

ایران که از اصفهان گرفته و پس از عبور از یک منطقه کوهستانی تا خوزستان می‌رسد سکونت دارند برای حفظ حالت شبه‌مستقل خود خواهان حمایت انگلستان بودند. انگلیسیها هم به‌نوبه خود به حسن‌نیت و همکاری این‌ها نیازمند بودند زیرا در سرزمین بختیارها منافع مهمی داشتند و شاه هم در آن موقع در این منطقه چندان قدرتی نداشت. خانهای بختیاری نیز که گاه با حکومت در تهران درگیر می‌شدند درصدد استفاده از این موقعیت برآمدند و در اوایل قرن بیستم چندین بار برای جلب حمایت انگلیسیها با مقامات انگلیسی تماس برقرار کردند، ولی جز سخنان دوستانه و اظهار علاقه در قالب کلمات مبهم چیزی به‌دست نیاوردند.

با آغاز جنگ اول جهانی در سال ۱۹۱۴ وضع تغییر کرد. وفاداری بختیارها مورد تردید بود، درحالی که اکنون حفظ دوستی آنها برای تأمین جریان نفت از نظر انگلستان اهمیت حیاتی داشت. این ضرورت زمینه‌امضای توافق محرمانه‌ای را بین وزیر مختار انگلیس و چهار خان عمده بختیاری در ۱۵ فوریه سال ۱۹۱۶ فراهم ساخت. به‌موجب این موافقتنامه خانهای بختیاری مسئولیت حفظ امنیت سرزمین قلمرو حکومت خود و حمایت از منافع شرکت نفت انگلیس و ایران را پذیرفتند و همچنین متعهد شدند که با شیخ محمره روابط دوستانه‌ای برقرار کنند، علیه انگلیسیها و متحدان آن اسلحه به‌دست نگیرند و از تأمین و رساندن اسلحه و مهمات به‌دست دشمنان آنها جلوگیری به‌عمل آورند. در مقابل دولت انگلستان متعهد شد «روابط دوستانه مستی» خود را با خانها حفظ نماید و وعده داد که وزیر مختار انگلیس در تهران «آنها را در حل مشکلات خود به هر نحو شایسته‌ای که می‌تواند یاری نماید... این همکاری مانند گذشته شامل حمایت از اشخاص مورد نظر بختیارها برای حکومت ولایاتی است که از نظر منافع انگلستان در درجه اول اهمیت قرار دارد». (۱۵) برای مستحکمتر ساختن رابطه با این مردمان «دمدمی مزاج و پول‌دوست» (۱۶) که وزیر مختار انگلیس در گزارش خود درباره آنان به این نحو اظهارنظر کرده بود به هریک از دو شاخه بزرگ بختیارها ۵۰۰۰ لیره نقداً پرداخت گردید و وعده داده شد پس از پایان جنگ نیز ۱۰۰۰۰ لیره به هرکدام پرداخت گردد، مشروط بر اینکه آنها به تعهدات و وعده‌ای خود به‌طور کامل عمل کرده باشند.

به این ترتیب بختیارها ظاهراً و رسماً تحت حمایت انگلستان قرار گرفته و به شیخ

محمیره (که غالباً با او اختلاف داشتند) پیوستند. آنها وقتی به ظاهری بودن این حمایت پی بردند که انگلیسیها نتوانستند آنها را در برابر قاطعیت رضاشاه برای اعمال حاکمیت بر کشور خود حفظ کنند.

آخرین موردی که دولت بریتانیا تعهد و ضمانت مشخصی در مورد یکی از اتباع ایران سپرده است به سال ۱۹۱۹ مربوط می‌شود. این بهایی بود که لرد کرزن وزیر خارجه وقت انگلستان در ازای قرارداد انگلیس و ایران که خیلی به آن دل بسته بود پرداخت. برای انعقاد این قرارداد مذاکرات سری و دشواری بین سر پرسی کاکس سرپرست هیئت سیاسی انگلیس در تهران و نخست‌وزیر وقت و ثوق‌الدوله، و وزیران خارجه و مالیه او پرنس فیروز میرزا نصرت‌الدوله و پرنس اکبر میرزا صارم‌الدوله صورت گرفت. دو نفر اخیرالذکر از اعضای برجسته خاندان سلطنتی قاجار بودند. پرنس فیروز نوه مظفرالدین‌شاه و صارم‌الدوله پسر ارشد ظل‌السلطان بود که قبلاً به او اشاره شد. آنها به علت ارتباط نزدیک با انگلیسیها و سیاست محافظه‌کارانه خود مورد نفرت و سوءظن هموطنان خود بودند، زیرا مردم ایران از مداخلات انگلیسیها (و روسها) در امور داخلی خود به ستوه آمده بودند. این گروه سه نفری یا مثلث (که به همین عنوان معروف شده بودند) می‌دانستند که در صورت افشای مفاد این قرارداد که به انگلیسیها موقعیت برتری در ایران می‌داد دچار مشکلاتی خواهند شد، به همین جهت هر سه آنها خواهان حمایت دولت بریتانیا شدند و سر پرسی کاکس با موافقت دولت بریتانیا این نامه را برای آنها نوشت:

موجب نهایت خوشوقتی من است به اطلاع آن جناب برسانم که دولت اعلیحضرت پادشاه (انگلستان) به من اجازه داده است این مطلب را به طور خصوصی به استحضار برسانم که به مناسبت حصول توافق در مورد قراردادی که امروز ۹ اوت ۱۹۱۹ بین دولت اعلیحضرت پادشاه (انگلستان) و دولت ایران به امضا رسیده است، دولت بریتانیا آماده است کمک و حمایت خود را در صورت لزوم به آن جناب عرضه بدارد و علاوه بر آن موجبات پناهندگی آن جناب را در امپراطوری بریتانیا در صورت ضرورت فراهم نماید. (۱۷)

این قرارداد موجب بروز مخالفت‌های شدیدی در داخل و خارج ایران گردید و به همین جهت هرگز برای تصویب به پارلمان ایران تقدیم نشد. این قرارداد پس از کودتای

رضاخان در سال ۱۹۲۱ (که در سال ۱۹۲۵ به عنوان رضاشاه بر تخت سلطنت نشست) و تشکیل حکومت ناسیونالیست سید ضیاءالدین طباطبایی رسماً فسخ شد. با اینکه هم رضاخان و هم سیدضیاء در آن زمان روابط نزدیکی با انگلیسیها داشتند (و به همین جهت بسیاری از ایرانیها هنوز هم بر این باور هستند که نقشه کودتا را انگلیسیها طرح کرده بودند) بعد از آنکه به قدرت رسیدند توجه زیادی به منافع انگلیس نداشتند. به مستشاران انگلیسی که به موجب قرارداد به ایران اعزام شده بودند دستور داده شد کشور را ترک کنند و امتیازاتی که انگلیسیها و سایر خارجیان در ایران از آن برخوردار بودند یکی پس از دیگری لغو شد. سوء شهرت گروه سه نفری درباره همکاری با انگلیسیها هرگز ترمیم نشد، بخصوص پس از آنکه فاش گردید آنها در ازای زحمات خود مزد خوبی دریافت داشته‌اند. با وجود این، و علی‌رغم آزار و اذیت و حتی زندانی و تحت نظر قرار گرفتن، هیچ‌یک از آنها درصدد استفاده از حق پناهندگی در امپراطوری بریتانیا برنیامدند، که البته شاید علت آن این بوده است که دولت بریتانیا حاضر نشد درآمد و معاش آنها را در دوران تبعید تضمین نماید.

همانطور که قبلاً یادآوری شد ایرانیها در طول قرن نوزدهم محوطه سفارت و ساختمانهایی را که رسماً در اختیار انگلیسیها بود، از جمله ایستگاههای ارتباطی شرکت تلگراف هند و اروپا را پناهگاه امنی برای خود می‌دانستند. این موضوع نیز مانند مسئله تحت‌الحمایگی موجب ارتباط ایرانیها با انگلیسیها شد و در همین حال باعث بروز اختلافاتی بین انگلیسیها و دولت ایران گردید.

یکی از نخستین وقایعی که در این زمینه روی داده در سال ۱۸۲۶ در بوشهر اتفاق افتاد. در آن هنگام دو عضو خانواده شیخ حاکم بوشهر به محوطه نمایندگی مقیم بریتانیا پناهنده شدند. با وجود مراجعاتی که از طرف دولت ایران به عمل آمد انگلیسیها اعلام داشتند که با توجه به عرف محلی نمی‌توانند از پذیرفتن این پناهندگان خودداری نمایند، ولی وعده دادند که در آینده حتی المقدور از بروز چنین مشکلاتی جلوگیری به عمل آورند.

اقدام برای پناهندگی سیاسی یا بست نشستن در سفارت و مؤسسات انگلیسی

در طول سالهای دهه ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰ رواج یافت. دولت ایران سرهنگ جاستین شیل* را متهم ساخت که «وی نخستین فرستاده انگلیس به ایران است که سفارت و نمایندگیهای انگلیس را در ایران به یک مکان مقدس و پناهگاه برای ناراضیان و فتنه‌جویان و اشخاص خطرناک تبدیل کرده است... در زمان مأموریت او سفارت هرگز بدون پناهنده نبوده است». (۱۸) با وجود این شیل شاید به اندازه خود آنها از این موضوع ناراحت بود. این نظر او را در پیغامی که برای استیونس کنسول انگلیس در تبریز، به مناسبت تسهیلاتی که او برای پناهندگان قائل شده بود فرستاده است، می‌توان دریافت. شیل در این پیغام چنین می‌نویسد:

روش من، که میل دارم شما هم همانطور عمل کنید بدین‌گونه است که وقتی کسی که محققاً مرتکب عمل خلافی شده است در صدد پناهنده شدن در سفارت برمی‌آید، سعی می‌کنم او را وادار به خروج از محوطه سفارت بنمایم و ترتیب انتقال او را به یک جای مقدس بدهم. اما هنگامی که یک شخص محترم، یا کسی که مورد ظلمی واقع شده و یا در خطر است می‌خواهد به خانه من پناهنده بشود من او را می‌پذیرم و اجازه می‌دهم هر قدر که می‌خواهد بماند. در همین حال من برای حل مشکلات او اقدام می‌نمایم و یا تضمینهایی می‌دهم که سلامت قادر به ترک محل سفارت باشد. من اموال چنین شخصی را هم تا آنجا که بتوانم مورد حمایت قرار می‌دهم ولی بدیهی است که من به صرف اینکه کسی به سفارت پناهنده شده است از اختیارات کافی برای حمایت از او برخوردار نیستم، مگر اینکه بعداً شرایط آن فراهم شود.

اما به‌طور کلی من سعی می‌کنم این فکر را ترخیص نکنم که سفارتخانه پناهگاه امنی است، هر چند اصل پناه دادن به افراد را رد نمی‌کنم. این کارها عملاً موجب تضعیف قدرت حکومت ایران می‌شود، که من برعکس خواهان تقویت آن هستم. البته من هر چه در قوه دارم برای جلوگیری از اعمال فشار و تعدی انجام می‌دهم، اما در همین حال نمی‌خواهم در اموری که مربوط به اختیارات دولت ایران می‌شود،

* سر جاستین شیل (۱۸۷۱-۱۸۰۳) در سال ۱۸۱۹ به خدمت کمپانی هند شرقی درآمد، در سال ۱۸۳۳ با درجه سروانی به ایران رفت، در سال ۱۸۳۶ دبیر سفارت و در سال ۱۸۴۲ تا ۱۸۴۴ کاردار و از ۱۸۴۴ تا ۱۸۵۲ وزیر مختار انگلیس در ایران بود. در سال ۱۸۴۹ با ماری لئونورا ازدواج کرد و او را با خود به تهران برد. خانم شیل بعداً با نوشتن خاطرات مسافرت خود در ایران شهرت یافت.

بخصوص در مسائل جزئی و امور محلی مداخله کنم. دلیل آن هم روشن است. اگر مأمورین انگلیسی بیش از حد لازم در این امور مداخله کنند راه برای مداخله روسها نیز در موارد مشابه باز خواهد شد و معلوم نیست که این مداخلات همیشه در جهت تأمین عدالت باشد. (۱۹)

یک بار دیگر در نتیجه شکایات ایرانیها از اعمال استیونس، در حدود دو سال بعد شیل نامه دیگری به او نوشت و متذکر شد که «قاعده کلی این است که فقط در مواردی که جان اشخاص در برابر اتهامات نادرست و غیر عادلانه در معرض خطر واقعی باشد با پناهندگی وی موافقت شود. همانطور که قبلاً به شما تذکر داده‌ام هر موردی از این قبیل در حکم تخطی و تجاوز به استقلال ایران است که نمونه و بهانه‌ای برای استفاده از آن به دست مقامات روسی خواهد داد». (۲۰) در همین موقع شیل تقاضای بعضی از اتباع انگلیسی را که در ایران مقام رسمی نبودند برای استفاده نوکران آنها از حق تحت‌الحمایگی رد کرد.

روش احتیاط آمیز شیل در هر دو مورد بست و تحت‌الحمایگی مورد تأیید مقامات وزارت خارجه در لندن بود. در سال ۱۸۵۳ هنگامی که درباره افتتاح کنسولگریهای جدید انگلیس در رشت و استرآباد واقع در ایالات ساحلی بحر خزر توافق حاصل شد، مقامات انگلیسی موافقت کردند که «در صورت امکان کنسولگریهای انگلیس را از دادن پناهندگی به اتباع ایرانی منع نمایند» (۲۱) مشروط بر اینکه روسها هم حاضر به قبول چنین تعهدی بشوند. اما هنگامی که کمی بعد، در همین سال صدراعظم ایران درخواست کرد که سفارت انگلیس در تهران نیز از پذیرفتن پناهندگان ایرانی خودداری نماید وزیر خارجه انگلیس این تقاضا را «تا زمانی که نظام حکومتی بهتری در ایران برقرار شود» (۲۲) رد کرد.

نگرانی صادقانه درباره تأمین آسایش توده‌های بیچاره مردم ایران تحت حکومت قاجار، همراه با این تصمیم که از نظر قضاوت و ارزیابی افکار عامه زمینه‌ای به دست روسها داده نشود دلایل اصلی ادامه روش انگلیسیها در دادن پناهندگی به ایرانیان، علی‌رغم بیم و عدم اطمینان آنها درباره نتایج این رویه بود. آنها با پناهندگی یا بست نشستن «کسانی که بدون اثبات جرم یا محکومیت در مورد عمل خلاف یا جنایتی، قربانی کینه یا هوسهای قدرتمندان شده و در خطر جانی و مالی یا محرومیت از آزادی بودند»

موافقت می‌کردند. به فراریان از مالیات و مجرمین و جنایتکاران شناخته‌شده و سایر اشخاص ناباب اجازه پناهندگی داده نمی‌شد، ولی چنین استنباط می‌شد که حق پناه گرفتن در محدوده نمایندگیهای انگلیس را در کشوری که «از مدتها پیش مرسوم بوده و عدالت مقهور جور و استبداد و هوسهای حاکمان روز قرار گرفته است نمی‌توان بیکباره از میان برداشت». با وجود این باید «در این مورد با نهایت بصیرت و هرگونه محدودیت ممکن که با حقوق انسانیت مبیانت نداشته باشد» (۲۳) عمل شود.

در بعضی مواقع که به هر دلیل تقاضای پناهندگی به عمل نیامده و یا رد شده است وقایع غم‌انگیزی رخ داده و بعضی افراد بی‌گناه قربانی آن شده‌اند. یکی از موارد مشخص ماجرای میرزا تقی‌خان امیرکبیر* صدراعظم اصلاح‌طلب ایران است که در مدت تصدی مقام نخست‌وزیری (۵۱-۱۸۴۸) برای لغو حق بست‌نشینی کوشش زیادی کرد و غالباً با سفارت انگلیس در این مورد بحث و جدل داشت. با وجود این هنگامی که در نوامبر سال ۱۸۵۱ مغضوب گردید و بر جان خود بیمناک شد از جاستین شیل وزیر مختار وقت انگلیس برای خود و خانواده و برادرش تقاضای پناهندگی فوری کرد. به طوری که همسر شیل می‌نویسد مقدمات امر برای این کار و حمایت از امیر فراهم شد ولی «امیر که با وعده‌های منابع دیگری فریب خورده بود در آخرین لحظه از تقاضای خود منصرف شد». (۲۴) او به جای پناهندگی به سفارت انگلیس به اتفاق همسرش به کاشان رفت. چند ماه بعد امیرکبیر که عملاً زندانی شده بود به دستور شاه در حمامی که در محوطه باغ زیبای فین قرار گرفته است به قتل رسید. در حدود پنج سال بعد چارلز مورای جانشین شیل در تهران طی گزارش مفصلی درباره مسئله بست‌نشینی و تحت‌الحمايگی به کلارندون وزیر خارجه انگلیس ترجمه نامه امیرکبیر را که به تاریخ ۲۲ نوامبر ۱۸۵۱ از شیل تقاضای پناهندگی کرده بود به لندن فرستاد. این نامه را هم‌اکنون می‌توان در میان اسناد بایگانی رسمی ملاحظه کرد.

* میرزا تقی‌خان امیرکبیر یک مرد برجسته ترقی و اصلاح‌طلب بود. او که فرزند یک آشپز بود به تدریج مراحل ترقی را در آذربایجان پیمود و اولین نخست‌وزیر ناصرالدین‌شاه شد. در مدت کوتاه صدارتش کنترل حکومت مرکزی را بر سازمان اداری مملکت و حکام ایالات و روحانیت مستحکمتر ساخت، اولین روزنامه رسمی را در ایران بنیاد نهاد، بازار بزرگ تهران را ساخت و اولین مدرسه مدرن ایران را به نام دارالفنون تأسیس کرد.

ماجرای دیگری که سرانجام بهتری داشت قضیه یک مقام دولتی ایران به نام مجیدالسلطنه بود. او پس از ماجرای قتل یک مبلغ مذهبی امریکایی در آذربایجان در ماه مارس سال ۱۹۰۴، به علت پافشاری در تعقیب قاتلین او و شرکای جرم آنها با مقامات دولتی دیگر درگیری پیدا کرد و چون جان و مال خود را در خطر می دید در کنسولگری انگلیس در تبریز بست نشست و مدت شش ماه در آنجا ماند. مقامات کنسولی انگلیس که به واسطه کمک و همکاریهای گذشته مجیدالسلطنه به او مدیون بودند در واقع به جای امریکاییها که در آنجا کنسولگری نداشتند مجیدالسلطنه را تحت حمایت خود قرار دادند. به طوری که «وراتیسلاو» جنرال قنصل وقت انگلیس گزارش می دهد هنگامی که او تقاضای پناهندگی کرد «امکان رد تقاضای وی مطرح نبود، زیرا همه مشکلات او از جدیت و سرسختی او در تعقیب قضیه‌ای که به امریکاییها ارتباط داشت آغاز شده بود و از آنجا که در آن موقع مردم انگلیسیها و امریکاییها را به یک چشم نگاه می کردند خودداری ما از کمک به یک دوست به هنگام نیاز به حیثیت ما لطمه شدیدی وارد می ساخت». (۲۵) انگلیسیها در حمایت از مجیدالسلطنه تا آنجا پیش رفتند که به خاطر حفظ اموال او آن را به طور صوری به یکی از انگلیسیهای مقیم منتقل کردند و چون مقامات دولتی ایران با مسافرت او به تفلیس مخالفت کرده و در صدد دستگیری وی پس از ترک محوطه کنسولگری بودند مجیدالسلطنه به سمت «میرزا» یا منشی کنسولگری منصوب شد و با استفاده از مصونیت دیپلماتیک که در مورد کارکنان سفارت و کنسولگریها به رسمیت شناخته شده بود بدون مزاحمتی از ایران خارج شد.

همسر جاستین شیل در کتاب جالب خود درباره زندگی و آداب و رسوم ایرانیان موضوع بست نشینی را به نحو جالبی مورد بحث قرار داده و از آن جمله می نویسد: «سفارتخانه‌ها و محل اقامت هیئتهای نمایندگی خارجی در ایران پناهگاههای امن و غیر قابل نفوذی به شمار می آیند و هیچ کس را نمی توان در پشت دیوارهای آنها مورد تعرض قرار داد... حتی مجرمین و جنایتکاران هم برای فرار از مجازات به نمایندگیهای سیاسی خارجی پناه می آورند. تسلیم آنها به مقامات قضایی ایرانی موجب بدنامی است و از آنجایی که ایرانیها به این موضوع توجه خاصی دارند سعی می شود آنها را شبانه و بی سروصدا از محل نمایندگی اخراج کرده و برای پناه بردن به مکان دیگری که خارج از حوزه مسئولیت دولت انگلیس باشد متقاعد سازند». لیدی شل اضافه می کند که بعضی

اوقات باید آنها را به زور اخراج نمود. او دربارهٔ انواع کسانی که تقاضای پناهندگی می‌کنند می‌نویسد: «بجز غلامانی که از جور و ستم اربابان خود می‌گریزند، شاهزاده‌ها و خانها و صاحب‌منصبان نظامی هم به سفارتخانه‌ها پناه می‌آورند. در میان آنها مجرمینی از قبیل مختلسین اموال عمومی و کلاهبرداران بانکی و کسانی که به مردم تعدی کرده‌اند دیده می‌شوند که از آنها خواسته می‌شود فوراً محوطهٔ نمایندگی را ترک کنند اما به قربانیان ستم و تجاوز اجازه داده می‌شود تا وقتی که مشکل آنها از طرق دوستانه و مسالمت‌آمیز یا نوعی سازش و آشتی حل نشده است در آنجا بمانند.» (۲۶) لیدی شیل هم با این نظر مقامات رسمی انگلیس همراه است که تا وقتی که قانون بازیچهٔ هوی و هوس و تشکیلات حکومت فاسد است حفظ موقعیت سفارت و نمایندگیها به‌عنوان پناهگاه، هرچند در بعضی موارد ممکن است از آن سوءاستفاده شود برای حمایت از بی‌گناهان و ضعفا مفید واقع می‌شود.

عادت بست‌نشینی در میان انگلیسیها با پیشرفت قرن نوزدهم و ایجاد کنسولگریها و دفاتر تلگراف در نقاط مختلف کشور توسعه یافت. علاوه بر سفارت انگلیس در تهران و کنسولگری تبریز که در سال ۱۸۴۱ افتتاح شد، کنسولگریها و دفاتر تلگراف متعددی در چهار گوشهٔ ایران دایر گردید و ایرانیان چه به‌طور انفرادی و چه به‌طور دسته‌جمعی به این مراکز پناهنده می‌شدند. از جمله گروههایی که به‌طور دسته‌جمعی پناهنده می‌شدند می‌توان از بهاییها یا صنعتگرانی که نگران معیشت خود بودند نام برد.

«سر مورتیمر دیوران» از یک ماجرای بست‌نشینی جالب و درعین حال شرم‌آور و ناراحت‌کننده که در دوران وزیر مختاری او در تهران (۱۸۹۴-۱۹۰۰) پیش آمد یاد می‌کند. یک روز یکی از خواجه‌های حرمسرای شاه چهارنعل وارد سفارت شد و گفت که فوراً برای یک امر مهم باید او را ببیند. وزیر مختار او را به‌حضور پذیرفت و خواجهٔ حرمسرا گفت که چون شاه قصد دارد با خواهر یکی از زنان خود که دختر یک باغبان است ازدواج کند بانوان حرم آن را اهانتی به خود تلقی کرده و می‌خواهند به‌عنوان اعتراض در سفارت انگلیس بست بنشینند. خواجه از وزیر مختار انگلیس خواست که ترتیب پذیرایی از قریب سیصد نفر زنان حرمسرای شاهی را در محل سفارت بدهد و گفت که «یک چادر برای آنها کافی است و از نظر غذا هم چند گوسفند و مقداری نان کفایت خواهد کرد». چند چادر باصجلسه در محوطهٔ سفارت برپا شد و تعدادی گوسفند و

تمام موجودی یک دکان نانوايي خریداری گردید. ورود زنان حرمسرا هر لحظه مورد انتظار بود که خواجه «دوباره مثل گردبادی ظاهر شد و با حالتی وحشی و هیجانزده فریاد زد شاه تسلیم شده و خانمها ضمن پایین آمدن از کالسکه‌ها و بازگشت به حرمسرا مرا نزد شما فرستادند تا تشکرات آنها را به شما ابلاغ کنم». (۱۷) با وجود این چند هفته بعد شاه کار خودش را کرد و بی سروصدا با دختر باغبان خود ازدواج نمود.

نهضت مشروطیت ایران که در نخستین سالهای قرن بیستم اوج گرفت موجب بست نشستن عدهٔ بیشتری از ایرانیها در پشت دیوارهای سفارت و کنسولگریهای انگلیس شد. با این اقدام آنها می‌خواستند توجه شاه و وزیران او را به خواسته‌های سیاسی خود جلب کنند. به علاوه انگلستان در آن زمان طرفدار مشروطه‌خواهان شناخته شده بود، در حالی که روسها از شاه و نیروهای ارتجاعی و محافظه‌کار پشتیبانی می‌کردند. در ژوئن سال ۱۹۰۶ «ایولین گرانت‌داف»* کاردار سفارت انگلیس در تهران به وزارت خارجهٔ انگلستان گزارش داد که سعدالدوله وزیر سابق تجارت که گفته می‌شود با ملاهای اصلاح طلب ارتباط دارد و به علت طرفداری از آنها به یزد تبعید شده است به کنسولگری انگلیس در آنجا پناهنده شده است. در این گزارش اضافه شده است که دو نفر در محل سفارت و سیصد نفر در کنسولگری شیراز بست نشسته‌اند و علاوه بر آن پسر قوام‌الملک رئیس نیرومند قبایل خمسه که اتحادی از قبایل جنوب ایران است در دفتر تلگراف هند و اروپا در آباده بست نشسته است. گرانت‌داف که از هجوم این مهمانان ناخوانده نگران بود در گزارش خود اضافه می‌کند که حتی کار یک نفر از آنها هم «کمترین ارتباطی با سفارت اعلیحضرت ندارد، ولی درهین حال با توجه به احساسات ایرانیها در این مورد من نمی‌توانم آنها را بیرون کنم. سفارت اعلیحضرت از این حیث، دچار گرفتاریهای پایان‌ناپذیری است و در میان بستی‌ها کسانی پیدا می‌شوند که ۹ سال است در محل نمایندگی ما زندگی می‌کنند». (۲۸)

گرانت‌داف در گزارش دیگری که همان روز برای وزارت خارجه فرستاده وضع

* سر ایولین گرانت‌داف (۱۹۲۶-۱۸۶۳) در سال ۱۸۸۸ وارد خدمات سیاسی شد و به ترتیب در رم و تهران (۱۸۹۰) و سن‌پترزبورگ و استکهلم و برلین و وزارت خارجه و مجدداً تهران (۶-۱۹۰۳) خدمت کرد. او بعد از دومین مأموریت تهران به ترتیب در مادرید و بوداپست خدمت کرده و آخرین سمت او وزیر مختار انگلیس در سویس (۱۶-۱۹۱۳) بود.

بحرانی تهران را تشریح می‌نماید و ضمن آن از حرکت‌هایی که به رهبری علما علیه صدراعظم عین‌الدوله آغاز شده، بهای نان و سخنان آتشین دو روحانی در اجتماع سه‌هزار نفری یا بیشتر در مساجد که مردم را دعوت به قیام می‌نمایند خبر می‌دهد. گرانت داف پیش‌بینی می‌کند که «اگر دولت با انجام وعده‌های شاه (در باره تأسیس عدالتخانه*) با علما از در آشتی درنیاید به احتمال زیاد تا چند هفته دیگر اغتشاشاتی آغاز خواهد شد... برای من تعجب آور نخواهد بود که یک روز بشنوم ملاها در سفارت اعلیحضرت در شهر بست نشسته‌اند». (۲۹)

و چقدر پیش‌بینی او درست بود! هرچند بعید به نظر می‌رسد که او می‌توانست پیش‌بینی کند بست بزرگی که چهار هفته بعد از آن آغاز شد بزرگترین و مهمترین بست در تاریخ ایران خواهد بود.

این بار بست انگیزه و هدف سیاسی داشت. آنها بیشتر سادات و ملاها و بازاریانی بودند که در مبارزه علیه مظفرالدین‌شاه و دولت مستبد او با یکدیگر متحد شده بودند. اغتشاش در ماه دسامبر سال ۱۹۰۵، هنگامی که بعضی از بازاریها به علت پایین نیاروردن قیمت قند و شکر طبق نرخ تعیین شده از طرف دولت تنبیه شدند، آغاز گردید. جمعی از علما و بازاریها به عنوان اعتراض در یکی از مساجد تهران بست نشستند و چون مأموران دولت آنها را از مسجد بیرون راندند، تعداد کثیری از آنها به حرم حضرت عبدالعظیم در جنوب تهران پناه بردند. غیبت تعداد زیادی از روحانیون از تهران در جریان امور شرعی و حقوقی که با آنان ارتباط داشت اختلال شدیدی به وجود آورد و آنها شش هفته بعد به شرط برکناری حاکم تهران و وعده تشکیل عدالتخانه از طرف شاه به پایتخت بازگشتند.

شاه از انجام این وعده سر باز زد و مبارزه‌ای که گرانت داف به آن اشاره می‌کند آغاز شد. روز ۱۱ ژوئیه یکی از سادات که از وعاظ معروف تهران بود به دستور صدراعظم بازداشت و در خانه‌اش تحت نظر قرار گرفت. هنگامی که سی یا چهل نفر از طلاب علوم

* عدالتخانه مورد نظر علما و مردم، بیشتر یک مجلس انتخابی از طرف مردم بود تا یک دیوان عدالت. قرار بود این مجمع از نمایندگان روحانیون و کسبه و ملاکین تشکیل شود و شاه ریاست آن را داشته باشد. به طوری که پروفیسور براون می‌نویسد تقاضا برای تشکیل عدالتخانه سرانجام به تقاضای تشکیل یک مجمع ملی یا مجلس تبدیل شد.

دینی در صدد آزاد ساختن او برآمدند فرمانده مأموران دولت به طرف آنها آتش گشود. یکی از طلاب که او هم سید بود به قتل رسید و مرگ این طلبه جرقه‌ای بود که آتش نارضاییها را در تهران روشن کرد.

طلاب با مشاهده کشته شدن دوست و همقطار خود به طرف مأموران محافظ حمله ور شدند. سربازان به طرف آنها تیراندازی کردند و چند تن دیگر هم زخمی شدند، ولی سرانجام مردم پاسدارخانه را درهم شکسته و واعظ را آزاد نمودند. جمعیت سپس جنازه سید مقتول را به مسجدی که در آن نزدیکی بود حمل کردند و به زودی جمعیت کثیری با اطلاع از این واقعه در مسجد جمع شدند. کمی بعد یکی از مجتهدین درحالی که عده‌ای کفن‌پوش به دنبال او حرکت می‌کردند به جمعیت پیوستند. آنها جنازه سید مقتول را روی دست گرفته و به مسجد جمعه که بزرگترین بنای مذهبی تهران بود منتقل نمودند. بازار و دکان‌ها بستند و زنها هم که کفن سفید بر تن کرده بودند گریه و مویه کنان، درحالی که بر سر و سینه خود می‌کوفتند به راه افتاده به سربازانی که مأمور انجام وظیفه بودند ناسزا می‌گفتند. روز بعد اغتشاشات بیشتری به وقوع پیوست و عده بیشتری بر اثر درگیری و تیراندازی به قتل رسیدند. روز ۱۳ ژوئیه هنوز دکان و بازار بسته بود و جمعیت عظیمی در اطراف مسجد جمعه اجتماع کرده بودند. هنگامی که جمعیت قصد داشتند با گرداندن پیراهن خونین سید مقتول دست به تظاهرات بزنند دستور متفرق ساختن آنان صادر شد. سربازان به طرف جمعیت تیراندازی کردند و دوازده نفر دیگر کشته شدند. روز ۱۴ ژوئیه اقداماتی که برای حصول توافق و برکناری صدراعظم آغاز شده بود با شکست مواجه شد و دکانها که به دستور علما و به نشانه حسن نیت باز کرده بودند بعد از ظهر آن روز دوباره درهای خود را بستند. دو روز بعد مجتهدین طراز اول درحالی که تعداد کثیری از علما به دنبال آنها حرکت می‌کردند، تهران را به قصد شهر مقدس مذهبی قم در جنوب تهران ترک گفتند و اعلام داشتند که تا خواستهای آنها برآورده نشود به تهران مراجعت نخواهند کرد.

در این روزهای آشفته گران‌ت‌داف و تعداد محدود کارمندان در محل تابستانی سفارت در قلعه اقامت داشتند. آنها برحسب معمول چندماهه تابستان را در همین باغ وسیع که در حدود شش مایلی شمال تهران در دامنه کوه قرار گرفته و دارای آب جاری است اقامت داشتند و در همان جا کار می‌کردند. روز ۱۸ ژوئیه دو نفر ناشناس در این باغ

به گران‌ت‌داف اطلاع دادند که پانصد نفر از کسبه و تجار می‌خواهند در محوطه‌ی خالی ساختمان سفارت در شهر بست بنشینند. گران‌ت‌داف اظهار امیدواری کرد که آنها دست به چنین کاری نزنند ولی در عین حال گفت که اگر آنها به‌طور دسته‌جمعی بخواهند به سفارت پناهنده بشوند طبق آداب و رسوم جاری در ایران نمی‌تواند ممانعت به‌عمل آورد، زیرا چنین کاری به نام نیک و نفوذ بریتانیا در ایران لطمه‌ی شدیدی خواهد زد.

از این تاریخ به بعد حوادث به‌سرعت جریان یافت. روز بعد در حدود چهل تا پنجاه نفر از تجار و ملاها (که بیشتر طلبه و سید بودند) به در ورودی سفارت در تهران مراجعه کرده و تقاضا کردند به آنها اجازه داده شود در محوطه‌ی سفارت بست بنشینند. آنها پذیرفته شدند و گران‌ت‌داف ضمن مخابره‌ی این خبر به لندن این فال بد را زد که «تعداد بیشتری به‌دنبال خواهند آمد». (۳۰) و همین‌طور هم شد و به‌تدریج به سیلی مبدل گردید. تعداد آنها در بیست و چهار ساعت بعد به هفتصد نفر رسید و پنج روز بعد این رقم از هشت‌هزار و پانصد نفر گذشت. روز ۳۰ ژوئیه تعداد بستی‌ها دوازده‌هزار نفر بود و روز دوم اوت به ۱۴۰۰۰ نفر رسید. خوشبختانه این شایعه که زنده‌های بستی‌ها هم می‌خواهند به شوهرانشان پیوندند به حقیقت نپیوست.

بست بزرگ مدت سه هفته در اوج گرمای تابستان تهران ادامه یافت. با اینکه هزاران نفر در محوطه‌ی پانزده جریبی سفارت سکونت اختیار کرده بودند وضع به‌طور قابل توجهی تحت نظم قرار گرفته بود. گران‌ت‌داف وابسته‌ی نظامی سفارت سرهنگ داگلاس را به‌اتفاق والتر اسمارت* عضو بیست و سه ساله‌ی سرویس کنسولی شرق مأمور ساختمان سفارت در شهر نمود تا بر اوضاع مراقبت نمایند، ولی به آنها دستور داده شد که بستی‌ها را در اداره‌ی امور خودشان آزاد بگذارند. بستی‌ها به صنوف و گروه‌های مختلفی تقسیم می‌شدند که هر یک بین هشتاد تا نود نفر بودند و هر کدام چادر مخصوصی برای خود

* سر والتر اسمارت (۱۸۸۳-۱۹۶۲) در سال ۱۹۰۳ وارد خدمات کنسولی شرق گردید و در سال ۱۹۴۸ بازنشسته شد. او دو بار در سالهای ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۳ و ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۲ در ایران خدمت کرد و پستی‌های کنسولی متعددی در امریکا، یونان، سوریه، لبنان، مراکش و بالاخره قاهره داشت و در آخرین سمت خود نماینده‌ی مقیم یا وزیر مختار بود. اسمارت در دومین مأموریت خود در ایران با یک عضو دیگر سفارت در ماجرای فرار مفتضحانه‌ی یک زن معروف ایرانی درگیر شد. اسمارت با اینکه دیگر هرگز مأمور خدمت در ایران نشد نسبت به ایران و مردم و ادبیات آن عشق وافری داشت.

داشتند. آنها از فقیر و غنی هریک چراغ و فرش یا زیراندازی برای خود آورده بودند و به نوبت وسایل خود را در اختیار آشپزخانه عمومی که نزدیک دروازه ورودی بزرگ برپا شده بود می گذاشتند. هر صنف یک مأمور در دروازه بزرگ ورودی داشت تا از ورود اشخاص ناباب و ناشناس که احتمالاً قصد اخلاص داشتند جلوگیری به عمل آورند. هر روز صبح عده‌ای از بستی‌ها محوطه سفارت را برای دیدار خانواده‌های خود ترک می کردند و نزدیک ظهر هنگام صرف ناهار برمی گشتند. عصرها بین ساعت ۵ تا ۸ بعد از ظهر دوستان و طرفداران بستی‌ها برای ملاقات آنها به سفارت هجوم می آوردند و گاهی فشار جمعیت به قدری زیاد بود که نگهبانان هندی و ایرانی سفارت مجبور می شدند راهی برای رفت و آمد آنها باز کنند. غذای جمعیت را هر روز به طور رایگان از بیرون می آوردند و هزینه آن را یکی از تجار ثروتمند می پرداخت که البته بموقع آن را جبران می نمود. عده‌ای مأمور نظافت بودند و هر روز اطراف چادرها را آب و جارو می کردند، ولی مسئله بهداشت و تخلیه فضولات مشکل بزرگی بود و با وجود اینکه چاههای مستراح زیادی در اطراف کنده شده بود جلوگیری از کثافت زمین و محوطه امکان پذیر نبود. با وجود این و با وجود گرمای شدید و کمی آب، بیماری بین جمعیت بروز نکرد.

هنگامی که ماجرا خاتمه یافت والتر اسمارت که شاهد این بست نشینی بود برای استاد سابق خود در کمبریج پروفیسور براون نامه مفصلی نوشت و از آن جمله بعضی از صحنه‌هایی را که دیده بود چنین توصیف کرد:

شما باغی را مجسم کنید که در هر گوشه آن چادری برپا داشته‌اند. هزاران نفر از طبقات مختلف مردم، از کسبه و تجار و علما گرفته تا اعضای هر صنف در این چادرها درهم می لولند. آنها با صبر و حوصله‌ای که توأم با لجاجت و سرسختی است در اینجا نشسته و مصمم بودند تا زمانی که تقاضاهایشان برآورده نشود از پناهگاهی که در زیر پرچم بریتانیا به دست آورده‌اند خارج نشوند. آنها خودشان برقراری نظم بین افراد خود را به عهده گرفته و به خوبی از عهده برآمدند، به طوری که با وجود کثرت جمعیت ما مشکلی با آنها نداشتیم... شاید صحنه شب تماشایی ترین و بدیعترین صحنه‌ها باشد. تقریباً هر چادر یک روضه خوان داشت که صحنه‌های تراژدی کربلا را توصیف می کردند و منظره هریک از چادرها که روضه خوان در یک انتهای آن از حسن

و حسین سخن می‌گوید و شنوندگان دایره‌وار او را در میان گرفته‌اند و اقاماً یک تابلو قابل تحسین و تماشایی بود. وقتی که روضه‌خوان به قسمتهای غم‌انگیز قصه می‌رسید شنوندگان به سبک عجیب و مخصوص ایرانی، درحالی که بر سر خود می‌کوفتند گریه می‌کردند. من عادت داشتم هر شب در اطراف چادرها پرسه زده و این مناظر دیدنی را تماشا کنم. من اقاماً معتقدم که در این سه هفته بیش از ماههایی که در اینجا خدمت کرده‌ام فارسی یاد گرفتم... با وجود گرمای شدید و هوای متعفن باغ در آن روزها من اقاماً از اینکه این قصه به آخر رسیده است متأسفم... (۳۱)

بستی‌ها به هیچ‌وجه حاضر نمی‌شدند با نمایندگان که از طرف شاه نزد آنها فرستاده می‌شدند مذاکره کنند. در چنین شرایطی دخالت گران‌داف به‌عنوان واسطه بین آنها و دولت اجتناب‌ناپذیر به‌نظر می‌رسید، هرچند وزارت خارجه انگلیس با مداخله او در این موضوع مخالف بود. او تقریباً هر روز با میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله وزیر خارجه ایران ملاقات می‌نمود. گران‌داف احتمالاً با توصیه و تشویق وزیر امور خارجه ایران که افکار آزادیخواهانه‌ای داشت روز ۱۶ ژوئیه تلگرافی به لندن مخابره کرد و ضمن آن اجازه خواست تا با شاه ملاقات کرده عزل صدراعظم را از وی بخواهد، زیرا چنین به‌نظر می‌رسید که عزل صدراعظم و مراجعت ملاها از قم تنها راه برقراری نظم و آرامش است. او این نظر را یک هفته بعد ضمن تلگراف دیگری تکرار کرد و ضمن آن نوشت: «به‌عقیده من، اگر ما در این شرایط که یک اقدام جدی را ایجاب می‌نماید با قاطعیت و جدیت عمل کنیم، موقعیت‌مان در ایران خیلی تقویت خواهد شد.» (۳۲) معاون دائمی وزارت خارجه انگلیس سر چارلز هاردینگ آب سردی بر آتش گرم گران‌داف ریخت و درباره پیشنهاد او نوشت: «این هم تلگراف نامعقول و بی‌معنی دیگری از آقای گران‌داف است. ما نه می‌توانیم از شاه بخواهیم صدراعظمش را برکنار کند و نه می‌توانیم ترتیب بازگشت ملاها را بدهیم.» (۳۳) ولی وزیر خارجه انگلیس سر ادوارد گری پس از مطالعه این تلگراف، کاردار سفارت ایران را در لندن فرا خواند و مطالبی به او گفت که خیلی با پیشنهادات گران‌داف تفاوتی نداشت.

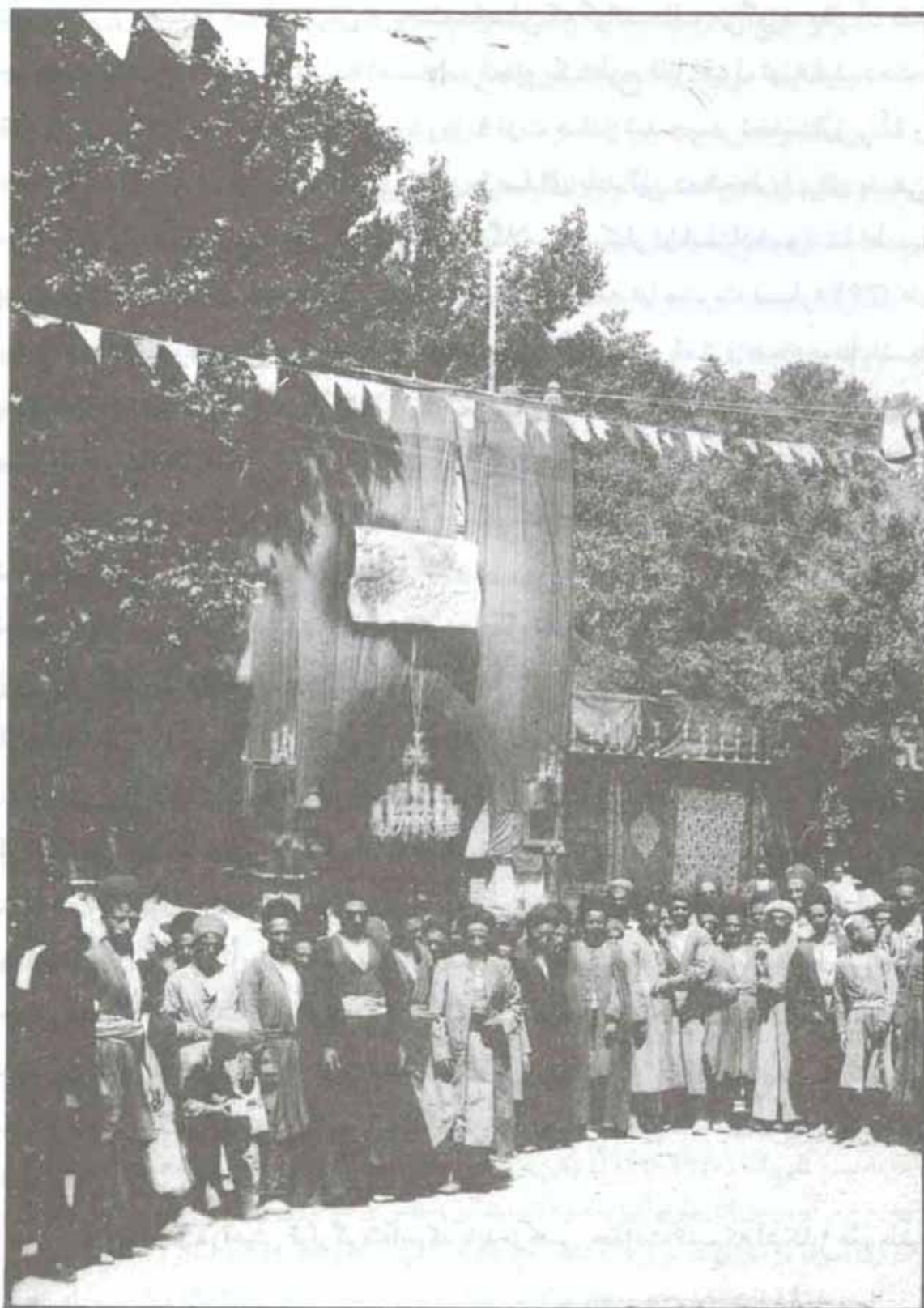
وزیر خارجه انگلیس با کاردار سفارت ایران از عدم محبوبیت وزیران شاه سخن گفت و از او خواست به دولت متبوع خود بگوید «یا به شکایات مردم خود ترتیب اثر بدهند و یا طوری در انجام تقاضاهای آنها عمل کنند که به خروج از محوطه سفارت

رضایت بدهند». (۳۴) اظهارات وزیر خارجه انگلیس اشاره‌ی ضمنی به این مطلب بود که شاه باید صدراعظم خود را برکنار کند و به دو تقاضای دیگر بستی‌ها یعنی تأسیس عدالتخانه و ترتیب بازگشت ملاها به تهران، که بدون آنها امور شرعی مختل شده بود عمل نماید.

به گران‌داف دستور داده شد که تقریباً با همین لحن در تهران سخن بگوید «به نحوی که با جلب رضایت مردم به این وضع بسیار نامطلوب پایان داده شود» اما در همین حال تلگرافی به او تأکید شد که «هرچند طبق عرف و سنت جاری، ما به مردم اجازه پناهندگی در محوطه سفارت را داده‌ایم، نمی‌توانیم بین آنها و دولتشان پادرمیانی کنیم. دولت اعلیحضرت نمی‌تواند خود را در یک جنبش سیاسی که برای رفورم در ایران آغاز شده است دخالت بدهد». (۳۵) بین این دو دستور تضاد آشکاری وجود داشت. کاردار سفارت انگلیس هر قدر هم که سعی می‌کرد از مداخله در این کار خودداری نماید، در شرایطی که هزاران ایرانی در پشت دیوارهای بلند سفارت جا خوش کرده و حاضر نبودند جز به وسیله او با مقامات کشور خود وارد مذاکره شوند چاره‌ای جز اینکه عملاً نقش واسطه را بازی کند نداشت. خود او هم احتمالاً از اینکه در مرکز حوادث قرار بگیرد لذت می‌برد و روسها که از نقش او در این میان ناراحت بودند سرانجام درباره مداخلات وی در امور داخلی ایران به وزارت خارجه انگلیس شکایت کردند.

بست‌نشینی در پشت دیوارهای بلند سفارت انگلیس و هجرت بزرگ ملاهای طراز اول و پیروان آنها به قم زندگی را در تهران فلج کرد و سرانجام شاه را به زانو درآورد. روز ۳۰ ژوئیه صدراعظم که وجهه‌ای در میان مردم نداشت معزول شد و وزیر خارجه که به جای او منصوب شده بود نماینده‌ای به قم فرستاد و پیشنهادهای را که مورد تأیید شاه قرار گرفته بود به رهبران روحانی عرضه کرد. اما جلب رضایت بستی‌های سفارت مدت زیادی به طول انجامید. آنها ابتدا گفتند که بدون تضمین سفارت انگلیس حاضر به قبول این پیشنهادات نیستند، ولی گران‌داف پاسخ داد که چنین امکانی وجود ندارد. روز سوم اوت نخست‌وزیر جدید پسر خود را به سفارت فرستاد و او در حالی که کاردار سفارت انگلیس هم در کنارش ایستاده بود چند دستخط امضا شده از طرف شاه را برای بستی‌ها قرائت کرد. از جمله این دستخطها موافقت با تشکیل مجلس شورای ملی و عفو عمومی برای بستی‌ها بود. اما بستی‌ها دستخط شاه را در مورد مجلس خیلی

گنگ و مبهم تلقی کردند و حاضر به قبول آن نشدند. بعد از اینکه دو طرح دیگر نیز در



جمعی از متحصصین سفارت انگلیس در پایان دوران تحصن در برابر

سردر سفارت انگلیس

این مورد رد شد، گرانت داف به اتفاق هیئتی از نمایندگان بستی‌ها به محل اقامت بیلاقی نخست‌وزیر رفتند و در آنجا پس از بحث مفصلی که گرانت داف می‌گوید «در آن نقشی جز پاسخ دادن به سؤالات نداشته است» سرانجام یک طرح قابل قبول تهیه شد. دستخط شاه که براساس این طرح تهیه شده بود روز ۹ اوت صادر شد و پسر نخست‌وزیر آن را با خود به سفارت برد. این بار هنگامی که او با صدای بلند این دستخط را برای بستی‌ها می‌خواند وابسته نظامی سفارت سرهنگ دوگلاس در کنار او ایستاده بود تا اطمینان بیشتری درباره اجرای آن حاصل شود. بستی‌ها این دفعه «با مسرت بسیار» (۳۶) طرح پیشنهادی را پذیرفتند. این دستخط یا فرمان روز بعد منتشر شد و همه بست‌نشینان به استثنای دو بست نفر محوطه سفارت را ترک گفتند که آنها هم روز بیستم اوت از سفارت خارج شدند.

به این ترتیب نخستین مرحله از مبارزه برای مشروطیت در ایران به پایان رسید. افتتاح نخستین مجلس ایران به وسیله شخص شاه در روز هفتم اکتبر سال ۱۹۰۶ و تدوین نخستین قانون اساسی ایران در واقع بیشتر حاصل تلاش و فشار خاموش آن چهارده هزار ایرانی بود که سه هفته در آن هوای گرم و محیط ناراحت‌کننده در خاک انگلیس در تهران اتراق کردند.*

بست بزرگ سال ۱۹۰۶ آخرین موردی نبود که انگلیسیها در ایران با آن برخورد کردند. در سپتامبر همین سال ایرانیان دیگر نیز از هموطنان تهرانی خود سرمشق گرفته در کنسولگریهای انگلیس در تبریز و رشت بست نشستند و تا وقتی که شاهزاده ولیعهد تعهدات پدر خود را تأیید نکرده بود حاضر به ترک کنسولگریها نشدند. سال بعد جواترین برادر شاه سالارالدوله پس از شکست در تلاش خود برای تصاحب تاج و تخت به کنسولگری انگلیس در کرمانشاه پناه برد. پناهندگی او موجب شد که «سر سیسیل اسپرینگ رایس» وزیر مختار انگلیس در تهران ضمن نامه شکوه آمیزی به سر ادوارد گری وزیر خارجه انگلستان بنویسد:

ما اکنون در موقعیتی قرار گرفته‌ایم که باید از کسی حمایت کنیم که آشکارا علم طفیان

* نویسنده در اینجا اصطلاح «خاک انگلیس» را به جای زمین سفارت یا محل سفارت به کار برده و به این ترتیب می‌خواهد بر نقش انگلیسیها در پیروزی نهضت مشروطیت ایران تأکید نماید. م

برافراشته و موجب کشته شدن عده قابل توجهی از مردم شده است. من فکر می‌کنم که دیگر موقع آن رسیده باشد از دولت و مجلس بنخواهیم قواعد و مقرراتی درباره حقوق و وظایف مربوط به بست‌نشینی وضع نمایند. (۳۷)

اسپرینگ رایس در همین نامه نوشت که در اوایل ماه در حدود ۲۰۰۰ ایرانی «لیبرال» در غیاب کنسول در کنسولگری انگلیس در کرمانشاه بست نشسته‌اند. سالارالدوله سرانجام تحت شرایط اطمینان‌بخشی به مقامات دولت ایران تحویل شد.

مظفرالدین‌شاه در ژانویه سال ۱۹۰۷ درگذشت و پسرش محمدعلی‌شاه که نسبت به مشروطه خواهان نظر مساعدی نداشت به جای او بر تخت سلطنت نشست. محمدعلی‌شاه در ماه ژوئن سال ۱۹۰۸ به کمک بریگاد قزاق که افسران روسی فرماندهی آن را به عهده داشتند دست به کودتا زد و ساختمان مجلس را بمباران کرده و بست. تعدادی از چهره‌ها و شخصیت‌های سیاسی دستگیر و بعضی اعدام شدند، عده دیگری از جمله نماینده جوان و بانفوذ تبریز سیدحسن تقی‌زاده با بست نشستن در سفارت انگلیس جان خود را نجات دادند. با وجود اینکه سربازان بریگاد قزاق سفارتخانه را محاصره کرده و می‌خواستند بستی‌ها را از آنجا بیرون کنند، در حدود شصت نفر موفق شدند وارد سفارت بشوند و در حدود سه هفته در آنجا بمانند. تقی‌زاده و چند نفر دیگر موفق شدند خود را به انگلستان برسانند و در آنجا تقی‌زاده که تهیدست و بی‌پول مانده بود توانست به کمک پروفیسور براون کاری برای امرار معاش در کتابخانه دانشگاه کمبریج پیدا کند. پروفیسور براون همچنین حاضر شد در میتینگ‌های سیاسی که تقی‌زاده در آنها سخنرانی می‌کرد نقش مترجم او را به عهده بگیرد. تقی‌زاده بیش از چند ماه در کمبریج ماند و برای ادامه مبارزه در کنار ملیون به تبریز بازگشت.*

اما فقط مشروطه خواهان و ملیون نبودند که در این دوران متشنج و آشفته چشم یاری

* سیدحسن تقی‌زاده (۱۹۷۰-۱۸۷۷) یکی از چهره‌های برجسته نهضت مشروطیت ایران در دوران قاجاریه بود. او در دوران پهلویها نیز به عنوان نمایندگی مجلس و سناتوری و وزارت نقش مهمی در سیاست ایران ایفا نمود. در مذاکرات مربوط به انعقاد قرارداد بازرگانی ایران و شوروی در سال ۱۹۲۱ شرکت داشت. در سالهای ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۰ وزیر مختار ایران در لندن بود و از سال ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۳ وزارت دارایی ایران را به عهده داشت. از سال ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵ در دانشگاه لندن ادبیات و تاریخ ایران را تدریس می‌کرد. از سال ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۶ وزیر مختار و سپس سفیر کبیر ایران در لندن بود و از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۷ ریاست مجلس سنای ایران را به عهده داشت.

و کمک به سوی انگلیسیها دوخته بودند. دهقانان یزدی که خواهان لغو مالیاتهای هشتادساله بودند در سال ۱۹۰۸ به مدت سه هفته در دفتر تلگراف هند و اروپا بست نشستند. در سال ۱۹۱۱ حبیب‌الله‌خان قوام‌الملک رئیس ایلات خمسه در کنسولگری انگلیس در شیراز بست نشست و در همین سال بیست و پنج نفر از مسگرهای کرمان به‌عنوان اعتراض به عملیات تعریض خیابان که موجب محدود شدن محوطهٔ مقابل دکانهای مسگری آنها می‌شد در کنسولگری انگلیس در کرمان بست نشستند. یک سال بعد هم عده‌ای از ایلات صحرانشین به‌عنوان اعتراض به عملیات خلع ید آنها از مراتعی که چراگاه سستی احشام آنان بوده در ایستگاه تلگراف قم بست نشستند و این قبیل حوادث همچنان ادامه داشت تا اینکه پس از استقرار حکومت رضاشاه و سلطهٔ او بر سراسر کشور، از ادامهٔ این عمل جلوگیری شد و انگلیسیها سرانجام نفسی به‌راحت کشیدند.

فصل شانزدهم

آخرین قاجارها

استعفای محمدعلی شاه مرتجع در ژوئیه سال ۱۹۰۹ یکی از نتایج مبارزه برای استقرار مشروطیت در ایران بود. پسر دوازده‌ساله او سلطان احمد میرزا به جای وی به سلطنت رسید ولی تا رسیدن شاه به سن شانزده‌سالگی یک نفر به عنوان نایب‌السلطنه برای انجام وظایف او در نظر گرفته شد. احمدشاه روز ۲۱ ژوئیه سال ۱۹۱۴، کمی بیشتر از سه هفته پس از قتل آرشیدوک فردیناند ولیعهد اتریش در «سارایه‌وو» تاجگذاری کرد. چند روز بعد اروپا در کام جنگ فرو رفت. در پایان همین سال با وجود اعلام بیطرفی ایران در جنگ، نیروهای انگلیسی و روسی و ترکها به خاک ایران تجاوز کرده و قسمتهایی از خاک این کشور را اشغال نمودند. ایران به صورت یک مهره پیاده شطرنج در جنگ بین قدرتهای بزرگ درآمد و در این میان چندان توجهی به نظریات و خواستههای شاه جوان ابراز نمی‌شد.

چند سال بعد، در فوریه سال ۱۹۲۱ کودتای رضاخان چهره سیاسی ایران را عوض کرد و ناقوس مرگ قرارداد انگلیس و ایران و سلسله قاجاریه را به صدا درآورد. مثلث معروف و همه‌کسانی که به عنوان «انگلوفیل‌های حرفه‌ای» شهرت داشتند بی‌اعتبار شدند و قرارداد انگلیس و ایران رسماً از طرف پارلمان ایران رد شد. در این میان احمدشاه که چندان علاقه‌ای به امور سیاسی کشورش نداشت در ژانویه سال ۱۹۲۲ به اروپا بازگشت و تا پایان سال در آنجا ماند. در بازگشت به ایران احمدشاه متوجه شد که زندگی تحت حکومت رضاخان (که در سال ۱۹۲۳ نخست‌وزیر شده بود) روز به روز

برای او دشوارتر می‌شود. او یک بار دیگر در نوامبر سال ۱۹۲۳ به کمک انگلیسیها از طریق بغداد به اروپا رفت و دیگر هرگز به ایران برنگشت. در اکتبر سال ۱۹۲۵ مجلس ایران رسماً او را از سلطنت خلع و پایان سلسله قاجاریه را اعلام داشت. چند هفته بعد رضاخان به‌عنوان شاه جدید ایران اعلام شد و در ۲۵ آوریل سال ۱۹۲۶ در کاخ گلستان که بیش از یک قرن مقرر رسمی سلاطین قاجار بود به‌عنوان رضاشاه پهلوی شاهنشاه ایران تاجگذاری کرد.

بانو هارولد نیکولسون، که در عالم نویسندگی به نام ویتا ساکویل وست معروف است و شوهرش در آن زمان مستشار سفارت انگلیس در تهران بود دربارهٔ مراجعاتی که هنگام تاجگذاری نخستین پهلوی به انگلیسیها شد چنین می‌نویسد:

نکته‌ای هرچند حقیر و ناچیز نبود که آنها دربارهٔ آن با دوستان انگلیسی خود مشورت نکنند. آنها با نمونه‌های کوچک پارچه‌های ابریشمی و زریفت و مخمل نزد ما می‌آمدند و می‌خواستند رنگ اتاق تاجگذاری را برای آنها انتخاب کنیم. آنها خیلی ساده می‌گفتند: «ببینید، ما این چیزها را نمی‌دانیم.» آنها مقدار زیادی ظروف چینی و شیشه به انگلستان سفارش داده بودند ولی این اجناس در موقع تاجگذاری نمی‌رسید، چون دیر سفارش داده شده بود. اما به این موضوع خیلی اهمیت نمی‌دادند. آنها می‌خواستند برای نوکران و خدمهٔ کاخ مثل خدمهٔ سفارت انگلیس لباس قرمز رنگ تهیه کنند. آنها می‌خواستند یک نسخه از برنامهٔ تاجگذاری اعلیحضرت جرج پنجم را در کلیسای وست مینیستر داشته باشند. این برنامه تهیه شد، ولی با تشریفات بسیار دقیق و سفت و سخت و علائم و اصطلاحات سنگین سلطنتی بیشتر موجب شگفتی و آشفتگی شد. به‌طور مثال یکی از وزیران که خیلی هم به انگلیسی خود مغرور بود یک روز نزد من آمد و به‌طور خصوصی معنی واژهٔ «روز دراگون» را که در تشریفات تاجگذاری به آن اشاره شده از من می‌پرسید. ظاهراً او فکر می‌کرد که این موجود باید نوعی حیوان باشد.^{۱۴}

* چهل سال بعد در سال ۱۹۶۷ نیز که محمدرضاشاه در تدارک مراسم تاجگذاری عقب‌افتادهٔ خود بود خواهان راهنمایی انگلیسیها در این مورد شد. او رئیس وقت بانک مرکزی ایران را به لندن فرستاد تا با پیشکار دربار (وزیر دربار انگلیس) و دوک آف نورفولک دربارهٔ چگونگی تاجگذاری ملکه الیزابت دوم تحقیقاتی به عمل بیاورد و فیلم تاجگذاری را با خود به تهران ببرد.

احمدشاه، آخرین پادشاه قاجار در فوریه سال ۱۹۳۰ در تبعید در «نوی» در حومه پاریس درگذشت. او هنگام مرگ فقط سی و دو سال داشت و اولادی هم از او نماند. تنها فرزند او که پسری از یک زن از خانواده پست بود قبل از خود او مرد. برادر احمدشاه محمدحسن میرزا که رضاشاه در سال ۱۹۲۵ او را از ایران بیرون کرد، پس از مرگ برادر خود را وارث تخت طاووس معرفی نمود، هرچند خود او هم می‌بایست بدانند که احتمال استقرار مجدد سلطنت قاجاریه در ایران تقریباً محال است. قاجارها سلاطین ضعیف و در عین حال خودکامه و خودبینی بودند که مردم به آنها علاقه‌ای نداشتند. با وجود این در سال ۱۹۴۱ و پس از حمله هیتلر به روسیه گاهی چنین تصور می‌شد که عواقب جنگ و عدم اعتماد انگلیسیها نسبت به رضاشاه ممکن است آنها را به قدرت بازگرداند.

نظر دولت بریتانیا درباره موضوع استقرار مجدد سلطنت قاجاریه در ایران به جای ادامه سلطنت سلسله پهلوی، که پس از برکناری رضاشاه از سلطنت در سال ۱۹۴۱ مطرح شد، داستانی است که کمتر مورد توجه قرار گرفته است. اما اکنون دلایل و مدارک کافی برای طرح این مسئله وجود دارد و ما می‌توانیم موضوع احتمال استقرار مجدد سلطنت قاجاریه را در ایران به عنوان آخرین واقعه در داستان ایرانیان در میان انگلیسیها عنوان کنیم. مراحل مختلف این ماجرا را می‌توان از تلفیق تلگرافهای وزارت خارجه و یادداشتهای روزانه اولیور هاروی (لرد هاروی بعدی) منشی مخصوص ایدن وزیر خارجه وقت انگلیس استخراج کرد. مطالب روشن‌کننده و منتشر نشده‌ای را هم می‌توان در یادداشتهای روزانه «آمری» وزیر امور هند که از اعضای مقتدر کابینه چرچیل بود و همچنین یادداشتهای هارولد نیکولسون که مانند آمری از دوستان قدیمی محمدحسن میرزا بود پیدا کرد.

روز ۲۵ اوت سال ۱۹۴۱ نیروهای انگلیس و روس برای تأمین جریان نفت ایران که در آن موقع اهمیت حیاتی داشت و همچنین استفاده از راههای ایران برای ارسال تدارکات به روسیه که در همه فصول سال قابل استفاده بود به این کشور حمله‌ور شدند. در همان زمان آنها خواهان اخراج یا بازداشت دیپلماتهای آلمانی و ایتالیایی و اتباع هر دو کشور از ایران شدند. رضاشاه و دولت او از انجام این تقاضا طفره رفتند. بعد از دو هفته انتظار، صبر و حوصله انگلیسیها بسر آمد و در لندن و مسکو تصمیم مهم و خطیر اشغال

تهران پس از یک ضرب‌الاجل چهل و هشت ساعته اتخاذ گردید. در این اولتیماتوم به رضاشاه اخطار می‌شد که آلمانیها را جمع‌آوری کرده و تغییراتی در دولت خود به وجود آورد.

هاروی (منشی ایدن وزیر خارجه کابینه چرچیل) در یادداشت‌های روز ۸ سپتامبر خود می‌نویسد که آن روز در وزارت امور خارجه انگلیس جلسه‌ای تشکیل شده و ضمن بحث درباره ایران چنین احساس می‌شد که «شاه مسئول زیاده‌رویها و سیاستهای افراطی خود بوده و باید سرنگون شود. برای جانشینی او یک قاجار جوان در انگلستان هست که ممکن است به درد این کار بخورد». (۱۵) همان روز امری وزیر امور هندوستان در کابینه چرچیل یادداشت‌هایی درباره جلسه کمیته امور دفاعی داد. در این جلسه که عصر همان روز تشکیل شد موضوع ایران مورد بحث قرار گرفت و:

آتونی (ایدن) گفت روش شاه رضایت‌بخش نیست و با رد آخرین پیشنهادهای ما چاره‌ای جز حرکت دادن نیروها به طرف تهران نیست. من اصرار کردم که مهلت چهل و هشت ساعته‌ای به آنها داده شود تا معلوم گردد آیا این پیشنهادها را جدی تلقی می‌کنند یا نه و در همین حال برای حرکت دادن نیروها به طرف تهران آماده شویم و یا شروع به پیشروی بکنیم. در پایان یک راه‌حل وسط در نظر گرفته شد، بدین معنی که ضمن قبول پیشنهاد من و به موازات آن، تصمیم گرفته شد از شاه خواسته شود دست به یک رشته اصلاحات و تغییرات فوری بزند، چیزی که بعید به نظر می‌رسد مورد قبول شاه واقع شود. آتونی حالا کاملاً آماده است تا امکان استقرار پسر سوم شاه یا دوست قاجار مرا در مقام سلطنت مورد بررسی قرار دهد. من پرنس حسن (محمدحسن میرزا) را که در ولز اقامت دارد دعوت کرده‌ام تا فردا برای ملاقات با او ضمن صرف ناهار به لندن بیاید. (۱۶)

روز بعد هاروی به تصمیم کابینه درباره برکناری رضاشاه اشاره کرده و می‌نویسد «او دیر یا زود باید حذف شود. ایرانیها خودشان هم به ما پیشنهاد کرده‌اند که ما باید شاه را از صحنه بیرون کنیم». مسئله این است که چه کسی را باید به جای او گذاشت، زیرا «یک ژنرال برجسته یا مرد سیاسی که بتواند جای او را بگیرد وجود ندارد، مگر اینکه ما به سلسله قبلی (قاجاریه) برگردیم، که آن هم اعتبار خود را از دست داده است». (۱۷)

روز دهم سپتامبر ایدن در خانه امری در میدان «ایتون» بلگراویا با محمدحسن میرزا

مدعی تاج و تخت ایران و پسرش حمید ناهار صرف کرد. حمید جوان بیست و چهار ساله‌ای بود که پس از گذراندن دوره‌ی تعلیماتی روی کشتی جنگی «ورسیستر» به خدمت شرکت پستی دریایی سلطنتی درآمد. آمری در یادداشتهای آن روز خود می‌نویسد که «ناهار به خوبی برگزار شد. آتونی به طور کاملاً مشهودی از حمید جوان خوشش آمد و با پدر او مدت زیادی صحبت کرد... حالا بولارد (وزیر مختار انگلیس در تهران) باید امکان استقرار مجدد سلطنت قاجاریه را در ایران دقیقاً مورد بررسی قرار دهد. آنچه مورد نظر است این است که سعی شود این موضوع به طور خودجوش از طرف ایرانیها مطرح و درخواست شود». (۱۸)

بنابراین دولت بریتانیا امکان استقرار مجدد سلطنت قاجاریه را در ایران مورد توجه قرار داده بود. سر هوراس سیمور که از سال ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹ وزیر مختار انگلیس در ایران بوده و در آن موقع معاون وزارت امور خارجه انگلیس در امور خاور میانه بود مأمور بررسی امر شد. او برای انجام این کار از هارولد نیکولسون که از سال ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷ در تهران خدمت کرده و اکنون نماینده مجلس و سرپرست «بی بی سی» بود کمک خواست. نیکولسون روز ۱۳ سپتامبر با مدعی تاج و تخت ایران از سلسله قاجار ملاقات کرد. او جریان این دیدار را در یک گزارش سرگرم‌کننده شرح داده و ضمن آن چنین می‌نویسد:

من و پرنس حسن ایرانی (محمدحسن میرزا) برای صرف ناهار به بولستین رفتیم تا در آنجا به هوراس سیمور از وزارت خارجه ملحق بشویم. هدف از ناهار بیشتر این بود که سیمور درباره این موضوع قضاوت کند که آیا پرنس حسن یا پسر او شایسته تصاحب تاج و تخت ایران هستند؟ پرنس آدمی دوست‌داشتنی است ولی غیرمنطقی و پرت به نظر می‌رسد.

من از او می‌پرسم چه مدتی در لندن اقامت خواهد داشت. او به زبان فرانسه پاسخ می‌دهد هرچه کوتاهتر بهتر، چون ممکن است حملات هوایی شروع شود و «دوست من، من خیلی می‌ترسم».

من می‌پرسم پسر بزرگش چه کار می‌کند... او که تازه از ورسیستر بیرون آمده است.*

*. هارولد نیکولسون ظاهراً در اینجا اشتباه کرده است زیرا پسر ارشد محمدحسن میرزا، حسین نام داشت که در سال ۱۹۳۹ به کانادا رفت و در سال ۱۹۸۲ در همان‌جا درگذشت. پرنس حمید که در اینجا مورد بحث

پرنس به زبان فرانسه زمزمه می‌کند: «اسم او دروموند است.»
 من با حیرت می‌پرسم: «چطور این اسم را روی او گذاشته‌اید؟»
 او توضیح می‌دهد که: «این یک اسم اسکاتلندی است.»
 من می‌پرسم: «آیا او فارسی حرف نمی‌زند؟»
 پرنس باز هم به زبان فرانسه و با خوشحالی جواب می‌دهد: «یک کلمه هم
 نمی‌دانند... حتی یک کلمه.»

معلوم است که خبر خوبی نیست. شاهنشاه (مقصود محمدحسن میرزاست)
 متوجه می‌شود و به زبان فرانسه می‌گوید: «ولی خوب... می‌تواند یاد بگیرد.»
 می‌ترسم که ناچار ما از نظر سیاسی خیلی موفقیت‌آمیز نبوده باشد.

بولارد وزیر مختار انگلیس در تهران تلگرافی مورد مشورت قرار گرفت. او در پاسخ
 خود به دولت انگلیس توصیه کرد که از هرگونه کوششی برای استقرار مجدد قاجاریه
 دست بردارند. او معتقد بود که پرنس حسن با محیط ایران آشنایی ندارد و تربیت
 انگلیسی او در اینجا مشکلاتی به وجود خواهد آورد.* به علاوه صدها تن از خاندان
 قاجار هنوز در ایران هستند و می‌توانند دردسر بزرگی فراهم کنند. نخست‌وزیر ایران
 محمدعلی فروغی هم، که به نظر می‌رسد بولارد با او مشورت کرده باشد، همین عقیده
 را داشت. در نتیجه انگلیسیها تصمیم گرفتند به ولیعهد جوان ایران محمدرضا پهلوی این
 شانس را بدهند که صلاحیت خود را به اثبات برساند. اگر او برخلاف انتظار از آب
 درمی‌آمد همیشه می‌شد از شرش خلاص شد.

بنابراین، هنگامی که رضاشاه روز ۱۶ سپتامبر ۱۹۲۱ تحت فشار حوادث به نفع پسر
 ارشد خود از مقام سلطنت استعفا داد دولت بریتانیا پس از مشورت با مسکو پسر بیست
 و یک ساله او محمدرضا پهلوی را به عنوان شاه جدید ایران به رسمیت شناخت، هرچند
 که فکر می‌کردند او هم «با سفارت آلمان ارتباط نزدیکی داشته است». (۲۰) هاروی در

است پس از گذراندن دوره تعلیماتی در ورستر (که ضمن آن دو سال هم قهرمان بوکس شد) نام خود را به
 دیوید دروموند تبدیل کرد و با حمایت آمری وارد خدمت نیروی دریایی سلطنتی انگلیس شد و در زمان
 جنگ هم در نیروی دریایی سلطنتی انگلیس خدمت کرد. او اکنون در لندن زندگی می‌کند. پدرش
 محمدحسن میرزا در سال ۱۹۴۳ درگذشت.

* مقصود حمیدمیرزا یا «دروموند» پسر محمدحسن میرزاست و نویسنده در اینجا اشتباه کرده است. م

یادداشت‌های روز ۱۷ سپتامبر خود می‌نویسد: «اکنون چنین به نظر می‌رسد که اگر او (محمدرضاشاه) به‌عنوان یک پادشاه مشروطه سلطنت کند و خود را ملزم به انجام اصلاحاتی بداند، می‌تواند رضایت ما را به خود جلب نماید. سفیر شوروی در تهران هم همین نظر را دارد و معتقد است که باید به او فرصت داده شود تا قابلیت خود را نشان بدهد.» (۲۱)

چند روز بعد هارولد نیکولسون مجدداً در بولستین با پرنس حسن ناهار می‌خورد. مدعی تاج و تخت ایران از سلسله قاجار «از اینکه سلطنت محمدرضاشاه به رسمیت شناخته شده ناخشنود بود و چنین استنباط می‌کرد که وقتی معلوم شد رضاشاه بیست میلیون لیره ثروت مردم ایران را به‌یغما برده است سلسله پهلوی باید به کلی بی‌اعتبار شده باشد». نیکولسون در یادداشت‌های خود اضافه می‌کند: «من فکر می‌کنم همین‌طور خواهد شد.» (۲۲)

منابع و مراجع علائم اختصاری

BL	British Library
BO	Bodleian Library, Oxford
CU	Cambridge University Library
HH	Hatfield House
IO	India Office Library and Records
LU	University of London
MT	St. Michael's College, Tenbury
NLW	National Library of Wales
PRO	Public Record Office, Kew
RA	Royal Archives, Windsor Castle
SA	St. Antony's College, Oxford

کتابهای مرجع

- Aitchison, C.W. (ed.), *A Collection of Treaties, Engagements and Sanads Relating to India and Neighbouring Countries*, Vol. XIII, Calcutta 1933.
- Bamdad, Mehdi, *Tarikh-i Rejal-i Iran*. (Dictionary of National Biography of Iran, 1700–1960), 6 vols, Tehran 1966–72.
- Buckland, C.E., *Dictionary of Indian Biography*, London 1906.
- Dictionary of National Biography*.
- Encyclopaedia of Islam*.
- Foreign Office Lists*.
- Storey, C.A., *Persian Literature: A Bio-Bibliographical Survey*, 2 vols, London 1927–53.

بعضی از کتابهای مربوط به تاریخ ایران در دوره قاجار

- Bakhash, Shaul, *Iran: Monarchy, Bureaucracy and Reform under the Qajars*, London 1978.
- Curzon, G.N., *Persia and the Persian Question*, 2 vols, London 1892.
- Fasa'i, Hasan, *History of Persia under Qajar Rule*, trans. M. Busse, New York 1972.
- Kazemzadeh, Firuz, *Russia and Britain in Persia 1864–1914*, Yale 1968.
- Kelly, J.B., *Britain and the Persian Gulf*, Oxford 1968.
- Lorimer, J.G., *Gazetteer of the Persian Gulf, Oman and Central Asia*, Vol. I, Calcutta 1915.

Mahmud, Mahmud, *Tarikh-i Ravabet-i Siyasi-yi Iran va Inglis dar Garn-i Nuzdahom-i Miladi* (History of Anglo-Persian Political Relations during the Nineteenth Century), Tehran 1958.

Rawlinson, Henry, *England and Persia in the East*, London 1875.

Sykes, P.M., *A History of Persia*, 2 vols, 2nd edn, London 1921.

Watson, R.C., *A History of Persia*, London 1866.

Yapp, M.E., *Strategies of British India*, Oxford 1980.

مقدمه

منابع عمده

UNPUBLISHED

PRO, FO65, FO800.

PUBLISHED

Algar, Hamid, *Religion and State in Iran 1785–1906*, Berkeley 1969.

Cottam, R.W., *Nationalism in Iran*, Pittsburgh 1964.

Keddie, N.R., "Iranian Politics 1900–1905," three articles in *Middle Eastern Studies*, Vol. V, London 1969.

Keddie, N.R., "British Policy and the Iranian Opposition 1901–1907," *Journal of Modern History*, Vol. 39, Chicago 1967.

مراجع

1. Cottam, p. 217.
2. PRO, FO800/137, Lansdowne Minute of 4 September 1902.
3. PRO, FO65/1544, Charles Hardinge to Salisbury, Tehran 17 November 1897.
4. PRO, FO800/137, Arthur Hardinge to Lansdowne, Datchet 27 August 1902.
5. *ibid.*, Lansdowne Minute of 4 September 1902.
6. Keddie, "British Policy and the Iranian Opposition," p. 281.

فصل اول: اولین سفیر ایران در لندن

منابع عمده

UNPUBLISHED

IO, East India Company Court Minutes.

PUBLISHED

- Calendar of State Papers. Colonial Series. East Indies (1513-1634)*, 5 vols, London 1862-92.
- Cartwright, John, *The Preacher's Travels*, London 1611.
- Chew, S.C., *The Crescent and the Rose*, New York 1965.
- A Chronicle of the Carmelites in Persia*, 2 vols, London 1939.
- Davies, D.W., *Elizabethans Errant*. Ithaca, New York, 1967.
- Ferrier, R.W., "The European Diplomacy of Shah Abbas I and the first Persian Embassy to England," *Iran: Journal of the British Institute of Persian Studies*, Vol. XI, London 1973.
- Finett, John, *Finetti Philoxensis; Some Choice Observations Touching the Reception and Precedence, the Treatment and Audience, the Punctillios and Contests of Forren Ambassadors in England*, London 1656.
- Foster, William, *John Company*, London 1926.
- Herbert, Thomas, *Relation of Some Yeares Travail*, ed. W. Foster, London 1928.
- Nixon, Anthony, *The Three English Brothers*, London 1607.
- Ouseley, Gore, *Persian Recreations or Oriental Studies by Philoxenus Secundus*, London 1812.
- Penrose, Boris, *The Sherleian Odyssey*, Taunton 1938.
- Ross, E.D., *Sir Anthony Sherley and his Persian Adventures*, London 1933.
- Sherley, Anthony, *His Relation of his Travels into Persia*, London 1613.
- Shirley, E.P., *The Sherley Brothers*, Chiswick 1848.
- Stevens, Roger, "Robert Sherley; the Unanswered Questions," *Iran: Journal of the British Institute of Persian Studies*, Vol. XVII, London 1979.
- Stodart, Robert, *The Journal of Robert Stodart*, ed. E.D. Ross, London 1935.

مراجع

1. Quoted by Ross, p. 95.
2. *A Chronicle of the Carmelites in Persia*, Vol. I, p. 143.
3. Quoted by E.P. Shirley, p. 61.
4. Finett, p. 136.
5. East India Company Court Minutes, B/10, p. 58.
6. Finett, p. 173.
7. *ibid.*, p. 174.
8. *ibid.*, p. 176.
9. *ibid.*
10. *ibid.*, p. 177.
11. Quoted by Ferrier, p. 86.
12. East India Company Court Minutes, B/11, p. 451.
13. Quoted by Penrose, p. 225.
14. Quoted by Stevens, p. 116.

فصل دوم: یک ایرانی که به نمایندگی انگلیس به ایران رفت

منابع عمده

UNPUBLISHED

IO: Boards Collections; Bombay Proceedings; Factory Records (Persia and Persian Gulf); Home Series (Misc.); Political and Secret Department.

LU, Shadman, S.F., "The Relations of Britain and Persia 1800-15," Doctoral thesis, 1939.

NLW, Kentchurch Court papers.

PUBLISHED

Ingram, Edward, *Commitment to Empire: Prophecies of the Great Game in Asia 1797-1800*, Oxford 1981.

Kaye, J.W., *The Life and Correspondence of Major-General Sir John Malcolm, GCB*, 2 vols, London 1856.

Shadman, S.F., "A Review of Anglo-Persian relations 1798-1815," *Proceedings of the Iran Society*, Vol.II, Pt 6, 1943.

Stewart, Charles (trans.), *Travels of Mirza Abu Taleb Khan in Asia, Africa and Europe*, 2 vols, London 1810.

Wellesley, Marquess, *A Selection from the Despatches, Treaties and other Papers of the Marquess Wellesley KG during his Government of India*, ed. S.J. Owen, Oxford 1877.

Wellesley, Marquess, *The Despatches, Minutes and Correspondence of the Marquess Wellesley KG during his Administration in India*, 5 vols, ed. M. Martin, London 1836.

مراجع

1. IO, P380/73, Mehdi Ali Khan to Duncan, Bushire 2 November 1798.
2. *ibid.*, Hankey Smith to Duncan, Bushire 1 November 1798.
3. *ibid.*, Sheikh Naser to Duncan, Bushire 5 November 1798.
4. *ibid.*, Hankey Smith to Duncan, Bushire 5 November 1798.
5. *ibid.*, Mehdi Ali Khan to Duncan, Bushire 2 November 1798.
6. *ibid.*, Bombay Board Resolution, 23 November 1798.
7. IO, P380/75, Sheikh Naser to Duncan, Bushire 10 January 1799.
8. IO, P380/71, Duncan to Mehdi Ali Khan, Bombay 3 September 1798.
9. IO, G29/38, Duncan to Secret Committee, 3 November 1798.
10. IO, P380/71, Duncan to Shah, Bombay September 1798.
11. Wellesley, *The Despatches, Minutes and Correspondence etc.*, Vol. I, p. 286.
12. IO, P380/72, Duncan to Governor-General, Bombay 29 October 1798.
13. IO, P.380/73, Duncan to Shah, Bombay 1 November 1798.
14. IO, P380/75, Mehdi Ali Khan to Ibrahim Khan and Shah, Bushire 4 December 1798.

15. *ibid.*, Mehdi Ali Khan to Duncan, Bushire 10 January 1799.
16. Wellesley, *op. cit.*, Vol. I, p. 428.
17. IO, G29/25, Duncan to Mehdi Ali Khan, Bombay 18 July 1799.
18. IO, P381/3, Shah to Mehdi Ali Khan, Tehran February (?) 1799.
19. IO, P381/7, Mehdi Ali Khan to Duncan, Shiraz 21 September 1799.
20. *ibid.*, Duncan to Mehdi Ali Khan, Bombay 20 November 1799.
21. IO, P381/15, Mehdi Ali Khan to Malcolm, Bushire May 1800.
22. IO, G29/26, Mehdi Ali Khan to Malcolm, Bushire May 1800.
23. *ibid.*, Malcolm to Governor-General, Bushire 6 May 1800.
24. IO, P382/10, Duncan Memorandum, Bombay 9 December 1805.
25. Wellesley, *op. cit.*, Vol. II, pp. 110–11.
26. Wellesley, *A Selection from the Despatches, Treaties and other Papers*, p. 609.
27. IO, P381/15, Mehdi Ali Khan's Claim of Disbursements, Bushire May 1800.
28. IO, G29/26, Mehdi Ali Khan to Malcolm, Bushire May 1800.
29. IO, P381/17, Mehdi Ali Khan to Duncan, Bushire 23 August 1800.
30. Lorimer (see page 235), Vol. I, p. 187.
31. *ibid.*
32. Rawlinson (see page 236), p. 7n.

فصل سوم: یک مصیبت وحشتناک، پیش بینی نشده و غیر قابل اجتناب

منابع عمده

UNPUBLISHED

- IO: Boards Collections; Bombay Proceedings, Factory Records (Persia and Persian Gulf); Fort St. George Records; Home Series (Misc.), Political and Secret Department.
- LU, Shadman, S.F., "The Relations of Britain and Persia 1800–15."
- NLW, Kentchurch Court papers.

PUBLISHED

- The Asiatic Annual Register*, London 1802–4.
- Brydges, Harford Jones, *An Account of the Transactions of His Majesty's Mission to the Court of Persia in the Years 1807–11*, London 1834.
- Castlereagh, Viscount, *Correspondence, Despatches and other Papers of Viscount Castlereagh*, Second Series, Vol. V, ed. Marquess of Londonderry, London 1851.
- Hickey, William, *Memoirs of William Hickey*, 4 vols, ed. Alfred Spencer, London 1925.

- Kaye, J.W., *The Life and Correspondence of Major-General Sir John Malcolm GCB*, 2 vols, London 1856.
- Stewart, Charles (trans.), *Travels of Mirza Abu Taleb Khan in Asia, Africa and Europe*, 2 vols, London 1810.
- Wellesley, Marquess, *The Despatches, Minutes and Correspondence of the Marquess Wellesley during his Administration in India*, 5 vols, ed. M. Martin, London 1836.

مراجع

1. IO, P382/10, Minute by Duncan, Bombay 9 December 1805.
2. *Asiatic Annual Register*, 1802, Chronicle, p. 149.
3. *ibid.*
4. *ibid.*, p. 150.
5. IO, P382/10, Hajji Khalil to Duncan, Bombay 8 July 1802.
6. Quoted by Kaye, Vol. I, p. 179.
7. IO, P382/10, Mehdi Ali Khan to Duncan, Bushire 12 October 1802.
8. *ibid.*, Bruce to Duncan, Bushire 12 October 1802.
9. *ibid.*, Minute by Duncan, Bombay 9 December 1805.
10. *ibid.*
11. *Asiatic Annual Register*, 1802, Chronicle, p. 151.
12. *ibid.*, pp. 165-7.
13. IO, F4/158, Coll. 2762, Wellesley to Clive, Calcutta 31 August 1802.
14. Wellesley, Vol. II, p. 668.
15. IO, F4/160, Coll. 2791, Malcolm to Secret Committee, Bombay 16 November 1802.
16. IO, G29/29, Malcolm to Lovett, Bombay 16 November 1802.
17. Wellesley, Vol. V, Supplement - Persia, p. 92.
18. IO, Home Series (Misc.) 81, India Board Memorandum, 2 February 1822.
19. IO, G29/28, Manesty to Wellesley, Basra 29 December 1803.
20. IO, G29/28, Manesty to Wellesley, Bushire 2 February 1804.

فصل چهارم: سفیر ناخوانده

منابع عمده

UNPUBLISHED

- Bl., Add. MSS. 33843 (James Morier Journal).
- Bl., Add. MSS. 41768 (Jones Brydges papers).
- IO, Boards Collections; Bombay Proceedings, Factory Records (Persia and Persian Gulf); Political and Secret Department.

LU, Shadman, S.F., "The Relations of Britain and Persia 1800-15."

MT, Gore Ouseley diaries.

NLW, Kentchurch Court papers.

PRO, F060/118.

PUBLISHED

The Asiatic Annual Register, 1806 and 1807.

Brydges, Harford Jones, *An Account of the Transactions of His Majesty's Mission to the Court of Persia in the years 1807-11*, London 1834.

Castlereagh, Viscount, *Correspondence, Despatches and other Papers of Viscount Castlereagh*, Second Series, Vol. V, ed. Marquess of Londonderry, London 1851.

Morier, James, *A Journey through Persia, Armenia and Asia Minor to Constantinople in the Years 1808 and 1809*, London 1812.

مراجع

1. Brydges, p. 33.
2. *ibid.*
3. IO, F4/205, Coll. 4604, Governor-General's Minute, Calcutta 9 October 1806.
4. *Memoirs of William Hickey*, ed. A. Spencer, London 1925, Vol. II, p. 362.
5. NLW, Kentchurch Court papers 7996, Pasley to Jones, Bushire 24 December 1802.
6. IO, P382/8, Bruce to Duncan, Bushire 1 September 1802.
7. *ibid.*, Bruce to Awanoos, Bushire 19 July 1805.
8. *ibid.*, Duncan to Cornwallis, Bombay 11 October 1805.
9. *ibid.*, Memorandum concerning the Persian Ambassador, Bombay 3 October 1805.
10. *ibid.*
11. *The Asiatic Annual Register*, 1806, Bombay occurrences for November 1805, p. 94.
12. IO, P382/11.
13. IO, L/PS/5/323, Duncan to East India Company, Bombay 27 December 1805.
14. IO, F4/205, Coll. 4604, Secret Committee to East India Company, Calcutta 1 September 1806.
15. *ibid.*
16. *ibid.*, Governor-General to East India Company, Calcutta 6 May 1806.
17. *ibid.*, Muhammad Nabi Khan to Governor-General, Calcutta 1 September 1806.
18. *ibid.*, Governor-General's Minute, Calcutta 9 October 1806.

19. *ibid.*, Secret Committee to East India Company, Calcutta 12 November 1806.
20. *ibid.*, Governor-General to Shah, Calcutta 10 January 1807.
21. LU, Shadman, p. 173.

فصل پنجم: دوایرانی از هندوستان

منابع عمده

UNPUBLISHED

- Digby, Simon, Paper contributed to University of Pennsylvania's Colloquium on the Muslim World in the 18th century, July 1971.
IO, Bombay Proceedings, P381/7.

PUBLISHED

- The Asiatic Annual Register*, 1803 and 1804.
Abdul Latif Khan, *Tuhfat al-Alam* (Covenant of the World), Bombay 1847.
Farman Farmaian, H., "The Forces of Modernisation in Nineteenth Century Iran," *Beginnings of Modernisation in the Middle East*, ed. W. Polk and R.L. Chambers, Chicago 1968.
Stewart, Charles (trans.), *Travels of Mirza Abu Taleb Khan in Asia, Africa and Europe*, 3 vols, London 1814 (2nd edn).

مراجع

1. *The Asiatic Annual Register*, 1803, Bombay occurrences for September 1802, p. 37.
2. *ibid.*, 1804, Bombay occurrences for October 1803, p. 73.
3. Stewart, Vol. I, p. xi.
4. Abdul Latif, p. 293.
5. *ibid.*, p. 292.
6. *ibid.*, p. 316.
7. *ibid.*, pp. 315-16.
8. *ibid.*, pp. 317-18.
9. Stewart, Vol. II, p. 51.
10. *ibid.*, p. 55.
11. *ibid.*
12. *ibid.*, pp. 101-2.
13. *ibid.*, pp. 103-4.
14. *ibid.*, p. 31.
15. *ibid.*, p. 35.

16. *ibid.*, Vol. I, p.3.
17. *ibid.*, Vol. II, p. 122.
18. *ibid.*, p. 118.
19. *ibid.*, p. 7.
20. *ibid.*, Vol. I, p. 255.
21. *ibid.*, p. 274.
22. *ibid.*, p. 198.
23. *ibid.*, p. 218.
24. *ibid.*, p. 52.
25. *ibid.*, p. 165.
26. *ibid.*, Vol. II, pp. 128-53.
27. *ibid.*, pp. 160-5.

فصل ششم: سفیر فوق العاده

منابع عمده

UNPUBLISHED

- BL, Add. MSS. 41768 (Jones Brydges papers).
 BL, Add. MSS. 23546 (Mirza Abul Hasan's *Hayrat Namah*: a summary only); use has also been made of a MS. in private hands).
 BL, Add. MSS. 33839-44 (James Morier Journals): also Morier papers in the possession of Dr. Alice Cunnack).
 BL, Add. MSS. 37285 (1st Marquess of Wellesley papers).
 IO, Political and Secret Department.
 LU, Shadman, S.F., "The Relations of Britain and Persia 1800-15."
 MT, Gore Ouseley diaries.
 NLW, Kentchurch Court papers.
 PRO, F060, FO248, FO95/8/6.

PUBLISHED

- Brydges, Harford Jones, *An Account of the Transactions of His Majesty's Mission to the Court of Persia*, London 1834.
 Castlereagh, Viscount, *Correspondence, Despatches and other Papers of Viscount Castlereagh*, Third Series, Vol. IV, ed. Marquess of Londonderry, London 1853.
 Fowler, George, *Three Years in Persia*, 2 vols, London 1841.
 Gail, Marzieh, *Persia and the Victorians*. London 1951.
 Kay, John, *A Series of Original Portraits and Caricature Etchings*, 2 vols, Edinburgh 1838.

- The London Literary Gazette and Journal of Belles Lettres, etc.*, No. 120, 8 May 1819.
- Millard, C.W., "A Diplomatic Portrait," *Apollo*, London, February 1967.
- Morier, James, *A Journey through Persia, Armenia and Asia Minor to Constantinople in the Years 1808 and 1809*, London 1812.
- Morier, James, *A Second Journey through Persia, etc.*, London 1818.
- Morier, James, *The Adventures of Hajji Baba of Ispahan*, London 1824.
- Morier, James, *The Adventures of Hajji Baba of Ispahan in England*, 2 vols, London 1828.
- Ouseley, Gore, *Persian Recreations or Oriental Stories by Philoxenus Secundus*, London 1812.
- Ouseley, William, *Travels in Various Countries of the East, More Particularly Persia*, 3 vols, London 1819.
- Porter, R. Ker, *Travels in Georgia, Persia, etc.*, 2 vols, London 1821.
- Radstock, Lord, "A Slight Sketch of the Character, Person etc., of Abul Hassen, Envoy Extraordinary from the King of Persia to the Court of Great Britain in the years 1809 and 1810," *The Gentlemen's Magazine and Historical Chronicle*, Vol. XC, February 1820.
- Ra'in, Isma'il, *Mirza Abul Hasan Khan Elchi*, Tehran 1979.
- Stuart, Charles, *Journal of a Residence in Northern Persia and the Adjacent Provinces of Turkey*, London 1854.

مراجع

1. *The Gentlemen's Magazine*, Vol. XC, February 1820. Lord Radstock's article was originally written and printed for private circulation in 1810.
2. Morier, *A Journey through Persia, etc.*, p. 365.
3. NLW, Kentchurch Court papers 9571, Morier to Harford Jones, London 17 December 1809.
4. *ibid.*, 9573, Morier to Harford Jones, London 12 January 1810.
5. Aspinall, A. (ed.), *The Later Correspondence of George III*, Cambridge 1970, Vol. V, pp. 468-9.
6. Lamb, Charles, *The Selected Letters*, ed. T.S. Matthews, London 1956, p. 109.
7. NLW, Kentchurch Court papers, 9574, Morier to Harford Jones, London 27 January 1810.
8. *ibid.*, 9576, London 10 March 1810.
9. Minto, Countess of (ed.), *Lord Minto in India*, London 1880, p. 137.
10. Fraser, J.B., *Narrative of a Journey into Khorasan in the Years 1821 and 1822*, London 1825, p. 151.
11. Abul Hasan MSS., 7 February 1810.
12. *ibid.*, 11 March 1810.
13. Minto, *op. cit.*

14. *The Statesman*, 25 January 1810.
15. *The Morning Post*, 1 June 1810.
16. *The Times*, 15 December 1809; *The Morning Chronicle*, 14 December 1809.
17. PRO, F060/4.
18. BL, Add. MSS. 33839.
19. NLW, Kentchurch Court papers 5582, Rankin to Harford Jones, London, undated.
20. *ibid.*, 8584C, Wellesley to Mirza Shafi, London March (?) 1810.
21. IO, L/PS/3/3, Ouseley to Grant, London 28 May 1810.
22. PRO, F060/118, Grant to Abul Hasan, London 7 July 1810.
23. IO, L/PS/3/3, Dundas to Mirza Shafi, London 29 June 1810.
24. PRO, F060/11, Abul Hasan to Castlereagh, St. Petersburg 6 June 1816.
25. Castlereagh, Vol. IV, p. 113, Planta to Castlereagh, London 19 March 1819.
26. PRO, F060/15, Morier to Planta, London 11 May 1819.
27. Greville, C.C.F., *The Greville Memoirs*, ed. H. Reeve, London 1888, Vol. I, p. 22.
28. Blake, Alice E. *An Irish Beauty of the Regency*, London 1911, p. 330.
29. Kay, Vol. II, p. 304.
30. PRO; FO248/47, Record of Castlereagh's first meeting with Abul Hasan, London 20 June 1819.
31. *ibid.*
32. *ibid.*, Record of Castlereagh's second meeting with Abul Hasan, 26 July 1819.
33. PRO, F060/24, Willock to Amherst, Tehran 5 November 1824.
34. Fraser, *op. cit.*, p. 152.
35. F.M. (McNeill), *Memoir of the Rt. Hon. Sir John McNeill and His Second Wife*, London 1910, p. 257.
36. Holmes, W.R., *Sketches on the Shores of the Caspian*, London 1845, p. 366.
37. Abul Hasan MSS., 12 December 1809.
38. *ibid.*, 1 December 1809.
39. *ibid.*, 10 February 1810.
40. Fraser, J.B., *A Winter's Journey from Constantinople to Tehran*, London 1838, Vol. II, p. 3.
41. Morier, *The Adventures of Hajji Baba of Ispahan in England*, pp. xvii-xix.

فصل هفتم: اولین محصلین ایرانی در انگلستان

منابع عمده

UNPUBLISHED

IO, Political and Secret Department.

NLW, Kentchurch Court papers.

PRO, FO60, FO248.

SA, M.D. Ancketill MSS, "Strange Destiny. The Rediscovery of Sir Robert Ker Porter."

PUBLISHED

Brydges, Harford Jones, *An Account of the Transactions of His Majesty's Mission, etc.* London 1834.

Farman Farmaian, H., "The Forces of Modernisation in Nineteenth Century Iran," *Beginnings of Modernisation in the Middle East*, ed. W.R. Polk and R.L. Chambers, Chicago 1968.

Hairi, A.H., "European and Asian Influences on the Persian Revolution of 1906," *Asian Affairs*, Vol. 62, London 1975.

Holmes, W.R., *Sketches on the Shores of the Caspian*, London 1845.

Journal of the Royal Asiatic Society, Vol. X, London 1839.

Lumsden, T., *A Journey from Merut in India to London During the Years 1819 to 1820*, London 1822.

Mignam, R., *A Winter Journey through Russia, the Caucasian Alps and Georgia into Koordistaun*, 2 vols, London 1839.

Minovi, M., "'Avvalin Karavan-i Ma'refat" (The First Caravan of Knowledge), *Yagma*, Vol. VI, Tehran 1953.

Porter, R. Ker., *Travels in Georgia, Persia, Armenia, Ancient Babylonia 1817-1820*, 2 vols, London 1821.

Saleh, Mirza, *Safar Nameh-yi Mirza Saleh-i Shirazi* (Travel Diary of Mirza Saleh Shirazi), ed. M. Shahrstani, Tehran 1968.

Schwartz, Benjamin (ed.), *Charles and Edward Burgess. Letters from Persia 1828-55*, New York 1942.

مراجع

1. PRO, FO60/5, Jones to Castlereagh, Boulton 20 April 1812.
2. *ibid.*
3. Brydges, p. 467.
4. PRO, FO60/5, Jones to Castlereagh, Boulton 20 April 1812.
5. PRO, FO60/5, Jones to Knowles, 11 November 1811.
6. NLW, Kentchurch Court papers 9009, Sutherland to Jones, London 21 February 1812.
7. PRO, FO60/5, Sutherland to Cooke, London 16 July 1812.
8. PRO, FO60/8, Castlereagh to Ouseley, London 5 April 1813.
9. PRO, FO60/9, Hajji Baba to Cooke, London 12 May 1814.
10. PRO, FO60/8, Sutherland to Cooke, London 6 April 1813.
11. PRO, FO60/11, D'Arcy to Cooke, London 31 January 1816.

12. *ibid.*, D'Arcy to Cooke, London 11 March 1816.
13. *ibid.*, D'Arcy to Cooke, London 23 March 1816.
14. *ibid.*, Petition to Castlereagh, Croydon November 1816.
15. PRO, FO60/127, Bell to Addington, Manchester 3 June 1846.
16. PRO, FO60/19, D'Arcy to Planta, London 24 April 1820.
17. *ibid.*
18. PRO, FO60/15, Hajji Baba to Planta, Gravesend 23 July 1819.
19. *ibid.*, Ja'far Husayni to Planta, 14 July 1819.
20. PRO, FO248/47, Castlereagh to Willock, London 28 April 1820.
21. Stuart, Charles, *Journal of a Residence in Northern Persia and the Adjacent Provinces of Turkey*, London 1854, p. 169.
22. PRO, FO60/127, Bell to Addington, Manchester 3 June 1846.
23. PRO, FO60/21, Mirza Saleh to Malcolm, London November 1822.
24. *ibid.*, Canning to Wynn, London 19 December 1822.
25. PRO, FO60/20, Willock to Planta, Tabriz 10 July 1821.
26. IO, L/PS/9/81, Willock to Castlereagh, Tehran 1 April 1822.
27. *ibid.*
28. PRO, FO60/21, Canning to Wynn, London 19 December 1822.
29. PRO, FO60/23, Mirza Saleh to Canning, Paris 30 January 1823.
30. *ibid.*, Canning to Sadr-i A'zam, London 20 August 1823.
31. *ibid.*, Mirza Saleh to Planta, London 31 May 1823.
32. Holmes, p. 14.

فصل هشتم: داستان سه شاهزاده

منابع عمده

UNPUBLISHED

IO, Political and Secret Department.

PRO, FO60, FO248.

Royal Archives, Windsor.

PUBLISHED

Fraser, J.B., *Narrative of the Residence of the Persian Princes in London in 1835 and 1836*, 2 vols, London 1838.

Kayat, A.Y., *A Voice from the Lebanon*, London 1847.

Najaf Koollee Meerza, *Journal of a Residence in England*, trans. A. Kayat, 2 vols, London, 1839.

Waterfield, Gordon, *Layard of Nineveh*, London 1963.

مراجع

1. PRO, FO60/54, Farman Farma to Prince Reza.
2. IO, L/PS/9/99, Ellis to Riach, Tabriz 14 June 1836.
3. Najaf Koolee, Vol. I, pp. 170–72.
4. PRO, FO60/54, Prince Reza to Palmerston, Bath 4 June 1836.
5. *ibid.*, Palmerston to Prince Najaf, London 9 June 1836.
6. *ibid.*, Fraser to Palmerston, London 8 June 1836.
7. *ibid.*, Foreign Office to Fraser, London 10 June 1836.
8. Kayat, p. 111.
9. Fraser, Vol. I, pp. 128–9.
10. *ibid.*, pp. 23, 94.
11. *ibid.*, p. 236.
12. RA, Princess Victoria's Journal, Kensington Palace 13 July 1836.
13. *ibid.*, 5 August 1836.
14. Fraser, Vol. I, p. 62.
15. *ibid.*, pp. 140–1.
16. *ibid.*, p. 233.
17. Najaf Koolee, Vol. I, p. 272.
18. PRO, FO60/139, Memorandum by Sheil, 1848.
19. Najaf Koolee, Vol. I, p. 132.
20. *ibid.*, Vol. I, p. 6.
21. *ibid.*, Vol. II, p. 46.
22. *ibid.*, p. 33.
23. *ibid.*, p. 71.
24. *ibid.*, p. 19.
25. *ibid.*, pp. 34–5.
26. PRO, FO60/54, Fraser to Palmerston, London 15 June 1836.
27. *ibid.*, Prince Reza to Palmerston, London 24 June 1836.
28. *ibid.*, Prince Reza to Shah, London 23 June 1836.
29. *ibid.*, Memorandum by Fraser, London 27 June 1836.
30. *ibid.*, Fraser to Palmerston, London 11 July 1836.
31. *ibid.*, Palmerston to Prince Reza, London 22 August 1836.
32. *ibid.*, Prince Reza to Palmerston, London August 1836.
33. Fraser, Vol. II, pp. 318–19.
34. Kayat, p. 165.
35. PRO, FO60/52, Prince Reza to Palmerston, Baghdad September 1837.
36. PRO, FO60/70, Ouseley to Palmerston, Beaconsfield 19 February 1839.
37. PRO, FO60/135, Palmerston to Farrant, London 22 November 1848.
38. PRO, FO60/239, Doria to Wood, Sultaniyeh 26 July 1859.
39. Blanford, W.T., *Eastern Persia 1870–2*, London 1876, Vol. II, p. 103.

فصل نهم: سه مأموریت دیپلماتیک

مأموریت حسین خان ۱۸۴۹

منابع عمده

UNPUBLISHED

PRO, FO7, FO60.

PUBLISHED

British and Foreign State Papers, Vols 27-8.Hunt, G.H., *Outram and Havelock's Persian Campaign*, London 1858.

مراجع

1. PRO, FO60/68, Palmerston Minute, Foreign Office 19 January 1839.
2. PRO, FO7/280, Milbanke to Palmerston, Vienna 17 February 1839.
3. *British and Foreign State Papers*, Vol. 28, Palmerston to Austrian Ambassador, London 4 April 1839.
4. PRO, FO60/69, Palmerston to Mirza Massoud, London 22 April 1839.
5. PRO, FO60/68, Shah to Queen Victoria, Tehran 6 April 1839.
6. *ibid.*, Palmerston Minute, Foreign Office 13 June 1839.
7. *ibid.*, Husayn Khan to Palmerston, Mivart's Hotel 21 June 1839.
8. *ibid.*, Ouseley to Palmerston, London 23 June 1839.
9. *ibid.*, Palmerston to Ouseley, London 26 June 1839.
10. *ibid.*, Memorandum transmitted to Husayn Khan, Foreign Office 11 July 1839.
11. *ibid.*, Fraser to Palmerston, London 15 July 1839.
12. *ibid.*, Record of Palmerston/Husayn Khan meeting, London 13 July 1839.

مأموریت فرخ خان ۵۹ - ۱۸۵۷

منابع عمده

UNPUBLISHED

BO, 4th Earl of Clarendon papers.

PRO, FO60, FO78, FO248, FO539.

Royal Archives, Windsor.

PUBLISHED

British and Foreign State Papers, Vols, 45, 47.English, Barbara, *John Company's Last War*, London 1971.Gail, Marzieh, *Persia and the Victorians*, London 1951.Gobineau, A. de, *Les Dépêches diplomatiques du Comte de Gobineau en Perse*, ed. A.D. Hytier, Paris 1959.

Hunt, G.H., *op.cit.*

Maxwell, Herbert, *The Hon. Sir Charles Murray, KCB. A Memoir*, London 1898.

Sarrabi, Hossein bin Abdullah, *Makhzan al-Vaqay'e* (A Compendium of Events), Tehran 1966.

مراجع

1. BO, Clarendon Papers, C.136, Clarendon to Stratford de Redcliffe, London 16 May 1856.
2. PRO, FO539/6, Murray to Sadr-i A'zam, Tehran 17 November 1855.
3. *ibid.*, Shah's rescript to Minister for Foreign Affairs, Tehran 26 November 1855.
4. *ibid.*, Murray to Clarendon, Kan 6 December 1855.
5. *ibid.*, Shah's rescript to Sadr-i A'zam, Tehran November 1855.
6. *ibid.*, Shah's rescript to Minister for Foreign Affairs, Tehran 22 November 1855.
7. *ibid.*, Murray to Clarendon, Qazvin. 15 December 1855.
8. Quoted by J.B. Kelly (see page 235), p. 465.
9. PRO, FO539/8, Clarendon to Stevens, London 22 September 1856.
10. RA, Q17/34, Cowley to Clarendon, Paris 20 February 1857.
11. Aitchison (see page 235), pp. 85-6.
12. RA, Queen Victoria's Journal, Buckingham Palace 23 March 1857.
13. PRO, FO60/221, Clarendon to Farrokh Khan, London 26 June 1857.
14. PRO, FO248/169, Clarendon to Vernon Smith, London 23 June 1857.
15. PRO, FO60/236, Farrokh Khan to Malmesbury, Paris 6 April 1858.

ماموریت مشیرالدوله ۱۸۶۰ - ۶۱

منابع عمده

UNPUBLISHED

PRO, FO60.

PUBLISHED

Hairi, A.H., "European and Asian Influences on the Persian Revolution of 1906," *Asian Affairs*, Vol. 62, London 1975.

مراجع

1. PRO, FO60/249, Rawlinson to Russell, Tehran 14 May 1860.
2. PRO, FO60/252, Russell to Moshir ud-Dowleh, London 10 December 1860.
3. PRO, FO60/260, Moshir ud-Dowleh to Russell, London 3 January 1861.

فصل دهم: شاه از انگلستان دیدن می کند

آیا شاه را دیده‌اید؟ ۱۸۷۳

منابع عمده

UNPUBLISHED

BO, 4th Earl of Clarendon papers.

PRO, FO60, FO248, FO251.

Royal Archives, Windsor.

Royal Asiatic Society: Sir Henry Rawlinson papers.

PUBLISHED

Algar, Hamid, *Mirza Malkum Khan*, Berkeley 1973.Buckle, C.E. (ed.), *The Letters of Queen Victoria*, Second Series, 2 vols, London 1926.Farman Farmaian, H., "The Forces of Modernisation in Nineteenth Century Iran,"
Beginnings of Modernisation in the Middle East, ed. W. Polk and R.L. Chambers, Chicago 1968.Gail, Marzieh, *Persia and the Victorians*, London 1951.Hairi, A.M., "European and Asian Influences on the Persian Revolution of 1906,"
Asian Affairs, Vol. 62, London, June 1975.Hare, A.J.C., *The Story of My Life*, 6 vols, London 1896.Houseman, Laurence, *Palace Scenes*, London 1937.Lee, Sidney, *King Edward the VII*, 2 vols, London 1925.Loftus, A., *Diplomatic Reminiscences, 1862-79*, Second Series, 2 vols, London 1894.Nasir ud-Din Shah, *The Diary of H.M. The Shah of Persia*, trans. J.W. Redhouse,
London 1874 (cited as *The Shah's Diary*).Ponsonby, Frederick, *Sidelights on Queen Victoria*, London 1930.

مراجع

1. PRO, FO60/358, Hammond to Thomson, Foreign Office 19 May 1873.
2. *ibid.*, Thomson to Hammond, St. Petersburg 25 May 1873.
3. RA, HH1/90, Kanne to Biddulph, Berlin 4 June 1873.
4. RA, Q17/133, Sydney to Ponsonby, St. James's Palace 9 June 1873.
5. RA, Q17/149, Ponsonby to the Queen, Windsor Castle 15 June 1873.
6. *The Shah's Diary*, p. 142.
7. Ponsonby, p. 118.
8. RA, Q17/179, Prince Alfred to the Queen, Clarence House 19 June 1873.
9. RA, Q17/163-4, Ponsonby to the Queen, Windsor Castle 18 June 1873.
10. RA, Q17/169, Granville to the Queen, Carlton House Terrace 18 June 1873.
11. BO, Clarendon papers, C.69, Palmerston to Clarendon, Broadlands 8 December 1857.

12. RA, Q17/182, Unsigned memorandum, 20 June 1873.
13. Buckle, Vol. II, pp. 258–61.
14. RA, Add. U32, the Queen to the Crown Princess of Prussia, Windsor Castle 21 June 1873.
15. RA, Z27, Crown Princess of Prussia to the Queen, Potsdam 28 June 1873.
16. RA, Queen Victoria's Journal, Windsor Castle 23 June 1873.
17. *The Shah's Diary*, p. 168.
18. RA, Queen Victoria's Journal, Windsor Castle 2 July 1873.
19. RA, Q18/41, Princess Louise to the Queen, 26 August 1873.
20. *The Shah's Diary*, p. 175.
21. *ibid.*, p. 191.
22. RA, Q17/96, Sydney to Ponsonby, London 28 May 1873.
23. PRO, FO248/286, Granville to Sadr-i A'zam, Foreign Office 2 July 1873.
24. Private papers, Malkum Khan in reply to delegation of British Jews, Buckingham Palace 5 July 1873.
25. RA, Q18/136, Ponsonby to the Queen, Osborne 12 July 1873.
26. RA, Q18/131, Cowell to the Queen, Windsor 8 July 1873.
27. Gower, Ronald, *My Reminiscences*, 2 vols, London 1883, Vol. II, pp. 72–3.
28. Sketchley, Arthur, *Mrs. Brown on the Shah's Visit*, London 1873(?), pp. 73, 78.
29. Clayden, Arthur, *The Revolt in the Field*, London 1874, pp. 101–3.
30. *The Times*, 30 June 1873.

دومین سفر ۱۸۸۹

منابع عمده

UNPUBLISHED

HH, 3rd Marquess of Salisbury papers.

GO, Lansdowne papers.

PRO, FO60, FO248

Royal Archives, Windsor

PUBLISHED

Algar, Hamid, *op. cit.*

Arfa, Reza, *Iran-i Diruz* (Yesterday's Iran), Tehran 1967.

Buckle, C.E. (ed.), *The Letters of Queen Victoria*, Third Series, 3 vols, London 1930.

Hare, A.J.C., *op. cit.*

Jackson, Stanley, *The Seasons*, London 1968.

Lee, Sidney, *op. cit.*

Montrose, The Duke of, *My Ditty Box*, London 1952.

- Nevill, Ralph, *Unconventional Memories*, London 1923.
 Rosen, Frederick, *Oriental Memories of a German Diplomatist*, London 1930.
 Rothschild, Mrs. James de, *The Rothschilds at Waddesdon Manor*, London 1979.
 Waddington, M.K., *Letters of a Diplomatist's Wife, 1883-1900*, London 1910.
 Wolff, H. Drummond, *Rambling Recollections*, 2 vols, London 1908.

مراجع

1. HH, Salisbury papers, Vol. A/45, the Queen to Salisbury, Osborne 28 December 1888.
2. *ibid.*, Persia I.A/70, Wolff to Salisbury, Tehran 30 December 1888.
3. *ibid.*, Vol. A/45, The Queen to Salisbury, Osborne 31 December 1888.
4. *ibid.*, Persia I.A/70, Wolff to Salisbury, Gulhek 15 June 1888.
5. *ibid.*, Wolff to Salisbury, Tehran 26 December 1888.
6. Buckle, Third Series, Vol. I, p. 507.
7. Arfa, p. 255.
8. RA, GV CC 21/64, Princess Mary of Teck to Princess Augusta, White Lodge, Richmond 9 July 1889.
9. Buckle, Vol. I, p. 519.
10. *The Times*, 2 May 1896.

فصل یازدهم: محصلین بعدی

منابع عمده

UNPUBLISHED

CU, E.G. Browne papers.
 PRO, FO60, FO248, FO416.
 Royal Archives, Windsor.

PUBLISHED

- Adelson, Roger, *Mark Sykes, Portrait of an Amateur*, London 1975.
 Balliol College Register.
 Balyuzi H.M., *Abdul Baha*, London 1971.
 Browne, E.G., *The Persian Revolution of 1905-1909*, Cambridge 1910.
 Marcus, Nestorius K., *A Persian in Scotland*, Edinburgh 1898.
 Momen, Moojan (ed.), *The Babi and Baha'i Religions, 1844-1944*, Kidlington 1981.
 Sadiq, Isa, *'Aḡyar-i 'Omr (Life's Memories)*, 2 vols, Tehran 1962/1967.
 Stein, Leonard, *The Balfour Declaration*, London 1961.
 Sykes, Christopher, *Two Studies in Virtue*, London 1953.

Weizmann, Chaim, *The Letters and Papers of Chaim Weizmann*, Series A Letters, Vol. 7, ed. L. Stein, London 1975.

REFERENCES

مراجع

1. PRO, FO60/118, Bell to Aberdeen, London 11 April 1845.
2. PRO, FO60/127, Bell to Addington, Manchester 1 June 1846.
3. *ibid.*, Bell to Addington, Manchester 3 June 1846.
4. RA, HH1/90.
5. Cecil Spring-Rice, *The Letters and Friendships of Sir Cecil Spring-Rice*, ed. S. Glynn, 2 vols, London 1929, Vol. I, p. 288.
6. *ibid.*
7. P.M. Sykes (see page 236), Vol. II, p. 409.
8. Kazemzadeh (see page 235), p. 673.
9. W. Morgan Shuster, *The Strangling of Persia*, London 1912.
10. PRO, FO416/39, Barclay to Grey, Tehran 21 March 1909.
11. Sadiq, Vol. I, p. 120.
12. *ibid.*, p. 135.

فصل دوازدهم: اقتضاح لاطاری

منابع عمده

UNPUBLISHED

HH, 3rd Marquess of Salisbury papers.
PRO, FO60, FO65, FO371, FO539.
Royal Archives, Windsor.

PUBLISHED

- Algar, Hamid, *Mirza Malkum Khan*, Berkeley 1973.
Algar, Hamid, *Religion and State in Iran 1785-1906*, Berkeley 1969.
Blunt, W.S., *Secret History of the English Occupation of Egypt*, London 1907.
Browne, E.G., *The Persian Revolution of 1905-1909*, Cambridge 1910.
Browne, E.G., *The Press and Poetry of Modern Persia*, Cambridge 1914.
Farid ul-Mulk, *Khaterat-i Farid, Mirza Mahmud Ali Khan Farid ul-Mulk Hamadani* (Memoirs of Farid ul-Mulk), ed. M.F. Gharagozlou, Tehran 1976.
Farman Farmaian, H., "The Forces of Modernisation in Nineteenth Century Iran," in *Beginnings of Modernisation in the Middle East*, ed. W. Polk and R.L. Chambers, Chicago 1968.
Greaves, R.L., *Persia and the Defence of India, 1884-92*, Oxford 1959.

Keddie, N.R., *Sayyed Jamal ad-Din "al-Afghani"*, Berkeley 1972.
 Pirzadeh, Hajji M.A., *Safar Nameh-yi Hajji Muhammad Ali Pirzadeh* (Travel Diary of Hajji Muhammad Ali Pirzadeh), Vol. 1, ed. H. Farman Farmaian, Tehran 1964.

مراجع

1. Algar, *Mirza Malkum Khan*, p.18.
2. *ibid.*, p. 25.
3. Quoted in *ibid.*, p. 28.
4. Blunt, pp. 82-5.
5. PRO, FO539/21, record of conversation with Malkum Khan, 4 February 1882.
6. PRO, FO60/468, Granville to Thomson, London 11 March 1885.
7. *ibid.*, 18 March 1885.
8. *The Times*, 6 May 1892.
9. PRO, FO60/551.
10. *ibid.*
11. HH, Salisbury papers, Persia I A/70, Wolff to Salisbury, Tehran 29 November 1889.
12. PRO, FO60/504, Wolff to Salisbury, Tehran 25 November 1889.
13. *ibid.*, Wolff to Salisbury, Tehran 25 November 1889.
14. *ibid.*, Wolff to Salisbury, Tehran 3 December 1889.
15. *The Times*, 30 August 1890.
16. Bakhsh (see page 235), p. 318.
17. PRO, FO60/511, Wolff to Salisbury, Tehran 25 April 1890.
18. *ibid.*, Wolff to Salisbury, Tehran 1 April 1890.
19. HH, Salisbury papers, A/71. Lascelles to Salisbury, Tehran 15 May 1892.
20. PRO, FO60/594, Law Officers to Foreign Secretary.
21. *ibid.*, Lascelles to Sadr-i A'zam, Gulhek 6 June 1892.
22. PRO, FO60/522, Kennedy to Salisbury, Tehran 10 March 1892.
23. *The Times*, 20 March 1891.
24. *ibid.*, 15 March 1893.
25. Kazeranizadeh (see page 235), p. 247.
26. Farman Farmaian, p. 137.
27. Browne, *The Press and Poetry of Modern Persia*, p. 311.
28. Bakhsh, p. 25.
29. Algar, *op. cit.*, p. 184.

فصل سیزدهم: فراماسونری، اسلحه‌سری انگلیسی‌ها؟

منابع عمده

PUBLISHED

- Abdul Latif Khan, *Tufat al-Alam* (Covenant of the World), Bombay 1847.
- Algar, Hamid, "An Introduction to the History of Freemasonry in Iran," *Middle Eastern Studies*, vol. VI, London 1970.
- Farman Farmaian, H., "The Forces of Modernisation in 19th Century Iran," *Beginnings of Modernisation in the Middle East*, ed. W. Polk and R.L. Chambers, Chicago 1968.
- Fraser, J.B., *Narrative of the Residence of the Persian Princes in London in 1835 and 1836*, 2 vols, London 1838.
- Holmes, W.R., *Sketches on the Shores of the Caspian*, London 1845.
- Najaf Koolee Meerza, *Journal of a Residence in England*, trans. A. Kayat, 2 vols, London 1839.
- Ra' in, Ismail, *Faramushkhaneh va Faramasunari dar Iran* (The Lodge and Freemasonry in Iran), Tehran 1970.
- Stewart, Charles (trans.), *Travels of Mirza Abu Talch Khan in Asia, Africa and Europe*, 3 vols, London 1814 (2nd edn.).

مراجع

1. Fraser, Vol. I, pp. 231-2.
2. Holmes, p. 115.
3. Abdul Latif, pp. 291-2.
4. Stewart, Vol. I, pp. 258-63.
5. Quoted by Algar, p. 278.
6. Najaf Koolee, pp. 123-4.
7. Fraser, pp. 232-3.
8. Algar, p. 294n.
9. Arthur Hardinge, *A Diplomatist in the East*, London 1928, pp. 77-8.

فصل چهاردهم: کابوس نشان‌بند جوراب

منابع عمده

UNPUBLISHED

- BL, Arthur Balfour papers, Add. MSS. 49727.

HH, 3rd Marquess of Salisbury papers.

PRO, FO60, FO416, FO800.

Royal Archives, Windsor.

PUBLISHED

Hardinge, A.H., *A Diplomatist in the East*, London 1928.

Hibbert, Christopher, *Edward VII, A Portrait*, London 1976.

Lee, Sidney, *King Edward the VII*, 2 vols, London 1925.

Magnus, Philip, *King Edward the Seventh*, London 1964.

Newton, Lord, *Lord Lansdowne. A Biography*, London 1929.

Ponsonby, Frederick, *Recollections of Three Reigns*, London 1951.

مراجع

1. Lorimer (see page 235). I, p. 2110.
2. Quoted by E.G. Browne in *The Persian Revolution of 1905-1909*, Cambridge 1910, p. 416.
3. PRO, FO416/8, Hardinge to Lansdowne, Tehran 29 January 1902.
4. PRO, FO800/137, Hardinge to Lansdowne, 5 March 1901.
5. *ibid.*, King's Minute, Windsor Castle undated.
6. *ibid.*, Lansdowne to Hardinge. Bowood, Wilts 5 April 1901.
7. PRO, FO416/8, Hardinge to Lansdowne, Tehran 15 February 1902.
8. PRO, FO800/137, Hardinge to Lansdowne, Tehran 4 March 1902.
9. RA, W42/84, Hardinge to Lansdowne, 29 Portland Place, London 3 June 1902.
10. *ibid.*, Lansdowne to the King, Foreign Office 18 June 1902.
11. RA, Add. MSS. A15/7879, Prince Arthur to Duchess of Connaught, Clarence House, London 18 August 1902.
12. PRO, FO60/657, Hon. Secretary to Lansdowne, Dover 25 August 1902.
13. RA, Geo. V CC3/33, Prince of Wales to Princess of Wales, York House, London 18 August 1902.
14. Reginald Esher, *Journals and Letters of Reginald Viscount Esher*, ed. M.V. Brett, London 1934, Vol. 1, p. 350.
15. BL, Add. MSS. 49727, Lansdowne to Balfour, Foreign Office 22 August 1902.
16. RA, Add. MSS. A15/7880, Prince Arthur to Duchess of Connaught, Clarence House, London 23 August 1902.
17. BL, Add. MSS. 49727, Lansdowne to Balfour, Foreign Office 22 August 1902.
18. *ibid.*
19. RA, Add. MSS. A15/7880, Prince Arthur to Duchess of Connaught, Clarence House, London 23 August 1902.

20. RA, W42/96, Lansdowne to the Atabeg, Foreign Office 20 August 1902.
21. RA, W42/102, Lansdowne to the King, Foreign Office 22 August 1902.
22. RA, W42/103, the King to Lansdowne, Pembroke Dock 23 August 1902.
23. RA, W42/101, Lansdowne to the King, Foreign Office 23 August 1902.
24. RA, W42/104, the King to Lansdowne, Ramsay, Isle of Man 24 August 1902.
25. RA, W42/106a, Lansdowne to Balfour, Kenmare, Co. Kerry 25 August 1902.
26. PRO, FO800/137, Lansdowne to Hardinge, Kenmare, Co. Kerry 4 September 1902.
27. RA, R23/8, Balfour to the King, House of Commons 3 November 1902.
28. RA, R23/10, Knollys to Balfour, Buckingham Palace 4 November 1902.
29. RA, X29/62, Knollys to Balfour, Buckingham Palace 3 November 1902.
30. PRO, FO800/137, Hardinge to Lansdowne, Tehran 11 November 1902.
31. *ibid.*, Lansdowne to Hardinge, Windsor Castle 18 November 1902.
32. *ibid.*, Lansdowne to Hardinge, Foreign Office 17 November 1902.
33. PRO, FO60/679, Report on Lord Downe's Mission to Tehran.
34. *ibid.*
35. PRO, FO800/138, Hardinge to Lansdowne, Tehran 3 February 1903.
36. *ibid.*, Hardinge to Lansdowne, Tehran 5 April 1903.
37. Quoted by Kenneth Rose, *King George V*, London 1983, p. 256.

فصل پانزدهم: «بستی‌ها» و تحت‌الحمایه‌ها

منابع عمده

UNPUBLISHED

BO, 4th Earl of Clarendon papers.

CU, E.G. Browne papers.

IO, Political and Secret Department papers.

PRO, FO60, FO248, FO371, FO416, FO449, FO450, FO800.

PUBLISHED

British and Foreign State Papers, Vols 27, 28, 47.

Browne, E.G., *The Persian Revolution of 1905-1909*, Cambridge 1910.

Documents of British Foreign Policy 1919-1939, 1st Series, Vol. IV, London 1952.

Durand, E.R., *An Autumn Tour in Western Persia*, London 1902.

Ferrier, R.W., *The History of the British Petroleum Company*, Cambridge 1982.

Garthwaite, G.R., "The Bakhtiari Khans, the Government of Iran and the British 1846-1915," *International Journal of Middle Eastern Studies*, Vol. 3, 1972.

- Garthwaite, G.R., *Khans and Shahs: The Bakhtiari in Iran*, Cambridge 1983.
- Gobineau, A. de, *Les Dépêches diplomatiques du Comte de Gobineau en Perse*, ed. A.D. Hytier, Paris 1959.
- Gordon, T.E., *Persia Revisited*, London 1896.
- Gordon, T.E., *A Varied Life*, London 1906.
- Graves, Philip, *The Life of Sir Percy Cox*, London 1941.
- Keddie, N.R., *Roots of Revolution*, New Haven, Conn., 1981.
- Keddie, N.R., *Iran. Religion, Politics and Society*, London 1980.
- Lambton, A.K.S., "The Case of Hajji 'Abd al Karim," *Iran and Islam*, Edinburgh 1971.
- Lambton, A.K.S., "The Persian ulama and constitutional reform," *Le Shi'isme Imamite*, Paris 1970.
- Momen, Moojan (ed.), *The Babi and Baha'i Religions, 1844-1944*, Kidlington 1981.
- Moore, Arthur, *The Orient Express*, London 1914.
- Sheil, Lady, *Glimpses of Life and Manners in Persia*, London 1856.
- Waterfield, Gordon, *Professional Diplomat. Sir Percy Loraine*, London 1973.

مراجع

1. SA, Wolsey Haig MSS, "Reminiscences," Ch. IV, p. 3.
2. Aitchison (see page 235), Vol. XIII, Appendices, p. xxxviii.
3. *ibid.*, p. 67.
4. PRO, FO60/248, Rawlinson to Russell, Tehran 11 April 1860.
5. PRO, FO60/219, Sadr-i A'zam to Murray, Tehran 8 September 1857.
6. PRO, FO248/169, Clarendon to Murray, Foreign Office 5 February 1857.
7. *ibid.*
8. Eastwick, E.B., *Journal of a Diplomat's Three Years Residence in Persia*. London 1864, Vol. II, p. 312.
9. Scottish Record Office, Charles Murray papers GD261/13. Murray to Rawlinson, Baghdad 25 May 1857.
10. Aitchison, Vol. XIII, p. 84.
11. PRO, FO416/10, des Graz to Lansdowne, Gulhek 21 June 1902.
12. IO, L/PS/20/C.158A, Hardinge to Sheikh Khaz'al, Tehran 7 December 1902.
13. *ibid.*, Cox to Sheikh Khaz'al, Bushire 1 December 1908.
14. *ibid.*, Cox to Sheikh Khaz'al, Muhammerah 15 October 1910.
15. IO, L/PS/10/652, Marling to Grey, Tehran 17 February 1916.
16. PRO, FO371/2076, Townley to Grey, Gulhek 3 August 1914.
17. *Documents of British Foreign Policy*, p. 1141, Cox to Vusuq ud-Dowleh, Tehran, 9 August 1919.
18. *British and Foreign State Papers*, Vol. XLVII, p. 157.
19. PRO, FO60/15, Sheil to Stevens, Tehran 26 April 1850.

20. PRO, FO449/2, Sheil to Stevens, Tehran 7 September 1852.
21. PRO, FO60/177, Russell to Sheil, Foreign Office 7 February 1853.
22. BO, Clarendon papers, C.202, Clarendon to Thomson, Foreign Office 20 May 1853.
23. PRO, FO60/209, Murray to Clarendon, Baghdad 14 July 1856.
24. Sheil, p. 250.
25. A.C. Wratislaw, *A Consul in the East*, London 1924, p. 205.
26. Sheil, pp. 166-8.
27. P.M. Sykes, *The Rt. Hon. Sir Mortimer Durand*, London 1926, p. 233.
28. PRO, FO371/112, Grant Duff to Grey, Gulhek 21 June 1906.
29. *ibid.*
30. *ibid.*, Grant Duff to Grey, Gulhek 20 July 1906.
31. CU, Browne papers, Smart to Browne, Tehran September 1906. Much of this letter is quoted by Browne in *The Persian Revolution*, pp. 119-23.
32. PRO, FO371/112, Grant Duff to Grey, Gulhek 23 July 1906.
33. *ibid.*, Hardinge's minute, Foreign Office 23 July 1906.
34. *ibid.*, Grey to Grant Duff, Foreign Office 24 July 1906.
35. *ibid.*, 25 July and 2 August 1906.
36. *ibid.*, Grant Duff to Grey, Gulhek 13 August 1906.
37. PRO, FO800/70, Spring Rice to Grey, Tehran 22 June 1907.

فصل شانزدهم: آخرین قاجارها

UNPUBLISHED

- L.S. Amery diaries (in possession of the Rt. Hon. Julian Amery).
 BO, Harold Nicolson diaries.
 PRO, FO371, FO416.

PUBLISHED

- Bullard, Reader, *The Camels Must Go*, London 1964.
 Eshragi, F., "The Immediate Aftermath of Anglo-Soviet Occupation of Iran in August 1941," *Middle Eastern Studies*, London, July 1984.
 Fatemi, N.S., *Diplomatic History of Persia 1917-23*, New York 1952.
 Harvey, Oliver, *The War Diaries of Oliver Harvey*, ed. John Harvey, London 1978.
 Massoud-Ansari, A.H., *Zendegani-yi Man (My Life)*, Tehran 1973.

1. PRO, FO371/3858, Cox to Curzon, Tehran 6 February 1919.
2. PRO, FO416/65, Cox to Curzon, Tehran 27 July 1919.
3. PRO, FO371/3858, Cox to Curzon, Tehran 6 February 1919.
4. *ibid.*, Curzon's Minute, 11 February 1919.
5. *ibid.*, Curzon to Cox, Foreign Office 13 February 1919.
6. PRO, FO416/65, Cox to Curzon, Tehran 20 March 1919.
7. *ibid.*, Curzon to Cox, Foreign Office 28 March 1919.
8. *ibid.*, Cox to Curzon, Tehran 1 August 1919.
9. *ibid.*, Cox to Curzon, Tehran 7 August 1919.
10. PRO, FO371/3865, Curzon's Minute, 21 October 1919.
11. IO, Curzon papers, EUR.MSS. F112/209, Crewe to Curzon, Berkeley Square 29 October 1919.
12. *The Times*, 1 November 1919.
13. *ibid.*, 3 November 1919.
14. V. Sackville-West, *Passenger to Tehran*, London 1926, pp. 140-1.
15. Harvey, p. 39.
16. Amery diary.
17. Harvey, pp. 40-1.
18. Amery diary.
19. BO, Nicolson diary.
20. Harvey, p. 42.
21. *ibid.*, p. 43.
22. BO, Nicolson diary.

بخش سوم

اسناد برگزیده

در این بخش اسنادی از مداخلات انگلیسیها در امور ایران در سه مقطع مهم تاریخی از نظر خوانندگان خواهد گذشت. اسناد قسمت اول درباره انقلاب مشروطیت و آغاز سلطنت محمدعلی شاه از جلد اول کتاب آبی که به کوشش آقای احمد بشیری منتشر شده انتخاب گردیده است. ترجمه اصلی این کتاب مربوط به قریب هشتاد سال پیش است که توضیحات مربوط به آن نیز از همان کتاب نقل شده است.

اسناد قسمت دوم درباره قرارداد ۱۹۱۹ از جلد اول کتاب اسناد محرمانه وزارت خارجه بریتانیا درباره قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس و اسناد قسمت سوم درباره مقدمات کودتای ۱۲۹۹ از کتاب «ترس از انگلیس» تألیف و ترجمه نویسنده این کتاب استخراج شده است.

اسناد مربوط به انقلاب مشروطیت و آغاز سلطنت محمدعلی شاه

گزارش رسمی سفارت انگلیس در تهران از وقایع ایران در سال ۱۹۰۶ میلادی
مطابق ۱۳۲۴ هجری [۱۲۸۵ خورشیدی]

سال ۱۹۰۶ مبدأ مهم تاریخی ایران شمرده می شود - چه در این سال اساس مشروطیت برپا و مجلس مبعوثان منعقد و این مملکت در عداد ممالک مشروطه معرفی گردید.

مدتی وضع ایران حالتی پیدا کرده بود که هیچ کس تحمل آن را نمی توانست نمود - پادشاه به کلی آلتی بود در دست عده ای از درباریان بی علم فاسدی که ممر و مدخل معاش خویش را از چپاول ملت و غارت مملکت قرار داده بودند - و آنچه را که شاه از پدر خود به ارث دریافته بود با بسیاری از ذخایر و اموال سلطنتی و ملی تبذیر نموده لهذا مجبور به استقراض از خارجه شد - پس از وصول آن تمامی را چه صرف مسافرت فرنگ و چه بذل به درباریان کرده و چون همه ساله مالیه مملکت کسر و نقصان می یافت و بر قروض داخلی همه روزه افزوده می گشت در این صورت چاره ای به نظر نیاوردند جز اینکه مجدداً از خارجه به قرض دیگر استعانت جویند و چنانچه معروف بود آن را نیز در همان راه هایی صرف خواهند نمود که قروض سابقه را به مصرف رسانیدند و قروض هم داده نمی شد مگر به شروطی که به اعتقاد عامه سبب اضمحلال استقلال مملکت می بود.

کسانی که از این مسائل اطلاع داشتند فقط جمعی از جوانان با استقلال طلبی بودند که دولت آنها را برای عقد معاهدات قروض و قبول شروط آن اختیار تامه بخشیده بود و جز معدودی از اشخاص که از رموز مطالب مستحضر بودند و نمی توانستند مکشوف سازند اکثر ایرانیان، خاصه علما، وقایع را به طور مبهم می دانستند.

علمای نجف در زمان صدارت اتابک سابق^۱ هیجان سخت نموده در جلوگیری اعمالی که پادشاه و درباریان می نمودند و نزدیک بود به واسطه سوء اعمالشان مملکت به خارجه فروخته شود اقدامات مجدانه کردند، عاقبت اتابک استعفا داد و به جای او صدراعظم جدیدی^۲ منصوب شد. ابتدا وی به اصلاح مالیه کوشید تا به واسطه مرتب شدن آن شاید مملکت از آن به بعد محتاج به استقراض نشود و از مساعدت مالیه خارجه نجات یابد ولی همین که اقتدار یافت و در دولت نفوذ پیدا نمود معلوم شد که قصدش نه چنین بوده بلکه غرضش اندوختن مال و مقصود عمده اش پر کردن کیسه خود بوده است. نصیحت گوی بزرگ^۳ شاه را با خویش متحد نمود که آنچه غارت کنند بالسویه مابین خود تقسیم نمایند. حکومتها متاع خرید و فروش گردید. محکمرین غله و گندم را احتکار نمودند به قیمت های گزاف می فروختند. اثاث^۴ سلطنتی و اسباب دولتی یا به سرقت برده می شد و یا محض اینکه سودی به دو متحد مذکور عاید شود به رایگان فروش می رفت. متمولین را به تهران احضار و از هر یک مبلغ کثیری وجه نقد به زور و جبر می گرفتند. ظلم به انواع مختلفه شیوع تامه یافت. هیچ کس صاحب اموال خود نبود و از جان خویش اطمینان نداشت. تصرف اموال مردم و ریختن خون ایشان بسته بود به رحم اولیای امور. بالاخره به واسطه این بی عدالتی ها نزدیک بود اهالی شورش نموده پادشاه بی قدرت را که از او سلب اختیارات شده بود از سلطنت معزول و ولیعهدش را نیز مجبور به استعفا نمایند. در این موقع برخی به خیال افتادند که شعاع السلطنه پسر دویم شاه را که در ظلم و اجحاف حتی در خود ایران ضرب المثل است به ولیعهدی منصوب نمایند.

تمام طبقات ایرانی ها و جمعی از دانایان وطن دوست که می دانستند مملکت گرفتار چه مخاطرات خواهد گردید و همچنین علما و پیشوایان مذهب که اضمحلال استقلال خویش و وطن خود را آشکار می دیدند و نیز اغلب اهالی و کلیه طبقات تجار و کسبه که قربانی ظلم ظالمین و مستبدین غنیم بودند از رفتار و فشار اتابک (عین الدوله)^۵ و رفقاییش به ستوه آمده به مخالفت و ضدیت وی برخاستند تا در ماه دسامبر طوفان انقلابات وزیدن گرفت. حاکم تهران سید پیری را بدون تقصیر و جنایتی که سزاوار تنبیه باشد امر نمود به چوبش بستند و با کمال بی رحمی وی را تازیانه زدند. جمع کثیری از علما و مجتهدین که این گونه بی رحمی را مشاهده

۱. اتابک سابق = میرزا علی اصغر خان امین السلطان.

۲. صدراعظم جدید = عین الدوله.

۳. نصیحت گوی بزرگ = امیر بهادر.

۴. اصل: اساسه. - م.

۵. در متن اصلی چنین است. - م.

نمودند خودداری نتوانستند نمود، از تهران هجرت نموده در زاویه حضرت عبدالعظیم محض دادخواهی مظلومین متحصن شدند. دولت چه به دادن رشوه و چه به واسطه تهدید هر قدر کوشش کرد که ایشان را از حضرت عبدالعظیم به تهران عودت دهد و جلوگیری از اقداماتشان نموده مجامع آنها را متفرق سازد فایده‌ای نبخشید بلکه در پافشاری و استقامتشان افزوده گشت و اگر کسی از علما و غیره موافقت با خیالات دولت می‌نمود و از آن طرفداری می‌کرد فوراً به خیانت معروف و مطرود عامه گشته داغ باطله می‌خورد. شاه که علما و کسبه و سایر طبقات را متفق و ثابت قدم دید از اقدامات خویش مأیوس گشته سر تسلیم پیش آورد و به دروغ وعده‌ها داد که عدلیه را اصلاح و وزارتخانه‌ها را مرتب نماید، و به ملت اجازه داد که از طرف خود نماینده به عدلیه و سایر ادارات بفرستد - اما متحصنین حضرت عبدالعظیم تظلمات خویش را با عباراتی بسیار ساده و متهیج به طبع رسانیده انتشار دادند و مردم را به وطن‌دوستی و پیروی احکام الهی و متابعت عقاید اسلامی دعوت می‌کردند و از وضع سلطنت شاه و بدسلوکی درباریان که مسئولیت خرابی مملکت و صدمات اهالی آن در عهده ایشان است آشکارا بنای مذمت و سرزنش را نهادند. این بود اول عملی که ملت اقدام کرد - و در آخر ماه ژانویه [دی ماه - ذی‌قعدة] ختم شد به این معنی که متحصنین زاویه حضرت عبدالعظیم را در کالسکه‌های سلطنتی به تهران عودت دادند در حالتی که جمع کثیری از اشخاص با حرارت و وطن‌دوست اطراف آنها را محض حفظ از مخاطرات احاطه داشتند.

دولت گمان کرد که به واسطه معاودت ایشان رفع غائله شده دیگر بیم هیچ‌گونه خطری نخواهد بود - بعضی از ملاحا که می‌دانستند اگر تنظیمات جدید روی دهد، هر آینه تسلط و استقلال ایشان گرفتار مخاطرات و دچار محظورات خواهد گردید بنای نفاق را با رؤسای ملت نهادند - ولی این حرکات اثری نبخشید و آنان را از این مسلک فایده‌ای حاصل نگردید.

جمعی از مقدسین و کسانی که گمان می‌رفت می‌توانند از اغتشاشات جلوگیری نمایند به امر شاه احضار شدند که با ایشان مشورت و مصلحت نمایند ولی شاه به هیچ وجه اقدامی در مشورت و ایفاء به مواعید خود ننموده از آن همه نویدها که داده بود هیچ یک را به موقع اجراء درنیآورد مگر مجدداً به دادن یک دستخط مبهمی که دایر کردن عدلیه و اعطای قانون جدید و منعقد نمودن مجلسی را که ممیز اصلاح امورات باشد وعده می‌داد. پس از چند روزی معلوم شد که اجزاء و کسانی که در این مجلس بایستی وضع قوانین اصلاح و تنظیم امور را نمایند در تحت حکم و اقتدار دولت خواهند بود، و مدتی نگذشت که نیز فهمیده شد بعضی از مجتهدین باطناً مانع از پیشرفت مقاصد ملت می‌باشند. باری در تهران از ترس و خوف آرامی و سکون روی داد ولیکن در سایر ولایات مانند شیراز و رشت اهالی جداً به مقاومت برخاسته متفق‌القول

اظهار داشتند که پسران شاه را به حکومت نخواهند پذیرفت و به قدری استقامت ورزیدند تا به مقصود خویش نائل آمدند.

اگرچه در بازارها و کوچه‌های پایتخت هیچ صدایی شنیده نمی‌شد و سکوت و آرامی غلبه داشت ولی در مساجد همه روزه واعظین و ناطقین مردم را موعظه می‌نمودند چنانچه یکی از طرفداران عامه با کمال قوت قلب به مردم خطاب نموده بود که ای مردم «آنچه را که قدرت تصورش را نداشتیم در سال گذشته با کمال آزادی و آشکار به زبان راندیم». و نیز یکی از شاهزادگان که از معارف و اعجاز و ادبا است هر جمعه در منابر و مساجد از فساد اعمال درباریان و ظلم دولتیان و مظلومیت ملت نطق‌ها می‌کرد و مردم را موعظه می‌نمود. از طرف دولت حکم صادر شد که وی را نفی بلد نمایند - علما و مجتهدین بزرگ به تحریک مردم به ممانعت برخاستند و به دولت فشار سخت وارد آوردند که از گرفتاری وی صرف‌نظر کند و مزاحم او نگردد. دولت مجبور شد قبول نماید و نیز در ضمن این واقعه مطلب تازه‌ای کشف گردیده معلوم شد واعظ مذکور در اتحاد کلیه مسلمین سمت نمایندگی دارد و بدین واسطه وزیرمختار دولت عثمانی با وی دوستی داشته کمال حمایت را از وی می‌نماید.

در این اوقات دولت چاره‌ای ندید جز این که مجلسی را که سابق وعده انعقادش را داده بود منعقد ساخته در خصوص اصلاح امورات مشاوره شود - لهذا وزراء و اعیان به امر شاه در دربار حاضر شدند ولی درباریان و کسانی که شاه را در چنگال خود داشتند هنوز امیدوار بوده اعتنایی به این‌گونه اقدامات نمی‌کردند زیرا کسی جرأت نداشت عقاید خود را در آن مجلس ظاهر سازد و به‌طور واضح و آزاد سخن بگوید مگر احتشام السلطنه که روزی با زبانی فصیح و بیانی بلیغ و کلماتی شدید اظهار داشت که منشاء ویرانی مملکت و سبب خرابی دولت صدراعظم و رفقای او است، مذلت و مسکنت دولت نیست مگر به واسطه اینان. در همان وقت سخنان وی در شهر انتشار یافت، اما وزیر دربار^۱ که خود را از ملازمین و نوکرهای مخصوص صدراعظم می‌دانست پی‌درپی بیانات احتشام السلطنه را قطع کرده می‌گفت «هرکس چنین بگوید خائن و نمک به حرام است» - به واسطه این سخنان نگذاشتند این ناطق دلیر در پایتخت بماند، فوراً او را به یکی از نقاط بعیده مملکت به مأموریت فرستادند و نیز وزیر تجارت را که در مواقع مختلفه از ترتیبات اداره مسیو نوز رئیس گمرکات آشکار عیب‌جویی می‌نمود و بر ضد او حرف‌ها می‌زد نفی بلد نمودند، و بدین جهات در تهران ظاهراً انقلابات فرو نشست.

در اواسط ماه مه [اواخر اردیبهشت؛ دهه ع ۱] شاه مبتلا به مرض فلج گردید و طوری از حس

۱. وزیر دربار = امیربهدار.

افتاد که هیچ کاری از وی ساخته نمی‌شد - دوست یگانه و رفیق شفیق صدراعظم یعنی وزیر دربار مستبد کهنه‌پرست اخبار را تغییر و تبدیل می‌داد و هرگز نمی‌گذاشت عین وقایع به عرض شاه برسد و اگر کسی از حقیقت مطالب اظهاری به شاه می‌نمود فوری اقوالش را تکذیب می‌کردند.

چون موقع رفتن به بیلاق شد شاه را در اواسط ماه ژوئن [اواخر ماههای خرداد؛ ع ۱] به صاحبقرانیه که مقر بیلاق سلطنتی است حرکت دادند و بدین واسطه هیجان اهالی شهر بیشتر تسکین یافت ولی مدت زمان این آرامی و سکوت تا هفته اول ماه ژوئیه [نیمه تیرماه؛ نیمه ج ۱] بیشتر به طور نینجامید. مجدداً علما و ناطقین در مساجد بنای موعظه و نطق را گذاشتند - رفتار زشت درباریان را تقبیح می‌کردند و مردم را به دفع اهل ظلم و فساد برمی‌انگیختند - در یازدهم ماه ژوئیه [۲۰ تیر؛ ۱۸ ج ۱] وزیراعظم امر به قید یکی از وعاظ معروف نمود. مأمورین از دور و کنار در اطراف خانه و کوچه‌ای که محل آمد و رفت وی بود به کمین نشسته منتظر بودند که او را دیده دستگیر نمایند. اتفاقاً همان وقت که او را مقید ساخته می‌خواستند ببرند یک زنی که از آن محل عبور می‌کرد چون از کیفیت واقعه مستحضر شد مردم را از گرفتاری وی مطلع ساخت - جمع کثیری از کسبه و غیره برای استخلاص او از هر جانب هجوم آوردند. رئیس مأمورین که از صاحب‌منصبان نظامی بود سربازها را فرمان شلیک داد. سربازها از این حرکت امتناع ورزیده امر صاحب‌منصب را اطاعت نکردند. فرمانده خودش مبادرت به شلیک کرده جوان سیدی را هدف گلوله ساخت و در همان نقطه هلاک نمود. مردم از کشته شدن سید بیشتر به هیجان آمده به قراولخانه‌هایی که واعظ مذکور در آنجا حبس بود حمله آوردند و در این وقت چهار تیر از طرف سربازها شلیک شد و چند نفر از مردم مجروح گشتند. پس از جنگ مختصری سربازها شکست خورده فرار اختیار کردند. آنگاه جسد سید را به مدرسه‌ای که در همان حوالی بود انتقال دادند و جمعیت کثیری در آنجا اجتماع نموده صورت واقعه را به ملاها و پیش‌نمازهای آن اطراف پیغام فرستاده ایشان را بدانجا طلبیدند. طولی نکشید که علما و طلاب با بسیاری از مردم وارد مدرسه گردیدند و در همان وقت بازارها نیز بسته شد.

مردم کفن به گردن افکنده در کوچه و بازار ازدحام نموده، مثل این که بخواهند جهاد کنند و برای کشته شدن آماده باشند، و همچنین زنها مویه‌کنان بر سر و سینه می‌زدند و دولت را به نفرین و دعای بد یاد می‌کردند. چون خبر این حادثه به وزیراعظم رسید معجلاً با گروهی از سواران که اطرافش را احاطه داشتند به تهران آمد و بلا تأمل مجلسی منعقد ساخته پس از مشورت صلاح چنین دیدند که قوه نظامی استعمال شود. لهذا در تمام بازارها سرباز مأمور نمودند و به دیوارهای شهر اعلان نصب نمودند که مفادش سرزنش و توبیخ از طغیان بود، و نیز

امر بر طبقهٔ علما که هر تظلمی دارند اظهار نمایند و همچنین مشعر بود بر استقرار دائمی صدراعظم و عدم عزل او از صدارت. تا ۱۲ ژوئیه [۲۱ تیر؛ ۱۹ ج ۱] هیچ‌گونه تغییر و تبدیلی در اوضاع داده نشد. محترمین از علما و مجتهدین و بسیاری از تجار و کسبه در مسجد جمعه تهران اجتماع نموده آنجا را مأمن خود قرار داده بودند. سربازها آنجا را احاطه نمودند. روز ۱۳ ژوئیه [۲۲ تیر؛ ۲۰ ج ۱] عده‌ای از مردم پیراهن خونی سید مقتول را بر سر چوب نصب کرده به دست گرفتند و به حالت سینه‌زنی و حسین حسین‌گویان در بازار به گردش درآمدند. سربازها که مانع از حرکت ایشان بودند یک‌مرتبه به طرف جمعیت شلیک کرده جمعی را مقتول و عده‌ای را مجروح ساختند. اجساد مقتولین را سربازها مخفیانه حمل کردند و در چاهی که نزدیک شهر است فرو ریختند. وقتی خبر این واقعه به آقا سید عبدالله مجتهد که در مسجد جمعه موعظه می‌نمود رسید قرآن را بر سر دست گرفته مردم را قسم داد که متفرق شوند و در مسجد توقف نکنند و ضمناً پیغاماتی که کتباً از طرف شاه فرستاده شده بود در حضور جمع قرائت نمود و پس از آن گفت «ای مردم آنچه را که در باب عدالت خواهش و تقاضا نمودید عاقبت جز گلوله جوابی نشنیدید.»

از سیزدهم تا پانزدهم ژوئیه [۲۴ - ۲۲ تیر؛ ۲۲ - ۲۰ ج ۱] علما و مجتهدین از مسجد نتوانستند خارج شوند و چنان محاصره شده بودند که آذوقه و نان با کمال اشکال و به‌طور مخفی به آنها می‌رسید. بالاخره دولت علما را اجازه داد که از تهران خارج شوند و به هرجا مایل باشند عزیمت نمایند به شرط آن که مردم با آنها مسافرت نکنند.

روز پانزدهم ژوئیه [۲۴ تیر؛ ۲۲ ج ۱] مجتهدین و علما از تهران عازم قم گردیدند و شب در مسجد بین راه توقف کردند و از آنجا اعلام نمودند که اگر شاه به مواعید خود عمل نکند و قوانین را اصلاح و تنظیم ننماید و صدراعظم را معزول نکند اجتماع علماء و مجتهدین به اماکن مقدسه هجرت خواهند کرد به طوری که نه پیشوایی در پایتخت باقی بماند و نه امور شرعیه از این به بعد در آنجا اجراء شود.

در این وقت ظاهراً دولت فاتح و غالب آمد، و شهر را در تحت قوه نظامی درآوردند. رؤساء و محرکین ملت از ترس فرار کردند. حکومت به استفسار احوال طرفداران ملت و تجسس آنها برآمده و با کمال دقت مواظب رفتار ایشان بود. درباریان و مدعیان هواخواهان ملت نفوذ تامه در شاه حاصل کرده او را به کلی در حیطة تصرف خویش درآوردند. و بر مردم معلوم شد که بی‌حرمتی به معبد مسلمین و قتل اولاد رسول در نزد مدعیانشان هیچ امر قبیح و فعل شنیعی نیست. اگرچه دولتیان به مسجد حمله نیاوردند، ولی به قدری سخت آنجا را محاصره کرده بودند که کسی نه جرأت داشت و نه اجازه می‌یافت که آذوقه برای محصورین ببرد. تمام بازار در تصرف سربازها بود و مردم مأمنی که بدانجا پناهنده شوند در نظر نداشتند. ناچار رجوع به

عادت قدیمه نمودند یعنی به فکر این شدند که در نقطه‌ای بست اختیار نمایند. این عادت را ایرانیان از دیر زمان مشروع و مقدس می‌دانستند و معلوم نیست از چه وقت در ایران رسم شده است.

در ۱۸۴۸ [۱۲۲۶ خ؛ ۱۲۶۴ ق] میلادی اعیان و بزرگان مملکت ایران از ظلم و ستم حاجی میرزا آقاسی، وزیر محمدشاه، ملتجی به سفارتین انگلیس و روس شده در آنجا بست نشستند و عزل او را از شاه خواستار گردیدند. از آن زمان ایرانیان را عادت شد که هر وقت ستم سختی از دولت می‌دیدند به یکی از سفارتخانه‌های خارجه متحصن می‌شدند. چنانچه (قبل از محاصره مسجد و رفتن علما به قم) شیخ‌الرئیس که از معارف و عاظم است از خوف دولت به سفارت عثمانی پناهنده شد و از آنجا خارج نگردید تا وقتی که به توسط سفارت تأمین‌نامه از دولت برای او گرفته و در دفتر سفارت ضبط نمودند. خلاصه مردم چاره را منحصر به پناه بردن به یکی از سفارتخانه‌ها دیدند. در نهم ژوئیه [۱۸ تیر؛ ۱۶ ج ۱] یعنی قبل از کشته شدن سید و گرفتاری واعظ^۱ که در یازدهم ژوئیه [۲۰ تیر؛ ۱۸ ج ۱] رخ داد آقا سیدعبدالله مجتهد که نسبت به سایر مجتهدین صاحب عزمی است راسخ و منزّه از گرفتن رشوه، مکتوبی نزد مستر کرننت‌دوف شارژدافر^۲ سفارت انگلیس فرستاده همراهی عملی و فعلی آن سفارت را خواهش نمود ولی شارژدافر مزبور در جواب اظهار داشت که سفارت انگلیس به هیچ‌وجه حاضر نیست همراهی با خیالات کسانی نماید که رفتارشان بر ضد حکومت شاه باشد.

روز شانزدهم ژوئیه [۲۵ تیر؛ ۲۳ ج ۱] آقا سیدعبدالله در شرف حرکت از تهران مجدداً به مستر کرننت‌دوف مکتوبی نوشت بدین مضمون که ما علما و مجتهدین چون راضی نیستیم خونریزی بشود لهذا حرکت به اماکن مقدسه را عازم گشتیم و از آن جناب متمنی هستیم که در دفع ظلم و تعدی همراهی خود را از ما دریغ ندارد. پس از دو روز دو نفر در قلّه‌ک که ۷ میلی شهر واقع است به سفارت وارد شده استفسار نمودند که اگر مردم به سفارت پناهنده شوند آیا شارژدافر به ایشان اجازه دخول خواهد داد و یا آنکه مانع از ورود آنان خواهد شد. شارژدافر اظهار داشت که امیدوارم اقدام به این عمل نشود و با این که بست نشستن و نگهداری و حفاظت بستیان در مملکت ایران امریست مشروع ولی در صورت اقدام به این کار باز مجبورم به واسطه قوه قهریه شما را مانع از دخول شوم. مشارالیه به فوریت وزیر امور خارجه ایران را از این واقعه مستحضر نمود و وزیر امور خارجه کمال امتنان را حاصل کرد لیکن با وجود این به هیچ‌وجه

۱. مقصود از واعظ، حاجی شیدمحمد واعظ می‌باشد.

۲. شارژدافر = کاردار سفارت، معاون وزیر مختار. - م.

اقدامی در جلوگیری از تحصن به عمل نیامد.

عصر نوزدهم ژوئیه [۲۸ تیر؛ ۲۶ ج ۱] پنجاه نفر از طلاب و تجار به سفارت آمده شب را در آنجا متوقف شدند و بر عده ایشان همه روزه افزوده می‌گشت تا این که در دوم سپتامبر [۱۰ شهریور؛ ۱۲ رجب] عده آنها قریب به چهارده هزار نفر رسید. رفتارشان خیلی موافق نظم و ترتیب بود. حسن انتظام و ترتیب داخلی متحصنین به واسطه رؤسای ملت بود و کسانی که احتمال فساد در حق ایشان می‌رفت در سفارت و میان خود راه نمی‌دادند. برای حفظ از آفتاب و بارندگی در سفارت چادرهای بسیار برپا بود و امور شام و نهار^۱ متحصنین چنان نظم و ترتیبی داشت که به هیچ وجه تغییری در ساعات و مکان آن داده نمی‌شد. کلیه مصارف و مخارج را جمعی از تجار معتبر کفیل بودند. کلنل دوگلاس اتاشه میلیتر^۲، مواظب ابنیه و عمارات سفارت بود با وجودی که به هیچ وجه به این کار احتیاج نبود چه خود متحصنین بیش از پیش رعایت نظم و قانون را می‌نمودند.

جواب مستدعیات مردم را دولت ارسال داشت و ضمناً از مستر کرننت دوف خواهش نموده شد که برای مردم قرائت کند. ولی دستخطهایی که از طرف دولت صادر می‌گردید ملت وقعی به آنها نمی‌گذاشت و از قبول آن امتناع داشتند. عاقبت چون دولت ملاحظه کرد که مردم به دستخط متقاعد نمی‌شوند حاضر شد که ملت جمعی را از میان خود انتخاب کند تا به حضور رفته شفاهماً مستدعیات خود را بگویند و در آن باب گفتگو و مذاکره نمایند.

اما متحصنین با کمال ثبات قدم جواب دادند مادامی که دولت مستدعیات ایشان را به موقع قبول نرساند از سفارت خارج نخواهند شد زیرا بهتر از اینجا مأمنی ندارند و نیز اظهار داشتند که تا شاه استحضار کامل از حالات ملت حاصل نکند در خصوص مستدعیات ایشان جواب مناسب نخواهد داد.

از طرف شاه به مستر کرننت دوف اظهار شد که به وزیر امور خارجه بگوید مجلسی منعقد نموده در چگونگی مطالب معروضه ملت رسیدگی و مذاکره شود. اگرچه انعقاد مجلس به روز ۳۰ ژوئیه [هفتم مرداد؛ ۸ ج ۲] مقرر شد ولی کسی چنین مجلسی را ندید.

یکی از سرداران که جمعی از افواج تهران سپرده به او بود و طرف اطمینان و دلگرمی صدراعظم و وزیر دربار بود به دولت اعلام نمود که سربازان ابواب جمعی او متعرض مردم نمی‌شوند و از دخول ایشان به سفارت جلوگیری نمی‌کنند و چیزی نمانده است که

۱. اصل: نهار (که واژه متن درست‌تر دیده و به کار گرفته شد). - م.

۲. اتاشه میلیتر = وابسته نظامی. - م.

خودشان نیز به سفارت متحصن شوند. فی الواقع این اعلامی بود مخوف و موجب ترس صدراعظم و وزیر دربار شد.

باری درباریان مجبور به تسلیم شدند و ناچار صدراعظم استعفا داد و عضدالملک رئیس طایفه قاجار به قم گسیل شد تا به علمای متحصنین قم اطلاع بدهد که شاه مستدعیات ملت را در خصوص مجلس شورای ملی و تأسیس عدالتخانه پذیرفت.

اما اشکال عمده‌ای که در این وقت مستر کرن‌دوف - دچار شد همانا سلب اطمینان مردم بود از دولت و وقتی که دولت اعلان اصلاح امور و تنظیم را داد متحصنین سفارت جواب دادند ما اطمینان به مواعید دولت نداریم و قبول نخواهیم نمود مگر اینکه دولت انگلستان ضمانت کند و اطمینان کامل بدهد. مستر کرن‌دوف برحسب دستورالعملی که از دولت متبوعه خود در دست داشت به مردم اطلاع داد که دولت انگلستان هرگز ممکن نیست ضمانت نماید ولی من شخصاً می‌توانم اطمینان بدهم که دستخطهای شاه اجرا خواهد شد.

خلاصه در این وقت دولت سعی در اتحاد با ملت داشت ولی متحصنین به واسطه مجمل و مبهم بودن دستخطهای شاه به هیچ وجه متقاعد نشدند و آنچه را که به دیوارها نصب کرده بودند مردم پاره و پایمال می‌نمودند. باز دولت به واسطه سختی کار محتاج به کمک - مستر کرن‌دوف - شد و به مصلحت مشارالیه در خانه وزیر امور خارجه که به تازگی به جای صدراعظم مستعفی منصوب شده بود مجلسی مرکب از رجال دولت و امنای ملت منعقد گردید ولی مستر کرن‌دوف در گفتگوی ایشان مداخله نمی‌کرد مگر وقتی که از او سؤالی می‌شد. پس از مذاکرات بسیار و مباحثات طولانی اتفاق آراء بر این قرار گرفت که فرمانی از شاه در خصوص تأسیس مجلس مبعوثان و انتخاب وکلای ملت صادر شود. پس از صدور دستخط آن را به سفارت برده در حضور متحصنین قرائت نمودند و مردم با کمال رضایت پذیرفتند.

در همان روز قرار شد علما از قم مراجعت نمایند و نیز متحصنین از سفارت خارج گشتند. عصر روز شانزدهم اوت [۲۴ ماه امرداد؛ ۲۵ ج ۲] مهاجرین قم یعنی علما و طلاب وارد تهران شدند. مردم به استقبال ایشان شتافته از ورود آنها اظهار مسرت و خوشحالی می‌کردند.

روز هیجدهم اوت [بیست و ششم امرداد؛ ۲۷ ج ۲] در یکی از عمارات جنب قصر سلطنتی یک مجلس عالی که مقدمه مجلس شورای ملی را ظاهر می‌ساخت منعقد گشت و حاج شیخ محمد واعظ که در حقیقت گرفتاری او مقدمه آزادی عامه شد بر فراز سکوی مرتفعی ایستاده خطبه خواند و مردم را به افتتاح مجلس شورا و انتخاب وکلای ملت بشارت داد. روز نوزدهم اوت [بیست و هفتم امرداد؛ ۲۸ ج ۲] مجتهدین و علمایی که از قم معاودت نموده بودند به ملاقات شاه رفتند. آقا سید عبدالله و آقا سید محمد در حضور طلاب نسبت به شاه دوستانه و

به‌طور همسری رفتار نمودند و اعلیحضرت شاه خطاب به حاضرین کرده گفت بر شماست که در خدمتگزاری^۱ به من غفلت نورزید و خاطر ما را همواره از خود خرسند و مشعوف سازید. در جواب گفتند در حقیقت نه آن است که خدمت به آن اعلیحضرت خواهیم نمود بلکه خدمتی است به خویشتن و ملت خود.

اما طرفداران استبداد به هیچ‌وجه از پیشرفت خیالات خویش مأیوس نبوده منتظر وقت بودند که مقاصد مفسده خود را در موقع به‌کار برند و هفته‌ای نگذشت که از مواعید شاه رفته رفته کاسته شد و در مضامین دستخط تصرفات نمودند به‌طریقی که مقصود اصلی که اعطای مشروطه بود از آن مفهوم نمی‌گشت، و به‌علاوه شاه به کلی از امضای قانون انتخابات وکلای مجلس شورای ملی امتناع داشت. از این بابت اهالی شهر بی‌اندازه متغیر گشته دوباره به هیجان آمدند و به مستر کنت‌دوف اطلاع دادند که به‌واسطه این دسایس و حیلی که مشاهده می‌شود ناگزیر باز باید به سفارت تحصن جست و اگر هم جلوگیری شود به زور بدانجا داخل خواهیم شد. پس از این اخطار قریب به ۲۵ نفر از رؤسای ملت به سفارت وارد گشته منزل اختیار کردند. نزدیک بود دوباره اغتشاش تجدید یابد، لهذا مستر کنت‌دوف برحسب دستور و تعلیماتی که از لندن به او داده شده بود نزد وزیر مختار دولت روس رفته او را دعوت به همراهی نمود که متفقاً مطالب را به دولت ایران اظهار داشته موافقت رجال دولت را در اصلاح امور جلب نمایند.

اما وزیر مختار روس از هرگونه همراهی فعلی با حضور یکدیگر امتناع داشت فقط راضی شد که آنچه بیان‌نامه و یادداشت فرستاده شود هر دو امضا کنند - و نتیجه‌ای که از اقدامات جداگانه این دو سفارت به‌عمل آمد همانا تبعید عین‌الدوله بود به خراسان و به امضاء رسیدن قانون انتخابات و حکم شدن به طبع و نشر آن، و نیز به ولایات حکم رفت که قانون انتخابات را انتشار داده فوراً مشغول به انتخابات شوند. ولی غالب حکام اعتنایی به این امر نکرده و نمی‌گذاشتند مردم به انتخاب پردازند. بدین واسطه رؤسای اهالی تبریز و رشت و مشهد مصمم شدند به قنصلخانه‌های انگلیس رفته بست اختیار کنند.

مقارن این احوال سیراسپرینگ رایس از لندن وارد تهران گردید. بنابر توصیه‌ای که به او شده بود به تمام قنصل‌های انگلیس مقیم ایران تلگراف نمود که مردم را حتی‌الامکان از دخول به قنصلخانه‌های خود مانع شوند و ضمناً به‌طور مخفی بعضی بیان‌نامه‌های غیررسمی در خصوص رفع اغتشاشات و اصلاح امور مردم و غیره به دولت ایران ارسال داشت.

خلاصه متدرجاً انقلابات روی به تخفیف و آرامی نهاده به انتخاب وکلای ولایات شروع

نمودند. به ملاحظه این که افتتاح مجلس به تأخیر نیفتد و عایقی به میان نیاید قرار دادند همین که وکلای تهران انتخاب شوند بدون آنکه منتظر ورود منتخبین سایر ولایات باشند در مجلس نشسته به مذاکرات پردازند.

در هفتم اکتبر [۱۴ مهر؛ ۱۸ شعبان] شاه شخصاً مجلس را مفتوح ساخت و در این وقت اعضای مجلس عبارت بود از شصت و چهار نفر وکلای تهران که طبقات مختلفه ایشان را منتخب نمودند و وکلای سایر ولایات پی‌درپی انتخاب شده به تهران می‌آمدند و اینکه تاکنون عده وکلا به اتمام نرسیده است به واسطه مسامحه حکام ولایات و ایالات بوده است؛ از این بابت از عده اعضای مقرر مجلس هنوز باقی است. طولی نکشید که مجلس استقلال و قوه خود را ظاهر ساخت و به کلی قرض از روس و انگلیس را مانع بود و می‌گفتند اموال ملت را نباید پیش اجانب به‌گرو گذاشت.

وکلا معجلاً به وضع قوانین پرداخته در تعدیل مالیه مملکت خیلی دقت داشتند و تهیه سرمایه‌ای که مملکت را از استقراض خارجی بی‌نیاز نماید به تشکیل بانک ملی دانستند ولی قرار شد تا قانون اساسی نوشته نشود و به امضا نرسد به این‌گونه کارها اقدام نکنند. لهذا هیئتی معین شد که مواد قانون اساسی را وضع نماید.

این هیئت به مشورت جمعی که از طرف دولت معین شده بود قانون اساسی را ترتیب داده تسلیم مجلس کردند. نتیجه‌اش آنکه بیشتر مجلسیان و عامه مردم به واسطه بعضی از مواد آن به هیجان آمدند و به کمال آزادی می‌گفتند رعایت حقوق ملت نشده بلکه خیانت کرده‌اند. به این واسطه بعضی از وکلای عمده و محترم استعفا دادند.^۱ رؤساء و علماء به اصلاح کوشیدند. بالاخره مابین دولت و مجلس اتحاد رخ نمود و چنانچه معروف است شخص ولیعهد کوشش کرده قانون اساسی را به امضای شاه رسانید و صدراعظم آن را به مجلس آورده قرائت نمود و سپس صدای زنده‌باد شاه بلند گشت. با وجودی که مجلس قدرت و نفوذ تامه حاصل کرد ولی از عهده اصلاحات عملی و تنظیم امور به‌طور شایسته برنیامد و همچنین نتوانست که سرمایه کافی جمع کند که بانک ملی را تشکیل دهد. پس معلوم می‌شود مملکت نمی‌تواند چنانچه وکلا عقیده داشتند بدون استقراض از خارجه اصلاح گردد و کارها در مجرای خویش قرار بگیرد - رؤساء نجات و حفظ استقلال مملکت را مستلزم و مربوط به تعدیل مالیه می‌دانستند.

در این وقت خیالات ضدیت با خارجه خیلی احساس می‌شود. مجلس ریاست بلژیکی‌ها را

۱. استعفای وکلا صحت ندارد هیجان ملت و وکلا در خصوص چند ماده از قانون اساسی و تعویق امضای آن بود که در روز ۱۱ و ۱۳ ذی‌قعدة مشیرالدوله حالیه و محتشم‌السلطنه از طرف ولیعهد به مجلس آمده موادی را که موجب اختلاف واقع شده بود تصفیه نموده و به صحنه شاه رسانیدند.

در گمرکات ایراد می‌نماید و نیز بر بریگاد^۱ فزاق تاخت آورده همچنین متعرض سایر امتیازاتی که به خارجه داده‌اند می‌باشد. در این صورت هیچ جای تردید نیست که بانک شاهنشاهی به سبب داشتن امتیاز اسکناس به زودی مطرح ایرادات سخت واقع خواهد شد. البته طولی نمی‌کشد که به واسطه حرکات مردم امور و اوضاع رهایای خارجه دچار سختی و اشکالات خواهد گردید.

آغاز کار مجلس و تدوین قانون اساسی

مکتوب سراسپرینگ رایس وزیرمختار انگلیس به سرادوار گری وزیرخارجه
انگلستان — (وصول ۱۲ ژانویه)

از تهران ۳ ژانویه ۱۹۰۷

[۱۲ دی ۱۲۸۵؛ ۱۸ ذی‌قعدة ۱۳۲۴]

مجلس ملی ایران به‌طور کامل تشکیل نیافته فقط از وکلای تهران عدهٔ قلیلی وارد شده‌اند حکام ولایات خیلی مخالفت می‌نمایند و در بعضی مواقع انتخاب‌کنندگان و متخبین هر دو در وظیفهٔ خود سستی و تسامح می‌ورزند و تاکنون قوانین و تنظیمات امروزه هیچ مراعات نمی‌شود. اعضای مجلس در روی زمین به‌طور دایره نشسته و رئیس در آخر اطاق جلو یک میز پایه کوتاهی قرار می‌گیرد. مجتهدین بزرگ که همیشه حاضر شده مداخله در امور و مشارکت در مذاکرات می‌نمایند در صدر اطاق مقابل وکلا می‌نشینند. هریک از اعضا می‌توانند در خصوص هر مطلب جداگاه مذاکره کنند و به‌ندرت اتفاق می‌افتد از مذاکرات بی‌ربط خود نتیجه اخذ کنند. در اطاقی که مشغول مذاکره هستند عامهٔ مردم اذن دخول دارند و می‌توانند مذاکرات وکلا را قطع نموده حتی خودشان هم صحبت بدارند. مع‌هذا این وضع ناشایسته رفته‌رفته دارد تخفیف پیدا می‌کند، به‌طور کلی نظم به‌خوبی برقرار و جلسات به‌طور آرامی و شکوه تشکیل می‌یابد. در این اوقات مذاکرات عمدهٔ مجلس گرفتن قانون اساسی و امتیاز بانک ملی بود.

چون اولین اقدامی که مجلسیان اختیار نمودند منع قرض از خارجه بود لهذا تکلیف خود را در این دیدند که سرمایه‌ای برای دولت فراهم آرند. تدارک این تهیه را به تشکیل بانک ملی عنوان نمودند و قرار بر این شد که مردم برای تشکیل بانک اعانه داده و در عوض اسناد بانکی دریافت نمایند و قرار شد برواتی که دارای وعده است به پول نقد تبدیل نیابد مگر به ضمانت صحیح و

۱. بریگاد = تیپ (نظامی). - م.

معین. در خصوص این مطلب هنوز با دولت مشغول مذاکره هستند ولی چون امتیاز چک بانک یعنی اسکناس مخصوص بانک شاهنشاهی است این قرارداد را مفید و سودمند ندیدند. آخر الامر چنین قرار شد که بانک ملی حق جمع‌آوری و اخذ مالیه مملکت را داشته باشد. در این خصوص دولت با تجار عمده مشغول مذاکره و معاهده است و تاکنون قرار قطعی به این مطلب داده نشده. مهمترین مذاکرات در خصوص قانون اساسی است و تا قانون اساسی رسماً از دولت گرفته نشود هیچ‌کاری به‌طور معین صورت‌پذیر نیست و همه روزه احتمال اغتشاش و بی‌نظمی می‌رود.

در افواه بود که ولیعهد مخالف است و محقق بود که درباریان آنچه در قوه داشتند در منع شاه از امضای قانون اساسی به‌کار برند اما ولیعهد مکتوبی به یکی از مجتهدین بزرگ نوشته و در آن مکتوب از شایعاتی که نسبت به خودش بین مردم بود جداً انکار داشت و این یک نجات عمده‌ای برای او شد. روز ورودش در تهران هیئتی از اعضای مجلس نزد او رفته چون مراجعت کردند می‌گفتند که با زبان ملاطفت و مهربانی خیلی اظهار همراهی می‌کرد.

در این وقت چون به نیابت شاه رسیدگی به امور می‌نمود هیئتی به نمایندگی دولت معین کرد که با کمیته‌ای که مجلس تعیین نموده بود در خصوص قانون اساسی مذاکره نمایند. این دو هیئت پس از مذاکرات اتفاق آراء خودشان را در مجلس اظهار داشتند. بالجمله همین که معلوم شد یک مجلس ثانی مقرر خواهد گشت که دولت می‌تواند بیشتر از اعضای آن را انتخاب کند مهمه و غوغای عظیمی روی داد که سعدالدوله مهیج عمده آن بود و ایراد می‌گرفت. به رئیس مجلس تعرضات بسیار نمودند و دشنام دادند. از آن پس رئیس راضی نشد که نشسته مذاکرات را استماع نماید، با بعضی از دوستانش از مجلس حرکت کرده اظهار استعفا نمود.

در اذهان عامه چنین جایگزین شده بود و من هم به‌واسطه بعضی دلایل می‌توانم یقین کنم که بعضی اشخاص که غرضشان بر هم زدن مجلس بود رایگان پولها خرج می‌کردند که به مقصود خود نائل شوند و به‌واسطه مداومتی که در راه این مقصود داشتند تا اندازه‌ای اعمالشان بی‌نتیجه نشد. در این موقع مردم بعضی از وکلای وطن‌پرست را وادار نمودند که رئیس را ترغیب^۱ به ندادن استعفا نمایند.

عاقبت اتفاق و اتحاد فیما بین دولت و ملت روی داد و در روز اول ژانویه [۱۱ دی؛ ۱۷ ذی‌قعدة] صدراعظم با قانون اساسی که شاه و ولیعهد با خود او امضا کرده بودند وارد مجلس شد و در حضور مجلسیان و نظار قرائت کردند. (امضا) سیسیل اسپرینگ رایس

درگذشت مظفرالدین شاه و آغاز سلطنت محمدعلی شاه

مکتوب سراسپهرینگ رایس به سر ادواردگری وصول ۱۸ فوریه ۱۹۰۷

از تهران به تاریخ ۳۰ ژانویه ۱۹۰۷

[۱۰ بهمن ۱۲۸۵؛ ۱۵ ذیحجه ۱۳۲۴]

تلگرافی^۱ به شما اطلاع داده شد که شاه در هشتم همین ماه قریب به نصف شب از دنیا رفت. چون مدتی بود که می دانستند آن اعلیحضرت علاج پذیر نیست و مایوس از حیات او شده بودند و نیز پسرش نیابت سلطنت می کرد لهذا در رحلت وی هیچ اغتشاش و بی نظمی در شهر رخ نداد.

روز دیگر جسدش را به تکیه دولت که ایام محرم تعزیه داری می کنند برده امانت گذاردند چه که در دم آخر وصیت کرده بود که نعش وی را به کریلا برده آنجا دفن نمایند ولی چون مردم او را پدر آزادی ایرانیان می شناسند راضی نگشتند جسدش از ایران خارج شده و به علاوه مبلغ کثیری پول برای مخارج حرکت جنازه اش صرف شود.

روز دهم ژانویه ۱۹۰۷ [۱۹ دی ۱۲۸۵؛ ۲۵ ذیقعد ۱۳۲۴] هیئت دیپلوماتیکی خارجه از طرف دولت متبوعه^۲ خویش به صدراعظم تبلیغ تعزیت و تسلیت نمودند و روز سیزدهم همان ماه ایشان را با لباس رسمی برای تبریک و تهنیت جلوس پادشاه تازه به دربار دعوت کردند و قرار شد احتراماتی که می خواهند به جنازه شاه متوفی نمایند نیز در همان روز باشد.

در همان روز ما سفراء در یک اطاق کوچکی که با تصویبات سلاطین دول خارجه زینت یافته بود پذیرایی شدیم. هیئت سفراء به واسطه بی مناسبی محل و ضیق مکان در یک دایره بسیار کوچکی فشرده شدند. اعلیحضرت که داخل اطاق گردید و در جای خود قرار گرفت سفیر عثمانی زیان به تهنیت و تبریک گشود و بعد وزیر دربار^۳ سفرا را یکان یکان معرفی کرد و هرکدام که معرفی می شد شاه با جزیی حرکت سر به وی اظهار التفات می نمود. وقتی که شاه از اطاق خارج شد ما نیز بیرون آمده به تکیه دولت که شاه متوفی را در آنجا دفن کرده بودند رفتیم. سفیر عثمانی پس از چند لحظه توقف مقابل مقبره ایستاده و ما نمایندگان عیسوی در عقب او قرار گرفتیم. مشارالیه به خواندن فاتحه مشغول شد و چون ختم نمود همگی مراجعت کردیم.

۱. اصل: تلگرافاً. - م.

۲. اصل: مطبوعه. - م.

۳. در این وقت وزیر دربار سلطانعلی خان، ملقب به وزیر انخم بود.

در بیستم ژانویه ۱۹۰۷، مطابق پنجم ذیحجه ۱۳۲۴ [۲۹ دی ۱۲۸۵]، رسومات تاجگذاری پادشاه جدید به عمل آمد و به محمدعلی شاه موسوم گردید.

اگرچه می دانستم دولت مایل نیست وزرای مختار در تاجگذاری دعوت شوند و مخالف اولین مقاصد خود می دانست با این حال مقرر شد که ایشان نیز در آن روز حضور داشته باشند. وزرای ایران و سفرای خارجه در اطاقی که برای تاجگذاری معین شده بود از هر سمت صف کشیده ایستادند و تختی را که به غلط موسوم به تخت طاووس دهلی است در صدر اطاق نهاده و تخت طاووس حقیقی یا چیزی را که از آن باقی و موجود است در طرف دیگر اطاق، نه محض اینکه بر روی آن بنشینند بلکه برای زینت مجلس، قرار دادند و جواهراتی که به تخت مزبور مرصع کاری شده بود نظر عالمی را به خود جلب نموده از تلالو چشم را خیره و عقل را مات می ساخت.

شاهزادگان و منتسبین به خاندان سلطنت^۱ در اطراف تختی که شاه بر روی آن جلوس خواهد نمود ایستادند. علماء و مجتهدین عمده که حاضر بودند، بر روی زمین جای گرفتند. شاه و صدراعظم و رجال دربار وارد اطاق شدند و رفتند بالای آن. علماء برپا ایستادند و اعلیحضرت بر فراز تخت برآمد. پسرش ولیعهد که به سن دوازده ساله است بر روی یکی از پله های تخت تمکن جست.^۲ مجتهدین پس از ذکر نام خدا و خواندن خطبه او را به پادشاهی ایران تبریک و تهنیت گفتند.

بعد صدراعظم از پله های تخت بالا برآمده تاجی را که با جواهرات نادری زینت و آرایش یافته بود و شاه سابق نیز در وقت تاجگذاری بر سر نهاده بود بر سر شاه نهاد، ولی چون تاج بسیار سنگین و بزرگ بود سر وی طاقت نگهداری تاج را نداشت، از این جهت مجبور شد که به هر دو دست آن را نگاه بدارد. پس از چند دقیقه تاج را برداشت و به جای آن کلاه رسمی ایرانی که جقه نادری را داشت بر سر گذاشت.

پس خطیب پیش آمده به نام اعلیحضرت و شمردن القاب آباء و اجدادش شروع به خواندن خطبه نمود و پس از اتمام خطبه شاعر درباری قصیده در مدح شاه سرود. این رسومات که انجام یافت جمعیت وزراء و رجال دربار پیش آمده علماء و شاهزادگان در اطراف تخت گرد آمدند و همگی به یک مرتبه تبریک و تهنیت گفتند.

بعد از آن شاه از تخت فرود آمده سفراء و نمایندگان خارجه یک یک معرفی شدند. در این

۱. اصل: شاهزادگان منتسبین به سلطنت. - م.

۲. = جای گرفت. - م.

وقت من و سفیر روس موقع را مناسب دیدیم^۱ که از طرف پادشاه انگلستان و امپراطور روس ولیعهدی سلطان احمد میرزا را به آن اعلیحضرت تبریک بگوئیم، و شاه با کمال رضایت و خشنودی به من اظهار داشت که امروز صبح اعلیحضرت ادوارد^۲ شخصاً تلگراف تبریک مخابره نموده‌اند. خلاصه پس از این گفتگوها از اطاق خارج شد.

روز دیگر در قصر سلطنتی سلام عام منعقد گردید و چون صاحب‌منصبان و سایرین از طبقات دوم دولتی حاضر شدند پس از لحظه‌ای شاه ورود نمود و قبل از ورود شاه سپر جواهر نشان معروف را محض تجملات مرسومه حاضر کرده بودند. همین که شاه بر فراز تخت مرمر برآمد و بر بالای تخت جلوس نمود، برحسب معمول خطیب و شاعر به قرائت خطبه و خواندن شعر مشغول شدند در صورتی که شاه در بالای تخت در حضور اهل سلام به کشیدن قلیان جواهر نشان مشغول بود.

پس از اتمام خطبه و شعر، آنگاه شاه از تخت به زیر آمده به عمارات داخلی قصر سلطنتی رفت و صف سلام بر هم خورد - پوله‌ای طلائی که مخصوص این موقع سکه کرده بودند به بعضی از اشخاص که از جمله آنها خانمهای اروپایی بودند شاه به رسم انعام بخشش نمود.
(امضا) سیسیل اسپرینگ ریس

گزارش ملاقات وزیر مختار انگلیس با محمدعلی شاه

مکتوب سراسپرینگ ریس به سر ادواردگری (وصول ششم اوت)

از قلهک ۱۰ ژوئیه ۱۹۰۷

[۱۸ تیر ۱۲۸۶؛ ۲۸ ج ۱، ۱۳۲۵]

با کمال افتخار عرض می‌نماید که چون در ششم همین ماه به حضور شاه شرفیاب شدم به جهات معینه مصلحت چنین دیدم که این شرفیابی رسمی را موقعی مغتنم شمرده از اوضاع ایران به آن اعلیحضرت بیانات سخت معروض دارم.

یکی از مجتهدین عمده با جمعی از اتباع خود برای پرتست نمودن و تعرض بر مشروطه و انکار مجلس شورا بست اختیار کرده و آنچه را که تقاضا می‌کند مشتمل است بر طرد و نفی بیشتری از اعضای عالیة مجلس و اعاده اساس قدیمه و اجرای آن. در هر روز یک مبلغ کثیری که

۱. اصل: دیده. - م.

۲. اعلیحضرت ادوارد هفتم پادشاه انگلستان.

تقریباً معادل است با صد لیره برای مخارج به او داده می‌شود و عامه را اعتقاد آن است که این وجه را از خزانه شاهی عاید می‌دارد - نتیجه‌ای که این حرکت بخشیده است طبعاً افکار عموم را به‌طور شدت به هیجان و خشم درآورده و همه روزه خاطر مردم را از شاه بیشتر منزجر می‌سازد و به‌علاوه کلیه مردم ایراد می‌کنند که اطراف شاه را درباریانی احاطه کرده‌اند که همان روش قدیمه را اتخاذ کرده‌اند و آنها کسانی هستند که جز پر کردن جیب خود از ماحصل دسترنج ملت و یا از استقراض‌های خارجه مقصود و آمال دیگری ندارند و در حقیقت بقای مجلس را بزرگترین عایق و مضر پیشرفت مقاصد خویش می‌دانند.

به‌واسطه اعتماد تامی که شاه به این‌گونه اشخاص دارد ناصحین واقعی و خیراندیش‌های حقیقی مورد توجه نبوده و نمی‌گذارند طرف مشاوره واقع شوند.

اتابک که چندان میلی به اساس عمومی نداشته و می‌داند به‌واسطه اینکه همان اسماً وزیر مسؤل شاه است در چه موقع خطرناکی گرفتار آمده به من پیغاماتی فرستاد به امید اینکه چون من صادقانه با شاه سخن می‌گویم شاید به زیان من مؤثر واقع شود. علیهذا وقتی که من مکتوبات پادشاه انگلستان را تقدیم شاه نمودم شرف حضور را از آن اعلیحضرت تمنای خلوت کردم. شاه با کمال کراهت و بی‌میلی ظاهراً اجازت داد و اشخاصی که حضور داشتند خارج شدند مگر من و عباس‌قلی‌خان که باقی ماندیم.

من شروع نموده گفتم که از زمان جلوس آن اعلیحضرت تاکنون به قدری حوادث ناهنجار و اتفاقات مختلفه روی داده که ناگزیر به شرح آن خواهم پرداخت و اعلیحضرت را از چگونگی مطلع [خواهم] ساخت، از جمله پست سفارت را در دو موقع دزد به سرقت برده است؛ از طرفی مردم به جبر داخل قنصلخانه ما می‌شوند و از خارج به سمت آن شلیک می‌کنند. تجار ما گرفتار چپاول شده‌اند و غلام قنصلخانه را با این که لباس رسمی قنصلخانه را پوشیده بود در ملاء عام زده‌اند و مقصود من از بیان این وقایع نه این است که خاطر آن اعلیحضرت را تصدیع بدهم در صورتی که می‌دانم این‌گونه مطالب را باید با وزراء گفتگو نمود ولی خاطر همایونی را از اوضاع عمومی مملکت که این حوادث از علائم و نمونه‌های ظاهره آن است مسبوق و مستحضر دارم و البته می‌دانند که پادشاه متبوع من سعادت و آسایش شاه را به منتهی درجه خواهان است و چون منافع دولت ایران با بریطانیای کبیر پیوسته به هم است لهذا از تکالیف لازمه خود می‌دانم که آنچه از نقاط مختلفه شنیده در پیشگاه همایونی آشکار دارم. از آن جمله می‌گویند که آن اعلیحضرت مخفیانه در تخریب تشکیلات و بر ضد اساس ملی که اعطای آن بیشتر به اراده شاهنشاهی بوده مشغول و در کارند - هرچند دولت متبوع من هیچگونه نظری در طریقه سلطنت ایران تا آن زمانی که در انظار قوی و محترم است ندارد خواه سلطنت مشروطه یا غیر آن

باشد. لیکن وجود این شایعات با اینکه یقین دارم کذب محض و دروغ صرف است گمان می‌کنم استحکام سلطنت و حفظ سلطه آن را خطری عظیم باشد. اعلیحضرت می‌داند که چه نوع اشخاص اطراف پدرش را احاطه کرده خود را شاه‌پرست جلوه داده بودند و به چنگ آوردن ثروت و آبادی خویشتن پرداخته دولت را پریشان و محتاج ساختند. هنوز همان نفوذ در اطراف تخت سلطنت موجود است و در تخریب مشروطیت که پادشاه در نگاهداری اساس آن سوگند یاد کرده همی کوشش دارند. اصمال آن قبیل اشخاص است که شاه را طرف انزجار و نفرت مردم قرار داده و مقصود عمده‌ای که این‌گونه اشخاص در نظر دارند فقط اخذ منافع و خرابی شخص شاه است.

شنیده شده است که دول خارجه چنان مایل به اقتدار شاه می‌باشند که اگر تزلزل سخت و خطر شدیدی به آن روی دهد نظر به حفظ آن البته مداخله خواهند نمود. بنابراین من با یک جدیتی شاه را آگاه ساختم که اگر به امید معاضدت و کمک خارجه آن اعلیحضرت را به مجادله برمی‌انگیزانند حمایتی نخواهد شد. دولتین انگلیس و روس هر دو مصمم شده‌اند که به مداخله نپردازند مگر در موقع محافظت منافع و مصالح خویش و اتباع خود. ولی هرگاه مملکت بی‌نظم، و اقتدار مرکزی معدوم، و منافع خارجه در مخاطره باشد آن وقت هیچ جای تردید نیست که مداخلات حتمی الوقوع خواهند بود و در آن صورت اختیارات و اقتدارات شاهی به کلی اضمحلال خواهد یافت. پس چون نه شخصاً می‌توانند در مقابل هیجان ملی ستیزه کنند و نه اتکاء به کمک خارجه نمایند فقط چاره در این است که به اتحاد معنوی پرداخته در پیشرفت امور تجدد واقماً حاضر شوند تا آنکه با حس سپاسگزاری و شاه‌دوستی ایرانیان حشمت و شوکت آن اعلیحضرت عودت یافته اقتدار وی بر اجدادش برتری یابد. در خاتمه از آن اعلیحضرت استدعا نمودم گستاخی مرا که مبنی از احساسات خیرخواهانه دولت متبوعه من درباره آن پادشاه و ناشی از احساس مخاطراتی است که آن اعلیحضرت را احاطه نموده معذور دارند.

اعلیحضرت شاه با کمال دقت بیانات مرا اصفاء می‌فرمود و به هیچ‌وجه آثار کراهت به ظهور نرسانیدند بلکه چون اطمینان داشتند که آنچه معروض داشته‌ام از طریق دولتخواهی صادقانه بوده اظهار امتنان فرمودند و می‌گفتند که بی‌نظمی مملکت نتیجه تغییرات ناگهانی و تغییرات شدیدی است که در اساس و طریقه حکومت داده شده و به‌علاوه هر مملکتی ممکن است دچار انقلابات داخلی بشود و نیز می‌فرمودند همیشه عقیده من این بوده که برای هر مملکتی سلطنت دستوری بهترین ترتیب حکومتها است ولی نه مثل مشروطه کنونی ایران. چه مجلس مشتمل بر جمعیت بی‌نظم نادانی است که هر یک در فکر مقاصد شخصی بوده اتصال به منازعه می‌پردازند

که شاید آب را گل آلود نموده ماهی بگیرند. ولی برای این مملکت یک مشروطه معتدلی لازم بود که «از یکی از ممالک اروپا اقتباس شده باشد»، اما مردم متوقعند که همه چیز به فوریت به آنها داده شود و بنابراین لازم است انتخابات را تجدید نموده مجلس را دوباره تشکیل داد.

من در اینجا اعلیحضرت را به یاد آوردم که در نگاهداری قانون اساسی به قید قسم ملزم آمده و متعهد شده است تا مدت دو سال مجلس را منفصل نسازد و هم معروض داشتم آن کسانی که صلاح اندیشی در نقض عهد می نمایند، آنها می دانند که شاه را به یک خطر عظیمی که عبارت از تکفیر باشد دچار خواهند نمود که «از قول خویشان سر تافته و عهد با خود را نقض کرده» - چنین کرداری را پیشوایان کریلا چه خواهند گفت؟ - بلکه فقط شهرت این اراده زیان کلی برای وی خواهد بخشید چه رسد به دخول در عملیات آن! - جواب فرمودند که: «در فضا مملو است از اخبار دروغ که دشمنان ملت جعل و منتشر می کنند چنانچه به تهمت می گویند من شیخ فضل الله را تشجیع و تشویق به مخالفت می نمایم در صورتی که به کلی دروغ است. شیخ به واسطه مناقشه با ملاهای هم افق خویش تحصن اختیار کرده و بست نشستن او ربطی به شاه نخواهد داشت. از مسلمات است که تفرقه مابین شاه و رعایای او از ممتنعات می باشد و نمی توان آنها را از یکدیگر تفکیک نمود چه هر یک لازم و ملزوم یکدیگرند. اما راجع به مالیه - به خوبی می دانم که درباریان پدرم قروض سابقه را به چه راههایی صرف نمودند که به هیچ وجه فوایدی بر آن مترتب نبوده و من مراقبت خواهم کرد که دیگر چنین نشود، زیرا اکنون با وزیر مالیه مشغول طرح ترتیباتی هستم که مالیه را تعدیل و امور آن را منظم نمایم. لهذا می توانم اطمینان بدهم که در آتیه آنچه از خارجه استقراض شود صرف نخواهد گردید مگر در راه ترقی و آبادی مملکت.» و می فرمود: «موقع از جهتی خیلی مشکل و کار از طرفی بسیار بزرگ است.» در جواب عرض کردم که کار بزرگ شایسته پادشاه بزرگ است و نیز اظهار داشتم که آن اعلیحضرت همه وقت می توانند اطمینان به احساسات صمیمانه و همراهی دوستانه دولت متبوعه من بنمایند. در این موقع مجدداً اظهار امتنان فرموده و مخصوصاً هویدا بود که در طول مدت این ملاقات با کمال مهربانی و به طریق محبت برخورد می فرمایند.

(امضا) سیسیل اسپرینگ رایس

اسناد مربوط به قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس

گزارش تاریخی لرد کوزن به کابینه بریتانیا درباره قرارداد ۱۹۱۹

همقطاران من در کابینه ممکن است متوجه این موضوع شده باشند که در عرض ماههای اخیر یک رشته تلگراف‌های متوالی میان وزارت امور خارجه و نماینده سیاسی ما در تهران (سرپرسی کاکس) ردوبدل شده است. همه این تلگراف‌ها، چنانکه می‌دانید، مربوط به عقد قراردادی هستند که تا این اواخر مشغول انجام مذاکرات مربوط به آن با دولت ایران بوده‌ایم. این مذاکرات از موقعی شروع شد که کابینه جنگ بریتانیا، کمیسیون امور خاوری خود را مسؤل این بخش از سیاست خارجی ما و مأمور رسیدگی به مسائل خاورمیانه و شرق نزدیک کرد. اعضای این کمیسیون (مستر بالفر - لرد رابرت سیسل - ژنرال اسماتز - مستر مونتاگو - و نمایندگان خزانه‌داری) همگی از همان اول کار در جریان این مذاکرات بوده‌اند و شکل نهایی قرارداد بالاخص مورد تصویب مستر مونتاگو (وزیر امور هندوستان) و مستر چمبرلن (وزیر دارایی) و مستر بالفر (وزیر امور خارجه که فعلاً در پاریس است) قرار گرفته است. اکنون که متن پیمان خوشبختانه در تهران به امضاء رسیده، با کمال خرسندی می‌توانم خلاصه‌ای از این مذاکرات و تبادل نظرها را که منتهی به نتیجه‌ای شده است که حق دارم آن را «نتیجه‌ای بسیار رضایت‌بخش» توصیف کنم، به اطلاع همکاران ارجمندم در کابینه برسانم.

موقعی که جنگ شروع شد^۱ وضع ایران به طور خلاصه از این قرار بود: دستهای خود ما را قرارداد بدفرجام ۱۹۰۷ که با روسیه داشتیم بسته بود و آزادی عملمان در این قسمت از جهان بی نهایت محدود بود. این قرارداد (قرارداد ۱۹۰۷) با اینکه هدف اصلی اش این بود که به اختلافات و منازعات دیرین روس و انگلیس در ایران خاتمه دهد و ثبات تشکیلات ایران را، به نحوی که در آن تاریخ موجود بود، تضمین کند، مع الوصف، در سرتاسر دوران اعتبارش، از طرف دولت و ملت ایران با نظر خصومت تلقی شد و روسها نیز در عمل آن را وسیله ای برای تحکیم حلقه فشار خود در مناطق شمالی ایران قرار دادند. در نتیجه، هنگامی که مخاصمات بین المللی و جنگ جهانی آغاز شد و ما برای پیشرفت هدف مشترک در سلک متفقان روسیه درآمدیم، بدرفتاری و سوءنیت روسها که باعث تحریک احساسات خصمانه ایرانیان نسبت به روسیه شده بود عملاً دامنگیر ما هم شد، زیرا بریتانیای کبیر در چشم آنها یار و همدست روسها شمرده می شد. ایرانیان این طور فکر می کردند که ما از هرگونه سیاست روسها و هر نوع رفتار آنها در ایران پشتیبانی می کنیم و به حکم این وحدت منافع که با روسیه پیدا کرده ایم، نسبت به تمام آرزوها و مقاصد ملی ایرانیان نیز به چشم خصومت می نگریم.

تمام آن احساسات حسنه و همدردی باطنی که از طرف ملت ایران در مراحل اولیه جنگ نسبت به دول اروپای مرکزی (آلمان و متحدینش) ابراز شد بیگمان ناشی از همین طرز فکر بود که ما را شریک نیات سوء روسیه برای از بین بردن استقلال کشورشان می شمردند. گرچه حکومت ایران به ظاهر بیطرفی خود را در این جنگ اعلام کرده بود ولی دولت و ملت ایران تا آنجا که توانستند به فعالیتها و دسیسه های دشمنان ما در خاک کشورشان کمک کردند و وضع عمومی ایران تحت تأثیر علل و عوامل متعدد - که برخی از آنها ناشی از تبلیغات مضر آلمانها، برخی دیگر معلول حمله نظامی ترکها به ایران، و قسمتی هم معلول خصومت خود حکومت ایران نسبت به متفقین بود - چنان سخت و حساس گردید که ما برای حفظ امنیت مرزهای افغان، و نیز برای حفظ از منافع مستقیم خود و متفقینمان در ایران، ناچار شدیم از همان آغاز امر، این کشور را (در عین بیطرفی) تقریباً به شکل صحنه ای از صحنه های مهم جنگ جهانی تلقی کنیم.

مخاصمات و قیام های شدید محلی در قسمت جنوب کشور صورت گرفت که در آنجا یک نیروی نظامی بومی به نام اسپیار (تفنگداران جنوب) تحت نظر افسران بریتانیایی به وجود آمده

۱. مقصود جنگ جهانی اول (۱۹۱۸ - ۱۹۱۴) است.

بود.^۱ این نیرو وظایف ژاندارم و پلیس راه را برای دفع فتنه‌اشرار، دور نگاهداشتن آنها از راههای تجارتی که معبر کالاهای انگلیسی بود، و حفظ آرامش در نواحی جنوب، انجام می‌داد. یک‌بار، در عرض همین سالیان جنگ، نیروی اسپیارو افسران انگلیسی‌اش در معرض خطری چنان بزرگ قرار گرفتند که دولت بریتانیا ناچار شد این قوه محلی را با اعزام نیروهای تازه‌نفس از هند، تقویت کند. در نواحی خاوری ایران (خراسان) برای اینکه از تمامیت مرزهای افغانستان حراست شود اقدامات مهم و عملی لازم بود. بعد از وقوع انقلاب روسیه، خطر حمله بلشویک‌ها به شمال ایران مزید بر این نگرانی‌ها شد. در این ضمن، در قسمت شمال‌غربی کشور، مادام که ترکها و آلمانها قفقاز را بلامنازع تحت اشغال خود داشتند، هر لحظه بیم آن می‌رفت که قوای آنان بر ایالت مرزی آذربایجان نازل شوند و این امکان به‌حدی حاد و نزدیک بود که یک‌بار حتی خود تهران را در خطر سقوط قرار داد و چندی نمانده بود که حکومت مرکزی را وادار به فرار از پایتخت سازد. برای جلوگیری از وقوع این حادثه و حفظ موقعیتمان در مناطق ساحلی خزر، و نیز برای اینکه از دست‌اندازی آلمانها به آسیا از راه دریا جلوگیری شود، ناچار شدیم با کمال عجله نیروهایی از بین‌النهرین و بغداد وارد ایران کنیم. این نیروها در حال حاضر نیز در محور بغداد - خاتقین - کرمانشاه - همدان - قزوین موضع گرفته‌اند ولی امیدواریم که در آتیه‌ای نه‌چندان دور بتوانیم همه آنها را از خاک ایران فرا خوانیم.

سرتاسر این عملیات نظامی که متضمن خطرات بزرگ جانی و هزینه‌های هنگفت مالی برای کشورمان بود، در قبال نتایجی که از آنها اخذ شده، نفس عمل را حتی بیش از حد انتظار خود ما توجیه کرده است. ایران از خطر نیروهای دشمن رسته و وضع عمومی کشور دوباره قرین آرامش و امنیت گردیده است. خود این مسئله که ما هیچ‌گونه نیت بد درباره حکومت ایران یا خیال خصمانه نسبت به تمامیت ارضی این کشور نداریم، حقیقتی است که در حال حاضر خوشبختانه همگان به آن پی برده‌اند. تنها مسئله‌ای که برایمان باقی مانده این است که سیاستی سازنده در این کشور اتخاذ کنیم که سکون و آرامش کنونی ایران را در آتیه نیز تثبیت کند.

یک سال قبل که ستاره اقبال ما درخشیدن گرفت و نشان داد که جنگ در میدانهای جنگ

۱. در سال دوم جنگ جهانی اول، انگلیسیها تصمیم گرفتند یک نیروی نظامی محلی تحت فرماندهی مختلط افسران بریتانیایی و ایرانی در جنوب کشور ما به‌وجود آورند که هم نقشه‌های نظامی آلمانها را در ایالات جنوبی ایران خنثی کند و هم وزنه متقابلی باشد در مقابل بریگاد قزاق ایران که به ظاهر تحت فرمان افسران روسی و ایرانی و عملاً تحت کنترل کامل روسها قرار داشت. نام این نیروی نوبنیان را South Persia Rifles (با علامت اختصاری S. P. R.) گذاشتند که ایرانیها آن را «اسپیار» تلفظ می‌کردند ولی در محافل رسمی و نظامی ایرانی بیشتر به «تشکیلات پلیس جنوب» معروف بود. مترجم.

باختری به پایان موفقیت آمیزش نزدیک می‌شود و حتی به خود ایرانیان هم ثابت شد که دیگر امیدی به پیروزی آلمانها نیست، یکی از سیاستمداران برجسته ایرانی به نام وثوق‌الدوله که همواره نسبت به منافع بریتانیا در ایران احساسات و خط‌مشی دوستانه داشته است از طرف شاه مأمور تشکیل کابینه گردید. میان همکاران او دو وزیر دیگر ایرانی بودند که هر دو، مثل خود نخست‌وزیر، جداً عقیده داشتند که آتیه ایران فقط با اتکا به قدرت انگلستان تضمین شدنی است. خود مقام سلطنت (اعلی‌حضرت سلطان احمدشاه قاجار) که عین این نظر را داشت به طبع از وزرای سه‌گانه پشتیبانی می‌کرد. توأم با تشکیل کابینه جدید، ما نیز یکی از مأموران لایق و مجرب خود، سرپرسی کاکس، را به‌عنوان وزیرمختار بریتانیا در ایران انتخاب و به آن کشور گسیل کردیم. این شخص که برای سالیان متمادی کمیسر مقیم بریتانیا در خلیج فارس بود و پیش از حرکت به ایران ارشد صاحب‌منصبان سیاسی ما در بین‌النهرین (عراق عرب) به‌شمار می‌رفت، با تعلیماتی به ایران گسیل شد که خلاصه‌اش نیل به توافقی رسمی با حکومت ایران بود. سرپرسی کاکس دستور داشت برای عقد قراردادی با ایران بکوشد که در نتیجه آن منافع آتی بریتانیا در این قسمت از جهان از برخورد با صعق‌ها و گزند‌هایی از آن نوع که در سالهای اخیر به کرات با آن روبه‌رو شده است محفوظ بماند. نیز می‌خواستیم شهر حمایت خود را بر فرق کشوری که مبتلا به ضعف علاج‌ناپذیر است و بدون تکیه بر عصای خارجی نمی‌تواند سرپا بایستد چنان بگسترانیم که این کشور بتواند استقلال و حاکمیت خود را میان کشورهای جهان حفظ کند. مذاکراتی که در عرض نه ماه گذشته در جریان بوده و اکنون به نتیجه‌ای رضایت‌بخش رسیده، ثمره کوشش توأم حکومت ایران و سرپرسی کاکس بوده است.

مفهوم قراردادی که بسته شده در عمل این نیست که قیمومت کشور ایران به‌عهده ما واگذار شده باشد یا اینکه در شرف دریافت چنین قیمومتی باشیم. به‌عکس، مساعی نمایندگان ایران در پاریس که می‌خواسته‌اند عرضحال خود را به کنفرانس صلح ورسای تقدیم دارند با شکست مسلم روبه‌رو شده است. نیز چنین تعبیری در کار نیست که ایران خواسته باشد بخشی از آزادی و حاکمیت خود را به ما تسلیم کند یا اینکه ما در شرف قبول تعهداتی تازه و پرهزینه در این کشور باشیم که در آتیه فشاری سنگین بر دوشمان باشد. هیچ‌کدام از این هدفها منظور نیست. هدف و مقصد این قرارداد به‌طور خلاصه این است که حکومت کنونی ایران که آشکارا تشخیص داده ما تنها کشور بزرگ همسایه هستیم که نسبت به سرنوشت و آتیه ایران علاقه‌مندیم، آمادگی و قدرت این را داریم که به این کشور کمک کنیم، و بعید است که هدف یا منظور دیگری جز همین‌ها که ذکر شد داشته باشیم، لذا، با توجه به تمام این حقایق، به میل و اراده اراد خود، تصمیم گرفته است از ما بخواهد که ایران را در اجرای برنامه‌های عمرانی و زنده کردن اقبال

افسرده‌اش کمک کنیم.

اگر کسی سؤال کند اصلاً چه دلیلی هست که ما پذیرای مسئولیتی چنین سنگین در ایران می‌شویم و چرا این کشور فرتوت را به حال خود رها نمی‌کنیم که چهاراسبه به سوی زوال افسانه‌ای‌اش نزدیک شود؟ جواب این سؤال این است که در حال حاضر با توجه به موقعیت جغرافیایی ایران و عظمت منافع ما در این کشور، و نیز با توجه به امنیت آتی امپراطوری ما در خاورزمین، رها کردن این کشور به حال خود عملاً غیرممکن است، کما اینکه در عرض پنجاه سال گذشته هم غیرممکن بوده است. انگلستان نمی‌تواند خود را از اوضاع ایران کنار بگیرد و در قبال حوادثی که در این کشور رخ می‌دهد خون‌سرد و بی‌اعتنا بماند. از آن گذشته، اکنون که ما در شرف قبول مسئولیتی جدید - قیمومت بر بین‌النهرین (عراق عرب) - هستیم و این مسئولیت ما را از سوی غرب نیز هم‌مرز و هم‌جوار ایران خواهد ساخت، دیگر به هیچ‌وجه نمی‌توانیم اجازه دهیم در خطه‌ای چنین حساس که میان مرزهای امپراتوری ما در هند و مرزهای کشور نوبنیان عراق واقع شده، خلایی ایجاد شود که به‌علت سوء حکومت به بستری مستعد برای دسیسه‌های بین‌المللی، آشفته‌گی‌های سیاسی، و هرج و مرج‌های مالی، تبدیل گردد.

از آن گذشته اگر قرار بر این باشد که ایران تنها و بی‌کس به حال خود رها شود، به دهها دلیل محکم جای این ترس هست که سیل نفوذ بلشویزم که از مرزهای شمالی این کشور سرچشمه می‌گیرد سرانجام سرتاسر ایران را فراگیرد. بالاخره، آخرین دلیل برای توجیه مسئولیتی که در ایران به‌عهده گرفته‌ایم این است که ما در گوشه جنوب غربی این کشور مالک سرمایه‌ها و منافع بزرگ به شکل چاههای نفت هستیم که سوخت نیروی دریایی بریتانیا از آنها تأمین می‌شود و همین موضوع نوعی اهمیت استثنایی به نقش ما در این نقطه از جهان می‌بخشد.

با در نظر گرفتن مجموع این علل و عوامل، تمایلات وزارت خارجه و وزارت امور هندوستان هر دو بر این تعلق گرفته است که پیمانی با ایران بسته شود که به موجب آن، بی‌آنکه مجبور باشیم اداره مستقیم این کشور را به‌عهده بگیریم یا اینکه پای خود را در مسئولیت‌های سترگ مالی وارد کنیم، مع‌الوصف در وضعی باشیم که به کمک مستشاران و کارشناسان خود و به یمن رهنمایی‌هایی که می‌کنیم، حکومت این کشور را قادر سازیم که وضع کنونی خود را اصلاح و دگرگون کند.

در تحت مواد این قرارداد، که مذاکرات مربوط به آن خاتمه یافته و متن سند همین امروز امضا شده است، بریتانیای کبیر به‌عهده می‌گیرد که به حساب دولت ایران، مستشاران و کارشناسانی از آن‌گونه که برای شعب مختلف وزارتخانه‌های ایران لازم است در اختیار اولیای این کشور بگذارد. در میان اصلاحات بیشماری که دولت ایران خیال دارد انجام دهد یکی هم

تشکیل نیروی متحدالشکل نظامی است. براساس برنامه‌هایی که در دست است، تمام نیروهای پراکنده نظامی ایران که تا امروز در نقاط مختلف کشور وجود داشته است - سربازان و وظیفه، ژاندارمری، دیویزیون قزاق، و پلیس جنوب - همگی در بطن این ارتش یک‌پارچه متشکل خواهند شد. ما خیال داریم افسران و فرماندهانی را که دولت ایران برای تشکیل این نیرو لازم دارد در اختیارشان بگذاریم. از آن گذشته، خزانه‌داری انگلستان موافقت کرده است اعتباری به مبلغ دو میلیون لیره استرلینگ^۱ در اختیار دولت ایران بگذارد تا این دولت بتواند اصلاحاتی را که در نظر است آغاز کند. حکومت هندوستان و خزانه‌داری بریتانیا تأمین این مبلغ را - که درآمد گمرکات ایران وثیقه بازپرداخت آن خواهد بود - بالسویه به عهده گرفته‌اند. در متن قرارداد این نکته به صراحت اشعار شده است که قسط اول این وام تا موقعی که رئیس هیئت مستشاران مالی ما در ایران وظایف رسمی خود را که نظارت کامل بر امور دارایی ایران است تحویل نگرفته، به حکومت ایران پرداخت نگردد. در بقیه قسمت‌های قرارداد، مواد و شرایط مختلف به نظر تان خواهد رسید که به موجب آن ما خواهیم توانست از حکومت ایران در تحقق بخشیدن به قسمت‌هایی چند از دعاوی ترضیه نشده‌اش پشتیبانی کنیم.

ماحصل این ترتیبات و نتیجه قراردادی که امروز بسته شد این نیست که خواسته باشیم ایران را به سرزمینی تحت‌الحمايه بریتانیا مبدل سازیم. به عکس، به موجب ماده اول قرارداد، دولت اعلی حضرت پادشاه انگلستان به صراحت متعهد شده است که استقلال و تمامیت ارضی ایران را از هر حیث محترم بشمارد ولی در ضمن، با بسته شدن این قرارداد و اجرای موفقانه آن، به تمام آن دسیسه‌ها و رقابتهای حسادت‌آمیز میان دول رقیب، که آشفته‌گی اوضاع ایران را در پی دارد، خاتمه داده خواهد شد و خود ایران هم به شرطی که سهم خود را صحیح و صادقانه در تحت این قرارداد ایفا کند فرصتی بیمانند خواهد داشت تا به سلامت سیاسی و ثبات و امنیتی از آن نوع که در عرض یک‌صد سال گذشته هرگز نظیرش را ندیده است دست یابد. بالاخره، این قرارداد، اگر به نحو رضایت‌بخش اجرا گردد، تضمینی گرانبها برای صلح آتی جهان شرق خواهد بود.

پادشاه ایران^۲ که در سرتاسر مذاکرات منتهی به این قرارداد، با نظری بسیار مساعد شرکت داشته است در همین آینده نزدیک از کشورمان دیدن خواهد کرد تا بدین وسیله حسن‌نیت خود را نسبت به اولیای این کشور علناً ابراز دارد و من شخصاً امیدوارم که انتشار همین قراردادی که

۱. شش میلیون تومان به پول آن زمان.

۲. سلطان احمدشاه قاجار.

نکات مهم آن برای استحضار همکارانم تشریح شد و پخش شدنش در دنیا، خود مدرکی باشد قانع‌کننده که روابط میان دو کشور که برای مدت‌های متمادی با رشته‌های بسیار نزدیک به هم پیوند خورده است، از این به بعد، به موجب قرارداد جدید، بر پایه‌ای محکم‌تر و مطمئن‌تر استوار خواهد شد.

امضاء: کوزن آف کدلستن

تعهد ضمیمه قرارداد ۱۹۱۹ درباره پرداخت مقرری ماهانه به احمدشاه!

نامه مورخ نهم اوت کاکس وزیرمختار انگلیس به وثوق‌الدوله

عالیجناب،

عطف به قراردادی که امروز میان دولتین ایران و انگلیس امضاء شد و هدفش اجرای اصلاحات اساسی در ایران است، افتخار دارم طبق تمایل عالیجناب، نتیجه مکاتباتی را که با حکومت متبوعم درباره شخص اعلی حضرت سلطان احمدشاه انجام داده‌ام به استحضار برسانم. دولت متبوع من مطالبی را که عالیجناب، به نام اعلی حضرت پادشاه ایران به دوستدار ابلاغ فرمودید، با کمال دقت و همدردی مورد بررسی قرار داده‌اند و اینک پاسخ آنها:

کابینه انگلستان چنین نظر داده است که جلب موافقت پارلمان انگلیس با آن قسمت از درخواست اعلی حضرت که یک مقرری ثابت مادام‌العمر به ایشان پرداخت گردد عملاً غیرممکن است. اما در مقابل، دولت متبوع من حاضر است، پرداخت مقرری فعلی اعلی حضرت را کماکان ادامه دهد. مشروط بر اینکه معظم‌له از صمیم قلب حامی کابینه عالیجناب باشند و آن را بر سر کار نگذارند.

صرف‌نظر از اطمینان‌هایی که تا به حال داده شده، اجازه می‌خواهم این نکته را نیز شخصاً اضافه کنم که اعلی حضرت می‌توانند کاملاً از این حیث احساس امیدواری و قوت‌قلب کنند که پس از آن که وضع مالی ایران تحت قرارداد جدید سروسامانی پیدا کرد، شخص مقام سلطنت و کارمندان دربار ایشان بالمآل از این افزایش درآمد داخلی سهمی شایان و قابل ملاحظه خواهند برد.

با احترامات: پ. ز. کاکس

تعهد ضمیمه قرارداد ۱۹۱۹ درباره حمایت از امضاکنندگان قرارداد

رونوشت سه فقره نامه یکسان که در تاریخ نهم اوت ۱۹۱۹ (روز امضای قرارداد) به امضای سرپرسی کاکس وزیرمختار بریتانیا در تهران به هر کدام از سه وزیر

امضاءکننده قرارداد (میرزا حسن خان وثوق‌الدوله نخست‌وزیر - اکبر میرزا صام‌الدوله وزیر دارایی - و فیروز میرزا نصرت‌الدوله وزیر خارجه) تسلیم شده است.

عالیجناب،

طبق اجازه‌ای که از طرف حکومت اعلی حضرت پادشاه انگلستان به دوستدار داده شده است با کمال خوشوقتی به اطلاعات می‌رسانم: با توجه به قراردادی که امروز میان دولتین بریتانیای کبیر و ایران بسته شد، حکومت اعلی حضرت پادشاه انگلستان آماده است در صورت نیاز به وسیله مقامات سفارت انگلیس در تهران از شما پشتیبانی کند و اگر لازم شد آن عالیجناب را در یکی از مستملکات بریتانیا به عنوان پناهنده سیاسی بپذیرد.

با احترامات: پرس، ز. کاکس

تلگراف وزیر خارجه انگلیس درباره مقرر احمدشاه

تلگراف مورخ ۱۲ / اوت / ۱۹۱۹ لرد کرزن به سرپرسی کاکس

عطف به تلگراف مورخ ۲۷ ژوئیه ۱۹۱۹ شما^۱.

تصور می‌کنم سوء تفاهمی در این قضیه رخ داده باشد. دستوری که در تلگراف مورخ پنجم اوت من مندرج است دایر بر اینکه نامه مورد نظر (برای ارسال به نخست‌وزیر ایران) «باید لغو گردد» غرضش این نبوده که آن مقرر پانزده هزار تومان که در حال حاضر به شاه پرداخت می‌شود، آن هم بی‌درنگ باید متوقف گردد.

به حقیقت، بیانیه اخیر شما دایر بر اینکه تعهد دولت بریتانیا برای پرداخت این مقرر به شاه، پس از دریافت اجازه رسمی وزارت امور خارجه در سال ۱۹۱۸، کتباً نیز تأیید شده است (و من از این موضوع تاکنون اطلاع نداشتم) در هرگونه عذر و بهانه را می‌بندد و ما دیگر نمی‌توانیم مقرر ماهیانه معظم‌له را قطع کنیم.

همچنانکه خودتان به حق اشاره می‌کنید، این مقرر که برای شاه تعیین شده هیچ‌گونه ارتباطی به قرارداد اخیر ایران و انگلستان ندارد و این خود از دلایلی بود که نگذاشت ما میزان مقرر شاه و شرایط پرداخت آن را در متن قرارداد بگنجانیم. مع الوصف نظر کلی ما در این مورد

۱. توضیحات کامل درباره این تلگراف و تلگراف‌های دیگر، در زیرنویس مفصل سند شماره ۷۱۵ در مجموعه اسناد سیاسی بریتانیا چاپ شده است ولی نظر به اهمیت موضوع، این زیرنویس را به صورت سندی علیحده در این مجموعه آوردیم. مترجم.

کاملاً روشن است به این معنی: به نسبتی که درآمد گمرکات ایران و سایر منابع مالی کشور در نتیجه حسن عمل سازمانهایی که به موجب این قرارداد به وجود خواهد آمد افزایش یابد، درآمدهای مالی شاه (از منابع ایرانی) نیز به همان نسبت بالا خواهد رفت و در نتیجه ادامه پرداخت مقرری ماهیانه به ایشان دیگر لزوم نخواهد داشت. (رجوع کنید به تلگرام شماره ۲۲۵ مورخ ۱۷ / آوریل ۱۹۱۹ من^۱)

در حال حاضر به هیچ وجه خیال نداریم قولها و وعده‌های سابق خود را به شاه زیر پا بگذاریم. اما در ضمن، چنین خیالی هم نیست که مسئله مقرری شاه را از نو مطرح کنیم یا اینکه با گنجاندن این موضوع در قراردادی متمم، تعهدات خود را در این زمینه مؤکدتر سازیم. حال که قرارداد امضاء شده، تعلیماتی را که در ضمن این تلگراف به شما داده‌ام کاملاً خصوصی و محرمانه تلقی کنید. بهتر است قضیه را فعلاً مسکوت بگذاریم. ولی اگر شاه یا حکومت ایران دوباره سر آن را باز کردند طبق همین تعلیماتی که داده‌ام عمل کنید. مخصوصاً دقت کنید که از طرف ما قولی دایر بر افزایش مقرری شاه داده نشود مگر اینکه اوضاع چنان پیش آید که خودتان که در محل حاضر و ناظرید تشخیص بدهید که چنین افزایشی برای جلوگیری از اشکالات بعدی مطلقاً ضرور است.

(زیرنویس سند شماره ۷۱۵ در مجموعه اسناد سیاسی بریتانیا - جلد ۴)

لرد کرزن در مقدمه تلگراف خود به تلگرافی که سرپرسی کاکس در ۲۷ ژوئیه ۱۹۱۹ برای وی فرستاده بوده اشاره می‌کند. در این تلگراف سرپرسی کاکس پیش‌نویس نامه‌ای را که قرار بوده برای نخست‌وزیر ایران (و ثوق‌الدوله) فرستاده شود، به اطلاع مافوقش رسانده و از وی نظر خواسته بود. اما لرد کرزن با متن نامه پیشنهاد شده مخالفت کرده و دلایل مخالفتش را در تلگرام مورخ پنجم اوت ۱۹۱۹ (چهار روز پیش از امضاء شدن قرارداد) به شرح زیر اعلام داشته بود:

«... تلگراف‌هایی را که در این زمینه (پرداخت مقرری به شاه) قبلاً میان تهران و لندن رد و بدل شده است، همه را به دقت بررسی کرده و به این نتیجه رسیده‌ام که برای ارسال نامه مورد نظر (که

۱. در این تلگرام لرد کرزن مخصوصاً اعلام نظر کرده بود که:

«دولت اعلی حضرت پادشاه انگلستان نمی‌تواند چنین قولی بدهد که سلسله قاجار را تا ابد در تخت سلطنت نگاهدارد یا اینکه مقرری مادام‌العمر به شاه بپردازد. میزان این مقرری در حال حاضر به مبلغ یکصد و بیست هزار لیره در سال سر می‌زند که تعهدی سنگین است. اگر امور مالی ایران به نحو شایسته اداره شود، خود اعلی حضرت و دربارانش با مال از این افزایش درآمد مملکت به حد مطلوب بهره‌مند خواهند شد.»

در ضمن آن تعهد شده است پرداخت مقرری شاه - به مأخذ ماهیانه پانزده هزار تومان - کماکان ادامه یابد) هیچ‌گونه دلیل موجه وجود ندارد. نظرتان را مخصوصاً به آن تلگراف محرمانه که در ماه مه همین سال برایتان مخابره کرده‌ام جلب می‌کنم. در ضمن آن تلگراف صریحاً به شما اطلاع دادم که پارلمان انگلیس ادامهٔ پرداخت مقرری شاه را، پس از امضای پیمان، هرگز تصویب نخواهد کرد. از این جهت، نمی‌توانم اجازه بدهم نامه‌ای را که پیش‌نویس آن در تلگراف اخیرتان مخابره شده، برای وثوق‌الدوله بفرستید و لازم است آن را حتماً لغو کنید.

در تاریخ هفتم اوت ۱۹۱۹ سرپرسی کاکس به این تلگراف چنین پاسخ داد:

عطف به تلگرام شمارهٔ ۵۰۷ من (مورخ ۲۷ ژوئیه ۱۹۱۹)

با توجه به نظریاتی که در تلگراف اخیرتان نسبت به مفاد تلگراف بالا ابراز کرده‌اید، کاملاً مطمئن هستم که عالیجناب به هنگام صدور تعلیماتی که برایم فرستاده شده، اسناد و مدارک مربوط به این قضیه را کاملاً مطالعه فرموده بوده‌اید.

اگر مضمون تلگراف‌هایی را که در این زمینه ردوبدل شده است به دقت مطالعه فرمائید خواهید دید که اختلاف نظر میان وزارت خارجهٔ ما و حکومت ایران بیشتر روی پرداخت مادام‌العمر این مقرری به شاه بوده است وگرنه پرداخت مقرری فعلی (به مأخذ پانزده هزار تومان) هیچ‌گونه ارتباطی به امضا شدن قرارداد ندارد. در تاریخی که دولت بریتانیا پرداخت این مقرری را به‌عهده گرفت، کاردار آن روزی سفارت ما در تهران، سر چارلز مارلینگ، رسماً اعلام داشت که این مبلغ «تا موقعی که شاه وثوق‌الدوله را بر سر کار نگاهدارد و صمیمانه از او حمایت کند» به معظم‌له پرداخت خواهد شد. (رجوع کنید به تلگراف شماره ۴۵۸ سر چارلز مارلینگ، مورخ ۲۶ / مه / ۱۹۱۸). و دولت اعلی حضرت پادشاه انگلستان نیز پرداخت مقرری شاه را، مشروط به همین یک شرط، تصویب کرد.

وزارت امور خارجه، یک‌بار دیگر ضمن تلگراف شمارهٔ ۶۶۲ (مورخ ۲۶ دسامبر ۱۹۱۸) نظر سابق حکومت انگلستان را تأیید کرد و به سر چارلز مارلینگ اجازه داد این موضوع را کتباً به اطلاع شاه برساند.

با توجه به این سوابق است که من در حال حاضر نیز مقرری ماهیانهٔ شاه را به‌طور منظم می‌پردازم. در سرتاسر مکاتباتی که در این زمینه با معظم‌له ردوبدل کرده‌ایم کوچکترین اشاره‌ای به این موضوع نشده است که مقرری شاه پس از امضا شدن قرارداد باید قطع شود. شرط اصلی ما در این قول و قرار این بوده که مقرری مذکور، تا موقعی که وثوق‌الدوله بر سر کار است، باید به شاه پرداخت گردد و اگر حالا که قرارداد امضاء شده و وثوق‌الدوله نیز کماکان بر سر کار است، پرداخت مبلغ معهود را قطع کنیم، عملمان نوعی نیرنگ و نقض قول صریح تلقی خواهد شد.

ولی به هر حال تردیدی ندارم پس از اینکه اسناد و مدارک مربوط به سوابق این قضیه را به دقت مطالعه فرمودید نظرتان عرض خواهد شد.

تلگراف شماره ۴۵۸ سرچارلز مارلینگ (مورخ ۲۶ مه / ۱۹۱۸) و تلگراف شماره ۲۹۳ وزارت خارجه انگلستان (مورخ ۲۸ مه همین سال)، تلگراف شماره ۶۸۵ سرچارلز مارلینگ (مورخ هفتم اوت ۱۹۱۸)، تلگراف شماره ۴۰۸ وزارت خارجه انگلستان (مورخ نهم اوت) و نیز تلگراف دیگر وزارت خارجه انگلستان تحت شماره ۵۰۶ (مورخ ۲۴ سپتامبر ۱۹۱۸) همگی مؤید نظر من هستند و نشان می‌دهند که پرداخت مقرری شاه تا موقعی که وثوق‌الدوله بر سر کار است باید ادامه یابد.

توضیحات وزیرمختار انگلیس درباره رشوه‌ای که به وثوق‌الدوله و وزیرانش پرداخت شد.

تلگراف مورخ چهاردهم اوت ۱۹۱۹ سرپرسی کاکس به لرد کرزن

عطف به تلگراف خصوصی عالیجناب به دستدار!

حد اعلای موقعیتی که در این کار نصیب شد پایین آوردن مبلغ مورد مطالبه به چهارصد هزار تومان بود که معادل است با - ۱۱/۹ - ۱۳۱/۱۴۷ لیره (یکصد و سی و یک هزار و صد و چهل و هفت لیره و یازده شلینگ و نه پنس انگلیسی). در تلگراف رسمی من که پیرو همین تلگراف مخابره شده است درخواست کرده‌ام پرداخت این مبلغ به همان ترتیبی که تاکنون معمول بوده توسط بانک شاهی در لندن صورت گیرد.

از لحاظ رعایت انصاف، این موضوع را باید محرمانه به اطلاعاتان برسانم که در قضیه مطالبه پول، خود وثوق‌الدوله آنقدر پافشاری نداشت که آن دو وزیر دیگر (نصرت‌الدوله و صارم‌الدوله) که حقیقتاً جانم را به لب آوردند. نخست‌وزیر چون احساس می‌کرد موقعیت سیاسی اش آنقدر قوی نیست که با این دو عضو مقتدر کابینه دریفتد و آنها را از خود برنجاند، ناچار به نظرشان (که پول می‌خواستند) تسلیم شد.

۱. در این تلگراف (مورخ سی‌ام ژوئیه ۱۹۱۹) لرد کرزن به تلگراف سرپرسی کاکس که پیشنهاد کرده بود از محل اعتبار وام دو میلیون لیره مبلغی به‌عنوان مساعده (یا رشوه) به «ارکان ثلاثه» (وثوق‌الدوله - نصرت‌الدوله - و صارم‌الدوله) پرداخت شود جواب داده است. وی ظاهراً از وزیرمختار انگلیس در تهران خواسته بود برای تقلیل مبلغی که این آقایان می‌خواستند چانه بزنند.

اسناد مربوط به مقدمات کودتای ۱۲۹۹

گفتگوی سفیر انگلیس در پاریس با احمدشاه

تلگراف لرد داری (سفیرکبیر انگلیس در پاریس) به لرد کرزن

وزیر امور خارجه انگلیس

(تاریخ وصول اول آوریل ۱۹۲۰)

شماره ۳۸۸ تلگرافی (۱۸۹۲۲۱/۱۵۰/۳۴)

پاریس ۳۰ مارس ۱۹۲۰

شاه ایران از من خواست که امروز صبح برای مذاکره درباره یک امر خصوصی نزد او بروم. پس از آنکه اشتیاق خود را به همکاری و وفاداری خود را نسبت به دولت بریتانیا ابراز داشت، به من اطلاع داد که دولت ایران روش بسیار خصمانه‌ای نسبت به شخص او اتخاذ کرده و علت آنکه این دولت را هنوز سرکار نگاه داشته است این است که تصور می‌کند که دولت مزبور مورد اعتماد دولت انگلستان است. سپس اظهار داشت که دولت ایران از مراجعت او به مملکت به انواع وسائل و دسائس ممانعت کرده و به همه‌گونه کارشکنی مبادرت می‌ورزد. پس از این مقدمات به اصل مطلب پرداخت و اظهار داشت که برای مراجعت به ایران دو راه موجود است یکی از راه قفقاز و دیگری از راه بصره و بغداد. او راه اول را ترجیح می‌دهد، زیرا کوتاهتر و مسافرت از آن آسانتر است، ولی می‌گوید از این راه نمی‌تواند به ایران برود مگر اینکه دولت انگلیس به او اجازه بدهد و امنیت جانی او را ضمانت کند. درباره راه بغداد می‌گوید که اگر فوراً حرکت نکند، هوا گرم خواهد شد و اجباراً مسافرت را باید به شش ماه بعد موکول کند، ولی این امر جایز نیست چون ظرف شش ماه بلشویک‌ها در غیاب او خواهند توانست بر اوضاع مسلط شوند.

درباره مخارج مسافرت معتقد است که در حدود چهارصد هزار فرانک پول لازم خواهد بود و از دولت انگلیس تقاضا دارد به دولت ایران دستور دهد مبلغ مزبور را برای پرنس فیروز

(نصرت‌الدوله) به پاریس بفرستد. اما اگر قرار باشد از راه بغداد به ایران بازگردد، مخارج اش زیادتر خواهد شد زیرا لازم خواهد بود به زیارت اماکن مقدسه برود. یادآور شد که پدربزرگ او هنگام زیارت اماکن مقدسه ده میلیون فرانک پول خرج کرده بود و می‌گوید اگر خودش این مبلغ پول خرج نکند بر حیثیتش لطمه وارد خواهد شد - اگر قرار باشد از این راه به ایران مراجعت کند، میل دارد چند نفر از وزراء در بغداد از او استقبال کنند و مخارج زیادی را به عهده بگیرند تا اینکه خودش دیگر مسئولیتی در این مورد نداشته باشد. می‌گوید دولت ایران به تلگرام‌های او پاسخ نمی‌دهد، لذا تقاضا دارد که دولت بریتانیا به این موضوع رسیدگی کند راه مراجعت را تعیین نماید و از طریق وزیرمختار خود در تهران به دولت ایران دستور بدهد که پول موردنیاز را تأمین کند. نظر به نزدیک شدن فصل گرما، از من تقاضا نمود که از آن جناب استدعا کنم هرچه زودتر به این امر رسیدگی فرمائید و نظر خود را به او و دولت ایران ابلاغ کنید و در عین حال تلگرافی از دولت ایران بخواهید که طبق میل شما نسبت به تأمین مخارج مسافرت شاه ایران اقدام نماید.

مخالفت انگلیسیها با نزدیکی ایران و آمریکا

تلگراف لرد کرزن وزیر امور خارجه انگلیس به سرپرسی کاکس

وزیرمختار انگلیس در تهران

شماره ۸۵ تلگرافی (۱۹۱۰۶۹/۱۵۰/۳۴)

وزارت خارجه انگلستان ۱۰ آوریل ۱۹۲۰

بعدازظهر ۸ آوریل وزیر امور خارجه ایران نزد من آمد و من تصور می‌کردم که برای خداحافظی آمده است تا روز بعد حرکت کند. ولی ضمن صحبت معلوم شد که قصد ندارد که به این زودی به ایران بازگردد. در این مذاکرات سه مسئله خاص مطرح شد. اول اینکه نظر من درباره شرکت آمریکایی‌ها در بهبود وضع اقتصادی و مالی ایران چه خواهد بود.

جواب دادم که این موضوع مربوط به طرح‌هایی است که آمریکایی‌ها می‌خواهند در ایران به موقع اجراء بگذارند. هنگامی که کاردار آمریکا چند ماه پیش قبل از رفتن به تهران از من دیدن کرد، به او گفتم که دولت انگلستان به هیچ‌وجه در نظر ندارد که منحصرأ افراد انگلیسی در ایران مشغول کار شوند. او به من گفت که دولت آمریکا در نظر دارد فقط دو یا سه نفر در بعضی از ادارات دولتی ایران به کار بگمارد. به او گفتم که اگر این افراد اشخاص صالحی باشند، دولت

انگلستان مخالفتی نخواهد کرد. از وزیر خارجه ایران پرسیدم آیا منظورش از کمک آمریکا استخدام چند نفر کارشناس است؟

وزیر خارجه به طور مبهم به برنامه‌های وسیع مالی برای توسعه امور کشاورزی، معادن، ساختمان، راه‌آهن و غیره اشاره کرد که دچار حیرت من شد و در انتهای اظهاراتش از نفت نام برد. من فوراً متوجه شدم که او به کمپانی استاندارد اویل آمریکا اشاره می‌کند و فهمیدم که این شرکت عظیم سعی دارد جاپایی برای خود در ایران باز کند. به او گفتم که در ساره این‌گونه برنامه‌های وسیع تا زمانی که طرح مشخصی به من ارائه نشده است، نمی‌توانم اظهار نظر کنم ولی به او اخطار کردم که اگر قرار باشد به شرکت استاندارد اویل اجازه داده شود که در ایران فعالیت آغاز کند، رقابتی شدید شروع خواهد شد که در آینده برای همه دردسر ایجاد خواهد کرد و دولت انگلستان چنین وضعی را نمی‌تواند قبول کند.

حضرت والا مطلب دیگری به میان کشید که باز موجب حیرت من شد. از من سؤال کرد که آیا من موافقت دارم که دولت ایران مستقیماً با دولت شوروی روابط برقرار کند و با آن دولت معاهده‌ای منعقد سازد.

سؤال کردم چه لزومی دارد که ایران چنین کاری کند و قصد دولت ایران از این اقدام چیست؟ جواب داد که تمام کشورهای همجوار روسیه شوروی ظاهراً با آن دولت روابط سیاسی برقرار کرده‌اند و دولت ایران نیز تصور می‌کند که صلاح در این باشد برای برقراری روابط با شوروی وارد مذاکره بشود و تصور نمی‌کند که دولت انگلستان مخالفتی با این امر داشته باشد. وزیر خارجه ایران گفت: مگر خود شما قبلاً پیشنهاد نکرده بودید که دولت ایران با قوای بلشویک که از مرز خراسان ایران را تهدید می‌کند وارد مذاکره بشود و نماینده‌ای به گنبد قابوس بفرستد تا از مقاصد آنها اطلاع حاصل کند؟

گفتم که این امر با آن موضوع خیلی فرق دارد. هر دولتی که مورد تهدید یک ارتش بیگانه قرار گیرد حق دارد از آنها توضیح بخواهد تا بتواند نقشه‌های خود را طبق آن تنظیم کند ولی اگر قرار باشد برای این امر دولت ایران نمایندگان سیاسی به مسکو یا جای دیگر بفرستد و رسماً با دولت شوروی روابط سیاسی برقرار کند، من نمی‌توانم در این مورد به دولت ایران پاسخ مساعد بدهم و آن دولت را به این کار تشویق کنم. فقط می‌توانم بگویم که دولت ایران تنها به مسئولیت خود می‌تواند به این کار اقدام نماید. برای من مایه تأثر بود که دولت ایران پس از آنکه قراردادی با ما امضاء کرده است و ما منتهای کوشش خود را به عمل می‌آوریم که به تعهدات خود نسبت به این قرارداد وفادار باشیم، اکنون می‌خواهد خود را به هر دری بزند و با همه نوع کشورها و دولت‌ها وارد معامله بشود. یک روز با آذربایجان قفقاز قرارداد می‌بندد، یک روز دیگر با

آمریکاییان وارد مذاکرات مالی می‌شود و اکنون هم می‌خواهد با دولت شوروی سازش کند. چنین روشی به نظر من، بسیار ناپسند است و آنچه که بیش از همه موجب حیرت من شد آن بود که ظاهراً رئیس‌الوزراء ایران از چنین روشی پشتیبانی می‌کند.

نکته سومی که در این مذاکرات مطرح شد، مسئله قرارداد ایران و انگلیس و اعاده آن به مجلس ایران بود. همان‌طور که قبلاً گفتم میل دارم هرچه زودتر این قرارداد را به جامعه ملل تسلیم کنم ولی قبلاً لازم است که قرارداد به تصویب مجلس ایران نیز رسیده باشد در غیر این صورت شورای جامعه ملل ممکن است آن را نپذیرد.

وزیر خارجه ایران در این باره به‌طور مبهم مطالبی گفت که نتوانستم منظورش را کاملاً درک کنم. یک‌بار گفت که چون این قرارداد به امضاء رسیده و به مرحله اجراء درآمده احتیاجی نیست که به تصویب مجلس نیز برسد بعد گفت اگر متن قرارداد به مجلس تقدیم شود نمایندگان آن را سطر به سطر و ماده به ماده مورد تجزیه و تحلیل قرار خواهند داد و بعضی از مواد را حک و اصلاح خواهند کرد و در نتیجه موجودیت قرارداد به مخاطره خواهد افتاد... بعد نظر مرا خواست که دولت ایران در این مورد بهتر است از چه راهی وارد شود... جواب دادم که من نمی‌توانم درباره جریان امور پارلمانی یا مشکلات که وجود دارد نظر بدهم. نظر من فقط این است که به جامعه ملل بگویم که این قرارداد به تصویب پارلمان‌های دو کشور رسیده است...

مسئله بازگشت احمدشاه به ایران

تلگراف لرد داریی سفیرکبیر انگلیس در پاریس به لرد کرزن وزیر امور خارجه

شماره ۴۷۴ تلگرافی (۱۹۲۰۷۸/۱۵۰/۳۴)

پاریس ۱۵ آوریل ۱۹۲۰ - ساعت ۸/۲۵ بعدازظهر

پیرو تلگرام شماره ۴۶۸

پرنس فیروز (نصرت‌الدوله) می‌گوید شاه ایران هنوز با سرسختی اصرار دارد به ایران مراجعت کند و می‌گوید اگر دولت بریتانیا بخواهد موانعی در سر راه او بگذارد، برایش ثابت خواهد شد که انگلیسی‌ها می‌خواهند او را معزول کنند. در این صورت می‌گوید یا استعفا خواهد کرد و یا از فرانسه یا آمریکایی‌ها تقاضا خواهد کرد ترتیب مسافرت او را به ایران بدهند. پرنس فیروز اکنون معتقد است بهتر خواهد بود بگذاریم طبق نقشه قبلی شاه در اوایل ماه مه حرکت کند. اعلیحضرت (احمدشاه) آماده است در صورتی که مسافرت او از بین‌النهرین مانعی داشته باشد، در بوشهر پیاده شود و توجهی به سختی راه و مشکلات سفر ندارد.

مذاکرات وزیرمختار انگلیس با احمدشاه

تلگراف سرپرسی کاکس وزیرمختار انگلیس در تهران به لرد کرزن

وزیر امور خارجه انگلیس

(تاریخ وصول ۱۰ ژوئن ساعت ۲ بعدازظهر)

شماره ۳۵۶ تلگرافی (۲۰۲۹۱۲/۱۵۰/۳۴)

تهران - ۸ ژوئن ۱۹۲۰ ساعت ۱۰/۵۵ بامداد

رئیس‌الوزراء دوبار با شاه ملاقات کرد و من هم یک‌بار با او گفتگو کردم.

شاه به من اظهار داشت که کاملاً آماده است که از سیاست وثوق‌الدوله و سیاست ما پشتیبانی بکند و در مورد لشگریان اگرچه شخصاً از خدمات و وفاداری استاروسلسکی فرمانده روسی دیویزیون قزاق و افراد لشگر رضایت کامل دارد، مصمم است وفاداری خود را نسبت به قرارداد به ثبوت برساند و دستور دهد که لشگر قزاق به ارتش جدید بپیوندد...

شاه گفت که پس از بازگشت به ایران متوجه شده است که تعداد دشمنان و مخالفان وثوق‌الدوله بسیار زیاد است و رئیس‌الوزراء بین مردم محبوبیتی ندارد، اما هر مدتی که ما بخواهیم از او حمایت خواهد کرد...

وثوق‌الدوله از نتیجه مذاکراتش با شاه بسیار ناراضی است او می‌گوید اگرچه شاه ظاهراً از او تعریف و تمجید کرده و اطمینان داده است که از اقدامات و سیاست‌اش پشتیبانی خواهد کرد، هنگامی که پیشنهادهایی را به شاه عرضه می‌دارد، شاه در جواب می‌گوید که فعلاً باشد تا بعد درباره آن فکر کند. در این مذاکرات شاه به سختی رئیس‌الوزراء را برای آنکه وجوه درخواستی او را به پاریس نفرستاده است، مورد شماتت قرار داد و گفته است که دلیل ندارد که شاه مملکت هنگام مسافرت به خارج برای تأمین مخارج از دارایی شخصی استفاده کند، لذا از رئیس‌الوزراء خواسته است برای ثبوت حسن‌نیت و خلوص خود اولاً مبلغ یک میلیون فرانک که شاه از جیب خود خرج کرده است و ثانیاً مبلغ هشت هزار لیره که شاه قبل از عزیمت از وزیر امور خارجه ایران قرض گرفته است، و ثالثاً مبلغ پنجاه هزار تومان که به طومانیانس سپرده است و او اکنون نمی‌تواند تأدیه کند، فوراً به شاه بپردازد.

وثوق‌الدوله می‌گوید مجبور شده است به شاه قول بدهد که به هر ترتیبی شده است این وجوه را فراهم آورد، ولی اکنون نمی‌داند از کجا پول تهیه کند. اکنون باید صبر کرد که آقای نورمن (وزیرمختار انگلستان که به جانشینی سرپرسی کاکس به ایران اعزام شده بود) پست خود را

تحویل گیرد و شاید بتواند از دوستی و مودتی که در طول مسافرت بین او و شاه ایجاد شده است، استفاده کند و نگذارد که بین این دو شخصیت متضاد و ناسازگار شکافی روی دهد.

شاه می‌توسد...

تلگراف نورمن وزیرمختار جدید انگلیس در تهران به لرد کرزن

وزیر امور خارجه انگلیس

(تاریخ وصول ۱۴ ژوئن ساعت ۹/۵۵ بامداد)

شماره ۳۷۷ تلگرافی (۲۰۳۶۳۶/۲۰۲/۳۴)

تهران - ۱۳ ژوئن ۱۹۲۰ ساعت ۱۱ بامداد

خیلی فوری

رئیس‌الوزراء ایران امروز صبح به سفارتخانه آمد تا با سرپرستی کاکس (وزیرمختار سابق انگلیس در تهران) خداحافظی کند. بعد درباره شرفیابی دیروز خود به من گزارش داد. در این شرفیابی رئیس‌الوزراء سعی کرده بود موافقت شاه را نسبت به برکناری افسران روسی لشکر قزاق تحصیل کند.

جناب اشرف اظهار داشت هر قدر کوشش و استدلال کرده بود که نظر مساعد شاه را نسبت به این اقدام پیشنهادی جلب کند، نتوانسته بود اعلیحضرت را متقاعد سازد.

شاه بار دیگر تذکر داده بود که انجام این کار بدون خونریزی امکان‌پذیر نیست و این امر در افکار عمومی اثر نامطلوب خواهد گذارد. شاه همچنین گفته بود که نمی‌تواند به قول مقامات نظامی انگلیسی که تعهد کرده‌اند ۷۰۰ نفر سرباز انگلیسی را مأمور این کار کنند، اطمینان نماید. اعلیحضرت از من خواسته است که ساعت ۵ بعد از ظهر امروز نزد او بروم تا در این باره مذاکره نمایم. البته منتهای کوشش خود را خواهم کرد تا موافقت او را به عملی بودن و صلاح بودن این اقدام جلب کنم، ولی جایی که رئیس‌الوزراء نتوانسته است کاری انجام دهد، من تصور نمی‌کنم بتوانم توفیق حاصل نمایم.

شاه چنان نسبت به خطری که تصور می‌کند جانش را تهدید می‌کند، نگران است که زیاد نمی‌توان با او جر و بحث کرد.

رئیس‌الوزراء محرمانه به من اطلاع داده است که شاه دیروز مطلب زیر را به او اعتراف کرده است...

قبل از عزیمت به اروپا اعلیحضرت احمدشاه سرهنگ استاروسلسکی را احضار کرد و به او

گفت که در غیاب او دستور دولت ایران را درباره برکناری او نپذیرد. شاه به او گفت که حتی اگر از اروپا نامه‌ای به امضاء شخص شاه نیز دریافت کند، نباید که به آن ترتیب اثر بدهد. شاه ضمناً به رئیس‌الوزراء گفته است که در این مورد تغییر عقیده داده و دیگر میل ندارد افسران روسی در ایران خدمت کنند. به همین علت بود که شاه حاضر نمی‌شد از اروپا دستور عزل استاروسلسکی را صادر کند.

وزیرمختار انگلیس اعلام خطر می‌کند...

تلگراف نورمن وزیرمختار انگلیس در تهران به لرد کرزن وزیر امور خارجه انگلیس

(تاریخ وصول ۱۹ ژوئن ساعت ۱/۲۰ بعدازظهر)

شماره ۳۹۲ تلگرافی (۲۰۴۷۷۲/۱۵۰/۳۴)

تهران - ۱۸ ژوئن ۱۹۲۰ ساعت ۱۱ بامداد

بسیار فوری

وضع سیاست انگلستان در ایران که مدت چند ماه بعد از امضاء قرارداد مساعد به نظر می‌رسید، اکنون بسیار وخیم است.

دولتی که قرارداد را امضاء کرد. محبویتش را به کلی از دست داده و نظر مردم نسبت به انگلستان نیز به‌طور کلی تغییر کرده است، زیرا می‌گویند، اگر ما از این دولت پشتیبانی نمی‌کردیم، مدت‌ها پیش سقوط می‌کرد.

اکنون ما را طرفدار مستبدترین عوامل مملکت معرفی می‌کنند و حتی دموکرات‌های ملی نیز که دوستان ما بوده‌اند و مشروطیت را مدیون ما هستند از ما روی‌گردان شده‌اند.

کار به‌جایی رسیده است که در نظر مردم ایران ما جانشین روس‌های تزاری شده‌ایم. عقب‌نشینی ما از بحر خزر و آذربایجان و گیلان تأثیر بدی در افکار عمومی ایران داشته است و مردم تصور می‌کنند ما می‌خواهیم منطقه شمالی ایران را در اختیار اشغالگران اجنبی بگذاریم. ایرانیان می‌گویند که ما قادر نیستیم حتی از پایتخت دفاع کنیم و حقیقت هم همین است. زیرا با نیروهایی که در اختیار داریم اگر قوای دشمن تعدادشان زیاد باشد و از هر جهتی حتی از تبریز و رشت بخواهند حمله کنند ما نخواهیم توانست در مقابل آنها ایستادگی کنیم.

به این ترتیب مردم ایران حتی آن احترامی را که نسبت به قدرت و نیروی روس‌های تزاری منفور احساس می‌کردند، نسبت به ما ندارند. و هنگامی که معلوم شود قصد داریم نیروهای خویش را از مشهد هم عقب بکشیم، اعتماد مردم ایران نسبت به قدرت ما و حس‌نیت ما به کلی

متزلزل خواهد شد. ایرانیان کاملاً اشتیاق دارند اقدامات لازم را برای دفاع از مملکت به عمل بیاورند، ولی اگر ما پول، اسلحه، مهمات جنگی و تجهیزات در اختیار مردم ایران نگذاریم، به هیچ وجه قادر به این کار نخواهند شد. یک ماه پیش دولت ایران از ما تقاضای کمک کرد و چون تاکنون جوابی داده نشده است، یک نوع احساس نگرانی و یأس در ایران ایجاد شده است. اگر این کمک داده نشود، پس از سقوط دولت کنونی سیاستمدار دیگری حاضر نخواهد شد کابینه جدید را تشکیل دهد، در نتیجه هرج و مرج و بلوا و آشوب سراسر مملکت را فرا خواهد گرفت و احتمالاً بلشویک‌ها وضع را مساعد خواهند دید و به کشور رسوخ خواهند کرد و خلاءای را که در نتیجه تخلیه ایران از نیروهای انگلستان ایجاد می‌شود، پر خواهند کرد. دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان با وضع ناگواری روبه‌رو خواهد شد. تمام پولی که در ایران تاکنون خرج شده به‌در خواهد رفت. تجارت ما از بین خواهد رفت. منافع و علائق ما در این کشور معدوم خواهد شد. قرارداد ایران و انگلیس لغو خواهد گردید. بین‌النهرین مورد تهدید قرار خواهد گرفت و وضع ما در هند به مخاطره خواهد افتاد. در غیر این صورت دولت انگلستان مجبور خواهد شد برای جلوگیری از تمام این وقایع متحمل هزینه‌های سرسام‌آور و تلفات جانی افراد انگلیسی بشود تا وضع را به حال اول برگرداند در صورتی که اگر اکنون کمی پول خرج شود و اقدامات عاجل به عمل آید، چنین وضع ناگواری هرگز پیش نخواهد آمد...

اگرچه من اطلاع دارم که دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان در سراسر جهان با مشکلات و مسائل زیادی روبه‌رو می‌باشد و نمی‌تواند تمام وقت و هم خود را صرف مسائل ایران نماید، مع‌هذا نظر به فوریت امر و وخامت اوضاع استدعا دارد هرچه زودتر به این تقاضا جواب مساعد داده شود. علاوه بر این اگرچه طبق قرارداد ما موظف نیستیم از خاک ایران دفاع کنیم. از لحاظ اخلاقی و وظیفه وجدانی لازم است منتهای کوشش خود را در این امر مبذول داریم و اگر این کار را نکنیم بر حیثیت ما در سراسر شرق لطمه وارد خواهد آمد.

شاه به وثوق الدوله اعتماد ندارد!...

تلگراف نورمن وزیرمختار انگلیس در تهران به لرد کرزن وزیر امور خارجه انگلیس

(تاریخ وصول ۲۴ ژوئن ساعت ۱۹/۱۵ بعدازظهر)

شماره ۴۱۵ تلگرافی (۲۰۵۷۰۹/۱۵۰/۳۴)

تهران - ۲۳ ژوئن ۱۹۲۰

بعدازظهر امروز به شاه گفتم که طبق اظهار کفیل وزارت خارجه اعلیحضرت تمام مشکلات

و اختلافات را با رئیس‌الوزراء حل کرده و قول داده‌اند اختیارات تام به او بدهند. اعلیحضرت جواب داد که اینها همه‌اش دروغ است و بعد شروع به بدگویی از رئیس‌الوزراء نمود. شاه گفت - «پس از مراجعت از اروپا همواره سعی کرده‌ام از وثوق‌الدوله حمایت کنم ولی او دائماً مرا مورد حمله قرار می‌دهد مثلاً در همین چند روز اخیر شایع کرده است که من در ازاء دادن اختیارات تام به او مبلغ سیصد هزار تومان از او پول مطالبه کرده‌ام. علاوه بر آن به همه می‌گوید هربار که درباره امور مملکت می‌خواهد با من مذاکره کند از او پول می‌خواهم. اگر شما اصرار دارید شرایط و پیشنهادهای رئیس‌الوزراء را قبول کنم این کار را فقط به خاطر شما انجام خواهم داد. ولی از او بدم می‌آید و اعتمادی به او ندارم. در نتیجه همکاری من با او از روی صمیمیت نخواهد بود.»

با این اظهارات برایم ثابت شد که آشتی کامل بین این دو نفر غیرممکن است و در این موقع بحرانی اگر وضع به همین منوال ادامه یابد، به ضرر مملکت تمام خواهد شد. در هر حال شاه می‌گوید تنها راهی که باقی مانده آن است که استعفای رئیس‌الوزراء را بپذیرد. به اعلیحضرت گفتم که قرار است فردا صبح جناب اشرف را ببینم. در این ملاقات جریان شرفیابی را به او خواهم گفت و بعد نتیجه مذاکرات خود را با رئیس‌الوزراء به عرض شاه خواهم رساند.

وزیرمختار انگلیس جانشین وثوق‌الدوله را تعیین می‌کند!

تلگراف نورمن وزیرمختار انگلیس به لرد کرزن وزیر امور خارجه انگلیس

(تاریخ وصول ۲۴ ژوئن ساعت ۱۰/۱۵ بامداد)

شماره ۴۱۶ تلگرافی (۲۰۵۶۶۴/۱۵۰/۳۴)

تهران - ۲۳ ژوئن ۱۹۲۰ - ساعت ۹ بعدازظهر

بسیار فوری

پیرو تلگرام شماره ۴۱۵ شاه به من گفت که می‌خواهد درباره جانشین رئیس‌الوزراء با من مذاکره کند. تذکر داد که رئیس‌الوزراء جدید باید مردی باشد که بتواند قرارداد ایران و انگلیس را با کمال وفاداری به موقع اجراء بگذارد، زیرا این قرارداد پایه و اساس سیاست شاه را تشکیل می‌دهد...

موافقت خود را با اظهارات شاه ابراز داشتم و بعد تذکر دادم که سیاست داخلی (وثوق‌الدوله) تاکنون اشتباه بوده است... رئیس‌الوزراء جدید باید بتواند با میلیون همکاری کند و اعتماد مردم را

نسبت به دولت جلب نماید. علاوه بر این باید فوراً مجلس را تشکیل دهد و قرارداد را به تصویب برساند. به نظر من مشیرالدوله برای این کار مناسب است، ولی نمی دانم که آیا حاضر به تشکیل کابینه خواهد بود یا نه.

در هر حال با او در این زمینه صحبت نکرده ام، زیرا می ترسیدم که بگویند می خواهم ضد دولت تحریک کنم...

پیشنهاد کردم که در دولت جدید وزیر امور خارجه فعلی سر پست خود باقی بماند و شاه با این پیشنهاد موافقت کرد...

اعلیحضرت گفت مشیرالدوله را احضار خواهد کرد و به او دستور تشکیل دولت جدید را خواهد داد و سفارش خواهد کرد که فوراً مرا ببیند.

مجدداً می خواهم به اطلاع آن جناب برسانم که رئیس الوزراء جدید هرکسی که باشد حاضر نخواهد شد کابینه تشکیل دهد مگر آنکه من بتوانم از جانب دولت اعلیحضرت (پادشاه انگلستان) وعده کمک مالی و حمایت معنوی به او بدهم.

احمدشاه فقط به فکر پول است!

تلگراف وزیرمختار انگلیس در تهران به لرد کرزن وزیر امور خارجه انگلیس

(تاریخ وصول ۲۷ ژوئن ساعت ۶/۳۰ بعدازظهر)

شماره ۴۱۷ تلگرافی (۲۰۶۰۹۷/۱۵۰/۳۴)

تهران - ۲۵ ژوئن ۱۹۲۰ - ساعت ۹/۴۵ بامداد

در پایان مذاکرات دیروز با شاه نامبرده اظهار امیدواری کرد که پس از تشکیل کابینه جدید مقررری ماهانه ۱۵ هزار تومان که اکنون از دولت انگلستان دریافت می دارد، ادامه یابد و خاطر نشان ساخت که هیچ دولتی را که مورد اعتماد انگلستان نباشد، نخواهد پذیرفت.

از اعلیحضرت سؤال کردم که طبق موافقت قبلی آیا مقررری فقط برای حمایت از کابینه و ثوق الدوله پرداخت می شده و یا آنکه قرار است برای پشتیبانی از هر دولت دیگری که مورد تأیید دولت انگلستان باشد نیز پرداخت شود. شاه جواب داد که شق دوم صحیح است، ولی اکنون اطلاع یافتیم که چنین نیست.

در هر حال پیشنهاد می کنم که مقررری تا زمانی که رفتار شاه رضایت بخش باشد، ادامه یابد. او اکنون کاملاً نسبت به ما حسن نیت دارد و مصمم است با ما به روش عجیب و غریب خاص خودش همکاری کند و تنها راه جلب همکاری او آن است که مرتباً به او پول داد، زیرا پول چیزی

است که بیش از هر چیز دیگر در جهان دوست دارد. تا زمانی که او روی تخت سلطنت قرار دارد صلاح ما در این است که از لحاظ پول او را از خود نرنجانیم. در غیر اینصورت به شدت با ما مخالفت خواهد کرد و اگرچه می‌داند قدرت آن را ندارد که با ما دربیافتد، معهداً با کارشکنی خواهد توانست مشکلات زیادی برای ما فراهم آورد.

از اعلیحضرت استدعا کردم از تهران فرار نکنند!

تلگراف وزیرمختار انگلیس در تهران به لرد کرزن وزیر امور خارجه انگلیس

(تاریخ وصول ۱ ژوئیه ساعت ۱۲/۳۵ بعدازظهر)

شماره ۴۴۶ تلگرافی (C ۸۲/۸۲/۳۴)

تهران - ۳۰ ژوئن ۱۹۲۰ - ساعت ۱۰ بامداد

خیلی فوری

بعدازظهر امروز شاه مرا احضار کرد.

اعلیحضرت بسیار مشوش و نگران به نظر می‌رسید.

اظهار داشت که تعداد زیادی مسائل که درباره آنها نه اطلاعی دارد و نه به موجب قانون اساسی اجازه دارد شخصاً به آنها رسیدگی کند، همه روزه در غیاب دولت به او احاله می‌شود. وضع بسیار وخیم است و او نمی‌داند چکار کند. هرج و مرج و آنارشیزم سراسر مملکت و دستگاه دولت را فرا گرفته و مشیرالدوله نیز که هنوز کابینه تشکیل نداده کاری از دستش ساخته نیست...

مشیرالدوله نیز گفته است که اگر کمک مالی مورد تقاضایش را نپردازیم از تشکیل کابینه خودداری خواهد کرد.

اعلیحضرت گفت که در مورد تشکیل نشدن دولت همه او را مقصر می‌دانند، ولی علت اصلی تأخیر را نمی‌تواند به اطلاع مردم برساند... تاج و تخت و جانش در خطر است و اگر به قصر پشت‌کوه برود، آشوب و بلوا در پایتخت حکمفرما خواهد شد. اما اگر در پایتخت بماند و کمک مالی از لندن واصل نشود، باز هم تا چند روز دیگر هرج و مرج پایتخت را فرا خواهد گرفت. لذا از من خواست که به مسئولیت خودم به (مشیرالدوله) اطمینان دهم که کمک مالی داده خواهد شد.

جواب دادم که من حق ندارم چنین کاری بکنم، ولی از اعلیحضرت استدعا کردم که فعلاً از تهران فرار نکنند...

مقرری شاه باید پرداخت شود!

تلگراف نورمن وزیرمختار انگلیس در تهران به لرد کرزن وزیر امور خارجه انگلیس

(تاریخ وصول ۵ ژوئیه ساعت ۵/۱۵ بعدازظهر)

شماره ۴۵۳ تلگرافی (C ۳۴۵۶/۸۲/۳۴)

تهران - ۳ ژوئیه ۱۹۲۰ - ساعت ۸/۵۰ بعدازظهر

بعدازظهر امروز با مشیرالدوله صحبت کردم، ولی او درباره مقرری ماهانه‌ای که به شاه پرداخت می‌شود، اطلاعی نداشت، فقط گفت که اگر این مقرری قطع شود اعلیحضرت بسیار ناراحت خواهند شد.

درباره مطالبه هزینه سفر شاه به اروپا مشیرالدوله اظهار داشت تا زمانی که در رأس دولت قرار دارد، اجازه نخواهد داد حتی یک شاهی از خزانه دولت به این‌گونه مصارف برسد. من از تصمیم مربوط به مقرری متأسفم زیرا با قطع مقرری تصور نمی‌رود که شاه با دولت صمیمانه همکاری کند. اگر مشیرالدوله کابینه تشکیل دهد، پشتیبانی و حمایت شاه باعث خواهد شد که خدمات بزرگتر و مؤثرتری هم به ما و هم به ایران انجام دهد - خدماتی که حتی وثوق‌الدوله نیز با تمام حسن‌نیتش نمی‌توانست انجام دهد. لذا به نفع ما خواهد بود که نظر مساعد اعلیحضرت را جلب کنیم.

مضافاً با قطع مقرری روابط دوستانه‌ای که بین من و شاه برقرار شده است، به سردی و کدورت خواهد گرائید و کار من دشوارتر خواهد شد...

تگرافی وزیرخارجه انگلیس از اوضاع ایران

تلگراف لرد کرزن وزیر امور خارجه انگلیس به نورمن وزیرمختار انگلیس در تهران

شماره ۴۰۱ تلگرافی (C ۲۷۸۵/۸۲/۳۴)

وزارت خارجه انگلستان - ۳۱ ژوئیه ۱۹۲۰ - ساعت ۱۰ بعدازظهر

محرمانه

خیلی فوری

اکنون وقت آن رسیده است که وضع ایران کاملاً مورد بررسی قرار گیرد. در این مورد راهنمایی شما و دولت ایران لازم خواهد بود.

قبل از ورود شما به تهران و مراجعت شاه سیاست مشترک دولتمین انگلیس و ایران حمایت از کابینه و ثوق الدوله و اجرای قرارداد ایران و انگلیس بود. از آن وقت به بعد وضع به کلی تغییر کرده است... و ثوق ناپدید شده و یک اقلیت ملی سرکار آمده است. مخالفین سرسخت انگلستان و قرارداد ایران و انگلیس به ایران احضار شده‌اند، استاروسلسکی که قرار بود معزول شود، بر اوضاع مسلط است و وضع انگلستان در ایران بسیار وخیم و افتضاح‌آمیز است. قرارداد هم مثل اینکه منتفی شده است.

در زمانی که از خارج به خاک ایران حمله می‌کنند و لازم است کمیسیون نظامی انگلستان در ایران با قدرت هرچه تمامتر تشکیلات جدیدی به قشون ایران بدهد درها از همه سو بسته شده و تیپ جدیدی که به کمک ما تشکیل شده بود، به کلی از هم پاشیده است و تعداد جدیدی از افسران لایق انگلیسی باید بیکار بنشینند تا اینکه دولت ایران تصمیم بگیرد که تعهدات خود را به موقع اجرا درآورد.

مستشار مالی که کار خود را به خوبی آغاز کرده بود و خدمات ذیقیمتی به مالیه ایران انجام می‌داد، اکنون اجازه ندارد به کار خود ادامه دهد و گزارش می‌دهد تمام اقدامات برای انجام اصلاحات مالی اکنون عقیم مانده است.

برخلاف آنچه قبلاً وعده داده بودید، رئیس‌الوزراء ایران روش خود را اکنون به کلی عوض کرده و برخلاف تعهدات قبلی خود رفتار می‌کند. علاوه بر این دولت ایران به عللی که مفهوم آن برای ما دشوار است، از استفاده از امکاناتی که برای تهیه اسلحه و مهمات در اختیارش گذاشته شده خودداری می‌کند.

با وجود اتخاذ این روش باز هم دولت ایران چه از طریق شما و چه از طریق کاردار سفارت ایران در لندن تقریباً همه روزه تقاضای کمک مالی بیشتری می‌کند - ادامه پرداخت مستمری شاه، کمک برای خرید تفنگ و فشنگ، پرداخت یک میلیون لیره برای منکوب کردن یاغیان شمال، باقی ماندن افراد نظامی انگلیسی در تهران و مناطق بحر خزر و قزوین و خراسان، پرداخت پول برای تبلیغات ضد بلشویکی و پرداخت پول برای تأمین مخارج افراد قزاق و غیره و غیره... این روش دولتی است که ظاهراً ادامه حیاتش به پشتیبانی و حمایت دولت انگلستان بستگی داد - دولتی که قسمت مهمی از مخارجش را پول انگلیسی تأمین می‌کند - دولتی که ما اخیراً با او قراردادی امضاء کردیم تا منافع و استقلال ایران تأمین گردد.

اکنون از ما می‌خواهد با این وضع به امید اینکه تا سه ماه دیگر پارلمان ایران تشکیل خواهد شد (در صورتی که تاکنون اقدامی در این زمینه نشده است) و قرارداد را تصویب خواهد کرد (در صورتی که دولت ایران خود را نسبت به قرارداد خیلی بی‌اعتنا نشان می‌دهد) موافقت کنیم و به

تقاضاهای پی‌درپی دولت ایران جواب مساعد دهیم. قدرمسلّم آن است که ادامه این وضع نمی‌تواند نه به نفع ایران و نه به نفع بریتانیای کبیر باشد. علاوه بر آن دولت ایران نمی‌تواند از تمام مزایای قرارداد به نفع خود استفاده کند و هیچ‌کدام از تعهدات خود را در قبال آن انجام ندهد.

دولت انگلستان در تمام این مدت از دولت ایران تقاضا و استدعا کرده است مجلس را تشکیل دهد و قرارداد را به مجلس تسلیم نماید. اگر مجلس قرارداد را رد کند و یا آن را به کلی تغییر دهد ما با کمال میل از ادامه سیاستی که مورد تصویب قاطبه مردم ایران نیست، خودداری خواهیم کرد. در این صورت قرارداد لغو خواهد شد.

تمام نیروهای انگلیسی از ایران عقب‌نشینی خواهند کرد و ایران پس از آن هرطور که صلاح بداند می‌تواند از منافع خود دفاع کند. ما هنوز اطلاع نداریم که آیا واقعاً دولت ایران چنین چیزی را می‌خواهد. اگر از طرف دیگر دولت کنونی نسبت به قرارداد وفادار باشد، و بخواهد مواد آن را به مورد اجرا درآورد، صلاح نیست که تا تصویب نهایی آن‌طوری رفتار کند که گویی این قرارداد اصلاً وجود خارجی ندارد. علاوه بر آن دولت ایران نباید انتظار داشته باشد که دولت انگلستان افسران نظامی خود را در ایران بدون آنکه شغلی به آنها محول شده باشد، نگاه دارد. اگر دولت ایران برای این افراد شغلی در نظر نگیرد ما مجبور خواهیم شد آنها را به انگلستان احضار کنیم. شما باید درباره این مطالب با مشیرالدوله جدا صحبت بکنید و به او توضیح دهید که دولت انگلستان تاکنون نهایت دوستی و همکاری را نسبت به او و دولتش مبذول داشته ولی بیش از این نمی‌توانیم این همکاری را نسبت به دولتی که برای ما کوچکترین احترامی قائل نیست ادامه دهیم.

شاه برای مسافرت به اروپا از انگلیسیها اجازه می‌خواهد!

تلگراف نورمن وزیرمختار انگلیس در تهران به لرد کرزن وزیر امور خارجه انگلیس

(تاریخ وصول ۲۸ اکتبر ساعت ۱۰/۳۰ بامداد)

شماره تلگرافی (C ۹۸۴۷/۲۶۷/۳۴)

تهران - ۲۷ اکتبر ۱۹۲۰ - ساعت ۵/۳۰ بعدازظهر

بسیار فوری

شاه امروز صبح به من گفت که پس از ملاقات دیروز رئیس‌الوزراء را احضار کرده و تصمیم برکنار کردن افسر فرمانده لشکر قزاق را به او ابلاغ کرده است.

رئیس‌الوزراء با این تصمیم مخالفت کرده و استعفا خود را تقدیم داشته است. اعلیحضرت در نظر دارد استعفا او را بپذیرد و تشکیل کابینه جدید را به سپهدار اعظم واگذار کند.

او قصد دارد به رئیس‌الوزراء جدید دستور دهد که فرمان برکناری سرهنگ استاروسلسکی را به نام اعلیحضرت به او ابلاغ کند.

من با این پیشنهاد موافقت کردم، ولی گفتم بهتر است قبل از اقدام نهایی با ژنرال فرمانده نیروهای انگلستان در شمال ایران مشورت کنم. نظرم این بود که به سرهنگ استاروسلسکی اجازه داده نشود به تهران بازگردد تا به تحریک پردازد. من معتقدم که باید او و سایر افسران روسی مستقیماً از قزوین به بین‌النهرین اعزام شوند...

شاه گفت با تقاضایم به این علت موافقت نکرده است که تهدید کرده‌ام در غیر این صورت نیروهای انگلیسی ایران را ترک خواهند کرد، بلکه فقط به این علت موافقت کرده است که صمیمیت خود را در مورد اجرای سیاست انگلیس به منصفه ظهور برساند و در ضمن رضایت بلشویک‌ها را در سراسر مملکت جلب کند.

اعلیحضرت گفت در ازاء این اقدام تقاضا دارد دولت انگلستان با دو خواهش وی موافقت کند... اول آنکه مقرری ماهانه ۱۵ هزار تومان که قبلاً پرداخت می‌شد تا تشکیل مجلس ادامه یابد...

دوم آنکه به او اجازه داده شود یک‌بار دیگر برای مدت ۶ ماه به اروپا سفر کند، زیرا می‌گوید از لحاظ روحی خسته شده و اطبا تجویز کرده‌اند برای تغییر آب و هوا به اروپا برود.

حقیقت امر این است که پس از مسافرت به پایتخت‌های اروپایی اکنون از زندگی یکنواخت در تهران خسته شده است.

شاه ضمناً گفت که میل دارد به افسران روسی که از کار برکنار شده‌اند ماهانه مبلغی به عنوان تقاعد پرداخت شود، زیرا عده‌ای از آنها فرصت نداشته‌اند مانند فرمانده‌شان برای خود پول پس‌انداز کنند.

جواب دادم که این کار عاقلانه نیست، بلکه برعکس باید از آنها خواست پول‌هایی را که دزدیده‌اند به خزانه دولت بازگردانند.

شاه به شدت با این پیشنهاد مخالفت کرد و اظهار داشت که این افراد در سابق خدمات مهمی برای مملکت انجام داده‌اند و باید از آنها قدردانی شود.

حقیقت امر این است که شاه در دزدی‌های سرهنگ استاروسلسکی سهیم بوده و همین‌اواخر از او یک گردن‌بند مروارید به قیمت ۳۵ هزار تومان پیش‌کشی دریافت کرده است.

وثوق الدوله از وزیر خارجه انگلیس استمداد می‌کند!

تلگراف لرد کرزن وزیر امور خارجه انگلیس به وزیرمختار انگلیس در ایران

شماره ۵۷۸ تلگرافی (C ۱۲۶۸۷/۸۲/۳۴)

وزارت خارجه انگلستان - اول دسامبر ۱۹۲۰ - ساعت ۹ بعدازظهر

فوری

وثوق الدوله از سپهدار تلگرامی دریافت کرده است که طی آن سپهدار او را متهم به دریافت ۲۵۰/۰۰۰ لیره از دولت انگلستان نموده است.

جناب اشرف (وثوق الدوله) تقاضا دارد به شما اطلاع دهیم که این مبلغ بلافاصله پس از امضاء قرارداد ایران و انگلیس بنا به اصرار صارم الدوله و پرنس فیروز (نصرت الدوله) که هرکدام از آنها صد هزار تومان دریافت کردند و بقیه به وسیله صارم الدوله در اختیار جناب اشرف گذارده شده. ولی وثوق به این پول دست نزده و اظهار داشته است که با این‌گونه معاملات شدیداً مخالف است.

جناب اشرف (وثوق الدوله) تمه مبلغ را که دوست هزار تومان بود، برای کمک به طومانیانس مورد استفاده قرار داد ولی باز نتوانست شرکت او را از ورشکستگی نجات دهد. جناب اشرف در قبال پرداخت این مبلغ به طومانیانس اراضی و املاک او را در شمال رهن کرده است و اینک حاضر است تمام این املاک را در اختیار دولت بگذارد و یا پس از بازگشت به ایران عین مبلغ را بپردازد. در هر حال او می‌خواهد سپهدار اطلاع داشته باشد که مبلغ دوست و پنجاه هزار لیره به او پرداخت نشده است.

تصویب قرارداد درگرو پرداخت رشوه است!

تلگراف وزیرمختار انگلیس در تهران به لرد کرزن وزیر امور خارجه انگلیس

(تاریخ وصول ۵ دسامبر ساعت ۱/۳۰ بعدازظهر)

شماره ۷۸۱ تلگرافی (C ۱۲۹۴۹/۸۲/۳۴)

تهران - دوم دسامبر ۱۹۲۰ - ساعت ۱۱/۱۰ بامداد

محرمانه

رئیس‌الوزراء دیروز صراحتاً از من سؤال کرد که آیا دولت انگلستان باز اصرار دارد که قرارداد

ایران و انگلیس به تصویب مجلس برسد؟

جواب دادم که تمام نامه‌ها و یادداشت‌هایی که از وزارت خارجه انگلیس دریافت می‌کنم حاکی از آن است که دولت انگلستان اهمیت زیادی برای تصویب قرارداد قائل است. رئیس‌الوزراء اظهار داشت که تاکنون با عده زیادی از روحانیون و وکلای مجلس در این باره مذاکره کرده و به این نتیجه رسیده است که هیچ‌کدام از آنها کوچکترین علاقه‌ای به رفاه و آسایش مملکت ندارند و تنها عشق و علاقه آنها به پول است لذا راهی که بتوان مخالفان را ساکت کرد این است که موافقتشان را با پول ابتیاع نمود. رئیس‌الوزراء گفت دولت انگلستان نباید منافع خود را در ایران قربانی کند. او نمی‌داند برای این کار چقدر پول لازم خواهد بود، ولی می‌گوید در حدود یکصد هزار لیره شاید کافی باشد. او بعداً نام اشخاصی را که باید به آنها رشوه داد، به من خواهد داد و ضمانت خواهد کرد که اگر به اشخاص مزبور پول پرداخت شود، قرارداد به تصویب خواهد رسید ولی خودش مایل نیست پول را شخصاً توزیع کند...

مردم از شاه بیزار شده‌اند...

تلگراف نورمن وزیرمختار انگلیس در ایران به لرد کرزن وزیر امورخارجه انگلیس

(تاریخ وصول ۵ ژانویه ساعت ۲/۴۵ بعدازظهر)

شماره ۴ تلگرافی (C ۲۲۱/۲۲۱/۳۴)

تهران - ۳ ژانویه ۱۹۲۱ - ساعت ۱۲/۳۰ بعدازظهر

رئیس‌الوزراء اخیراً به من اطلاع داد که شاه به زودی سعی خواهد کرد موافقت مرا برای عزیمت به اروپا جلب کند. رئیس‌الوزراء می‌گوید که اگر من به مسئولیت خودم تقاضای شاه را رد کنم، اعلیحضرت ممکن است با وجود مخالفت من حرکت کند و پس از ورود به اروپا بکوشد دولت انگلستان را متقاعد سازد که عزیمتش به اروپا ضروری بوده است. جناب اشرف پیشنهاد می‌کند که من به شاه جواب دهم که تقاضای او را به وزارت خارجه ابلاغ خواهم کرد. نظر رئیس‌الوزراء این است که بعد شما این تقاضا را رد کنید.

اکنون شاه به من اطلاع می‌دهد که اعصابش خرد شده و وضع مزاجی‌اش رو به وخامت می‌رود. اعلیحضرت به تفصیل بیماری‌هایش را برایم شرح داد. اطبا توصیه می‌کنند که اعلیحضرت استراحت کامل بکند و خود را از هر نوع نگرانی و اضطراب دور نگاهدارد. ولی در وضع حساس کنونی اعلیحضرت فقط به عیش و عشرت علاقه دارد و می‌خواهد پولهایی را که قبلاً به خارج فرستاده برای خوشگذرانی مورد استفاده قرار دهد.

اعلیحضرت از من سؤال کردند که آیا ممکن نیست به مجردی که مجلس تشکیل گردد برای دو ماه به منظور معالجه و مشورت با متخصصان اعصاب به پاریس برود و در غیاب خود نیابت سلطنت را با اختیارات تام به ولیعهد واگذار کند. شاه گفت غیبت دو ماهه نمی تواند در منافع انگلستان که اشتیاق دارد در ایران حفظ شود تأثیری داشته باشد. قول دادم در این باره فکر کنم و تقاضایش را به آن جناب تسلیم نمایم ولی اظهار داشتم که به عقیده من چنین اقدامی ممکن است وضع خود اعلیحضرت را متزلزل سازد.

بیماری اعصاب شاه واقعاً بسیار شدید است، ولی به عقیده من این بیماری ناشی از ترس است. منظور اصلی شاه از رفتن به اروپا به عقیده من این است که هنگام بروز بحران در محل امنی باشد. به عبارت دیگر اگر دولت انگلستان از ایران حمایت بکند و خطر رفع شود، اعلیحضرت در نظر دارد به ایران بازگردد ولی اگر بلشویکها در ایران قدرت پیدا کنند، در اروپا اقامت خواهد نمود.

شاه پس از مراجعت به ایران از اروپا مورد استقبال گرم مردم قرار گرفت و اگر از خود علاقه‌ای به مملکت‌داری و رسیدگی به امور مردم نشان می داد و کمتر به جمع کردن پول و ارسال آن به خارج مبادرت می ورزید، شاید محبوبیت کسب می کرد، ولی نظر به اینکه به هیچ چیز جز منافع خود علاقه نشان نمی دهد، تمام طبقات مردم از او بیزار شده اند و اگر از ایران خارج شود، تصور نمی کنم که هرگز به ایران بازگردد.

شاید رفتن شاه چندان هم بی فایده نباشد، ولی مشروط بر آنکه شخص مناسب دیگری برای جانشینی ایشان پیدا شود، ولی در وضع فعلی عزل شاه باعث شدت یافتن تزلزل و عدم ثبات اوضاع خواهد شد و ممکن است حتی باعث بروز انقلاب بزرگی بشود...

از فرار شاه جلوگیری کنید!

تلگراف لرد کرزن وزیر امور خارجه انگلیس به نورمن وزیرمختار انگلیس در ایران

شماره ۱۰ تلگرافی (C ۲۲۱/۲۲۱/۳۲)

وزارت خارجه - ۶ ژانویه ۱۹۲۱ - ساعت ۱۲/۱۵ بعدازظهر

امیدوارم ضمن مذاکرات خود با شاه به او امیدواری نداده باشید که به تقاضای مسافرت او به اروپا جواب مساعد خواهیم داد.

شما باید به اعلیحضرت اطلاع دهید که ترک کردن مملکت در این موقعیت بحرانی حتی اگر برای دو ماه باشد، حمل بر بزدلی و فرار از مسئولیت خواهد شد. اگر تصمیم بگیرد از ایران فرار

کند، نباید کوچکترین انتظار کمک و حمایتی از ما داشته باشد. من با شما موافقم که در ایران هر شخص دیگری که برای سلطنت تعیین شود محتملاً از شاه فعلی بهتر خواهد بود و اگر قرار باشد دولت ایران به بقاء خود در مملکت ادامه دهد لازم است که جدا از فرار شاه جلوگیری به عمل آید.

امیدی به تصویب قرارداد در مجلس ایران نیست!

تلگراف نورمن وزیرمختار انگلیس در تهران به لرد کرزن وزیر امور خارجه انگلیس

(تاریخ وصول ۱۴ فوریه ساعت ۱۱ بامداد)

شماره تلگرافی (E ۱۹۸۵۶/۲/۳۴)

تهران - ۱۱ فوریه ۱۹۲۱ - ساعت ۱۲ ظهر

ایران مدت یک ماه است که دولت ندارد. سپهدار نتوانسته است دولتی تشکیل بدهد که مورد قبول و تأیید شاه و دولت انگلستان باشد و تصور هم نمی‌رود که شخص دیگری بتواند دولتی تشکیل بدهد که طبق دستور شما حاضر باشد فوراً مجلس را تشکیل بدهد و قرارداد ایران و انگلیس را به مجلس تقدیم دارد.

فقط یک رئیس‌الوزراء مرتجع و نیرومند که بتواند مخالفان را تهدید و ترغیب کند، شاید قادر باشد برخلاف مخالفت مردم مجلس را تشکیل بدهد. من شاه را تشویق کرده‌ام که یک چنین شخصی را به ریاست دولت منصوب کند و اگرچه شاه صمیمانه میل دارد مجلس تشکیل و به اوضاع بحرانی کنونی خاتمه داده شود، معه‌ذا می‌گوید (و حق هم با اوست) که چنین اقدامی ممکن است خصومت مردم را برانگیزد و باعث بلوا و آشوب بشود. شاه می‌گوید اگر نیروهای نظامی انگلستان در ایران نمانند و مانند سابق دولت انگلستان به ایران کمک مالی ندهد، نمی‌تواند چنین شخصی را مأمور تشکیل دولت جدید کند. من دیگر وسیله و قدرت ندارم که شاه را وادار به قبول پیشنهادها و راهنمایی‌های خود کنم.

هیچ‌کدام از کسانی که نزد مردم محبوبیت دارند، قدرت آن را ندارند که در شرایط کنونی مجلس را تشکیل دهند. دشمنان ما با جار و جنجال زیاد تقاضای الغاء قرارداد را دارند و دوستان ما نیز تقاضا می‌کنند از قرارداد صرف‌نظر کنیم تا نزد مردم بی‌آبرو نشوند. گروهی مرکب از ۵۵ نفر وکیل مجلس که با ما موافق‌اند، اکنون رسماً مخالفت خود را با قرارداد اعلام کرده‌اند تا به این وسیله اتهامات مخالفان را که می‌گویند این افراد از ما رشوه گرفته‌اند، رد کنند و خنثی سازند. به این ترتیب حتی اگر مجلس هم تشکیل شود مسلماً قرارداد به تصویب نخواهد رسید.

گزارش کودتا

تلگراف نورمن وزیرمختار انگلیس در تهران به لرد کرزن وزیر امور خارجه انگلیس

(تاریخ وصول ۲۲ فوریه ۱۹۲۱ - ساعت ۱۱/۳۰ بامداد)

شماره ۲۱ تلگرافی (C ۲۳۷۹/۲/۳۴)

تهران - ۲۱ فوریه ۱۹۲۱ - ساعت ۵/۳۰ دقیقه بعدازظهر

واحدهای قزاق مقیم قزوین و همدان شامل دو هزار و پانصد الی سه هزار نفر با هشت توپ صحرائی و ۱۸ مسلسل تحت فرماندهی سرهنگ رضاخان از قزوین به طرف تهران حرکت کرده و در تاریخ ۲۱ فوریه کمی بعد از نیمه شب وارد پایتخت شدند.

هنگامی که افراد قزاق در خارج شهر اردو زده بودند نمایندگان شاه و دولت به اتفاق دو نفر از اعضاء سفارت انگلستان نزد فرمانده رفته و سعی کردند از مقاصدش آگاهی یابند و شاید از ورود قزاقها به پایتخت جلوگیری کنند ولی در این کار توفیق حاصل نکردند.

رضاخان گفت قزاقها بلشویکها را خوب می شناسند و به مقاصد آنها آگاهی کامل دارند و از اینکه می بینند پشت سر هم دولت های نالایق سرکار می آیند، و هیچ کس کوچکترین اقدامی برای دفاع کشور و پایتخت از حملات بلشویکها به عمل نمی آورند، خسته و منزجر شده و بیش از این نمی توانند آشفتگی اوضاع را تحمل کنند. رضاخان گفت شکی نیست که پس از خارج شدن نیروهای انگلستان از ایران، بلشویکها حمله خود را آغاز خواهند کرد، لذا به تهران آمده است تا دولت نیرومندی تشکیل دهد و به آشفتگی اوضاع خاتمه بخشد. فرمانده قزاقها گفت که افراد قزاق به شاه وفادارند ولی مصممند مشاورین موذی و نالایقی که دور شاه را گرفته اند، کنار بروند. افسران قزاق نیز ابراز حسن نیت کردند و گفتند که برای خارجی ها جای هیچگونه نگرانی نیست.

در پایتخت نیرویی وجود نداشت که بتواند مانع از ورود قزاقها بشود و به این ترتیب افراد قزاق بدون زد و خورد وارد تهران شدند. تنها حادثه ای که روی داد، این بود که در نتیجه سوء تفاهم از یک پاسگاه پلیس چند تیر خالی شد و قزاقها به این تیراندازی جواب دادند و در نتیجه ۷ نفر کشته شدند.

قزاقها اکنون در شهر مستقر شده و تمام مؤسسات دولتی را اشغال کردند.

دولت از کار دست کشیده و سپهدار امروز در سفارت انگلیس بست نشست، ولی از او خواهش کردیم از سفارتخانه خارج شود و به من اطمینان داده شده است که به او آزاری

نخواهند رساند.

انقلابیون احتمالاً سید ضیاءالدین را به ریاست دولت انتخاب خواهند کرد. انقلابیون می‌گویند که با وجود تهی بودن خزانه دولت قصد دارند نیروی نظامی مقتدری بدون کمک مالی خارج تشکیل دهند، زیرا در ایران پول زیاد است و می‌دانند از کجا پول تهیه کنند. به این منظور عده‌ای از متمکنین شهر را بازداشت کرده‌اند (متأسفانه باید بگویم که فرمانفرما و پسرش پرنس نصرت‌الدوله فیروز جزو این دسته می‌باشند و من می‌کوشم تا شاید بتوانم کمکی به آنها بکنم). عده دیگری نیز از افراد آشوب‌طلب و مفسده‌جو زندانی شده‌اند و چون بسیاری از آنها از افراد ضدانگلیسی هستند، بازداشت آنها از لحاظ ما چندان تأسف‌آور نیست.

امروز صبح با شاه ملاقات کردم... به شاه توصیه گردید تا با رهبران کودتا رابطه برقرار سازد و پیشنهادها و تقاضاهای آنها را بپذیرد، زیرا جز این چاره‌ای ندارد. درباره تأمین جانی به او اطمینان دادم و اگرچه ترس او را فراگرفته بود، ولی صحبت از فرار نکرد.

آثار دیگر نویسنده این کتاب*

تالیفات

- ۱- چهره واقعی آمریکا (چاپ ۱۳۴۴)
- ۲- فرهنگ جدید سیاسی - انتشارات هفته
- ۳- از لنین تا گورباچف - انتشارات هفته / تهران
- ۴- نبرد قدرتها در خلیج فارس - پیک ترجمه و نشر
- ۵- آفت جهانی - انتشارات هفته
- ۶- ملتها و دولتها - انتشارات پرهام
- ۷- بازی قدرت - انتشارات هفته / نشر علم
- ۸- آذربایجان و نغمه‌های تازه استعمارگران - انتشارات هفته
- ۹- جنگ خلیج فارس و آینده خاورمیانه - انتشارات تهران
- ۱۰- زن بر سریر قدرت - انتشارات اسپرک / نشر علم
- ۱۱- نسیم آزادی - پیک ترجمه و نشر
- ۱۲- ترس از انگلیس - انتشارات هفته
- ۱۳- بهشت خیالی - کتاب سرا
- ۱۴- داستان انقلاب - نشر علم
- ۱۵- فرهنگ جامع سیاسی - نشر علم
- ۱۶- تاریخ و تصویر - نشر علم
- ۱۷- پدر و پسر - نشر علم
- ۱۸- بازیگران عصر پهلوی (دو جلد) - نشر علم
- ۱۹- شاه در دادگاه تاریخ - نشر علم
- ۲۰- غول افلیج - نشر علم
- ۲۱- هفت پادشاه (دو جلد) - نشر علم
- ۲۲- از طاووس تا فرح - نشر علم
- ۲۳- صد روز آخر - نشر علم
- ۲۴- صدسال، صدچهره (تاریخ قرن بیستم) - نشر علم
- ۲۵- راز بزرگ - فراماسونها و سلطنت پهلوی (دو جلد) - نشر علم

* بعضی از این آثار به اسامی مستعار منتشر شده است.

ترجمه‌ها

- ۱- مأموریت در ایران (به قلم ویلیام سولیوان) - انتشارات هفته
- ۲- غرور و سقوط (به قلم آتونی پارسونز) - انتشارات هفته
- ۳- توطئه در ایران (نویسندگان: برژینسکی - سایروس ونس) - انتشارات هفته
- ۴- جنگ قدرتها در ایران (به قلم باری رویین) - انتشارات آشتیانی
- ۵- بحران (به قلم هامیلتون جوردن) - انتشارات هفته
- ۶- لنین بدون نقاب (به قلم دیوید شوب) - انتشارات هفته
- ۷- چهره واقعی هیتلر (به قلم جان تولند) - انتشارات هفته
- ۸- فرار از ایران (به قلم کن فولت) - انتشارات آشتیانی
- ۹- افسانه و حقیقت درباره مائو (به قلم گروهی از نویسندگان) انتشارات هفته
- ۱۰- بت شکسته (به قلم آرتور کوستلر و دیگران) - انتشارات هفته
- ۱۱- ایرانیان در میان انگلیسی‌ها (به قلم دنیس رایت) - انتشارات آشتیانی
- ۱۲- سقوط ۸۴ (به قلم گروهی از نویسندگان) - انتشارات هفته
- ۱۳- یالتا یا تقسیم جهان (به قلم آرتور کنت) - انتشارات هفته
- ۱۴- عشق رئیس‌جمهور (به قلم پاتریک آندرسون) - انتشارات هفته / نشر علم
- ۱۵- قدرت و زندگی (به قلم ژسکار دستن) - پیک ترجمه و نشر
- ۱۶- کاترین کبیر (نویسنده زویا اولدنبورگ) - انتشارات تهران
- ۱۷- خاطرات دو سفیر (نویسندگان ویلیام سولیوان و آتونی پارسونز) - تجدید چاپ با
تجدیدنظر و اضافات - نشر علم

ترجمه و نگارش - گردآوری

- ۱- غولهای قرن - نشر علم
- ۲- پیوستن و گسستن - انتشارات تهران
- ۳- خواندنیهای تاریخی - انتشارات دستان / نشر علم
- ۴- خواندنیهای قرن - نشر گفتار
- ۵- نابغه یا دیوانه (ناگفته‌ها درباره صادق هدایت) - نشر علم
- ۶- مصدق در پیشگاه تاریخ - نشر علم

